

THE LIBRARIES  
COLUMBIA UNIVERSITY







بیاد نیر ایشیح طوسی

بیدیه ذکر صغر مهدومی بدالکتابه هرا

شماره ۳

# النہایئہ

فی مجرد الفہم والفتاوی

املاء  
الشیخ الاعلیٰ العلامہ الامام الشیخ عبد فک ہا اہا البید کا اللہ

ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی

« ۳۸۵ - ۵۴۶۰ »

با ترجمہ فارسی آن

مجلد نخستین

بوشش

محمد تقی دانش پرودہ

چاپخانہ دانشگاه ۱۳۴۲

893.799

T8733

V.1

50606P

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این کتاب که متن و ترجمه فارسی آن اینک نشر میشود از روی پنج نسخه عربی و هشت نسخه فارسی بچاپ رسیده است . مشخصات و نشانه های نسخه ها را اکنون یاد می کنیم:

### ۱- وصف نسخه های متن عربی

نخست: نسخه شماره ۴۸۷ کتابخانه آقای دکتر اصغر مهدوی (مه) بخط نسخ معرب ابوالفرج مسعود بن علی بن ابی الفرج که وی در نیمه روز یکشنبه ۱۸ ج ۱۸۶۱۵۴ نوشتن آن را پایان برده است . در این نسخه در زیر حروف دال وراء نقطه گذارده شده است. این نسخه در این چاپ اصل قرار داده شده مگر در بیست و یک بر که آغاز نسخه که نو نویس سده ۱۱ است و بجای آن نسخه ملک ملاک کار بوده است .  
سرگذشت این نسخه :

- ۱- چنانکه گفته شد ابوالفرج مسعود در ۱۸ ج ۱۸۶۱۵۴ آن را نوشته است .
- ۲- این نسخه با دو واسطه بانسخه خود شیخ مقابله و تصحیح شده بدینگونه که علی بن احمد السدید یاسدیدی<sup>(۱)</sup> نسخه ای از نهایه را بانسخه دیگری مقابله کرده
- ۱- علی بن احمد السدید که این نسخه را مقابله کرده است همانستکه میگویند که در ذی حجه ۶۴۳ نسخه ای از الصحیفة السجادیة از روی نسخه ابن سکون نوشته و مقابله نموده و آن را بانسخه خط ابن ادریس در ذی قعدة ۶۵۴ دوباره مقابله کرده است (فهرست دانشگاه از منزوی ۱: ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۷ و ۱۶۸- اجازات بحار ص ۴۴ و ۱۷۱).

که علی بن سکون<sup>(۱)</sup> آنرا نوشته و از آن دانشمند و فقیه مشهور ابن ادریس عجلی (۵۴۳ - ۵۹۸) بوده است و ابن ادریس هم چنانکه خودش نوشته است همین نسخه خط علی بن سکون را با نسخه اصل خط شیخ طوسی مقابله کرده است و همو در هامش نسخه ابن سکون حاشیه‌هایی نوشته که از خط خود شیخ نقل کرده است.

همین سدیدى نسخه ما را هم با همان نسخه‌ی که خود مقابله و تصحیح کرده است مقابله و تصحیح نموده و حواشی ابن ادریس را نیز در آن گذارده است. تاریخ مقابله و تصحیح سدیدى در پایان جزو نخستین نسخه ما دهه سوم ع ۶۶۳۲ و در پایان جزو دوم آن ج ۶۶۳۱ است.

۱- ابن السکون ابوالحسن علی بن محمد بن محمد بن علی بن سکون حلّی که از حلّه بنی مزید در سرزمین بابل است از دانشمندان فاضل پارسا و شاعر و ادیب و شیعی امامی بوده و بنحو و لغت آشنایی داشته و با فهمی نیکو و نقلی بسندیده، و حرصی در تصحیح کتابها داشته است. او در دفتر خویش چیزی نمی‌نوشته مگر آنچه که بدل خویش سپرده بود و آن را دریافته و بخرد خویش شناخته بود. او خوب شعر میسروده است. فصیح بن علی شاعر میگوید که او نصیری بود و نزدیک ۶۰۶ در گذشته و تصنیفها داشته است.

(معجم الادباء ۵: ۴۲۰- امل الامل ۴۹۰- روضات الجنات ۴۶۴- فهرست دانشگاه از منزوی ۱: ۱۵۵ و جاهای دیگر).

در لسان المیزان از او یاد نشده و در رجال مامقانی (۳: ۱۸۰) تنها از ابن خرّقه ابو عمر محمد بن محمد بن النضر بن منصور السکونی بنقل از نجاشی و ابن داود و علامه در خلاصه یاد گردیده است.

در ریاض العلماء افندی در فصل کنی در آخر جلد دوم چنین آمده است: «ابن السکون هو علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن محمد بن السکون الشیخ المعروف من اصحابنا المشهور بابن السکون و یظهر من حواشی الشیخ البهائی علی اول الصحیفه الکامله ان اسم ابن السکون هو محمد فلاحظ و با لجملة هو غیر السکونی العامی الذی یضرب بروایتہ المثل فی الضعف بل ابن السکون هذا هو الذی ینقل عنه الاصحاب اختلاف نسخه الصحیفه السجادیة» (نیز اجازات بحار ص ۱۷۰ و ۱۷۱).



پس سلسلهٔ نسب نسخهٔ ما چنین است : نخست نسخهٔ خود شیخ طوسی، دوم نسخهٔ علی بن سکون که در دست ابن ادریس بوده و آنرا با اصل مقابله کرده و حواشی شیخ را در آن آورده است، سوم نسخهٔ خط سدیددی که او آنرا با نسخهٔ ابن ادریس مقابله کرده است، چهارم نسخهٔ ما که بخط ابوالفرج مسعود است و همین سدیددی آنرا با نسخهٔ پیشین خود مقابله نموده است.

این را هم باید گفت که نسخهٔ ما از رهگذر مقابله و تصحیح پیداست که با نسخ اصل شیخ چه رابطه‌ای دارد ولی نمیدانیم که آیا از روی اصل نسخهٔ شیخ نوشته شده یا از روی نسخه واسطه دیگری که نمیدانیم کدام است.

۳- در این نسخه اجازه ایست بخط نصر بن محمد بن ابی البرکات که در روز پنجشنبه ۳ صفر ۷۲۶ نوشته و بکسی اجازهٔ انهای قرائت داده است.

۴- در سراسر نسخه نشانهٔ بلاغ عرض و قرائت بدو خط هست که یکی باید بخط همین نصر باشد و دیگری بخط کسی دیگر است که نمی‌شناسیم.

۵- چند حاشیه‌ای نیز در کنار برخی از صفحات نسخه دیده میشود و نیمهٔ دوم آن فهرست کتابها و بابها را دارد (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۲: ۱۷۴).

چنین است بلاغ مقابله و اجازهٔ قرائت در این نسخه :

« بلغ مقابله و تصحیحاً بأصل قابلته و صححته من خط علی بن سکون، و علیه خط الشیخ السعید محمد بن ادریس العجلی رحمه الله، و ذکر: أنه قابله بخط المصنف. وما حکيته علی الهامش عن المصنف فإتی نقلته من خط محمد بن ادریس كما وجدته. کتبه علی بن احمد فی العشر الأواخر من ربيع الآخر من سنة ثلاث وستین و ستمئة، والله المنة. هـ (۱۰۳ پ) ».

« آنهاه أحسن الله توفيقه وتسديده قراءة و بحثاً وفهماً و ضبطاً وفقه الله و إتيانا لمراضيه و أعانه علی امتثال أوامره و الإنزجار عن نواهيه، وذلك فی مجالس آخرها

يوم الخميس ثالث شهر صفر ختم بالخبر من سنة ست وعشرين وسبعمائة وكتب  
نصر بن محمد بن أبي البركات...» (۱۰۳ پ).

«بلغ هذا الكتاب من أوله الى آخره مقابلةً وتصحيحاً من نسخة قابلتها  
بنسخة الشيخ السعيد محمد بن إدريس العجلي رحمه الله، وهي بخط علي بن السكون،  
وذكر الفقيه محمد بن إدريس: أنه قابلها بخط المصنف قدس الله روحه. وما حكيه  
علي الهامش فإني نقلته حكاية عن محمد بن إدريس. و ذلك في جمدي الأول من  
سنة ثلاث وستين وستمئة. كتبه علي بن أحمد في التاريخ ه» (كك ۲۱۴ ر).

دوم: نسخه شماره ۳۱۸ کتابخانه آقای محمد امین خنجی (خ) بخط نسخ معرب  
ابوالقاسم علی بن محمد بن علی جاسبی قمی در ۱۳۵۹ هـ با چند حاشیه و فهرست در آغاز.  
سرگذشت این نسخه:

۱- در آغاز این نسخه اجازه قرائت و روایتی است بخط ظهیرالدین ابوالفضل  
محمد بن قطب الدین ابی الحسین سعید بن هبة الله راوندی مورخ ۵۸۰ که به وجیه الدین  
جمال الاسلام ابوالقاسم علی بن محمد بن علی جاسبی قمی نویسنده همین نسخه  
داده است.

۲- این نسخه در تاریخ محرم سال ۶۴۱ نزد محمد بن علی بن منصور گرو کانی قمی  
بوده است

۳- و در ع ۲۶۰ نزد محمد بن اسماعیل بن حسن گرو کانی قمی ،  
۴- و در رمضان ۹۸۴ در نجف در دست عبدالله بن خلیفه مبروکی بوده است ،  
۵- همچنین اسماعیل بن میرسید علی و ارانی جاسبی قمی و محمد رسول بن  
عبدالعزیز آنرا داشته اند .

سی و یک برگ آغاز جزو دوم نسخه نو نویسنده ۱۱ است . در فرهنگ ایران  
زمین (س ۴ ش ۲۱ ص ۱۰۳) ازین نسخه سخن داشته ام .

چنین است عنوان کتاب و اجازه قرائت راوندی در این نسخه :

« کتابُ التَّهْمَةِ فِي فَقهِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ تَأْلِيفُ الشَّيْخِ الْإِمَامِ الْعَالِمِ الرَّاهِدِ عَمَادِ الدِّينِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الطَّوْسِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - قَرَأَ عَلَيَّ الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْعَالِمُ وَجِيهُ الدِّينِ جَمَالُ الْإِسْلَامِ أَبُو الْقَاسِمِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْجَاسَبِيِّ، أَدَامَ اللَّهُ سَدَادَهُ، وَأَجَزْتُ لَهُ رِوَايَتَهُ عَنِّي عَنْ مَشَايِخِي عَنِ الْمُصَنِّفِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، وَقَدْ بَيَّنْتُ لَهُ الطَّرِيقَ فِي رِوَايَاتِي عَنْهُ، وَكَتَبَ أَبُو الْفَضْلِ الرَّائِدِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ هَبَةَ اللَّهِ الرَّائِدِيُّ فِي شَهْرِ ثَمَانِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ هِجْرِيَّةٍ حَامِداً مُصَلِّياً مُسَلِّماً » .

از آقای خنجی بسیار سپاسگذارم که نسخه نفیس خود را در اختیار نگارنده گذارده‌اند .

سوم : نسخه شماره ۳۹۷۰ کتابخانه ملی ملک (ملک) بخط نسخ معرب محمد بن حسین بن محمد بن حسن متعلم که در روز دوشنبه ماه محرم ۶۲۷ بیابان برده و نسخه از آن خود او بوده است . تاریخ سال را کسی از «ستمائه» به «خمسائه» برگردانده است . سرگذشت این نسخه :

۱- چنانکه دیده‌ایم محمد بن حسین بن محمد بن حسن متعلم در روز دوشنبه ماه محرم ۶۲۷ آن را نوشته است .

۲- ابوطالب ابن الحسین حسینی شاگرد ظهیرالدین ابوالفضل محمد بن قطب الدین ابی الحسین سعید بن هبة الله راوندی اجازه دهنده به وجیه الدین جمال الاسلام ابوالقاسم علی بن محمد بن علی جاسبی قمی در ۵۸۰ (نسخه خ) بنویسند و دارنده این نسخه در ج ۱/ ۶۳۳ اجازه قرائت داده و این اجازه بخط او در صفحه عنوان این نسخه هست .

۳- در هامش این نسخه حاشیه‌ها ایست بعربی و در بسیاری از جاها در زیر برسطور معادل فارسی یا عربی کلمات متن هم گذارده شده و بسیاری از این لغات فارسی از یکی از لهجه‌های محلی است . همه این لغات فارسی را در زیر صفحات در این چاپ می‌بینیم .

۴- این نسخه در ۶۴۴ از آن نورالدین ابراهیم بن افراسیاب طبری افروز آبادی

کیان کلادی بوده، و این نکته را بطیطی حافظ در آغاز مجلد دوم نوشته است .  
در فرهنگ ایران (س ۴ ش ۲ و ۱ ص ۱۰۱) ازین نسخه گفته‌گو داشته‌ام .

چنین است عنوان کتاب و نام نویسنده نسخه در آغاز آن :

« کتابُ التَّهَابَةِ فِي الْفَقْهِ تَأْلِيفُ الشَّيْخِ الْإِمَامِ السَّعِيدِ عَمَادِ الدِّينِ أَبِي جَعْفَرٍ  
مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الطُّوسِيِّ ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ، صَاحِبُهُ وَكَاتِبُهُ وَمَالِكُهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ  
مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمُتَعَلِّمِ رِزْقَهُ اللَّهُ عِلْمَ مَا فِيهِ وَعَمَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَبْرَارِ .

چنین است تاریخ نوشته شدن نسخه در پایان آن :

« وَوَقَعَ الْفَرَاغُ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ مِنْ مَاهِ مُحَرَّمِ سَنَةِ سَبْعٍ وَعَشْرِينَ وَسِتِّمِائَةِ هِجْرِيَّةٍ .  
تاریخ سال را تحریف کردند و اکنون « سبع و عشرين خمسمائة » خوانده میشود .

چنین است اجازه قرائت در این نسخه :

« قَرَأَ عَلَيَّ هَذَا الْكِتَابَ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ صَاحِبُهُ الْإِمَامُ الْحَافِظُ تَاجُ الدِّينِ  
فَخَرُّ الْفُقَهَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ ، أَدَامَ اللَّهُ [سَعَادَتَهُ] ، قِرَاءَةً بِأَحْسَنِ عَن مَعَانِيهِ مُسْتَكْشَفٍ  
عَنْ [مَطَاوِيهِ] وَأَنَا قَرَأْتُهُ عَلَى الْإِمَامِ السَّعِيدِ الْمُجْتَهِدِ [شَيْخِنَا الْإِمَامِ] مُحَمَّدِ الرَّائِدِيِّ ،  
وَهُوَ أَجَازَنِي عَنِ الشَّيْخِ [السَّعِيدِ] أَبِي جَعْفَرِ الطُّوسِيِّ . . . . . مَوْلَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَأَنَابَرِيٍّ مِنَ التَّحْرِيفِ وَالتَّصْحِيفِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا . كَتَبَهُ أَبُو طَالِبِ بْنِ الْحُسَيْنِ  
[الْحُسَيْنِيِّ] بِخَطِّهِ فِي غُرَّةِ جُمَادَى الْأُولَى سَنَةِ ثَلَاثٍ وَثَلَاثِينَ وَسِتِّمِائَةِ هِجْرِيَّةٍ . »

چهارم: نسخه آقای خادمی در اصفهان (ص) بخط نسخه سده ۷، از نیمه دوم باب  
المياه واحكامها تا نیمه نخستین باب المكاسب المحظورة و المكروهة و المباحة و از  
کتاب المتاجر تا باب القصاص و دیات الشجاج، دارای دو اجازه قرائت از علامه حلی  
به نجم الدین ابوعبدالله حسین بن اردشیر بن محمد بن حسن اندراوینی مورخ ع ۶۸۱/۲  
در آغاز نسخه و مورخ ج ۶۸۱ در آغاز نیمه دوم و با نشانه‌های بلاغ و چند حاشیه  
و يك فائده تاریخی و رجالی و یراکنده های دیگر در آغاز نسخه .

از جناب آقای حاج آقا رحیم‌ارباب که ما را در بدست یافتن نسخه مساعدت فرموده‌اند

و آقای خادمی دارندۀ نسخه که اجازه عکس برداری از این نسخه را داده اند و آقای محمد کلباسی که در امر عکس برداری از این نسخه زحمات فراوان کشیده اند کمال سپاسگزاری را دارم .

چنین است فائده و نکته تاریخی در صفحه عنوان این نسخه :

« فائده : أَعْلَمَ أَنَّ الشَّيْخَ فَخْرَ الدِّينِ أَخَذَ الْعِلْمَ عَنْ أَبِيهِ جَمَالِ الدِّينِ ، وَجَمَالُ الدِّينِ أَخَذَ عَنْ نَجْمِ الدِّينِ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ سَعِيدٍ ، وَنَجْمُ الدِّينِ أَخَذَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ نُمَا ، وَابْنُ نُمَا أَخَذَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِدْرِيسَ ، وَابْنُ إِدْرِيسَ أَخَذَ عَنْ عَرَبِيِّ بْنِ مَسَافِرِ الْعَبَّادِيِّ ، وَعَرَبِيُّ بْنُ مَسَافِرٍ أَخَذَ عَنْ حُسَيْنِ بْنِ رَطْبَةَ ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ طَحَّالٍ <sup>(١)</sup> الْمَقْدَادِيِّ ، وَهُمَا أَخَذَا عَنِ الشَّيْخِ أَبِي عَلِيٍّ عَنِ وَالِدِهِ أَبِي جَعْفَرِ الطُّوسِيِّ عَنِ شَيْخِهِ مُحَمَّدِ الْمَفِيدِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ قَوْلُوبَةَ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ بَابُوبَةَ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ أَبِيهِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْحُسَيْنِ الْعَسْكَرِيِّ عَنِ آبَائِهِ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

چنین است عنوان کتاب و اجازه نخستین علامه حلی در آغاز نسخه :

کتابُ النِّهَايَةِ مِمَّا أَلْفَهُ الشَّيْخُ السَّعِيدُ الْمَرْحُومُ الْأَعْلَمُ الْأَفْضَلُ الْأَكْمَلُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الطُّوسِيِّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ نَوَّرَ ضَرْيَحَهُ بِمُحَمَّدٍ وَ آئِلِهِ الطَّاهِرِينَ .

قرأ عَلَى الشَّيْخِ الْعَالِمِ الْفَقِيهِ الْفَاضِلِ الْكَبِيرِ الرَّاهِدِ الْحَقِيقِ الْعَلَامَةِ نَجْمِ الْمَلَّةِ وَالدِّينِ عَزَّ الْإِسْلَامُ وَ الْمُسْلِمِينَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَرْدَشِيرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْأَنْدَرَاوْدِيِّ أَحْسَنَ اللَّهُ تَوْفِيقَهُ وَتَسْدِيدَهُ وَأَجْزَلَ مِنْ كُلِّ عَارِفٍ حَظَّهُ وَ مَزِيدَهُ ، جَمِيعَ الْجُزْءِ الْأَوَّلِ مِنْ كِتَابِ النِّهَايَةِ مِنْ مَصْنُوفَاتِ الشَّيْخِ الْإِمَامِ السَّعِيدِ الْعَلَامَةِ شَيْخِ الْمُتَقَدِّمِينَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الطُّوسِيِّ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ نَوَّرَ ضَرْيَحَهُ قِرَاءَةَ مَهْدَبَةً تَدُلُّ عَلَى فَضْلِهِ وَ تُنْبِئُ عَنْ عِلْمِهِ . وَ سَأَلَ فِي أُنْثَاءِ قِرَاءَتِهِ وَ تَضَاعُيفِ مُبَاحَثَتِهِ مِمَّا

١- مستدرک ٣ : ٤٧٥ و ٤٨١ و ٤٨٦ .

أشكَل من الكتاب والتبس فيه . فَيَبَيَّنَتْ له ذلك فأخذ فاهماً لما يُقَى اليه ضابطاً له . وقد أذنت له في رواية ذلك عني عن والدي قدس الله روحه عن شيخه مهذب الدين الحسين بن دده (١) عن الشيخ الحسين بن علي بن محمد بن علي بن عبد الصمد عن جدِّه عن أبيهما علي وعن المفيد أبي علي الحسن بن محمد الطوسي جميعاً عن [المصنّف] قدس الله روحه . فليرو ذلك متى شاء وأحبّ... [وكتب حسن] بن يوسف بن مطهر في شهر ربيع الآخر سنة إحدى وثمانين وستمائة . [وصلّى الله على سيّدنا] محمد النبي وآله الطاهرين .

درهمین جا نیز آمده :

« مختص طلبه مدرسه بشرط آنکه با [تعهد] در ضبط این در مدرسه و خارج مدرسه منتفع شوند » .

چنین است عنوان جزو دوم و اجازه دوم علامه حلی :

الجزء الثاني من كتاب النهاية من تصانيف الشيخ السعيد المرحوم العالم الفاضل ملك فقهاء اهل البيت عليهم السلام عماد الملة والدين ابي جعفر الطوسي نور الله ضريحه وبرد مضجعه .

قرأ عليّ الشيخ الأجلُّ الاوحد العالم الفقيه الفاضل الكامل المحقق المدقق نجم الملة والدين عز الإسلام والمسلمين أبو عبد الله الحسين بن أردشير بن محمد بن الحسن الاندراؤذي ، أحسن الله توفيقه وتسديده وأجزل من كل عارفة حظّه ومزيده ، الجزء الثاني من كتاب النهاية تصنيف الشيخ الإمام العلامة إمام المتقدمين السعيد أبي جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي ، قدس الله روحه ونور ضريحه ، قراءة مرضية مهذبة قراءة معرفة وإيقان وتجريد وإتقان وسأل في أثناء قراءة وتضاعف مباحثه ما أشكل من فقه الكتاب . فَيَبَيَّنَتْ له ذلك فأخذ فاهماً ضابطاً . وأجزت له رواية هذا الكتاب عني عن والدي ، قدس الله روحه ، عن شيخه مهذب الدين الحسين بن

١- مستدرک ٣ : ٤٦٣ و ٤٧٧ : مهذب الدين الحسين بن ابي الفرج ابن ددة النيلي .

دده عن الشيخ الحسين بن علي بن محمد بن علي بن عبد الصمد عن جدِّه<sup>(۱)</sup> عن أبيهما علي  
وعن المفيد أبي علي الحسن بن محمد الطوسي جميعاً عن المصنف، قدس الله روحه.  
فليرَوِ ذلك متى شاء وأحبُّ فهو أهلٌ لذلك. وكتب حسن بن يوسف بن مطهر في  
جمدى الآخر من سنة إحدى وثمانين وستمائة. وصلى الله على سيدنا محمد النبي  
وآله الطاهرين.

پنجم: نسخه شماره ۲۱۹ کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی (ن) بخط نسخ  
بی اعراب سید علی بن میر بدیع حسینی که مجلد نخستین را در ۱۱۲۴ ر ۲ ج دومی  
را در نیمه های ج ۱۱۲۵ پایان برده است. حواشی و فهرست ندارد عنوانها و نشانها  
شنگرف است و باندازه ربعی و نشانه بلاغ دارد و این نسخه از آن چند دانشمند و بانزد آنها  
بوده است: ۱- سید شریف بن فلاح کاظمی. ۲- [میرزا] محمد [ارباب] قمی در مشهد  
بسال ۱۳۰۶. ۳- پسر او محمد باقر بن محمد قمی در شعبان ۱۳۶۰. ۴- سلیمان عاملی.  
۵- پسر او شیخ علی ۶- بعاریت از پدر او نزد محسن بن سید حسن [بغدادی].  
۷- [شیخ] اسدالله [دزفولی]. ۸- [شیخ] حسین محفوظ عاملی که از شیخ علی بن  
سلیمان عاملی عاریت گرفته بود ۹- عبدالحسین بن شیخ محمد حسن [صاحب جواهر]  
۱۰- راضی بن شیخ نصیر که از محمد رضا بن حاجی حمزه کاظمی عاریت گرفته  
بود ۱۱- محمد حسن بن شیخ باقر [صاحب جواهر] ۱۲- محمد رضا بن حاج  
حمزه کاظمی در ۱۲۲۴ (با خط و مهر همه اینها در ص ع).

از آقای نصیری بسی سپاسگزارم که نسخه خود را در اختیار نگارنده گذارده اند.

## ب- وصف نسخه های ترجمه فارسی

نخست: نسخه ش ۳۲۸ ج کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران (ح) بخط  
نسخ با عنوان و نشان شنگرف با شماره اجزاء یا کراسه های ده برگی در گوشه راست

۱- گویا مراد محمد بن علی و برادرش علی بن علی باشد (مستدرک: ۳: ۴۸۵)

بر گهای نخستین هر جزو یا کراسه و بیش از ۳۱ کراسه یا جزو باید باشد، با فهرست مطالب در آغاز نسخه. شش برک در پایان مجلد دوم نو نویسی سده ۱۱ و ۱۲ است و رویهم ۳۰۵ برک دارد و ۱۷ سطر در هر صفحه ۰ بر گها در برخی جاها پس و پیش شده و افتادگی هم دارد.

مجلد نخستین در هفتم ماه محرم ۶۸۶ نوشته شده است. حواشی فراوان دارد افسوس که نسخه موربانه خورده و فرسوده است و بیشتر حواشی از میان رفته و بکماک نسخه‌های دیگر میشود آنها را کامل ساخت. نسخه در سده ۱۱ از آن نظام الدین لطف الله بوده با خط و مهر او در پایان مجلد نخستین و با تاریخهای تولد ۱۰۲۵ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۴ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۹ در آغاز همین مجلد (فهرست کتابخانه دانشکده حقوق ص ۵۸)

دوم: نسخه کتابخانه مرحوم حاج سید نصر الله اخوی تقوی بخط نسخ شهاب بن عزیز بن فضل الله حسنی راوندی (ش) که مجلد نخستین را در هشتم ماه شوال سال ۸۹۲ و مجلد دوم را در بیست و پنجم ذی القعدة سال ۸۹۱ پایان برده است. حواشی را بطور کمال دارد و درست از روی نسخه «ح» نوشته شده و آنچه در آن بوده در این نسخه هم آمده تا خبر نبوی گرفته شده از شرایع ابن بابویه (فقه رضوی ص ۳۹) در باره تخمه‌ها و جانداران حلال و حرام که در پایان مجلد نخستین «ح» در حاشیه دیده میشود و در این نسخه هم در يك صفحه گذارده شده است. فهرست نیز دارد. اگر این نسخه نمی بود چاپ این کتاب میسور نمیشده است.

این نسخه ۲۰۹ برک دارد در هر صفحه ای ۲۵ سطر و باندازه رحلی است. نسخه در رمضان ۱۱۴۷ از آن محمد بن عبدالرشید دهان کرمانی و همچنین ازان عبدال مؤمن بن عبدالله بوده است و خط و مهر آنها در برک ۸ دیده میشود.

حکایتی که درباره نهاییه آورده اند هم در آغاز همین نسخه بعربی و فارسی هست.  
(فهرست مجلس ۳: ۷۰ - فرهنگ ایران زمین س ۴ ش ۲ و ص ۱۰۷).



سوم: نسخه شماره ۳۶۲۴ کتابخانه ملی ملک (ملک) بخط نستعلیق محمد مقیم که مجلد نخستین را در ۲۲ شوال سال ۲۲ جلوس شاهنشاهی شاه عباس (۱۰۰۸ قمری) و دومی را در روز دوشنبه ۸ محرم سال ۲۲ جلوس شاهنشاهی همو برابر با ۱۰۰۹ هجری قمری بپایان برده است. با اندازه وزیری است در ۲۹۴ برگ که هر صفحه‌ای ۳۷ سطر با حواشی فارسی و عربی و بی‌فهرست. نسخه در ۱۲۵۸ از آن نجم‌الدین قندهاری بوده است. (فرهنگ ایران زمین س ۴ ش ۲۰۱ ص ۱۰۷).

چهارم: نسخه شماره ۱۲۲۸ دانشگاه (د) دارای نیمه دوم باب ۸ کتاب طهارت تا پاره‌یی از باب دوم کتاب حج سپس کتاب متاجر است و بیشتر باب ۱۹ آن را هم دارد و ازین پس افتاده است. بخط نستعلیق سده ۱۱ در ۹۶ برگ که هر صفحه‌ای ۱۶ س و دارای بسیاری از حواشی مانند دیگر نسخ و بی‌فهرست (فهرست دانشگاه ۶: ۲۴۵۰- فرهنگ ایران زمین س ۴ ش ۲۰۱ ص ۱۰۹).

پنجم: نسخه شماره ۲۹۲۲ دانشگاه (د) دارای نیمه دوم باب یکم و باب دوم و سوم کتاب اطعمه و اشربه و کتاب اوقاف و صدقات و کتاب وصیت و مواریث و حدود و دیات تا پایان کتاب بخط نستعلیق مجدالدین بن شرف‌الدین سپاهانی از سده ۱۱ در ۶۴ برگ که هر صفحه‌ای ۱۹ س و بر گها پس و پیش شده است و بی‌حواشی و بی‌فهرست و باختلاف بسیار با نسخه‌های دیگر که باید از نویسنده نسخه باشد. بابها و کتابها در این نسخه مانند متن عربی شماره ندارد (فهرست دانشگاه ۵: ۱۸۳۱ - فرهنگ ایران زمین س ۴ ش ۲۰۱ ص ۱۰۹).

ششم: نسخه شماره ۸۳۸ کتابخانه مجلس شورای ملی (مج) دو مجلد در یک جلد بخط نسخ مسیح بن محمد باقر کمره‌یی فیروزآبادی که مجلد نخستین را در روز آدینه ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۹۴ و دومی را در روز دوشنبه ۱۴ رجب ۱۲۹۵ بپایان برده است. نشانه مقابله هم در پایان مجلد نخستین هست. کتاب با اندازه رحلی بزرگ است در

۵۰۰ ص ۲۵۰ گک هر يك ۲۲ س با حواشی فارسی و عربی و فهرست کتابها و بابها  
در آغاز مجلد نخستین با اشاره بشماره صفحات (فهرست مجلس ۳ : ۶۹ - فرهنگ  
ایران زمین س ۴ ش ۲۱ ص ۱۰۷).

هفتم : نسخه شماره ۴۷۸ کتابخانه ملی فرهنگ (ملی) دومجلد در يك جلد بخط  
نسخ مسیح بن محمد باقر کمره‌بی فیروزآبادی که مجلد نخستین را در روز شنبه ۸  
ج ۱۲۹۷ و دومی را در روز یکشنبه ۴ رجب ۱۲۹۷ پایان برده است .

نسخه باندازه رحلی است در ۳۲۰ ص هر يك ۲۵ س با بسیاری از حواشی  
فارسی و عربی و بی فهرست . این نسخه در ذی‌قعدة ۱۲۹۷ در کتابخانه اعتضادالسلطنه  
وزیر علوم و معادن بوده و سپس بدست محترم السلطنه رسیده است (فرهنگ ایران زمین  
س ۴ ش ۲۱ ص ۱۰۷) .

هشتم : نسخه کتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله اخوی تقوی (ع) در دو مجلد  
در يك جلد بخط نسخ محمد علی بن عبدالخالق مصاحبی محمدیه نایینی متخلص  
به عبرت که بدستور مرحوم اخوی نوشته و آن را در سلخ ذی‌قعدة سال ۱۳۳۶ قمری  
پایان برده است .

نسخه با متن عربی هم مقابله شده و این مقابله از خود مرحوم اخوی است و در سلخ  
رجب ۱۳۳۹ بانجام رسیده و امضای آن مرحوم در پایان هست . نسخه باندازه رحلی است  
در ۵۰۰ ص هر يك ۲۲ س و در آغاز و انجام سطور و صفحات بیشتر جاها درست مانند  
نسخه مجلس است و باید از روی آن نوشته شده باشد و حواشی فارسی و عربی آن را  
هم دارد و گذشته از عبارتهای متن عربی که در پارهای از جاها در هامش آمده در  
حاشیه بنکات دیگری مانند افتادگی در ترجمه و جز اینها نیز اشاره شده است . فهرست  
کتابها و بابها هم در آغاز مجلد نخستین هست با اشاره بشماره صفحات و درست تقلیدی  
از نسخه مجلس است . (فرهنگ ایران زمین س ۴ ش ۲۱ ص ۱۰۸) .

متن التهایه در مجموعه‌ای بنام الجوامع الفقهية در ایران بسال ۱۲۷۶ قمری  
بچاپ سنگی رسیده است . ترجمه فارسی آن را آقای سید محمدباقر مولوی سبزواری  
استاد دانشگاه تهران در ۴-۱۳۳۳ خ از روی نسخه ملک در دو جلد در ۵۳۲ ص در جزو  
انتشارات دانشگاه بچاپ رسانده و در نیمه دوم آن برانمائی نگارنده از نسخه مجلس هم  
استفاده کرده است .

از برخی از نسخه‌های متن عربی نهاییه در فهرستهای کتابخانه‌ها یاد شده است  
ولی از این نسخه‌ها که اساس کار بوده است تا آنجا که من میدانم در جایی نشان نداده‌اند  
مگر اینکه خود نگارنده در فرهنگ ایران زمین در مقاله « نهاییه » از نسخه‌های  
ملک و خنجی یاد کرده‌ام .

از نسخه‌های مختلف ترجمه فارسی این کتاب در منابع زیر وصف شده است :  
۱- فهرست کتابخانه مجلس تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ( ۳ : ۶۹ چاپ  
۲۱-۱۳۱۸ خ ) که در آن از نسخه مجلس و نسخه مورخ ۲-۸۹۱ مرحوم تقوی یباد  
شده است .

۲- الذریعة الی تصانیف الشیعة ( ۴ : ۱۴۳ چاپ ۲۲-۱۳۲۰ خ ) که در آن از نسخه  
مورخ ۸۹۲ مرحوم تقوی یاد گشته است .

۳- فرهنگ ایران زمین مقاله نگارنده درباره نهاییه ( س ۴ ش ۱ و ۲ ص ۷۴-۱۲۱  
چاپ ۱۳۳۵ خ ) که در آن از نهاییه و شروع و متن و ترجمه و چند نسخه آن یاد  
شده است .

۴- فهرست دانشگاه تهران از نگارنده ( ۵ : ۱۸۳۱ و ۶ : ۲۴۵۰ چاپ ۱۳۳۵  
خ ) که در آن از دو نسخه ترجمه نهاییه از آن دانشگاه وصف شده است .

۵- فهرست کتابخانه دانشکده حقوق از نگارنده ( ص ۵۸ چاپ ۱۳۳۹ خ ) که  
در آن از نسخه ترجمه فارسی مورخ ۶۸۶ که کهن ترین نسخه است که تا کنون از آن  
آگاهی داریم وصف شده است .

## چگونگی چاپ این کتاب

در چاپ متن عربی این کتاب از پنج نسخه استفاده کرده‌ام و نسخه «مه» را اصل قرار داده و اختلاف نسخ در اعراب و کلمات و عبارات را در آنجاها که لازم بوده است در حواشی آورده‌ام. نسخه «خ» و «ص» در آغاز کار در دسترس نبوده و نتوانستم در آغاز کتاب از آنها هم بهره برده باشم.

اعراب متن بیشتر از روی مه و خ و ملك و ص است و در برخی جاها اختلاف اعراب این نسخه‌ها را در ذیل صفحات یادداشت کرده‌ام.

بندسازی و نقطه گذاری در متن و ترجمه همه از خود نگارنده است و تا می‌توانستم کوشیدم که مطالبها و مسأله‌ها از همدیگر جدا باشند تا بتوان آنها را بخوبی و با آسانی پیدا نمود.

این کوشش را هم کرده‌ام که متن با ترجمه در همه جا برابر باشد و هیچیک چیزی بر دیگری افزایش نداشته باشد تا دانشجویانی که می‌خواهند یکی از دو زبان عربی یا فارسی را بیاموزند از این کتاب کمک بگیرند و متن و ترجمه را بتوان با آسانی مقابله کرد.

در چاپ ترجمه فارسی از هشت نسخه‌یی که یاد کرده‌ام استفاده کردم و نسخه «ح» را اصل قرار دادم مگر در آنجاها بی که این نسخه افتاده دارد و یا نویس است که نسخه «ش» را اصل قرار دادم. اختلافی که گاهی میان این دو نسخه هست و همچنین اختلافی را که این دو نسخه با نسخه های دیگر دارند در موارد لازم در پای صفحات آورده‌ام. مقصود این بود که متن فارسی کهن و قدیمی در دسترس عموم قرار گیرد اینست که از اسلوب آن دو نسخه قدیمی مگر در موارد «دال و ذال» و «کی» بجای «که» پیروی شده است.

با اینکه هر فرمی شش تا هشت بار خوانده شده پاره‌ای از غلطهای چاپی در کتاب پیدا شده است همه اینها در غلطنامه پایان کتاب تصحیح خواهد شد.

این کتاب در سه مجلد خواهد بود و در سومین آن از شیخ طوسی و آثار او و از مترجم فارسی و سبک او سخن بمیان می‌آید و حواشی نسخ و فرهنگ لغات کتاب و فهرست کتابها و بابها و غلطنامه در آن گنجانده میشود.

در پایان این دیباچه لازم است از :

۱- آقای دکتر اصغر مهدوی استاد دانشگاه تهران و دوست دانشمندم که این کتاب را از محل هدیه خود بدانشگاه چاپ و نشر کرده اند ،

۲- آقای مجتبی مینوی استاد ارجمند که در راهنماییهای علمی باین بنده هیچ دریغ نفرموده اند ،

۳- از جناب آقای جمال الدین اخوی که با کمال سماحت و گشاده رویی دو نسخه نفیس کتابخانه پدر بزرگوار خود مرحوم حاج سید نصرالله اخوی تقوی (ش و ع) را در دست رس گذارده اند و عکسی از روی آنها برداشته و مورد استفاده قرار داده ام ، کمال سپاسگزاری را آشکار بدارم و از خداوند دوام تأییدات ایشان را بخواهم.

محمد تقی دانش پژوه

وإمامه كدلاله يمكنه وقرآن كتاب غيب وفتنه

عَدْنَا حَسَنَةً مِنَ الْبَقَايَةِ ان الشَّيْخَ الْأَجَلَاءُ أَحْمَدَ بْنَ الْقُرَيْبِيِّ وَعَبْدَ الْجُبَّارِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقُرَيْبِيِّ  
وَأَحْسَنَ بْنِ أَبِيهِ الْمَدْعُومِ حَسَنًا التَّوَلَّى بِالرِّيِّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ كَأَفْوَجِ أَوْ رُونَ بَعْدَ أَدْوَمِ ذَكَرُونَ  
كُنْتُ النَّهْيَةَ وَتَرْتِيبَ أَبْوَابِهِ وَفُضُولِهِ وَكَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمُ اعْتَرَضَ الشَّيْخَ الْفَقِيهَ أَمَا جَعَلَهُمْ  
أَحْسَنَ بْنِ عَلِيٍّ الطُّوسِيِّ قُدْسَ اللَّهِ رُوحَهُ فِي سَائِلِهِ وَيَذْكُرُ أَنَّه لَأَجْلُوا مِنْ حُلَلِ سَمَاءٍ أَوْ تَسْمِ  
خَرَجُوا إِلَى زِيَارَةِ الشَّهِيدِ الْقُدْسِيِّ بِالرِّيِّ عَلَى سَائِرِهِ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى مَعْدِ الشَّيْخِ  
أَوْ جَمْعِ الطُّوسِيِّ وَكَانَ يَتَمَلَّحُ فِي صَدْرِهِ مِنْ ذَلِكَ مَا كَانَ يَتَمَلَّحُ قَبْلَ ذَلِكَ فَاجْمَعُوا رَأْيَهُمْ عَلَى أَنْ  
يَصُومُوا لَيْلَةَ وَيَسْأَلُوا لَيْلَةَ الْجَمْعَةِ وَيَصَلُّوا بِحَضْرَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا رَضِيَ عَنْهُمْ مَا اخْتَلَفُوا  
فِيهِ فَسَخَّ كُنْتُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي النَّوْمِ وَقَالَ لَهُمْ لَمْ يُصَنَّفْ فِيهِ فَعَلِ السَّلَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
أَوَّلِي بَانَ عَمْدًا وَيَحْدُ فَمَدَّةً وَرَجَعَ إِلَيْهِمْ مِنْ كِتَابِ النَّهْيَةِ الَّتِي تَارَعَتْ فِيهِ وَأَمَّا كَانَ ذَلِكَ لَمْ  
مُصَنِّفُهُ اعْتَمَدَ فِي مُصَنِّفِهِ عَلَى رُؤْيَا النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى وَالْقُرْبِ إِلَيْهِ وَالزَّلْفِيِّ لَدَيْهِ فَلَا تَرَاهُ فِي صَحِيحِهِ  
مَا ذَكَرَهُ مُصَنِّفُهُ وَأَعْمَلُوا بِهِ وَأَقَامُوا سَائِلَهُ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي تَرْتِيبِهِ وَيَهْدِيهِ تَمَّ سِوَاهُ لِلتَّحْقِيقِ  
بِالسَّائِلِ الْعَجِيزَةِ فَإِنَّهُ جَمَعَ الْأَفْوَا فِيهَا فَلَمَّا قَامُوا مِنْ مَضَاجِعِهِمْ أَقْبَلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَلَى صَاحِبِهِ وَقَالَ  
رَأَيْتَ اللَّيْلَةَ رُؤْيَا تَقْبَلُ عَلَى صَحِيحَةِ النَّهْيَةِ وَالْإِعْتِمَادِ عَلَى مُصَنِّفِهِ فَاجْمَعُوا أَنْ يَكْتُبَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ  
رُؤْيَاهُ عَلَى بَيَاضٍ قَبْلَ التَّلَاقِ بِهَذَا رَضِيَ الرُّؤْيَا لَفْظًا وَمَعْنَى وَأَقَامُوا سَائِلَهُمْ مِنْ مَغْتَبِينَ بِذَلِكَ  
فَدَخَلُوا عَلَى شَيْخِهِمْ أَوْ جَمْعِ الطُّوسِيِّ مَعِي بَيْنَ فَلَمَّا وَجَّهَتْ عَيْنَهُ عَلَيْهِمْ قَالَ لَهُمْ لَمْ تَكُونُوا إِلَى مَا كُنْتُمْ  
أَوْ قَضَيْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ حُسْنِ كِتَابِ النَّهْيَةِ حَتَّى يَسْمَعُوا مِنْ لَفْظِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَبَّبُوا مِنْ  
قَوْلِهِ فَمَا لَوْ عَمَّا اسْتَقْبَلَهُ مِنْ يَدِي ذَلِكَ فَقَالَ الشَّيْخُ سَخَّ لِي فِي النَّوْمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا  
سَخَّ لَكُمْ وَذَكَرُوا بِرَأْيِهِمْ عَلَى وَجْهِهَا فَلَمَّا دَخَلْتُ فَعَمَّا الشَّيْخَ بِمِثَالِ هَذَا الْكِتَابِ لِلَّهِ تَعَالَى

رحمة

حديث كذا ما جاعلها اشعاعا انما شليخ بزرگ مرتبه شاد بهر اني قزويني وبعبد الجبار بن عبد الله القزويني  
وسين بن ابويه مشهور بحسبك كرموفن ودر ري رحمهم الله در بغداد وبعبدت سيد اشعاعه بن كزويني ودر شان

کتاب نهایه و ترتیب دیباچه و فصلهای او و سر یک از ایشان قرائت میکرد و بر شیخ فیه از بعضی بزرگان  
 بن علی الطوسی قدس الله روحه در باب مسائل کتاب نهایه بگفت که خالی از غلط نیست پس اتفاق افتاد که  
 توبه شدند زیارت شهید مقدس سخت اشرف که برپا کن او با صلوة و سلام فی بیان این سنی در زمان  
 بیات شیخ طوسی رحمه الله بود و ظهور میکرد و بخاطر هر یک از ایشان از خود مرستی که در باب کتاب نهایه عمل  
 برین ای مسکی برین گرفت که روزی که پند روز و عمل کنند شب جمعه و نماز که در آن روز و امیرالمؤمنین علیه السلام  
 شاید که روشن شود و برایشان جمعیت حال کتاب مذکور بعد از آنکه بجای آورده اند آنچه را می ایشان برین گرفت  
 بود و هر یک بخواب دیدند حضرت را نایب سلام که میفرمود تصنیف نموده و تصنیف نموده و تصنیف نموده و تصنیف نموده  
 که پیروان تربیت ما نمودن شود اگر قرن بریوع کردن این کتاب نهایه که شمار آن اعدا دارد از جهت که  
 تصنیف آن کتاب در تصنیف آن اصل ساخته نیت خود را از برای خدا می کنند و عمل تصدیق نموده پس کتاب کنید  
 در صحت آن کتاب و دیگر کرده و عمل کنید بدان قوی و سپید مسائل آن که در آن غمی میکردند آن کتاب حسن  
 ترتیب و پاکیزگی از سایر کتابها از جهت که مشتمل است بر مسائل جسمی و روحی و فایدهای بسیار از حکما و اهل  
 روگرد هر یک بدگری و گفت دیدم ما شب خوابی که دلالت میکند بر صحت کتاب نهایه و همان بود در مصنف او پس از  
 دادند که بنویسند هر یک خواب خود را پیش از نقل بعد از نوشتن و مقابل نمودن همه آنها بحسب لفظ و معنی واقع بود و بخوا  
 در نهایت شاد می سپرد و رو بخندت شیخ طوسی علیه الرحمته آمدند بخدمت کویان و عظیم چنان چنان شمس شیخ رحمه الله  
 ایشان افتاد و فرمود آرام گرفت دل شما با من تکلم در باب خوبی کتاب نهایه تا که شنیدید از لفظ امیرالمؤمنین علیه السلام  
 پس تعجب کردند ایشان از سخن شیخ رحمه الله و پوچان کردید از حقیقت حال آن سخن شیخ رحمه الله فرمود که ظاهر شد که  
 علیه السلام در خواب برین سپید که ظاهر شد بر شما و نقل نمود خواب هر یک را با و چنانکه دیده بود و از خواسته که همای

شیعه قونی داده اند پس این کتاب  
 و بالله التوسل

این حکایت که درباره کتاب التّهایه در آغاز نسخه مورخ ۸۹۲ (ش) آمده و تصویر آن را در اینجا می بینیم گویا در نسخه مورخ ۶۸۶ (ح) هم بوده و افتاده است ، زیرا آن نسخه از روی این نسخه نوشته شده است .

محدث نوری در مستدرک الوسائل و خوانساری در روضات هم این حکایت را آورده اند و مدرک آنها چنانکه نگارنده در مقاله «نهایه» در فرهنگ ایران زمین نوشته ام حدائق المقرین میر محمد صالح بن عبدالواسع حسینی خاتون آبادی در گذشته ۱۱۲۶ است که آنرا در نیمه های ماه رمضان سال ۱۱۱۵ بنام شاه سلطان حسین صفوی در پنج حدیقه ساخته است . درباره این حکایت وصحت آن نگارنده در همان مقاله سخن داشته ام .

این حکایت در این کتاب در «باب چهارم در بیان جمعی از اکابر دین که در زمان غیبت امام بوده اند و نزد حق تعالی گرامی و مقرر بند» از «حدیقه پنجم در بیان جمعی از اختیار که بحسب درجه بعد از انبیاء و ائمه ع اند» بدینگونه دیده میشود<sup>(۱)</sup>:

« شیخ ابو جعفر طوسی که اسم او محمد بن الحسن است قدس الله روحه و شیخ امامیه و رئیس طایفه شیعه است و جلیل القدر و عظیم المنزله است و شاگرد شیخ مفید و سید مرتضی بوده است و نقل نموده اند که وظیفه او از سید علیه الرحمة در ایام تعلّم هر ماه دوازده اشرفی بوده و او بعلم کلام و حدیث و رجال و فقه و اصول فقه و علوم ادبیه همه مربوط بوده و مصنفات بسیار دارد . و از جمله آنهاست تهذیب و استبصار که دو کتاب از کتب اربعه حدیث است و هم چنین کتاب مبسوط و کتاب خلاف و کتاب نهایه که در فقه تصنیف کرده .

مؤلف گوید که در ظهر کتاب ( نسخه خ ل ) عتیقی از نسخ نهایه شیخ طوسی علیه الرحمة دیدم که نوشته بودند که : حدیث کردند ما را گروهی از ثقات که جمعی از اجلای مشایخ شیعه مانند حمدانی قزوینی و عبدالجبار بن عبدالله مقری رازی و حسن بن بابویه که مشهور است بحسکا و متوطن بوده در ری علیه الرحمة که در بغداد



با یکدیگر صحبت میداشتند و سخن میگفتند در باب کتاب نهاییه و ترتیب ابواب و فصول آن و جمعی از ایشان اعتراض داشتند بر شیخ در باب مسائل کتاب نهاییه و میگفتند که این کتاب خالی نیست از خلل و قصور . پس همگی ایشان آمدند بنجف اشرف بزیارت حضرت المؤمنین ع و این در زمان حیات شیخ بود . و باز در خاطرهای ایشان میخلید آنچه در باب آن کتاب بیشتر میگفتند

پس رأی همگی بر این قرار گرفت که سه روز روزه بگیرند شب جمعه غسل کنند و بحرم آنحضرت روند و نماز گذارند و از حق تعالی طلب نمایند . که واضح شود برایشان حقیقت حال این کتاب .

چون این اعمال را بجا آوردند آنحضرت را بخواب دیدند که فرمود که تصنیف نشده است در فقه اهل بیت ع کتابی که سزاوارتر باشد با اعتماد و پیشوا کردن و رجوع بآن نمودن از کتاب نهاییه که شما در آن نزاع مینمودید و این بدان جهت است که مصنف این کتاب در تصنیف این کتاب خالص ساخته است نیت خود را برای حق تعالی و قصد قربت نموده است . پس شك مکنید در صحت آنچه او در این کتاب ذکر نموده و عمل کنید باین کتاب و فتوی دهید بمسائل آن . زیرا که این کتاب غنی میگرداند شما را بجهت حسن ترتیب و تهذیب از کتابهای دیگر و مشتملست بر مسائل صحیحیه و جمع نموده است اطراف مسائل را .

چون ایشان از خواب بیدار شدند هر يك بدیگری گفت : من خوابی دیده‌ام که دلالت میکند بر صحت کتاب نهاییه و اعتماد بر مصنف او . پس قرار دادند که هر يك خواب خود را پیش از نقل بنویسند . چون نوشتند و مقابله نمودند همه با هم بحسب لفظ و معنی همه موافق بود .

پس همگی ایشان با نهایت شادی آمدند بخدمت شیخ علیه الرحمة بتحیت و درود . چون نظر شیخ برایشان افتاد فرمود که آرام نگر فتید بآنچه باشما میگفتم در باب کتاب نهاییه . تا آنکه شنیدید از لفظ امیر المؤمنین ع آنچه شنیدید .

چون این سخن را از شیخ شنیدند تعجب زیاد نمودند و از حقیقت حال سؤال کردند. فرمود که ظاهر شد امیرالمؤمنین ع بمن در خواب همچنانکه ظاهر شد بر شما. پس شیخ خواب ایشان را بنحوی که دیده بودند بایشان نقل نمود.  
و این واقعه سبب آن شد که علمای شیعه بفتاوی کتاب نهاییه در اعصار متمادیه بسیار عمل مینمودند. حتی آنکه جمعی از علما نقل نموده‌اند که بعد از شیخ طوسی تا مدت هشتاد سال مجتهدی نیامد، و علمای شیعه در این مدت همگی برای او عمل مینمودند و بفتاوی او اعتماد میکردند.

او در شب دوشنبه بیست و دوم محرم سال چهارصد و شصت برحمت الهی واصل شد و در نجف اشرف در خانه خود مدفون گردید و اکنون خانه او مسجد شده است و قبر شریف او در حجره ایست که واقع است در ناحیه مسجد.

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل من طهارة المياه من جنسها الطاهر  
من غير قبح في نفسها كتاب الطهارة في الطهارة  
الطهارة وبكيفية ترتيبها الطهارة في الشرع استلزاما لبيان ما يوجب الطهارة في الصلاة في  
شرع قسامين وصح في غيره ومدارها على أربعة أسئلة هي: ما هو وجه الطهارة وما هي أركانها  
بما تكون الطهارة والتميز كقصة الطهارة وما هي أركانها من الطهارة وأما العلم بالوجه  
فما هو لكل واحد من الطهارة هل الشرع يوجبها في كل شيء أم لا وكيف يكون  
الطهارة هل تنقسم قسامين أحدهما العلم بالماء والآخر هو أو ما هو وجه الطهارة به  
منها وبالأجر والماء العلم بما يجوز التيميم به وما لا يجوز به وأما العلم بكيفية  
الطهارة فتقسم قسامين أحدهما العلم بالطهارة الصغرى وكيفية غيرها والماتية  
العلم بالطهارة الكبرى من الاحتصال وأحكامها وأما القسمة المبررة وهو ما  
ينبغي من الطهارة فهي أيضا على ضربين أحدهما ينقض الطهارة التي هي ولا يوجب  
الكبرى والماتية ينقضها ويوجب الكبرى والآخر يبيح الطهارة مما يجتنبه  
الصلاة في دخول في الصلاة وإذا لم يصب عليه أسد طهارة الصلاة ما زاد الاحتياط  
من المدن والشباب لا يوجب الرجوع في الصلوة من غير ما استعمل على المدن والشباب  
لا يجوز لدخول صلاها مع عدم الطهارة وتضمن تبرئته من ذلك على وجهه ينقض المانع  
أيضا أما الله تعالى في الصلاة بوجوب الطهارة فقد بينا حصولها في الصلاة  
ذلك في شرحه وأما ما به يقع الطهارة من المياه وغيرها فيجب أن يكون الماء  
مقدرا على العلم بكيفية صنعها ولو علم ذلك بعد إتمامه في أول الكتاب في ذلك  
ذلك ما وعدنا به من الأقسام الأخرى أما الله في الصلاة  
وما هو وجه الطهارة بغيرها وما لا يجوز به بيان ما يقع فيها ما هو علم الطهارة

آغاز نسخة مورخ ٥٤٦ هـ اذ متن عربي نهاية (٤٠)



على من طعمه كذا على الذي باع الاله م ولا يابن مع عظام الميت والتكليف  
 يصعبه والمعاد الا مشاط منها وغير ذلك ولا يابن مع جلود ايسلغ مثلا ههنا  
 والابن والبر وغير ذلك اذا كانت منسجاة م ولا يجوز بيع البقرة والطيابة  
 وشراؤها اذا عمن فحق الا نسيان بعينها فادالم بعد فما بعينها لم يكن لها ابر وعز وجل  
 عنده بقره كان صامتا لها الا ان ياتي على شراها بنية م ولا يابن لفتوى  
 من السلطان الا بالبر والعزم والبهو اذا اخذها من الصدقة وان لم يكن هو مستحقا لها  
 وكذا كل لحم في الاطعمه والحبوب م ولا يابن بعمل الا شربة المسحاة واخذ الحبر  
 عليها ويكره ركوب البحر للجمارة ولا يجوز سبوحه طر يوق خط مع ظهور اماره  
 الحرف فيها ولا يابن اخذ الحجرة في المسابة عن نسيان في وحالة بالفتوى والبيع وغير  
 ذلك ولا يجوز لاجير الا نسيان في وقت معلوم ان يحمل لغيره في ذلك الوقت فملا  
 فان يراه المستاجر في ذلك كان ذلك جازا م ولا يجوز بيع ثياب الصاغة ومما يباع  
 وحب عليهم ان يصدوا بنفسه م واذ امر الا نسيان بالتمسك جاز له ان ياكل منها  
 قدر كفايته ولا ياكل شيئا منها على حاله ويكره للا نسيان ان يتزين بالجمود على الدواب  
 وليس ذلك بطهور م ولا يابن ان يذوق الا نسيان الفواقل ويأخذ على ذلك الا حبر  
 ومن يكره ما ياكله فاقبده المملوك شيئا لم يكن على مراه ضمان ما اقبده لكنه  
 فيسبغ العبد في مقدار ما اقبده ولا يابن بيع حواشي الطير كلها واخذ فمنا  
 والتكليف بها لجميع الزوجه م ثم الخبر والاول الحمد لله وحسن توفيقه

انما الله نور الله نور نفسه يبدوه فراه  
 ربحا وراه اوصفا معه الله وانما  
 له اصد واعانه على امسال اوله  
 ولا يجره من نعم الله وحده  
 الخ فان تولي من بالكم  
 هم كذا كذا وكذا

قاله ونحوه من خط علي بن النعمان وعطو خط  
 المصحف المجلد من خط علي بن النعمان وعطو خط  
 المصحف المجلد من خط علي بن النعمان وعطو خط  
 المصحف المجلد من خط علي بن النعمان وعطو خط  
 المصحف المجلد من خط علي بن النعمان وعطو خط

بايان جزو يكتم نسخة مورخ ٥٤٦ هـ (م)



بسم الله الرحمن الرحيم

لمنزلة الكلب والسمكة لمنزلة المالكين والمسيحيين لمنزلة البصير المذوق ولا يفضل  
 بعضا منهم على بعض لغيره واذ اقال عليه صراحتا من ابد باعه من غير ربح وكذا  
 اذا اعداه من غير ربح في غير ذلك من غير ربح ولا يبيع ايضا الا بظن  
 فلا يربح منه من البصير وسعى ان يقبل من استغاله ويكسره البصير فيما يربح  
 من طلوع المشيرة واذ اعدا الى بونه فلا يكون اقل من يدخلها واذ دخلها سال الله  
 عن خيرها وظهر اهلها وتعوز به من شترها وغير اهلها واذ اشترى شيئا شهد الشها  
 وشتر الله فانها ابرهنة له فيما يشتريه وبها الله تعالى ان يبارك له فيما يشتريه  
 وغيره له فيما يشتريه وسعى ان ينجت بحالته التسوية من المأثور والادب من مضم  
 وكما يظهر ان من ساقى خير ونقبت معاملة ذوي العاهات والجهاد في ولا يبيع  
 ان خالده اجاز من الاجراء ونقبت بما يعينهم وفسار الم وما لم يرد وسعى ان اخذ شيئا  
 بالورن ان لا اخذه الا بالرضا واذ اعطى لا يعطيه الا بالرضا والاحكام لا يعطي الا بالرضا  
 فان كان من لا يطعم الحكي والوزن فلا يشعر بوزنه وبوليه غيره ولا يبيع  
 ان يربح ما علة بان يربح غيره ويكسره بوزنه بل سعى ان يطلب حبه بوزنه ويكسره  
 كله ظاهرا ولا يربح ان يشترى اللين المالك ذلك لا يربح العيب وسعى ان  
 لا يطلب العاهة فيما يبيع ويشترى من البيع ويبيع بالبصير واذ اعترض عليه ربح  
 من التجارة فليقول منه البصير ويكسره الا بظن من البصير بعد الصفة وعقد  
 البيع ومن يبيع لغيره شيئا فلا يشتره لنفسه وان زاد من ثمنه على ما يطلب في المال  
 الا يعلم من صاحبه واذ من حقه واذ اذنى المنادى على المناع فلا يربح من  
 المناع فاذا يربح المنادى زاد حينئذ ان شاء ولا يجوز لاحد ان يدخل في يوم اخيه بالورن

**باب الاحتكار والتشقي**

الاحتكار هو حياض الحظنة والسيس والقم والذبيب والبصير من البيع وكون الاحتكار في  
 سوي هذه الاجناس والمأثور الاحتكار اذا كان بائنا بربحها من غيره الى شيئا ولا يربح

ورثته ودية الميت لا يجرى من ورثته بل يكون له خاصة يشهد بقضا عده

باب الجنائز على الحيوان

بيل تلف حيوانا صغيرا مما لا يقع عليه الذكاة كان عليه قيمته يوم النذرة وذلك مثل  
العقرب والقرين أو الصقرا وغير ذلك مما هو للحيوان من الذكاة فإن تلف عليه ما لا يخل  
للمسلم فله حكمه لم يكن عليه شيء فإن تلف شيئا من ذلك على شيء وجب عليه قيمته يوم  
التلف عليه شيئا مما يقع عليه الذكاة على وجه يمنع من الانتفاع به كان حكمه أيضا  
حكمه فلا يقع عليه الذكاة في الله يجب عليه قيمته يوم النذرة فإن تلف على وجه يمنع  
الانتفاع به كان حكمه محض الجواز في قيمته يوم النذرة وليس له الذكاة كما في  
أو يطأه بقيمة ما بين جنونه مملوكا ولو كان به جوار ودية الكلب الشاقي أربعون  
درهما لا يزداد عليه ودية كلب المباح والملازمة عشرين درهما وفي كلب الذرع تغير  
من طعامه وليس في شيء من الكلاب غير هذه شيء على حال والقول في جراح الثياب وقطع  
أعضائها خيس ما بين أن كان الحيوان مما ينزل قيمته إن شرب من قيمته حيا  
وميتا إن كان مالا ينزل في جراحه وكسره حكم الثلاثين نفسه ومن كسره  
عظم بعينه أو مناة أو نقره وما أشبه ذلك كان عليه أرتا وهو فضل أربعين قيمته  
حيا وميتا ليس له جوار في الله نفسه وتبليغه في الطان عليه كما هو ذلك في  
الطواف والتعويض في فضل أسير المؤمن عليه المسلم في تعويضه من أربعة نفر فحقت عليهم  
بده فحقت له التعويض في غير ذلك في أن على الشريك الثلاثة أن يعرضوا له الأرباع  
من قيمته لأنه حديثه من عظم الموقوف به كحقالم آية مروي عن الهمة  
إذا فقت أربع قيمته على ما كان إلا أنه إذا أحبب للهمة الإنسان على غيره من جنابة  
أو على غيره فإن كانت الجنابة تعريبه وقع منه في حفظها أو تعديته في استعمالها  
كان حكمها أن يعرضها للمالك إن كان يعرضه ذلك بمنزله ضمان من ذلك جنابة  
غنى الإنسان على أربع غيره فإنه إن كان يحفظها للملاحق دخلت على أربع  
غيره فأكلته أو أهدته أو تعرضه من ذلك وإن كان أيضا ماله فأراد من غير شيب

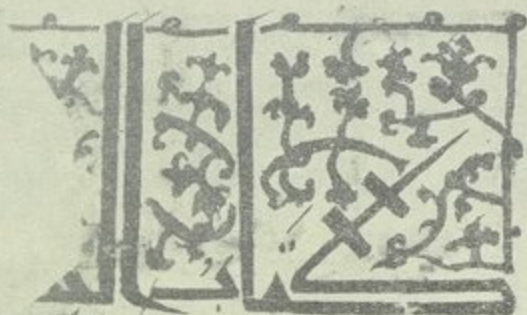
الح



احد فليس عليه ضمان وذلك ان علي صاحب الزرع من غايته وحفظه فاننا وعلي  
 صاحب الغنم حفظها بالادب ومن تلف علي مبيع شيئا من الماشي الغنم لم يملكها  
 مثلا الخود والقطا يبر وما اشبه ذلك لم يملك عليه شيئا ان تلف ذلك لم يوجب  
 في حجره وكان عليه ضمانه فان تلفه عليه وكان في الظهيرة لم يوجب في حجره  
 الحق الفسخ من طهر هذا الصواب في يوم الاحد وقت صلوة الظهر  
 الماض عشر من حادي الاولي سنة ست واربعمائة وثمانين

كتبه ابو الفتح مسعود بن علي بن ابي الفتح خطه حامدا لربه تعالى  
 ويصليا على سيد المصطفى واله الذين اصطفى الابرار اذ هاته  
 عمم الرجوع وطهره نظميرا  
 الحمد لله وحده

بلغ هذا العاشر من اوله الى آخره صفه الخبثه الحارة رطبه اذا نزلت في سرة  
 مقابلة يصح جفاف من فحرا بلهنا بسنة الشيخ والمفصل اليابسة والظفر صلب البول وفنفسه حارة ووردها  
 السجدة عبد الله بن العلي رحمه الله ومع خطه عليه في جوفه من ان لو علم الناس طبع الخبثه لاشرفوا  
 السكون وذكر القصة عند ادبها من قائلها بخط التاراجيون ان كادوا يصفون الخبثه ان خلدوا واواصرها على  
 المصفى من الماء رويته وما حكته على الهامس اليها الماخذ وانما يصفونها ناعما ونظروا بالسنن في جوفه  
 فان قلبه حار يبرح من ادبها وذلك في جوفه من ان لو علم الناس طبع الخبثه لاشرفوا  
 من سنة مائة وسبعين عليه كتبه على احد الرخ  
 لانه ويتولد منه نكلا جدا اطلقا في حبه  
 ويخرج النار من جوفه من ان لو علم الناس طبع الخبثه لاشرفوا  
 كتابه اعد له بها ايضا في الغدا مثلها  
 ولصنفه بلوغ  
 وممكن ندر الخفايا في حش فلهذا من ان لو



في فقه أهل البيت عليهم السلام مألوف الشيخ الإمام العلامة الأمام  
 عماد الدين أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين الطوسي رضي الله عنه  
 في أم علي السبع الإمام العالم واحد الأئمة في الإسلام  
 أبو القاسم علي بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب  
 رواية عن علي بن مسأله عن المصنف رضي الله عنه وقد  
 ثبت له الطرق في روايات عنه وكتب في الفصل الذي  
 محمد بن عبد الله بن أبي رويدان بن محمد بن عبد الله بن  
 وسماه في حقه حامداً مصلحاً مسلماً

اجازة راوندی بجاسبی مورخ ۵۸۰ در نسخه مورخ ۵۷۹ (خ)



العلماء والشرعة اثم لا ينسبنا حج وهو الذخيرة من الملاحة وحيث تشيع من غير وملكه في  
 بلادها على ان يجره اثنان وسبوت الطمانه وانما ما به يكون الطمانه وانما الطمانه الطمانه  
 وذلك ما يمشي الطمانه ه فانما العلم يمشي بها فانه لعل الطمانه الطمانه الطمانه  
 والعلوم بالمشي في الطمانه تشيخ وتبين لستلما العلم بالمشي وانما حقا ربا وانما حقا ربا  
 والثاق العلم بالمشي في الطمانه تشيخ وتبين لستلما العلم بالمشي وانما حقا ربا  
 الطمانه المشي في الطمانه تشيخ وتبين لستلما العلم بالمشي وانما حقا ربا  
 المشي في الطمانه تشيخ وتبين لستلما العلم بالمشي وانما حقا ربا

والمشايخ فعموماً وخصوصاً الطهارة الكبرى والذوق شيخ الطهارة وما يحتاج إلى التفرقة  
والاحتياط والقوة فإن لم يتبع حكيمة لم تطهره من الغلظ والبرق التي استلبت من الذوق  
القائم لانه لا يخفى للاسود في الفلاوة مع الجماعه على التفرقة والتوسيم كما لا يخفى في ذلك  
جماعه غير الطهارة ويخفى في ذلك ما شتمه الجماعه من الغلظ والبرق فلهذا لما العلم  
في حبيب الطهارة فقد يتبين ان حيله لا يشاء الا ان يتبع حكيمة الطهارة من الغلظ  
والبرق والذوق ان يكون العلم به ومقتضاه على الحكيمة من الغلظ والبرق ما يحتاج إلى  
الاحتياط في ذلك فبقدر ذلك ما عجلنا به من الاستشارة للاسود من الغلظ والبرق وما عجلنا به

### باب الماء وانكساره وما تجوز الظواهر فيها وملاجه

وكان ما وقع من الماء في حبيب الطهارة وما يخرج ذلك المتغير منها انما خلقه طاهرة من الغلظ  
منه شديداً وهو على غير طاهر من طهارة في تلك الغلظ التي لا تخلو في الفاهة المتغيرة  
في زمانها الثاني وثلاثة اركان في قوله الماء لا يخفى استيعابها من غير الطهارة والآن في قوله الصفة  
من الملبس والثياب والابواب استعمالها في الشرب وغيره مكرره مما في غير الصفة قوله وفيه ما  
من الجماعه في ذلك استعمالها في استعمال الاغذية المبررة والتمتع بها في قوله الطهارة والظهور  
في حبيب الطهارة في قوله لا يشاء الا ان يتبع حكيمة الطهارة من الغلظ والبرق فلهذا لما العلم  
في حبيب الطهارة فقد يتبين ان حيله لا يشاء الا ان يتبع حكيمة الطهارة من الغلظ  
والبرق والذوق ان يكون العلم به ومقتضاه على الحكيمة من الغلظ والبرق ما يحتاج إلى  
الاحتياط في ذلك فبقدر ذلك ما عجلنا به من الاستشارة للاسود من الغلظ والبرق وما عجلنا به

هذا هو الحق في قوله الماء لا يشاء الا ان يتبع حكيمة الطهارة من الغلظ والبرق فلهذا لما العلم في حبيب الطهارة فقد يتبين ان حيله لا يشاء الا ان يتبع حكيمة الطهارة من الغلظ والبرق والذوق ان يكون العلم به ومقتضاه على الحكيمة من الغلظ والبرق ما يحتاج إلى الاحتياط في ذلك فبقدر ذلك ما عجلنا به من الاستشارة للاسود من الغلظ والبرق وما عجلنا به

واما سيرة القوي و غير ذلك فاصلا من انصافه ولا يخفى به المروءة والفضيلة ويزداد ما ذكره من انما الاصل في بيانها  
 بل انما من غير ما يستحقها من غير ما يشترط في سيرة القوي و كان ما سألنا الا ان يكون على ما يوجبها ولا يكون ان  
 تشترط من الشيطان الا في الغم والهم والفتنة والابتداء في الصدقات فان كان من شعبة الفناء وصدق به في المحرم  
 في الاخير في التوسيع والامانة في الاخير المشايخ والاعمال الجيدة والاعمال الجيدة والاعمال الجيدة والاعمال الجيدة  
 طريقه في كل ما يوجبها من غير ما يشترط في سيرة القوي و كان ما سألنا الا ان يكون على ما يوجبها ولا يكون ان  
 ولا يخفى في الاخير الا في الغم والهم والفتنة والابتداء في الصدقات فان كان من شعبة الفناء وصدق به في المحرم  
 حارة ولا يجوز في الاخير الا في الغم والهم والفتنة والابتداء في الصدقات فان كان من شعبة الفناء وصدق به في المحرم  
 باسلكه في الاخير الا في الغم والهم والفتنة والابتداء في الصدقات فان كان من شعبة الفناء وصدق به في المحرم  
 في كل ما يوجبها من غير ما يشترط في سيرة القوي و كان ما سألنا الا ان يكون على ما يوجبها ولا يكون ان  
 يكون على ما يوجبها من غير ما يشترط في سيرة القوي و كان ما سألنا الا ان يكون على ما يوجبها ولا يكون ان

اخبرناها والكتاب والاسم في الاخير  
 هاتين الاصل في كتابها في الاخير والكتاب والاسم في الاخير  
 وجه التسمية والاسم في الاخير والكتاب والاسم في الاخير

بلا لا اوتيه الخ لكان ويترك فتره كان عليه دية مائة دينار وفيما بينه وبين  
او عليها او يلعن او يلعن في كل حال ويترى كما تكلم في غيره لا خلاف في كون كذا  
تختلف في كونه والفرق بين الاثنين والثلاثين ان حرة الثمن في غيرها ودية الثمن  
في غيرها الخ من ذرية كل واحد من الرجلان ان يكون له ما في خلافه ما في ٥٤

## باب الجنائز على البهيوان

من اذبح حيا البهيوان في الاضحية عليه الاضحية وكان في وقت ذبحه لله وذبحه لله الذبيحة والذبيحة  
او غير ذلك ما يجوز ان لا يكون في وقت ذبحه الاضحية الاضحية لا يملك عليه من كل جنس ما في  
لنا في ذبيحة على من يذبح عليه فدية وتخي الخ والذبيحة عليه ان يذبحها في وقت ذبحه ولا يذبحها  
به مكان ذبحه انما يذبح في الاضحية في وقت ذبحه فدية ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
ذبيحة لا تضاعف في ذبحها في وقت ذبحه فدية ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
فخالفة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
وذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة  
ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة ذبيحة

بابان نسخة مورخ ٥٧٩ (خ)

لم يكن عليه السلام في ذلك الوقت من الخلق لانسان على وجه غيره فانه ان كان تزوجت من غيره  
 الا ان كان تزوجت على وجه غيره فانه اذا فعلت ذلك فهو حرام ولا يجوز ان يتزوجها ما لا  
 وان تزوجت من غيرك فليس عليه عيب ولا حرج وان تزوجت من غيرك فليس عليه عيب ولا حرج  
 الفهم حلالها الا ان تزوجت على وجه غيره الذي لا يجوز له ذلك كما في النكاح والطلاق وما  
 امكن ذلك لم يصح عليه في ذلك الوقت وان كان تزوجت من غيره كان عليه ضمانه وان كان  
 عليه وصحان فذلك الحرف ولم يكن عليه عيب ولا حرج

تم صغار الثمانية في تمام الدين عليهم السلام  
 وانما ذلك في كتاب الفرائض واولاده وبناته على سبيل الترتيب  
 فيتم له النكاحين في تمام الدين عليهم السلام  
 ووقع من غير النكاح العبد المصنف في تمام الدين عليهم السلام  
 فبذلك في النكاحين في تمام الدين عليهم السلام

نظره في ذلك في تمام الدين عليهم السلام  
 في تمام الدين عليهم السلام

الذي لا يورث منه ابناء له من الذوات والذكور والامهات والبنات الا ان كان له من الذوات والذكور  
 وقاد الوصية وانما الذي لا يورث منه ابناء له من الذوات والذكور والامهات والبنات  
 من اهل البيت الا ان كان له من الذوات والذكور والامهات والبنات  
 بالحق الى بعض اهل البيت من اهل البيت والامهات والبنات  
 الا ان كان له من الذوات والذكور والامهات والبنات  
 في تمام الدين عليهم السلام  
 من اهل البيت الا ان كان له من الذوات والذكور والامهات والبنات  
 في تمام الدين عليهم السلام

بابان نسخة مورخ ٥٧٩ (خ)







كتاب في الطب  
الذي هو في الطب  
الذي هو في الطب

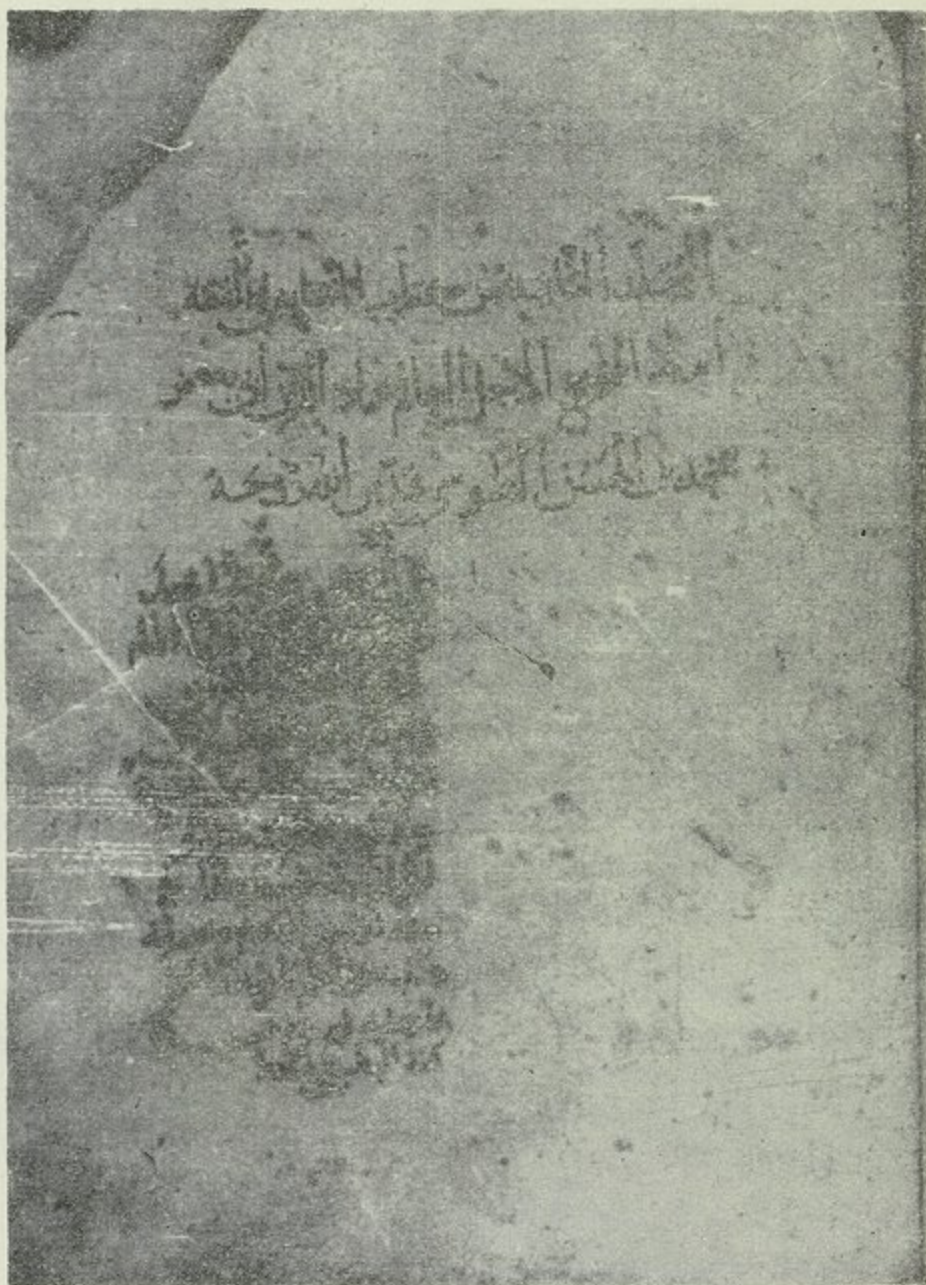
ويما الجارية تحتها طاهر ثم طهره ولا يجتمع في شي مما يبع فيه من الجحاسات الا ما يفرزها او طهرها او  
فانه متى لم يفرزها ولا يصفى منها ولا يبع فيها من الجحاسات فلا يجوز استعمالها في الطعام والماء  
الا بعد غسلها بالماء البارد والخل والخلط والمضايق وحب الالوان المحترق  
واساء الالوان فاقامها الصغار والبالغين فان كان مقدرا لم يدرى مقدارها فيكون حذرا في شربها واستعمالها  
في طبها وتصرف عوصها في طبها اشياء وقد يحفظها او يكون مقدرا في الدواء وفي علاجها في استعمالها  
في مما يبع فيها من الجحاسات فيكون لها او طهرها او الجحاسات فيكون حذرا في استعمالها وفيما من الجحاسات  
ولا يجوز استعمالها في طعام ولا في شربها ولا في استعمالها في الحمام الفلاني فاقطعها  
باستعمالها ما لم تسلمها الا في استعمالها او طهرها او الجحاسات فيكون حذرا في استعمالها وفيما من الجحاسات  
فانه يجنبها حتى يابغ فيها من الجحاسات ولا يجوز استعمالها في طعام ولا في شربها ولا في استعمالها في الحمام  
الماء الحار والماء البارد ولا في استعمالها في الحمام الفلاني فاقطعها  
وسائر الخواص فيها الا في الحمام الفلاني فاقطعها  
واسماء الالوان في الجحاسات فيكون حذرا في استعمالها وفيما من الجحاسات  
طاهر ولا يابس باستعمالها ما لم تسلمها الا في استعمالها او طهرها او الجحاسات فيكون حذرا في استعمالها  
الماء ولز طين فدا استعمالها في الحمام الفلاني فاقطعها  
غير الخاوي في الالوان الجحاسات ولا يابس في الحمام الفلاني فاقطعها  
يحموا الخاوي في الحمام الفلاني فاقطعها  
استعمالها في الحمام الفلاني فاقطعها  
الاسلام من طين لاصاق الكبار وكذلك اسماها الناصب اعدوا والحدود عليها السلام ولا يابس من اسماها  
ما ياكل لحمه من سائر الجحاسات ولا يابس استعمالها في الحمام الفلاني فاقطعها  
خاصة في الجحاسات وكذا يابس اسماها الطين حذرا في استعمالها في الحمام الفلاني فاقطعها  
واسماء الالوان في الحمام الفلاني فاقطعها  
في الحمام الفلاني فاقطعها

من الامور وبكرة بيع الطعام لانه لا يسلم معه من الاحتكار وبكرة بيع الرقيق وشراؤه  
 وكذلك الذبح والتفريغ والتمسك بالرحمة من القلوب وكل المسلمين ثم مولد الاصل وبكرة  
 للعلمه واستعمل ما يشوع في شرح الاسلام وكذلك كل صنعة من الصناعات المتعددة الا ان العلم  
 لم يكن بها مرفه لم يوجد فيها الامانة اولا يمكن معهن القيام بالواجبات ثم ترك العلم  
 ولا يجوز التفريط في شيء منها ولا يمان بالحق والفساحة والتفريغ عنها الفصل ولا يمان في العلم  
 حوت وبهها والتحكيم بها غير انه لا يجوز ان يبيع المكسب بل يبيع العلم والورق واما  
 غيرهما من الكتب فلا يمان ببيعها ويشترطها بالاطلاق وكسب الصبيان من الممالكة وغيرهم  
 مكروه ومن يبيع مال الاخر بغير علمه يمتنع منه اذ يبيع منه المشر وحل له العاقبة فان قيل ان العلم  
 منه وجب عليه ردة على صاحبه ولا يبيع غيره سواء فان لم يجد ردة على غيره فان لم يجد ردا  
 تصدق به عنه ولا يجوز اخذ شيء مما يمتنع في الاعراس والاملاك والامارات على المدا وغيره  
 صاحبه المباحة في حقه ولا يمان باجر العزازات من الدور والفساخين اذا عمل بها من  
 الحظوظ والتميزات وكذلك يمان باجرة البشير والمؤلف الامام على ان يكون له ما يملكه  
 من الحظوظ ولا يمان ببيع الحسد من حقه صفا او ملبسا او من من المصلحة لان الورق على من  
 قد كلف على القديس بالامانة ولا يمان ببيع عظام البهائم والنكسب بصدقه والحق الامانة  
 منها وغير ذلك ولا يمان ببيع جلود البشاع مثل اليهود والاسيد والفر وغير ذلك اذا كانت  
 ولا يجوز بيع السرقة والخيانة ويشترطها الاخر في الانسان فيمنعه فان لم يفرق بينه وبين  
 يمان ومن وجد عنده سرقة نجان مما لها الخان ياتي على شرايطه ولا يمان ببيع  
 السلطان الا بالعلم واليقين والحد من الصدقة وان لم يكن هو مستحقا لها وكذلك الحكم والخطبة  
 والحبوب والنفوس والاشربة المباحة واخذ الاجرة عليها وبكرة بيع البحر للبحارة ولا يجوز  
 سرقه من غير علمه ولا يجوز اخذ الحرف فيها ولا يمان باخذ الاجرة في التباينة عن السلطان وكما  
 في الشرايع والبيع وغير ذلك ولا يجوز لاجير الانسان في قديمه معلوم ان يملك غيره وذلك لو قد عمل  
 فان اذلة المستأجر في ذلك كان جائزا ولا يجوز بيع شارب ما يجمع منها الصائفة وضيء

عليهم تصدق انتم واذا امر الانسان بالتموه جازله او بالاعطاء قدر كفايته ولا يحسن ان  
 على حال ويكف الانسان شريكه على الدواب وتبهر ذلك في ظهوره ولا يبرز في الامانة  
 العواقل ولا يخذل على ذلك الاجر ومن اجر مملوكه فاقسدا المملوك لم يكن على مولاه  
 ضمان ما اقسدا له <sup>لا يملك</sup> تسبيع العبد في مقدار ما اقسدا ولا يبيع جوارح العبد كلها  
 واخذ منها والتكسب بها بجميع الوجوه محمد الله وحسن في نفسه ه

الحمد لله رب العالمين وصلواته على سواه محمد وآله الطاهرين  
 وحسبنا الله ونعم الوكيل ه

بايان جزو يكم نسخه مورخ ٦٢٧ (ملك)



صفحة عنوان جزوه دوم نسخه مورخ ٦٢٧ (ملك)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 كتاب  
 إيراد القارة

سعى للأنسان إذا اراد القارة أن يتدبر أولا فينتقم في دينه ويعبر في كنهه لا لكي  
 وليتقن من العفود والصحة والفايدة ويسلم من البر والموت ولا يركب المأم من حيث  
 لا يعلم به فانه روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال من اخبر بغير علم ارتكب من البر  
 لم يدر نظم وكان عليه السلام يقول اللجج فاجرو القاجري النار ان من اخذ المظ و اعطى الحق  
 وكان عليه السلام يقول معاشر الناس الفقه لم اقلجج الفقه المظ والله للروان  
 هذه الامة اخفى من ذيب القاطن الصلح و كان عليه السلام الكوفة بعد من كل يوم  
 بكورة من القصر بطون في اسواق الكوفة يتوقا يتوقا ومعها الورة على عاتقه ويقف  
 على اهل كل بيت فينادي يا معشر القاريا تقوا الله عز وجل فاذا سمعوا صوته  
 القوام في ايد لهم وارتعوا اليه يقولون و تبتغوا يا آدم فيقولون قد موالا ببقارة  
 وتبركوا السهرة واقترىوا من المتباين وتبتوا بالعلم وجانبوا الكذب وخافوا  
 عن الظلم واصفوا المظومين ولا تقربوا البروا او عن الكيلك اهل زمان ولا تحبسوا  
 الناس شيئا ولا تعنوا في الارض مع سيد من بطون جمع الاخوان ثم يرجع فيقول  
 للناس و روى عن الصادق عليه السلام انه قال من لم يتق الله في دينه لم ينج في رط  
 في المشيقات و سعى ان يخلص الانسان في جاراته حبه اشيا مدح الباع و ذم المستبرك  
 وكان العيوب واليمن على النع والبرواه ولا تجوز لاجدان يفتش احدا من الناس  
 فيما يدعيه او مشتبهه وتجب عليه النصيحة فيما يفعله لكل جده واذ قال انسان اللجج  
 اشتري مناعا فلا يعطه من عنده وان كان الذي عنده خيرا مما تجده الا بعد ان  
 ييسق له ان ذلك من عنده وخرج من ماله وتكلم مع الثياب في المواضع المظلمة  
 التي يلبس فيها العيوب وسعى ان ييسر من الناس في البيع والشراء يكون له نصيبه

منه المكارم

عنه

من جمرها وحرها وما وقع في سرها وسر أهلها ولا تستر شيئا منها القليل ولا تلهى قلب  
 فأنه ان يتلهى بها يتردى في النار والله تعالى له العلم بقلوبهم وله العلم بكنههم وله العلم  
 بمخاطبة القوم من الناس والادب من محبتهم ولا يستعمل الا من سأل العبد في حصة قاعة حتى القاطن  
 والنجار من عذبة حتى انزلها من الجحيم وبعثت بها بعضكم وتبينت ما كان من وما كانت في ذلك  
 اجلس بالوزن الخ باحده الا انهما فاذا انزلها لا يوطئه الا من راها وإذا عمل الاصل الا اذا كان  
 في حرم من الناس في الزور فلا تفرغ له ولا تلبس غيره ولا تبيع غيره ان يفتخر بمائة ان يكون له  
 يكون له يبيع من يلبس حبه بدينه وكون حبه ظاهره ان يكون ان يفتخر من الناس في كل ما  
 العبد في عبيد الا يفتخر العاقبة في ايديهم ويشتري من الفروع والبيع بالنفس وما انفسه  
 من النجاسة في يده الى غيره وكونه يلبس من الناس بعد الفسحة وهذا البيع في البيع وغيره  
 شيئا ولا تستر به نفسه وان الذي يفتخر على ما يملك في المال والادب وما يجره ولا من حبه  
 واذا نادى بالسبي على الشراغ فلا يرد في الشراغ ولا يركب السراى ولا يبيد شيئا ولا  
 هو يفتخر من يفتخر في نوم ابيه المولود في فاجع  
الاجنحة والنساج  
 الاجنحة هي جمل حشرة الخنزيرة والشجر والذرة والذئبية التي من الشراغ ولا يكون الا حكاوي  
 سوي هذه الاجناس وانما يكون الا حكاوي اذا كان لها اسر حكاوي بنوا من منها ولا يوجد  
 في البلد غيره وانما هو الوحيد فيقالم فلا اسر حكاوي حكاوي وطلت تلك النصارى ويخوف  
 على الناس العاقبة ولم يوجد الا حكاوي من اجز كركان على السلطان ان يفتخر على نفسه ولا يقفه الله  
 ولا يجوز ان يفتخر على سبب جسمه البسمة ما زرقة لله تعالى له في كرامته من حبه احذر من ذلك  
 الا حكاوي في العاقبة فله الا طعمه ثلثة ايام وفي الاجنحة حالة الشفة اريهون بها واما ما هو الا  
 حكاوي في حكاويها فله حكاويها ولا يفتخر بها ان يفتخرها بما شئت من الاشعاره والنجار ففت  
 شيا اسر السلطان ان يفتخر على بيع من حكاويها التي هي من اسفل الاجناس النجاسة والنجار  
 على اجنحة في اجنحة خارج البلد فيشتريها اسر لربها ولا يعلمون بسم الله الذي فتخرى تلك  
 مشرورة الشراغ الذي من العاقبة والبقايات وكذلك البصاير ان يفتخر حاسنا في اقله لغيره

الكيل  
 در كجوت

كاملة وفي غيرها نصف ذية الذبح ونصف ذية المرأة تجوز ان تبلغ اثنا عشر الف درهم  
 وخمسة مائة درهم للمرأة خمسة الف درهم ونصف يساوي عشرة الف ونصف ذية المرأة  
 الفان وخمسة مائة وفي قطع جوارح الجفن واعصابه الدية من حساب ذية مائة دينار  
 والمرأة اذا سرت هذا الفلح ما في قطعها كان لها الدية بحسب الذكر اذ لو نزلت المولود  
 ولم يكن لها من ميراثه شيء ومن اشرف امرأة اوصرت لها الف بنتها ما ذكرناه كان عليه ذية  
 حسب ما قلناه ودية جنين الذي عشر ذية وما يكون من اعطائه بحسب ذكرو جنين الذكر  
 اذا كانت حاملا بمولود عشر ذية وما كان من جراح وغير ذلك بحسب ذكرو في جنين  
 التهمة عشر ذية وما كان من ذكرو بحسب ذكرو ومن افترج رجل وهو على الجماع  
 وعزل عن امرأته كان عليه ذية ضلوع النطفة عشر ذية الجنين عشرة ذيات وكذلك  
 اذا عزل الرجل عن زوجته الحرة بغير اختيارها كان عليه عشر ذية الجنين يسامه  
 النكاح على ما روى في الاخبار وفي عزله عن الامة ليس عليه شيء وحكم المبيت بحكم الجنين  
 وديته سواء من وطئ ميتة فعلا ولو فعله بالحي كان ذية نكاح نفسه كان عليه ذية  
 مائة دينار وفيما يفعل به من كسر بيا وقطعها او قلع عين او جراحة فحط حساب  
 ذية ضمها تكون ذية هذه الاعضاء في الحي كذلك لا يختلف الحكم فيه والفرق بين الجنين  
 والميت ان ذية الجنين يستحقها ورثته ودية الميت لا يستحقها احد من ورثته بل  
 يعود له خاصة يتصدق بها عنه **باب الجنائيات على الحيوان**

من اذبح حيوانا الفجره ضالا يقع عليه الذكاة كان عليه قيمته يوم اذبحه وكذلك مثل الفهد  
 او البرد او الضفد او غير ذلك مما يجوز للمسلمين فله ذية وان اذبحه ما لا يجوز للمسلم  
 فله ذية بل عليه شيء وان اذبح حيوانا من ذكرو على ذمى وجب عليه قيمته ومن اذبح  
 عليه شيئا من اذبح عليه الذكاة على وجهه منفعة من الاذبح عليه كان حكمه ايضا حكم ما لا  
 يقع عليه الذكاة في انه يجب عليه قيمته يوما نذبه فان اذبحه على وجهه من ذكرو الذبح  
 به كان صاحبه محبوسا بين ايامه وقيمه يوم اذبحه وقيمة اليه ذكرو الذي اذبحه عليه



ما من جواد مطلقا لكونه حيا رديا نظير البشر على ان يكون له عقل او غيره  
 الحارط والمباشرة عشر زودها من مطر او غيره فيكون له عقل او غيره  
 غيره من شئ على حاله والاولى من خلق الله و... ما من كان  
 الحيوان مما خلقه الله فيه ارض مائتين سنة في الدنيا ان يحيا في الارض  
 جرحه وكسره وحكم ان لا يفسد من شئ من خلقه او غيره او يفسد  
 ذلك ان عليه ارضه وهو فضل ما من الله به من شئ او يحيا او يسير  
 في خلقه فيصيرته وتسلطه الى الجاني عليه كما ذكرنا ذلك في انطق النفوس  
 صلوات الله عليه في بعض مسائلنا ونقول ان عقل الاحكام يخلق على  
 في يدق ان على استرخا الثلثة ان يعرفوا له الذي يع من فمته لانه حافظة  
 ضيقه عليه الباقين يترك عقولهم اياه وفي عين اليقين اذا وقع في  
 على ما جاز به الاثان واذا جئت بقصة الانسان على غيره جنابا او على  
 كانت الجنابة ينسب بطوع وعنه في حفظها او متعدي في استيفائها  
 طائبا ما كان وان كان اصغر كذلك يكن عليه ضمان في كل جنابة  
 ربح غيره فانه ان كان يترك حفظها لم يخطئ على ربح غيره  
 يستدركه وهو صاحب لذلك وان كان افسلا فانه ان يتركه  
 وذلك ان على صاحب الذرع من الغاية وحفظه فانما على صاحب  
 ومن تلف على مسلم شيئا من الاموال التي لا يجوز لها كمالها  
 ذلكم يكن عليه شئ فان تلف ذلك على ذي في حرره كان عليه ضمانه فان  
 وكان قد اظهره لم يكن عليه شئ على ذلك الحمد لله رب العالمين والصلوة  
 على سيدنا محمد وعترة الطاهرين وسلم كثيرا في يوم الاثنين  
 مرماه بحرم سنة سبع وعشرين وخمسماية في شهر  
 على حرفة محمد وآله الطاهرين ٥ بارك الله على صاحبها وقاتلوا  
 و... من قدامهم رب العالمين

بايان نسخة مورخ ٦٢٧ (ملك)

بدره ای سطره بر روی سطره در دو سطره ای بود  
دری و در هر سطره سوزان چاروبه سطره ای  
باصرف دردی و سوزش و سوزش و سوزش و سوزش  
باصرف سوزش و سوزش و سوزش و سوزش  
مستور است و در هر سطره سطره ای بود

در اینجا سطره ای  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود

در اینجا سطره ای  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود

در اینجا سطره ای  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود

در اینجا سطره ای  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود  
سور جانان نوبت حکمی مانع بر جا در سجع  
نور اوردن و در هر سطره سطره ای بود

صفحه عنوان نسخه دارای اجازه علامه حلی (ص)



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كتاب  
المنابر  
الاجازات

بعض الناس اذا اراد التجارة ان يتدبى او لا يتفق على ما به يعرف كيفية الحساب و  
 يميز بين العقود الصحيحة والفاصة ويسلم من الزنى للمؤمن ولا يرتكب ما لم من حيث يعلم به  
 فانه روى عن امير المؤمنين علم الله قال من تجر غير علم ونظره الزبانية ارتبط وكان عليه السلام يقول  
 التجار فاجر والفاجر النار فمن اخذ للنق واعطى للنق كان علم يقول معاشر المسلمين  
 الفقهاء المتبحرين المتجر والله للرباه هذه الهامة اخفى من رايها على الفضاوان  
 علم بالكونة يغتني كل يوم بكن عم الفضة يطوف في اسواق الكوفة سواقا ومعه الدرّة  
 على عاتقه فيقف على الهالك سوق فينادي يا معشر التجار اتقوا الله عز وجل فاداموا  
 صوته الفوا في ايديهم وارعو اليه بقلوبهم وتسمعوا ما دأبهم فيقولون قدوا  
 الاستقارة وتبركوا بالشهولة واقترعوا من المتبايعين تزيتوا بالعلم وجامنوا الكون وتجارتوا  
 عن الظلم وانصفوا المظلومين ولا يقرعوا اوامر الكيل واليزان ولا يخصوا الناس اشياء هم  
 لا يتعوا في امر من مفسدين يطوف في اسواقهم يبيع فيتعلم الناس وروى عن  
 الصادق علم الله قال من لم يتفق في دينه ثم اتجر تورط في الشهات ويبيع ان يجنب الناس  
 في تجارته خمسة اشياء مدح الباع ودم المشتري وكتمان العيوب والبيع والربا ولا يجوز  
 احد ان يفسد احد من الناس فيما يبيعه او يشتريه ويحب عليه التصحیح فيما فعله لكل الجور  
 فلان انسان للتاجر اشتري ما غافلا يعطيه من عنده وان كان الذي عنده خير فاجده لا يشتري  
 ان ذلك من عنده ومن خامر ماله ويجتنب مع الثياب في المواضع المظلمة التي تستر فيها العيوب  
 ويمنع ان ييسوك من الناس في البيع والشرا فيكون الصبي عنده منزلة الكبر والسالك منزلة  
 المالك والمنسحق بمنزلة البصير والمدفق وكما يفضل بعض من على بعض وانه قال لغيره فلم احسن  
 الكلب اعلم من غير ربح وكذا اذ اعلمه مؤمن فيجهد الا يربح عليه في حال الضرورة ويقنع  
 ليعا عند الخطار بالاند له منه من العسر ويذوق ان يقبل من استقاله ويرى السوق فيما من  
 طلوع الفجر الى طلوع الشمس فاد اعدا الى سوقه فلا يكون اول من يدخلها واد اخطاها سال الله  
 خبرها وجزاها وبعود من شرها وشر اهلها واد اشترت شيئا شهد الشها الذين وكبر  
 اتفق فانه ان لم يما اشتريه ويخبر له فيما يبيعه ويبيع ان يجنب مخالطة المتفلة من الناس  
 والاديين عنم ولا يعامل الا من يظن انه جرد ويحب معاملته كوني الغاهات والمخاريف والبيع الى  
 تجار الهدى من الاكرا ولا يجنب مباحهم ومشارائهم ومنكهم ويبيع لمن اخذ شيئا من الدرّة  
 لم يبيعه الا ما تقاضوا العطي لا يعطى الا ما حاد الا الكيل واليها فان كان من كسب

هذا  
الكتاب  
هو  
كتاب  
المنابر  
الاجازات

الروى م

ان

آغاز جزو دوم نسخه دارای اجازة علامه حلی (س)

الكل والوزن فلا يعرض له ويؤلمه غيره ولا ينبغي ان يتركه ما عدا ان يتركه  
 بل ينبغي ان يخلط حذره ببلانة ويكون له ظاهر او اخضر او اسود اللين لما ان كان  
 الغيب فيه ونحوه الا يطلب العانة وما يبيع ويسرق من الزرع والبيع بالسر والاعتناء  
 نوع من الحجاز والبيح والبره والجزء وبلا: الاستحطاط من الخبز بعد الصوم وعوده السبع  
 باع الخبز شيئا ولا يسره لنفسه وان زاد منه على ما يطلبه الخال علم صلحه ودين من  
 جهة وادانته المنادي على المتاع فلا يرد المتاع وادانته المنادي ان يسهل ان يسهل  
 ان يسهل يوم اخيره

والثاني الاحتياط وهو حبس الخنفة والشعير واليز والزيب والبر من البع والكل  
 الاحتياط في سوي هذه الاجناس وانما يكون الاحتياط ان كان الناس حراجه سده الى سمنها  
 ولا يوجد في البلد غيره فاما لو كان اسنله فلا يات من بحسنة صلحه ويطلب بذكر اللصا ومن ضاق  
 على الناس الطعام ولم يوجد الا عند من احبته كان على السلطان ان يحرمه ويأمره بالبيع  
 له انه يحرمه على سحره بحسنة بل يبيع ما يرضه النصح وكذلك من حبه الزمن في كل واحد احتياط  
 في العدا وقلة ما ظهر فته ايام وفي الزخرف وحال السعة اربعين يوما واما ما عدا الاجناس التي ذكرنا  
 فلا احتياط فيها ولا يحاط بها ان يبيعوا ما ناس الا سحار وفي ابي وقت شادا وليس للسلطان  
 ان يحلهم على بيع شي من ماله واما التلغى فهو ان يستقل انسان السنة والمناجر على  
 اخلاق اجناسها خارج البلد فسترها من اربابها ولا يعلمونهم بغير البلد فعاد لك فدارك مكر و  
 لما في ذلك من المعاطات والمغائبات وكذلك ايضا تارة ان يبيع حاضر ابي الله بصيرة فابيع في  
 البلاد وان لم يكن شيء من ذلك محظور الكون ذلك من المستوفيات وحده التلغى روضة وحدها  
 اربعة فرائض فان زاد على ذلك كان تجارة وجلبا ولم يكن تلقيا باب

والاحكام وما يبيع فيه واما يصح ٥٥٥

الربا محظور في شريعة الاسلام قال الله تعالى واحل الله البيع وحرم الربا وقال الله تعالى  
 ويزي الصدقات وقال الله تعالى فان لم تفعلوا فادوا بحسن من الله ورسوله وقال الذين ياكلون الربا  
 لا يؤمنون الا كما يؤمن الذي تحبظ الشيطان من المستكبرين ٥٥ وروى عن الصادق عليه السلام قال لا اجمع  
 ربا اعظم عند الله من سبعين نية كلبا به ان محرمه فيبغي ان يعرفه انسان ليحتمه او يتره  
 عند فراغ كسبه في جهالة ولم يعلم ان ذلك محظور فليست غفرة الله في الاستسقاء وليس عليه فيما مضى  
 شيء فانه علم ان ذلك حرام استغفرت لعل ما يحذر من ذلك محرم عليه ويجيبه ردة على صاحبه  
 فان لم يعرف صاحبه تصدق به عنه وان عرفه ولا يعرفه مال الله عليه فليصلح له ويستحل ان يعلم  
 ان في ماله ربا ولا يعرف مقدار ربه ولا من ربه عليه فليخرج حشره من المال ونسبه الله وحله لا يبق  
 بعده لانه كان يبيع من الراد والادانته مال الولد فكل مال الولد فكل مال الولد فكل مال الولد فكل مال الولد

آغاز جزو دوم نسخه دارای اجازة علامه حلی (ص)

الحمد لله الذي جعل العلم سبيلاً إلى النجاة  
والنجاح في الدارين كتاب التمامية من تصنيف الشيخ السعيد الميرزا  
الفاضل ملك فقهنا اهله النسيب الامام الميرزا محمد الطوسي رحمه الله تعالى

في شرح السج اللؤلؤة التي هي النعمة العاصلة الكاملة المحمدية في شرح الموهبة السنية  
عنه السلام والمسلم ابو عبد الله الحسين بن الحسين بن محمد بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين  
الله وسعد وسيدك واكثر كل عارفة حظه وميزان الميرزا الميرزا الميرزا الميرزا الميرزا  
صمد السج الامام العلامة الميرزا السعيد بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين  
الله ربه ولو فرض كذا وكذا من غير ما هو معروف في القاموس في كبره وانما في كمال  
ما اسانده له من غير ما هو عليه في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله  
صاحبك واكثر في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله  
الكتاب الميرزا بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين  
في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله  
فله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله في كماله  
عبد الله بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين بن الحسين

اجازة علامة حلبي باندر اوذي مورخ ٦٨١ (ص)







# جمله فواید سلطنت ابدی

## در دست ارباب و بندگان و دولت پادشاه

در دست ارباب و بندگان و دولت پادشاه

این کفر محراب و کانی نمایند کردن و در موقوفه در بعضی زمینها تا برسانند که یکجا با  
 ویران شود و در عقده های هر هفته شانه و شانه از برای بی رعایتی که از برای  
 کوچه درازانجا از برای اول و بیه که اند از سیر از برای بی رعایتی که از برای  
 درین علم در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 بطاعت و ناصر در روزی است که خدیو خدیو خدیو خدیو خدیو خدیو خدیو خدیو  
 الناس الفتنه در مکتب و در بازار که یکی این سخن از برای موقوفه تا میرسد و درین تاریخ  
 و نقد با هم از برای مکتب و در بازار که یکی این سخن از برای موقوفه تا میرسد و درین تاریخ  
 بمانند و در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم

در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم

و با علم کردن در شوریدگی و مظلومی تا انصاف پدید آید و زود که بیکه و بیچاره را دست  
 بپوشد و هر که بکم مصلحت در زمینها را بر سر پدید آید و زود که بیکه و بیچاره را دست  
 چگونه با شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم

در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم  
 در سالیان شانه با شانه هر چه بیرون افتد که در آن وقت که در علم



نو سجد کشت داد روزی بی کسی را بروی من آن نمود  
 همه رین است که خداوند کشت است مرا عادت کشت کردن  
 استن آن کشت پروز و برخا او بدلو سفید است نگاه داشتند  
 شب و اگر کسی چیزی از ملاهی که روا بود عمل گرفتند  
 و طسورها و ماسدان بر سلطان شاه کند بروی چیزی بود  
 روز بیاه کند و هر زمان ذقی بروی خود ضمان آن پس اگر  
 لب کند روی آن چیزی نظاهر کرده بود بروی صبی بود هیچ  
 محمد العباب حوق الخلد الوفا

بایان نسخه مورخ ۶۸۶ که نو نویس است (ح)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله والحمد لله وسبحه منى لله على خير ما يرضى له محمد والظاهرين من خير خلقه  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

کتاب الطهارة و کتاب دوابت

Handwritten marginal notes in the upper right corner.

Handwritten marginal notes in the middle right corner.

Handwritten marginal notes in the lower right corner.

Handwritten notes at the bottom left of the page.

۱۰۲

شراوهها که سماج بود کردش و بدان نزد فکر رفتن و مکروه است و ز دنیا خشن آن بهر آن که گاهی  
 سیر کند که در هر دو روزه و در روز خفته بر راه بر رفتن با ظواهرشان حرف در وی و یکی نبود نزد فکر رفتن از نیابت داشتن  
 کوی در و کالت وی بخیزد و غرضش و جو از آن و روانی کسی یا کمزوری بود در وقت سبک  
 که از بهر غیر وی در آن وقت کار کند پس اگر آنکه دستوری دهد و برادران کار و روانی و در آن وقت  
 فریضت حال آن که در کلان و هر که بفریضت واجب باشد برایشان که بهاه آن بصدقه بدهند و  
 اسکر بر در بر میگویند که در راه بود و نیز اکان میوه بخورد چند آنک و بر اتمام بود و چهری  
 بر یکدیگر بی هیچ حال و مکروه است مگر آنکه حلالا کهنی کنند بر اسبان و بچگونه نیست و یکی بود که  
 مرد در بر رفته کند تا ظواهر را در میان من فریاد و اگر کسی نماند خوش من در فرادهد و آن در چهری  
 تباہ کند بر خدا و پیش نبود خندان آن تباہی و اگر بدهد با بفرماید تا بقدر آن تباہی کار کند و یکی نبود  
 فریضت سپهرهای سر آن که ایشان شکار کنند و بهای آن گرفتن همان کسب کردن به سه نوعی

حاشیه  
 سیر کند که در هر دو روزه  
 خطی و در وقت  
 کار و برادران  
 بصدقه بدهند

فصل فی التواضع  
 و تمام شد مجلد اول از کتاب نه بابی  
 م و بهر این نوشت مشق محمد دومیان شانه ۲  
 و واضراغ افتاد از فرشتگان در هشتم  
 بر ماه شوال سنه الفی و تبیین شانه ۴  
 ایزد

۱۰۲

بایان مجلد یکم نسخه مورخ ۲-۱۹۱ (ش)

قَدْ  
 السُّبْحُ لِلَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 يَا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْوَصَايَا : يَا عَلِيُّ كُلْ مِنَ الْبَيْضِ  
 مَا اخْتَلَفَ طَرَفَاهُ وَمِنَ التَّمَاكُ مَا كَانَ لَهُ قُلُوبٌ  
 وَمِنَ الطَّيْرِ مَا كَانَ لَهُ قَانِصَةٌ وَقَدْ  
 يَا عَلِيُّ كُلْ مِنَ الطَّيْرِ مَا دَفَّ وَاتْرَكَ مَا صَفَّ . وَقَالَ أَيْضًا  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ : كُلْ ذِي نَبَابٍ مِنَ السَّبْعِ وَمَحْلِبٍ مِنَ الطَّيْرِ  
 الْبَجْرَاءُ أَكَلُهُ

م  
 م  
 م

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلد دوم از فضالیه

کتاب الاصول

فصل الثامن من کتاب نوزده بابت

و این مجلد نوزده کتابت

نخستین درادها و باز کا

باید که چون مردم باز رکاف می خواهند کردن زودتر فقه درین میاموزند تا بدانند که چگونه باید  
کردن و پیدا شود و انعقادها و دست و پیا شده و سلامت یا بدان ریاضت و پناها لاک کند و از کتاب  
بن کردن یا بنا نجا که نماز گرفت کرد و انداز سیر المؤمنین علیه السلام که وی گفت که هر که  
باز رکافی کند و بی علم زیان را باشد و بی خویشتن در باره فرقه کرده اند و وی گفت علیه السلام  
که تا چون حاجت و فاجور در و نفع است از آنکه که حق فراید و حق بدهد و وی گفت طوبی

بمقامه الناس الفقه و التقی و در باره رکافی از هر محقق و بعضی زودتر فقه میاموزند و بی زبان  
کنند و طایفه که در این است بسیار است از آنچه مورخه بر سنک برود و هر روز با سواد بگویند از کوفه  
بیامدی و در باره های کوفه بگردید یا زبان را زودتر با وی بودی و پناها را از ایستادی و کج  
یا پیشتر القار از صدای نرسید چون آواز وی بشنیدند هر چه دست داشتند از دست

بینداختی و در راه و کوشا و خویشتن با وی دادندی و وی گفتی از پیش کارها استخوان بکنید و سهل  
بودن تترک کنید و در خویشتن کان نزدیک کنید و خویشتن را حکم یاراید و زودتر و غ گفتن و در شب  
و از علم کردن دور شوید و مطلقا از انصاف بدهید و بدانند که بکنید و بیانه و ترا و دست  
بدهید و چیزی که مردم بدهید و در زمین بفساد میاید و همه با زارها بگردید و پس باز آمدی

و از هر چه که مردم بکشند و در ولایت کرده اند انصاف علیه السلام که وی گفت که هر که فقه  
نماند و بی علم از رکافی کند در میان شیعهها شده باشد و باید که مردم در باره رکافی کردن هیچ چیز بگویند  
مذبح کردن آنچه که فرودند و مردم که در آنچه که خرد و عیبها پنهان کردن و بر چیزی که  
فرود شود سوگند خوردن و از دبا و هیچ کس را روا نبود که با هیچ کس از آدمیان خیانتی کند در لنگ فرود  
روی و خویشتن و در اجبت که راستی بگنجد که با همه کس و هر که که مردم از رکافی با  
کویر از هر من فلان متاع جز آن متاع جزوش روی بدهد و اگر چه آن متاع که نزد یک وی است و هر  
باشد از آن است نزد یک کس دیگر آنکه نیز اینها که در این متاع از آن وی است و از خاص مال وی است

کتاب  
الاصول

نسخه  
مجلد دوم از فضالیه

کتابخانه  
مجلد دوم از فضالیه

نسخه  
مجلد دوم از فضالیه

آغاز مجلد دوم نسخه مورخ ۲-۸۹۱ (ش)

در ظاهر است بدو شکت شد حکم برسانباز کرد که غزاست و بی بدهندار و انک نیم قیمتش زیر کردی  
نگاه داشت و ایشان صنایع کردند بنام آخره اشتر در بنسند و در چشم همیشه خوب بکنند بیع  
قیمتش بود چنانک در ایشان آمده است و اگر همیشه کمی بفری جنایتی کنند یا بر همیشه غیره  
اگر آن جنایت بشخصی حاصل آمدن باشد که وی کرده بود در نگاه داشتن این همیشه یا سعی  
حاصل آنست باشد که وی کند باشد در خاص آن جنایت بود کایا منک ان و اگر بفر آن بود بروی  
چیزی نبود و اگر کوفسند که در دشت کمی شود اگر آن بود که خداوندان کوفسند کوفسندرها کرده  
بود بعب یاد رکعت و بی شد و کتد بلیغ تریا تیا که در خاص آن بود اگر تیا که در کوفسند کتد  
در روز و چه که بلیغ تریا خاص آن نبود بسبب درین است که خداوند کشت است مرابا کت  
که در نگاه داشتن این کت برود و بر خداوند کوفسند است نگاه داشتن کوفسند بعب و اگر  
کوی چیزی از امام هر که در آن بود بملک که در وی چون چنان و وطنیوها او مانند آن بر  
مسلمانان تیا که در بروی چیزی نبود و اگر بر تیا که در در چندان تیا بودی بود ضمنا آن  
چیزا کت بر بروی بکند روی آنان چیزی بظاهر کند بود بروی چیزی نبود بهر حال

و قد الکتاب یعون الملک الوهاب  
مؤلف الشیخ ابی جعفر  
طوبی قیس الله سره  
در فی تاریخ بیست و پنج روز القن  
مهند اهل حق وین و شانم  
م حیرت

- ۱ -

م



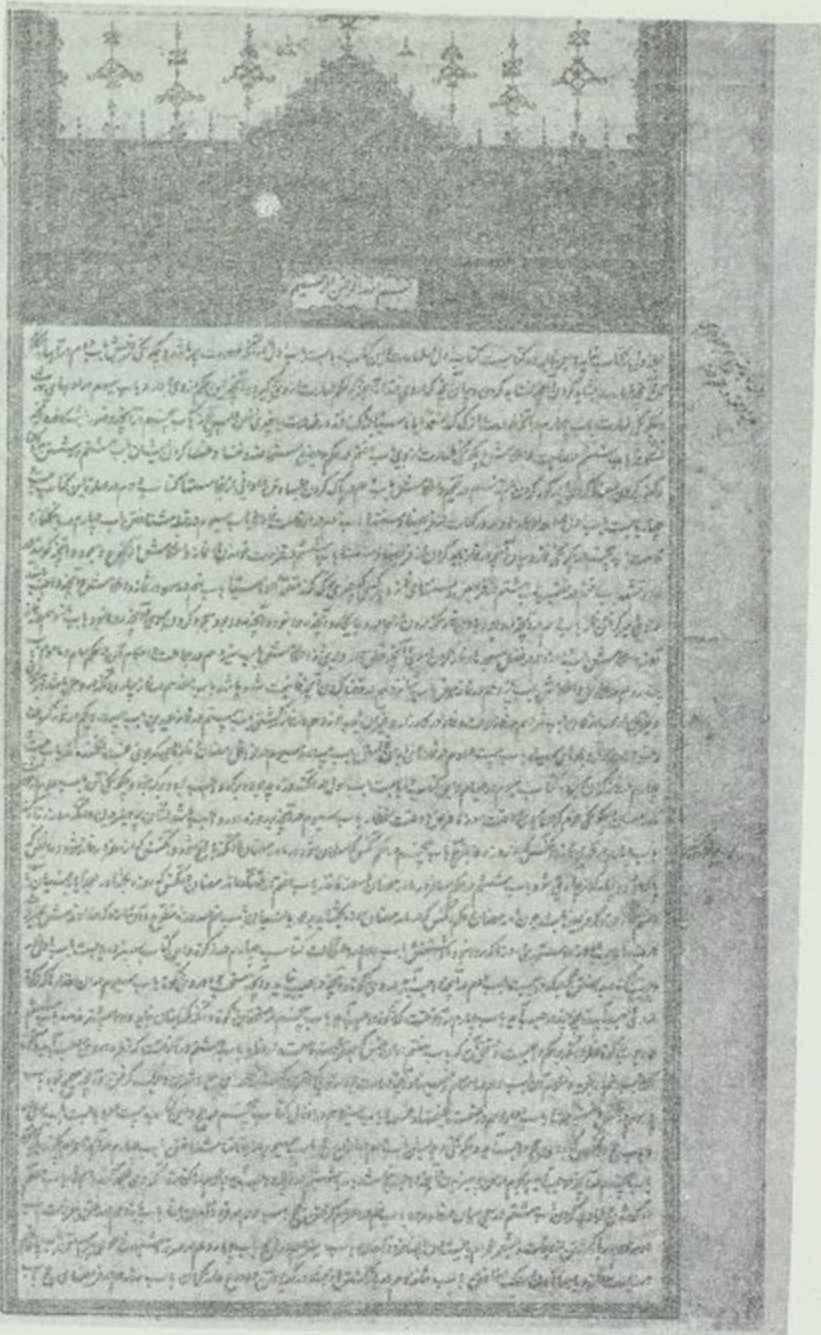
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الذَّنْبِيَا نَزْدِيكَ الْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ إِنَّكَ أَجَدُ نَجْمًا  
 وَنَهْلًا

رَأَىٰ عَلَىٰ مِنْ نُورٍ وَأَجْرًا  
 كَتَبَهُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْارْحَامَةُ الْعَيْنِ  
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْطَلَانِيُّ  
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْطَلَانِيُّ  
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْطَلَانِيُّ  
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْطَلَانِيُّ  
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْطَلَانِيُّ  
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْطَلَانِيُّ

شیخ ابو جعفر طوسی در جمعه استعلا فرمودند که هر کس در روز جمعه در میان کعبه  
 میماند و به سر از حماران بگذرد و در آن روز صد مرتبه بگوید  
 اول یا علی بعد از آن دو تنم یا علی یا رضا یا سید یا نفسی بگویم  
 یا درویشان بشارت بهم باطله مانده و فراموشی است یا سید جان بشارت  
 بدهد

م  
م  
م  
م  
م

با بیان مجلد دوم نسخه مورخ ۸۹۱-۲ (ش)



آغاز نسخه مورخ ۹-۱۰۰۸ (ملک)

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين  
 بعد ذلك  
 في يوم  
 من  
 اشهر  
 من  
 سنة  
 ۱۰۰۸  
 هـ  
 في  
 شهر  
 ربيع  
 الثاني  
 في  
 يوم  
 الاثنين  
 في  
 سنة  
 ۱۰۰۸  
 هـ  
 في  
 شهر  
 ربيع  
 الثاني  
 في  
 يوم  
 الاثنين  
 في  
 سنة  
 ۱۰۰۸  
 هـ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 اجمعين  
 بعد ذلك  
 في يوم  
 من  
 اشهر  
 من  
 سنة  
 ۱۰۰۸  
 هـ  
 في  
 شهر  
 ربيع  
 الثاني  
 في  
 يوم  
 الاثنين  
 في  
 سنة  
 ۱۰۰۸  
 هـ



تاریخ سلطنت محمد شاه

محمد شاه در سن بیست و نه سالگی در کابل تخت نشین کرد و در روز بیستم ماه رجب سال ۱۰۰۸ هجری قمری در کابل تخت نشین کرد و در روز بیستم ماه رجب سال ۱۰۰۸ هجری قمری در کابل تخت نشین کرد...

Handwritten marginal notes in the top right corner.

۲۴۲

Handwritten marginal notes in the middle right margin.

Handwritten marginal notes in the lower middle right margin.

Handwritten marginal notes in the lower right margin.

Handwritten marginal notes in the lower right margin.



۲۵۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الایمان علی الملک محمد  
مجلد دوم از کتاب نهایی

الاول فی المستاجر

اول در او بهای بازگانی دوم

باید بگویند دوم بازگانی است که آن دو در وقت فروزین یا فروزنده کتاب است که یک کلمه یا یک کلمه  
پیدا شود در اعتبار و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید  
باید در اعتبار و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید  
باید در اعتبار و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید  
باید در اعتبار و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید  
باید در اعتبار و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید  
باید در اعتبار و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید و دست به دست می آید



کتابخانه

آغاز مجلد دوم نسخه شماره ۱۲۲۸ دانشگاه (د)

دوره باوی بودی علی حاقه و بر اهل مرزازی با ستادی و کنج یا معشره انجرا از خدای نزدیک رسید  
چون او از پیشینندگی بر جرورست و اشندی از دست بنداشندی و در لهما که شهای خوش بن نامیک  
داوندی ووی کنجی از پیش کارما استخار به کشید و بسری بودا ترک گنید و در خرینندگان نزدیک گنید و خوش  
بجانیا رسید و از موضع گفتن دورباشید و از غلظ کردن و در شویید و مطلوبانرا انصاف بدید و بر باز  
کند و چنان در ترازور است بدید و چیزی کم بخردم بدید و در زمین نعباد و شویید و در همه باز اربا  
بگویی پس باز آمدی و از بهر حکومت مردم شستی در وایت کرده اند از صادق علیه السلام گویند  
که هر که فتنه نداند و پس باز گمان کند در میان شهرها شده باشد و باید که مردم در باز گمانی کردن از چیزی  
بر نیر کند مع کردن آن چیز که فرو شستند و فتنم کردن آن چیز که خرد و چشمه گرون و بر چیزی که شستند  
سه کند خوردن و از زجا و چکس رار و انبوه که با مجلس از او میان حیاتی گنید و در آن که فرزند بودی  
و خرد از روی و و ایست که راستی بجایگاه آورد و آنچه کند با هم سن و مرگه که با مردم باز گمانی الود  
از بهرین معانی متع که به نزدیک است بهتر باشد از آنکه به نزدیک سی و یک که الا و بریاید گنید  
که این متع از آن و است و از خاص مال و است و احتیاب کند جامها فروختن و در جایگاهی که تارین  
بود که عیب پیشند و زوی و باید که مرار است و ارد و در خرید و زودخت و کوکل به نزدیک و ی  
بمزد ببری بود و در شستی بخرت کی بود که استقصا اند و کسی که شرم و ارد بمنزله کسی بود که در قایق  
که و ارد و چکس را از زونی شهید بر کسی بود و چون کی را گوید که به نزدیک من ای تا با تو نیکویی نم باید که  
نروندی سودی و چینی چون خاطر با منی بود عهد گنید تا روی سودی گنید الا که خردی بود و اول

۸۸۱۱۷۰

# کتاب الوصیه و احکامها

۱۴۸۹

ط ۱۹

و در حق کردن بر وصیت خود ای تم بیکدیگر بخت علیکم از اخضر احد که الموت  
 ان ترک غیر الوصیته للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین و در روایت  
 اند از خود صلی الله علیه و سلم که وی گفت هر کس بر وصیت میرسد برکش برک با جا حله بود  
 صلی الله علیه و سلم نباید که مرد سلطان بمسئله وصیت خویش در دنیا سر نماند باشد و در  
 کرد ابو الصلاح الکفانی و ابو سار زید الشحام از ابو عبد الله علیه السلام که وی گفت وصیت  
 بر هر مسلمانی در دنیا است کرده اند نیز از وی علیه السلام که وی گفت هیچ بزرگ نباشد که وفات وی  
 آن که خدای تعالی بصره عقل با زوی دهد کند از بهر وصیت کند یا ترکش کند بر آن دان  
 گوید اراده الهیست که بنده وصیت هر چه بر هر مسلمانی در روایت کرده است صد  
 در وصیت و وصی کرده از ابو عبد الله علیه السلام که وی گفت بفر صلی الله علیه و سلم که وصیت  
 شدن آن نقصانی بود که در زکوة افتاد باشد و روایت کرده که گوئی از ابو عبد الله علیه السلام که  
 گفت هر که بر دو وصیت کند برست برک خویش از خویش از آن کسانی که از وی میراث  
 ختم حل خویش بصیبت کرده باشد و از ابو عبد الله در روایت از پدرش از پدرش از امیر  
 ابو بکر علیه السلام که وی گفت هر کس که وصیت کند و وصیت نماند و وصیبت همچنان باشد که  
 خویش بماند و او باشد و گفت با آن خوار و مضرت رساندنی بود اما من خویش با در زدن  
 مال اینست که در روایت کرد سلیمان بن جعفر الحمیری از ابو عبد الله علیه السلام که بفر صلی الله علیه و سلم  
 هر کس که وصیت کند بیکدیگر برست برک از نقصان و در صورتی که در آن کسانی که وصیت  
 نماید بر سلطان اختیار کند از بهر وصیت خویش بر وی حاضر سلطان علیکم و وصیت کند یا که  
 میدهد و در آنکه که وی فاسق بود و وصیت کند یا بنده و اگر چه عدل و پسنده بود زیرا که وی مالک

آغاز کتاب وصیت در نسخه شماره ۲۹۲/۲ دانشگاه (د)



بشوهری که زنی مرده را هست شوهر نصیب خویش بدهند و اگر از پس آن  
 اقرار دهند بشوهری دیگر اقرار وی باطل بود الا که خویشی را بدو رخ زن کند  
 اقرار دادنی بشوهر اول و لازم آید الحاکم که غرامت کشد از شوهر دوم و در  
 بر شوهر اول بسبیل نبود و اگر اقرار دهد در نزد نرسین آنچه در دست وی بود باقی  
 دهند و اگر اقرار دهد از پس آن نرسین آنچه در دست وی بود باقی دهند و در دست  
 و اگر چهارم اقرار دهد در حق نرسین آنچه در دست وی بود باقی دهند و اگر چهارم  
 دهد و گوید که از حق چهارگانه که من اقرار دادم بگریز من شود با الحاکم و ننگند  
 لازم آید که غرامت کشد از برای زن که اقرار داد از پس آن و اگر الحاکم بگریز  
 چهارگانه ننگد با شوهر اقرار نمی ننگد و باطل بود و اگر چهارم را اقرار دهد  
 یکصد فقه ایشان را بیشتر از نرسین نبود میان ایشان بر استی و هر که اقرار  
 دهد در دست جوهری دیگر و آنی دو و او در شمر صحب باشند و بعد از ایشان  
 مشهور بود که او ای ایشان قبول کنند مقرر در او نبی محبت الحاقی با او را  
 فسخه گیرد الا که جنبی یک جز آن مشهور بود اگر چنان بود با اقرار ایشان ننگد  
 و گوهر ایشان و اگر مرضی العدا نباشد نرسین نرسین است شود و هر دو <sup>است</sup>  
 ای که نصیب بوی دهند آنچه باورسد از نصیب هر دو نبی بیشتر و نه کمتر <sup>کنیم</sup>  
 در یک نفر و همچنین حکم در دیگر ستمها و محلف شود حکم در وی باید که بشناسد  
 این باشد و اعتماد کند بر وی که از او مطلع شود بر جمل آنکه منظور کرده اند  
 از سایر در کتابها و اصول این است که ما تجنیس کردیم

# کتاب الحدودی

روی و روشنی آن ساوه که از درستی و صیقلی بودن آن بود بدست خود  
 نموده است و چون او را اینجائی تسمیه کند خداوند در اطراف نفوس که  
 او را در طایفه علم در استسری که از میان چهار کس بود یکی از آنکه است  
 اگر چه هر کس بر چیزی جنابش کند یا بر قسمه کند اگر آن چنان تقصیری حاصل آمد که  
 بر او در نگاه داشتن این بصره یا بقدر حاصل آمده باشد که وی کرده باشد  
 چنانچه بود که اینها ماکان و اگر جز از آن بود بروی خود چیزی در آن کوشش کند  
 که شود اگر از آن بود که خداوند آن کوشش کرده بود پیش تا در کشت وی شده  
 قوه آن است که در آن است که آن بود و اگر تباها کردن کوشش در این است که  
 بروی خود از آن بود و صیقلی است که بر خداوند آن مواعده  
 هر چه در کوشش و نگاه داشتن آن کوشش بر خود بر خداوند  
 نگاه داشتن کوشش و اگر چیزی از طایفه  
 که در آن بود که آن طایفه چون طایفه  
 و چنانچه ما مانند این بر سلطانان تباها  
 کند بروی چیزی شود و اگر بر روی  
 تباها کند در هر آن دی که  
 بود صفای آن کوشش  
 بود که در آن  
 اخیر نظام کرد  
 وی چیزی بود  
 که در آن  
 که در آن  
 که در آن



کلام الله  
 کتابخانه  
 مجلس  
 شورای  
 ملی

بایان نسخه شماره ۲۹۲/۲ دانشگاه (د)

ب خواجه نصیر الدین  
 حمد لله و تشکر علی قدر قدرته من خلقه و عملاته الالهیه من رحمة ربه  
 مدار الف لمدار  
 اول کتب مدار الف

و این مبدء کتب است  
 کتاب مابین کتاب در اول کتب مدار الف

در اول کتب مدار الف چه میگورند در این اول کتب

طهارت که در این نام آن برینست که میان صاحب بود در میان و سخن دان و در  
 توحید که در صورت است و در این مبدء و در این برین است که در این طهارت  
 آنچه که بان طهارت ماسلا آید - هر چه که در طهارت ماسلا مابین طهارت و در این  
 اما در این برین طهارت ماسلا آید که با اصل کتب است و اما در کتب و با در این  
 کتب و در این کتب است اما در این برین که در طهارت ماسلا آید در این  
 کتب و در این آداب طهارت آن مابین طهارت شاید کردن برین طهارت شاید  
 در این مابین آنچه که در این شاید کردن و آنچه شاید کردن اما در این طهارت  
 مابین باینکه کردن و در این طهارت کتب طهارت که در این کتب و در این طهارت  
 طهارت باینکه در این طهارت و در این طهارت مابین طهارت و در این طهارت  
 کتب است که طهارت کتب و در این طهارت و در این طهارت و در این طهارت  
 خود و در این طهارت و در این طهارت و در این طهارت و در این طهارت  
 بدینست که از هر کس در میان سخن و در این طهارت و در این طهارت و در این طهارت  
 اندک کتب ماسلا در این طهارت و در این طهارت و در این طهارت و در این طهارت  
 برین با مابین طهارت که در این طهارت و در این طهارت و در این طهارت  
 و در این طهارت مابین طهارت مابین کتب طهارت مابین طهارت مابین

اندر

آغاز نسخه مورخ ۱۲۹۴-۵ (هج)

کتب و ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...  
 و ...

کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی

۱۲۹۲

۱۳۰۰

۱۳۰۰

با بیان مجلد یکم نسخه مورخ ۱۲۹۴-۵ (هج)



الحمد لله

بسم الله

ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل  
 ما كان في الدنيا من خلق الله عز وجل

بابان نسخه مورخ ۵-۱۲۹۴ (مخ)

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعله ووجهه وصلى الله على خيرته من خلقه محمد وآله الطاهرين من غيرته وسلم بسلاما كثيرا  
مجلد اول از كتاب نهايه كتاب اول در طهارت ، و اين مجلد دو كتاب است كتاب اول در طهارت  
و اين كتاب دو باب است باب اول در آنكه طهارت چه ويكوتى و نيكوتى است طهارت در شريف نام  
چيزى است كه بدان صلاح بود در نماز و روزه ، و آن بر دو قسم است ، يكى وضوء است و نيكوتى و نيكوتى و نيكوتى  
چيزى است كه نيكوتى و نيكوتى طهارت ، و دوم آنچه كه بان طهارت حاصل آيد ، سيموم سيموم سيموم سيموم سيموم  
طهارت زايستگان ، اما علم بر خوب طهارت حاصل است فرنگى كه با اهل شرع مخالفه كرده باشد و سيموم  
و بان شك نيكوتى ، اما علم بان چيزى كه بدو طهارت حاصل آيد ، بر دو قسم است ، يكى با نيكوتى و نيكوتى  
و آنچه طهارت باشد كه در بوى و آنچه نيكوتى باشد كه در بوى ، و دوم با نيكوتى و نيكوتى ، و نيكوتى  
نيكوتى و نيكوتى ، اما علم بانكه طهارت سيموم زايستگان بر دو قسم است ، يكى با نيكوتى و نيكوتى  
آن ، و دوم با نيكوتى و نيكوتى ، و نيكوتى و نيكوتى ، و نيكوتى و نيكوتى ، و نيكوتى و نيكوتى  
بر دو قسم است ، يكى با نيكوتى و نيكوتى ، و نيكوتى و نيكوتى ، و نيكوتى و نيكوتى ، و نيكوتى و نيكوتى  
و طهارت بزرگ بولجيكند و آنچه كند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند  
نام طهارت زايستگان بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند  
با نيكوتى بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند  
افضا ، حاجت كند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند  
در بوى شرع نيكوتى و اما آن چيزى كه طهارت بدو فاضل آيد زايستگان و نيكوتى و نيكوتى و نيكوتى  
بر علم بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند  
بدان از نيكوتى و نيكوتى بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند  
ديان آنچه كند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند بولجيكند

در این کتاب که در این کتاب است  
از این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
از این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
از این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
از این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
از این کتاب که در این کتاب است  
در این کتاب که در این کتاب است  
از این کتاب که در این کتاب است

که در این کتاب که در این کتاب است

از این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

از این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

از این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

از این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

بایان مجلد یکم نسخه مورخ ۱۲۹۷ (ملی)





که که طوط و قورمه از اندهم نیش بیا که در کاما کشتان زبان شایع کرده تا آنچه شتره و نیش کاما کشتیم  
بود بکنند و بیفتند و چون که کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
شتره و قورمه از اندهم نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
ان صاحب بود کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
کامی و عاقله بود و نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
در سیب کباب و در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
کامی و عاقله بود و نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
در سیب کباب و در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان

آن نقی بوی بد خان آن تیرا ستر روی الما کشتیم

الان بیرون ظاهر صحنه بود بودی

چوبی بند بویع مالیه

الملا کشتیم

تمام شده بود نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
شتره و قورمه از اندهم نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
ان صاحب بود کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
کامی و عاقله بود و نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان  
در سیب کباب و در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان با نیش بیا که در کاما کشتان



کتاب اول

از مجلد اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطاهرين من بعد  
وسلم فبدأنا كتابنا

بالحمد لله رب العالمين

واین مجلد ده کتابت

کتاب اول در طهارت

و این کتاب ده بابست

باب اول در آنکه طهارت چه است و چگونه بر آن پیش

طهارت در شریعت نام آن چیز است که بدین مباح بود در نماز و غیر آن برود  
ضرورتی نمی و ضو است و نیت و مقدار هر دو بر چهار چیز است یکی وجوب طهارت  
آنچه که بدان طهارت حاصل آید بر قوم چگونگی طهارت چهارم آنچه طهارت باشد  
اما علم بر وجوب طهارت حاصل است هر آن کس که با اهل شرع مخالفت کرده باشد و هیچ  
کس را بدان شکی نیست اما علم بان چنین که بدو طهارت حاصل آید بر دو ضمت است :  
یکی دانستن آیات و احکام آن و آنچه طهارت نماید که در هر یکی بر آنچه نشانده کردن  
دوم دانستن آنچه که بدو نیت نماید کردن و آنچه نشانده کردن اما علم بانکه طهارت  
چگونه نماید که در هر دو ضمت یکی دانستن طهارت که چگونه است و چگونه دانستن  
طهارت بزرگت از اعضاها و احکام و ضمت چهارم آنکه طهارت را بیکانند و آن نیز دو ضمت :  
یکی آنکه طهارت که بیکانند و طهارت بزرگت بواجب نکند و دوم آنست که طهارت  
خود را بیکانند و طهارت بزرگت بواجب کند و آنچه که شیخ طهارت باشد و حاجت باشد  
بدانستن آن از هر آن در نماز و غیر آن اگر چه نام طهارت ما بر وی نینشد و دانستن  
اذا لکره فی غایبهاست از آن و جای از او آنکه روان باشد در نماز و نیز با نخواست  
بر غیر یا جامه همچنانکه روان باشد در نماز و نیز با عدم طهارت و اما  
از جنب این فهم بر حسب آنکه اقتضا حاجت کند بر وی انشاء الله تعالی

آغاز نسخه مورخ ۱۳۳۶ (ع)

باب

چهارم

دو سوره حضرت زین العابدین و نشان خون دودی و با آنکه بود سوره که قرض ازین  
 داشتن کسی در کمال مدتی بخریدند و فرزندش و چون از آن نه و در سوره کسی را که هر دو کتبه  
 بود در وقت معلوم که از بخرن سوره در آن وقت کار کند پس اگر آنکس دستوری دهد و بداند  
 آن کار روا بود و در آن بود و فرزندش حال از زکر آن و هر که که بفرزندش واجب باشد برایشان  
 که جاه آن بصدقه بدهند و اگر بر مردم بر می آید و بگویند که در آن بود و با آنکه امان میوه بخورند  
 که در آن نام بود و چیزی بر نگردد و هیچ حال و مکر و هفت بر سر آن که جز از آن گشت و استبداد  
 و منظور نیست و با آنکه بود که مردم بد فرزندش فایده های بدان سوره را که بداند و اگر کسی سوره  
 خوبتر بخرد و آن سوره چیزی بنام کند بر خداوندش بود و نشان آن شاهان و مکر و نفاق  
 نیز باید تا بعد از آن شاهان کار کند و با آنکه بود و فرزندش بر چله

مطلب که ایشان شکار کند و بجاء آن گزین و بدان

کبیر کردن عیبه نوعی بکند

اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلد دوم از کتاب نهایی و این مجلد دوازدهم کتاب است

کتاب الاوقات المناجر

و این کتاب نوزدهم است

باب اول در آداب بیان کتابهای مردم

باید که چون مردم باز در کاف خواهند کردن زود تر نشه در دین بهاموند نامید است که  
 کسی چگونگی باید کردن در سپید نشود و بر اعتد های درست و نپایه شده و سلامت بلدان دنیا  
 که در پراهان کند و اول کتاب بزود کردن نباید از آنجا که نداند که روایت کرده اند از امیر  
 المؤمنین علیه السلام که وی گفت که هر که باز در کاف کند بی علم در میان نباشد باشد  
 و پس خوب نشن و در بواغی که دانسته و وی گفت علیه السلام که تا جوفا نرسد و  
 تا برود و در وقت آنکه کسی که سخن ترا گیرد و سخن هادیده و وی گفت علیه السلام معاشر  
 الناس الفقه ثم الجفر و و با از آن گفت از عمر رضی را بهیستی زود تر نشه بهاموند و نیز  
 باز در کاف کنده و آفته که ربا در این امت سبب کفر است از آنکه موچه بر سنت برود و  
 هر روز با میدان بگویم از کشت پایدی و در بازدها کوفه بگویم با نازد باز در و دره با وی  
 بودی علی طایفه در اهل هر بازاری با پسنادی و گفتی با معشر التجار از خدای عزوجل آید  
 چون آواز وی بشنیدند هر چه در دست بیاورند بی از دست بپنداختندی و و خدا و کونیا  
 خوب نشن با یادندی و وی گفتی از پیشکارها استخاره بکنید و تسهل بودن نیز که بکنید و  
 در نظر بندگان نزدیکی کنید و خوب نشن را به علم بهار آید و از دود و گفتن و در آید  
 و از تمام کردن دور شود و مظلومان را انسان بد مید و بر باز در یکی میکند و چنانچه  
 در اثر انداستند مید و چیزش که مردم مید مید و در بهر نفسا سر و بد و ده باز ازها  
 بگویم و پس باز آمدی و از هر حکومت مردم بخشش و عدولت کرده اند از صانع عالم  
 که وی گفت که هر که فقه نداند و پس باز در کاف کند در میان شبهه ها شده باشد و آید

مجلد دوم از کتاب نهایی  
 کتاب الاوقات المناجر  
 باب اول در آداب بیان کتابهای مردم

آغاز مجلد دوم نسخه مورخ ۱۳۳۶ (ع)

نگاه داشتن بر سفید پیشه و اگر کسی چیزی از ملامی کرد دانست و بمالند که از روی چون چیتا  
 و طنور و جامه مانند آن مسلمانان سزا کند بر وی چیزی رود  
 و اگر بر زمین بیاورد در حدیث آن ذم بر وی مؤمنان  
 آن سزا اگر بر وی تلف کند معنی نان چیز  
 بظاهر کرده بود بر وی چیزی

نیز در هیچ حال

مانند علم

و حکم

حسب کسبندگان حضرت سطره ملاذ اسلام مقدس الامام التیق التمد  
 آتای حاج سید نصر الله الانوی الرضوی دامت اناضال العالیه تمام  
 بن برقت سید الامام محمد علی بن عبدالحق المصاحبه المحدثه التابقی  
 المختص بعبروت نیک سلخ شهر و بعدة الحرام من شهر ۱۳۳۶ هـ

شرح فایده اصلا در  
 ۲ سلخ در اول اسم ۳۳۹  
 کتبه

## چند نکته

۱- در ص ۶ و ۴۴ - ۴۸ از نسخه آقای خادمی دانشمند روحانی بزرگوار اصفهان وصف کرده‌ام. چون عکس نسخه ناقص بدستم رسیده بود نوشته‌ام که چند برگگی از آن افتاده است ولی در سفری که باصفهان کرده‌ام خود نسخه را نزد ایشان کامل یافته‌ام و اینک نشانه‌های بیشتری از آن را در اینجا بدست می‌دهم:

در آغاز نسخه آمده که محمد صفی بن جلال الدین هرندی در اصفهان آن را داشته و خط او مورخ شوال ۱۰۲۴ بسا مهرش در اینجا هست. در پایان نسخه آمده «بتاریخ شهر محرم سنه ۳ [۱۰۸] ملاحظه شد» با مهر، نیز «بتاریخ جمادی الثانی سنه ۱۰۸۴ از دولتخانه مبارک که بیرون آورده‌اند و [جزو] اموال میرزا باقر منجم‌باشی سابق در کتابچه کتابخانه ابواب جمع‌شد». در ص ۷ آمده که نسخه را بر طلبه مدرسه معینیه خود وقف کرده‌ام با مهری که گویا از همان محمد صفی هرندی باشد و واقف گویا او است.

در پایان جزو یکم آمده که حسین اندراووزی آن را در چاشت روز سه شنبه ۱۵۰۸ ع ۶۸۱/۱ نوشته است و در هامش آمده: «أنها أیده الله تعالی قراءة و بحثا و فهما فی مجالس آخرها خامس عشر ربیع الآخر من سنة إحدى وثمانین و ستمائة و کتب حسن بن مطهر حامدا مصلیا»

در پایان جزو ۲ همین حسین اندراووزی می‌نویسد که من آن را در روز یکشنبه آغاز ع ۶۸۱/۲ بیابان برده‌ام. در هامش آمده است: «أنها أیده الله تعالی قراءة و بحثا و استشرأحا و فقه الله تعالی [فی مجالس آخرها] مستهل جمیدی [الثانی] من سنة إحدى وثمانین و ستمائة و کتب حسن بن مطهر الحلّی»

۲- در ص ۶۶ و ۶۸- ۶۸ از نسخه ش ۲۹۲۲ دانشگاه نوشته مجد الدین بن شرف الدین اصفهانی یاد کرده و گفته‌ام که بایستی از سده ۱۱ و ۱۰ باشد، در دانشگاه نسخه‌ی است از تاج الدرۃ فی شرح قصیده البرده که همو در ۹۴۷ آنرا نوشته است، تاریخ «تسمائة» را در آن تراشیدند و «تسمائة» کردند. خط در این دو نسخه مانند هم و رنگ کاغذ نیز بهم نزدیک است. پس میتوان گفت که در سده نهم یا اندکی پیش از آن در سبک نگارش این ترجمه دست برده و در برخی جاها جملات آن را گزیده و کوتاه ساختند و بساخت دیگری در آوردند.

۳- نسخه‌ی از متن النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی از آن دانشمند روحانی بزرگوار آقای حاج شیخ علی علومی یزدی در اختیار نگارنده گذارده شده که اینک آن را می‌شناساتم:

نسخه با اندازه ربعی است و ۲۲ س در هر ص و بخط نسخ معرب علی بن حسن بن علی بن حمزة مقری و رامینی است که برای فقیه محمد بن ابی صالح بن محمد الذیمنی (؟) نوشته و مجلد نخستین آن را در روز سه شنبه ۲۸ رجب ۵۴۸ بپایان برده است، برخی از جاها در هامش نسخه بدل دارد، عنوانها درشت تراست، در آغاز و انجام و میانه نسخه بسیاری از برگها نو نویس و در ۱۰۹۰ کامل شده است و این تاریخ در پایان مجلد دوم دیده میشود. نسخه کراسه شمار داشته و چون کاغذ را از کنارها بریده‌اند آن شماره‌ها رفته است. در آغاز مهر «اسدالله ۱۲۸۵» و در پایان جزو دوم مهر «غیاث الدین علی» دارد. نشانه آن «ی» است.

نگارنده از جناب آقای علومی که با کمال کشادگی روی این نسخه کرانها را ببینده عاریت داده‌اند بسی سپاسگزارم.

۵- حاشیه ۱ ص ۱۸ دیباچه: در ذریعه ۶: ۲۸۹ و مجله فهرست مخطوطات اصفهان س ۱ ش ۳ ص ۸۱ از حدایق المقربین خاتون آبادی وصف شده است.





الكتاب الثاني

من كتاب التوبة في العفة بغير استسباح  
 ابي جعفر محمد بن ابي القاسم وقد تيسر الله روحه

كتاب في...

وإذا تولى الانسان التوبة حال اهل ان ما كل صغائر وكما يتبعه ولا يجر  
 شيئا منها على حاله ولا يترك ان يتدبر في الاسان البواقل وما حل  
 على ذاك الاخر ومن اخرج صلوته على صلاه  
 صحت ما عسى ان يكتفه شمس في العبد في مقدار ما امتزأه ولا يس  
 يقع حواج الغنى وكما واخذت منها والكتف بها جميع الوجوه

في الخيرة الا ان كل كتاب التوبة في اللغة من تصنيف  
 الشيخ السقندر ابي جعفر محمد بن ابي القاسم الذي قد تيسر  
 روحه وهو كونه ورثه صفة واصفا وجمعه مع مولانا الطاهر  
 والله اعلم والحمد لله رب العالمين

ويعتبر من سعى بوجه الله العالم والحمد لله رب العالمين  
 في كل وقت وفي كل حال والحمد لله رب العالمين  
 والله اعلم والحمد لله رب العالمين

كتاب في...



النهاية في مجرد الفقه و الفتاوى

متن عربى و ترجمه فارسى



خبرستان و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات

کتاب

تخیالات و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات

تخیالات و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات

تخیالات و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات و احوال و تخیالات

كتاب النهاية في فقه اهل البيت وعلم الشريعة

املاء

الشيخ الامام العالم الزاهد السعيد عماد الدين  
ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى رضى الله عنه

الجزء الاول

ترجمه کتاب نهاییه

مجلد اول

[۶پ] بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلِیِّ الْحَمْدِ وَ مُوجِبِهِ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِتِهِ مِنْ خَلْقِهِ

مُحَمَّدٍ وَ الطَّاهِرِیْنَ مِنْ عَتْرَتِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِیْمًا

### مَجْلَدِ اَوَّل

و این مجلد ده کتابست

### کتاب الطهارة

و این کتاب ده بابست

### باب اول

در آنکه طهارت چه باشد و چگونه ترتیبش

طهارت در شریعت نام آن چیزیست که بدان مباح بود در نماز رفتن ، و آن بر دو ضربست : یکی وضوء است و دوّم تیمّم . و مدار هر دو بر چهار چیز است : یکی وجوب طهارت ، دوّم آن چیز که بآن طهارت بحاصل آید ، سوّم چگونگی طهارت ، چهارم آنچه طهارت را بشکافد .

اما علم بوجوب طهارت حاصل است هر آن کسی را که با اهل شرع مخالفت کرده باشد ، و هیچ کس را در آن شکی نیست .

اما علم بآن چیز که بدو طهارت حاصل آید بر دو قسمت است : یکی دانستن آبها و احکام آن ، و آنچه طهارت شاید کردن بوی و آنچه نشاید کردن . دوّم دانستن آن چیز که بدو تیمّم شاید کردن و آنچه نشاید کردن .



[١٦] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ يَسْرٍ وَلَا تَعْسِيرٍ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُسْتَحَقِّ الْحَمْدِ وَمَوْجِيهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ مِنْ عِزَّتِهِ

## كتاب الطهارة

باب ماهية الطهارة وكيفية ترتيبها

الطهارة في الشريعة اسم لما يُستباح به الدخول في الصلاة. وهي

تنقسم قسمين: وضوء وتيمم. ومدارهما على أربعة أشياء: أحدها وجوب

الطهارة، وثانيهما ما به تكون الطهارة، وثالثها كيفية الطهارة، ورابعها

ما ينقض الطهارة.

فأما العلم بوجودها فحاصل لكل أحد خالط أهل الشرع ولا يرتاب

أحد منهم فيه.

والعلم بما فيه تكون الطهارة فينقسم قسمين: أحدهما العلم بالمياه

وأحكامها وما يجوز الطهارة به منها وما لا يجوز، والثاني العلم بما يجوز

التيمم به وما لا يجوز.

وأما العلمُ بكيفية الطهارة فينقسمُ قسمين: أحدهما العلمُ بالطهارة الصغرى وكيفيةها، والثاني العلمُ بالطهارة الكبرى من الأغسالِ واحكامِها. وأما القسمُ الرابعُ وهو ما ينقضُ الطهارة فهو أيضاً على ضربين: أحدهما ينقضُ الطهارة الصغرى ولا يُوجبُ الكبرى، والثاني ينقضُها ويوجبُ الطهارة الكبرى.

والذي يتبعُ الطهارة مما يحتاجُ الى العلمِ به، للدخولِ في الصلاة وإن لم يقع عليه اسمُ الطهارة، العلمُ بآزالةِ النجاساتِ من البدنِ والثيابِ، لأنه لا يجوزُ الدخولُ في الصلوة مع نجاسةٍ على البدنِ أو الثوبِ كما لا يجوزُ الدخولُ في الصلاة مع عدمِ الطهارة. ونحن نُرتبُ ذلك على حسبِ ما يقتضيه الحاجةُ إليه، إن شاء الله.

أما العلمُ بوجوبِ الطهارة فقد بينّا حصوله لامحالة، فلا جُلِ ذلك لم نَشْرَعْ فيه.

وأما ما به يقعُ الطهارة من المياهِ وغيرها فيجبُ ان يكونَ العلمُ به مقدماً على العلمِ بكيفية إيقاعِها، فلا جُلِ ذلك بدأنا به في أولِ الكتابِ ثم نذكرُ بعد ذلك ما وعدنا من الاقسامِ الأخرى، إن شاء الله.

اقا علم بدانکه طهارت چگونه باید کردن بر دو قسمت است: یکی دانستن طهارت کوچک است و چگونگی آن، و دوّم دانستن طهارت بزرگ است از غسلها و احکامش. و قسمت چهارم آنست که طهارت را بشکافد. و آن نیز بر دو قسمت است: یکی آنست که طهارت کوچک را بشکافد و طهارت بزرگ بواجب نکند، دوّم آنست که طهارت بزرگ را بشکافد و طهارت بزرگ بواجب کند.

۵

و آن چیز که تبع طهارت باشد و حاجت باشد بدانستن آن، از بهر آن در نماز رفتن، و اگر چه نام طهارت بروی نیفتد، دانستن ازاله کردن نجاستها است از تن و جامه، از برای آنکه روا نباشد در نماز رفتن با نجاست بر تن یا جامه، همچنانکه روا نباشد، در نماز رفتن با عدم طهارت. و ما ترتیب این بنهیم بر حسب آنکه اقتضا حاجت [۷ر] کند. بوی، ان شاء الله تعالی.

۱۰

اقا علم بوجوب طهارت پیدا بکردیم که حاصل شده است، از بهر آن در وی شروع نکردیم.

و اقا آن چیز که طهارت بدو واقع آید از آبها و جز آن، واجب کند که علم بدان مقدم باشد بر علم بچگونگی واقع آوردن طهارت، و از بهر آن ما ابتدا بدین بکردیم در اول کتاب و پس ذکر کنیم از پس آن، آنچه وعده کرده ایم بدان، از قسمتهای دیگر، ان شاء الله.

۱۵

## باب دؤم

در آبها و احکام آن و آنچه طهارت بشاید کردن بدان و آنچه نشاید کردن  
و بیان آن چیز که در وی افتد از آن چیز که حکم طهارت از وی برگیرد  
و آنچه این حکم از وی بردارد

۵ آبها پاکیزه است تا آن وقت که نجاستی در وی افتد که ویرا تباه کند، و آن  
بر دو ضرب است: یکی پاکست و پاک کننده، دوم پاک است و ناپاک کننده.

۱۰ اما آنکه پاکست و چیزها را پاک نکند آبها ایست که مضاف باشد، چون آب  
باقلی و آب مورد و آب گُل. و این آبها روا نبود بکار داشتن در هیچ طهارتی و در هیچ  
ازالت نجاستی از تن و از جامه. اما باکی نبود بکار داشتن این در آنکه باز خورند و  
مانند این، تا چیزی از نجاست در آن نیفتاده باشد. و هر گه که در وی نجاستی افتاده  
باشد روا نبود استعمال آن کردن بر هیچ حال، آلا که ضرورتی باشد یا ترسد که نفس  
وی هلاک شود.

۱۵ و اما آن آب که پاک است و پاک کننده، هر آن آبی است که مطلق نام آب را  
مستحق باشد، بی آنکه اضافت کنند با چیزی، و آن آب بر دو ضرب است: رونده است  
و ایستاده.

آبهای رونده جمله پاکست و پاک کننده، و هیچ چیز که در وی افتد از نجاسات  
ویرا پلید نکند، آلا که رنگش یا طعمش یا بویش بگرداند، که هر گه که یکی از  
این چیزها بگردد بنجاستی که در وی افتد روا نباشد استعمال آن کردن در طهارت.

## باب المياه وأحكامها

وما يجوز الطهارة به منها وما لا يجوز وبيان ما يقع فيها مما يغير حكم  
الطهارة منها وما يرفع ذلك الحكم عنها

الماء كله طاهر ما لم يقع فيه نجاسة تُفسدُه. وهو على ضربين:

طاهر مطهر و طاهر ليس بمطهر.

فأما الماء الطاهر الذي ليس بمطهر، فالمياه المضافة، مثل ماء  
الباقلي وماء الآس وماء الورد. وهذه المياه لا يجوز استعمالها في شيء  
من الطهارات ولا في إزالة النجاسات من البدن والثياب. ولا بأس في  
الشرب وغيره ما لم يقع فيها شيء من النجاسة. فإن وقع فيها شيء من

النجاسة فلا يجوز استعمالها إلا عند الضرورة والخوف من تلف النفس.

وأما الطاهر المطهر فهو كل ما يستحق إطلاق اسم الماء من غير

إضافة. وهو على ضربين: جارورا كد. [٢٠]

فالمياه الجارية كلها طاهرة مطهرة لا ينجسها شيء مما يقع فيها من

النجاسات إلا ما يغير كونها أو طعمها أو رائحتها. فإنه متى تغير شيء

من أوصافها المذكورة بما يقع فيها من النجاسات فلا يجوز استعمالها

في الطهارة.

والمياه الرأيدة على ثلثة أقسام: مياه الغدران والقلبان والمصانع،  
ومياه الأواني المحصورة، ومياه الآبار.

فأما مياه الغدران والقلبان فإن كان مقدارها مقدار الكر، وحد  
الكر ثلثة أشبار ونصف طولاً في ثلثة أشبار ونصف عرضاً في ثلثة  
أشبار ونصف عمقا، أو يكون مقداره ألفاً ومائتي رطل بالعراقي، فإنه  
لا ينجسها شيء مما يقع فيها من النجاسات إلا ما غير لونها أو طعمها  
أو رائحتها. فإن تغير أحد أوصافها بما يقع فيها من النجاسة، فلا يجوز  
استعمالها على حال. وإن كان تغيرها من قبل نفسها أو بما يلاقها  
من الأجسام الطاهرة، فإنه لا بأس باستعمالها ما لم يسلبها إطلاق اسم  
الماء، وإن غير لونها أو طعمها أو رائحتها. وإن كان مقدارها أقل  
من الكر، فإنه ينجسها كل ما يقع فيها من النجاسات، ولا يجوز  
استعمالها على حال. ويكره استعمال هذه المياه مع وجود المياه الجارية  
والمياه المتيقن طهارتها.

ولا تنجس مياه الغدران بولوغ السباع والبهائم والحشرات وسائر  
الحيوان فيها إلا الكلب خاصة والخنزير، فإنه ينجسها إن كان دون  
الكر. وإن كانت زائدة على الكر فليس به بأس.

واما آب ایستاده بر سه قسمت است: یکی آب چالهاست و مصنعهما [دوم آب اوانی، سوم آب چاه.

- اما آب چالها و مصنعهما، [اگر مقدار آن کتری بود، وحد کتری سه وجب و نیم درازایش بود و سه وجب و نیم پهنایش بود در سه وجب و نیم جلایش، اگر بدین بنتواند دانستن، از جهت رطل باید که هزار و دو بیست رطل بود بعراقی، چون چنین بود [۷پ] هر نجاستی که در وی افتد آنرا پلید نکند، آلا که رنگش یا طعمش یا بویش بگرداند. چون یکی ازین چیزها بگردد، استعمال آن روا نبود کردن بر هیچ حال. پس اگر تغییر این آب از خویشتمن بود یا بچیزهای بود یا کیزه، باکی نبود استعمال آن آب کردن تا آنگاه که مطلق نام آب از وی بسته نباشد، و اگر چه رنگش یا طعمش یا بویش بگردیده باشد. پس اگر مقدار آب کمتر از یک کتر باشد پلید شود ۱۰
- بهر نجاستی که در وی افتد، و روا نباشد استعمال کردن آن بر هیچ حال. و مکروه است استعمال این آبها کردن با وجود آبهای رونده و آبهای پاکیزه‌ای که وی بیقین داند.

- واما آب چالها پلید نشود بدانکه بهایم و حشرات و ددگان سر در وی کنند آلا سکو و خوک خاصه، هر که که آب از کتری کمتر بود. پس اگر زیادت کتری بود ۱۵
- باکی نبود.

واما آبهای آوانی، اگر نجاستی در وی افتد تباه شود، روا نباشد استعمال آن کردن. اگر آنچه در وی افتاده باشد پاکیزه بود، باکی نبود استعمال آن کردن، مادام تا نام آب از وی بسته نباشد، و اگر چه رنگ آب یا طعمش یا بویش بگردیده باشد. و باکی نبود استعمال آبهای که آنرا استعمال کرده باشند یکبار دیگر در طهارت، الا در غسل جنابت یا حیض یا آنچه مانند این باشد استعمالش کرده باشند، یا در ازاله نجاست. و باکی نبود که مرد *فُضْلُهُ* وضوی زنا استعمال کند.

و باکی نبود که به نیم خورده مسلمانان طهارت کنند و استعمال کنند آن آبرای که از وی باز خورده باشند در طهارت، چه اگر مرد بود و چه اگر زن بود و مکروه است استعمال کردن نیم خورده حیض که *مَثْمَمٌ* بود. پس اگر از وی ایمن باشند که خویشان را پاکیزه دارد، باکی نبود استعمال آن کردن. و روا نبود استعمال کردن نیم خورده آن کس که دشمن آل پیغمبر بود *عَلَيْهِ*، و دشمنی وی ظاهر بود. و باکی نبود استعمال کردن نیم خورده آن چیزی که گوشتش بشاید خوردن، از همه حیوانی. و باکی نبود استعمال کردن نیم خورده استران و خران و اسبان و گربه و جز ازان، *الاسک و خوک* خاصه. و همچنین باکی نبود نیم خورده همه مرغان، *الآ* که مرغی بود [۸۸] که مردار خوار بود<sup>(۱)</sup> یا بر منقارش نشان خون باشد.

واما آب گرمابه همچون آب روانست هر گه که ویرا مادتی باشد از مجری.

۱- در ص زیر سطر با مرکب قرمز و در ع و موج و چاپی آمده: «یا نجاست خوار باشد مثل مرغ خانگی» ولی در متن عربی چنین چیزی دیده نمی شود و گویا زیادتی است از محشی.



وأما مياه الأواني المحصورة فإن وقع فيها شيء من النجاسة أفسدها ولم يَجْزِ استعمالها. وإن كان ما يقع فيها طاهراً، فلا بأس باستعمالها ما لم يسلبها إطلاق اسم الماء وإن غير كونها أو طعمها أو رائحتها. فلا بأس باستعمال المياه وإن كانت قد استعملت مرة أخرى في الطهارة، إلا أن يكون استعمالها في الغسل من الجنابة أو الحيض أو ما يجري مجراها أو في إزالة النجاسة. ولا بأس للرجل أن يستعمل فضل وضوء المرأة، وكذلك المرأة لابأس لها أن تستعمل فضل وضوء الرجل.

ولا بأس بأستار المسلمين واستعمال ما شربوا منه في الطهارة سواء كان رجلاً أو امرأة. ويكره استعمال سُورِ الحائض إن كانت مُتَهَمَةً. وإذا كانت مأمونة فلا بأس به. ولا يجوز استعمال أَسْتَارِ من خالف الإسلام من سائر أصناف الكفار. وكذلك أَسْتَارِ الناصب لعداوة آل محمد عليهم السلام. ولا بأس بسُورِ كُلِّ مَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ مِنْ سَائِرِ الْحَيَوَانِ. ولا بأس باستعمال سُورِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ وَالِدَوَابِّ وَالْهَرِّ وَغَيْرِ ذَلِكَ إِلَّا الْكَلْبَ خَاصَّةً وَالْخَنزِيرَ. وكذلك لا بأس بأَسْتَارِ الطَّيُورِ كَمَا فِيهَا إِلَّا مَا أَكَلَ الْجَيْفَ أو كان في منقاره أثر دم.

وماء الحمام سبيله كسبيل الماء الجاري إذا كانت له مادة من المجرى.

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَادَّةٌ فَهَوْ عَلَى طَهَارَتِهِ مَا لَمْ تَعْلَمْ فِيهِ نَجَاسَةً. فَإِنْ عَلِمْتَ فِيهِ نَجَاسَةً أَوْ أَدْخَلَ يَدَهُ فِيهِ يَهُودِيٌّ أَوْ نَصْرَانِيٌّ أَوْ مُشْرِكٌ أَوْ نَاصِبٌ وَمَنْ ضَارِعُهُمْ [٢٢] مِنْ أَصْنَافِ الْكُفَّارِ ، فَلَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ عَلَى حَالٍ . وَغُسَالَةُ الْحَمَّامِ لَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهُ عَلَى حَالٍ .

٥ وَمَتَى وَلَغَ الْكَلْبُ فِي الْإِنَاءِ نَجِسَ الْمَاءُ وَوَجِبَ إِهْرَاقُهُ وَغَسْلُ الْإِنَاءِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ : إِحْدَاهُنَّ وَهِيَ الْأُولَى بِالتُّرَابِ . وَكَذَلِكَ كُلُّ إِنَاءٍ وَقَعَ فِيهَا نَجَاسَةٌ وَجِبَ إِهْرَاقُ مَا فِيهَا مِنَ الْمَاءِ وَغَسْلُهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ، غَيْرَ أَنَّهُ لَا يُعْتَبَرُ غَسْلُهَا بِالتُّرَابِ ، إِلَّا فِي وَلُوغِ الْكَلْبِ خَاصَّةً . وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهُ يَكْفِي إِهْرَاقُ مَا فِيهَا وَغَسْلُ الْإِنَاءِ مَرَّةً وَاحِدَةً . وَالْأَحْوَطُ مَا قَدَّمْنَاهُ .

١٠ وَمَتَى مَاتَ فِي الْآنِيَةِ حَيَوَانٌ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ ، نَجِسَ الْمَاءُ وَوَجِبَ إِهْرَاقُهُ وَغَسْلُ الْإِنَاءِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ . وَالْفَارَةُ إِذَا مَاتَتْ فِي الْإِنَاءِ وَجِبَ إِهْرَاقُ مَا فِيهَا وَغَسْلُ الْإِنَاءِ سَبْعَ مَرَّاتٍ ، وَكَذَلِكَ حَكْمُ الْخَمْرِ . وَكُلُّ مَا يَقَعُ فِي الْمَاءِ فَمَاتَ فِيهِ مِمَّا لَيْسَ لَهُ نَفْسٌ سَائِلَةٌ ، فَلَا بَأْسَ بِاسْتِعْمَالِ ذَلِكَ الْمَاءِ إِلَّا الْوِزْغَ وَالْعَقْرَبَ خَاصَّةً ، فَإِنَّهُ يَجِبُ إِهْرَاقُ مَا وَقَعَ فِيهِ وَغَسْلُ الْإِنَاءِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ . وَإِذَا وَقَعَتِ الْفَارَةُ وَالْحَيَّةُ فِي الْآنِيَةِ أَوْ شَرِبَتَا مِنْهَا ثُمَّ خَرَجَا حَيًّا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ .

پس اگر مادّت نباشد ویرا، هم پاکیزه بود تا آنکه که نجاستی در وی ندانی. که اگر نجاستی در وی بدانی، یا جهودی یا ترسایی یا مشرکی یا ناصیبی دست دروی کند، یا آن کس که مانند ایشان بود از اصناف کافران، روا نباشد استعمال آن آب بر هیچ حال. و غسله گر مابه را استعمال نشاید کردن همچنین بر هیچ حال.

- و اگر سگ سر در انا کند آب پلید شود، و واجب باشد بر یختن آن و انا بشستن سه بار. و این سه بار يك بار بڅاك بشوید و آن بار اولست. و همچنین آن انا ای که نجاستی در وی افتد، واجب باشد بر یختن آن آب که در وی باشد، و سه بار انا بشستن. اما اعتبار نکنند اینجا بڅاك شستن، الا در آن چیز که سگ سر هاء آن کرده باشد خاصه. و روایتی کرده اند که تمام بود که آن باقی آب بریزند و يك بار بشویند. و احوط تر آنست که ما بگفتیم. و هر که که در انا میرد حیوانی که آنرا خون ترّنده بود، آب پلید شود، و واجب بود بر یختن آب و انا بشستن چنانکه بگفتیم. و هر که که موشی در انا میرد، واجب بود آن آب بر یختن و انا هفت بار بشستن. و هران چیزی که ویرا خونی ترّنده نباشد، چون در آب میرد، باکی نبود استعمال آن آب کردن، الا وزغ و کژدم خاصه، که واجب باشد آن آب بر یختن و انا بشستن چنانکه در پیش بگفتیم. و هر که که موش و مار در انا افتد یا آب باز خورد ۱۵ از آنجا و پس بیرون آید، باکی نبود استعمال آن آب کردن.

و فاضل‌تر آن بود که ترك استعمالش کند بر همه حالی . و هر گه که وزغ در آب افتد و بیرون آید ، استعمالش روا نبود بر حال . و هر گه که با مردم دو انا باشد یا زیادت آن ، و یکی را نجاست در وی افتد و نداند که کدام اناست که نجاست در وی افتاده است ، واجب آید بر وی که هر دو بریزد و تیمم کند از بهر نماز ، چون آب پاکیزه ندارد . ۵

و اما [۸پ] آبهای چاه پلید شود بهر نجاستی که در وی افتد ، و روا نبود استعمالش کردن تا آنگاه که پاک بکند . اگر خمر در چاه افتد یا شرابی که مستی کند یا منی یا خون حیض یا اشتری درش میرد ، واجب باشد که همه آب بر کشد . پس اگر دشخوار بود ، چهار مرد بامداد تا شبانگاه بنوبت آب می گیرند . اگر آدمی در چاه میرد ، هفتاد دلو بر باید کشیدن . و گر خری یا گاو یا اسبی در چاه میرد ، کزی آب بیاید کشیدن اگر زیادت کزی بود . و گر کمتر از کزی بود ، همه بیاید گشتن . اگر سگی یا کوسفندی یا روباهی یا گربه‌ای یا آهو بی یا خوکی ، یا آنچه مانند این بود ، در چاه میرد ؛ چهل دلو بر باید کشیدن . و روایتی کرده اند که چون سگ در چاه افتد و زنده بیرون آید ، هفت دلو بیاید گشتن . و گر در چاه میرد کبوتری یا مرغی خانگی و آنچه مانند ایشان باشد ، هفت دلو بر آورند . ۱۵

والأفضل ترك استعماله على حال . والوزغ إذا وقع في الماء ثم خرج منه، لم يجز استعماله على حال . وإذا كان مع الإنسان إنا أن أو ما زاد عليهما، ووقع في أحدهما نجاسة ولم يعلمه بعينه؛ وجب عليه إهراق جميعه والتيمم للصلاة، إذا لم يقدر على غيره من المياه الطاهرة .

- وَأَمَّا مِيَاهُ الْآبَارِ فَإِنَّهَا تَنْجَسُ بِكُلِّ مَا يَقَعُ فِيهَا مِنَ النَّجَاسَاتِ ،  
 وَلَا يَجُوزُ اسْتِعْمَالُهَا قَبْلَ تَطْهِيرِهَا . فَإِنْ وَقَعَ فِي الْبَيْرِ خَمْرٌ أَوْ فُقَّاعٌ  
 أَوْ شَرَابٌ مُسْكِرٌ أَوْ مَنِيٌّ أَوْ دَمٌ حَيْضٌ أَوْ بَعِيرُ فَمَاتَ فِيهِ ، وَجِبَ نَزْحُ الْمَاءِ  
 كُلِّهِ . فَإِنْ تَعَدَّرَ ذَلِكَ عَلَيْهِ ، يَتَرَاوَحُ عَلَى نَزْحِهِ أَرْبَعَةَ رَجَالٍ مِنَ الْغَدَاةِ إِلَى  
 الْعِشِيِّ يَتَنَاوَبُونَ عَلَيْهِ . وَإِنْ مَاتَ فِيهِ إِنْسَانٌ ، وَجِبَ أَنْ يُنَزَّحَ مِنْهُ سَبْعُونَ  
 دَلْوًا . وَإِنْ مَاتَ فِيهِ حِمَارٌ أَوْ بَقْرَةٌ أَوْ دَابَّةٌ ، وَجِبَ أَنْ يُنَزَّحَ مِنْهُ كَرٌّ مِنْ  
 مَاءٍ إِذَا كَانَ الْمَاءُ أَكْثَرَ مِنْ كَرٍّ . فَإِنْ كَانَ أَقَلَّ مِنْهُ ، وَجِبَ نَزْحُ  
 جَمِيعِهِ . فَإِنْ مَاتَ فِيهَا كَلْبٌ أَوْ شَاةٌ أَوْ ثَعْلَبٌ أَوْ سِنُورٌ أَوْ غَزَالٌ أَوْ  
 خَنْزِيرٌ ، وَمَا أَشْبَهَهُمَا ، نُزَّحَ مِنْهَا أَرْبَعُونَ دَلْوًا . وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهُ إِذَا  
 وَقَعَ فِيهَا كَلْبٌ وَخَرَجَ مِنْهَا حَيًّا ، نُزَّحَ مِنْهُ سَبْعُ دَلَاءٍ . فَإِنْ مَاتَ  
 فِيهَا حَمَامَةٌ ، أَوْ دَجَاجَةٌ وَمَا أَشْبَهَهُمَا ، نُزَّحَ مِنْهَا سَبْعُ دَلَاءٍ .

فإن ماتت فيها فارة، نُزِحَ منها ثلثُ دلاءٍ إذا لم تتفسخ. فإن تفسخت،  
 نُزِحَ منها سبعُ دلاءٍ. فإن مات فيها عُصفورٌ وما أشبهه، نُزِحَ منها دلوٌّ  
 واحدٌ. وإذا بال فيها رجلٌ، نُزِحَ منها أربعون دلوًّا. فإن بال فيها صبيٌّ،  
 نُزِحَ منها سبعُ دلاءٍ. فإن كان رضيعاً لم يأكلِ الطعامَ، نُزِحَ منها دلوٌّ  
 واحدٌ. فإن وقعت فيها عذرةٌ وكانت رطبةً، نُزِحَ منها خمسون دلوًّا. وإن  
 كانت يابسةً، نُزِحَ منها عشرُ دلاءٍ. فإن وقع فيها حيةٌ أو وزغةٌ أو عقربٌ  
 فماتت فيها، نُزِحَ منها ثلثُ دلاءٍ. وإن ارتمس فيها جنبٌ، نُزِحَ منها سبعُ  
 دلاءٍ. فإن وقع فيها دمٌ وكان كثيراً، نُزِحَ منها خمسون دلوًّا. وإن كان  
 قليلاً، نُزِحَ منها عشرُ دلاءٍ. وكلُّ ما أُكِلَ لحمه من الحيوان  
 ١٠ والبهائمِ والطيورِ، فإنه لا بأسَ بروثه وذرقه، إذا وقع في الماءِ،  
 إلا ذرقُ الدجاجِ خاصةً؛ فإنه إذا وقع في البئرِ، وجب نزعُ خمسِ  
 دلاءٍ منها. ومتى وقع شيءٌ من التَّجاسَةِ في البئرِ، أو مات فيها شيءٌ  
 من الحيوانِ، [٣٣] فغَيَّرَ لونه أو طعمه أو رائحته؛ وجب نزعُ  
 جميعِ ما فيها من الماءِ. فإن تعذَّر ذلك، نُزِحَ منها إلى أن يرجعَ  
 ١٥ إلى حالِ الطَّهارةِ.

- و اگر موش در چاه میرد ، سه دلو بر آورند ، چون از هم ریزیده نباشد . و اگر ریزیده باشد ، هفت دلو بر آورند . اگر کنجشکی در چاه میرد ، یا آنچه مانند آن بود ، يك دلو بر آورند . اگر مردی بول در چاه کند ، چهل دلو بیاید گشتن . و اگر کود کی بول در چاه کند ، هفت دلو بیاید گشتن . و اگر شیر خواره بود و طعام نخورده بود ، دلوی بر کشد . اگر پلیدی مردم در چاه افتد و تر بود ، پنجاه دلو ۵ بیاید کشیدن ، و گر خشك بود ، ده دلو بیاید کشیدن . اگر ماری یا وزغی یا کژدمی در چاه میرد ، سه دلو بیاید کشیدن . اگر 'جُنْبی' سر بزیر آب فرو برد در چاه ، هفت دلو آب بیاید گشتن . اگر خون در چاه افتد و بسیار بود ، پنجاه دلو بیاید گشتن . و اگر اندك باشد ، ده دلو بیاید گشتن . و هر چیزی که آن را گوشت بشاید خوردن ، از حیوان و بهایمو طیور ، باکی نبود چون کز کلی و سر کین وی ۱۰ در چاه افتد ؛ الا از آن مرغ خاصّه ، که چون در چاه افتد پنج دلو بیاید گشتن . [۹]
- و هر که که چیزی از نجاست در چاه افتد یا چیزی از حیوان در چاه میرد ، که لون یا طعمش [یا بویش] بگردد ، واجب باشد همه آب بگشتن . و اگر آب بسیار بود و دشخوار بود بگشتن ، چندان میگیرند که با حال طهارت آید .

و این آبها که ماذ کرش بکردیم، هر گه که حکم نجاست بوی رسد، استعمالش  
 نشاید کردن نه در وضو و نه در غسل و نه در ازاله نجاست و نه باز خوردن. که  
 هر آنکسی که آن آب را استعمال کند در وضو یا در غسل یا در جامه شستن، و پس نماز  
 کند بدان وضو یا دران جامه، واجب آید بر وی آن وضو باز پس کردن یا آن غسل  
 یا آن جامه باز شورد به آبی پاکیزه و نماز باز کند، اگر چه عالم بود در حال استعمال  
 کردن آن آب و اگر چه عالم نبود، هر گه که علم بحصول نجاست سابق شده باشد  
 در آن، پس اگر حصول نجاست بیقین ندانسته باشد درین باب پیش از آنکه استعمال  
 کرد، واجب نبود نماز باز کردن، و واجب آید بر وی که ترك استعمال آن آب کند  
 در مستقبل، الا که وقت مانده بود، که آنگاه بر وی واجب بود بشستن جامه و  
 وضو با سر گرفتن و نماز کردن. پس اگر وقت برفته باشد، بر وی واجب نبود نماز  
 باز کردن.

و اگر چیزی را استعمال کند ازین آبهای نجس در خمیری که بدان خمیر  
 نان بپزند، باکی نبود بخوردن آن نان، زیرا که آتش آن را پاک کند.  
 و باکی نبود استعمال این آبها کردن بیاز خوردن در وقت ضرورت، و روا  
 نبود باختیار.

و هر گه که مردم از بهر طهارت هیچ آبی نیابد، مگر این آبها، باید که تیمم  
 بکنند و نماز بکنند و بدان آب وضو نکنند.



وهذه المياه التي ذكرناها، متى لَحِقَها حَكْمُ النَّجَاسَةِ، فلا يجوز استعمالها في الوضوء والغسل معاً، ولا غَسْلِ الثَّوبِ ولا في إزالة النَّجَاسَةِ، ولا في الشَّرْبِ. فَمَنْ استعملها في الوضوء أو الغسل أو غَسَلَ الثَّوبَ ثُمَّ صَلَّى بِذَلِكَ الوضوء وفي تلك الثياب، وجب عليه إعادة الوضوء والغسل وغَسَلَ الثَّوبِ بماءٍ طاهرٍ وإعادة الصَّلَاةِ، سواءً كان عالماً في حال استعماله لها أو لم يكن، إذا كان قد سبقه العلمُ بحصولِ النَّجَاسَةِ فيها. فإن لم يتيقن حصولَ النَّجَاسَةِ فيها قبل استعمالها، لم يجب عليه إعادة الصَّلَاةِ، ووجب عليه ترك استعمالها في المستقبل، أَللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ الوقتُ باقياً، فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِ غَسْلُ الثَّوبِ وإعادة الوضوء وإعادة الصَّلَاةِ. فإن كان قد مضى الوقتُ لم يجب عليه إعادة الصَّلَاةِ.

١٠ فَإِنْ اسْتَعْمَلَ شَيْءٌ مِنْ هَذِهِ الْمِيَاهِ النَّجِسَةِ فِي عَجِينٍ يَعَجَنُ بِهِ وَيَخْبِزُ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ بِأَكْلِ ذَلِكَ الْخُبْزِ، لِأَنَّ النَّارَ قَدْ طَهَّرَتْهُ. وَلَا بَأْسَ بِاسْتِعْمَالِ هَذِهِ الْمِيَاهِ فِي الشَّرْبِ عِنْدَ الضَّرُورَةِ إِلَيْهَا، وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ مَعَ الْإِخْتِيَارِ.

١٥ وَمَتَى لَمْ يَجِدِ الْإِنْسَانُ لِطَهْوَرِهِ سِوَى هَذِهِ الْمِيَاهِ النَّجِسَةِ، فَلْيَتَيْمَّمْ وَيُصَلِّ وَلَا يَتَوَضَّأْ بِذَلِكَ الْمَاءِ.

ومتى حصل الإنسان عند غديرٍ أو قليبٍ ولم يكن معه ما يعرف به الماء لوضوءه، فليدخل يده فيه ويأخذ منه ما يحتاج إليه، وليس عليه شيء. فإذا أراد الغسل للجناية، وخاف إن نزل إليها فساد الماء؛ فليرش عن يمينه ويساره وأمامه وخلفه، ثم ليأخذ كفاً كفاً من الماء فليغتسل به. ويستحب أن يكون بين البئر التي يستقى منها وبين البالوعة سبعة أذرع، إذا كانت البئر تحت البالوعة وكانت الأرض سهلة، وخمسة أذرع إذا كانت فوقها. وإن كانت الأرض صلبة، فليكن بينها وبين البئر خمسة أذرع من جميع جوانبها.

ويكره استعمال الماء الذي أسخنته الشمس في الأواني في الوضوء والغسل من الجناية. ولا بأس بالوضوء أو الغسل من العيون الحمية، ولا بأس أيضاً بالشرب منها، ويكره التداوى بها.

### باب آداب الحدّث وكيفية الطهارة

إذا أردنا أن نبيّن كيفية الطهارة، فالواجب أن نبيّن آداب ما يتقدّمها من الأحداث، ثم نتبعها بذكر كيفية ترتيبها وترتيبها واحكامها.

و هر گاه که مردم بمزدیک چاله آب حاضر آید و با وی چیزی نباشد که آب بوی بر گیرد از بهر وضو کردن ، باید که دست در وی کند و آن قدر که وی را بدان حاجت باشد بر گیرد و بر وی چیزی نباشد . و چون خواهد که غسل جنابت کند و ترسد که آن آب که از وی فرو ریزد آب را تباه کند ، باید که از دست راست و از دست چپ و از پیش و از پس قدری آب فرو زند ، و پس کف کف آب بر گیرد و بدان ۵ غسل بکند .

و مستحب است که از میان چاه آب و چاه بالوعه هفت گز بود ، هر گاه که چاه از زیر بالوعه بود و زمین سست بود . [۹پ] و چون چاه آب بالای بالوعه بود ، پنج گز چون زمین سست بود . و اگر زمین سخت بود ، باید که میان بالوعه و چاه آب پنج گز بود از همه سویها . ۱۰

و مکروهست استعمال کردن آبی که آفتاب آنرا گرم کرده بود در آوانی و در وضو و در غسل جنابت . و با کی نبود وضو کردن و غسل کردن از چشمه های گرم ، و با کی نبود باز خوردن ، و مکروهست دارو کردن بدان آب .

## باب سوّم

### در ادبهای حدث و چگونگی طهارت

۱۵

چون خواهیم که پیدا بکنیم طهارت کردن ، واجب کند که پیدا بکنیم ادبهای که مقدم باشد بر طهارت ، و از پس آن چگونگی این را ذکر بکنیم و ترتیبش و احکامش را .

چون مردم خواهد که حدث کند، باید که خویشتمن را بیوشداز مردم بجایگاهی که هیچ کس ویرا نبیند. و چون در آنجا خواهد شدن، پای چپ درپیش پای راست نهد و بگوید: «باسم الله وبالله، اعوذ بالله من الرجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم» و سر بازپوشد. و چون بحاجت بنشیند روی بقبله نکند، و پشت برقبله نکند، الا جایگاهی که چنان بنا کرده باشند که ممکن نباشد برگردیدن از قبله. و روی بآفتاب نکند، و نه فراماه، و روی فرا باد نکند بیول کردن، و غایط نکند برکنار جویها و نه در آب رونده و نه در آب ایستاده، و بول نکند همچنین در هر دو. پس اگر بول کند در آب رونده یا غایط کند، آب تباہ نشود. و غایط نکند در پیرامون سرایها، و نه در زیر درختان میوه، و نه در جایگاهی که مردم لعنت کنند، و نه در سابه کاروانگاه، و نه در جایگاههای که مردم را ازان رنج باشد بحصول نجاست در وی. و بول بر هوا نکند، و در سوراخ حیوان نکند، و نه بر زمینی سخت. باید که جایگاهی بلند طلب کند که بر وی نشیند تا بول بوی باز نیاید.

و چون از حاجت بیردازد و خواهد که استنجا کند، باید که استنجا بکند که فریضه است. و روا بود که استنجا کند سه سنگ هر گاه که جایگاه نجو پاک شود. پس اگر پاک نشود، زیادت کند. [۱۰ ر] و اگر بیک سنگ پاک شود، سه سنگ را استعمال کنند از بهر سنت را. و سنگها را که یکبار استنجا کرده باشد، استنجا نکند بدان. و استنجا نکند به استخوان و سر کین. و روا بود استعمال کردن استنجا را بر کویاره ها بیدل سنگها.

فإذا أراد الإنسان الحدث ، فَلْيَسْتَمِرَّ عَنِ النَّاسِ بِحَيْثُ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ .  
 وإذا أراد الدخول إلى المكان الذي يتخلى فيه ، فَلْيُدْخِلْ رِجْلَهُ الْبُسْرَى  
 قَبْلَ الْيُمْنَى ، فَلْيَقُلْ : « بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ ، أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرَّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ  
 الْمَخْبُثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ » ، وَلْيَغْطِ رَأْسَهُ . فإذا أراد القعود لحاجته ،  
 فَلَا يَسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْمَوْضِعُ مَبْنِيًّا عَلَى وَجْهِ ٥  
 لَا يَتِمَّكُنُ فِيهِ مِنَ الْإِنْحِرَافِ عَنِ الْقِبْلَةِ . وَلَا يَسْتَقْبِلِ الشَّمْسَ وَلَا الْقَمَرَ وَلَا  
 يَسْتَقْبِلِ الرِّيحَ بِالْبَوْلِ . وَلَا يَتَغَوَّطُ عَلَى شَطُوطِ الْإِنْهَارِ ، وَلَا فِي الْمِيَاهِ  
 الْجَارِيَةِ وَلَا الرَّأْكِدَةِ . وَلَا يَبُولُنَّ فِيهِمَا . فَإِنْ بَالَ فِي الْمِيَاهِ الْجَارِيَةِ أَوْ تَغَوَّطَ  
 فِيهَا ، لَمْ يَفْسُدْ ذَلِكَ الْمَاءُ . وَلَا يَتَغَوَّطُ إِضًا فِي أَفْنِيَةِ الدَّوْرِ ، وَلَا تَحْتَ  
 الْأَشْجَارِ الْمُثْمِرَةِ ، وَلَا مَوَاضِعِ اللَّعْنِ [٣] ، وَلَا فِي النَّزَالِ ، وَلَا الْمَوَاضِعِ ١٠  
 الَّتِي يَتَأَذَى الْمُسْلِمُونَ بِحُصُولِ النَّجَاسَةِ فِيهَا . وَلَا يَطْمَحُ بِبَوْلِهِ فِي  
 الْهَوَاءِ . وَلَا يَبُولُنَّ فِي جِجْرَةِ الْحَيَّوَانِ ، وَلَا فِي الْأَرْضِ الصَّلْبَةِ . وَلْيَطْلُبْ  
 مَوْضِعًا مَرْتَفِعًا مِنَ الْأَرْضِ يَجْلِسُ عَلَيْهِ .

فإذا فرغ من حاجته وأراد الاستنجاء فَلْيَسْتَنْجِ فَرْضًا وَاجِبًا .  
 وَيَجْزِيهِ أَنْ يَسْتَنْجِيَ بِثَلَاثَةِ أَحْجَارٍ إِذَا نَقَى الْمَوْضِعَ بِهَا . فَإِنْ لَمْ يَنْقِ ١٥  
 بِهَا ، زَادَ عَلَيْهَا . فَإِنْ نَقَى بِوَاحِدَةٍ ، اسْتَعْمَلَ الثَّلَاثَةَ سُنَّةً . وَلَا يَسْتَعْمِلُ الْأَحْجَارَ  
 الَّتِي اسْتَعْمِلَتْ فِي الْإِسْتِنْجَاءِ . مَرَّةً أُخْرَى وَلَا يَسْتَنْجِ بِالْعَظْمِ وَلَا بِالرُّوثِ .  
 وَيَجُوزُ اسْتِعْمَالُ الْخَزْفِ بَدَلًا مِنَ الْأَحْجَارِ .

وإن استعمل الماء بدلاً من الأحجار كان أفضل. فإن جمع بينهما ،  
 كان أفضل من الإقتصار على واحدٍ منهما .  
 فإذا استنجدى بالماء ، فليغسل موضع النجوى إلى أن ينقى ما هناك .  
 وليس لما يستعمل من الماء حدٌ محدودٌ .

٥ فإذا فرغ من غسل موضع النجوى وأراد غسل الإحليل ، فليمسح  
 بأصبعه من عند مخرج النجوى إلى أصل القضيب ثلاث مرات ، ثم يمر  
 بأصبعه على القضيب وينثره ثلاث مرات . وليغسل إحليله بالماء .  
 ولا يجوز الإقتصار على غيره مع وجود الماء . وأقل ما يجزى من الماء  
 لغسله مثلاً ما عليه من البول . وإن زاد على ذلك كان أفضل .

١٠ وليس على الإنسان استنجاؤه من شيء من الأحداث إلا من البول  
 والغائط حسب ما قدمناه . وإذا بال ، فليس عليه الاغسل مخرج البول ،  
 وليس عليه استنجاؤه .

ولا يجوز الاستنجاؤه باليمين إلا عند الضرورة . ولا يستنجدى باليسار  
 وفيها خاتمٌ عليه اسمٌ من أسماء الله تعالى وأسماء أنبيائه أو أحد من الأئمة  
 عليهم السلام . وإن كان في يده شيء من ذلك أو خاتمٌ فصه من حجر  
 زمزم ، فليحوِّله .

و اگر استعمال کند بیدل سنگ آب را فاضل تر بود، و اگر جمع کنند میان هر دو، فاضل تر بود از آنکه اقتصار کند بر یکی.

و چون استنجا بآب کند باید که جایگاه نجو بشوید، تا آنگاه که پاک شود آنچه آنجا باشد. و آن آب را که آنجایگه بوی بشورند، یعنی: مخرج نجو، حدی نگفته اند.

۵

و چون باز بردارد از شستن موضع نجو، ازینجا که مقعد است تا بین قضیب سه بار بمالد، و پس دو انگشت بر قضیب همچنان براند، و سه بار بیفشاند آنکه سراحلیل بشوید بآب. و روا نبود اقتصار کردن بر جز آب با وجود آب. و کمتر آبی که استعمال کنند از بهر احلیل دو چندان بول بود که بر وی باشد. و اگر زیادت بود بران فاضل تر باشد. و بر مردم استنجا نیست از حدتها الا که بول و غایط. و چون بول کرده بود، بر وی الا مخرج بول شستن نباشد، و بر وی استنجا نباشد.

۱۰

و روا نبود استنجا کردن بدست راست الا در حال ضرورت. و بدست چپ همچنین استنجا نکنند که انگشتی دارد که نام خدا یا نام پیغمبران یا نام یکی از ائمه بر آن نوشته بود. و اگر دارد در وقت استنجا، از انگشت بیرون کند؛ یا انگشتی دارد که نگین آن از سنگ زمرد<sup>(۱)</sup> بود، باید که بدر کند.

۱۵

۱ در دو نسخه کهن و در نسخه مجلس و چاپی «زمرد» آمده ولی در نسخه عبرت دارد «زمزم» و در هامش آن «زمرد، خ ل» در من لایحضر (۲۰:۱) آمده «من حجارة زمزم» و در تهذیب (۱: ۳۵۵) آمده «احجار زمزم» بانسخه بدل «زمرد» و در کافی (۱۷:۳) آمده «حجارة زمرد» بانسخه بدل «زمزم» در متن نهایه در نسخه ملک و مهدوی و چاپی هر سه «زمزم» دیده می شود. در مبسوط آمده است «فصه من حجره حرمة» گویا همان «زمزم» درست است و بد خوانده اند و «زمرد» پنداشته اند.

و در حال غایب قرآن نخواند مگر آیه الکرسی . و روا بود وی را که ذکری  
خدای تعالی میکند چنانکه وی شنود . و باید که بانگ نماز شنود ، با خوبستن  
می گوید چنانکه می شنود ، که مستحب است بامؤذن می گفتن . و مسواک نکنند  
سخن نکوید بر حال غایب الا که ضرورتی بود .

۵ . و مستحب است ویرا که دست بشوید پیش از آنکه دست در انا کند از حدث  
غایب دوبار ، و از بول یکبار ، و از جنابت سه بار . پس اگر نکند ، بر وی چیزی  
نباشد . و روا بود استعمال [ ۱۰ پ ] آن آب کردن ، الا که نجاستی بر دستش بود که  
آب تباہ کند ، چون کمتر از کروی بود . پس اگر زیادت از کروی بود ، هیچ نجاستی را  
حمل نکند .

۱۰ . و چون از استنجا بپردازد ازان جایگاه برخیزد ، و دست بشکم فرو مالد و  
بگوید : « الحمد لله الذی اطاق عني الأذى وهنأني طعامی وشرابی وعافانی من  
البلی . »

و چون خواهد که بیرون آید ازان جایگاه که در وی خالی شده باشد ،  
باید که پای راست فرا پیش پای چپ نهد و بگوید : « الحمد لله الذی عرفنی  
۱۵ لَدَّتْهُ ، وَالْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ ، وَأَخْرَجَ عَنِّي أَذَاهُ . يَا هَا نِعْمَةً ، يَا هَا نِعْمَةً ،  
يَا هَا نِعْمَةً ! لَا يَقْدِرُ ، الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا . »



ولا يقرء القرآن وهو على حال الغائط سوى آية الكرسي. ويجوز  
 له أن يذكر الله تعالى فيما بينه وبين نفسه. فإن سمع الأذان، فليقل  
 مع نفسه كما يسمعه استحباباً. ولا يستعمل السواك، ولا يتكلم وهو  
 على حال الغائط، إلا أن يدعو إلى الكلام ضرورة.

ويستحب له أن يغسل يده قبل إدخالها الإناء من حدث الغائط  
 مرتين، ومن النوم والبول مرة، ومن الجنابة ثلاث مرات. فإن لم يفعل  
 ذلك لم يكن عليه شيء. وجاز استعمال ذلك الماء، اللهم إلا أن تكون  
 على يده نجاسة، فيفسد بذلك الماء، إلا أن يزيد على الكبر، ولا يحيل  
 شيئاً من النجاسة.

فإذا فرغ من الاستنجاء، قام من موضعه ومسح يده على بطنه وقال:  
 «الحمد لله الذي أطاق عني الأذى وهتأني طعامي وشرابي وعافاني  
 من البلوى».

فإذا أراد الخروج من الموضع الذي تخلى فيه، فليخرج رجله  
 اليمنى قبل اليسرى، وليقل: «الحمد لله الذي عرفني لذته، وأبقى في جسدي  
 قوته، وأخرج عني أذاه. يالها نعمة يالها نعمة يالها نعمة! لا يقدر  
 القادرون قدرها».

فإذا أراد أن يتوضأ وضوء الصلاة، فليجعل الإنياء على يمينه،  
 وليقل إذا نظر إليها: «الحمد لله الذي جعل الماء طهوراً ولم يجعله  
 نجساً»، ثم يقول: «بسم الله وبالله» ويأخذ كفاً من الماء فيتمضمض به  
 ثلاثاً ويقول: «اللهم لقني حجتى يوم ألقاك، وأطلق لساني يدك كرا!» [٤ر]  
 ٥ ويأخذ كفاً آخر ويستنشق به ثلاثاً ويقول: «اللهم لا تحرر مني طيبات  
 الجنان وأجعلني ممن يشم ريحها وروحها وريحانها!»

ثم يأخذ كفاً آخر فيضعه على جبهته فيغسل به وجهه. وحده من  
 قصاص شعر الرأس إلى محادر شعر الذقن طولاً، مادارت عليه الإبهام  
 والوسطى عرضاً. فما خرج من ذلك، فليس من الوجه، ولا يجب غسله ولا  
 مسحه. ١٠ ثم يأخذ كفاً آخر فيغسل به وجهه ثانياً على ما وصفناه.

ثم يأخذ كفاً آخر فيضعه على مرفقه الأيمن فيغسل به يده مرة  
 إلى أطراف الأصابع ويغسل معه المرفق، ثم يغسله دفعة أخرى بكف  
 آخر من الماء يضعه على باطن ذراعه فيغسلها من المرفق إلى أطراف  
 الأصابع.

چون خواهد که وضوی نماز کند، اِنَا بَرِ دَسْتِ رَاسْتِ نَهْدُ . و چون در آب نظر کند، بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْمَاءَ طَهُورًا وَلَمْ يَجْعَلْهُ نَجَسًا» .  
 و پس بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ»، و يك كف آب بر گیرد و بدان مضمضه بکند، و سه بار بگوید: «اللَّهُمَّ لَقِّبْنِي حُجَّتِي يَوْمَ أَلْقَاكَ، وَأَطْلِقْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ!» و پس کفی آب دیگر بر گیرد، و سه بار استنشاق بکند، و بگوید: «اللَّهُمَّ لَا تُحَرِّمْنِي طَيِّبَاتِ الْجَنَانِ، وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يَشْمُ رِيحَهَا وَرَوْحَهَا وَرِيحَانَهَا»<sup>(۱)</sup>

- و پس کفی آب دیگر بر گیرد و بر پیشانی نهد، و بدان روی خویش بشوید. و حدّ روی شستن از آنجاست که موی پیشانی است تا بموی زرخدان درازایش و پهنایش، چندانکه از انگشت کهین یا انگشت میانیین برسد. و هر چه ازین بیرون باشد نه از دیم بود، واجب نباشد شستن آن، و نه مسح کردن.
- و پس کفی آب دیگر بر گیرد و بر ارشنه راست نهد، و دست بدان بشوید یکبار تا بسر انگشتان، و ارشنه نیز با آن بشوید. و پس یکبار دیگر بشوید بیک كف آب دیگر بر شکم دست نهد. و تا بسر انگشتان بشوید،

۱- در مقننه (س ۴) و کافی (۷۰:۳) و فقیه (۲۷:۱) و تهذیب (۵۳:۱) پس از این آمده

«وطیباها»

و دست چپ همچنین [۱۱] بشوید و دعایی که مخصوص است بخواند .  
و پس مسح بر سر دهد بدان تری که بر دست وی باشد از آنجا که موی سر  
است مقدار سه انگشت بهم باز نهاده .

و پس مسح هر دو پای بر دهد بدان تری که بر هر دو دستش مانده بود تا بکعبین .  
و کعبین دو استخوان است میان پشت پای و قدری بر داشته است . و از بهر مسح  
سر و آن پایها آبی نو برنگیرد .

و زن وضو همچنان کند که ما ذکرش بکردیم، الا آنست که زن در دستها  
شستن ابتدا پیش بازو بشوید و پس ارشنه ، و مرد ابتدا بارشنه بکند . و روا بود که  
زن مقنعه از سر باز نکند در حال وضو کردن بنماز پیشین و دیگر . و نماز خفتن  
آن قدر تمام بود که یک انگشت در زیر مقنعه کند و مسح سر باز دهد، فاما لابد بود  
که مقنعه باز کند در نماز بامداد و نماز شام . (۱)

۱- درجایی و مسح پس ازین آمده :

و در روی شستن بگوید : « اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُ فِيهِ الْوُجُوهُ ،  
وَلَا تُسْوِدْ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيَضُ فِيهِ الْوُجُوهُ . » و در دست راست شستن بگوید :  
« اللَّهُمَّ اعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي ، وَالْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بِيَسَارِي ، وَحَاسِبُنِي  
حِسَابًا يَسِيرًا ! » و در دست چپ شستن بگوید : « اللَّهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي ،  
وَلَا تَجْعَلْهُ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِي وَلَا مِنْ وِرَاءِ ظَهْرِي ! » و در مسح سر بگوید :  
« اللَّهُمَّ غَشِّبْنِي رَحْمَتَكَ وَبِرَّكَاتِكَ وَعَفْوِكَ ! » و در مسح پای بگوید : « اللَّهُمَّ  
ثَبَّتْ قَدَمِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزُلُّ فِيهِ الْأَقْدَامُ وَاجْعَلْ سَعْيِي فِيْمَا يُرْضِيكَ  
عَنِّي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ! » و چون وضو تمام کرده باشد، بگوید « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ  
الْعَالَمِينَ ، اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَابِينَ ، وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ ،  
وَاجْعَلْنِي مِنَ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ، الَّذِينَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ . »

ثُمَّ يَغْسِلُ يَدَهُ الْيُسْرَى مَرَّتَيْنِ كَمَا يَغْسِلُ يَدَهُ الْيُمْنَى.  
ثُمَّ لِيَمْسَحَ بِبَاقِي نَدَاوَةِ يَدِهِ مِنْ قُصَاصِ شَعْرِ الرَّأْسِ مِقْدَارَ ثَلَاثِ  
أَصَابِعٍ مَضْمُومَةٍ.

ثُمَّ لِيَمْسَحَ ظَاهِرَ قَدَمَيْهِ بِمَا بَقِيَ فِيهِمَا مِنَ النَّدَاوَةِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ.  
وَهُمَا الثَّابِتَانِ فِي وَسْطِ الْقَدَمِ. وَلَا يَسْتَأْتِفُ لِمَسْحِ الرَّأْسِ وَالرِّجْلَيْنِ  
مَاءً جَدِيدًا.

وَالْمَرَأَةُ تَفْعَلُ فِي وُضُوئِهَا مِثْلَ مَا ذَكَرْنَا، إِلَّا أَنَّهَا تَبْتَدِي فِي غَسْلِ  
يَدَيْهَا بِبَاطِنِ ذِرَاعَيْهَا. وَالرَّجُلُ يَبْتَدِي بِظَاهِرِهَا. وَيَجُوزُ لَهَا أَنْ  
لَا تَضَعَ قِنَاعَهَا فِي صَلَاةِ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ وَالْعِشَاءِ الْآخِرَةِ، بَلْ تُدْخِلُ  
أَصَابِعَهَا تَحْتَ الْقِنَاعِ. وَلَا بُدَّ لَهَا مِنْ وَضْعِ الْقِنَاعِ فِي صَلَاةِ الْغَدَاةِ  
وَالْمَغْرَبِ<sup>(۱)</sup>.

۱- در کافی کلینی (۳: ۷۰) و فقیه (۱: ۲۶) و مقنعه شیخ مفید در باب « صفة  
الوضوء و الفرض و السنة و الفضيلة فيه » (س ۴) و تهذیب (۱: ۵۳) دعاها بی آمده که  
در متن نهایه در سه نسخه ای که در دسترس بوده است نیست ولی مانند آنها در ترجمه  
نهایه آنها تم تحریر تازه آن مانند «مج» چنانکه در حاشیه پیش آورده شده است دیده میشود.

والمضمضة والاستنشاقُ سُنَّتَانِ ، وَلَيْسَ بِفَرْضَيْنِ ، لَافِي الْوُضُوءِ وَلَا فِي الْغُسْلِ مِنَ الْجَنَابَةِ ، وَلَا يَكُونَانِ أَقْلًا مِنْ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ . وَمَا قَدَّمْنَاهُ مِنَ التَّسْمِيَةِ عَلَى حَالِ الطَّهَارَةِ وَالِدَّعَاءِ عِنْدَ غَسْلِ الْأَعْضَاءِ ، فَمَنْ دُوبَ إِلَيْهِ ، لَا يُغْسَلُ تَرَكُهُ بِالطَّهَارَةِ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ تَارِكُهُ مُهِمًّا لِأَسْنَةِ وَمُضِيْعًا فَضِيْلَةً . وَغَسْلُ الْوَجْهِ مَرَّةً وَاحِدَةً فَرِيضَةٌ ، وَمَرَّتَيْنِ سُنَّةٌ وَفَضِيْلَةٌ . فَمَنْ زَادَ عَلَى الْمَرَّتَيْنِ ، فَقَدْ أَبْدَعَ ، وَكَذَلِكَ غَسْلُ الْيَدَيْنِ . وَلَا يَسْتَقْبَلُ الشَّعْرَ فِي غَسْلِ الْيَدَيْنِ بَلْ يَبْدَأُ مِنَ الْمِرْفَقِ ، وَلَا يَجْعَلُهُ غَايَةً يُنْتَهَى إِلَيْهَا فِي غَسْلِهِمَا .

وَالْمَسْحُ بِالرَّأْسِ لَا يَجُوزُ أَقْلًا مِنْ ثَلَاثِ أَصَابِعٍ مَضْمُومَةٍ مَعَ الْإِخْتِيَارِ . فَإِنْ خَافَ الْبَرْدَ مِنْ كَشْفِ الرَّأْسِ ، أَجْزَأَهُ مَقْدَارُ إِصْبَعٍ وَاحِدَةٍ . وَلَا يَسْتَقْبَلُ أَيْضًا شَعْرَ الرَّأْسِ فِي الْمَسْحِ ، وَلَا يَمْسَحُ بِالرَّأْسِ أَكْثَرَ مِنْ مَرَّةٍ وَاحِدَةٍ . وَلَا يَجُوزُ الْمَسْحُ عَلَى الْأُذُنَيْنِ . فَمَنْ مَسَحَهُمَا ، كَانَ مَبْدِعًا . وَلَا يَجُوزُ الْمَسْحُ عَلَى الْعِمَامَةِ وَلَا الْقَلَنْسُوتِ وَلَا غَيْرِهِمَا مِمَّا يُغَطِّي الرَّأْسَ . فَمَنْ مَسَحَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ فَلَا طَهَارَةَ لَهُ .

وَالْمَسْحُ عَلَى الرَّجْلَيْنِ ، بِالْكَفَّيْنِ مِنْ رُؤْسِ الْأَصَابِعِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ . فَإِنْ بَدَأَ مِنَ الْكَعْبَيْنِ إِلَى رُؤْسِ الْأَصَابِعِ ، فَقَدْ أَجْزَأَهُ . فَإِنْ اقْتَصَرَ فِي الْمَسْحِ عَلَيْهِمَا بِأَصْبَعٍ وَاحِدَةٍ ؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ ، إِلَّا أَنْ الْأَفْضَلَ مَا ذَكَرْنَاهُ .

اما مضمضه و استنشاق سنت است و فریضه نیست، نه در وضو و نه در غسل جنابت، و کمتر از سه بار نشاید که بود. و آنچه از پیش بگفتیم از نامهای خدای تعالی بردن، میگوید در حال طهارت. و دعاها خواندن بوقت اعضا شستن جمله مندوبست، و ترك آن در طهارت هیچ خللی نکند، الا آن باشد که آنکس ترك سنتی و فضیلتی کرده بود.

۵

و دیم شستن یکبار فریضه است، و دوّم بار سنت است و فضیلت. و اگر کسی زیادت کند برین، بدعت باشد. و همچنین دستها شستن. و مویها باز پس نشکنند در حال شستن. و ابتدای دست شستن از ارشنه بکنند. و ارشنه بغایت شستن نکند: بانهها غسل کند تا بارشنه.

۱۰ و اما مسح سر کمتر از سه انگشت بهم باز نهاده روا نبود باختیار. پس اگر از سرما ترسد که سر را کشف کند، آن وقت روا بود بمقدار يك انگشت مسح بر سر دهد. و موی سر باز پس نشکند، و مسح بیشتر از یکبار روا نبود. و روا نبود مسح گوش بردادن. و اگر کسی کند، مبدع بود. و روا نبود بر دستار [۱۱پ] دادن و نه بر کلاه و نه بر چیزی که سر را بازپوشد. اگر کسی مسح دهد بر چیزی ازین چیزها، و برا طهارت نباشد.

۱۵

و مسح بر پایها دهد بهر دو کف از سر انگشتان تا بکعبین. اگر کسی از کعبین مسح کند تا سر انگشتان، روا بود. و اگر اقتضار کند در مسح کردن بر هر دو پای بیک انگشت؛ باکی نبود، الا آنست که فاضلتر آنست که ما بگفتیم.

و روا نبود مسح بر موزه و جورب دادن . و باکی نبود بر نعلین عربی مسح ،  
 و اگر چه انگشت در زیر شراك نکند . و روا نبود مسح دادن بر نعلین که نه عربی  
 بود . و اگر کسی کند ، و برا طهارت نباشد ، الا در حال ضرورت ، از بهر آنرا که آنکس  
 که بر خوبش تن ترسد در بعضی احوال از موزه بکنند : از دشمن ، یا از دد و دامی ،  
 یا از سرمای سخت ؛ آن وقت باکی نبود مسح بر موزه دادن ، و باختیار روا نبود .

و کمتر آبی که در طهارت کمتر ازان نشاید و روا باشد ؛ يك كف از بهر دیم ،  
 و دو كف از بهر دستها . و تمامی وضو کردن آن بود که مقدار يك مُدّ آب بود که  
 بکاربرد . پس اگر با مردم بیش از يك كف آب نباشد ؛ سه قسمت بکنند ، و همچنانکه  
 روغن مانند استعمال بکنند .

و نیت کردن در طهارت واجب است . و هر گه که مردم بطهارت کردن نیت  
 قربت کند ، روا بود که بدان طهارت در نمازهای فریضه شود ، و محتاج نباشد که  
 طهارتی با سر گیرد از بهر فرض .

و ترتیب واجبست در طهارت . هر آنکسی که در اعضای طهات چیزی مقدم کند  
 بر چیزی ؛ دیگر باره واجب کند که رجوع کند ، و آنکه تقدیم کرده باشد تاخیرش  
 کند ، و غسل آن بکند یا مسحش . و مثال این چنان بود که کسی بازوها بشوید  
 پیش از آنکه دیم شوید ، یا مسح بر پاییها دهد پیش از آنکه مسح بر سر دهد ؛ واجب  
 بود بروی که نخست دیم بشوید ، پس دست راست ، پس دست چپ ، پس مسح بر سر  
 دهد ، پس بر پاییها دهد . [۱۲] اگر کسی مخالفت کند این را که ما بگفتیم ، و برا  
 طهارت نباشد .



- ولا يجوزُ المسحُ على الخُفَّينِ ولا الجُورِ بينِ. ولا بأسُ بالمسحِ على التعلُّمِ العربيِّ، وإن لم يُدخِلْ يَدَهُ تحتَ الشِّراكِ. ولا يجوزُ المسحُ على غيرِ العربيِّ من التعلُّمِ ولا الخُفَّينِ. فمن فعل ذلك فلا طهارةَ له، [٤٤] إلا في حالِ الضَّرورةِ. لأنَّ من خافَ على نفسه في بعضِ الاحوالِ، من نزعِ الخُفَّينِ من عَدُوٍّ أو سَبُعٍ أو بَرْدٍ شديدٍ، فإنَّه لا بأسُ بالمسحِ عليهما. ولا يجوزُ ذلك مع الإختيارِ. ٥
- وأقلُّ ما يُجزى من الماءِ في الطهارةِ: كَفٌّ للوجهِ و كَفَّانِ لليدَينِ. والاسباغُ يكونُ بمقدارِ مُدٍّ من الماءِ. فإن لم يكنْ مع الإنسانِ إلا كَفٌّ واحدٌ من الماءِ؛ قَسَمَهُ ثَلَاثَةَ أَقْسامٍ، وَاسْتَعْمَلَهُ مِثْلَ الدُّهْنِ. والنِّيَّةُ في الطهارةِ واجبةٌ. ومتى نَوَى الإنسانُ بالطهارةِ القُرْبَةَ، جاز أن يَدْخُلَ بها في صلواتِ التَّوافلِ و الفرائضِ. ولا يحتاجُ الى ١٠
- استينافِ الطهارةِ للفرضِ.
- والترتيبُ واجبٌ في الطهارةِ. فمن قدمَ شيئاً من اعضاءِ الطهارةِ على شيءٍ، وجب عليه الرجوعُ الى المؤخَّرِ و غَسَلُهُ أو مَسْحَهُ و تأخيرُ ما قدَّمه عليه. مثاله أن يغسلَ يَدَهُ قبلَ وجهه، أو يمسحَ برأسه قبلَ غَسْلِ يَدَيْهِ، أو يمسحَ بِرِجْلَيْهِ قبلَ مسحِ رأسه. فإنَّه يجبُ أن يغسلَ ١٥
- وجهه ثمَّ اليَدَينِ، يُقَدِّمُ غَسْلَ اليَمِينِ منهما على اليسارِ، ثُمَّ يَمَسحُ برأسه ثُمَّ يَمَسحُ بِرِجْلَيْهِ. فإن خالفَ ما ذكرناه فلا طهارةَ له.

والمولات ايضاً واجبة في الطهارة ، ولا يجوز تبعضها ، إلا لعذر .  
فإن بعضها لعذر اولاً لقطع الماء عنه ، جاز ، إلا أنه يعتبر ذلك بجفاف  
ما وضاه من الأعضاء . فإن كان قد جف ، وجب عليه استيناف الوضوء .  
فإن لم يكن قد جف ؛ بنى عليه ، ولم يجب عليه استيناف الطهارة .

ولا يجوز غسل الرجلين في الطهارة لأجلها . فإن أراد الإنسان  
غسلهما للتنظيف ، قدم غسلهما على الطهارة ، ثم يتوضأ وضوء الصلاة .  
فإن نسي غسلهما حتى ابتدى بالطهارة ، أآخر غسلهما الى بعد الفراغ  
منها . ولا يجعل غسلهما بين أعضاء الطهارة .

وإن كان في إصبع الإنسان خاتم أو في يده سيرٌ وما أشبهه ،  
فليحركه ليصل الماء الى ما تحته . فإن كان ضيقاً ، حوله الى مكان  
آخر ، وكذلك يفعل في غسل الجنابة .

ولا بأس أن يقع شيء من الماء الذي يتوضأ به على الارض ويرجع  
على ثوبه او يقع على بدنه . وكذلك إن وقع على ثوبه من الماء الذي  
يستنجى به ، لم يكن به بأس . وكذلك ، إن وقع على الارض ثم رجع  
اليه . اللهم إلا ان يقع على نجاسة ثم يرجع عليه ، فإنه يجب عليه  
غسل ذلك الموضع الذي أصابه ذلك الماء .

ولا بأس أن يمسح الإنسان أعضاء الطهارة بالمنديل بعد الفراغ  
منها . فإن تركها حتى يجف الماء ، كان أفضل .

و موالات نیز واجب است در طهارت . و روا نبود تبعیض کردن آلا که عذری بود . چون تبعیض کند طهارت را از بهر عذری که باشد یا از بهر آنک آب منقطع شود ؛ روا باشد ، الا آنست که وی باید که اعتبار آن کند که آنچه وضو کرده باشد خشک نشده باشد ، هم بران بنا کند ، و واجب نبود وضو با سر گرفتن .

و روا نبود پایها شستن در وضو کردن از بهر وضو . پس اگر مردم خواهد که پایها شورد ، از بهر پاکیزگی را ، باید که از پیش وضو پایها بشورد ، و پس وضو باز کند . پس اگر یادش باشد شستن پایها ، و ابتدا بکند بوضو کردن ؛ وضو تمام بکند ، پس پایها بشورد .

و گر در انگشت مردی انگشتری بود ، یا در دستش دوالی بود ، یا مانند این چیز ؛ باید که بوقت طهارت کردن نجسباند تا آب در بن آن شود . پس اگر تنگ بود ، بیرون کند در وقت وضو کردن . و در وقت غسل کردن همچنین کند .

و باکی نبود که آن آب که بدان وضو می کند ، بر زمین شود ، و یا بر جامه اش افتد ، یا با تنش . و همچنین اگر با جامه اش افتد ، آن آب که بدان استنجا می کند ؛ باکی نبود . و همچنین اگر بر زمین افتد و پس بازو شود ، الا که بر نجاستی افتد و پس بازو شود ، که آنگاه واجب بود بروی شستن آن جایگاه که آن آب بوی رسیده باشد .

و باکی نبود که مردم اعضای طهارت را چون وضو بساز کرده بود ، بدستار بسترد . و اگر بگذارد تا خشک شود ، فاضلتر بود .

و با کسی نبود که مردم بیک وضو نماز های شب و آن روز بکنند ، مادام تا حدیثی از وی بحاصل نیامده باشد ، یا فعلی نکنند که واجب بود با سر گرفتن آن وضو . پس اگر وضو با تو کند بوقت هر نماز ، فاضلتر بود .

و اگر بر اندامهای طهارت مردم بستهها بود ، یا جراحتها ، یا مانند آن ، و بروی ر کویاره بسته باشد ، [۱۲پ] اگر ممکن باشد باز کشادن ؛ باز کشاید ، و وضو بران کند ؛ و اگر ممکن نبود ، دست بدان ر کویاره فرومالد . و اگر جراحتها بود ؛ پیرامونش بشورد ، و بروی بیشتر از آن چیزی دیگر نیست .

و مکر و هست که مردم در وضو کردن کسی را بیار خویش کند بدانکه آب ها او می کند ، و باید که بنفس خویش توآلی آن بکنند ، که فاضلتر باشد . و هر آنکسی که وضوی او کسی باز کند ، و وی بنفس خویش تواند کرد ؛ آن وضو از وی روان بود . ۱۰  
پس اگر عاجز باشد از وضو کردن از بهر بیماری ، یا آنچه مانند آن بود ، چنانکه وضو نتواند کردن ؛ با کسی نبود که کسی ویرا وضو باز کند . و السلام .

## باب چهارم

در آنکه طهارت را ترك کند متعمداً یا ناسیاً یا بشك افتد در طهارت

یا چیزی از آن و پس نماز کند

۱۵

هر آنکسی که طهارت را ترك کند متعمداً یا ناسیاً ، و پس نماز کند ؛ واجب بود بر وی طهارت کردن ، و نماز باز کردن . و هر آنکسی که در وضو بشك بود ، و در حدث بشك بود و ظنش هر دو راست بود ؛ واجب بود بروی طهارت باز کردن . که اگر نماز کند و حال این چنین بود ؛ واجب بود بر وی وضو باز کردن ، و نماز با سر گرفتن . و هر آنکسی که حدث بیقین داند ، و در وضو بشك بود ؛ واجب بود بروی وضو باز کردن . ۲۰  
و هر آنکسی که در حدث بشك بود ، و در وضو بیقین باشد ؛ واجب نبود ویرا وضو باز کردن .

ولا بأس أن يُصَلِّيَ الإنسانُ بوضوءٍ واحدٍ صلواتِ الليلِ و التَّهَارِ،  
 ما لَمْ يُحْدِثْ أو يَفْعَلْ ما يَجِبُ مِنْهُ إِعَادَةُ الوُضُوءِ. فَإِنْ جَدَّدَ الوُضُوءَ  
 عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ، كَانَ أَفْضَلَ.

وَإِنْ كَانَ عَلَى أَعْضَاءِ طَهَارَةِ الْإِنْسَانِ جِبَائِرٌ أَوْ جَرَحٌ وَمَا أَشْبَهَهَا،  
 وَكَانَ عَلَيْهِ خَرْقَةٌ مُشَدُودَةٌ؛ فَإِنْ امْكَنَهُ نَزْعُهَا، وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَنْزِعَهَا.  
 ٥ فَإِنْ لَمْ يُمْكِنْهُ، مَسَحَ عَلَى الْخَرْقَةِ. وَإِنْ كَانَ جِرَاحًا؛ غَسَلَ مَا حَوْلَهَا،  
 وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ.

وَيُكْرَهُ أَنْ يَسْتَعِينَ الْإِنْسَانُ فِي وَضُوئِهِ بِغَيْرِهِ يَصُبُّ عَلَيْهِ الْمَاءَ.  
 وَيَنْبَغِي أَنْ يَتَوَلَّاهُ هُوَ بِنَفْسِهِ، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ. وَمِنْ وَضْأِهِ غَيْرُهُ، وَهُوَ مَتَمَكِّنٌ  
 مِنْ تَوَلَّيْهِ بِنَفْسِهِ، لَمْ يُجْزِ ذَلِكَ عَنْهُ. فَإِنْ كَانَ عَاجِزًا عَنْهُ لِمَرَضٍ أَوْ مَا يَقُومُ  
 ١٠ مَقَامَهُ بِحَيْثُ لَا يَتَمَكَّنُ مِنْهُ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. [٥٠]

### بابُ مَنْ تَرَكَ الطَّهَارَةَ مُتَعَمِّدًا أَوْ نَاسِيًا أَوْ شَكَّ

فِيهَا أَوْ فِي شَيْءٍ مِنْهَا ثُمَّ صَلَّى

مَنْ تَرَكَ الطَّهَارَةَ مُتَعَمِّدًا أَوْ نَاسِيًا ثُمَّ صَلَّى، وَجِبَتْ عَلَيْهِ الطَّهَارَةُ  
 وَإِعَادَةُ الصَّلَاةِ. وَمَنْ شَكَّ فِي الوُضُوءِ وَالْحَدِثِ وَتَسَاوَتْ ظَنُونُهُ، وَجِبَتْ  
 ١٥ عَلَيْهِ الطَّهَارَةُ. فَإِنْ صَلَّى، وَالْحَالُ هَذِهِ؛ وَجِبَتْ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الوُضُوءِ وَالصَّلَاةِ.  
 وَمَنْ تَبَيَّنَ الْحَدِثَ، ثُمَّ شَكَّ فِي الوُضُوءِ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الوُضُوءُ. وَمَنْ شَكَّ  
 فِي الْحَدِثِ، وَهُوَ عَلَى يَقِينٍ مِنَ الوُضُوءِ؛ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الوُضُوءِ.

فإن شك في الوضوء، وهو جالس على حال الوضوء لم يفرغ منه، وجب عليه استئناف الوضوء. فإن شك في الوضوء بعد انصرافه من حال الوضوء؛ لم يلتفت إلى الشك، وبنى على الوضوء، لأنه ليس من العادة أن ينصرف الإنسان من حال الوضوء، إلا بعد الفراغ من استيفائه على الكمال.

٥ فإن ترك الاستنجاء متعمداً بالماء أو الأحجار معاً وصلّى، وجب عليه الاستنجاء وإعادة الصلاة. وكذلك الحكم إن تركه ناسياً ثم تبقن، وجب عليه أن يستنجي ويعيد الصلاة. فإن كان قد استنجى وترك غسل إحليله من البول؛ وجب عليه غسل الإحليل، دون الاستنجاء ودون شيء من أعضاء الطهارة. فإن كان قد صلى، وجب عليه إعادة الصلاة.

١٠ ومن ترك عضواً من أعضاء الطهارة متعمداً أو ناسياً وصلّى ثم ذكر، وجب عليه إعادة الوضوء والصلاة. ومن شك في غسل الوجه وقد غسل اليدين، وجب عليه غسل الوجه ثم غسل اليدين. فإن شك في غسل اليدين وقد مسح برأسه؛ رجع، فغسل يديه، ثم مسح برأسه. فإن شك في مسح رأسه وقد مسح رجله؛ رجع، فمسح رأسه، ثم رجله بما بقي في يديه من الندوة. فإن لم يبق فيهما ندوة، أخذ من أطراف لحيته

١٥ أو من حاجبه أو من أشفار عينيه، ومسح برأسه ورجليه. فإن لم يبق في شيء من ذلك ندوة، وجب عليه إعادة الوضوء. فإن انصرف من حال الوضوء وقد شك في شيء من ذلك، لم يلتفت إليه ومضى على يقينه.

- پس اگر در وضو بشك بود، و وی هنوز بر حال وضو نشسته باشد، و فارغ نشده باشد از وضو کردن؛ واجب بود وضو با سر گرفتن. پس اگر بشك بود در وضو از پس آنکه از حال وضو باز گردیده بود؛ با شك ننگرد، و بنا کند بر وضو، از بهر آنکه عادت نباشد که مردم از حال وضو برگردد، الا که فارغ شده باشد از وضو کردن.
- و اگر کسی استنجا بآب یا بسنگ، تر کش کند متعمداً، و نماز بکند؛
- ۵ واجب بود بر وی [۱۳] استنجا کردن، و نماز با سر گرفتن. و همچنین است حکم آنکس که ناسیاً تر کش کرده باشد، و پس بیقین بدانسته باشد، واجب بود بر وی استنجا بکردن، و نماز با سر گرفتن<sup>(۱)</sup>. و اگر استنجا کرده باشد، و احلیل از بول شسته نباشد، واجب بود بر وی احلیل بشستن، و استنجا بروی واجب نبود، و نه چیزی از اعضای طهارت بشستن. و اگر نماز کرده بود، واجب بود بر وی نماز با سر گرفتن.
- ۱۰ و اگر کسی عضوی از اعضای طهارت ترك کند متعمداً یا ناسیاً، و نماز بکند، آنکه یادش آید؛ واجب باشد بر وی وضو با سر گرفتن، و نماز باز کردن. و اگر کسی بشك بود در آنکه دیم بشسته است یا نه، و دستها شسته باشد؛ واجب بود بر وی دیم بشستن، و دستها باز شورد. و اگر بشك بود در شستن دستها، و مسح سر بر داده بود؛ باز پس شودو دستها بشورد، و پس مسح سر باز دهد. و اگر بشك بود
- ۱۵ در مسح سر، و مسح پایها بر داده بود؛ باز پس شودو مسح سر باز دهد. پس از آن پایها بدان تری که بردستهایش مانده باشد مسح بر دهد. پس اگر تری نمانده باشد از پیرامون ریش بگیرد، یا از ابروهایش، یا از مژگان، بدان مسح سر و مسح پایها بر دهد.
- پس اگر هیچ تری مانده نباشد بدین جایگاهها که بگفتیم، واجب بود وضو با سر گرفتن. و اگر از حال وضو باز گردد، و در چیزی از وضو بشك باشد؛ با شك
- ۲۰ ننگرد و بر بیقین برود.

۱ - در دو نسخه کهن باز آمده: «و همچنین حکم آنکس که ناسیاً تر کش کرده

باشد، و بیقین بدانسته باشد، واجب بود با سر گرفتن»

## باب پنجم

## در آنچه وضو را بشکافد و آنچه بشکافد

اما آنچه وضو را بشکافد، خواب است که غلبه کند برسمع و بصر، و بیماری که منع کند از چیزی بیاد داشتن، و بول، و غایط، و جنابت، و حیض، و استحاضه، و نفاس، و دست بمرده باز نهادن، که از آدمیان باشد، چون [۱۳پ] سرد شده بود و هنوز نشسته باشد.

و طهارت را هیچ چیز بشکافد جز اینکه ما بگفتیم، نه منی، و نه ودی، و نه ریم، و نه خون بینی، و نه گلو پاک کردن، و نه جراحتی باز کشادن، و نه دست بذاکر باز نهادن، و نه گرمی که از هردو راه بیرون آید، الا که آلوده باشد بعد از آن، و نه قی، اگر اندک بود و اگر بسیار، و نه موی تراشیدن، و نه دست بزهمتی باز نهادن، و نه دست بنجاستی باز نهادن، و نه ناخن گرفتن، و نه بوسه نهادن، و نه دست بزنی باز نهادن، و نه شافه بخود بر گرفتن، و نه حقنه کردن، و نه بیرون آمدن هر دو، الا که بعد از آن میختمه بود.

و از جمله آنچه وضو را بشکافد و غسل بواجب کند؛ پنج چیز است: جنابت است، و حیض، و استحاضه، و نفاس، و دست بمرده باز زدن. و ما ابتدا بکنیم باحکام این همه، و ترتیب نهمیم یک را بریک، ان شاء الله.



## باب ما ينقض الوضوء وما لا ينقضه

الذى ينقض الطهارة ، التَّوْمُ الغالبُ على السَّمْعِ والبصيرِ والمرضُ  
المانعُ من الذِّكْرِ والبولِ والغائطِ والرَّيحِ والجنابةُ والحَيْضُ والاستحاضَةُ  
والتَّفَاسُ ومَسُّ الأَمْوَاتِ مِنَ النَّاسِ بَعْدَ بَرْدِهِمْ بِالموتِ وَقَبْلَ تَطْهِيرِهِمْ  
بِالغُسْلِ .

- وليس ينقض الطهارة شيءٌ سِوَى ما ذَكَرناه من مَذْيٍ أو وَدْيٍ  
أو قَيْحٍ أو رُعَافٍ أو نُخَامَةٍ أو فَتْحِ جِراحٍ أو مَسِّ ذَكَرٍ أو دُودٍ خارجٍ  
من إِحدى السَّبِيلَيْنِ ، إِلاَّ أَنْ يَكُونَ مُتَلَطِّخًا بِالعَدْرَةِ أو قِيءٍ ، قَلَّ ذلك  
أَمْ كَثُرَ ، ولا حَلْقِ شَعْرٍ ولا مَسِّ شَيْءٍ مِنَ الزُّهُوماتِ ولا مَسِّ شَيْءٍ  
من النَّجاساتِ ولا تَقْلِيمِ أَظْفارٍ ولا قُبْلَةٍ ولا مَسِّ امرأَةٍ ولا اسْتِدْخَالِ  
أَشْيافٍ ولا حُقْنَةٍ ولا خُرُوجِهما إِلاَّ أَنْ يَكُونَ مَمزُوجًا بِالعَدْرَةِ .  
و من جُمْلَةٍ ما يُنْقِضُ الوضوءَ ما يوجبُ الغُسْلَ وهو خَمْسَةُ أَشْيَاءَ :  
الجنابةُ والحَيْضُ والاستحاضَةُ والتَّفَاسُ ومَسُّ الأَمْواتِ . ونحن نَبْدُءُ  
بأحكامِها ونرتَّبُ الأَوَّلَ فالأَوَّلَ [ ٥ پ ] .

## باب الجنابة وأحكامها وكيفية الطهارة منها

الجنابة يكون بشيئين: أحدهما إنزال الماء الدافق في التوم و  
اليقظة و على كلِّ حال. والآخرُ التقاء الختانيين، سواء كان معه إنزال  
أو لم يكن.

وهذان الحكمان يشترك فيهما الرجال والنساء. فإن جامع امرأته  
فيما دون الفرج، وأنزل؛ وجب عليه الغسل، ولا يجب عليها ذلك.  
فإن لم يُنزل، فليس عليه ايضاً الغسل. فإن احتلم الرجل أو المرأة  
فأنزلا، وجب عليهما الغسل. فإن لم يُنزلا لم يجب عليهما الغسل.  
ومتى اتبه الرجل فرأى على فراشه منياً ولم يذكُر الاحتلام،  
وجب عليه الغسل. فإن قام من موضعه، ثم رأى بعد ذلك عليه منياً،  
فإن كان ذلك الثوب أو الفراش مما يستعمله غيره، لم يجب عليه الغسل؛  
وإن كان مما لا يستعمله غيره، وجب عليه الغسل.

ومتى خرج من الإنسان ماء لا يكون دافقاً، لم يجب عليه الغسل  
ما لم يعلم أنه منى، وإن وجد من نفسه شهوة، إلا أن يكون مريضاً.  
فإنه يجب عليه حينئذ الغسل، متى وجد في نفسه شهوة، ولم يلتفت الى  
كونه دافقاً وغير دافق. ومتى خرج منه ماء دافق؛ وجب عليه الغسل، وإن  
لم يكن عن شهوة.

## باب ششم

### در جنابت و احکامش و چگونگی طهارت از وی

- جنابت بدو چیز بود: یکی بدان که آبی دافق از وی بیاید، اگر خفته بود و اگر بیدار، بر هر حالی که باشد. دوّم التقای ختّانین، اگر انزال آب بود و اگر نه.
- و این هر دو حکم مشترک اند در وی مردان و زنان. اگر مجامعت کند مرد زنش را در موضعی که دون فرج بود، و انزال کند؛ واجب بود بر مرد غسل کردن، و بر زن واجب نباشد. پس اگر انزال آب نبود، بر وی نیز چیزی نباشد. اگر مرد را احتمال افتد یا زن را، و انزال کند؛ واجب بود بر هر دو غسل کردن. پس اگر انزال نبود، واجب نبود غسل کردن بر هیچ هر دو.
- ۱۰ و هر گاه که مرد از خواب بیدار شود، و بر جامه خویشتن یا بر بستر خویشتن منی بیند، و احتمال یادش نیاید؛ واجب بود بر وی غسل کردن. پس اگر از جایگاه خویش برخیزد، و پس از آن بیند، اگر آن جامه را یا آن بستر را کسی دیگر استعمال کرده بود، یا برش خفته باشد؛ واجب نبود بر وی غسل کردن. و اگر کسی دیگر آن جامه ویرا استعمال نکرده بود، یا بر بستر نخفته باشد؛ واجب باشد که غسل بکند.
- ۱۵ و اگر از مردم آبی بسیار بیاید [۱۴] و جهنده نبود؛ غسل واجب نبود بر او تا که نداند که آن منی است، و اگر چه از نفس خویش شهوت یابد، مگر که بیمار بود، که آنکه واجب بود بر او غسل کردن، چون شهوت یابد، اگر آن آب جهنده بود یا نبود. و هر گاه که آب جهنده بیرون آید؛ واجب بود غسل کردن، و اگر چه شهوت نبود.

و هر گاه که مردم را جنابت رسد بیکدی ازین چیزها؛ باید که در هیچ مسجد نشود، مگر براه گذری، الا در مسجد حرام و مسجد مدینه، که بهیچ حال نشاید درین دو مسجد شدن جنابت رسیده را. و روا نبود ویرا هیچ چیز در مسجد بنهادن الا<sup>(۱)</sup> اگر چیزی در مسجد بود و روا بود<sup>(۲)</sup> ویرا برگرفتن از آنجا. و اگر در مسجد حرام باشد یا در مسجد پیغمبر، صلی الله علیه و آله، و احتلام افتد ویرا؛ باید که نیمم کند هم در آن موضع، آنکه و ابیرون آید<sup>(۳)</sup> غسل کند.

و چون جنابت رسیده بود ویرا، باید که دست فرا قرآن و نام خدای نکند. و از هر جا که از قرآن خواهد، روا بود که برخواند تا بهفت آیت، مگر چهار سوره: سجده لقمن، و حم السجده، و التجم، و «اقراء باسم ربك». و اگر خواهد که از مصحف برخواند، باید که دست فرا نبسته نکند. و روا بود ویرا که دست فرا کناره ورقها کند.

و مکروه بود که جنب طعام و شراب خورد. اگر خواهد که خورد، باید که نخست مضمضه و استنشاق کند.

و مکروه بود که جنب و کسی که احتلام او افتاده بود ویرا، بخسبند<sup>(۴)</sup> پیش از غسل. اگر خواهند که بخسبند، باید که وضو باز کنند، آنکه بخسبند تا بوقت غسل کردن.

۱ - نسخه ح: اما.

۲ - «روا بود» در دومین نسخه کهن ما دو بار آمده است.

۳ - در دومین نسخه کهن «وا» ندارد.

۴ - نسخه ح: بخسبند.

ومتى حصل الإنسانُ جُنُباً بأحدِ هذه الأشياءِ، فلا يدخلُ شيئاً من المساجدِ إلا عابراً سبيل، إلا المسجدَ الحرامَ ومسجدَ المدينة، فإنه لا يدخلهما على حالٍ. ولا يضعُ فيه شيئاً. وإن كان له فيه شيءٌ؛ جاز له أخذه، ولم يكن به بأسٌ. وإن كان في المسجدِ الحرامِ أو مسجدِ النبيِّ، فاحتلم؛ فليَتَمِّمَ من موضعه، ثم يخرج منه للإغتسالِ.

ولا يمسُّ المصحفَ ولا شيئاً فيه اسمٌ من أسماءِ الله تعالى مكتوباً. ويقرأ من القرآنِ من أيِّ موضعٍ شاء ما بينه وبين سبعِ آياتٍ، إلا الأربعِ سورِ: «سجدة لقمان»<sup>(١)</sup> و«حم السجدة» و«التَّجَم» و«اقرأ باسمِ ربِّك». وإن أراد أن يقرأ القرآنَ في المصحفِ، فلا يمسُّ الكتابةَ. ويجوزُ له أن يمسَّ أطرافَ الأوراقِ.

ويكرهُ أن يأكلَ الجُنُبُ الطَّعامَ أو يشربَ الشَّرابَ. فإن أرادهما، فليَتَمَّضْضْ أولاً وليستنشِقْ.

ويكرهُ للمحتلمِ والجُنُبِ أن يناما قبلَ الإغتسالِ. فإن أرادا ذلك، توضَّئا وناما إلى وقتِ الإغتسالِ.

فإذا أراد الغسل من الجنابة فليستبرأ نفسه بالبول. فإن تعذر عليه، فليجتهد. فإن لم يتأت له، فليس عليه شيء. وكذلك تفعل المرأة. ثم ليغسل يده قبل إدخالها الإنياء ثلاث مرات استحباً. فإن لم يفعل فليس عليه شيء، إلا أن يكون على يده نجاسة، فإنه يفسد الماء إن كان قليلاً على ما قدمناه. ثم ليغسل فرجه. وإن كان قد أصاب شيئاً من جسده منى غسله أيضاً. ثم ليمضمض وليستنشق ثلاثاً سنة. ثم ليأخذ كفاً من الماء، فيضعه على أم رأسه، ويمسح يده عليه ويغسله، ويميز الشعر بأنامله حتى يوصل الماء إلى جميع أصول شعره، [٦١] ويخلل أذنيه بأصبعيه. ثم يأخذ كفاً ثانية وثالثة، فيغسل بهما رأسه حسب ما قدمناه. فإذا فرغ من غسل رأسه ثلاث مرات بثلاث أكف من ماء أو ما زاد عليه، بدأ بوضع الماء على جانبه الأيمن مقدار ثلاث أكف من ماء أو ما زاد عليه. وليغسله إلى قدمه، ثم ليغسل جانبه الأيسر مثل ذلك. ويوصل الماء إلى جميع جسده، ولا يبقى شيئاً منه على حال. وأقل ما يجزئ من الماء للغسل ما يكون كالدهن للبدن. وهذا يكون عند الضرورة. والإسباغ يكون بتسعة أرتال من ماء. فإن استعمل أكثر من ذلك، جاز.

و چون که خواهد [۱۴پ] که غسل کند از جنابت؛ باید که استبرا کند بیول، اگر نه آیدش جهد کند. اگر پس از جهد نیایدش، هیچ نبود برو. و زن نیز باید که همچنین کند در وقت غسل. پس آنکه دست بشوید پیش از آنکه در انا کند، سه بار مستحب بود. اگر نکند، هیچ نبود برو، مگر که بردست نجاستی باشد که آن بدان تباہ شود، اگر اندک بود چنانکه از پیش یاد کردیم، آنکه خویشتن بشوید. و اگر از تن وی چیزی بیالوده باشد؛ بشوید، آنکه سه بار آب در دهن کند، و سه بار آب در بینی، سنت را، آنکه کفی آب گیرد و بر میان سر نهد، و بدست بمالد سر را، و مویهارا خلال کند، و جمله سر بشوید، تا که داند که آب بین مویهای وی رسید. و گوشها را خلال کند بانگشت، آنکه کفی آب دیگر بر گیرد، و بر سر ریزد، آنکه کف سیم آب بر گیرد، و بر سر ریزد، و سر بشوید چنانکه یاد کردیم. چون از سر شستن فارغ گردد سه کف آب یا زیادت؛ باید که جانب راست بشوید از دوش تا بقدم، آنکه جانب چپ بشوید همچنین، و آب بجمله تن رساند، و هیچ خشک نگذارد.

و کمترین آنچه کفایت بود غسل کردن را از آب، آن که چون روغن اندر تن مالد، و این در حال ضرورت بود. و تمامی غسل بنه رطل آب بود. و اگر بیشتر از این بکار برد، روا بود.

و اگر جنب در آبی شود که سر بدان فرو توان برد، و يك بار بآب فرو شود؛ کفایت بود. اما باید که آب روان بود، و یا زیاد بود از کتری چون ایستاده بود. اما اگر کمتر از کتری بود، روا نباشد. و اگر در زیر آسمان بایستد، تا بازان بروی بارد، و جمله تن وی تر گردد؛ روا بود.

و نیت واجب بود در غسل جنابت.

و ترتیب نیز واجب بود: ابتدا بشستن سر کند، آنگه بجانب راست، آنگه بجانب چپ. و اگر تقدیم و تاخیر کند<sup>(۱)</sup> یکی را؛ واجب بود که باز گردد، و برین ترتیب بجای آرد که یاد کردیم.

۱۰ و موالات واجب نیست در غسل<sup>(۲)</sup> [۱۵] جنابت، بل روا بود که مردم سر بشویند بامداد، و پس باقی تن وقت نماز پیشین بشویند، مادام تا حدی افتاده نباشد. پس اگر حدی بکند، واجب باشد بر وی غسل با سر گرفتن.

و چون از غسل پرداخت و پس تری بیند، اگر از آن بود که وی استبرا ببول کرده باشد چنانکه ما بگفتیم؛ بر وی چیزی نباشد. پس اگر استبرا کرده نباشد، بر وی باشد غسل با سر گرفتن. و اگر جهد کرده باشد، و تعرض بول کرده باشد، و راست شده نباشد ویر آن، و غسل کرده باشد، و پس تری بیند از پس ازان؛ واجب نباشد بر وی غسل با سر گرفتن.

و غسل زن همچون غسل مرد باشد راست. و مستحب باشد زنرا که موی بکشاید اگر بسته باشد. و اگر نکند، باکی نبود، الا که برصفتی باشد که منع کند از آن که آب ببن مویها رسد، که آنگه لازمش آید موی باز کشودن، تا آب بیش رسد.

۱- نسخه دوم کهن: تقدیم تاخیر، نسخه ح سفید است.

۲- برگ ۱۴ در نسخه ح نو نویس است.



وإن ارتمس الجنبُ في الماء ارتماساً واحداً، أجزأه. ويكون ذلك في الماء الجاري، أو فيما زاد على الكبر من الواقف، ولا يكون ذلك فيما هو أقل. وإن وقف تحت السماء حتى جاء عليه المطر وغسل بدنه، أجزأه. والنية واجبة أيضاً في الغسل من الجنابة.

ويجب أيضاً فيه الترتيب: يبدء بغسل الرأس ثم بالجانب الأيمن ثم بالأيسر. فإن قدم مؤخراً أو آخر مقدماً، وجب عليه تقديم المؤخر وتأخير المقدم.

والموالات ليست واجبة في الغسل من الجنابة. بل يجوز أن يغسل الإنسان رأسه بالغداة، ثم يغسل سائر جسده وقت الظهر ما لم يحدث شيئاً. فإن أحدث، وجب عليه إعادة جميع الغسل.

فإذا فرغ من الغسل ثم وجد بعد فراغه عنه بطلاً، فإن كان قد استبرأ بالبول على ما قدمناه؛ فليس عليه شيء. فإن لم يكن قد استبرأ، فعليه إعادة الغسل. وإن كان قد اجتهد وتعرض للبول، فلم يأت له ذلك، واغتسل، ثم وجد بطلاً بعد ذلك؛ لم يجب عليه إعادة الغسل.

وغسل المرأة كغسل الرجل سواء. ويستحب لها أن تحل شعرها إن كان مشدوداً. وإن لم تفعل، فليس به بأس، إلا أن يمنع من إيصال الماء إلى أصول شعرها، فإنه يلزمها حينئذ حل شعرها ليصل الماء إلى أصله.

فإن كان على الرجل خاتم أو على المرأة دملج أو سيرٌ وما أشبهها، فليوصل الماء إلى ما تحت ذلك. فإن لم يمكن ذلك إلا بنزعه، نزعه. وإن جرى الماء تحت قدم الجنب، فقد أجزأه. وإن لم يجز، وجب عليه غسله. ولا بأس أن يختضب الجنب، واجتنابه أفضل.

٥ وليس على المغتسل من الجنابة وضوءٌ لا قبله ولا بعده. فإن توضع قبله أو بعده معتقداً بأن الغسل لا يجزيه، كان مبدعاً. وكل ما عدا غسل الجنابة في الأغسال، فإنه يجب تقديم الطهارة عليه أو تأخيرها. وتقديمها أفضل إذا أراد الدخول به في الصلاة. ولا يجوز الإقتصار على الغسل. وإنما ذلك في الغسل من الجنابة حسب. وإن لم يرد الصلاة في الحال، جاز أن يفرّد الغسل من الوضوء، غير أن الأفضل ما قدمناه.

### باب حكم الحائض والمستحاضة والنفساء واغسالهن

١٥ الحائض هي التي ترى الدم الحار الأسود الذي له دفع. وبهذه الصفات يتميز من دم الاستحاضة والعدرة والقرح وغيرها. فإن اشتبه دم الحيض بدم العدرة، فلتدخل المرأة قطنة: فإن خرجت منغمسة بالدم فذلك دم حيض، وإن خرجت متطوقة فذلك دم العدرة. وإن اشتبه عليها [٦٦] دم الحيض بدم القرح، فلتدخل إصبعها: فإن كان الدم خارجاً من الجانب الأيمن فهو دم قرح، وإن كان خارجاً من الجانب الأيسر فهو دم حيض.

- و اگر بر مرد انگشتری بود ، یا زن بازوبندی دارد یا دوالی یا چیزی که مانند آن باشد ، باید که آب بین آن برساند . پس اگر ممکن نبود که آب بین آن رسد ، الا که آن بکند ؛ باید که بکند . و اگر ازان بود که آب در زیر پای جنب برود ، روا بود ویرا . و اگر آب در زیر پای برود ، واجب باشد بر وی بشستن پای . و باکی نبود که جنب خضاب کند ، و فاضلتر آن بود که اجتناب کند از وی .
- و بر آنکس که غسل جنابت کرده باشد ، نیست که وضو کند ؛ نه از پیش غسل و نه از پس غسل . اگر وضو کند پیش از غسل یا پس از غسل ، و اعتقاد کند که غسل روا نیست الا بوضو ؛ مبدع باشد . و هر غسلی که جز از غسل جنابت باشد ، واجب باشد در آن غسل وضو باز کردن از پیشش یا از پیشش . و از پیشش فاضلتر بود چون بدان در نماز خواهد شدن . و روا نبود که اقتضای بر غسل [ ۱۵ پ ] بکند ، الا در غسل جنابت و بس . و اگر در حال نماز نخواهد کردن ، روا بود که غسل مفرد بکند از وضو ، الا آنست که فاضلتر آنست که ما بگفتیم .

### باب هفتم

#### در حکم حیض و مستحاضه و نفسا و غسلها کردن ایشان

- حائض آن زنی بود که خونی گرم و سیاه بیند که آن خون را دفعی باشد .
- و بدین صفت این خون متمیز شود از خون استحاضه ، و خون دوشیزگی ، و خون ریش ، و جز ازان . و اگر خون حیض مشتبّه شود با خون دوشیزگی ، باید که زن پاره پنبه بخویشتن باز گیرد . اگر این پنبه بیرون آید جمله بخون بیوده ، آن خون حیض باشد . و اگر بیرون آید و طوقی بر آن بود ، آن خون دوشیزگی باشد . و اگر مشتبّه شود خون حیض با خون ریش ، باید که انگشت درخویشتن کند : اگر خون از سوی راست می آید ، آن خون ریش بود ؛ و اگر از جانب چپ آید ، آن خون حیض باشد .

و اما خون استحاضه خونى بود زرد و سرد ، و زردى در ایام حیض حیض بود ،  
و در ایام پاکیزگى یا کیزگى بود . و اگر مشتبه شود بر زن خون حیض بخون  
استحاضه ، اعتبار کنند بدان صفات که ما ذکرش بکردیم . پس اگر مشتبه شود بر  
وى ، و ویرا عادتی باشد بحیض ؛ بر آن عادت کار کند ؛ چنانکه از عادت خویش  
شناخته باشد ، و بیک روز یا دو روز مستظهر شود ، هر گاه که عادت وی در حیض کمتر  
از ده روز بود . پس اگر عادتش ده روز بود ؛ بر وی استظهار نباشد ، بلکه غسل کند  
در حال .

پس اگر زنى بود که ویرا عادتی بوده باشد ، و آن عادت بر وی مختلط و  
مضطرب شده باشد ، و از اوقات بگردیده ؛ حکم این آنست که چون خون بیند نماز و  
روزه بگذارد . و هر گاه که پاکیزگى بیند ، نماز کند و روزه دارد [۱۶] ، آنگاه  
که باز حال صحّت شود . و روایتی کرده اند که این زنى يك ماه چنین باید کردن ،  
و پس ازان ، آن باید کردن که مستحاضه کند .

و اگر زن مبتدا بود در حیض ، و ممکنش نباشد که خون حیض از دیگر خون  
بازداند ، و خون بروى مستمر شود ؛ باید که رجوع کند با عادت زنانى که خویشاوندان  
وى باشند در ایام حیض ، و بر آن عادت ایشان کار کند . پس اگر زنان خویشاوند  
که ویرا باشند ، عادتشان مختلف بود در حیض ، یا زنان نباشند ویرا خویشاوندان ؛ باید  
که نماز و روزه را ترك کند در هر ماهی هفت روز ، و باقى روزها را نماز کند و روزه  
دارد . و این بعادت خویش کند ، تا آنکه که حال خویش بداند ، و بر يك حال قرار  
گیرد .

ودم الاستحاضة أصفرُ باردُ. والصفرةُ في أيامِ الحيضِ حيضٌ ،  
 وفي أيامِ الطُّهرِ طُّهرٌ. فإن اشتبهِ على المرأة دمُ الحيضِ بدمِ الاستحاضة ،  
 فَدَلَّتْ عَلَيَّ بِالصِّفَاتِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا. فَإِنْ اشْتَبَهَ عَلَيْهَا وَكَانَتْ مِمَّنْ لَهَا  
 عَادَةٌ بِالْحَيْضِ ؛ فَدَلَّتْ عَلَيَّ فِي أَيَّامِ حَيْضِهَا عَلَى مَا عَرَفْتُ مِنْ عَادَتِهَا ،  
 وَتَسْتَظْهِرُ بِيَوْمٍ أَوْ يَوْمَيْنِ ، إِذَا كَانَ عَادَتُهَا فِي الْحَيْضِ أَقَلَّ مِنْ عَشْرَةِ  
 ٥ أَيَّامٍ. فَإِنْ كَانَ عَادَتُهَا عَشْرَةَ أَيَّامٍ ؛ فَلَيْسَ عَلَيْهَا اسْتَظْهَارٌ ، بَلْ تَغْتَسِلُ .  
 فَإِنْ كَانَتْ امْرَأَةً لَهَا عَادَةٌ ، إِلَّا أَنَّهَا اخْتَلَطَ عَلَيْهَا الْعَادَةُ وَاضْطَرَبَتْ  
 وَتَغَيَّرَتْ عَنْ أَوْقَاتِهَا وَأَزْمَانِهَا : فَكَلَّمَا رَأَيْتِ الدَّمَ تَرَكَتِ الصَّوْمَ وَالصَّلَاةَ ،  
 وَكَلَّمَا رَأَيْتِ الطُّهْرَ صَلَّتْ وَصَامَتْ إِلَى أَنْ تَرْجِعَ إِلَى حَالِ الصَّحَّةِ .  
 وَقَدَرُوا أَنَّهَا تَفْعَلُ ذَلِكَ مَا بَيْنَهَا وَبَيْنَ شَهْرٍ ، ثُمَّ تَفْعَلُ مَا تَفْعَلُهُ الْمُسْتَحَاضَةُ .  
 ١٠ فَإِنْ كَانَتْ الْمَرْأَةُ مَبْتَدَأَةً فِي الْحَيْضِ ، وَلَمْ يُمْكِنْهَا تَمَيُّزُ دَمِ الْحَيْضِ  
 مِنْ غَيْرِهِ ، وَاسْتَمَرَ بِهَا الدَّمُ ؛ فَلْتَرْجِعْ إِلَى عَادَةِ نِسَائِهَا فِي أَيَّامِ الْحَيْضِ ،  
 وَتَعْمَلْ عَلَيْهَا . فَإِنْ كُنَّ نِسَائُهَا مُخْتَلِفَاتِ الْعَادَةِ ، أَوْ لَا يَكُونُ لَهَا نِسَاءٌ ؛  
 فَلْتَتْرِكِ الصَّلَاةَ وَالصَّوْمَ فِي كُلِّ شَهْرٍ سَبْعَةَ أَيَّامٍ ، وَتُصَلِّيَ وَتَصُومُ  
 مَا بَقِيَ ، ثُمَّ لَا يَزَالُ هَذَا دَأْبُهَا إِلَى أَنْ تَعْلَمَ حَالَهَا وَتَسْتَقِرَّ عَلَى حَالٍ .  
 ١٥

وقد روى أنها تترك الصلاة والصوم في الشهر الأول عشرة أيام،  
وتُصلي عشرين يوماً، وهي أكثر أيام الحيض. وفي الشهر الثاني تترك  
الصوم والصلاة ثلثة أيام، وتُصلي وتصوم سبعة وعشرين يوماً، وهي أقل  
أيام الحيض. والروايتان متقاربتان.

وتستقر عادة المرأة بأن يتوالى عليها شهران قري في كل واحد  
منهما الدم أياماً سواء لازيادة فيها ولا نقصان. فمتى ثبت لها ذلك،  
جعلت ذلك عادتها وعملت عليه.

والحُبلى إذا رأت الدم في الأيام التي كانت تعتاد فيها الحيض،  
فلتعمل ما تعمله الحائض. فإن تأخر عنها الدم بمقدار عشرين يوماً  
ثم رآته؛ فإن ذلك ليس بدم حيض، فلتعمل ما تعمله المستحاضة.  
ونحن نبين حكمها إن شاء الله.

فإذا حاضت المرأة، فيجب عليها أن تعتزل الصلاة، وتُفطر الصوم.  
وتتوضأ عند كل صلاة، وتحتشى، وتجلس في مصلاها، فتذكر الله  
تعالى بمقدار زمان صلواتها. وإن سمعت سجدة القرآن، لا يجوز لها  
أن تسجد. ولا تدخل المسجد إلا عابرة سبيل، ولا تضع فيه شيئاً.  
ويجوز لها أن تتناول منه. ولا بأس أن يقرأ القرآن ما عدا العزائم  
الأربع. ولا تمس المصحف ولا شيئاً فيه اسم الله تعالى.

و روایتی کرده‌اند نیز که باید که نماز و روزه در ماه نخستین ده روز بگذارد و بیست روز نماز کند، و آن ده روز بیشترین روزهای حیض است. و در ماه دوم سه روز نماز و روزه بگذارد، و بیست و هفت روز نماز کند و روزه دارد؛ و این سه روز کمترین روزهای حیض است که از آن کمتر نبود. و این هر دو روایت بیکدیگر نزدیک‌اند.

و عادت زنان برقرار افتد بدان که دو ماه پیوسته بروی آید، که در هر ماهی ازین دو گانه خون بیند روزهایی که بیکدیگر راست بود، و زیادت و نقصان دروی نبود. هر که که چنین ثابت شود؛ آن بعاتد خویش کند، و بروی کار کند.

و اما زنی که بار دارد چون خون بیند در آن روزها که عادتش حیض بود، آنچه حیض کند ویرا ببايد کردن. پس اگر خون باز استمد از وی بمقدار بیست ۱۰ روز، و پس خون بیند؛ آن خون نه خون حیض باشد، باید که آنچه مستحاضه کند، بکند وی. و ما بیدا بکنیم حکم مستحاضه، انشاءالله.

چون زن [۱۶ پ] حیض شود؛ واجب باشد بروی که نماز را بگذارد، و روزه باز گشاید، و بوقت هر نمازی وضو باز کند، و خویشتن را به بندد، و در نماز گاه بنشیند، و ذکر خدای تعالی همی کند بمقدار آنکه نماز کردی. و گر سجده ۱۵ قرآن شنود، روا نبود ویرا سجده کردن. و در مسجد نشود، الا که رهگذر بود بگذرد. و در مسجد چیزی بنهد. و روا بود ویرا که از مسجد چیزی برگیرد. و باکی نبود که قرآن خواند، الا سورت‌های عزایم. و دست بمصحف باز نهد، و نه بر چیزی که نام خدای تعالی بر آنجا نوشته باشد.

و کمترین روزهای حیض سه روزست ، و بیشترین ده روز . و گر زن خون  
 بیند يك روز یا دو روز ، باید که نماز و روزه را ترك کند . و گر روز سؤم خون  
 بیند تا بده روز ، آن خون حیض بوده باشد . و گر خون نبیند الا بعد ده روز ؛ آن  
 خون حیض نبوده باشد ، واجب باشد بر وی قضای آن نماز باز کردن ، و روزه باز  
 داشتن که ترکش کرده بود . پس اگر خون بیند پس از ده روز ؛ آن نه خون حیض  
 بود ، و بود که خون استحاضه بود . و ماییدا بکنیم حکم وی ، ان شاءالله و حده .

و روا نباشد مرد را مجامعت زن کردن چون حایض بود در فرج ، و ویرا بود  
 که مجامعت کند فیما دون الفرج ، و با وی بخشید ، و ملامت کند بدانچه دون  
 جماع باشد . و چون خون باز بُرد از وی ، اولیتر آن بود شوهرش را که با وی  
 نزدیکی نکند ، تا آنکه که سر بشوید . پس اگر شهوت غالب شود ، بفرماید تا  
 فرج بشوید ، و پس وطیش کند اگر خواهد . و هر که که مرد وطیش کند در اول  
 حیض ؛ یکدینار بصدقه بدهد ، که قیمت آن ده درم سره باشد . و گر وطیش کند  
 در میانه حیض ، نیم دینار بصدقه بدهد . و گر آخر حیض وطیش کند [۱۷] دانگ  
 نیم بصدقه بدهد . و این همه مندوب است و مستحب است . و گر نتواند ؛ بر وی  
 چیزی نباشد ، استغفاری بکند ، و از خدای تعالی آمرزش خواهد ، و دیگر با سر  
 آن نشود .



و أقل الحيضِ ثلثة أيام، وأكثره عشرة أيام. فإن رأت المرأة  
الدم يوماً او يومين، فلتترك الصلاة والصوم. فإن رأت الدم اليوم  
الثالث او في ما بعدهما إلى اليوم العاشر، فذلك دم حيض. فإن لم تر  
بعد ذلك إلا بعد انقضاء العشرة الأيام، فإن ذلك ليس بدم حيض، و  
وجب عليها قضاء الصلاة والصوم فيما تركته. [٧٧] فإن رأت الدم بعد  
عشرة أيام فذلك ليس بدم حيض، وربما كان دم استحاضة، ونحن نبين  
حكمه إن شاء الله.

ولا يجوز للرجل مجامعة امرأته وهي حائض في الفرج. وله  
مجامعتها فيما دون الفرج ومضاجعتها وملاستها بما دون الجماع. فإذا  
انقطع عنها الدم، فالأولى لزوجها ألا يقربها حتى تغتسل. فإن غلبته  
الشهوة؛ أمرها بغسل فرجها، ثم يطأها إن شاء. ومتى وطئها في أول  
حيضها، تصدق بدينار قيمته عشرة دراهم جساد. وإن وطئها  
في وسطه، تصدق بنصف دينار. وإن وطئها في آخره، تصدق بربع  
دينار. كل ذلك ندباً وإستحباباً. فإن لم يتمكن؛ فليس عليه شيء،  
وليس تغفر الله ولا يعود.

فإذا انقطع الدم عن المرأة ولم تعلم أهي بعد حائض أم لا ، فلتُدخِلْ قُطْنَةً : فإن خرجت و عليها شيء من الدم فهي بعد بحكم الحائض ، وإن خرجت نقيّة فليست بحكم الحائض فلتغتسل . هذا إذا كان انقطاع الدم فيما دون العشرة الأيام . فأما إذا زاد على ذلك ، فقد مضى حيضها على كلّ حال .

وإذا طهرت واغتسلت ؛ وجب عليها قضاء الصوم ، ولا يلزمها قضاء الصلاة . فإن رأت الدم وقد دخل وقت الصلاة ولم تكن قد صلّت ؛ وجب عليها قضاء تلك الصلاة عند اغتسالها من الحيض . وإن طهرت في وقت صلاة ؛ وأخذت في تأهب الغسل ، فخرج وقت تلك الصلاة ؛ لم يجب عليها القضاء . وإن توانت عن الاغتسال حتى خرج وقتها ، وجب عليها القضاء . وإن طهرت بعد زوال الشمس إلى بعد دخول وقت العصر ، وجب عليها قضاء الصلاتين معاً . ويستحبّ لهما قضاؤهما إذا طهرت قبل مغيب الشمس . وكذلك إن طهرت بعد مغيب الشمس إلى نصف الليل ، لزمها قضاء صلاة المغرب والعشاء الآخرة . ويستحبّ لهما قضاء هاتين الصلاتين ، إذا طهرت قبل الفجر . ويلزمها قضاء الفجر ، إذا طهرت قبل طلوع الشمس على كلّ حال .

و چون خون بریده شود از زن ، و وی نداند که هنوز حیض است یا نه ، باید که پنبه بخویشتن باز گیرد : اگر بیرون آید و بر پنبه چیزی از خون بود ، وی هنوز حیض است ؛ و گر پنبه پاک بود ، بحکم حیض نباشد ، باید که غسل کند . و این آنکه بود که خون زیر ده روز بریده شود ، اگر زیادت شود حیض بگذشته باشد بر همه حال .

- و چون زن پاک شود ؛ غسل بکند ، واجب آید بر وی قضای روزه بکردن ، و لازم نیاید ویرا قضای نماز کردن . اگر خون بیند ، و وقت نمازی در آمده باشد ، و وی آن نماز کرده نباشد ؛ واجب آید بر وی قضای آن نماز باز کردن ، چون غسل بکند از حیض . و گر پاک شود در وقت نمازی ، و وی بغسل مشغول شود ، و وقت آن نماز بشود ؛ بر وی واجب نباشد قضای آن نماز کردن . پس اگر سستی کرده باشد در غسل کردن تا وقتش بشود ؛ واجب آید بر وی قضای آن بکردن . و گر پاک شود پس از زوال آفتاب تا بدان وقت که وقت نماز دیگر دراید ؛ واجب باشد بر وی قضای هر دو نماز بکردن . و مستحب باشد ویرا قضای هر دو نماز بکردن ، چون پاک شود پیش از آنکه آفتاب فرو شود . و همچنین چون پاک شود پیش از آنکه آفتاب فرو شود تا نیم شب ، قضای نماز شام و خفتن بکردن لازم باشد . و مستحب باشد ویرا ۱۰ قضای هر دو نماز بکردن ، چون پاک شود پیش از فجر . و لازم آید ویرا قضای نماز بامداد بکردن ، چون پیش از آفتاب بر آمدن پاک شود بر همه حالی .

و اگر بامداد زن روزه دارد، [۱۷پ] و پس حیاض شود؛ آن روزه بگشاید، هر وقت که خون بیند، و گرچه اندکی مانده بود که آفتاب فرو شود، و پس قضای آن روز بکند. و فاضلتر آنست ویرا که چون خون بیند از پس نماز دیگر، امساک کند آن باقی روز را، و بروی باشد قضای آن روز بکردن بر همه حالی.

و چون بامداد حیاض شود، و پس پاک شود؛ آن باقی روز چیزی نخورد از بهر ادب را، و قضای آن روز بکند.

و چون زن خواهد که غسل کند از حیض؛ ابتدا بوضوی نماز بکند، و پس غسل بکند، همچنانک غسل جنابت: ابتدا سر بشوید، و پس جانب راست، و پس جانب چپ، چنانک در پیش بگفتم. و در غسل حیض نه رطل آب بکار برد، و گر زیادت بر آن بکند، فاضلتر بود. و گر زیر نه رطل باشد، تا چون روغن در خویشتن مالد در حال ضرورت؛ باکی نبود، و جائز بود. و مکروه است زن حیاض را خضاب کردن. و باکی نبود که خضاب کرده باشد، و پس حیضش آید.

و مستحاضه آن زنی باشد که آن خون بیند که ما وصفش بکردیم، یا روزهای حیض بر وی بگذرد، و از پس آن خون بیند، آن نیز خون استحاضه باشد، و گرچه بدین صفت نباشد که ما بگفتم. و همچنین اگر بیشتر ایام نفاس بگذرد، و پس خون بیند، آن نیز خون استحاضه باشد.

- وإذا أصبحت المرأة صائمةً ثم حاضت؛ فلتفطر أي وقت رأت الدم،  
 وإن كان قبل غروب الشمس بشيء يسير، ثم تقضى ذلك اليوم. والأفضل  
 لها إذا رأت الدم بعد العصر أن تمسك بقية يومها تأديباً، وعلها القضاء  
 على كل حال. وإذا أصبحت حائضاً ثم طهرت؛ فلتمسك بقية يومها  
 تأديباً، وعلها قضاء ذلك اليوم. وإذا أرادت المرأة الاغتسال من الحيض،  
 فلتبدأ بوضوء الصلاة ثم لتغتسل كما تغتسل من الجنابة: تبدء بغسل  
 رأسها ثم بجانبيها الأيمن ثم بجانبيها الأيسر حسب ما قدمناه. وتستعمل  
 في غسل الحيض تسعة أرطال من الماء. وإن زادت على ذلك، كان أفضل.  
 وإن كان دون التسعة أرطال، أو كان مثل الدهن في حال الضرورة، لم  
 يكن به بأس، وأجزأها عن الغسل.  
 ويكره للمرأة أن تختضب وهي حائض. ولا بأس أن يكون  
 مختضبةً ثم يجيئها الحيض.  
 والمستحاضة هي التي ترى الدم الذي وصفناه، أو تكون قد مضت  
 عليها أيام [٧ب] حيضها ثم رأت بعد ذلك الدم، فإنه أيزاد من استحاضة  
 وإن لم يكن بهذه الصفة. وكذلك إذا مضى عليها أكثر أيام نفاسها،  
 ثم رأت الدم. فإنه أيزاد من استحاضة.

١٠

١٥

- ومتى رأت هذا الدَّم، وجب عليها أن تستبرئ نفسها بِقُطْنَةٍ تَحْتَشِي بها. فَإِنْ خَرَجَ الدَّمُ يَسِيرًا وَلَمْ يَتَرَشَّحْ عَلَى القُطْنَةِ، وَجِبَ عَلَيْهَا الوُضوءُ لِكُلِّ صَلَاةٍ وَالإِسْتِبدَالُ بِالقُطْنَةِ وَالخِرْقَةِ. وَإِنْ رَأَتْ الدَّمَ قَدَرِشِحْ عَلَى القُطْنَةِ إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَسِلْ؛ وَجِبَ عَلَيْهَا الغُسْلُ لصلَاةِ الغَدَاةِ، وَالوُضوءُ لِكُلِّ صَلَاةٍ مِمَّا عَدَاها، وَتَغْيِيرُ القُطْنَةِ وَالخِرْقَةِ. وَإِنْ كَثُرَ الدَّمُ حَتَّى سَالَ عَلَى القُطْنَةِ، وَجِبَ عَلَيْهَا فِي اليَوْمِ وَالدَّيْلَةِ ثَلَاثَةُ أَغْسَالٍ مَعَ تَغْيِيرِ القُطْنَةِ وَالخِرْقَةِ عِنْدَ كُلِّ غُسْلٍ مِنْهَا: أَحَدُهَا لصلَاةِ الظُّهْرِ وَالعَصْرِ، تَوَخَّرَ الظُّهْرُ عَنِ أَوَّلِ وَقْتِهِ وَتَصَلَّى فِي آخِرِ الوَقْتِ وَتَصَلَّى العَصْرَ فِي أَوَّلِ وَقْتِهِ؛ وَغُسْلٌ لِمَغْرَبِ وَالعِشَاءِ الآخِرَةِ، تَوَخَّرَ المَغْرَبَ إِلَى آخِرِ الوَقْتِ وَتَصَلَّى العِشَاءَ الآخِرَةَ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا، تَجَمَّعَ بَيْنَهُمَا فِي الحَالِ؛ وَغُسْلٌ لصلَاةِ اللَّيْلِ وَصلَاةِ الغَدَاةِ، تَوَخَّرَ صَلَاةَ اللَّيْلِ إِلَى قَرْبِ الفَجْرِ وَتَصَلَّى صَلَاةَ الفَجْرِ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا. هَذَا إِذَا كَانَ عَادَتُهَا صَلَاةَ اللَّيْلِ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ عَادَتُهَا لَعَدْرِ بِهَا، تَغْتَسِلُ لصلَاةِ الغَدَاةِ .
- والمستحاضةُ لَا يَحْرُمُ عَلَيْهَا شَيْءٌ مِمَّا يَحْرُمُ عَلَى الحَائِضِ، وَيَحِلُّ لزوجها وَطُئُهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ إِذَا غَسَلَتْ فَرْجَهَا وَتَوَضَّأَتْ وَضوءَ الصَّلَاةِ أَوْ اغْتَسَلَتْ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ . وَلَا يَجُوزُ لَهَا تَرْكُ الصَّلَاةِ وَلَا الصَّوْمِ إِلَّا فِي أَيَّامِ كَانَتْ تَعْتَادُ فِيهَا الحَيْضَ، فَإِنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهَا فِي هَذِهِ الأَيَّامِ تَرْكُ الصَّلَاةِ وَالصَّيَامِ .

- و هر گه که این زن خون استحاضه ببیند؛ واجب باشد بر وی که خویشتمن را استمبرا کند، چنانکه یاره پنبه در خویشتمن کند. و اگر خون اندک باشد که بیرون آید و بر پنبه فرو نشود؛ واجب باشد بر وی که از بهر هر نمازی وضو باز کند، و پنبه ور کو بدل کند. و اگر خون پنبه فرو شود، و لکن بمتّرد؛ واجب باشد بر وی که هر بامدادی غسلی بکند از بهر نماز بامداد، و دیگر نمازها را وضو باز کند، و پنبه و ر کو بگرداند. پس اگر خون بسیار باشد، تا بدان حدّ که پنبه فرو شود، و بمتّرد؛ واجب باشد بر وی که در شبان [۱۸] روزی سه غسل بکند، با آنکه پنبه ور کو بدل کند بوقت هر غسلی؛ غسلی از بهر نماز پیشین و دیگر، و نماز پیشین بآخر وقت بکند، و نماز دیگر باوّل وقت؛ و غسلی از بهر نماز شام و خفتن، بران قاعده که بگفتیم؛ و غسلی از بهر نماز بامداد. و نماز شب با نزدیک فجر افکنند، و نماز بامداد باوّل وقت بکند، اگر ازان بود که عادتش بود نماز شب کردن. پس اگر عادتش نبود از بهر عذری را که بود، غسلی از بهر نماز بامداد بکند.
- و مستحاضه را چیزی بر وی حرام نشود از آن که بر حائض حرام شود. و حلال بود شوهرش را وطی کردن وی بر همه حالی، چون فرج بشوید و وضوی نماز باز کند، یا غسل بکند، چنانکه در پیش بگفتیم. و روا نباشد مستحاضه را که ترك نماز و روزه کند، الا در آن روزهایی که در وی عادت حیض بوده باشد، که آنگاه واجب آید بر وی در آن روزها نماز و روزه بگذاشتن.

و اَمَّا نَفْسًا آن زنی باشد که بار بنهد، و خون می بیند، بر وی باشد آنچه بر حایض باشد بعینه از نماز و روزه دست برداشتن، و در مسجد هانشدن، و دست بقرآن باز ننهادن، یا بچیزی که نامی از نامهای خدای تعالی باشد نبسته، و جز از آن حکم مختلف نشود در وی. و چون خون بریده شود؛ واجب باشد بر وی استبرا کردن بینبه، همچنانکه بر حایض است. و گر خون مستمر شود بر وی، آنچه حایض کند ببايد کردن ویرا ده روز. و چون ده روز گذشته باشد، و خون بریده شود؛ غسل بکند. پس اگر بریده نباشد، آنچه مستحاضه کند ویرا ببايد کردن. و حکم نفسا بیشتر از ده روز نبود. و روایت کرده اند روایاتی مختلف در مدت نفاس: از هجده روز، تا بیست، تا سی، تا چهل، تا بدو ماه. و عمل بر آنست که ما بگفتیم. ۱۰

و چون غسل خواهد کردن؛ وضوی نماز از پیش بکند، و پس غسل بکند، همچنانکه حایض [۱۸پ] غسل کند راست. و مکروه است نفسا را خضاب کردن همچنانکه حایض را، چنانکه در پیش بگفتیم.

## باب هشتم

در شستن مردگان و کفن کردن و حنوط کردن و در گور کردن ۱۵

چون ما خواهیم که پیدا بکنیم شستن مردگان، واجب چنان کند که آنچه مقدم است بران از سنتها و ادبها بگوئیم، و پیدا بکنیم. چون مرده را وفات بحاضر آید، رویش فرا قبله کند، و زیر پایش ها قبله کند، و تلقینش بکند شهادتین ویرا، و اقرار بائمه علیهم السلام يك بك، و همچنین تلقینش کند کلمات فرج. و هیچ جنبی و حایض بنزد يك وی حاضر نیاید. ۲۰



والنَّفْسَاءُ هِيَ الَّتِي تَضَعُ الحِمْلَ وَتَرَى الدَّمَ ، فَعَلِيهَا مَا عَلَى الحَائِضِ بِعَيْنِهِ مِنْ تَرْكِ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَامْتِنَاعِ دُخُولِ المَسَاجِدِ وَمَسِّ القُرْآنِ وَمَا فِيهِ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى ، وَغَيْرِ ذَلِكَ ، لَا يَخْتَلِفُ الحَكْمُ فِيهِ . فَإِذَا انْقَطَعَ الدَّمُ عَنْهَا ، وَجِبَ عَلَيْهِ الإِسْتِبْرَاءُ بِالقُّطْنَةِ كَمَا يَجِبُ عَلَى الحَائِضِ .  
 ٥ فَإِنْ اسْتَمَرَّ بِهَا الدَّمُ ، فَعَلْتَ كَمَا تَفْعَلُهُ الحَائِضُ عَشْرَةَ أَيَّامٍ . فَإِنْ انْقَطَعَ عَنْهَا الدَّمُ ، وَإِلَّا فَعَلْتَ مَا تَفْعَلُهُ المَسْتَحَاضَةُ .

وَلَا يَكُونُ حَكْمُ نَفْسَائِهَا أَكْثَرَ مِنْ عَشْرَةِ أَيَّامٍ . وَقَدْ رُوِيَ رِوَايَاتٌ مُخْتَلِفَةٌ فِي أَقْصَى مَدَّةِ النَّفَاسِ مِنْ ثَمَانِيَةِ عَشْرٍ يَوْمًا إِلَى عَشْرِينَ وَإِلَى ثَلَاثِينَ وَإِلَى أَرْبَعِينَ وَإِلَى شَهْرَيْنِ . وَالْعَمَلُ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ .  
 ١٠ وَإِذَا ارَادَتِ النَّفْسَاءُ الغُسْلَ ، تُقَدِّمُ وَضُوءَ الصَّلَاةِ ثُمَّ تَغْتَسِلُ كَمَا تَغْتَسِلُ الحَائِضُ عَلَى السَّوَاءِ . وَيُكْرَهُ لِلنَّفْسَاءِ الخِضَابُ كَمَا يُكْرَهُ ذَلِكَ لِلحَائِضِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ .

### بَابُ تَغْسِيلِ الأَمْوَاتِ وَتَكْفِينِهِمْ وَتَحْنِيطِهِمْ وَإِسْكَانِهِمُ الأَجْدَاثَ

١٥ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَبَيِّنَ غُسْلَ الأَمْوَاتِ ، فَالوَاجِبُ أَنْ نَبَيِّنَ مَا يَتَقَدَّمُ ذَلِكَ مِنَ السُّنَنِ وَالْأَدَابِ . فَإِذَا حَضَرَ [٨١] الإِنْسَانُ الوَفَاةَ ، يُسْتَقْبَلُ بِوَجْهِهِ القِبْلَةَ ، وَيُجْعَلُ بَاطِنُ قَدَمَيْهِ إِلَيْهَا ، وَيُلَقَّنُ الشَّهَادَتَيْنِ وَالإِقْرَارَ بِالأَثْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَاحِدًا وَاحِدًا ، وَيُلَقَّنُ أَيْضًا كَلِمَاتِ الفَرَجِ . وَلَا يَحْضُرُهُ جَنْبٌ وَلَا حَائِضٌ .

فإن تصعب عليه خروج الروح ، نُقِلَ إِلَى مَصَلَّاهُ الَّذِي كَانَ يَصَلِّي فِيهِ فِي حَيَاتِهِ ، وَيُتْلَى الْقُرْآنُ عِنْدَهُ لِيَسْهَلَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ خُرُوجَ نَفْسِهِ .  
فَإِذَا قَضَى نَجْبَهُ ؛ فَالْيَغْمَضُ عَيْنَاهُ وَيُشَدُّ لِحْيَهُ وَيُمَدُّ سَاقَاهُ وَيُطَبَّقُ فَوْهُ وَيُمَدُّ يَدَاهُ إِلَى جَنْبَيْهِ وَيُعْطَى بِثَوْبٍ . وَإِنْ كَانَ بِاللَّيْلِ ، أُسْرِجَ عِنْدَهُ فِي الْبَيْتِ مَصْبَاحٌ إِلَى الْغَدَاةِ . وَلَا يُتْرَكُ وَحْدَهُ ، بَلْ يَكُونُ عِنْدَهُ مَنْ يَذْكُرُ اللَّهَ تَعَالَى .

وَيَنْبَغِي إِذَا مَاتَ الْمَيِّتُ أَنْ يُؤْخَذَ فِي أَمْرِهِ عَاجِلًا ، وَلَا يُؤَخَّرُ إِلَّا لِحُضْرَةِ تَدْعُوا إِلَى ذَلِكَ ، ثُمَّ يُؤْخَذُ فِي تَحْصِيلِ أَكْفَانِهِ وَحُنُوطِهِ أَوْلًا .  
وَالكُفْنُ الْمَفْرُوضُ ثَلَاثَةُ أَثْوَابٍ ، لَا يَجُوزُ الْاِقْتِصَارُ عَلَى أَقَلِّ مِنْهَا مَعَ التَّمَكُّنِ . وَنَهَايَتُهُ خَمْسَةُ أَثْوَابٍ لَا يَجُوزُ الزِّيَادَةُ عَلَيْهَا . وَهِيَ لِقَافَتَانِ : أَحَدُهُمَا حَبْرَةٌ يَمْنِيَّةٌ عِبْرِيَّةٌ غَيْرُ مَطْرُزَةٍ بِالذَّهَبِ أَوْ بَشِيءٍ مِنَ الْأَبْرِيَسْمِ ؛ وَقَمِيصٌ وَإِزَارٌ وَخِرْقَةٌ . فَهَذِهِ الْخَمْسَةُ جَمَلَةُ الْكُفْنِ . وَتُضَافُ إِلَيْهَا الْعِمَامَةُ . وَلَيْسَتْ مِنَ الْكُفْنِ ، لِأَنَّ الْكُفْنَ هُوَ مَا يُلْفُ بِهِ جَسَدَ الْمَيِّتِ . هَذَا إِذَا كَانَ الْمَيِّتُ رَجُلًا . فَإِنْ كَانَ امْرَأَةً ، يُسْتَحَبُّ أَنْ يَزَادَ فِي أَكْفَانِهَا لِقَافَةٌ أُخْرَى وَنَمَطٌ . وَإِنْ اقْتَصِرَ بِهَا عَلَى مِثْلِ مَا لِلرَّجُلِ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ .

و گر جان بر آمدن بروی دشخوار باشد؛ با آن نماز گاهش برند که وی در حال حیات خویش آنجا نماز کردی، و بنزدیک وی قرآن خوانند، تاجان بر آمدن بر وی آسان کند خدای تعالی.

و چون جان بر آمده باشد؛ چشمهایش بر هم نهند، و زنجانش بر بندند، و پایهایش فرو کشند، و دهانش بر هم نهند، و دستهایش فرو کشند، و پهلوهایش باز نهند، و جامه‌یی بر سر وی افکنند، چنانکه جمله پوشیده باشد. و گر شب بود؛ در آن خانه چراغی بر افروزند تا بامداد. و تنها بنگذارند ویرا، بلکه بنزدیک وی کسی بود که ذکر خدای تعالی بکند.

و باید که چون مردم بمیرد؛ زود بکار وی مشغول شوند، و تأخیری نکنند، الا که ضرورتی بود که بدان خوانند. و چون ابتدا کنند بکار وی، کفنها حاصل ۱۰ آرند و حنوطش از نخست:

و آن کفن که فریضه است، سه جامه است، که روا نبود اختصار کردن بر کمتر از آن هر که که توانند. و غایتش پنج جامه است، که زیادت بر آن روا نیست. و آن دو لفافه است. ازین دو گانه، یکی حبره باشد یعنی عبری که هیچ طرازی بروی نباشد نه از زرونه از ابریشم، و پیراهنی و ایزازی و پاره ر کو. این پنج گانه از جمله ۱۰ کفن است. و با آن مضاف [۱۹ر] کنند عمامه را، و نه آن کفن است، زیرا که کفن آن بود که تن مرده دران پیچند. و این کفن آنکه چنین بود که مرده مرد بود. پس اگر زن بود، مستحب باشد که در کفن وی لفافه دیگر و نمطی زیادت بکنند. و اگر اقتصار کنند هم بران که از بهر مرد گفتیم، با کی نبود.

و روا نباشد که در کفن مرده کنند چیزی از حریر و ابریشم محض، که محظور است. و نیز در آن ابریشمی که با ریسمان آمیخته بود مع‌الاجتبار، و مکروه است کتان در کفن کردن. و باید که همه کفتها<sup>(۱)</sup> جمله پنبه محض بود.

و گر مرده را ازین جامها که مابگفتم نباشد، ویرا پیراهنهای دوخته باشد؛ با کی نبود در کفن کردن آن پیراهنها هر که پاکیزه بود. اما کویها از آن ببردند، و آستیهایش<sup>(۲)</sup> ببردند، که آستیهها<sup>(۳)</sup> آنجا مکروه است که ابتدا از بهر مرده بدوزند.

چون کفتها بحاصل کرده باشند؛ حبری باز افکنند بجایگاهی پاکیزه، و ذریه‌ای که معروف باشد بمحبه بروی پراکند، و از بالای حیره چادر باز گیرد، و همچنین ذریه بروی پراکند، و از بالای چادر پیراهن باز گیرد.

و مستحب است که بر حیره و چادر و عمامه بنویسد که فلان گواهی دهد، «فیشهد: ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و ان محمداً عبده و نبيه و رسوله و ان امیر المؤمنین علیاً»، و نام امامان علیهم‌السلام یک‌بیک بنویسد، و آخر ننویسد: «هؤلاء ائمة الهدی الابرار» و باید که آن بترت حسین بن علی علیه‌السلام نویسد اگر یابد، پس اگر نیابد بانگشت بنویسد و بسماهی ننویسد.

و گر حیره نباشد بدل آن لفافه دیگر بکنند.

و چون فارغ شده باشد از تحصیل کفن، همه درهم پیچد و باز کنار نهد.

۱- متن دو نسخه کهن «کفن» و زیر سطر ح «کفتها صح».

۲- در دوین نسخه کهن، آستینها

۳- در دو نسخه کهن: آستیهها، در چاپی عبرت: آستینها.

ولا يجوز أن يُكفَّن الميتُ في شيءٍ من الحريرِ والأبريسمِ المحضِ،  
فإنه محظورٌ. ولا في الأبريسمِ المخلطِ في الغزلِ مع الاختيار. ويكرهُ أن  
يُكفَّن الميتُ في الكتانِ. وينبغي أن تكون الأَكْفَانُ كُلُّهَا قُطْنًا محضًا.

وإن لم يكن للميتِ ما يُكفَّنُ به من هذه الثيابِ ، وكانت له  
قميصٌ مخيطةٌ ، فلا بأسَ أن يُكفَّنَ فيها إذا كانت نظيفةً. ويُقطعُ أزارؤها  
ولا يُقطعُ أكمامها. وإنما يكرهُ الأَكْمَامُ فيما يُبتدأُ من القمصانِ.  
فإذا حصلتِ الأَكْفَانُ فَلتُفرشِ الحِبرَةُ على موضعِ نظيفٍ. ويُنثرُ  
عليها شيءٌ من الذريرةِ المعروفِ بالقَمْحَةِ ، ويُفرشُ فوقها الإزارُ ويُنثرُ  
عليه شيءٌ من الذريرةِ ، ويُفرشُ فوق الإزارِ القميصُ.

وَيُسْتَحَبُّ أن يُكْتَبَ على الحِبرَةِ والإزارِ والقميصِ والعِمَامَةِ :  
فلانُ يَشْهَدُ أن لا إلهَ إلا اللهُ وحدهُ لا شريكَ له ، وأنَّ مُحَمَّدًا عبدهُ ورسولهُ ،  
وأنَّ أميرَ المؤمنينِ والأئمَّةَ من وُلْدِهِ بعدهُ - يذكرونَ واحدًا واحدًا -  
أئمَّتهُ أئمَّةُ الهدى الأبرارِ» وَيُكْتَبُ ذلكُ بترتيةِ الحسينِ عليه السلامِ إن  
وُجِدَ. فإن لم يُوجدَ ، كُتِبَ بالأصْبَعِ. ولا يجوزُ أن يُكْتَبَ ذلكُ  
بالسَّوَادِ.

وإن لم يكن للميتِ حِبرَةٌ يُجْعَلُ بدلًا منها لِقَافَةُ أُخْرَى.

فإذا فرغَ من تحصيلِ الكفنِ لُفَّ بِجَمِيعِهِ وَعُزِّلَ.

وَيُسْتَعَدُّ مَعَهُ مِنَ الْكَافُورِ الَّذِي لَمْ تَمْسُهُ النَّارُ وَزُنُّ ثَلَاثَةَ عَشْرَ  
 دَرَهْمًا وَثُلُثَ إِنْ تَمَكَّنَ مِنْ ذَلِكَ . وَهِيَ السَّنَّةُ الْأَوْفَى . فَإِنْ لَمْ يَتِمَكَّنْ  
 مِنْهُ ، فَالْأَوْسَطُ وَزُنُّ أَرْبَعَةَ مِثْقَالٍ . [٨١] فَإِنْ لَمْ يَتِمَكَّنْ مِنْهُ ، فَمَقْدَارُ دَرَهْمٍ .  
 فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ أَصْلًا ، فَمَا تيسَّرَ . وَإِلَّا دُفِنَ فِي حَالِ الضَّرُورَةِ بِغَيْرِ كَافُورٍ .  
 وَلَا يَكُونُ مَعَ الْكَافُورِ مِسْكٌ أَصْلًا .

وَيُسْتَعَدُّ أَيضًا شَيْءٌ مِنَ السِّدْرِ لِيُغْسَلَ رَأْسُهُ وَجَسَدُهُ ، وَشَيْءٌ مِنَ الْكَافُورِ  
 لِلغَسَلَةِ الثَّانِيَةِ .

وَتُؤَخَذُ أَيضًا جَرِيدَتَانِ خَضِرَاوَانٍ مِنَ التَّخْلِ إِنْ وُجِدَ مِنْهُ . وَإِنْ لَمْ  
 يُوجَدْ ، فَمِنَ السِّدْرِ . فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ ، فَمِنَ الْخِلَافِ . فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ ، فَمِنَ  
 غَيْرِهِ مِنَ الشَّجَرِ الرَّطْبِ . فَإِنْ لَمْ يُوجَدْ أَصْلًا ، فَلَبَاسٌ بَتْرِكِهِ . وَيُكْتَبُ  
 عَلَيْهِمَا أَيضًا مَا كُتِبَ عَلَى الْأُكْفَانِ ، وَيُلْفُ عَلَيْهِمَا شَيْءٌ مِنَ الْقُطْنِ .

وَيُسْتَعَدُّ مَعَ مَا ذَكَرْنَاهُ مَقْدَارُ رِطْلٍ مِنَ الْقُطْنِ لِيُحْسَى بِهِ الْمَوَاضِعُ  
 الَّتِي يُخَافُ مِنْ خُرُوجِ شَيْءٍ مِنْهَا . فَإِذَا فُرِغَ مِنْ تَحْصِيلِ أَكْفَانِهِ ،  
 فَلْيَأْخُذْ فِي أَمْرِ غُسْلِهِ أَوْ لِي النَّاسِ بِالْمَيِّتِ أَوْ مِنْ يَأْمُرُهُ هُوَ بِهِ . فَلْيُتَوَضَّعْ  
 سَاجِدًا أَوْ سَرِيرًا مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ ، وَيُوضَعُ الْمَيِّتُ عَلَيْهَا مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ

كما كان في حال الاحتضار .

و با کفن بنهد ازان کافوری که آتش بوی رسیده نباشد مقدار سیزده درمسنگ دودانگ اگر تواند . و آن سنت تمام تراست . پس اگر نتواند ، وسط آن چهار مثقال بود . پس اگر نتواند ، مقدار يك درم . [ ۱۹ پ ] اگر نیابد اصلا ، آن قدر که نیسیر افتد بکاربرد . و الا در حال ضرورت دفن کنند بی کافور . و نباید که با کافور هیچ گونه مُشک باشد اصلا .

و همچنین بنهند از بهر سروتن شستن مرده پاره سدر و قدری کافور از بهر شستن دوّم بار .

و نیز دو جریده سبز از خرما فرا گیرند اگر یابند . و اگر نیابند از سدر ، پس اگر نیابند از بید ، پس اگر نیابند از هر درختی که تر بود فرا گیرند ، پس اگر نیابند اصلا با کی نبود اگر ترك آن کنند . و بر جریدهها نبیسنند آنچه بر کفنها ۱۰ نیست . و پاره پنجه بر هر دو پیچند .

و باین چه ماذ کر بکردیم مقدار يك رطل پنجه بنهد ، تا جایگاهی که ترسد که چیزی بیرون آید بدان پنجه بیا کند . و چون فارغ شده باشد از تحصیل کفنها ، بشستن مشغول باشند<sup>(۱)</sup> آنکس را که اولیتر بود بر مرده ، یا آنکس که وی فرماید . و باید که پاره چوب بنهد یا سیریری روی بقبله کرده ، و مرده را بروی نهند روی بقبله ۱۵ کرده ، همچنانکه در حال احتضار وفات بود .

و از بهر آن آب که بروی ریزند چالهای بکنند تا آب در وی شود. پس اگر ممکن نبود و آب در بالوعه شود، روا بود. و مکروماست که آن آب که مرده را بدان شویند در کنیف شود. و از بهر شستن مردگان آب گرم نکنند، الا که سرمایی بود سخت که غاسل از خویشتن ترسد با استعمال آب کردن، آنکه آب از بهر وی گرم کنند. و پس سدرها گیرند و پاره‌ای در طشت افکنند یا در طاس یا در آن آب‌دان که باشد. و نیک بزند تا کف بر آورد، پس آن کف بر گیرد، و در جایگاهی یا کوزه کند از بهر سرشستن مرده.

پس مرده را بران چوب نهد روی بقبله کرده چنانکه در پیش بگفتیم.

و باید که مرده در زیر نهفتی شوید، و نشاید که بصحرا شوید<sup>(۱)</sup>.

پس گریبانش بشکافد، و آنچه پوشیده باشد بزیرش بکشد، و عورتش نیک بپوشد، و انگشتهای دست او نرم بکند، [۲۰ ر] اگر ممتنع شود بر حال خویش بگذارند. و پس ابتدا کتند بفرجش و بشورند بآب سدر و اشنان، و سه بار بشورند، و آب بسیار بکار برند. و دست بشکمش فرومالد فرومالیدنی برفق. پس مرده شور بازپس شود، و سرو رویش و ریشش بمرمی بشورد، و سختی نکند در شستن، بلکه بمرمی می‌شورد. آن وقت فرا پهلوی چپش خواباند، تا پهلوی راست وی پیدا شود،

۱ - در نسخه چاپی عربی و مه پس از این آمده: «فان لم یسکن ذلک، فلا بأس بغسله»

تحت السماء» در عربی ملک چنین جمله‌ای نیست و در دو نسخه کهن ترجمه نیز برابری ندارد.



وَيُحْفَرُ لِمَصَبِّ الْمَاءِ حُفِيرَةٌ يَدْخُلُ الْمَاءُ إِلَيْهَا. فَإِنْ لَمْ يُمْكِنْ  
وَدَخَلَ فِي الْبَالُوَةِ، جَازَ. وَيُكْرَهُ أَنْ يَنْصَبَ الْمَاءُ الَّذِي يُغْسَلُ بِهِ الْمَيِّتَ  
فِي الْكِنِيفِ. وَلَا يُسَخَّنُ الْمَاءُ لِيُغْسَلَ الْأَمْوَاتَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ بَرْدٌ شَدِيدٌ  
يَخَافُ الْغَاسِلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ اسْتِعْمَالِ الْمَاءِ، فَإِنَّهُ يُسَخَّنُ لَهُ.

٥ ثُمَّ يُؤَخَذُ السِّدْرُ فَيُطْرَحُ فِي إِجَانَةٍ وَيُصَبُّ عَلَيْهِ الْمَاءُ، وَيُضْرَبُ  
ضَرْبًا جَيِّدًا حَتَّى يَرِغُو، ثُمَّ تُؤَخَذُ رِغْوَتُهُ، فَتُطْرَحُ فِي مَوْضِعٍ نَظِيفٍ،  
حَتَّى يُغْسَلَ بِهِ رَأْسُهُ.

ثُمَّ يُؤَخَذُ الْمَيِّتُ فَيُوضَعُ عَلَى تِلْكَ السَّاجَةِ مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ حَسَبَ  
مَا قَدَّمْنَاهُ.

١٠ وَيَسْتَحَبُّ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ تَحْتَ السَّقْفِ، وَلَا يَكُونُ ذَلِكَ تَحْتَ  
السَّمَاءِ.

ثُمَّ يُنْزَعُ قَمِيصُهُ مِنْهُ، يَفْتَقُ جَيْبَهُ وَيُنْزَعُ مِنْ تَحْتِهِ، وَيَتْرَكَ عَلَى  
عَوْرَتِهِ مَا يَسْتُرُهَا. ثُمَّ تُلَيَّنُ أَصَابِعُهُ بِرَفْقٍ. فَإِنْ اِمْتَنَعَتْ، تُرَكَّتْ عَلَى حَالِهَا.  
ثُمَّ يَبْدَأُ بِفَرْجِهِ فَيُغْسَلُ بِمَاءِ السِّدْرِ وَالْحُرْضِ وَيُغْسَلُ ثَلَاثَ  
مَرَّاتٍ، وَيُكَثَّرُ مِنَ الْمَاءِ، وَيُمَسَحُ بَطْنُهُ مَسْحًا رَقِيقًا. ثُمَّ يَتَّحَوَّلُ الْغَاسِلُ  
إِلَى رَأْسِهِ فَيَبْدَأُ بِشِقِّهِ الْأَيْمَنِ مِنْ لِحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ، ثُمَّ يَتَّحَوَّلُ إِلَى يَسْرِهِ

من رأسه ولحيته ووجهه فيغسله برفق ولا يعنف به ، بل يغسله غسلًا  
ناعماً . ثم يضيجه على شقه الأيسر ليبدو له الأيمن ثم يغسله من  
قرنه إلى قدمه ثلاث غسلات ثم يردّه على جنبه الأيمن حتى يبدو له  
الأيسر ، فيغسله من قرنه إلى قدمه ثلاث غسلات ، ويمسح يده على  
ظهره وبطنه . ثم يردّه على قفاه ، فيبدأ بفرجه بماء الكافور ، فيصنع  
كما صنع أول مرة ، فيغسله ثلاث مرات بماء الكافور ، ويمسح يده  
على بطنه مسحاً رقيقاً . ثم يتحوّل إلى رأسه فيصنع كما صنع أولاً  
بلحيته من جانبيه كليهما ورأسه ووجهه ، فيغسله بماء الكافور ثلاث  
غسلات . ثم يردّه إلى جانبه الأيسر حتى يبدو له الأيمن من قرنه  
إلى قدمه فيغسله ثلاث غسلات ، ويدخل يده تحت منكبه وذراعيه .  
ويكون الدراع والكف مع جنبه ظاهرة ، كلما غسلت شيئاً منه  
دخلت يدك تحت منكبه ، ومن باطن ذراعيه . ثم تردّه على ظهره [٩ر]  
وتغسله بماء قراح كما صنعت أولاً ، تبدء بالفرج ثم تتحوّل إلى  
الرأس والوجه ، وتصنع كما صنعت أولاً بماء قراح ، ثم الجانب  
الأيمن ثم الأيسر تغسله من قرنه إلى قدمه كما غسلته في الغسلتين  
الأوليين .

و جانب راستش بشورد از فرقی تا قدمش سه بار، آنکه باپهلوی راستش خواباند تا پهلوی چپش بشورد از فرقی تا قدمش سه بار. و دست بشکمش فرو مالد، و پس باقفاش خواباند، و دیگر باره ابتدا کند بفرجش و بآب کافور بشورد، و همچنانکه اول سه بار بآب کافور بشورد، و دست بشکمش فرو مالد برفق، آنکه باسر مرده شود، و همچنان کند که آن دو بار بکرد، ابتدا فرجش بشورد سه بار بآب پاک، پس سر و رویش و ریشش پاک پاک بشورد سه بار، آنکه باپهلوی چپش خواباند<sup>(۱)</sup>، و جانب راستش از سر تا پایش بشورد سه بار. پس باپهلوی راستش خواباند، تا پهلوی چپش بر آید. و جانب چپش بشورد سه بار. و باید که بازو و کف مرده بر پهلویش ظاهر بود.<sup>(۲)</sup>

۱- دومین نسخه کهن و مجلس و ع و چاپی : «خواباند» مانند سه مورد پیش که در ح نیز «خواباند» است و در ایندوجا است که در ح «خوابند» آمده است .  
 ۲- این بند از ترجمه بسیار کوتاه تر از متن است و مترجم ، اگر از متن چیزی در نسخه‌ها نیفتاده باشد، گویا میخواست است گزیده و کوتاه بنویسد .

و هر گه که مرده شور مرده را غسلی بکنند، باید که مرده شور دستهای خود تا بارشنه بشورد، و آبدانها همچین بشورد با بی پاك، و آبی دیگر در آبدان کند، از بهر غسل دیگر که خواهد کردن.

و بز مرده ننشیند در حال شستن، بلکه بر جانب راستش بایستد، و مرده را باننشاند، و شکمش سخت بنمالد. و روایت کرده اند که باید که مرده را وضو باز کند پیش از آنکه شورندش. اگر کسی برین کار کند، بر احتیاط تر باشد.

و چون از شستن مرده فارغ شده باشد؛ آب وی بچیند بجامه پاك، و پس کفنش در کنند. و مرده شور اول [۲۰پ] وضو باز کند. و اگر کفن کردن مرده بگذارد تا آن وقت که مرده شور غسل بکنند؛ فاضلتر بود، الا که از مرده ترسد که حادثه‌ای پدید آید.

۱۰ و مرده شور را غسل خویشتم بکردن فریضه است، و همچین هر آنکسی که دست بوی باز نهاده باشد از پس آنکه سرد شده باشد، و بشسته نباشد.

چون از غسل خویش بپرداخته باشد، بتحنیطش مشغول شود، پاره پنجه بر گیرد، و آن ذریره بروی فشانند، و بر هر دو فرجش نهد از پیش و از پس. و پاره پنجه بر گیرد و در دُبرش آ کند، تا چیزی از وی بیرون نیاید. پس آن پاره رگوسه آتش و نیم درازایش در يك وجب و نیم پهنایش از بالای سرش دربندد، و رانهایش بهم باز نهد، و سخت ببندد، و بر رانهایش پیچد این رگو، و سر رگو از زیر پایش بگیرد بر جانب راست، و سخت کند بران جایگاه که رگو بروی پیچیده باشد پیچیدنی سخت از سر سرورن تا زانوهایش، و از پس این ایزارش دربندد. و باید که ورش فراخ بود که از سینه تا پاییهایش برسد. پس اگر پهنایش چندین نبود، با کی نبود.

وكلما غسل الميت غسلة؛ فليغسل الغاسل يديه إلى المِرْقَين،  
 وليغسل الإِجَانَةَ بماءٍ قراحٍ، ثم يطرح فيها ماءً آخرًا للغسلة المستأنفة.  
 ولا يركب الميت في حال غسله بل يكون على جانبه الأيمن،  
 ولا يقعدده ولا يغمز بطنه. وقد رويت أحاديث أنه ينبغي أن يوضأ  
 الميت قبل غسله؛ فمن عمل بها، كان أحوط.

فإذا فرغ من غسله؛ نشف بثوبٍ نظيفٍ ثم يأخذ في تكفينه،  
 فيتوضأ الغاسل أولاً وضوء الصلاة. وإن ترك تكفينه حتى اغتسل؛  
 كان أفضل، إلا أن يخاف على الميت من ظهور حادثة به.

ويغتسل الغاسل للميت فرضاً واجباً، وكذلك كلُّ من مسه بعد  
 برده بالموت وقبل تغسيله، فإنه يجب عليه الغسل.

فإذا فرغ منه؛ أخذ في تحنيطه، فيعمد إلى قطنٍ، فيدر عليه شيئاً من  
 الذريرة، ويضعه على فرجيه قبليه ودبره ويحشوا القطن في دبره، لئلا  
 يخرج منه شيء، ويأخذ الخرقَةَ، ويكون طولها ثلاثة أذرعٍ ونصفاً  
 في عرضٍ شبرٍ إلى شبرٍ ونصفٍ، فيشدها من حقويه ويضم فخذييه

ضمماً شديداً، ويلفها في فخذييه، ثم يخرج رأسها من تحت رجليه إلى  
 الجانب الأيمن، ويغمزها في الموضع الذي لَفَّ فيه الخرقَةَ، ويلف فخذييه من  
 حقويه إلى ركبتيه لفاً شديداً، ثم يأخذ الإِزارَ فيوزره به. ويكون عريضاً  
 يبلغ من صدره إلى الرجلين. فإن نقص عرضه عن ذلك، لم يكن به بأس.

وَيَعْمِدُ إِلَى الْكَافُورِ، فَيَسْحَقُهُ بِيَدِهِ وَيَضَعُهُ عَلَى مَسَاجِدِهِ عَلَى  
 جَبْهَتِهِ وَبَاطِنِ كَفَّيْهِ، وَيَمْسَحُ بِهِ رَاحَتَيْهِ وَأَصَابِعَهُمَا، وَيَضَعُ عَلَى عَيْنَيْهِ  
 رُكْبَتَيْهِ وَظَاهِرِ أَصَابِعِ قَدَمَيْهِ. وَلَا يَجْعَلُ فِي سَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَفِيهِ شَيْئاً  
 مِنَ الْكَافُورِ. وَلَا يَجْعَلُ فِيهَا شَيْئاً أَيْضاً مِنَ الْقُطْنِ إِلَّا أَنْ يَخَافُ خُرُوجَ شَيْءٍ  
 ٥ مِنْهَا، فَإِنَّهُ لَا بَأْسَ وَالْحَالُ هَذِهِ أَنْ يَجْعَلَ فِيهَا شَيْئاً مِنَ الْقُطْنِ. فَإِنْ فَضَلَ مِنَ  
 الْكَافُورِ شَيْءٌ، جَعَلَهُ عَلَى صَدْرِهِ وَيَمْسَحُ بِهِ صَدْرَهُ، ثُمَّ يَرُدُّ الْقَمِيصَ عَلَيْهِ.  
 ثُمَّ يَأْخُذُ الْجَرِيدَتَيْنِ فَيَجْعَلُ أَحَدَيْهِمَا مِنْ جَانِبِهِ الْأَيْمَنِ مَعَ تَرْقُوتَيْهِ  
 وَيُلِصِّقُهَا بِجِلْدِهِ وَيَضَعُ الْأُخْرَى مِنْ جَانِبِهِ الْأَيْسَرِ مَا بَيْنَ الْقَمِيصِ وَالْإِزَارِ.  
 ثُمَّ يَعْمِمُهُ فَيَأْخُذُ وَسْطَ الْعِمَامَةِ فَيَسْتَبِيحُهَا عَلَى رَأْسِهِ بِالتَّدْوِيرِ، وَ  
 ١٠ يُحْنِكُهَا بِهَا وَيَطْرَحُ طَرَفَيْهَا جَمِيعاً عَلَى صَدْرِهِ، وَلَا يَعْمِمُهُ عَمَّةُ الْأَعْرَابِيِّ.  
 ثُمَّ يَلْفُهُ فِي اللَّقَافَةِ فَيَطْوِي جَانِبَيْهَا الْأَيْسَرَ عَلَى جَانِبَيْهَا الْأَيْمَنِ وَجَانِبَيْهَا  
 الْأَيْمَنِ عَلَى جَانِبَيْهَا الْأَيْسَرِ. ثُمَّ يَضَعُ بِالْحَبْرَةِ أَيْضاً مِثْلَ ذَلِكَ. وَيَعْقِدُ طَرَفَيْهَا  
 مِمَّا يَلِي رَأْسَهُ وَرَجْلَيْهِ.

فَإِذَا فَرَغَ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْنَا، فَلْيَحْمِلْهُ إِلَى قَبْرِهِ عَلَى سُرِيرَةٍ.  
 وَأَفْضَلُ مَا يَمْشِي الْمَشِيْعُ لِلْجِنَازَةِ، خَلْفُهَا أَوْ عَنْ يَمِينِهَا أَوْ شِمَالِهَا.  
 ١٥ فَإِنْ تَقَدَّمَ الْعَارِضُ أَوْ ضَرُورَةٌ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ حَرَجٌ. وَإِنْ كَانَ لَغَيْرِ ضَرُورَةٍ؛  
 يَكُونُ قَدْ تَرَكَ [٩٥] الْأَفْضَلَ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ. وَيُكْرَهُ لِمَنْ يُشَيِّعُ جِنَازَةً أَنْ  
 يَكُونَ رَاكِباً إِلَّا لَاضْرُورَةٍ تَدْعُو إِلَى ذَلِكَ.

آنکه کافور بردست خرد کند، و بر سجده گاههایش کند: بر پیشانی و بر کفها و انگشتان هر دو پایش، و ننبه در دهانش نیا کند، الا که ترسد که چیزی از وی بیرون آید. و اگر از کافور چیزی بماند بر سینه‌اش کند، و سینه‌اش بدان بمالد، و پس پیراهنش در پوشد.

و آن دو جریده ها گیرد: یکی بر پهلو راستش نهد از اینجا که استخوان کلویش بود، چنانکه بیوست تنش باز نهاده باشد. و یکی دیگر بر جانب چپش نهد از میان ابزار و پیراهن.

پس عمامه در سرش بندد، میان عمامه فرا گیرد، و کرد در سرش پیچد، و تخت‌الحنکس بکند بدان عمامه، و هر دو کنارهای عمامه بر سینه‌اش افکند، و عمامه [۲۱ ر] اعرابی در بندند<sup>(۱)</sup>.

۱۰

آنکه در لفافه‌اش پیچد، و سرهای لفافه اندر پیچد، جانب چپ بر جانب راست افکند. و با حیره همچنین کند که بالفافه بگرد. و هر دو کنارها در بندد از سرینان و پایینان.

چون ازین همه فارغ شده باشد بر گیرد، و بر جنازه نهد، و بگور برند.

و فاضلتر آن بود کسی را که بتشییع جنازه شود که در پس جنازه رود، یا از دست راست، یا از دست چپ. و از پیش نشاهد رفتن. پس اگر از بهر عارضی یا ضرورتی از پیش بشود، روا بود، ولکن ترك افضل کرده باشد. و آنکس که از پس جنازه شود مکروه است بر چیزی نشستن الا که ضرورتی بود.

و مستحب است آنکس را که بتشمیع جنازه مؤمن شده باشد که از چهار جانب برگیرد: ابتدا از پیش جنازه از سوی راست بکند، و باز پس شود، و از جانب چپ قرار گیرد، و بروی بگردد تا بپیش جنازه آید، همچنانکه گردش آسیا، تاهر چهار گوشه فرا گیرد.

۵ و باید که مؤمنانرا خبر دهند بجنازه مؤمن آنانکه ندانند، تا بتشمیع جنازه قصد کنند. و مستحب است آنکس را که جنازه ای بیند بگوید: «الحمد لله الذی لم یجعلنی من السوادالمخترم<sup>(۱)</sup>». و پس بنماز گاهش برند، و نماز بروی کنند، چنانکه پیدا بکنیم ان شاءالله تعالی. پس برگیرند و بگورش برند آن شخص را که مرگ بدو رسانیده باشد.

۱۰ چون بنزدیک گورشوند؛ ازپیش گور بنهند بمقدار يك كز، پس بکناره گور برند بر آنجانب که پایمیان باشد. و سه دفعه فراگور گیرند اگر مرد بود.

و اگر زن بود بيك بار فراگور گیرند، آنکه و لیس فراگورشود، یا آنکس که و لیس فرماید. و روا بود اگر بیکبار و دوبار فراگور گیرند. و اگر مرده زن بود؛ شوهرش فراگور شود، و دفنش بکند، و یا کسی از خویشاوندان وی قریب. اگر نه خویشاوندی باشد و نه شوهر؛ جایز بود که بعضی از مردان مؤمن فراگورشوند، ۱۵ و دفنش بکنند. و اگر بعضی از زنان مؤمن در گور شوند، چون شوهر [۲۱ پ] و خویشاوند نباشد؛ فاضلتر بود. و آنکس که فراگورشود؛ باید که پای برهنه بود و سر برهنه، و گوکها<sup>(۲)</sup> باز کشاید. و چون ضرورت بود، یا تقیه بود؛ روا بود با موزه فراگور شود.

۱- مقبوض روحه (هامش ملك عربی).

۲- چایی وع: گوپهای گریبان، گوک: دکمه های قبطانی در برابر «انگله» بامادگی.



وَيُسْتَحَبُّ لِمَنْ يُشَيِّعُ جِنَازَةَ الْمُؤْمِنِ أَنْ يَحْمِلَهُ مِنْ أَرْبَعِ جَوَانِبِهِ:  
يَبْدَأُ بِمَقْدَمِ السَّرِيرِ الْإَيْمَنِ، يَمُرُّ عَلَيْهِ وَيَدُورُ مِنْ خَلْفِهِ إِلَى الْجَانِبِ  
الْأَيْسَرِ، ثُمَّ يَمُرُّ عَلَيْهِ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى الْمَقْدَمِ كَذَلِكَ دَوْرَ الرَّحَا.

وَيَنْبَغِي أَنْ يُؤَدَّنَ الْمُؤْمِنُونَ بِجِنَازَةِ الْمُؤْمِنِ إِذَا لَمْ يَعْلَمُوا لِيَتَوَفَّرَ وَعَالِي  
تَشْيِيعِهِ. وَيُسْتَحَبُّ لِمَنْ رَأَى جِنَازَةَ أَنْ يَقُولَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْنِي  
مِنَ السَّوَادِ الْمَخْتَرَمِ». ثُمَّ يَمُرُّ بِهَا إِلَى الْمَصَلَّى، فَيُصَلِّيَ عَلَى مَا سَنَبَيْتُهُ  
إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ يَحْمِلُهُ إِلَى الْقَبْرِ.

فَإِذَا دَنَا مِنَ الْقَبْرِ بَوَضَعَهُ دُونَ الْقَبْرِ بِمَقْدَارِ ذِرَاعٍ، ثُمَّ يَمُرُّ بِهَا إِلَى  
شَفِيرِ الْقَبْرِ مِمَّا يَلِي رِجْلَيْهِ فِي ثَلَاثِ دَفْعَاتٍ إِنْ كَانَ رَجُلًا. وَلَا يَفْدَحُهُ بِالْقَبْرِ  
دَفْعَةً وَاحِدَةً.

١٠

وَإِنْ كَانَتْ امْرَأَةً، تَرَكَهَا عَلَى جَانِبِ الْقَبْرِ. ثُمَّ يَنْزِلُ إِلَى الْقَبْرِ  
الْوَلِيِّ أَوْ مَنْ يَأْمُرُهُ الْوَلِيُّ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَكُونَ شَفَعًا أَوْ ثَرَاءً. وَإِنْ كَانَتْ  
الْمَيِّتُ امْرَأَةً، لَا يَنْزِلُ إِلَى قَبْرِهَا إِلَّا زَوْجُهَا أَوْ ذَوْرَحِمٍ لَهَا. فَإِنْ لَمْ  
يَكُنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ، جَازَ أَنْ يَنْزَلَ إِلَيْهِ بَعْضُ الرِّجَالِ الْمُؤْمِنِينَ وَيَدْفِنُهَا.  
وَإِنْ كَانَ مِنْ يَنْزِلُ إِلَى قَبْرِهَا عِنْدَ عَدَمِ ذَوِي أَرْحَامِهَا بَعْضُ النِّسَاءِ الْمُؤْمِنَاتِ،  
كَانَ أَفْضَلَ. وَلَيْتَحَفَّ مِنْ يَنْزِلُ إِلَى الْقَبْرِ وَيَكْشِفُ رَأْسَهُ وَيَحُلُّ أَرْزَارَهُ.  
وَيَجُوزُ عِنْدَ الضَّرُورَةِ وَالتَّقِيَّةِ أَنْ يَنْزَلَ بِالْحُفَّيْنِ.

١٥

ثُمَّ يُؤْخَذُ الْمَيِّتُ مِنْ قَبْلِ الرَّجُلَيْنِ فِي الْقَبْرِ، فَيَسَلُ سَلًّا، فَيَبْدَأُ  
 بِرَأْسِهِ، فَيُؤْخَذُ. وَيَنْزِلُ بِهِ الْقَبْرَ، وَيَقُولُ عِنْدَ مُعَايِنَةِ الْقَبْرِ مِنْ يَأْخُذُهُ:  
 «اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، وَلَا تَجْعَلْهَا حُفْرَةً مِنْ حُفْرِ النَّيرانِ»  
 وَيَقُولُ إِذَا تَنَاوَلَهُ: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ.  
 اللَّهُمَّ إِيْمَانًا بِكَ وَتَصَدِيقًا بِكِتَابِكَ. هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ. وَصَدَقَ اللَّهُ  
 وَرَسُولُهُ. اللَّهُمَّ زِدْنَا إِيْمَانًا وَتَسْلِيمًا». ثُمَّ يَضْجَعُهُ عَلَى جَانِبِهِ الْإِيْمَنِ  
 وَيَسْتَقْبِلُ بِهِ الْقِبْلَةَ، وَيَحُلُّ عُقْدَ كَفَنِهِ مِنْ قَبْلِ رَأْسِهِ وَرِجْلَيْهِ، وَيَضَعُ  
 خَدَّهُ عَلَى التُّرَابِ.

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُجْعَلَ مَعَهُ شَيْءٌ مِنْ تُرْبَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. ثُمَّ  
 يُشْرَجُ عَلَيْهِ اللَّبْنُ وَيَقُولُ مِنْ يُشْرَجُهُ: «اللَّهُمَّ صَلِّ وَحَدِّثْهُ، وَءَانِسْ وَحَشِّتْهُ،  
 وَارْحَمْ غُرْبَتَهُ، وَأَسْكِنْ إِلَيْهِ مِنْ رَحْمَتِكَ رَحْمَةً يَسْتَعْنِي بِهَا عَنْ رَحْمَةِ مَنْ  
 سِوَاكَ، وَاحْشُرْهُ مَعِ مَنْ كَانَ يَتَوَلَّاهُ».

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُلْقَنَ الْمَيِّتَ الشَّهَادَتَيْنِ وَأَسْمَاءَ الْأُئِمَّةِ عِنْدَ وَضْعِهِ فِي  
 الْقَبْرِ قَبْلَ تَشْرِيجِ اللَّبْنِ عَلَيْهِ، فَيَقُولُ الْمَلَكُ: «يَا فُلَانُ ابْنُ فُلَانٍ أَذْكَرَ الْعَهْدِ  
 الَّذِي خَرَجْتَ عَلَيْهِ مِنْ دَارِ الدُّنْيَا شَهَادَةً أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ  
 لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ  
 - وَيَذْكُرُ الْأُئِمَّةَ إِلَى آخِرِهِمْ - أُمَّتِكَ أئِمَّةَ الْهُدَى الْأَبْرَارِ».

ومرده از پاییمان کور فرا گیرد، فَيَسَلَّ سَلًّا، ابتدا بسرش بکنند، فرا کور هلد .  
 و چون کور بیند آنکس را که مرده فرا کور می گیرد، باید که بگوید: «اللهم  
 اجعلها روضة من رياض الجنة، ولا تجعلها حفرة من حفر النار» و چون در کور گرفتند،  
 بگوید: «بسم الله وبالله وفي سبيل الله وعلى ملة رسول الله صلى الله عليه وآله. اللهم ايماناً  
 بك وتصديقاً بكتابك . هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله . اللهم زدنا ايماناً  
 وتسليماً» آن وقت ویرا بر پهلو راست خواباند، و رویش فرا قبله کند، و بندهای  
 کفنش باز کشاید از سر و پایش، و رویش بر خاک بنهد .

و مستحبست که قدری تربت حسین علی، علیه السلام<sup>(۱)</sup>، در پیش دیمش نهند،  
 پس خشت فرا چینند، و بگوید: «اللهم صل وحدته، و آنس وحشته، و ارحم غربته،  
 و اسكن اليه من رحمتك رحمة يستغنى بها عن سواك، و احشره مع من  
 كان يتولاه» .

و مستحب است که تلقین مرده بکنند بشهادتین، و نامهای ائمه علیهم السلام،  
 آنجا که فرا کور نهند پیش از آنکه خشت فرا چینند . و آنکس که تلقین وی کند  
 بگوید: «يا فلان پسر فلان! اذكر العهد الذي خرجت عليه من دار الدنيا شهادة ان  
 لا اله الا الله وحده لا شريك له، و ان محمداً عبده ورسوله، و ان علياً امير المؤمنين،  
 و الحسن و الحسين و علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن  
 جعفر و علي بن موسى و محمد بن علي و علي بن محمد و الحسن بن علي، و الحجّة  
 القائم المهدي، صلوات الله عليهم اجمعين، ائمتك ائمة الهدى الابرار»

۱- در ح درمتن آمده: «عليهما السلام» مانند نسخه دوم کهن ما ولی در بالای سطر

آمده: «عليه السلام صح» مانند نسخه ع .

آن وقت خشت فرو چینند، و گور بازا انبارند. و هر که حاضر بود، خاک فراگور کند بیشت دست، و بگوید: «انا لله وانا اليه راجعون. هذا ما وعدنا الله ورسوله، وصدق الله ورسوله. اللهم زدنا ايماناً و تسليماً». و پدر خاک فراگور پسر نکند، و پسر فراگور پدر نکند، و نه هیچ خویشاوندی فرا خویشاوندی، و همچنین فراگور نشود، [۲۲ر] که آن دل را سخت کند.

و چون خواهد که از گور بیرون آید بپایینان گور بر آید، و پس کور بخاک باز انبارند، و جز آن خاک خاکی دیگر باز جای نکند. و مقدار چهار انگشت بردارد از زمین، و بنزدیک سرینان گور خشتی فرانهید یا لوحی. و پس آب بروی ریزد، و ابتدا بسر بکند، و بچهار سوی بگرداند، تا آن وقت که با جای سرینان آید. و اگر از آن آب چیزی بماند، بر میان گور ریزد. و چون گور راست کرده باشند؛ دست بر گور نهند آنکس که خواهد، و انگشتان فراخ باز گیرد، و بگور در زند، از پس آنکه آب بر ریخته باشد، و دعا بکند از بهر مرده.

و چون مردم بر گردند؛ ولیش یا آنکس که ولیش فرماید، ترخم کند؛ باواز بلند ندا کند، و تلقینش کند اگر جایگاه تقیه نباشد، و بگوید: «یا فلان پسر فلان! الله ربك، و محمد نبیک، و علی امامك و الحسن و الحسين امامك، و علی بن الحسين و الباقر و الصادق و الكاظم و الرضا و التقی و النقی و الزکی و المهدی، صلوات الله علیهم اجمعین، ائمتك ائمة الهدی الابرار».

فَإِذَا فَرَغَ مِنْ تَشْرِيجِ الدِّبْنِ عَلَيْهِ ، أَهَالَ التُّرَابَ عَلَيْهِ . وَيُهَيِّلُ كُلُّ  
 مِنْ حَضَرَ الْجِنَازَةَ اسْتِحْبَابًا بظهور أَكْفِهِمْ ، وَيَقُولُونَ عِنْدَ ذَلِكَ : « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا  
 إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ . وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ . اَللَّهُمَّ  
 زِدْنَا إِيمَانًا [١٠] وَتَسْلِيمًا . وَلَا يُهَيِّلُ الْآبُ عَلَى وَلَدِهِ التُّرَابَ ، وَلَا الْوَالِدُ  
 عَلَى وَالِدِهِ ، وَلَا ذَوْرَحِمٍ عَلَى ذَى رَحِمِهِ ، وَكَذَلِكَ لَا يَنْزِلُ إِلَى قَبْرِهِ ،  
 ٥ فَإِنَّ ذَلِكَ يُقْسِي الْقَلْبَ .

فَإِذَا أَرَادَ الْخُرُوجَ مِنَ الْقَبْرِ ، فَلْيَخْرُجْ مِنْ قِبَلِ رِجْلَيْهِ ، ثُمَّ يَطْمَأ الْقَبْرَ ،  
 وَيَرْفَعُ مِنَ الْأَرْضِ مَقْدَارَ أَرْبَعِ أَصَابِعَ . وَلَا يُطْرَحُ فِيهِ مِنْ غَيْرِ تَرَابِهِ .  
 وَيَجْعَلُ عِنْدَ رَأْسِهِ لَبَنَةً أَوْ لَوْحًا . ثُمَّ يُصَبُّ الْمَاءَ عَلَى الْقَبْرِ ، يَبْدَأُ بِالصَّبِّ  
 مِنْ عِنْدِ الرَّأْسِ ثُمَّ يُدَارُ مِنْ أَرْبَعِ جَوَانِبِهِ ، ثُمَّ يَعُودُ إِلَى مَوْضِعِ الرَّأْسِ . ١٠  
 فَإِنَّ فَضْلَ مِنَ الْمَاءِ شَيْءٌ ، صُبَّ عَلَى وَسْطِ الْقَبْرِ . فَإِذَا سَوَى الْقَبْرَ وَوَضَعَ  
 يَدَهُ عَلَى الْقَبْرِ مِنْ أَرَادَ ذَلِكَ ، وَيَفْرَجُ أَصَابِعَهُ ، وَيَغْمِزُهَا فِيهِ بَعْدَ مَا نِضِحَ  
 بِالْمَاءِ ، وَيَدْعُو لِلْمَيِّتِ .

فَإِذَا انصَرَفَ النَّاسُ عَنِ الْقَبْرِ ، يَتَأَخَّرُ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمَيِّتِ ، وَيَتَرَحَّمُ  
 عَلَيْهِ ، وَيُنَادِي بِأَعْلَى صَوْتِهِ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِي مَوْضِعِ تَقِيَّةٍ : « يَا فُلَانُ بْنُ  
 فُلَانٍ : اللَّهُ رَبُّكَ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَعَلِيٌّ إِمَامُكَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ - وَ  
 يُسَمَّى الْأَثَمَةَ وَاحِدًا وَاحِدًا - أَتَمَّتْكَ أَيْمَةُ الْهُدَى الْأَبْرَارُ » . ١٥

وَإِذَا كَانَ الْمَيِّتُ مَجْدُورًا أَوْ كَسِيرًا أَوْ صَاحِبَ قُرُوحٍ أَوْ مَحْتَرِقًا. وَلَمْ يُخَفَّ مِنْ غُسْلِهِ، غُسِلَ. فَإِنْ خِيفَ مِنْ مَسِّهِ، صُبَّ عَلَيْهِ الْمَاءُ صَبًّا. فَإِنْ خِيفَ أَيْضًا مِنْ ذَلِكَ، يُتِمَّمُ بِالتُّرَابِ.

وَإِنْ كَانَ الْمَيِّتُ غَرِيقًا أَوْ مَصْعُوقًا أَوْ مَبْطُونًا أَوْ مَدَّخَنًا أَوْ مَهْدُومًا عَلَيْهِ، اسْتَبْرَى بِعَلَامَاتِ الْمَوْتِ. فَإِنْ اشْتَبَهَ، تَرَكَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَغُسِلَ وَدُفِنَ بَعْدَ أَنْ يُصَلَّى عَلَيْهِ.

فَإِنْ كَانَ الْمَيِّتُ شَهِيدًا، وَهُوَ أَنْ يُقْتَلَ بَيْنَ يَدَيْ إِمَامٍ عَدِلٍ فِي نَصْرَتِهِ أَوْ بَيْنَ يَدَيْ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ بِدُفْنِ بَشَائِهِ وَلَمْ يَغْسَلْ، وَيُدْفَنُ مَعَهُ جَمِيعُ مَا عَلَيْهِ مِمَّا أَصَابَهُ الدَّمُ، إِلَّا الْخُفَيْنِ. وَقَدْ رَوَى أَنَّهُمَا إِذَا أَصَابَهُمَا الدَّمُ دُفِنَا مَعَهُ. وَإِنْ حُمِلَ مِنَ الْمَعْرَكَةِ وَبِهِ رَمَقٌ ثُمَّ مَاتَ؛ نَزَعَتْ عَنْهُ ثِيَابُهُ، وَغُسِلَ وَكُفِّنَ وَحُطِّطَ وَصُلِّيَ عَلَيْهِ وَدُفِنَ. وَكُلُّ قَتِيلٍ سِوَى ذَلِكَ، فَلَا بُدَّ مِنْ غُسْلِهِ وَتَحْنِيطِهِ وَتَكْفِينِهِ. فَإِنْ كَانَ الْمَقْتُولُ قَوْدًا أَوْ مَرْجُومًا، يُومَرُ بِالْإِغْتِسَالِ وَالتَّكْفِينِ وَالتَّحْنِيطِ. ثُمَّ يُقَامُ عَلَيْهِ الْحَدُّ. فَإِذَا وُجِدَ مِنَ الْمَقْتُولِ قِطْعَةٌ؛ فَإِنْ كَانَ فِيهَا عَظْمٌ، وَجِبَ غُسْلُهَا وَتَحْنِيطُهَا وَتَكْفِينُهَا وَدَفْنُهَا. وَإِنْ كَانَ مَوْضِعَ الصَّدْرِ، وَجِبَ مِثْلُ ذَلِكَ أَيْضًا وَالصَّلَاةُ عَلَيْهَا. وَيَجِبُ عَلَى مَنْ مَسَّهَا الْغُسْلُ. وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَتِ الْقِطْعَةُ الَّتِي فِيهَا الْعَظْمُ قُطِعَتْ مِنَ الْحَيِّ، وَجِبَ عَلَى مَنْ مَسَّهَا الْغُسْلُ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا عَظْمٌ بِدُفْنَتْ كَمَا هُوَ لَمْ تُغْسَلْ، وَلَا يَجِبُ عَلَى مَنْ مَسَّهَا أَيْضًا الْغُسْلُ.

- و هر گاه که مرده بآبله مرده باشد، یا شکسته باشد، یا ریشهایی بروی باشد، یا سوخته بود، و از شستن نترسد؛ بیاید شستن. و اگر ترسد از دست فراوی کردن، آب بروی ریزند. پس اگر زان نیز ترسد، بخاک تیممش بکنند.
- و گر مرده غرقه شده باشد، یا بصاعقه، یا بدرد شکم، یا بدود، یا بدانکه چیزی که بروی آمده باشد؛ باید که استبراش بکنند بنشانهای مرگ. اگر مشتبّه شوند؛ سه روز بگذارند و پس غسلش بکنند، و دفنش بکنند، پس از آن بروی نماز کنند.
- و گر مرده شهید بود، و شهید آنکس بود که در پیش امامش بکشند در نصرت وی یا پیش آنکه قائم مقام امام بود، چون چنین بود؛ با جامه‌ش دفن کنند، و غسلش نکنند، و هر چه بروی باشد از آنکه خونش رسیده باشد باوی دفن کنند، الاموزه‌هایش.
- و روایت کرده‌اند که چون موزه‌ها را خون رسیده بود آن نیز باوی دفن کنند. ۱۰
- و اگر وی را از معرکه گاه برگیرند، و هنوز جان دارد، و پس بمیرد؛ جامه‌ش باز کنند، و بشورندش، و کفن و حنوط در کنند، و نماز کنند بروی، و دفنش کنند. و هر آن کشته‌ای که جز ازان باشد، لابد بود بشستن و حنوط کردن و کفن در کردن [۲۲پ]
- و اگر بقصاص بکشته باشند، یا رجم بود؛ بفرمایند تا ویرا غسل بکنند، و کفن و حنوط بر خویشتمن کند، آنکه حد خدای تعالی برانند. و اگر پاره‌ای یابند از ۱۵
- کشته که آنرا استخوان در بود؛ واجب باشد بشستن، و حنوط و کفن در کردن، و نماز بروی کردن. و آنکس که دست بدان باز نهد، غسلش بواجب بود بکردن. و همچنین اگر این پاره که استخوان در وی بود از زنده بربند، واجب بود بر آنکس که دست بدان باز نهد، غسل کردن. و اگر استخوان در وی نباشد؛ همچنان دفنش کنند، و بشورندش. و آنکس که دست بوی باز نهد، واجب نبود بروی غسل کردن. ۲۰

و چون غاسل خواهد که مقتول را بشوید؛ نخست خورش بشورد، و پس آب بروی ریزد، و دست سخت باندامهایش فرا نکند، و ابتدا بدستهایش بکند و دُبرش، پس جراحتهایش بینبه بیند. و چون پنبه برنهد، بر گو بیند. و اگر گردش برده باشد، بر موضع سرش پنبه بسیار برنهد. و اگر سرش از تن جدا شده باشد، و باوی باشد، چون دستها و زیرش بشسته باشد؛ سرش بشورد ابتدا، پس جانب راستش ۵ پس جانب چپش، و پس پنبه بر گردش نهد، و سر بر بالای آن نهد، و در کفن پیچد. و چون در کورش نهند، سر باوی در کورش نهد، و پماینان فرا گیرد، و در لحد نهد، و دیمش فرا قبله کند.

و اگر مردم محرم بود؛ همچنانکه حلال را بشورند بشورندش، و کفزش ۱۰ همچنان، الا آنست که محرم را هیچ از کافور بنزدیک وی نبرند. و اگر مرده کودک کی بود؛ همچنان بشورند که مردانرا، و کفن و حنوطش همچنانکه از آن مردان. و اگر شش ساله بود یا بیشتر، نمازش بر کنند بهمه حالی. و اگر کمتر از شش ساله بود، نماز از بهر تقیه بروی کنند. و اگر کودک سه ساله بود یا کمتر، با کی نبود که زنان ویرا بشورند چون مردان نباشند، و از جامه برهنه کنند. و اگر ۱۵ سقط بود، و چهارماهه باشد یا بیشتر از آن؛ بشورندش، و حنوطش بر کنند، و کفن در کنند. پس اگر کمتر از چهارماهه بود، همچنان با خورش دفن کنند.



وإذا أراد الغاسلُ للمقتولِ غُسلَهُ، بدأ بِغَسْلِ دِمِهِ ثُمَّ صَبَّ عَلَيْهِ الْمَاءَ صَبًّا. وَلَا يَدُلُّكَ جَسَدَهُ. وَيَبْدَأُ بِيَدَيْهِ وَدُبُرِهِ. وَيَرْبِطُ جَرَاحَاتِهِ بِالْقُطْنِ. وَكَلَّمَا وَضَعَ عَلَيْهِ الْقُطْنَ عَصَبَهُ، وَكَذَلِكَ مَوْضِعُ الرَّأْسِ، يُجْعَلُ لَهُ مِنَ الْقُطْنِ شَيْءٌ كَثِيرٌ. وَإِنْ كَانَ الرَّأْسُ قَدْ بَانَ مِنَ الْجَسَدِ وَهُوَ مَعَهُ، يُغَسَّلُ الرَّأْسُ إِذَا غُسِلَ الْيَدَانِ وَسِغْلُهُ، بُدِيَ بِالرَّأْسِ ثُمَّ بِالْجَسَدِ وَيُوضَعُ الْقُطْنُ فَوْقَ الرَّقَبَةِ وَيُضَمُّ إِلَيْهِ الرَّأْسُ وَيُجْعَلُ فِي الْكَفَنِ. وَكَذَلِكَ إِذَا أَنْزَلَ إِلَى الْقَبْرِ يُتَنَاوَلُ مَعَ الْجَسَدِ فَيَدْخُلُ اللَّحْدَ وَيُوجَّهُ إِلَى الْقِبْلَةِ.

وَإِنْ كَانَ الْمَيِّتُ مُحْرِمًا؛ غُسِلَ كَمَا يُغَسَّلُ الْمُحِلُّ، وَيُكْفَنُ [١٠٠]

كَتَكْفِينِهِ، غَيْرُ أَنَّهُ لَا يُقَرَّبُ شَيْئًا مِنَ الْكَافُورِ. وَإِنْ كَانَ الْمَيِّتُ صَبِيًّا

غُسِلَ كَتَغْسِيلِ الرِّجَالِ وَيُكْفَنُ وَيُحْنَطُ كَتَكْفِينِهِمْ وَتَحْنِيطِهِمْ. وَإِنْ كَانَ

لَمْ يَمَلُغْ سِتَّ سِنِينَ صُلِيَ عَلَيْهِ تَقِيَّةً. وَإِنْ بَلَغَ ذَلِكَ أَوْزَادَ عَلَيْهِ، صُلِيَ

عَلَيْهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَإِنْ كَانَ الصَّبِيُّ ابْنَ ثَلَاثِ سِنِينَ أَوْ أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ،

فَلَابَسَ أَنْ تَغْسِلَهُ النِّسَاءُ عِنْدَ عَدَمِ الرَّجُلِ مُجَرَّدًا مِنْ ثِيَابِهِ. وَإِنْ كَانَ

سَقَطًا وَقَدْ بَلَغَ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ أَوْ مَازَادَ عَلَيْهِ، غُسِلَ وَكُفِّنَ وَحْنِطَ. وَإِنْ كَانَ

لأقل من ذلك، دُفِنَ كَمَا هُوَ بِدَمِهِ.

وُغُسِّلُ الْمَرْأَةَ كَغُسْلِ الرَّجَالِ سِوَاءَ ، وَتَكْفِيئُهَا كَتَكْفِيئِهِمْ ، إِلَّا أَنْ  
 الْمَرْأَةَ تَزَادُ لِقَافَتَيْنِ أَوْ لِقَافَةً وَنَمَطًا . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ تَزَادَ خِرْقَةً يُشَدُّ  
 بِهَا تَدْيَاهَا إِلَى صَدْرِهَا . وَيَكْثُرُ مِنَ الْقُطْنِ لِقُبْلِهَا . وَإِذَا أُرِيدَ دَفْنُهَا ، جُعِلَ  
 سَرِيرُهَا قُدَّامَ الْقَبْرِ ، وَتُؤَخَذُ إِلَى الْقَبْرِ عَرْضًا . وَيَأْخُذُهَا مِنْ قِبَلِ وَرَكَيْتَيْهَا  
 ٥ زَوْجُهَا أَوْ أَحَدٌ مِنْ ذَوِي أَرْحَامِهَا . وَلَا يَتَوَلَّى ذَلِكَ أَجْنَبِيٌّ إِلَّا عِنْدَ الضَّرُورَةِ .  
 وَإِنْ كَانَتْ نَفْسَاءً أَوْ حَائِضًا ، غُسِّلَتْ كَغُسْلِهَا طَاهِرًا . وَإِنْ كَانَتْ حُبْلَى ،  
 لَا يُغَمَّزُ بَطْنُهَا فِي الْغَسَلَاتِ ، وَيَعْمَلُ بِهَا فِيمَا سِوَى ذَلِكَ مَا يَعْمَلُ بِغَيْرِهَا .  
 وَإِنْ كَانَتْ صَبِيَّةً لَهَا ثَلَاثُ سِنِينَ أَوْ دُونَهَا ، جَازَ لِلرِّجَالِ تَغْسِيلُهَا عِنْدَ عَدَمِ  
 النِّسَاءِ . فَإِنْ زَادَتْ عَلَى ذَلِكَ ، لَمْ يَجْزُ ذَلِكَ عَلَى حَالٍ . وَإِنْ مَاتَ الصَّبِيُّ مَعَهَا  
 ١٠ فِي بَطْنِهَا ، دُفِنَ مَعَهَا . وَإِنْ كَانَتْ ذِمِّيَّةً ، دُفِنَتْ فِي مَقَابِرِ الْمُسْلِمِينَ لِحُرْمَةِ  
 وَلِيدِهَا إِذَا كَانَ مِنْ مُسْلِمٍ . وَإِذَا مَاتَتِ الْمَرْأَةُ وَلَمْ يَمُتْ وَلِيدُهَا ؛ شُقَّ بَطْنُهَا  
 مِنَ الْجَانِبِ الْأَيْسَرِ ، وَأُخْرِجَ الْوَلَدُ وَخِيطَ الْمَوْضِعُ ، وَغُسِّلَتْ وَدُفِنَتْ .  
 فَإِنْ مَاتَ الْوَلَدُ فِي بَطْنِهَا ، وَلَمْ تَمُتْ هِيَ وَلَمْ يَخْرُجْ مِنْهَا ؛ أُدْخِلَتْ الْقَابِلَةُ  
 أَوْ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهَا يَدُهَا فِي فَرْجِهَا ، فَتَقَطَعُ الصَّبِيَّ وَأُخْرِجَهُ قِطْعَةً قِطْعَةً ،  
 ١٥ وَغُسِّلَ وَحُطِّطَ وَكُفِّنَ وَدُفِنَ .

و شستن زنان همچنانست که از آن مردان، و کفنش همچنانست، الا آنست که زنانرا دو لفافه زیادت کنند یا لفافه‌یی و نمطی. و مستحب است که پاره [۲۳] را کوبی زیادت کنند تا پستانها با سینه بندند. و پنبه بسیار بنهد از بهر تنش<sup>(۱)</sup>. و چون دفنش کند، جنازه‌ش از پیش گور بنهد، و بمیانش فرا گور گیرند، از سرون فرا گور گیرند شوهرش یا کسی از خویشاوندانش. و روان بود که بیگانه فرا گیرد، الا که ضرورتی بود. و اگر زن نفسا بود یا حایض، همچنان بشورند که پاک بود. و اگر آبستن بود، دست بشکمش فرا نکنند در حال غسلها کردن، اما دیگر چیزها همچنان کنند که غیر ویرا باید کردن. و اگر دختر کی بود سه ساله یا زیر سه ساله، روا بود که مردان ویرا بشویند چون زنان نباشند. و اگر سه ساله زیادت بود، روا نبود بهیچ حال. و اگر کودک باوی در شکم بمرده باشد، با وی دفنش کنند. و اگر زن ذمیّه باشد،<sup>۱۰</sup> و این فرزند از مسلمانی بود؛ در گورستان مسلمانان دفنش کنند از حرمت فرزندش را چون فرزند از مسلمانی باشد. اگر زن بمیرد، و فرزند بمرده نباشد؛ شکمش بشکافند از جانب چپ، و فرزند را بیرون گیرند، و آنجایگاه باز دوزند<sup>(۲)</sup>، و غسلش بکنند، و دفن کنند. و اگر فرزند بمیرد، و مادر بنمیرد، و فرزند بنماید؛ باید که قابله یا آنکس که قایم مقام وی بود، دست در فرج کند، و کودک را ببرد، و<sup>۱۵</sup> پاره پاره کند، و از وی بیرون آرد، و غسلش بکنند، و حنوط و کفن در کنند، و دفنش کنند.

۱- در نسخه کهن زیر سطر: لقیلها. ۲- ح: با دوزند.

- واگر مردی بمیرد در میان مردانی کافر، و زنانی مسلمان، که هیچ خویشاوند این مرد نباشد؛ بفرماید بعضی از زنان مسلمان مردانی کافر را تا ویرا بشورند، و شستن اهل اسلام او را بیاموزند، تا همچنان بشورند. و اگر بمیرد در میان زنانی مسلمان و مردانی کافر، و این مرد در میان این زنان محرمی باشد: یا زن یا خواهر یا عمه یا خاله یا جازان، باید که آن زن ویرا با جامه بشوید، و برهنهش<sup>(۱)</sup> باز نکند، و نگذارد که کافر ویرا بشوید. و اگر در میان زنان کسی نباشد که محرم او باشد، و باوی مردان نباشد نه مسلمان و نه کافر؛ همچنان با جامهش دفن کنند، و غسلش نکنند. و اگر زنی بمیرد در میان مردانی مسلمان که ازین مردان [۲۳ پ] هیچکس خویشاوندی نباشد، و زنانی باشند کافر، این مردان مسلمان بعضی زنان کافر را بفرمایند، و غسل کردن اهل اسلام او را بیاموزند، تا آن زن او را بشورد. پس اگر در میان مردان مسلمان این زنی محرمی بود، چون شوهر یا جزوی؛ آن مرد ویرا با جامه بشورد، و برهنهش<sup>(۲)</sup> نکند، و زن کافر را نگذارد که پیرامون وی گردد. پس اگر این زن را در میان این مردان خویشاوندی نبود<sup>(۳)</sup>، و نه شوهری دارد، و زنان نیز نباشند اصلاً؛ با جامهش دفن کنند بی غسل. و روایتی کرده اند که دستهای این زن و دیمش بشورند، و پس دفن کنند. اگر کسی برین کار کند با کسی نبود.
- ۱۰ و روا نبود که از موی مرده چیزی بپیرایند، یا ناخنش بگیرند، یا سریاریش شانه کنند. و اگر چیزی از مرده بیفتد، باوی در کفن نهند.
- و اگر نجاستی از مرده بیرون آید پس آنکه غسل کرده باشند؛ آن نجاست بشورند، و واجب نبود غسل با سر گرفتن. و اگر آن نجاست بکفن رسیده بود، آن جایگاه بناخن گیر بگیرند.
- ۲۰

۱- دومین نسخه کهن: جامه اش... و برهنه اش (مانند بعدی).

۲- دومین نسخه کهن: برهنه اش (مانند جاهای دیگر). ۳- دومین نسخه کهن: نه بود

وَإِذَا مَاتَ رَجُلٌ مُسْلِمٌ بَيْنَ رِجَالِ كُفَّارٍ وَنِسَاءِ مُسْلِمَاتٍ لِأَذَاتِ رِجَالٍ  
 لَهُ فِيهِنَّ؛ أَمَرَ بَعْضُ النِّسَاءِ رِجَالًا مِنَ الْكُفَّارِ بِالِاغْتِسَالِ، ثُمَّ تَعَلَّمَهُمْ تَغْسِيلَ  
 أَهْلِ الْإِسْلَامِ لِيَغْسِلُوهُ كَذَلِكَ. وَإِنْ مَاتَ بَيْنَ نِسَاءِ مُسْلِمَاتٍ وَرِجَالِ  
 كُفَّارٍ، وَكَانَ لَهُ فِيهِنَّ مَحْرَمٌ مِنْ زَوْجَةٍ أَوْ غَيْرِهَا مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ؛ غَسَلَتْهُ  
 مِنْ وَرَاءِ الثِّيَابِ، وَلَا يُجَرِّدُ نَفْسَهُ مِنْ ثِيَابِهِ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِيهِنَّ مَحْرَمٌ  
 وَلَا مَعَهُ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ وَلَا كُفَّارٌ، دَفَنَهُ بِثِيَابٍ وَلَمْ يُغْسِلْهُ عَلَى حَالٍ.  
 وَإِنْ مَاتَ امْرَأَةٌ بَيْنَ رِجَالِ مُسْلِمِينَ لَا ذَارِحِمَ لَهَا فِيهِمْ وَلَا زَوْجًا، وَنِسَاءً  
 كَافِرَاتٍ، أَمَرَ بَعْضُ الرِّجَالِ نِسَاءً كَافِرَاتٍ بِالِاغْتِسَالِ وَتَغْسِيلِهَا غُسْلَ أَهْلِ  
 الْإِسْلَامِ. فَإِنْ مَاتَ بَيْنَ رِجَالِ مُسْلِمِينَ وَنِسَاءِ كَافِرَاتٍ، وَكَانَ لَهَا فِيهِمْ  
 ذَوْرِحِمٌ أَوْ زَوْجٌ؛ غَسَلُوهَا مِنْ وَرَاءِ ثِيَابِهَا وَلَمْ تَقْرُبْهَا كَافِرَةٌ. وَإِنْ لَمْ  
 يَكُنْ فِيهِمْ ذَوْرِحِمٌ وَلَا زَوْجٌ وَلَا مَعَهُ نِسَاءٌ أَصْلًا، دَفَنُوهَا بِثِيَابِهَا مِنْ غَيْرِ  
 تَغْسِيلٍ. وَقَدَرُوا أَنَّهُمْ يَغْسِلُونَ مِنْهَا مَحَاسِنَهَا يَدَيْهَا وَوَجْهَهَا ثُمَّ يَدْفِنُونَهَا.  
 فَمَنْ عَمِلَ عَلَى هَذِهِ الرِّوَايَةِ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ بَأْسٌ.

وَلَا يُقَصُّ شَيْءٌ مِنْ شَعْرِ الْمَيِّتِ وَلَا مِنْ ظَفِيرِهِ وَلَا يُسْرَحُ رَأْسُهُ [١١١] ر  
 وَلَا لِحْيَتُهُ. فَإِنْ سَقَطَ مِنْهُ شَيْءٌ جُعِلَ مَعَهُ فِي أَكْفَانِهِ.

وَإِذَا خَرَجَ مِنَ الْمَيِّتِ شَيْءٌ مِنَ التَّجَاسَةِ بَعْدَ الْفِرَاقِ مِنْ غُسْلِهِ؛ غُسِّلَ  
 مِنْهُ، وَلَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الْغُسْلِ. فَإِنْ أَصَابَ ذَلِكَ كَفَنَهُ، قُرِضَ الْمَوْضِعُ  
 مِنْهُ بِالْمِقْرَاضِ.

والجريدة توضع مع جميع الأموات من الرجال والنساء والصبيان والأطفال مع التمكّن. فإن كانت الحال حال التقيّة ولم يتمكّن من وضعها مع الكفن، طُرِحَتْ في القبر. فإن لم يُمكن ذلك، تُرِكَ بِغير جريدة. ولا ينبغي للمؤمن أن يُغسَلَ أهل الخلاف. فإن اضطرَّ، غَسَلَهُ غُسْلَ أَهْلِ الْخِلَافِ، وَلَمْ يَجْعَلْ مَعَهُ الْجَرِيدَةَ عَلَى حَالٍ.

والميت إذا لم يوجد له كافور ولا سدر، فلا بأس أن يُغسَلَ بالماء القراح ويُقتصر عليه.

وإذا مات الميت في مركب في البحر، ولم يُقدِر على الشطِّ لدفيه، غُسِلَ وَحُنِطَ وَكُفِنَ وَصُلِّيَ عَلَيْهِ، ثُمَّ نُقِلَ وَطُرِحَ فِي الْبَحْرِ لِيَرْسَبَ إِلَى قَرَارِ الْمَاءِ.

ولا يجوز حمل ميتين على جنازة واحدة مع الاختيار، لأن ذلك بدعة.

ويستحب أن يكون حفر القبر قدر قامته، أو إلى الترقوة. واللحد ينبغي أن يكون واسعاً مقدار ما يتمكن الرجل فيه من الجلوس. ولا بأس بالإقتصار على الشق، وإن لم يجعل هناك اللحد. وإذا كان القبر ندياً، فلا بأس أن يُفرَشَ بالسَّاجِ.

اَمَّا جَرِيدَتَيْنِ ، با همهٔ مردگان بنهند از زنان و مردان و کودکان ، چون تمکین باشد . پس اگر حال تقیه باشد ، و نتواند در کفن نهادن ؛ در گور اندازد . پس اگر ممکن نبود ، روا بود که ترك کنند . و روا نبود که مؤمنی مخالفی را بشورد . پس اگر ضرورت بود ، همچنان بشورد که ایشان شورند ، و جَرِيدَتَيْنِ باوی [نه] بنهند<sup>(۱)</sup> بر هیچ حال .

۵

و هر گاه که مرد را کافور نیابند و نه سدر ، با کی نبود که بآب ياك بشورندش و بران اقتصار کنند .

اگر مرده در کشتی ای<sup>(۲)</sup> بمیرد در دریا ، و با کنار نتواند شدن که ویرا دفن کنند ؛ باید که غسلش بکنند ، و حنوط و کفنش بکنند ، و نماز بر کنند ، آن وقت چیزی در وی بندند ، و در دریا اندازند تا بقرار آب فرو شود .

۱۰

و روا نبود دومرده بريك جنازه نهادن با اختیار ، که آن بدعتست . و مستحبست که گور قامت مردی بود تا بگردن . و لحد باید که فراخ بود چنانکه مرد در وی متمکن بنشیند . و با کی نبود اقتصار کردن بر شقّ چون لحد نبود . و هر گاه که گور تر باشد ، با کی نبود که پارهٔ چوب در وی نهند .

و مکروه است مرده را نقل کردن از آنجا که در وی بمرده باشد باشهری دیگر،  
 آلا که نقلش کنند بمشهدی از مشهدهای، و مستحب است که آنجا دفن کنند. [۲۴ر]  
 پس اگر دفن کرده باشد، تحویلش نشاید کردن<sup>(۱)</sup> از موضع خویش. و روایت کرده اند  
 که روا بود که نقل کردن بامشهدهای ائمه علیهم السلام. و ما این روایت بمذاکره  
 شنیدیم. فاضلتر آنست که برفت و بگفتم.

و کسی را که بیاویخته باشند؛ بیشتر از سه روز بردار بشگذارند، از پس آن  
 فرو گیرند، و دفنش کنند.

و مکروه است گور بگرچ کردن، و سایه بروی بکردن، و بنزدیک مرده  
 مقام کردن، و نو باز کردن پس از آنکه کهن شده باشد. اما باکی نبود که ابتدا  
 بکاه گل بکشند. ۱۰

و مکروه است بکندن گوری، چون دانسته باشند که آنجا گور نهاده است،  
 و کسی دیگر را بنهادن، آلا که ضرورت بود.

و کفن از اصل تر که بر گیرند، پیش از آنکه قسمت میراث کنند، و وام  
 باز دهند، و وصیت وی برانند. پس قضای دین بکشند؛ پس وصیت بجایگاه آرند<sup>(۲)</sup>،  
 پس میراث بخشند. و اگر مرده زن بود، شوهرش را لازم بود<sup>(۳)</sup> که ویرا کفن کند،  
 و در مال زن لازم نیاید بر هیچ حال. ۱۵

۱- نسخه کهن (ح) زیر سطر: روا نبود.

۲- دومین نسخه کهن: بیارند.

۳- دومین نسخه کهن: آید.



وَيُكْرَهُ نَقْلُ الْمَيِّتِ مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ إِلَى بَلَدٍ آخَرَ إِلَّا إِذَا نُقِلَ إِلَى وَاحِدٍ مِنَ الْمَشَاهِدِ ، فَإِنَّ ذَلِكَ مُسْتَحَبٌّ لَهُ . فَإِذَا دُفِنَ فِي مَوْضِعٍ ، فَلَا يَجُوزُ نَقْلُهُ وَتَحْوِيلُهُ مِنْ مَوْضِعِهِ . وَقَدْ وَرَدَتْ رِوَايَةٌ بِجَوَازِ نَقْلِهِ إِلَى بَعْضِ مَشَاهِدِ الْأَثْمَةِ ، سَمِعْنَاهَا مُدَا كَرَّةً ، وَالْأَصْلُ مَا ذَكَرْنَاهُ .<sup>(١)</sup>

وَلَا يُتْرَكُ الْمَصْلُوبُ عَلَى خَشْبَةٍ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ، ثُمَّ يُنْزَلُ بَعْدَ ذَلِكَ وَيُوَارَى فِي التُّرَابِ .

وَيُكْرَهُ تَجْصِيسُ الْقُبُورِ وَالتَّظْلِيلُ عَلَيْهَا وَالْمُقَامُ عِنْدَهَا وَتَجْدُّ يَدَيْهَا بَعْدَ انْدِرَاسِهَا . وَلَا بَأْسَ بِتَطْيِينِهَا ابْتِدَاءً .

وَيُكْرَهُ أَنْ يُحْفَرَ قَبْرٌ مَعَ الْعِلْمِ بِهِ ، فَيُدْفَنَ فِيهِ مَيِّتٌ آخَرٌ ، إِلَّا عِنْدَ الضَّرُورَةِ إِلَيْهِ .

١٠

وَالْكَفَنُ يُؤَخَذُ مِنْ نَفْسِ التَّرَكَةِ قَبْلَ قِسْمَةِ الْمِيرَاثِ وَقَضَاءِ الدِّيُونِ وَالْوَصَايَا ، ثُمَّ يَتَّبَعُ ذَلِكَ بِقَضَاءِ الدِّيُونِ ثُمَّ الْوَصَايَا ثُمَّ الْمِيرَاثِ . وَإِنْ كَانَ الْمَيِّتُ امْرَأَةً ، لَزِمَ زَوْجُهَا أَكْفَانُهَا . وَلَا يَلْزِمُ ذَلِكَ فِي مَالِهَا عَلَى حَالٍ .

١- در مبسوط در پایان کتاب الصلاة نزدیک بهمین عبارت آمده و در خلاف ١ : ٤٦٩

و تهذیب ١ : ٤٥٩ ، و فقیه ١ : ١٢٠ اشارتی بناروا بودن نبش شده است .

## بابُ التيممِ وأحكامه

التيمم على ضربين: تيمم هو بدل من الوضوء، وتيمم هو بدل من الغسل المفروض. ويحتاج فيه إلى العلم بخمسة أشياء:

أولها من يجب عليه التيمم وما يتبعه من أحكامه.

والثاني متى يجب عليه التيمم وما يلزمه من أحكامه.

والثالث ما يجوز أن يتيمم به وما لا يجوز.

والرابع كيفية التيمم.

والخامس ما ينقض التيمم.

أما الذي يجب عليه التيمم، فكل من عَدِمَ الماءَ من المكلفين للصلاة،

أو وجده غير أنه لا يتمكن من استعماله من برد شديد، أو مشقة عظيمة

تدفعه، أو مرض يخافه، أو لا يكون معه ما يتوصل به إلى الماء من آلة

ذلك أو ثمنه، أو يحول بينه وبين الماء حائل من عدو أو سبع أو غير

ذلك. فمتى لم يكن شيء مما ذكرناه، لم يجز له التيمم.

فإن وجد الماء بالثمن، وجب عليه شرائه. فلا يجوز له التيمم،

إلا أن يبلغ ثمنه مقداراً يضر به في الحال. فإن كان معه ماء يسير يحتاج

إليه للشرب، [١١١] وجب عليه التيمم. وكذلك إن كان معه من الماء

ما لا يكفي لطيهارته، وجب عليه التيمم.

## باب نهم

### در تیمم و احکامش

تیمم بر دو ضربت : یکی آنست که بدل وضو است ، و تیمم دیگر آنست که بدل غسل است . و حاجت باشد در دانستن تیمم پنج چیز :

اول بدانند که بر که واجبست تیمم ، و آنچه ویرا لازم آید از احکامش .  
دوم بدانند که کدام وقت واجبست بر وی تیمم کردن ، و آنچه تبع وی باشد از تیمم و احکامش .

سوم بدانند که تیمم بچه چیز روا بود کردن ، و بچه چیز روا نبود .

چهارم بدانند که تیمم چگونه باید کردن .

پنجم بدانند آن چیز که تیمم را بشکافد .

۱۰

اما آنکس که تیمم بر وی واجب باشد ؛ هر آنکسی است که خدای تعالی ویرا تکلیف نماز کرده باشد ، و وی آب نیابد ، یا اگر یابد استعمال نتواند کردن از جهت سرما یا از جهتی مشقتی عظیم که بوی رسد ، یا بیماری بود که ترسد استعمال وی کردن ، یا آن چیز با وی نبود که بدان بآب تواند رسیدن از آلت آن ، یا بهایش ندارد ، یا از

میان وی و آب مانعی [ ۲۴ پ ] بود از دشمن یا از درد یا جز آن . هر که که چیزی ازین چیزها که ما یاد کردیم نباشد ، روا نبود ویرا تیمم بکردن .

و اگر آب یابد ببها ، واجب بود بر وی بخریدن ، و روا نبود ویرا تیمم کردن

آلا که بهای آن آب چندان بود که ویرا ضرر نرسد بخریدن آن آب . پس اگر باوی آب اندک بود که حاجتش بود بدان آب از بهر خوردن ، واجب بود بر وی تیمم

کردن . و همچنین اگر باوی آبی بود که بطهارتش تمام نبود ، واجب بود بر وی تیمم کردن .

۲۰

و چون آب بیافت؛ واجب بود بروی طهارت کردن، و بروی نباشد که هر نمازی که بتیمم کرده باشد باسر گیرد.

و اگر بیمار بود و آب بکار نتواند داشتن؛ واجب بود بروی تیمم کردن و نماز کردن، و بروی واجب نبود باسر گرفتن هیچ نمازی که بتیمم کرده باشد.

و اگر از سرمای عظیم ترسد در سفر یا در حضر؛ واجب باشد بروی تیمم کردن و نماز کردن، و واجب نبود بروی هیچ نماز که بدان تیمم کرده باشد باز کردن. پس اگر

از آن بود که این کس که از سرما ترسید تیمم وی بدل غسلی باشد که احتلام بود، یا دست بمرده باز نهاده باشد، یا حیض بود، یا استحاضه، یا نفاس؛ واجب بود بروی تیمم

کردن و نماز کردن، و واجب نبود هیچ نمازی باسر گرفتن که بدان تیمم کرده باشد. و اگر آن غسل جنابتی بود که بعد کرده باشد؛ واجب بود بروی غسل کردن، و

اگر چه سرمای بوی رسد؛ آلا که بعدی رسد که از تلف نفس ترسد، آن وقت واجب بود تیمم کردن، و نماز کردن. فاما چون این خوف برخیزد، واجب باشد که غسل

بکنند و نماز باسر گیرد.

اگر مرده ای بمیرد و آب نیابند که ویرا بشورند، یا اگر مرده شور را ممکن نبود استعمال آن آب کردن از بهر سببی ازین اسباب که ما بگفتیم؛ واجب باشد که

آن مرده را تیمم بکنند. و چون تیممش کرده باشد؛ کفنش در کنند، و نماز برکنند، و دفنش کنند. و واجب بود بر مرده شور که تیمم مرده کرده باشد، که تیمم بکنند.

و چون مانع برخیزد، غسل واجب بود کردن ویرا.

فاذا وجد الماء وجب عليه الطهارة . وليس عليه إعادة شيء من الصلاة التي صلاها بذلك التيمم .

فان كان مريضاً وجب عليه التيمم والصلاة به . وليس عليه إعادة شيء من صلاته التي صلّاها بتيممه .

- ٥ فان خاف البرد العظيم في سفرٍ وحضرٍ ؛ وجب عليه التيمم والصلاة ، وليس عليه إعادة شيء مما يصلي بتيممه . فان كان هذا الذي يخاف البرد يتيمم ، وكان تيممه بدلاً من الغسلِ أما من الاحتلامِ او مسِّ الامواتِ او الحائضِ او المستحاضةِ او النفساءِ ، وجب عليه التيمم والصلاة . وليس عليه إعادة شيء من صلاته التي صلّاها بذلك التيمم . فان كان غسله من الجنابة التي تعمدها ؛ وجب عليه الغسلُ ، وان لحقه بردٌ ، إلا أن يبلغ ذلك حداً ١٠ يخاف على نفسه التلفَ ، فإنه يجبُ عليه حينئذ التيمم والصلاة . فإذا زال الخوفُ ، وجب عليه الغسلُ وإعادة تلك الصلاة .

- وإذا مات الميت ولم يوجد الماء لغسله ، او وجد غير أنه لا يمكن الحي استعماله لأحد الأسباب التي ذكرناها ؛ وجب ان يتيمم . فإذا تيمم ، كفّن وصلي عليه ودفن . ويجب على من تيممه التيمم . فإذا زال ١٥ عنه المانع ، وجب عليه الاغتسال .

والمجروحُ وصاحبُ القروحِ والمكسورُ والمجدورُ ، إذا خافوا على نفوسِهِمْ استعمالَ الماءِ ، وجب عليهم التيمُّمُ عندَ حضورِ الصَّلَاةِ . وإذا حصلَ الإنسانُ يومَ الجمعةِ في المسجدِ الجامعِ ، فأحدثَ ما يَنْقُضُ الوضوءَ ، ولم يتمكَّنْ مِنَ الخروجِ ؛ فَلْيَتَيْمَّمْ ، وَلْيُصَلِّ . فإذا انصرف ، تَوْضُأً و أعاد الصَّلَاةَ .

وإذا احتلمَ الإنسانُ في المسجدِ الحرامِ أو مسجدِ الرَّسولِ فلا يجوزُ له ان يخرجَ منهما إلا بعد أن يتيمَّمَ . ولا بأسَ بتركِ ذلك في غيرهما من المساجدِ .

و إذا حصلَ الإنسانُ في أرضِ ثلجٍ ، ولا يقدرُ على الماءِ ولا على الترابِ ، فَلْيَضَعْ يديه جميعاً على الثلجِ باعتمادٍ حتى تتدبَّيا ، ثُمَّ يَمْسَحُ وَجْهَهُ من قِصَاصِ شعيرِ رأسِهِ الى محادرِ شعيرِ ذقنِهِ مِثْلَ الدُّهْنِ ، ثُمَّ يَضَعُ يده اليُسْرَى على الثلجِ كما وصفناه ، وَيَمْسَحُ بِهَا يده اليُمْنَى من المِرْفَقِ الى أطرافِ الأصابعِ ، ثُمَّ يَضَعُ يده اليُمْنَى على الثلجِ مِثْلَ ذلك ، وَيَمْسَحُ بِهَا يده اليُسْرَى من المِرْفَقِ الى أطرافِ الأصابعِ ، وَيَمْسَحُ بِبَاقِي نَدَاوَتِهِمَا رَأْسَهُ وَقَدَمِيهِ . وان كان قد وجب عليه الغُسلُ ، فعل بجميعِ بدنِهِ مِثْلَ ذلك . فإن خاف على نفسه من البردِ ، أَّخَّرَ الصَّلَاةَ الى ان يجدَ الماءَ فَيَغْتَسِلُ ، أَوِ الترابَ فَيَتَيْمَّمُ .

اما مجروح ، [ ۲۵ر ] ، و خداوند ریشها ، و اشکسته ، و کسی را که آبله بود ، چون ترسد بر نفس خویش استعمال آب کردن ؛ واجب باشد که بوقت نماز تیمم بکند .  
 و چون مردم روز آدینه در مسجد جامع گرد آید ، و حدیثی از وی بواقع آید که وضو را بشکافد ، و بیرون نتواند آمدن ؛ باید که تیمم بکند ، و نماز بکند . چون مردم باز کردند ، وضو بکنند و نماز باسر گیرند .

و اگر کسی را احتمال افتد در مسجد الحرام یا در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله ؛ روا نبود که از آنجا بیرون آید ، الا از پس آنکه تیمم بکند . اما در دیگر مسجدها <sup>(۱)</sup> با کی نبود تر کش کردن .

- و اگر مردم حاضر آیند جایگاهی که برف بود ، و آب نباشد ، و خاک نیابد ؛ باید که دستها بر برف نهد با اعتماد ، تا آنکه که ترشود ، و پس روی خویش بدان بمالد از موی پیشانی تا آرنجها چنانکه وضو کند <sup>(۲)</sup> ، پس دست چپ بر برف نهد همچنانکه بگفتیم ، و بر آرنج دست راست نهد ، و تا سرانگشتان بمالد ، و دست چپ همچنان بشورد ، و بدان باقی تری که بردستش بود ، مسح سر و هر دو پای باز دهد . و اگر غسلش باید کردن ، همه تن را همچنان کند . پس اگر از سرما ترسد ؛ نماز را تا آخر کند ، تا آنجا که آب بیابد که غسل بکند ، یا خاک یابد که تیمم بکند .

۱۵

۱ - دومین نسخه کهن : دیگرها مسجد .

۲ - ع و چایی : از آنجا که موی سر است تا بموی زنخدان چنانکه روغن مالند ( مانند متن ) .

و تیمم در آخر وقت واجب بود، چون وقت نماز تنگ شده باشد، و از پیش وقت روا نبود تیمم کردن، و نه از پس وقت در اول وقت، که اگر کسی تیمم کند پیش دخول وقت نماز یا از پس دخول وقت با پیش از آخر وقت؛ واجب باشد بروی تیمم باسر گرفتن، و روا نبود ویرا بدان تیمم نماز کند، که اگر بدان تیمم نماز کند، واجب باشد ویرا تیمم بکردن، و نماز باسر گرفتن.

و روا نبود ویرا تیمم در آخر وقت، الا از پس آنکه طلب آب کند در رحلش و از دست راست و از دست چپ، مقدار تیر پرتابی، یا دو تیر پرتاب، هر گاه که خوفی نباشد، که اگر خوفی بود، [۲۵ پ] واجب نبود از آنجایگاه پیشتر شود. و اگر طلب آب نکنند، و تیمم بکنند، و نماز بکنند چون خوفی نبود؛ واجب بود نماز باسر گرفتن. و اگر آب در رحلش باشد، و ویرا فراموش شود، و تیمم بکنند، و نماز آن وقت بداند، و هنوز وقت مانده بود؛ واجب بود که وضو بکنند، و نماز باسر گیرد.

و اگر آب یابد، و در نماز شده باشد، و رکوع بکرده باشد؛ واجب نباشد نماز باسر گرفتن؛ بلکه در نماز برود، و نماز بکنند تمام. چون باز پردازد، وضو باز کنند از بهر نماز دیگر که خواهد کردن. و اگر آب یابد پیش از رکوع؛ واجب بود که از نماز بر گردد، و وضو باز کند، و نماز باسر گیرد.



والتيمم يجب آخر الوقت الى تضييقه . فلا يجوز التيمم قبل دخول وقت الصلاة ولا بعد دخوله في اول وقت . فمن تيمم قبل دخول الوقت او بعد دخوله قبله آخر الوقت ؛ وجب عليه إعادة التيمم ، ولم يجز له أن يستبيح بذلك التيمم الصلاة . فان صلى بتيممه ذلك ، وجب عليه إعادة الصلاة بتيمم مستأنف او طهارة إن كان قد وجد الماء .

ولا يجوز له التيمم في آخر الوقت الا بعد طلب الماء في رحله وعن يمينه ويساره مقدار رمية سهم او رمتين إذا لم يكن هناك خوف . فإن خاف ، لم يجب أن يتعدى المكان الذي هو فيه .

فمتى لم يطلب الماء وتيمم وصلى ، وجب عليه إعادة الصلاة . فان نسي الماء في رحله ، وقد تيمم وصلى ، ثم علم بعد ذلك ، والوقت باق ؛ وجب عليه الوضوء وإعادة الصلوة .

فإن وجد الماء ، وقد دخل في الصلاة وركع ؛ لم يجب عليه الإنصراف ، بل يجب عليه المضى فيها . فاذا فرغ منها ، توضأ لما يستأنف [١٢] من الصلاة . فان وجد الماء قبل الركوع ، وجب عليه الإنصراف والتوضؤ واستقبال الصلاة .

فإن أحدث في الصلاة حدثاً ينقض الطهارة ناسياً، وجب عليه الطهارة والبناء على ما انتهى إليه من الصلاة ما لم يستدير القبلة أو يتكلم بما يفسد الصلاة . وإن كان حدثه متعمداً ، وجب عليه الطهارة واستيناف الصلاة .

وأما الذي يتيمم به ، فهو الصعيد الطيب الذي ذكره الله في كتابه جل ذكره وهو التراب الطاهر . ويستحب أن يكون ذلك من ربا الأرض وعواليها . ولا يكون ذلك من مها بطها . فإن تيمم من مها بط الأرض وكان الموضع طاهراً ، لم يكن به بأس . ولا بأس بالتيمم بالأحجار ولا بالأرض الجصية ، ولا بأرض النورة ، إذا لم يقدر على التراب .

فإن كان في أرض وحلة لا تراب فيها ولا صخر ، وكانت معه دابة ؛ فليئنض عرفها أو لبدسرجها ، ويتيمم بغيرته . فإن لم يكن معه دابة ؛

وكان معه ثوب ، تيمم منه . فإن لم يكن معه شيء من ذلك ؛ وضع يده جميعاً على الوحل ، ويمسح إحداهما بالأخرى ، وينفضهما حتى يزول عنهما الوحل ، ثم يتيمم . ولا يجوز التيمم بما لا يقع عليه اسم الأرض

بالإطلاق سوى ما ذكرناه . ولا يجوز التيمم من المعادن كلها . ولا يجوز التيمم بالرّماد ولا بالأشنان ، ولا بالدقيق ، ولا بما أشبهه في نوعيته

وانسحاقه ، ولا بالزرنبخ .

و اگر در نماز حدثنی بکند که وضو را بشکافد، و نسیانش افتاده باشد؛ واجب بود بروی طهارت بکردن، و بنا کردن بدان جایگاه که رسیده باشد، هر که که روی از قبله بگردانیده نباشد، یا سخنی گفته نباشد، که نماز را باطل کند. و اگر حدثنش عمد بود؛ واجب باشد بروی طهارت بکردن؛ و نماز باسر گرفتن.

۵ اما آن جایگاه که بدان تیمم شاید کردن، صعید طیب است، چنانکه خدای تعالی می گوید. و آن خاك پاك است و از زمینی برداشته بود، و از نشیبها نبود. و مستحبست که از جایگاه چنین تیمم کند. و اگر از زمینهای نشیب تیمم کند، و پاکیزه بود؛ باکی نبود. و باکی نبود تیمم کردن بسنگها، و نه بزمین کوهستان روا بود، و نه بزمین آهک چون برخاک قادر نباشد.

۱۰ و اگر زمینی باشد که وحل بود، و خاک نباشد دروی، و نه سنگی، و باوی اسبی باشد؛ برش اسب بیفشاند، و بدان تیمم بکند، و یادست برنمدزین زند و بگرد آن تیمم بکند. پس اگر چهارپای ندارد و جامه بی دارد، بگرد جامه تیمم بکند. پس اگر هیچ چیز با وی نباشد؛ دست بر وحل زند، و بیک دیگر بمالد، تا خشک شود، و بیفشاند تا وحل از وی بشود، و بدان تیمم بکند.

۱۵ و روا نبود تیمم کردن بدان چیز که مطلق نام زمین بروی نیفتد، جز ازینکه ما بگفتیم. و روا نبود تیمم کردن بهیچ معدنی از معدان. و نشاید تیمم کردن بخاکستر، و نه با شنان، [۲۶ ر] و نه بآرد، و نه بآنچه مانند آن بود در نرمیش و کوفتگیش، و نه بزرنیخ.

و مکروهست از ریگستان تیمم کردن ، و همچنین مکروه است از زمین شورستان تیمم کردن . چون خواهد که تیمم کند ؛ باید که هر دو دست بر زمین زند ، انگشتان فراخ باز گرفته ، و بیفشاند ، و پس بیکدیگر بمالد ، و روی از آن بمالد ، از آنجا که موی پیشانی است ، تا سر بینی . و پس کف دست چپ بر پشت دست راست نهد ، و بمالد از بند دست تا سر انگشتان یکبار ، و پس کف دست راست بر پشت دست چپ نهد از بند دست تا سر انگشتان یکبار .

و این تیمم بدل وضو است ، پس اگر بدل غسل بود ، دوبار دستها بر زمین زند ؛ یکبار از بهر دیم ، و یکبار از بهر دستها . و کیفیتش همچنانست که بگفتیم . و تیمم آن وقت باید کردن که از استنجا کردن پرداخته باشد ؛ یا بسنگ ، یا بر کو پاره ، یا آنچه مانند آن بود . و ترك استنجا نکند بر هیچ حال . و همچنین اگر تیمم بدل غسل جنابت بود ؛ واجب بود که اول استبراء بکند بیول ، و خود را خشک کند ، آن وقت تیمم بکند .

و چون تیمم بکرده باشد بدین صفت که بگفتیم ؛ روا بود که بدان تیمم نمازهای شبان روز بکند ، مادام تا حدیثش نیفتد . و اگر هر نمازی را تیممی مجدد بکند ، فاضلتر بود . و ترتیب واجبست در تیمم همچنانکه در طهارت ، که اگر ابتدای بدستها بکند ، پس دیم را مسح کند ؛ واجب باشد که باسر گیرد ، و دیم را مسح کند . و هر چه مسح دستها پیش دیم بکند ؛ واجب بود بر وی که اول مسح دیم بکند ، پس از آن مسح دستها .

وَيُكْرَهُ التَّيْمُّ مِنَ الْأَرْضِ الرَّمْلَةِ، وَكَذَلِكَ يُكْرَهُ مِنَ الْأَرْضِ  
السَّبْخَةِ .

فَإِذَا أَرَادَ التَّيْمَ ؛ فَلْيَضَعْ يَدَيْهِ جَمِيعًا مَفْرَجًا أَصَابِعَهُ عَلَى التُّرَابِ ،  
وَيَنْفِضَهُمَا ، ثُمَّ يَمْسَحُ أَحَدِيهِمَا عَلَى الْأُخْرَى وَيَمْسَحُ بِهِمَا وَجْهَهُ مِنْ  
قُصَايِصِ شَعْرِ رَأْسِهِ إِلَى طَرَفِ أَنْفِهِ ، ثُمَّ يَضَعُ كَفَّهُ الْيُسْرَى عَلَى ظَهْرِ كَفِّهِ  
الْيُمْنَى فَيَمَسُّهُمَا مِنَ الزَّنْدِ إِلَى أَطْرَافِ الْأَصَابِعِ مَرَّةً وَاحِدَةً .  
هَذَا إِذَا كَانَ تَيْمُّهُ بَدَلًا مِنَ الْوُضُوءِ . فَإِنْ كَانَ بَدَلًا مِنَ الْغُسْلِ ،  
ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ : مَرَّةً لِلْوَجْهِ يَمْسَحُ بِهِمَا عَلَى مَا وَصَفْنَاهُ ،  
وَمَرَّةً لِلْيَدَيْنِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ .

وَالتَّيْمُّ يَكُونُ بَعْدَ الْفَرَاغِ مِنَ الْإِسْتِنْجَاءِ أَمَا بِالْأَحْجَارِ أَوْ بِالخَزَفِ  
أَوْ مَا أَشْبَهَهُمَا . وَلَا يَتْرُكُ الْإِسْتِنْجَاءَ عَلَى حَالٍ . وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ تَيْمُّهُ  
بَدَلًا مِنْ غُسْلِ الْجَنَابَةِ ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَنْ يَسْتَبْرِئَ نَفْسَهُ بِالْبَوْلِ وَيَتَنَشَّفَ ،  
ثُمَّ يَتَيْمُّ بَعْدَ ذَلِكَ .

وَإِذَا تَيْمَّمَ عَلَى مَا وَصَفْنَاهُ ، جَازَاهُ أَنْ يُؤَدِّيَ بِهِ صَلَوَاتِ اللَّيْلِ  
وَالنَّهَارِ مَا لَمْ يَنْقُضْ تَيْمُّهُ . وَإِنْ تَيْمَّمَ لِكُلِّ صَلَاةٍ ، كَانَ أَفْضَلَ .  
وَالترْتِيبُ وَاجِبٌ فِي التَّيْمِ كَوَجُوبِهِ فِي الطَّهَارَةِ . فَإِنْ قَدَّمَ مَسْحَ  
الْيَدَيْنِ ، وَجِبَ عَلَيْهِ مَسْحُ الْوَجْهِ ثُمَّ مَسْحُ الْيَدَيْنِ .

وَكُلُّ مَا يَنْقُضُ الْوُضُوءَ ، فَإِنَّهُ يَنْقُضُ التَّيْمَمَ ، وَيَنْقُضُهُ زَائِدًا عَلَى ذَلِكَ .  
 • وجود الماء مع التمكن من استعماله . فإن وجد الماء وتمكن منه ولم يتطهر ،  
 ثم عدمه ودخل وقت صلاة أخرى ؛ وجب عليه إعادة التيمم . فإن أحدث  
 المتيمم من الجنابة حدثاً ينقض الوضوء ، وكان معه من الماء مقدار ما يكفيه  
 للوضوء دون الغسل ؛ وجب عليه استيناف التيمم [ ١٢٠ پ ] دون الوضوء .

وإذا أجمع ميتٌ ومحدثٌ وجنبٌ ، ومعهم من الماء مقدار ما يكفي  
 أحدهم ؛ فليغتسل الجنبٌ ولتيمم المحدث ، ويدفن الميت بعد أن تيمم  
 حسب ما قدمناه . ويكره أن يؤم المتيمم المتوضئ . ولا بأس أن يأت بهم .  
 وكذلك لا بأس أن يؤم المتيمم المتيممين ، وأن يأت بهم على كل حال .

### باب تطهير الثياب من النجاسات والبدن والاولاد

إذا أصاب ثوب الانسان او جسده بولٌ او غائطٌ او منيٌّ ، وجب  
 إزالته ، قليلاً كان ما أصابه او كثيراً . وكذلك أبوال كل شيء يجب  
 إزالتها سوى أبوال ما يؤكل لحمه ، وكذلك حكم الأرواث . فأما  
 أبوال الحمير والبيغال والخيول وأرواثها ، فإنه يجب أيضاً إزالتها . ولا  
 بأس بذرق كل شيء من الطيور مما أكل لحمه ، وكذلك أبوالها ، سوى  
 ذرق الدجاج خاصة ، فإنه يجب إزالته على كل حال . فأما ما لا يؤكل  
 لحمه فإنه يجب إزالته بوله وروثه وذرقه عن الثياب والبدن معا .

و هر چه وضو را بشکافد، تیمم را بشکافد. و نیز زیاده‌ای هست تیمم را که چون آب بیند، و متممگن بود با استعمالش، تیمم را بشکافد. و اگر یابد، و متممگن بود استعمالش کردن، و طهارت نکند از آن، پس آب نیابد، و وقت نماز دیگر در آید؛ واجب بود بروی تیمم باسر گرفتن. و اگر آنکس را که تیمم کرده بود از جنابت حدثش افتد که نقض وضو بود، و با وی چندان آب بود که وضو تمام بود جز غسل؛ واجب بود با وی باسر گرفتن تیمم جز وضو.

و اگر مرده بی بود، و کسی که وضویش می‌باید کردن، و جنبی، هر سه حاضر آیند، و آب چندان بود که يك تن را تمام بود؛ باید که جنب بدان آب غسل بکند، و محدث تیمم باز کند، و مرده را تیمم بکنند، و دفنش کنند چنانکه بگفتیم. و مکروه است آنکس را که تیمم بخاک کرده باشد پیش نمازی [۲۶ پ] کسانی که ایشان وضو کرده باشند بآب. و با کسی نبود که پس نمازی کند، یا پیش نمازی کسانی کند که تیمم کرده باشند، یا پس نمازی کند بر همه حالی.

## باب دهم

### در پاک کردن جامها و تن و آوانی از نجاستها

چون جامه مردم یا تنش را بول یا غایط رسد یا منی؛ واجب بود بشستن، اگر اندک بود و اگر بسیار. و همچنین بول یا غایط همه چیز، واجب بود بشستن، الا بول و سرگین آن چیزی که گوشتش بشاید خوردن، و همچنین پلیدی‌هایشان. اما بول خران و استران و اسبان و سرگینشان، واجب بود بشستن. و با کسی نبود کز کلی همه چیز از مرغان از آنچه گوشتشان بشاید خوردن، و همچنین بول ایشان جز از مرغ خانگی خاصه، که واجب بود بشستن بر همه حالی. اما آن چیز که گوشتش بنشاید خوردن، بول و کز کلی ایشان بشستن از جامه و از تن واجبست.

- وهر گاه که جامه‌اش را یا نشش را خمر، یا شرابی که مستی کند، یا فقاع، برش شود، اگر اندک بود و اگر بسیار؛ واجب بود بشستن آن تن و آن جامه<sup>(۱)</sup>.
- و اگر بجامه مردم رسد خونی، و آن خون حیض یا استحاضه یا نفاس باشد؛ واجب بود بشستن، اگر اندک بود و اگر بسیار. و اگر نشانی بماند آن خون را،
- ۵ مستحبست که برنگی برزند تا آن نشان بشود. و اگر خون ماهی بود، یا خون دمل و نکایه، یا ریشهایی که مادام بود، یا جراحی‌هایی که پیوسته بود، یا خون کیک؛ واجب نباشد بشستن، اگر اندک بود و اگر بسیار. اگر خون بینی بود، یا از آن رگ زدن، یا جز از آن ازخونها، و کمتر از مقدار درمی باشد، چون با یکدیگر آرند<sup>(۲)</sup>؛ واجب نباشد ازاله آن، آلا که بر جامه زشت شود و پر باشد. پس چون بمقدار
- ۱۰ یک درم رسد یا زیادت، واجب باشد ازاله آن.
- و همه این نجاسات که ما ذکرش بکردیم واجب بود که بآب مطلق بشورند، که اگر بجز آب مطلق بشورند، روا نبود با آن جامه نماز کردن.
- وهر گاه که در جامه چیزی ازین نجاسات که واجب بود بشستن، حاصل آید؛ واجب باشد که آن جایگاه بشورند، که نجاست بدان رسیده باشد، پس اگر آن جایگاه
- ۱۵ نداند، و داند که نجاست بدان جامه رسیده است؛ واجب بود همه جامه بشستن.



ومتى أصاب ثوب الإنسان أو بدنه شيء من الخمر أو الشراب المسكر أو الفقع قليلاً كان أو كثيراً، فإنه يجب إزالته عن الثوب والبدن معاً .

وإن أصاب الثوب دمٌ وكان دمٌ حيضٍ أو استحاضةٍ أو نفاسٍ، وجب إزالته قليلاً أو كثيراً. فإن بقي له أثرٌ، يستحب أن يُصبغ بشيءٍ من الأصباغ<sup>٥</sup> يذهب أثره. وإن كان دمٌ سمكٍ أو بُثورٍ أو قروحٍ داميةٍ أو جراحٍ لازمةٍ أو دمٌ براغيثٍ، فإنه لا يجب إزالته قليلاً كان أو كثيراً. وإن كان دمٌ رُعافٍ أو فصدٍ أو غيرهما من الدماء، وكان دون مقدار الدرهم مجتمعاً في مكانٍ، فإنه لا يجب إزالته إلا أن يتفاحش ويكثر. فإن بلغ مقدار الدرهم فصاعداً، وجبت إزالته.

١٠

وكل هذه النجاسات التي ذكرناها، فإنه يجب إزالتها بالماء المطلق، ولا يجوز غيره. فإن أزيلَ غيره، لم يجز الصلاة في ذلك الثوب.

ومتى حصل في الثوب شيءٌ من النجاسات التي يجب إزالتها، وجب غسلُ الموضع الذي أصابته. وإن لم يتيقن الموضع، وكان حصولُ النجاسة فيه معلوماً؛ وجب غسلُ الثوب كُله. وإن كان حصولُها مشكوكاً<sup>١٥</sup> فيه، فإنه يستحب أن يرش الثوب بالماء<sup>(١)</sup>.

١- ابن بند « وإن كان حصولها . . . بالماء » در ترجمه فارسی در نسخه‌ها نیامده است .

ومتى صلى الإنسان في ثوب فيه نجاسة مع العلم بذلك ، وجب عليه إعادة الصلاة . فإن كان علم بحصول النجاسة في الثوب ، فلم يزلّه ونسى ، ثم صلى في الثوب ، ثم ذكر بعد ذلك ؛ وجب عليه إعادة الصلاة ، فإن لم يعلم حصولها في الثوب وصلى ، ثم علم أنه كان فيه نجاسة ؛ لم يلزمه إعادة الصلاة .

وإذا أصاب ثوب الإنسان كلب أو خنزير أو ثعلب أو أرنب أو فأرة أو وزغة أو كان رطباً ، وجب غسل الموضع الذي أصابه . فإن لم يتعین الموضع ، وجب غسل الثوب كله . وإن كان يابساً ، وجب أن يرش الموضع بعينه . فإن لم يتعین رث الثوب كله . وكذلك إن مس الإنسان يده أحداً ذكرناه ، أو صافح ذمياً أو ناصباً معيناً بعداوة آل محمد ؛ وجب عليه غسل يده إن كان رطباً . وإن كان يابساً ، مسحها بالتراب .

وإذا أصاب ثوب الإنسان ميت من الناس بعد برده وقبل [١٣ ر] تطهيره بالغسل أو غيره من الأموات ، وجب عليه غسل الموضع الذي أصابه . فإن لم يتعین الموضع ، وجب غسل الثوب كله . وإن مس الإنسان يده ميتاً من الناس بعد البرد بالموت ، أو مس قطعة فيها عظم ، أو مس ما قطع من حي وفيها عظم ؛ وجب عليه الغسل حسب ما قدمناه . وإن كان بعد الغسل أو قبل برده ، لم يجب عليه الغسل . وإن كان ما مسه من القطعة الميتة لأعظم فيه ؛ لم يجب عليه الغسل ، ولكن يجب غسل يده . وإن كان الميت من غير الناس ، وجب عليه غسل ما مسه به .

و اگر حصول نجاست ویرا معلوم بود در آن جامه ، و فراموش کند ، و ازالتش نکند ، و با آن جامه نماز کند ، و پس یادش آید ؛ واجب بود که نماز باسر گیرد .  
پس اگر حصول نجاست نداند ، و نماز بکند ، آن وقت بداند ؛ واجب نباشد ویرا [ ۲۷ ر ] نماز باسر گرفتن .

- و اگر بجامه مردم رسد سگی یا خوکی یا روباهی یا خرگوشی یا موشی یا وزغی ، و تر بود ؛ واجب باشد بروی آنجایگاه بشستن . پس اگر آنجایگاه متعین نشود ویرا ، واجب باشد همه جامه بشستن . و اگر خشک بود ، واجب باشد که آنجایگاه را بعینه آب بروی زند . پس اگر جایگاه متعین نشود ، همه جامه را آب برزند . و همچنین باید کردن اگر کسی دست خویش بچیزی ازین چیزها باززند ، یا ذمی را دست در دستش نهد ، یا ناصبمی را که دشمنی آل محمد علیهم السلام ظاهر گوید ؛ واجب باشد بروی دست بشستن ، اگر تر بود . پس اگر خشک بود ، بخاک مالند .
- و اگر بجامه مردم رسد مرده ای از آدمیان ، پس از آنکه سرد شده باشد ، و هنوز پاک نکرده باشند ویرا بغسل ، یا جزوی از مردگان ؛ واجب آید آنجایگاه بشستن . پس اگر آنجایگاه متعین نشود ویرا ، همه جامه بشوید . و اگر کسی دست بمرده ای باز نهد ، پس از آنکه سرد شده باشد ، یا دست بپاره ای از مرده باز نهد که در آن پاره استخوان بود ، یا بپاره بی باز نهد که از زنده بی بریده باشند ، که در وی استخوان بود ؛ واجب باشد بروی غسل کردن ، چنانکه در پیش بگفتم . و اگر پس از آن بود که ویرا بشسته باشند ، یا پیش از آن بود که سرد شده باشد ، واجب نیاید بر وی غسل کردن . و اگر آن پاره مرده که وی دست بوی زده باشد ، در وی استخوان نبود ، غسل واجب نیاید ، ولیکن واجب آید دست بشستن . و اگر مرده نه آدمی باشد ، واجب باشد بر وی آنجایگاه که مرده رسیده باشد بشستن .

و باکی نبود عرق جنب و حیاض در جامه ، و اجتنابش فاضلتر بود ، آلا که جنابت از حرام بود ، که آنکه جامه بیاید شستن ، چون که در وی عرق کند . و اگر بجامه رسد عرق اشترائی که پلیدی [ ۲۷ پ ] خورده باشند ، واجب باشد بر وی ازاله کردن آن بر همه حالی .

۵ و هر که که باوانی رسد چیزی ازین نجاسات ؛ واجب باشد بشستن ، چنانکه در پیش بگفتیم . و اگر از آنکه سگ دهان فرا چیزی کند ، سه بار بیاید شستن ، بار نخستین بخاک . و اگر خمر بود یا چیزی از شراب که مستی کند ، واجب باشد هفت بار بشستن . و اگر بر حصیر یا بر زمین یا بر بُوریا بولی رسد ، و آفتاب بر وی تفسد ، و خشک کند آنرا ؛ باکی نبود بر وی نماز کردن ، و سجده کردن . و اگر جز از آفتاب ویرا خشک کرده باشد ؛ سجود بر وی روا نبود ، اما روا بود بر وی بیستادن . و حکم بستر همچنین است ، چون نجاستی رسد ؛ باکی نبود بر وی بیستادن از بهر نماز . آلا که نجاست تر بود ، و باز جامه وی شود ، آنگاه روا نبود استادن بر آن .

۱۰ و اگر بجامه مردم رسد یا بتن وی مَدّی یا وَدّی ، واجب نباشد ازاله کردن . و اگر ازالش کند ، فاضلتر بود . و هر که که قی بجامه رسد یا بتن ، باکی نبود نماز کردن باوی .

۱۵ و اگر بموزه مردم رسد ، یا بجوربش ، یا شلواری بندش ، یا کلاهش ، یا آن چیزی که نماز با وی مفرد تمام نبود ، چیزی از نجاسات ؛ باکی نبود نماز کردن باوی ، و گرچه ازالش نکند . و اگر ازالش کند ، فاضلتر بود .

ولا بأس بعرق الجنب والحائض في الثوب ، واجتنابه أفضل ، اللهم إلا أن يكون الجنابة من حرام ، فإنه يجب عليه غسل الثوب ، إذا عرق فيه . وإذا أصاب الثوب عرق الإبل الجلالة ، وجب عليه إزالته .

ومتى أصاب الأواني شيء من هذه النجاسات ، وجب غسلها حسب

- ٥ ما قدمناه . وتُغسل من ولوغ الكلب ثلاث مرات : أوليهن بالتراب . وإن أصابها خمراً أو شيء من الشراب المسكر ، وجب غسلها سبع مرات . وإذا أصاب الأرض أو الحصى أو البارية بول ، وطلعت الشمس عليه وجففته ، فإنه لا بأس بالصلاة عليه والسجود . وإن كان قد جففته غير الشمس ، لم يجز عليه السجود ، وجاز الوقوف عليه . وكذلك حكم الفراش إذا أصابته نجاسة ، لم يكن بالوقوف عليه بأس في حال الصلاة ، اللهم إلا أن يكون النجاسة رطبة يتعدى إلى الثوب ، فإنه لا يجوز الوقوف عليه .

وإذا أصاب ثوب الإنسان أو بدنه مذي أو وذي ، لم يجب إزالته .

فإن أزاله ، كان أفضل . والقيء إذا أصاب الثوب أو البدن ، لم يكن بالصلاة فيه بأس .

١٥

وإذا أصاب خف الإنسان أو جوربه أو تكته أو قلنسوته أو مالاتيم الصلاة فيه مفرداً ، شيء من النجاسة ، فإنه لا بأس بالصلاة فيه وإن لم يزله . فإن أزاله ، كان أفضل .

وكل ما ليس له نفس سائلة من الأموات ، فإنه لا ينجس الثوب ولا البدن ولا الشراب والماء إذا وقع فيه سوى الوزغ والعقرب الذين استثنىهما فيما مضى .

وإذا أصاب ثوب الإنسان طين الطريق فلا بأس بالصلاة فيه ما لم يعلم فيه نجاسة . فإذا أتى عليه ثلثة أيام ، يستحب إزالته على كل حال .  
وإذا أصاب ثوب الإنسان ماء المطر وقد خالطه شيء من النجاسات ؛ فلا بأس بالصلاة فيه ، ما لم يغيب النجاسة على الماء . فإذا غلبت عليه ، وجب إزالته على كل حال . وإذا رجع على ثوب الإنسان أو بدنه من الماء الذي يستنجى به أو يغتسل به من الجنابة ، فإنه لا بأس بالصلاة فيه . فإن وقع الماء على نجاسة ظاهرة ثم رجع على الثوب أو البدن ، وجب إزالته .

وإذا كان مع الإنسان ثوبان ، وحصلت في واحد منهما نجاسة ، ولم يعلمه بعينه ؛ وجب عليه غسلهما معا . فإن لم يقدر على الماء صلى في كل واحد منهما على الانفرد [١٣١] . وإن كان معه ثوب واحد ، وأصابته نجاسة ، ولم يقدر على الماء ؛ وجب عليه نزعه ، وأن يصلي عرياناً . فإن لم يتمكن من نزعه ، صلى فيه . فإذا تمكن من نزعه أو غسله ، نزعه أو غسله وأعاد الصلاة .

وهر آنچهیزی که ویرا خون تَران نبود از مرد گان، جامه را پلید، نکند، و نه تن را، و نه شراب را که دروی افتد، الا وزغ و کژدم که هر دو را پیش ازین استمنا بکردیم.

- و گر بجامه مردم رسد - گل راه با کی نبود؛ نماز کردن با وی، هر گه که نجاستی در وی نداند - و چون سه روز بر آمده باشد، مستحبست که ازالتش بکنند  
 ۵ بر همه حالی. و گر بجامه مردم رسد آب باران، و چیزی از نجاسات باوی آمیخته شده باشد؛ با کی نبود نماز کردن با وی، مادام تا نجاست [۲۸] غلبه گرفته نباشد بر آب. که اگر نجاست غلبه گرفته باشد، واجب باشد ازالت بکردن بر همه حالی. و گر باز جامه مردم شود، یا بتنش ازان آب که بوی استنجا می کند، یا غسل جنابت؛ با کی نبود نماز کردن با وی. پس اگر آب بر نجاستی شود ظاهر، و پس با جامه وی  
 ۱۰ شود یا با تنش؛ واجب باشد ازالت کردن.

وهر گه که با مردم دو جامه بود، و در یکی نجاستی حاصل آید، و نداند که آن جامه کدامست؛ واجب باشد هر دو جامه بشستن. پس اگر آب ندارد، در هر یکی ازان جامه برانفراد نماز بکند. و گر باوی یک جامه بود، و نجاست رسد، و بر آب قادر نبود؛ واجب باشد بروی بکنندن آن جامه، و برهنه نماز کردن. پس اگر نتواند  
 ۱۵ کندن؛ با وی نماز بکند. و آنکه که تمکین یاود<sup>(۱)</sup> از بر کندن یا شستن؛ بکند، یا بشوید، و نماز با سر گیرد.

و اگر بجامه رسد بول شفیازه<sup>(۱)</sup>، واجب باشد آنجایکه بشستن . پس اگر جایکه بعینه نشناسد، همه جامه بشوید . و زن که کودک دارد، و يك جامه دارد، و جز ازان جامه چیزی دیگر ندارد، و هر وقت نجاست بدان جامه می رسد، و ممکن نباشد ویرا احتراز کردن از آن، و نتواند بشستن آن در هر وقتی؛ هر روز یکبار بشوید، و با وی نماز کند، و بروی چیزی نباشد .

و بول کودک که طعام نخورده باشد؛ واجب نباشد ازان جامه بشستن، بلکه آبی بروی ریزد. اما بول دختر هر وقت که باشد، واجب باشد بشستن اگر طعام خورده باشد و گرنه. و آن پسر آب بر باید زدن .

۱- در ع و چاپی آمده : شفازه، در زیر سطر در دو نسخه کهن و ع آمده : الخفاش، در متن در نسخه چاپی ون و مه آمده : الخشاف، در ملک آمده : الخفاش.



وإذا أصاب الثوب بول الخفّاش، وجب غسل الموضع الذي أصابه .  
 فإن لم يعرفه بعينه، غسل الثوب كله . والمرأة المريئة للصبّي  
 إذا كان عليها ثوب لا تملك غيره، وتُصيّبه النجاسة في كلّ وقت،  
 ولا يمكنها التحرز من ذلك، ولا تقدر على غسله في كلّ حال؛ فلتغسل  
 ثوبها في كلّ يوم مرة واحدة، وتُصلي فيه، وليس عليها شيء .  
 وبول الصبّي قبل أن يطعم، لا يجب غسل الثوب منه، بل يُصب  
 الماء عليه صبّاً . وبول الصبّية يجب غسله على كلّ حال .

## كتاب الصلاة

العلمُ بالصلاة علمٌ بفرائضها وُسُننِها . وهو ينقسمُ قسمين : قسمٌ يتقدّمُ حالَ الصلاةِ ، وقسمٌ يقارنُ حالَ الصلاةِ .

فأما الذي يتقدّمُ حالَ الصلاةِ ، فخسمةُ أشياء : أربعةٌ منها يشتملُ على المفروضِ والمسنونِ ، والخامسُ مسنونٌ ليس بمفروضٍ .

فالأوّلُ منها العلمُ بالطهارةِ وأحكامِها . والثاني العلمُ بأعدادِ الصلاةِ . والثالثُ العلمُ بأوقاتِ الصلاةِ . والرابعُ العلمُ بالقبلةِ وأحكامِها . والقسمُ الخامسُ معرفةُ الأذانِ والإقامةِ وأحكامِها .

وأما العلمُ بالطهارةِ فقد قدّمناه مستوفى . وما بقى من الأقسامِ الأخرى ، فنحنُ نُفردُ لكلِّ قسمٍ منها باباً ونذكرُ ما فيه مستوفى ونُفرِّقُ بينَ المفروضِ منه والمسنونِ ، ثمَّ نتبعُ ذلكَ بما يقارنُ حالَ الصلاةِ من الفرائضِ والسُننِ . إن شاء الله تعالى .

### بابُ أعدادِ الصلاةِ وعددِ ركعاتِها من المفروضِ

#### والمسنونِ

الصلاةُ تنقسمُ قسمينِ : مفروضٌ ومسنونٌ . وكلُّ واحدٍ منهما ينقسمُ

قسمينِ : فرائضُ الحَضَرِ وُسُننُه وفرائضُ السَّفَرِ وُسُننُه .

## کتاب الصلاة

دانستن نماز، دانستن فریضها و سنتهای نماز است. و آن بر دو قسمت است: قسمی آنست که پیش از حال نماز است، و قسمی مقارنست با حال نماز. اما آن قسم که پیش از حال نماز است پنج چیز است: چهار چیز از این پنجگانه مشتملست بر مفروض و مسنون، و پنجم مسنونست نه مفروض: [۲۸ پ].

- ۵
- اول دانستن طهارت و احکام وی.
- دوم دانستن عددهای نماز.
- سوم دانستن وقتهای نماز.
- چهارم دانستن قبله و احکام آن.
- ۱۰
- و قسم پنجم دانستن بانگ نماز و قامت است و احکام هر دو.
- و اما دانستن طهارت بگفتیم بتمامی، و آن قسمتهای دیگر که باقی بماند ما هر قسمتی را بابی مفرد بگوییم، و آنچه در وی باشد بتمامی ذکرش بکنیم، و جدا کنیم میان فریضها و سنتها، و پس بگوییم آنچه مقارن حال نماز باشد از فرایض و سنتها، ان شاء الله.

## باب یکم

۱۵

## اعداد نمازها و عدد رکعات نماز از فریضها و سنتها

نماز بر دو قسمت است: فریضه و سنت. و هر یکی از این بر دو قسمت است: فریضه حضور و سنتش، و فریضه سفر و سنتش.

اما فریضه حضر هفده رکعتست : چهار رکعت نماز پیشین است بدو تشهد : یکی تشهد در دو رکعت بی سلام ، و دو رکعت تشهد در چهارم رکعت با سلامی از پیش . و فریضه نماز دیگر همچنینست . و نماز شام سه رکعتست بدو تشهد : یکی تشهد در دو رکعت بی سلام ، و دو رکعت تشهد در سوم رکعت با سلامی از پیش . و فریضه نماز خفتن همچنانست ۵ که فریضه نماز پیشین و دیگر . و فریضه نماز بامداد دو رکعت است بیک تشهد در دو رکعت و سلامی از پیش .

و اما سنتهای حضر سی و چهار رکعتست : هشت رکعت از پس زوال پیش از فریضه نماز پیشین ، و هشت رکعت از پس فریضه و از پیش فریضه نماز دیگر ، و چهار از پس نماز شام ، و دو رکعت نشسته از پس نماز خفتن که بیک رکعت شمرند ، و یازده رکعت نماز شب ، و دو رکعت نماز بامداد . و هر دو رکعت ازین نافله بیک تشهد و بیک سلام باید کردن . ۱۰

و اما فریضه سفر یازده رکعتست : نماز پیشین دو رکعت بیک تشهد در دو رکعت و سلامی از پیش ، و همچنین است نماز دیگر . و اما نماز شام سه رکعتست همچنانکه در حضر . و نماز خفتن همچونکه پیشین و دیگر . [ ۲۹ ر ] و دو رکعتست نماز بامداد همچنانکه در حضر . ۱۵

اما سنتهای سفر هفده رکعتست : چهار از پس نماز شام ، همچنانکه در حضر ، و یازده رکعت نماز شب ، و دو رکعت نماز فجر . این هفده رکعتست . و روا بود دو رکعت نشسته که در حضر کنند از پس نماز خفتن بکنند ، پس اگر نکند با کی نبود .

- فأما فرائض الحَضْرِ فَسَبْعَ عَشْرَةَ رَكْعَةً : الظُّهْرُ أَرْبَعُ رَكْعَاتٍ  
بتشهدين : أحدهما في الثانيةِ بغير تسليمٍ والثاني في الرابعةِ بتسليمٍ بعده .  
وفريضةُ العصرِ مثلُ ذلك . وفريضةُ المغربِ ثلثُ رَكْعَاتٍ بتشهدين : أحدهما  
في الثانيةِ بغير تسليمٍ . والثاني في الثالثةِ بتسليمٍ بعده . وفريضةُ العِشاءِ الآخِرَةِ  
مثلُ فريضةِ الظُّهْرِ والعصرِ . وفريضةُ الغداةِ ركعتانِ بتشهدين في الثانيةِ وتسليمٍ بعده .  
وَأَمَّا سُنَنُ الحَضْرِ فأَرْبَعٌ وَثَلَاثُونَ رَكْعَةً : ثمانُ رَكْعَاتٍ بعد زوالِ  
الشمسِ قَبْلَ الفريضةِ ، وثمانُ رَكْعَاتٍ بعد الفريضةِ قَبْلَ فريضةِ العصرِ ، وأربعُ  
رَكْعَاتٍ بعد المغربِ ، وركعتانِ من جلوسٍ بعد العِشاءِ الآخِرَةِ تُعَدَّانِ  
بركعةٍ ، وإحدى عشرة رَكْعَةً صلوةُ الليلِ ، وركعتانِ صلوةُ الفجرِ  
بتشهيدٍ في كُلِّ رَكْعَتَيْنِ من هذه النوافلِ كِلَيْهِمَا وتسليمٍ بعده .  
وَأَمَّا فرائضُ السَّفَرِ فإحدى عشرة رَكْعَةً : الظُّهْرُ ركعتانِ بتشهيدٍ  
في الثانيةِ وتسليمٍ بعده ، وكذلك العصرُ . والمغربُ ثلثُ رَكْعَاتٍ كحالِها  
في الحَضْرِ . والعِشاءُ الآخِرَةُ ركعتانِ كالظُّهْرِ [١٤] والعصرُ . وركعتانِ  
صلوةُ الغداةِ كحالِها في الحَضْرِ .  
وَأَمَّا سُنَنُ السَّفَرِ فَسَبْعَ عَشْرَةَ رَكْعَةً : أَرْبَعُ رَكْعَاتٍ بعد المغربِ كحالِها  
في الحَضْرِ ، وإحدى عشرة رَكْعَةً صلوةُ الليلِ وركعتانِ صلوةُ الفجرِ . فهذه  
سبعُ عشرة رَكْعَةً . ويجوزُ أَنْ يُصَلِّيَ الرَّكْعَتَيْنِ من جلوسٍ التّي يصلِّيهما  
في الحَضْرِ بعد العِشاءِ الآخِرَةِ . فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْهَا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ .

## باب أوقات الصلاة

اعلم أن لكل صلاة من الصلوات المفروضة وقتين: أولاً وءآخرأ.  
 فالوقت الأول وقت من لا عذر له. والثاني وقت لمن له عذر من المرض  
 او السفر او غير ذلك. ولا يجوز لمن ليس له عذر أن يخر الصلاة من  
 أول وقتها إلى آخره مع الاختيار. فإن آخرها كان مخطئاً مهماً لفضيلة  
 عظيمة وإن لم يستحق به العقاب، لأن الله تبارك تعالی قد عفا له عن ذلك.  
 وصاحب العذر يجوز له تأخير الصلاة إلى آخر الوقت على كل حال.  
 و اعلم أن وقت صلاة الظهر اذا زالت الشمس. ويعلم زوالها إما  
 بالأصطرلاب او الدائرة الهندية او ميزان الشمس، او يستقبل الانسان  
 القبلة ويراقب الشمس. فإذا وجدها على حاجبه الأيمن، علم أن الشمس  
 قد زالت. فإذا عرف زوالها، وجب عليه فريضة الظهر، إذا كان ممن لا يصلي  
 النوافل. فإن كان ممن يصلي النوافل، قدمها على الفريضة من بعد الزوال.  
 فإذا فرغ منها، صلى الفريضة من غير تأخير. هذا إذا كان من غير يوم الجمعة.  
 فأما إذا كان يوم الجمعة، وجب عليه عند زوال الشمس الفريضة. ولا يجوز  
 له الاشتغال بالنافلة. ويجب عليه إما تقديمها قبل الزوال او تأخيرها إلى  
 بعد الفراغ من فريضة العصر. وهذا الوقت الذي ذكرناه وقت من لا عذر  
 له. فإن كان له عذر، فوقته اذا زالت الشمس. ثم هوفى فسحة إلى اصفرارها.  
 وءآخر وقت الظهر لمن لا عذر له، اذا صارت الشمس إلى أربعة اقدم.

## باب دؤم

## در اوقات نمازها

بدانکه هر نمازی را از نمازهای فریضه دو وقت است: یکی اوّل، و یکی آخر وقت. اوّل وقت آنکس است که ویرا عذری نباشد، و وقت آخر وقت آنکس است که ویرا عذری باشد از بیماری یا سفر یا جز از آن. و روا نبود آنکس را که عذری نبود که نماز از اول وقت تاخیر کند تا بوقت آخر باختیار. اگر تا آخر تاخیر کند؛ مخطی باشد، و فضیلتی عظیم را اهماال کرده باشد، و گرچه بدان مستحق عقاب نشود، زیرا که خدای تعالی ویرا عفو کند آن. اما آنکس که ویرا عذری بود، روا بود ویرا که تأخیر نماز کند تا آخر وقت بر همه حالی.

- و بدانکه وقت نماز پیشین آن وقت است که زوال آفتاب بیود. و زوال آفتاب که ۱۰ بدانند: اما با سطرلاب بدانند، یا بدائر هندی، یا بترازو آفتاب، یا مردم دیم فر اقبله کنند و آفتاب را نگاه دارند. چون برابر بروی راست تابد، بدانند که آفتاب رازوال بیوده است. و چون زوال آفتاب بدانست، واجب آید بروی فریضه نماز، هر که که این کس از آن بود که نوافل نکند، پس اگر از آن بود که نوافل کند، از پیش فریضه نافلها بکنند از پس زوال. چون از نافلها برداشته باشد، از پیش فریضه بکنند بی تاخیری. و این در روزی ۱۰ بود که نه روز آدینه بود. اما اگر روز آدینه بود، واجب باشد بروی پیش از آنکه زوال بیاشد فریضه کردن. و روا نبود ویرا که بناقله مشغول شود. و بروی واجب باشد نافلها بکردن از پیش زوال، و یا از پس نماز [۲۹ پ] دیگر. و این وقت که ما ذکرش بکردیم، وقت آنکس است که ویرا عذری نبود. که اگر ویرا عذری باشد، وقت وی از وقت زوال در بود، تا آنگاه که آفتاب زرد شود. و آخر وقت نماز پیشین آنکس را که عذری ۲۰ نبود، آنگاه است که آفتاب چهار قدم بشود.

و وقت نماز دیگر آن وقتست که از نماز پیشین بپردازد در روز آدینه و جز آدینه. و گر ازان بود که نافلها کند در جزر روز آدینه؛ باید که از میان نماز پیشین و دیگر هشت رکعت نماز بکند، و پس نماز دیگر بکند بلا فصل. و این آنکه بود که ویرا عذری نبود. پس اگر ویرا عذری بود؛ ویرا فراخی باشد ازین وقت در، تا با آخر روز ۵ هر وقت که خواهد نماز دیگر کند. و باختیار این چنین نکند.

و اول وقت نماز شام آن وقت است که آفتاب فرو شود. و علامت آنکه آفتاب فرو شده باشد، آنست که قرصه آفتاب فر افتد. و علامت آنکه قرصه آفتاب فر افتاده است، آنست که سرخی که در سوی مشرق بود بشود. و آخر وقتش آن وقتست که شفق فرو شود. و شفق آن سرخی بود که در سوی مغرب بود. و روا نبود تأخیر کردن از اوّل وقت تا آخر الا که عذری بود. و رخصت کرده اند مسافر را که تاخیر نماز شام کند، تا ربعی از شب بشدن.

و وقت نماز خفتن ازان وقت دراست که شفق فرو شود. و آخرش تا نلثی از شب بشود. و روا نبود تاخیرش کردن تا آخر وقت، الا از عذری را، چنانکه در پیش بگفتم. و روایتی کرده اند که وقت نماز خفتن تا نیم شب هست. و احتیاط آنست که ما بگفتم در پیش. و روا بود نماز خفتن بکردن از پیش آنکه شفق فرو شود در سفر، و عند آنکه عذرهای بود، و روا نبود باختیار.

و اوّل وقت نماز بامداد، آن وقتست که فجر بر آید، و پهن شود در کنارهای آسمان، و آن وقت، وقت آنکس است که ویرا عذری نبود. و آنکس که ویرا عذری بود ازان وقت در، وقت وی است، تا آفتاب بر آمدن، [۳۰] چون آفتاب بر آمد نماز ۲۰ فایت شد.



ووقتُ العصرِ عندَ الفراغِ من صلاةِ الظهرِ في يومِ الجمعةِ، وفي غيره من الأيامِ. وإن كان ممن يصلي النوافلَ في غير يومِ الجمعةِ؛ صلى بين الظهرِ والعصرِ الثماني ركعاتٍ، ثم يصلي العصرَ بلا فصلٍ. هذا إذا لم يكن له عذرٌ. فإذا كان له عذرٌ، فهو في فسحةٍ من هذا الوقتِ إلى آخرِ النهارِ أي وقتٍ شاء صلى العصرَ. ولا يكونُ ذلك مع الاختيارِ.

و أولُ وقتِ صلاةِ المغربِ عندَ غيوبةِ الشمسِ. و علامتهُ سقوطُ القرصِ. و علامتهُ سقوطه عدمُ الحمرةِ من جانبِ المشرقِ. و آخرُ وقته سقوطُ الشفقِ، وهو الحمرةُ من ناحيةِ المغربِ. ولا يجوزُ تأخيرُه من أولِ الوقتِ إلى آخره إلا لعذرٍ. وقد رخصَ للمسافرِ تأخيرُ المغربِ إلى رُبْعِ الليلِ.

و أولُ وقتِ العشاءِ الأخرِ سقوطُ الشفقِ، [٤١٢] و آخرُه إلى ثلثِ الليلِ. ولا يجوزُ تأخيرُه إلى آخرِ الوقتِ إلا لعذرٍ حسبَ ما قدمناه. وقد رويتُ روايةً: أنَ آخرَ وقتِ العشاءِ الأخرِ ممتدٌ إلى نصفِ الليلِ. والأحوطُ ما قدمناه. ويجوزُ تقديمُ العشاءِ الأخرِ قبلَ سقوطِ الشفقِ في السفرِ وعند الأعدارِ، ولا يجوزُ ذلك مع الاختيارِ.

و أولُ وقتِ صلاةِ الفجرِ طلوعُ الفجرِ المستطير المعترضِ في أفقِ السماءِ. وهو وقتٌ من لا عذرَ له. فمن كان له عذرٌ، فهو وقتُه إلى طلوعِ الشمسِ. فإذا طلعتْ، فقد فاتتِ الصلاةُ.

و وقت نوافل الظهر من عند زوال الشمس إلى أن يصير الفىء على  
قدمين. فإذا صار كذلك، ولم يكن قد صلى من النوافل شيئاً؛ بدأ  
بالفريضة أولاً، ويؤخر النوافل. وإن كان قد صلى منهار كعة أور كعتين  
فليتيمهما، وليخفف قراءتها، ثم يصلى الفرض.

و كذلك يصلى نوافل العصر ما بين الفراغ من الظهر إلى أن يصير الفىء  
على أربعة أقدام. فإن صار كذلك، ولم يكن قد صلى شيئاً منها؛ بدأ بالعصر،  
وأخر النوافل. وإن كان قد صلى منها شيئاً؛ أتم ما تبقى عليه، ثم يصلى العصر.  
و وقت نوافل المغرب بعد الفراغ من فرضه إلى سقوط الشفق. فإن  
سقط ولم يكن قد صلى النوافل، أخرجها إلى بعد العشاء الآخرة.

و وقت الر كعتين من جلوس بعد العشاء الآخرة. فإن كان ممن عليه  
قضاء صلاة؛ أخرجها إلى بعد الفراغ من القضاء، ويختتم صلاته بهاتين الر كعتين.  
و وقت صلاة الليل بعد انتصافه إلى طلوع الفجر. وكلما قارب الفجر،  
كان أفضل. فإن طلع الفجر ولم يكن قد صلى من صلاة الليل شيئاً، بدأ  
بصلاة الغداة وأخر صلاة الليل. وإن كان قد صلى من صلاة الليل عند  
طلوع الفجر أربع ركعات؛ أتم صلاة الليل، وخفف القراءة فيها، ثم صلى  
الغداة. فإن قام إلى صلاة الليل، وقد قارب الفجر؛ خفف الصلاة،  
واقصر من القراءة على الحمد وحدها، ولا يطول الركوع والسجود  
لئلا يفوته صلاة الغداة.

و وقت نافله نماز پیشین ، از عند زوال در بود ، تا آنکه که سایه دو قدم شود . چون دو قدم شده باشد ، و نوافل کرده نباشد ؛ ابتدا بفریضه بکند از نخست ، و نوافل را تأخیر کند . پس اگر از نوافل يك رکعت یادور رکعت کرده بود ؛ تمام بکند ، و قرائتش سبک بخواند ، و پس فریضه بکند .

- و همچنین کند نوافل نماز دیگر از میان آنکه از فریضه نماز پیشین بیرداخته باشد ، تا آنکه که سایه چهار قدم شود . چون چهار قدم بشده باشد ، و هیچ نافله کرده نباشد ؛ ابتدا بفریضه بکند ، و نوافل را تأخیر کند . پس اگر از نوافل چیزی کرده باشد ؛ باقی تمام بکند ، و پس نماز دیگر بکند .

- و نوافل نماز شام از پس فریضه شام بکند ، تا آنکه که شفق فر شود . اگر شفق فرو شود ، و وی نافله کرده نباشد ؛ تأخیر نوافل کند ، تا از پس نماز خفتن بکند . ۱۰  
و وقت دو رکعت نشسته ، پس از نماز خفتن است . و اگر ازان بود که وی قضای نماز دیگر کند ؛ این دور رکعت آن وقت کند که از قضای نماز بیرداخته بود ، و ختم نماز بدین دور رکعت بکند .

- و وقت نماز شب از پس نیم شب بود تا فجر بر آمدن ، و هر چند بفجر نزدیکتر بود فاضلتر بود . پس اگر فجر بر آید ، و از نماز شب هیچ کرده نباشد ؛ ابتدا بنماز بامداد بکند ، و نماز شب را تأخیر کند . و اگر ازان بود که از نماز شب چهار رکعت کرده بود ، پیش از آنکه فجر بر آمده باشد ؛ تمام بکند ، و قرائتش سبک بخواند ، و پس نماز بامداد بکند . پس اگر بنماز شب برخاسته باشد ، و فجر بنزدیک رسیده باشد ؛ نماز سبک بکند ، و اقتصار بالحمد تنها بکند ، و رکوع و سجود دراز نکند ، تا نماز بامدادش فایت نشود . ۲۰

و روا نبود نماز شب در اول شب بکردن ، آلا مسافری را که ترسد که از وی فایت شود ، یا بر نایی را که بآخر شب منع کند از برخاستن رطوبتی که در سراو بود ، و این بعبادت نکند . و گر نماز [۳۰پ] شب را در بامداد قضا کند ، فاضلتر بود از آنکه باوّل شب بکند .

۵ و وقت دور کعت سنت بامداد ، آن وقت است که از نماز شب پیرازد ، اگر چه بیش ازان بود که فجر بر آمده باشد . و اگر فجر بر آید ، و از نماز شب هیچ کرده نباشد ؛ روا بود ویرا این دور کعت کردن ، ازان وقت که فجر بر آمده باشد ، تا آنکه که سرخی بر آمدن . و چون سرخی بر آمده باشد از سوی مشرق ، واجب باشد که نخست فریضه بکند .

۱۰ و هر که را نماز فریضه فایت شده باشد ؛ هر وقت که یادش آید نماز بکند ، اگر شب بود و گر روز ، مادام تا وقت فریضه حاضر تنگ شده نباشد . که اگر تنگ شده باشد وقت فریضه خاص ، از نخست آن بکند ، پس آن نماز که فایت شده باشد . و گر در نماز حاضر ایستد در اول وقت ، و از وی چیزی بکرده باشد ، و هنوز پیرداخته نباشد ازان ؛ نیت بانماز فایت شود . و پس چون ازان فارغ شود ، نماز حاضر بکند .

۱۵ و اما دور کعت احرام ، و دور کعت طواف ، و نماز جنازه ، و نماز کسوف ، در هر وقت شاید کردن ، مادام تا وقت فریضه تنگ شده نباشد .

ولا يجوزُ تقديمُ صلاةِ الليلِ في أولِهِ إلا لمسافرٍ يخافُ فَوْتَهَا أو شابٍ  
يمنعُهُ من القيامِ ، أواخرَ الليلِ رطوبةُ رأسِهِ ، ولا يجعلُ ذلكَ عادةً . وأن  
يَقْضِيَ صلاةَ الليلِ في الغداةِ أفضلُ من أن يقَدِّمَهَا في أولِ الليلِ .

ووقتُ ركعتي الفجرِ عندَ الفراغِ من صلاةِ الليلِ ، وإن كان ذلك  
قبلَ طلوعِ الفجرِ . فإن طَلَعَ وَلَمْ يَكُنْ قد صَلَّى من صلاةِ الليلِ شيئاً ، جازله  
أن يُصَلِّيَ ركعتينِ مابينَهُ وبينَ طلوعِ الحُمْرةِ . فإذا طَلَعَتِ الحُمْرةُ من  
ناحيةِ المشرقِ ، وجب عليه البداءةُ بالفرضِ .

ومن فاتته صلاةُ فريضةٍ ، فليصلِهَا أَيَّ وقتٍ ذكرها من ليلٍ أو نهارٍ  
ما لَمْ يَتَضَيَّقْ وقتُ فريضةٍ حاضرةٍ . فإن تَضَيَّقَ وقتُ صلاةٍ حاضرةٍ ، بدأ  
بها ثُمَّ بالتى فاتته . فإن كان قد دخل في الصلاةِ الحاضرةِ في أولِ وقتها  
وقد صَلَّى منها شيئاً ، وقد فاتته صلاةٌ وكان نَسِيَهَا ثُمَّ ذكرها قبلَ الفراغِ  
منها ؛ فَلْيَعِدِلْ بِنِيَّتِهِ إلى الصلاةِ الفائتةِ ، ثم يصَلِّيْ بِعَدَالِ فراغِ [١٥] منها  
الصلاةَ الحاضرةَ .

ويُصَلِّيَ ركعتي الإِحْرَامِ وركعتي الطَّوْفِ والصلاةَ على الجَنَازَةِ  
وصلاةَ الكسوفِ في جميعِ الاحوالِ ما لم يَكُنْ وقتُ صلاةٍ فريضةٍ قد  
تَضَيَّقَ وقتها .

ومن فاتته شيء من صلاة النوافل ؛ فليَقْضِها أَى وقت شاء من ليل  
 او نهارٍ ما لم يكن وقت فريضة ، او عند طلوع الشمس او غروبها ، فإنه  
 يكرهه صلاة النوافل وقضائها في هذين الوقتين . وقد وردت روايته بجواز  
 النوافل في الوقتين الذين ذكرناهما . فمن عمل بها ؛ لم يكن مخطئاً ، لكن  
 الأحوط ما ذكرناه . ويستحب قضاء ما فات بالليل بالنهار ، وقضاء ما فات  
 بالنهار بالليل .<sup>(١)</sup>

فمن صلى الفرض قبل دخول الوقت عامداً او ناسياً ثم علم بعد ذلك ،  
 وجب عليه إعادة الصلاة . فإن كان في الصلاة لم يفرغ منها بعد ثم دخل  
 وقتها ، فقد أجزأت عنه . ولا يجوز لأحد أن يدخل في الصلاة إلا بعد  
 حصول العلم بدخول وقتها او أن يغلب على ظنه ذلك .

### باب معرفة القبلة و أحكامها

معرفة القبلة واجبة للتوجه إليها في الصلوات ، واستقبالها عند  
 الذبيحة ، وعند احتضار الأموات ودفنهم . والتوجه إليها واجب في جميع  
 الصلوات فرائضها وسننها مع التمكن وعدم الأعذار .

والقبلة هي الكعبة ، وهي قبلة من كان في المسجد الحرام . فمن  
 خرج عن المسجد الحرام ، كان قبلته المسجد إذا كان في الحرم . فإن نأى  
 عن الحرم ، كان فرضه التوجه إلى الحرم .

١ - مالك : بالليل بالنهار . . . في النهار بالليل ، مه ون : في الليل بالنهار . . . بالنهار

في الليل ، جابي مانند متن .

و اگر کسی را از نمازهای نوافل فایده شده باشد؛ قضایش بکند، هر وقت که خواهد از شب و روز، مادام تا وقت فریضه نباشد، یا نزدیک نباشد که آفتاب برآید، یا آفتاب فرو شود، که آنجا بگناه مگروهست، و قضای نوافل کردن. و نوافل کردن درین دو وقت، روایتی آمده است که رواست آن هر دو وقت که ما ذکرش بکردیم نوافل کردن. و اگر کسی بروی کار کند، مخطی نباشد. ولیکن احتیاطاً اینست که ما بگفتیم. و مستحبست قضا کردن آن نماز که در شب فایده شده باشد بروز قضا کند، ۵ و آنچه بروز فایده شده باشد بشب قضا کند.

و اگر کسی نماز فریضه بکند پیش از وقت بعمدا یا ناسیاً، و پس بداند؛ پس ازان واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و گره نوزدر نماز باشد، و پیرداخته نباشد از نماز که وقت نماز درآید؛ روا بود آن نماز از وی. و روا نبود هیچ کس را [۳۱] که در نماز شود، آلا از پس آنکه علم حاصل آید بدانکه وقت درآمده است، یا غالب ظنش ۱۰ بود که وقت درآمده است.

## باب سوّم

### در قبله

قبله شناختن واجبست از بهر آنرا تا در نمازها روی فرای کنند. و عند آنکه ۱۵ ذبح کنند بهایم را روی فرای کنند؛ و عند آنکه مردم را مرگ بحاضر آید، و چون دفن مردگان کنند روی ایشان فرای کنند. و روی فرا قبله کردن واجبست در همه نمازهای فریضه و سنن، چون تمکین باشد، و آنکه عذری نبود.

وقبله کعبه است. و کعبه قبله آنکست که وی در مسجد الحرام بود. و آنکس که از مسجد الحرام بیرون آید، قبله وی مسجد است، چون در حرم باشد. و چون ۲۰ از حرم دور شود، فریضه بروی آن بود که روی فرا حرم کند.

وقبله شناختن بمشاهده حاصل آید آنکس را که بوی نزدیک بود . و اما آنکس که از وی دور بود ، ویرا بدان علم حاصل آید بعلامتهایی که ویرا هست . و از علامت قبله یکی آنست که مراعات کنند زوال آفتاب را ، که چون زوال بود در حال روی فراین آفتاب کند بی تاخیری . چون بر آبروی راست تابد ، بدانند که وی روی فرا  
 ۵ قبله کرده است . و گر بوقت بر آمدن فجر بود ؛ فجر را بردست چپ گیرد و روی فرا قبله کند . و گر بوقت آن بود که آفتاب فرو شود ؛ شفق را بردست راست گیرد ، و روی فراقبله کند.<sup>(۱)</sup> و اگر شب بود ، جدی را بر سر دوش راست گیرد . و این نشانههای آنکس است که وی روی فرار کن عراقی کند ، از اهل عراق و خراسان ، و پارس ، و خوزستان ، و آنچه بدان پیوسته است . و اما اهل یمن ، روی فرار کن یمانی کنند . و اهل شام ، روی فرار کن شامی کنند . و اهل غرب روی فرار کن غربی کنند . و چون  
 ۱۰ از حرم دور شوند ، علامات ایشان جز از این علامات باشد .

هر که که مردم در بیابانی حاضر آیند ، و آسمان با برپوشیده باشد ، یاد رخانه باز داشته باشد ، [۳۱پ] یا جایگاهی بود که بر قبله دلیلی نیابد ، و وقت نماز در آید ؛ باید که يك نماز از چهار سو چهار بار بکنند ، اگر مهلت دارد و تمکین . پس اگر نتواند ازان که ضرورتی بود یا خوفی بود ؛ يك نماز روی فرار سوی که خواهد بکنند ،  
 ۱۵ و جایز باشد . و آنکس که روی فرا قبله کند از اهل عراق و مشرق جمله ؛ بروی باشد که اندکی میل بر سوی چپ کند ، تا روی فرار حرم کرده باشد . و بدین خبر بر آمده است از ائمه علیهم السلام .



- ومعرفة القبلة تحصلُ بالمشاهدة لمن قَرَبَ منها . ومن نَأَى عنها تحصلُ له بعلاَمَاتِهَا . ومن علاَمَاتِهَا أَنَّهُ إِذَا رَأَى زَوَالَ الشَّمْسِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ عَيْنَ الشَّمْسِ بِلا تَأْخِيرٍ ، فَإِذَا رَأَى عَلَى حَاجِبِهَا الأَيْمَنِ فِي حَالِ الزَّوَالِ ؛ عَلِمَ أَنَّهُ مُسْتَقْبِلُ القبلة . وَإِنْ كَانَ عِنْدَ طُلُوعِ الفَجْرِ ، جَعَلَ الفَجْرَ عَلَى يَدِهِ اليُسْرَى وَيَسْتَقْبِلُ القبلة . وَإِنْ كَانَ عِنْدَ غُرُوبِهَا جَعَلَ الشَّفَقَ عَلَى يَدِهِ اليَمْنَى . فَإِنْ كَانَ بِاللَّيْلِ ، جَعَلَ الجَدَى عَلَى مَنكِبِهِ الأَيْمَنِ . وَهَذِهِ العَلَامَاتُ عَلَامَاتٌ لِمَنْ كَانَ تَوَجُّهُهُ إِلَى الرُّكْنِ العِرَاقِيِّ مِنْ أَهْلِ العِرَاقِ وَخَوْرَاسَانَ وَفَارِسَ وَخَوَزِيسْتَانَ وَمِنَ الأَهِمِ . فَأَمَّا أَهْلُ اليَمَنِ فَإِنَّهُمْ يَتَوَجَّهُونَ إِلَى الرُّكْنِ اليَمَانِيِّ . وَأَهْلُ الشَّامِ يَتَوَجَّهُونَ إِلَى الرُّكْنِ الشَّامِيِّ ، وَأَهْلُ الغَرْبِ يَتَوَجَّهُونَ إِلَى الرُّكْنِ الغَرْبِيِّ . فَإِذَا نَاقُوا عَنِ الحَرَمِ ، كَانَتْ عَلَامَاتُهُمْ غَيْرَ هَذِهِ العَلَامَاتِ .
- ١٠
- وَمَتَى حَصَلَ الإِنْسَانُ فِي بَرٍّ وَأَطْبَقَتِ السَّمَاءُ بِالغَيْمِ ، أَوْ يَكُونُ مَجْبُوساً فِي بَيْتٍ ، أَوْ بَحِثٌ لَا يَجِدُ دَلِيلًا عَلَى القبلة ، وَدَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ ؛ فَلْيُصَلِّ إِلَى أَرْبَعِ جِهَاتٍ أَرْبَعَ دَفْعَاتٍ ، إِذَا كَانَ عَلَيْهِ مَهْلَةٌ وَتَمَكَّنَ مِنْهُ . فَإِنْ لَمْ يَتَمَكَّنْ مِنْ ذَلِكَ لِحُضُورِ أَوْ خَوْفٍ ، فَلْيُصَلِّ إِلَى أَيِّ جِهَةٍ شَاءَ .
- ١٥
- وَقَدْ أَجْزَأَهُ . وَمَنْ تَوَجَّهَ إِلَى القبلة مِنْ أَهْلِ العِرَاقِ وَالمَشْرِقِ قَاطِبَةً ، فَعَلَيْهِ أَنْ يَتَيَسَّرَ قَلِيلاً لِيَكُونَ مُتَوَجِّهاً إِلَى الحَرَمِ . بِذَلِكَ جَاءَ الأَثَرُ عَنْهُمْ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

ومن صَلَّى إلى غير القبلة متعمداً، وجب عليه إعادة الصلاة. فإن صلاها ناسياً أو لشبهة، ثم تبين أنه صَلَّى إلى غير [٥١٥] القبلة، وكان الوقت باقياً؛ وجب عليه إعادة الصلاة. فإن كان الوقت خارجاً، لم يجب عليه إعادةؤها. وقد رُوِيَ رِوَايَةٌ أَنَّهُ إِذَا كَانَ صَلَّى إِلَى اسْتِدْبَارِ الْقِبْلَةِ، ثُمَّ عَلِمَ بَعْدَ خُرُوجِ الْوَقْتِ؛ وَجَبَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الصَّلَاةِ. وَهَذَا هُوَ الْأَحْوَطُ وَعَلَيْهِ الْعَمَلُ.

ولابأس للمسافر أن يُصَلِّيَ النَّوَافِلَ عَلَى رَاحِلَتِهِ يَتَوَجَّهُ إِلَى حَيْثُ تَوَجَّهَتْ، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» وَرُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: «هَذَا فِي النَّوَافِلِ خَاصَّةً فِي حَالِ السَّفَرِ» فَأَمَّا الْفَرَائِضُ فَلَا بَدَّ فِيهَا مِنْ اسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

### باب الأذان والإقامة وأحكامها وعدد فصولها

الأذان والإقامة سُنَّتَانِ مُؤَكَّدَتَانِ فِي جَمِيعِ الْفَرَائِضِ مِنَ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ لَا يَنْبَغِي تَرْكُهُمَا مَعَ الْإِخْتِيَارِ، وَأَشَدُّهُمَا تَأْكِيداً فِي صَلَاةِ الْغَدَاةِ وَالْمَغْرِبِ. وَلَوْ أَنَّ إِنْسَانًا اقْتَصَرَ عَلَى الْإِقَامَةِ وَحَدَّهَا فِي جَمِيعِ الصَّلَوَاتِ، أَجْزَأَهُ. فَإِنْ تَرَكَ الْإِقَامَةَ أَيْضاً، كَانَتْ صَلَاتُهُ مَاضِيَةً، وَلَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا، إِلَّا أَنَّهُ يَكُونُ تَارِكاً فَضْلاً وَمُهْمِلاً سُنَّةً.

- و اگر کسی نماز کند فرا غیر قبله بعمد ، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز .
- پس اگر نسیان افتاده باشد ، یا شبیه‌ای پیش آمده باشد ، و پس پیدا شود که وی نماز نه فراقبله کرده است ، و هنوز وقت مانده باشد ؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز .
- و اگر وقت بشده باشد ، بروی واجب نباشد باسر گرفتن نماز . و روایتی کرده‌اند که چون نماز کنند ، و پشت بر قبله کرده باشند ، و پس بدانند ، و وقت بشده باشد ؛ واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن . و این احوط تراست ، و بروی عمل است .
- و با کسی نبود مسافرا که نماز نافله کند بر سرشتر ، و روی فرا کند هر جا که اشتر بر روی فرا کند ، که خدای تعالی گفته است : « فَأَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللَّهِ » و روایت کرده‌اند از صادق علیه السلام که وی گفت : این خاص است در نوافل کردن در حال سفر . و اما فریضها را لابد بود در وی روی فراقبله کردن بر همه حالی .

۱۰

## باب چهارم

### در بانك نماز وقامت و حکمها و عدد فصلهای هر دو

- بانك نماز وقامت هر دو سنت است موکد در همه فریضهای پنج نماز ؛ و نباید که ترك هر دو کند باختیار ، و سخت تر تا کیدش در نماز بامداد و شام است . و اگر کسی اقتصار بر قامت بکند در همه نمازها ، روا بود ویرا . و اگر اقامت را نیز ترك کند ؛
- نمازش ماضی بود ، و بروی واجب نباشد [۳۲ر] باسر گرفتن نماز ، الا آنست که ترك افضل کرده باشد ، و اهمال سنتی .

۱۵

وروا نبود بانگ نماز را و قامت را که در نماز جماعت ترك کنند . و گر ترك هر دو کنند جماعت نبود . و اگر کسی بانگ نماز کند و اقامت ، تا آنها نماز کند ، و پس قومی بیایند ، و خواهند که نماز بجماعت بکنند ؛ بروی باشد باسر گرفتن بانگ نماز و وقامت هر دو ، و بدان بانگ نماز و قامت که رفته باشد در نماز جماعت نمیستند . و گر قومی در مسجد شوند ، و آن امام که ایشان بدو اقتدا کنند در جماعت نماز بکرده باشد ، و ایشان خواهند که جماعت کنند ؛ برایشان نباشد بانگ نماز و قامت کردن ، یکی از ایشان فراموش شود و جماعت بکنند بدیشان .

و گر کسی بانگ نماز و اقامت را بعمد ترك کند ، و در نماز شود ؛ باید که باز گردد از نماز و بانگ نماز و اقامت بکنند ، یا اقامت بکنند مادام تا بر کوع شده نباشد ، و پس نماز باز سر گیرد . و گر ترك هر دو کرده باشد ، از جهت آنکه فراموش کرده باشد ، و در نماز شده باشد ؛ در نماز بگذرد ، و بروی اعادت نیست . و گر کسی اقامت بگوید ، و در نماز شود ، و پس حدیثی بکنند ، که بدان حدیث واجب آید بروی نماز باسر گرفتن ؛ بروی نباشد اقامت باسر گرفتن ، آلا که سخنی گفته باشد ، که آنکه بروی باشد که اقامت باسر گیرد . و گر کسی را يك نماز فایت شده باشد ، و خواهد که قضایش کند ؛ باید که قضایش همچنان کند که فایت شده باشد ببانگ نماز و اقامت یا باقامت .

و بر زنان نیست بانگ نماز کردن ، و نه اقامت ، بل شهادتین بگویند ببدل آن . و اگر بانگ نماز و اقامت بکنند ؛ فاضلتر بود ایشانرا ، و لکن آواز بر نیارند بیشتر از آنکه ایشان شنوند ، و مردانرا نشنوانند .

ولا يجوز ترك الأذان والاقامة معاً في صلاة الجماعة. فمن تركهما، فلا جماعة له. ومن أذن وأقام ليصلي وحده، ثم جاءه قوم وأرادوا أن يصلوا جماعة؛ فعليه إعادة الأذان والاقامة معاً، ولا يدخل بما تقدم منهما في الصلاة. وإذا دخل قوم المسجد، وقد صلى الإمام الذي يقتدى به في الجماعة، وأرادوا أن يجتمعوا؛ فليس عليهم أذان ولا إقامة، بل يتقدم أحدهم ويجمع بهم.

ومن ترك الأذان والاقامة متعمداً، ودخل في الصلاة؛ فليَنصِرَفْ وَلْيُؤْذِنْ، وليقيم ما لم يركع، ثم يستأنف الصلاة. وإن تركهما ناسياً، حتى دخل في الصلاة، ثم ذكر؛ مضى في صلاته، ولا إعادة عليه. ومن أقام ودخل في الصلاة، ثم أحدث ما يجب به عليه إعادة الصلاة؛ فليس عليه إعادة الإقامة إلا إن يكون قد تكلم، فإنه يعيد الإقامة أيضاً. ومن فاتته صلاة وأراد قضاءها، قضاها كما فاتته بأذان وإقامة أو بإقامة.

وليس على النساء أذان ولا إقامة، بل يتشهدن الشهادتين بدلاً من ذلك. وإن أذن وأقمن، كان أفضل لهن إلا أنهن لا يرفعن أصواتهن أكثر من إسماع أنفسهن، ولا يسمعن الرجال.

ولا يُؤذَنُ ولا يُقِيمُ إلا من يُوثِقُ بدينه . فإن كان الذي يُؤذَنُ غيرَ موثوقٍ بدينه ، أذنتَ لنفسِكَ وأقمتَ . وكذلك إن صلَّيتَ خلفَ من لا يُقَتِّدِي به ، أذنتَ لنفسِكَ وأقمتَ . وإذا صلَّيتَ خلفَ من يُقَتِّدِي به ؛ فليس عليكُ أذانٌ ولا إقامةٌ ، وإن لحقتَ بعضَ الصلاةِ . فإن فاتتكَ الصلاةُ معه ، أذنتَ لنفسِكَ وأقمتَ . وإذا دخلتَ المسجدَ ، وكان الامامُ من لا يُقَتِّدِي به ، وخشيتَ: إن اشتغلتَ بالأذانِ والإقامةِ ، فاتتكَ الصلاةُ ؛ جازلكَ الإقتصارُ على التكبيرِ تينِ وعلى قولِكَ : « قد قامتِ الصلاةُ ، قد قامتِ الصلاةُ » ثم تدخلُ في الصلاةِ . وقد روى أَنه ينبغي أن تقولَ أنتَ ما يتركَه هو من قولِ [١٦ ر] «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ ، حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» .

ولا بأسُ أن يُؤذَنَ الصَّيْبُ الَّذِي لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ ، وَيُقِيمَ . وَإِنْ تَوَلَّى ذَلِكَ الرَّجَالُ ، كَانَ أَفْضَلَ .

ولا يجوزُ الأذانُ قَبْلَ دُخُولِ الْوَقْتِ . فَمَنْ أذَنَ قَبْلَ دُخُولِ الْوَقْتِ ، أَعَادَهُ بَعْدَ دُخُولِ الْوَقْتِ . وَيَجُوزُ تَقْدِيمُ الْأَذَانِ فِي صَلَاةِ الْغَدَاةِ خَاصَّةً ، إِلَّا أَنَّهُ يُسْتَحَبُّ إِعَادَتُهُ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ وَدُخُولِ وَقْتِهِ .

وَالْأَفْضَلُ إِلَّا يُؤذَنَ الْإِنْسَانُ إِلَّا وَهُوَ عَلَى طَهْرٍ . فَإِنْ أذَنَ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ طَهْرٍ ، أَوْ كَانَ جُنْبًا ؛ أَجْزَأُهُ . وَلَا يُقِيمُ إِلَّا وَهُوَ عَلَى طَهْرٍ عَلَى كُلِّ حَالٍ .

- و نباید که بانگ نماز و اقامت کند ، آلا آنکس که بدین وی و ائق باشند . و اگر کسی بانگ نماز کند که بدین او و ائق نباشند ، از بهر خویشتن بانگ نماز و اقامت بکنند . و همچنین اگر نماز کنی از پس کسی که اقتدا بدو نکنی ، از بهر خویشتن بانگ نماز و اقامت بکن . و اگر نماز کنی [ ۳۲ پ ] از پس کسی که اقتدا بدو کنی ؛ بر تو نبود بانگ نماز و نه اقامت ، و گرچه بر بعضی نماز رسیده باشی . و اگر نماز فایت شود با وی ، از بهر خویشتن بانگ نماز و اقامت بکنند . و اگر در مسجد شوی ، و آن امام بود که بدو اقتدا نکنی . و ترسی که اگر ببانگ نماز و اقامت مشغول شوی ، نماز فایت شود ؛ روا بود ترا آنکه اقتصار کردن بر دو تکبیر ، و برین قدر که بگویی : « قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ ، قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ » ، و پس در نماز شوی . و روایت کرده اند که باید که تو بگویی آنچه وی تر کش کرده باشد از گفتار « حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ ، حَىَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ » .

و باکی نبود که کودک که بالغ نبود بانگ نماز و اقامت گوید . و اگر مردان کنند ، فاضلتر بود .

- و روا نبود بانگ نماز کردن پیش از وقت . و اگر کسی بانگ نماز کند پیش از وقت ، چون وقت در آید باسر گیرد . و روا بود در نماز بامداد بانگ نماز از پیش وقت بگفتن خاصه ، آلا آنست که مستحبست اعادش کردن پس از آنکه فجر بر آید ، و وقت نماز در آید .

- و فاضلتر آنست که مردم بانگ نماز نکنند ، آلا که وی بر طهارت باشد . و اگر بانگ نماز کنند ، و نه بر طهارت باشند ، یا جنب باشند ؛ روا بود . و باید که اقامت نکند ، آلا که وی بر طهارت باشد بر همه حالی .

و با کسی نبود که مرد بانك نماز کند، ورا کب باشد، یا می رود. ونباید که اقامت کند، آلا که برپای استاده باشد بر همه حالی. و با کسی نبود که در بانك نماز رویش فرا قبله نبود، آلا آنست که چون شهادتین گوید، روی فرا قبله کند، و اقامت نکند، آلا که رویش فرا قبله باشد.

و با کسی نبود که سخن گوید در حال بانك نماز، و روا نبود سخن گفتن در حال اقامت. و چون امام بگفت: «قد قامت الصلوة» حرام شد سخن گفتن بر حاضران، آلا سخن گفتن چیزی که تعلق بنماز دارد: از آنکه امام را فرا پیش کنند، یا صف راست بدارند.

و ترتیب واجبست در بانك نماز و اقامت. اگر حرفی تقدیم کند بر حرفی، باز آید، و آنچه تقدیمش کرده است تاخیر کند، [۳۳] و آنکه تاخیر کرده است تقدیمش کند.

و روا نبود ثویب کردن در بانك نماز. پس اگر مؤذن خواهد که قومی را خبر دهد ببانك نماز خویش، روا بود که دوبار شهادتین بگوید.

و روا نبود گفتن ثویب<sup>(۱)</sup> در بانك نماز، و آنکس که بگوید مبدع باشد، و روانبود بانك نماز کردن از بهر هیچ نافله‌ای.

و بانك نماز و اقامت هر دو بوقف باید گفتن، و اعراب پیدا نکنند در هیچ دو. و باید که بانك نماز بر تریل بود، و اقامت بر حدّ بود، یعنی تیز گوید. و باید که حروف [و]ها<sup>(۲)</sup> در بانك نماز و اقامت فصیح بگوید، خصوصاً در شهادتین

۱ - در چاپی و ع و د ۱۲۲۸ و م ج جای «ثویب» آمده «الصلاة خیر من النوم» مانند متن.

۲ - دو نسخه کهن: حروفها، د ۱۲۲۸ و ع و م ج و چاپی: حرفها در بانك نماز و اقامت فصیح بگوید خصوصاً در شهادتین بحرفها (د ع و چاپی بحرفها).



ولا بأس أن يُؤذّن الإنسان وهو راكب أو ماشٍ . ولا يُقيم إلا وهو قائم مع الاختيار . ولا بأس أن يُؤذّن الإنسان ووجهه إلى غير القبلة ، إلا أنه إذا شهد الشهادتين ، استقبل بهما القبلة . ولا يُقيم إلا ووجهه إلى القبلة .

- ولا بأس أن يتكلم في حال الأذان . ولا يجوز الكلام في حال الإقامة . وإذا قال : « قد قامت الصلاة » ، فقد حرم الكلام على الحاضرين إلا بما يتعلق بالصلاة من تقديم إمام أو تسوية صف .
- والترتيب واجب في الأذان والإقامة . فمن قدم حرفاً منه على حرف ، رجع فقدم المؤخر وأخر المقدم منه .
- ولا يجوز التثويب في الأذان . فإن أراد المؤذن إشعار قوم بالأذان ، جاز له تكرار الشهادتين دفعتين .
- ولا يجوز قول « الصلاة خير من النوم » في الأذان . فمن فعل ذلك ، كان مبدعاً . ولا يجوز الأذان لشيء من صلاة النوافل .
- والأذان والإقامة جميعاً موقوفان ، لا يبيّن فيهما الإعراب . وينبغي أن يكون الأذان مرتلاً والإقامة حدرأ . وينبغي أن يفصح فيهما بالحروف ، وبالهاء في الشهادتين .

و يُسْتَحَبُّ لِمَنْ سَمِعَ الْأَذَانَ وَالْإِقَامَةَ أَنْ يَقُولَ مَعَ نَفْسِهِ كَمَا  
يَسْمَعُهُ . وَلَا بَأْسَ أَنْ يُؤَذِّنَ الرَّجُلُ وَيُقِيمَ غَيْرَهُ . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ  
يَفْصَلَ الْإِنْسَانَ بَيْنَ الْأَذَانِ وَالْإِقَامَةِ بِجِلْسَةٍ أَوْ خُطْوَةٍ أَوْ سَجْدَةٍ .  
وَأَفْضَلُ ذَلِكَ السَّجْدُ ، إِلَّا فِي الْمَغْرِبِ خَاصَّةً ، فَإِنَّهُ لَا يُسَجَّدُ فِيهِمَا .  
وَيَكْفِي الْفَصْلُ بَيْنَهُمَا بِخُطْوَةٍ أَوْ جِلْسَةٍ خَفِيفَةٍ . وَإِنْ كَانَتْ صَلَاةُ  
الظُّهْرِ ، جَازَانَ يُؤَذِّنُ إِذَا صَلَّى سِتْرَ كَعَاتٍ مِنْ نَوَافِلِ الزَّوَالِ ، ثُمَّ يُقِيمُ  
بَعْدَ الثَّمَانِيَةِ كَعَاتٍ . وَكَذَلِكَ يُؤَذِّنُ الْعَصْرَ بَعْدَ سِتْرِ كَعَاتٍ مِنْ نَوَافِلِ  
العَصْرِ ، ثُمَّ يُقِيمُ بَعْدَ الثَّمَانِيَةِ كَعَاتٍ . وَإِذَا سَجَدَ الْإِنْسَانُ بَيْنَ الْأَذَانِ وَ  
الْإِقَامَةِ ، يَقُولُ فِي سَجُودِهِ : « اللَّهُمَّ اجْعَلْ قَلْبِي بَارًا وَرِزْقِي دَارًا ، وَاجْعَلْ  
لِي عِنْدَ قَبْرِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْتَقْرًا وَقَرَارًا » . وَيُسْتَحَبُّ  
أَنْ يَرْفَعَ الرَّجُلُ صَوْتَهُ بِالْأَذَانِ فِي مَنْزِلِهِ . فَإِنْ ذَلِكَ يَنْفِي الْعِلَلِ وَالْأَسْقَامِ .  
وَالْأَذَانُ وَالْإِقَامَةُ خَمْسَةٌ وَثَلَاثُونَ فَصْلًا : الْأَذَانُ ثَمَانِيَةَ عَشْرٍ فَصْلًا ،  
وَالْإِقَامَةُ سَبْعَةَ عَشْرٍ فَصْلًا .

يقول المؤذن في أذانه : « اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ  
أَكْبَرُ ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا  
رَسُولُ اللَّهِ ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ، حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ ، حَيَّ عَلَى  
الصَّلَاةِ ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ ، حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ ، حَيَّ  
عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ [١٦ب] ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ » .

- و مستحبست آنکس را که بانگ نماز و اقامت شنود، که باخویشترن همچنان میگوید.
- و باکی نبود که مرد بانگ نماز کند، و کسی دیگر اقامت کند. و مستحبست که از میان بانگ نماز و اقامت فصلی بکند، بگامی که فراموش نهد، یا نشستن که فرو نشیند، یا سجده ای که بکند، و فاضلتر سجده است، آلا در نماز شام خاصه، که آنجا سجده نکنند در میان بانگ نماز و اقامت. و تمام بود که فصل کند آنجا، بیک گام، یا نشستن سبک. و اگر نماز ۵ پیشین بود؛ رو بود که چون شش رکعت نوافل بکند، بانگ نماز بکند، و پس دور رکعت دیگر بکند، و پس اقامت کند. و همچنین کند در میان نماز دیگر، چون شش رکعت بکند، از پیش بانگ نماز بکند، و پس دور رکعت دیگر بکند، و پس اقامت کند. و چون مردم در میان بانگ نماز و اقامت سجده کند، در سجده بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ قَلْبِي بَارَأً وَرِزْقِي دَارَأً»، و اجْعَلْ لِي عِنْدَ قَبْرِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْتَقْرَأً وَ قَرَاراً، و ۱۰ مستحبست که مرد آواز بردارد ببانگ نماز در سرای خویش، که آن بیماری را ببرد.
- و بانگ نماز و اقامت سی و پنج فصلست: هجده فصل بانگ نماز است، و هفده فصل اقامت. مؤذن بگوید: «اللَّهُ اكْبَرُ» چهار بار، «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، [۳۳ پ] حَى عَلَى الصَّلَاةِ، حَى عَلَى الصَّلَاةِ، حَى عَلَى الْفَلَاحِ، حَى عَلَى الْفَلَاحِ، حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، اللَّهُ اكْبَرُ، اللَّهُ اكْبَرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. ۱۵

وقامت همچنين باشد . اَلَا اَنْتَ که قامت را در اوّل دو بار «الله اکبر» باید گفتن ، و در آخرش اقتصار باید بربك بار « لا اِلهَ اِلَّا اللهُ » و بدل دو تکبیر که در اوّل بانك نماز باشد ، اینجایگاه در اقامت بگوید : « قَد قَامَتِ الصَّلَاةُ ، قَد قَامَتِ الصَّلَاةُ » و پس از آنکه «حیّ علی خیر العمل ، حیّ علی خیر العمل» بگفته بود .

۵ و این فصول که مانده کرش کردیم در بانك نماز بروی کار کرده اند ، و اختیار این کرده اند . و روایتی هست که سی و هفت فصل است ، و در بعضی روایات سی و هشت فصل است ، و در بعضی دیگر چهل و دو فصل .

اما آنکس که سی و هفت روایت فصل کرد ، وی در اوّل اقامت چهار تکبیر بگوید ، و باقی همچنان بگوید که ما بگفتیم . و آنکس که روایت کند سی و هشت فصل ، وی اضافت کند با اینکه که ما گفتیم یکبار دیگر بگوید : « لا اِلهَ اِلَّا اللهُ » در آخر اقامت . ۱۰ و آنکس که چهل و دو فصل روایت کرد ، در آخر بانك نماز چهار بار تکبیر گوید ، و در اوّل اقامت چهار بار ، و در آخرش همچنين چهار بار ، و دو بار « لا اِلهَ اِلَّا اللهُ » بگوید در آخر اقامت . و گر کسی بر یکی از این روایات کار کند ، بزه کار نبود .

۱۵ و اما آنچه روایت کرده اند در خبرهای نادره از گفتن « [أشهد] أن (۱) علیاً ولی الله و آل محمد خیر البریة » از آنست که بروی کار نباید کردن در بانك نماز و اقامت . و اگر کسی بروی کار کند ، مخطی باشد (۲) .

۱ - در چاپی و ع و موجود : آن ، دو نسخه کهن : آن .

۲ - این روایت ساخته مفوضه است ( فقیه ۱ : ۱۸۸ ) و شاذ که بکار نبستند و گناه است

گفتن آن ( المبسوط طوسی ) .

والإقامة مثل ذلك ، إلا أنه يقول في أول الإقامة مرتين : « اللهُ أكبر ، اللهُ أكبر » و يقتصر على مرة واحدة : « لا إله إلا اللهُ » في آخره ، ويقول بدلاً من التكبيرتين في أول الأذان : « قَد قَامَتِ الصَّلَاةُ ، قَد قَامَتِ الصَّلَاةُ » بعد الفراغ من قوله : « حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ ، حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ » .

- وهذا الذي ذكرناه من فصول الأذان والإقامة هو المختار المعمول عليه . وقد روى سبعة وثلاثون فصلاً في بعض الروايات . وفي بعضها ثمانية وثلاثون فصلاً ، وفي بعضها اثنان وأربعون فصلاً .
- فأما من روى سبعة وثلاثين فصلاً ، فإنه يقول في أول الإقامة أربع مرات « اللهُ أكبر » ، ويقول في الباقي كما قدمناه . ومن روى ثمانية وثلاثين فصلاً ،
- يضيف إلى ما قدمناه من قول : « لا إله إلا اللهُ » مرة أخرى في آخر الإقامة . ومن روى اثنين وأربعين فصلاً ، فإنه يجعل في آخر الأذان التكبير أربع مرات ، وفي أول الإقامة أربع مرات ، وفي آخرها أيضاً مثل ذلك أربع مرات ، ويقول : « لا إله إلا اللهُ » مرتين في آخر الإقامة . فان عمل عامل على إحدى هذه الروايات ، لم يكن مأثوماً .

١٥

وأما ما روى في شواذ الأخبار من قول : « أشهد أن علياً وليُّ اللهِ و آلُ محمدٍ خيرُ البرية » فمما لا يعمل عليه في الأذان والإقامة . فمن عمل بها كان مخطئاً .

ولابأس أن يقتصر الإنسان في حال الاستعجال في الأذان والاقامة  
أو في حال السفر والضرورة على مرة مرة. ولا يجوز ذلك مع الاختيار. وإذا  
سمعت المؤذن وقد نقص من أذانه، أتممت أنت مع نفسك فصول الأذان.

### باب كيفية الصلاة وبيان ما يعمل الإنسان

#### فيها من الفرائض والسنن

إذا اردت الدخول الى الصلاة بعد دخول وقتها، فقم مستقبل القبلة  
بخشوع وخضوع وأنت على طهر، ثم ارفع يديك بالتكبير حيال  
وجهك، ولا تجاوز بهما طرفي أذنيك، ثم أرسلهما على فخديك  
حيال ركبتيك، ثم ارفع يديك مرة أخرى بالتكبير، وافعل كما  
فعلت في الأول، ثم ارفعهما ثالثاً، واصنع كما صنعت في الأولين.  
فاذا كبرت ثلث تكبيرات قل: «اللهم أنت الملك الحق لا اله الا أنت  
سبحانك و بحمدك، عملت سوء وظلمت نفسي فاغفر لي! انه لا يغفر  
الذنوب الا أنت». ثم تكبر تكبيرتين أخريين، و تقول: «لبيك و  
سعديك، والخير في يديك، والشر ليس اليك، والمهدى من  
هديت. [۲۲رمه] عبدك و ابن عبدك، بين يديك، منك وبك و  
لك و اليك، لا ملجأ ولا منجأ ولا مفر منك الا اليك. سبحانك وحنانك،  
سبحانك رب البيت [الحرام].

و با کسی نبود که مردم بحال استعجال در بانك نماز واقامت ، یا در حال سفر و ضرورت ، بر یکبار یکبار اقتصار کند . و روا نبود باختیار چنین کردن . و چون شنوی که مؤذن از بانك نماز چیزی بکم کرد ، تو باخویشتم تمام کن فصلهای بانك نماز .

## باب پنجم

### چگونگی نماز و بیان آنچه در نماز باید کردن از فریضها و سنتها

- ۰ [۳۴] چون خواهی که در نماز شوی پس از آنکه وقت در آمده باشد ، بر خیز و روی فرا قبله کن باخشوع و خضوع . و باید که بر طهارت باشی ، و پس دستها بردار بتکبیر تا برابر رویت ، و از بالای گوش بمبر ، و پس فروهل بر رانهایت برابر زانویان ، و پس دیگر بار بردار دستهایت بتکبیر ، و همچنان کن که نخست کردی ، و پس سوّم بار بردار ، و همچنان بکن . چون سه تکبیر کرده باشی ، بگوی : « اللَّهُمَّ ۱۰
- اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا ، وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي ، إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ » و پس دو تکبیر دیگر بکن و بگوی : « أَمَّا بِيكَ وَسَعْدَيْكَ ، وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ ، وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ ، وَالْمَهْدِيُّ مِنْ هَدَيْتِ ، عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ بَيْنَ يَدَيْكَ ، مِنْكَ وَبِكَ وَكَعْكَ وَالْيَكَّ ، لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنجَا وَلَا مَفْرَأَ ۱۵
- مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ ، سُبْحَانَكَ وَحَمْدُكَ ، سُبْحَانَكَ تَبَارَكَتَ وَتَعَالَيْتَ ، سُبْحَانَكَ رَبَّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ ، و پس يك تکبیر دیگر بکن ، و بگوی : « رَبِّ اجْعَلْنِي مَقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ، رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَائِي ، رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ <sup>(۱)</sup> » .

۱ - این بند « و پس يك تکبیر دیگر . . . الحساب » در متن در نسخه هادیده نشده است و در تهذیب (۶۷:۲) و کافی (۳۱۰:۳) هم نیست . در ح روی کلمه « و پس » نوشته شده « لا » و روی کلمه « الحساب » آمده است « الی » چنانکه روی کلمات « سبحانک تبارکت و تعالیت » هم « لا - الی » دیده میشود .

پس دو تکبیر دیگر بکن و بگویی : « اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ عَلٰی مِلَّةِ اِبْرَاهِیْمَ وَدِیْنِ مُحَمَّدٍ ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ ، وَمِنْهَاجِ امِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیٍّ ، وَالْاِثْمَةَ الْحَقِّ مِنْ وَلَدِهِ اِحْدَ عَشْرٍ <sup>(۱)</sup> ، حَنِیْفًا مُّسْلِمًا وَاِنَّا اِنَّمَا نَ الْمُشْرِكِیْنَ . اِنَّ صَلَوَاتِیْ وَنُسُكِیْ وَمَحِیَّاتِیْ وَمَمَانِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ، لَا شَرِیْكَ لَهُ ، وَ بِذٰلِكَ اُمِرْتُ ، وَاِنَّا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ، اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ ، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ »  
 ۵ و پس « الحمد لله » بخواند . و اگر بگویی در « وَجَّهْتُ وَجْهَیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ » « عَلٰی مِلَّةِ اِبْرَاهِیْمَ ، وَ دِیْنِ مُحَمَّدٍ ، وَمِنْهَاجِ عَلِیٍّ ، حَنِیْفًا مُّسْلِمًا » تا آخر سخن ، فاضلتر بود . و این هفت تکبیر از وی یک تکبیر فریضه است ، و روا نبود تر کش کردن ، و دیگر سنت اند و عبادت . و دست برداشتن با هر تکبیری [ ۳۴ پ ] سنت است و فضیلت در نماز . و اگر مردم دست برندارد بتکبیر ، نمازش باطل نشود .

۱۰ و پابهایت نزدیک یک دیگر بنه . و از میان هر دو مقدار سه انگشت فراخ باز گرفته بکن تا بوجبی ، و انگشتان هر دو پایت فرا قبله کن . و باید که نگرستن تو در حال قیام بجایگاه سجود بود ، و از دست راست و چپ منگر ، که نقصان بود در نماز ، و باز پس نگرستن نماز را باطل کند ، و واجب آید بر تو باسر گرفتن نماز ، و بر تو است که چون روی بنماز کنی ، بدست بازی نکنی ، و نه بریش ، و نه بسر ، و نه انگشتان اشکنی ، و با خویشتم سخن نگویی ، و دهان دره بر نیاری ، و بر نهنزه <sup>(۲)</sup> ، و چیزی بدردهان بازنگیری <sup>(۱)</sup> ، که کردن این چیزها نقصان بود در نماز ، اگر چه نماز را تباه نکنند .

۱ - این بند « علی ملة ابراهيم ودين محمد . . . احد عشر » در متن و تهذیب و کافی نیست ولی در معتقد الامامیه نزدیک باین بند هست (ص ۲۳۴) . در ح روی کلمه « علی ملة » آمده « لا » و روی کلمه « عشر » نوشته شده « الی » .

۲ - درعومج : بر نهزه ، چایی : بر نهزه ، دندارد ، دومین نسخه کهن : بر نهزه ، ح مانند آنچه در متن گذارده ایم ، در ترجمه مختصر نافع در برابر « التمطی » آمده « پشت بر کشیدن » .

۳ - دومین نسخه کهن : باز نهی .



- ثُمَّ تَكْبِيرُ تَكْبِيرَيْنِ آخِرَيْنِ وَتَقُولُ: « وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ . إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي  
وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ ، وَ  
أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ . أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ . بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ  
الرَّحِيمِ » ثُمَّ تَقْرَأُ « الْحَمْدَ » . وَإِنْ قَالَ : « وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ عَلَى مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَمَنِهَاجِ عَلِيٍّ حَنِيفًا  
مُسْلِمًا » إِلَى آخِرِ الْكَلَامِ ، كَانَ أَفْضَلَ . وَهَذِهِ التَّكْبِيرَاتُ السَّبْعُ ، وَاحِدَةٌ  
مِنْهَا ، فَرِيضَةٌ ، وَلَا يَجُوزُ تَرْكُهَا ، وَالْبَاقِي سُنَّةٌ وَعِبَادَةٌ . وَرَفَعُ الْيَدَيْنِ  
مَعَ كُلِّ تَكْبِيرَةٍ سُنَّةٌ وَفَضِيلَةٌ فِي الصَّلَاةِ . فَلَوْلَمْ يَرْفَعِ الْإِنْسَانُ يَدَيْهِ مَعَ كُلِّ  
تَكْبِيرَةٍ ، لَمْ تَبْطُلْ بِذَلِكَ صَلَاتُهُ .
- ١٠ وَقَرَّبَ بَيْنَ قَدَمَيْكَ فِي الصَّلَاةِ ، وَاجْعَلْ بَيْنَهُمَا مَقْدَارَ ثَلَاثِ أَصَابِعَ  
مَفْرَجَاتِ الْإِشْبِيرِ ، وَأَسْتَقِيلُ بِأَصَابِعِ رِجْلَيْكَ جَمِيعًا الْقَبْلَةَ . وَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ  
نَظْرُكَ فِي حَالِ قِيَامِكَ إِلَى مَوْضِعِ سَجُودِكَ . وَلَا تَلْتَفِتْ يَمِينًا وَشِمَالًا ،  
فَإِنَّ الْإِلْتِفَاتِ يَمِينًا وَشِمَالًا نَقْصَانٌ فِي الصَّلَاةِ ، وَالْإِلْتِفَاتُ إِلَى مَا وَرَاءَكَ  
إِفْسَادٌ لَهَا ، وَيَجِبُ عَلَيْكَ إِعَادَتُهَا . وَعَلَيْكَ بِالْإِقْبَالِ عَلَى صَلَاتِكَ . وَلَا  
تَعْبَثْ بِيَدَيْكَ وَلَا بِرِجْلَيْكَ وَلَا بِرَأْسِكَ ، وَلَا تُفَرِّقْ أَصَابِعَكَ ، وَلَا تُحَدِّثْ  
نَفْسَكَ ، وَلَا تَتَنَابَّأَ ، وَلَا تَتَمَطَّأَ ، وَلَا تَتَلَثَّمْ ، فَإِنَّ فِعْلَ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ  
كُلِّهَا نَقْصَانٌ فِي الصَّلَاةِ وَإِنْ كَانَ لَيْسَ بِمُفْسِدٍ لَهَا .

فإذا فرغت من القراءة ، رفعت يديك بالتكبير للرُّكوع . فإذا  
كبرت وفرغت من التكبير ؛ ركعت . واملأ كفك من رُكبتك  
منفراجات الأصابع ، وردد رُكبتك الى خلف ، وسوّ ظهرَكَ ، ومدّ عنقَكَ ،  
وغمّض عينيكَ ، فان لم تفعل ، فليكن نظرك الى ما بين رِجليكَ . ثم  
تُسَبِّحُ . فإذا فرغت من التسبيح ، استويت قائماً . فإذا استمكنت من القيام ؛  
قلت : « سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ، الحمدُ لله ربِّ العالمين ؛ أهلِ الجودِ والكبرياءِ  
والعظمةِ » ثم ترفع يديك بالتكبير ، وتكبرُ .

فإذا فرغت من التكبير أرسلت نفسك الى السجود ، وتلقى الارض  
بيديك . ولا تتلقها برُكبتيك ، الا في حال الضرورة . فاذا سجدت بسطت  
كفّيك مضمومتى الأصابع بين يدي رُكبتك حيال وجهك . ويكون سجودك  
على سبعة أعظم : الجبهة والكفين والركبتين وإبهامى أصابع الرِجلين  
فريضة . وترغم بأفكك سنة . وتكون في حال سجودك متفرجاً [٢٢٢]   
لا يكون شيء من جسديك على شيء . ولا تفرش ذراعيك على الأرض ، و  
لا تضعهما على فخذيك ، ولا تلتصق بطنك بفخذيك ، ولا فخذيك بساقيك .  
بل تكون معلقاً ، لا يكون منك شيء على شيء . ثم تُسَبِّحُ للسجود .

- و چون از قرائت پیرداخته باشی ، دستها بتکبیر برداری از بهر رکوع . چون تکبیر بکرده باشی ، و از تکبیر پیرداخت باشی ؛ بر کوع شوی ، و هر دو کف دستها بر زانوها نه ، چنانکه ، کفهای دست پر شوند ، و زانوها در کف گیر ، انگشتها گشاده ، و زانوها باز پس شکن ، و پشت راست بکن ، و گردن گشاده دار ، و چشمهایت بر هم نه . و گرنکنی ، باید که نگرستن تو میان هر دو پایت بود . و پس تسبیح بکن .
- ۵ و چون از تسبیح پردازی ، سراز رکوع باز کن . و چون با قیام شده باشی ؛ ساکن بیاش ، و بگویی : « سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، اهلُ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظَمَةِ ، وَالْجُودِ وَالْجَبْرُوتِ » و پس دستها بتکبیر بردار ، و تکبیر بکن .
- و چون از تکبیر پیرداخت باشی ، خوبشتمن را فرا سجود هل ، و از نخست دستها بر زمین بر ، و نباید که نخست زانوها بر زمین بری ، آلا در حال ضرورت ، و چون بسجود شوی ؛ هر دو دست ، انگشتان بهم باز گرفته ، بر زمین نه ، از پیش زانوها ، در برابر رویت . و سجود باید که بر هفت عضو بود : پیشانی ، و دو کف دستها ، و دوزانو ، و دو سر انگشتان مهین از هر دو پای ، که فریضه است . و بینی بر زمین نهادن سنت است و باید که در حال سجود از یکدیگر برداشته باشی اندامها ، و هیچ چیز از تمت بر چیزی نهاده نباشی ، و بازویت بر زمین ننهی [۳۵ر] ، و بر زانوها بت ننهی ، و شکمت بر زانو ننهی ، و رانها بساقها باز ننهی ، بل چنان باید که معلق باشی ، و هیچ چیز از تو بر چیزی نهاده نباشد ، و پس تسبیح سجود بکنی .
- ۱۰
- ۱۵

چون از تسبیح فارغ شوی؛ سر از سجود برداری، و باز نشینی. چون راست شده باشی؛ بگویی: «الله اکبر»، باید که نشستن نو بر ران چپ بود، و پشت پای راست بر کف پای چپ بود، و بگویی: «استغفر الله ربی واتوب الیه»، و با کی نبود که مترتبع بنشینی، یادرمیان<sup>(۱)</sup> دو سجده بر سر پای نشینی، و در حال تشهد روا نبود.

و پس بدو رکعت برخیزی، و دو رکعت همچنین بکنی که ما وصفش بکردیم. الا آنست که در وی قنوت بکنی پس از آنکه از قراءت برداخت باشی، و دستها بتکبیر برداری، و بگویی: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ، وَتَجَاوِزْ عَمَّا تَعَلَّمَ، اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَجَلُّ الْاَكْرَمُ»، و این کمتر چیزی است که در دعای قنوت بخوانی. و گریزین زیادت کنی از دعا کردن، فاضلتر بود. و روا بود اقتصار کردن بر سه تسبیح.

و چون از دو رکعت برداخت باشی، بتشهد بنشینی. و چون از تشهد خواندن پیردازی، اگر نماز دو گانه باشد، سلام بازدهی. پس اگر سه گانه یا چهار گانه بود؛ بر رکعت سوّم برخیزی، و بگویی: «بِحَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ» و همچنین چون از رکعت نخست از بهر رکعت دوّم برخیزی؛ هم این بگویی، و نماز تمام بکنی برین وصف که ما بکردیم.

۱- در نخستین نسخه کهن (ح) در کنار سطر آمده «حاشیه»: «متقعی» این کلمه را نویسنده دومین نسخه کهن جزو عبارت پنداشته و چنین نوشته: «یا در متقعی میان دو سجده» این هم یکی از دلایل که این یکی از روی آن نوشته شده است.

فإذا فرغت منه رفعت رأسك من السجود . فإذا استويت جالساً ، قلت :  
 « الله أكبر » . وليكن جلوسك على فيخذك الأيسر . تضع ظاهرك  
 قدمك الأيمن على بطن قدمك الأيسر . وتقول : « أستغفر الله ربي وأتوب  
 إليه » . ولا بأس أن تقعد متربعا أو تقعي بين السجدين . ولا يجوز  
 ذلك في حال التشهد .

ثم تقوم الى الثانية فتصلي ركعة أخرى على ما وصفناه ، إلا أنك  
 تقنت في الركعة الثانية بعد الفراغ من القراءة ترفع يديك بالتكبير  
 وتقول : « رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم ، إنك أنت الأعز الأكرم » .  
 هذا أدنى ما تدعو به في القنوت . وإن زدت على ذلك من الدعاء ، كان  
 أفضل . ويجوز أن تقصر على ثلث تسبيحات في القنوت .

فإذا فرغت من الركعة الثانية ، تشهدت . فإذا فرغت من التشهد ،  
 سلمت إن كانت الصلاة ثنائية . وإن كانت ثلاثية أو رباعية ؛ قمت إلى  
 الثالثة ، وتقول : « بحول الله وقوته أقوم وأقعد » ، وهكذا تقول إذا  
 قمت إلى الركعة الثانية من الركعة الأولى . ثم تصلي تمام الصلاة على  
 ما وصفناه .

فإذا فرغت من صلاتك، سلمت. فإن كنت وحدك؛ سلمت مرة واحدة تجاه القبلة، وأشرت بمؤخر عينك إلى يمينك. وإن كنت إماماً، فعلت أيضاً مثل ذلك. إلا أنك تؤمى إيماءً بوجهك إلى يمينك. فإن كنت مأموماً؛ سلمت عن يمينك مرة وعن يسارك مرة أخرى، إذا كان على يسارك انسان. فإن لم يكن على يسارك أحدٌ أجزأك مرة واحدة. فإذا فرغت من صلاتك عقت، وسنين التعقيب في باب مفرد، إن شاء الله.

ولا يجوز التكفير في الصلاة. فمن كفر في صلاته مع الاختيار، فلا صلاة له. فإن فعله للتقية والخوف، لم يكن به بأس.

ويستحب التوجه بسبع تكبيرات حسب ما قدمناه في سبعة مواضع في أول كل فريضة، وفي أول ركعة من ركعتي الإحرام، وفي أول ركعة من

ركعتي الزوال، وفي أول ركعة من الوتيرة، وفي أول ركعة من صلاة الليل، وفي أول ركعة من الوتر، وفي أول ركعة من نوافل المغرب. فمن لم يفعل ذلك، [٢٣ر] واقتصر على تكبيرة الإحرام؛ ثم بدأ بالقراءة بعدها؛ أجزأه.

والمرأة تصلي كما يصلي الرجل، غير أنها تجمع بين قدميها في حال قيامها، ولا تفرج بينهما وتضم يديها إلى صدرها. فإذا ركعت، وضعت

يديها فوق ركبتيها على فخذيها لئلا تتطأ أطرافها كثيرًا فترفع عجزها. فإذا جلست، فعلى يتيها، كما يقعد الرجل. فإذا سقطت للسجود؛ بدأت بالعود ثم تسجد لاطية بالأرض. فإذا جلست في تشهدا؛ ضمت فخذيها، ورفعت ركبتيها من الأرض. وإذا نهضت، أنسلت أنسلًا لا ترفع عجزها أولاً.

- و چون از نماز پیرداخت باشی ، سلام بازدهی . اگر تنها باشی ؛ یکبار سلام بگویی در برابر قبله ، و بگوشه چشم اشارت کنی بادرست راست . اگر امام باشی ؛ همچنین کنی ، آلا آنست که چون امام باشی ، برویت اشارت فرادست راست کنی . پس اگر پس نماز باشی ؛ سلامی بردست راست بگویی ، و ازدست چپ یکی دیگر ، اگر بر دست چپ مردم بود . پس اگر هیچ کس نبود ، روا بود يك سلام ترا . و چون از نماز پیرداخته باشی ، تعقیب نماز بکنی . و ما تعقیب پیدا بکنیم در بابی مفرد ان شاء الله .
- و روان بود تکفیر در نماز ، یعنی : دست [ ۳۵ پ ] بر هم نهادن . هر که تکفیر کند در نماز با اختیار ، ویران نماز نباشد . و اگر از بهر تقیه و خوف کند ، با کی نبود .
- و مستحبست روی بنماز آوردن بهفت تکبیر ، چنانکه از پیش بگفتیم در هفت جایگاه : در اوّل هر فریضه ، و در اوّل رکعتی از دور کعت احرام ، و در اوّل رکعتی از [ دو ]
- ۱۰ رکعت زوال ، و در اوّل رکعتی از تیره ، و در اوّل رکعتی از نماز شب ، و در اوّل رکعتی از نماز وتر ، و در اوّل رکعتی از نوافل مغرب . و اگر کسی نکند ؛ اقتضای يك تکبیر احرام بکند ، و پس ابتدا بقراءت بکند از پس اذان ، روا بود .
- و زن نماز همچنین کند که مرد ، آلا آنست که زن هر دو پای بهم باز نهد در حال قیام ، و دستها بر سینه گیرد . و چون بر کوع شود ، دستها از بالای زانوها بر نهد ،
- ۱۵ تا بسیاری چفسیده نشود که عجیزوی برداشته شود . و چون بنشیند ، بر هر دو سر و نشیند . و چون بسجده شود ، از نخست فرو نشیند . و پس بسجده شود بزمین پهن باز شود . و چون بتشهد بنشیند ؛ رانها بهم باز نهد ، و زانوها از زمین بردارد . و چون بر پای خیزد ؛ دستها بر زمین نهد ، بل راست بر خیزد ، تا عجیزه وی برداشته نشود .

و با کسی نبود که مردم دعا کنند در نماز ، در حال قنوت و جز قنوت ، بدانچه ویرا  
 باید از حاجتهای دنیای و آخرتی ، از آنچه خدای تعالی مباح کرده است ویرا ، و  
 رغبت افکنده است در وی . و اگر دعا بتازی نداند ، روا بود بزبان خویش دعا بکند  
 هر زبانی که باشد . و با کسی نبود مرد را که بگرید در نماز ، یا گریه فراز آورد<sup>(۱)</sup> از خوف  
 خدای تعالی و از ترس عقابش . و روا نبود که از بهر مصایب دنیا بگرید . و چون در نماز  
 عطسه‌ای فرود آید ، بگوید : « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » . و چون بروی سلام کنند ،  
 وی در نماز باشد ؛ با کسی نبود که مثل آن در جواب رد کند ، بگوید : « سَلَامٌ عَلَيْكُمْ »  
 و نگوید : « [و] عَلَيْكُمُ السَّلَامُ » .

و كودك را بفرمایند نماز کردن چون شش ساله شود از بهر ادب ، و بدان  
 بگیرند چون نه ساله شود از بهر سنت و فضیلت را ، [۳۶ر] و الزام کنند چون بحد  
 کمال رسند از بهر فرض و جوب را . و با کسی نبود که كودك با مردان نماز جماعت کنند ،  
 و لکن در صف اول تمکینش نکنند .

و مکروه است که مردم باد فرا جایگاه سجده کنند در نماز . پس اگر کند بروی  
 بزهی نباشد . و با کسی نبود که مردم در رکعات نماز بانگشت می‌شمارد ، یا بچیزی که  
 با وی بود از سنگ خورد ، و استخوان میوه ، یا آنچه مانند آن بود . و با کسی نبود که  
 مردم نماز کنند و در دهن وی چیزی بود ، از مهره یا مروارید ، مادام تا ویرا از قرائت  
 خواندن مشغول بشکند و از نماز ، که اگر مشغولش بکند ، روان بود نماز کردن با وی .



ولا بأس أن يدعوا الإنسان في الصلاة في حال القنوت وغيره بما يعرض له من الحوائج لذيهاه وءآخريته مما أباحه الله تعالى له ورغبه فيه . وإن كان ممن لا يحسن الدعاء بالعربية ، جازله أن يدعوا بلغتيه أي لغة كانت . ولا بأس بالرجل أن يبكي أو يتباكى في الصلاة خوفاً من الله وخشية من عقابه . ولا يجوز له أن يبكي لشيء من مصائب الدنيا .

وإذا عطس الرجل في صلاته فليحمده الله تعالى . وإذا سلم عليه وهو في الصلاة ؛ فلا بأس أن يرد مثله في الجواب ، يقول « سلام عليكم » ، ولا يقول : « وعليكم السلام » .

ويؤمر الصبي بالصلاة إذا بلغ ست سنين تأديباً ، ويؤخذ به إذا بلغ تسع سنين سنةً وفضيلةً ، وألزم الزاما إذا بلغ حد الكمال .  
فرضا وجوباً . ولا بأس أن يصلوا جماعة مع الرجال ، غير أنهم لا يمكنون من الصف الأول .

ويكره أن ينفخ الإنسان في الصلاة موضع سجوده . فإن فعل ، لم يكن عليه إثم . وإنما يكره ذلك إذا كان بجنبه من يصلي يتأذى بالغبار . ولا بأس أن يعد الإنسان الركعات بأصابعه أو بشيء يكون معه من الحصى والنوى وما أشبههما . ولا بأس أن يصلي الإنسان وفيه خرز أو لؤلؤ ما لم يشغله عن القراءة أو الصلاة . فإن شغله عنها ، لم يجز الصلاة فيه .

## بابُ القراءةِ في الصلاةِ وأحكامِها والرُّكوعِ والسُّجودِ وما يقالُ فيهما والتَّشهدِ

القراءةُ واجبةٌ في الصلاةِ . فمن تر كها متعمداً ، فلا صلاةَ له . وإن تر كها ناسياً ، إن ذكرك قبل الرُّكوعِ ؛ وجبت عليه القراءةُ . وإن ذكركها بعد الرُّكوعِ ، مضى في صلاته ولا شيءَ عليه .

[٢٣٣] وأدنى ما يُجزى من القراءةِ في الفرائضِ الحمدُ مرةً واحدةً وسورةٌ معها مع الاختيارِ ، لا يجوزُ الزيادةُ عليه ولا النقصانُ عنه . فمن صلّى بالحمدِ وحدها متعمداً من غيرِ عذرٍ ؛ كانت صلاته ماضيةً ، ولم يجبُ عليه إعادتها ، غيرَ أنَّه يكونُ قد ترك الأفضلَ . وإن اقتصر على الحمدِ ناسياً أو في حالِ الضرورةِ من السفرِ والمرضِ وغيرهما ؛ لم يكن به بأسٌ ، وكانت صلاته تامةً . ولا يجوزُ الإقتصارُ على أقلِّ من الحمدِ في حالٍ من الأحوالِ . فمن لا يُحسِنُ الحمدَ ، أو يُحسِنُ منها بعضها ، فصلّى بما يُحسِنُه ؛ كانت صلاته ماضيةً ، غيرَ أنَّه يجبُ عليه تعلُّمُ الحمدِ على التمامِ ليُصلّى بها إذا أمكنه ذلك . فإن لم يُمكنه ، لم يكن عليه شيءٌ . ومن لا يُحسِنُ غيرَ الحمدِ ؛ لم يكن به بأسٌ في الإقتصارِ عليه ، ولم يجبُ عليه زيادةُ التعلُّمِ على ذلك ، وكانت صلاته تامةً . وقراءةُ الأخرسِ وشهادتهُ الشَّهادتينِ ، أيما بيده مع الاعتقادِ بالقلبِ .

## باب ششم

قراءت خواندن در نماز و احکامش و رکوع و سجود و آنچه گویند  
در هر دو [و] تشهد

- قراءت خواندن واجبست در هر نماز. هر کس که ترکش کند متعمداً. و برا  
نماز نباشد. و اگر نسیانش افتد، پس یادش آید پیش از رکوع؛ واجب باشد بروی ۵  
که قراءت بخواند. و اگر پس از رکوع یادش آید، در نماز بگذرد؛ و بروی چیزی نباشد.  
و کمتر چیزی که از قراءت خواندن و برار او باشد در فرائض، الحمد است  
یکبار بایک سورت دیگر باوی، در حال اختیار. و روا نبود زیادت گردانیدن بر آن  
و نه نقصان کردن از وی. هر کس که نماز کند بالحمد تهی بعمد بی عذری؛ نمازش  
ماضی بود، و بروی واجب نباشد باسر گرفتنش<sup>(۱)</sup>، الا آنست که ترك افضل کرده باشد. ۱۰  
و گراقتصار کند بر الحمد بر سهیل نسیان، یا در حال ضرورت، از سفر و بیماری و جزاز  
آن؛ باکی نبود، و نماز تمام بود. و روا نبود اقتصار کردن بر کمتر از الحمد در هیچ  
حالی از احوال، و هر کس که الحمد نداند، یا بعضی داند؛ بدانچه داند نمازش کند،  
نمازش ماضی باشد، و لکن واجب باشد بروی که الحمد بتمامی بیاموزد، تا بدان نماز  
کند چون ممکنش باشد. که اگر ممکنش نبود، بروی چیزی نباشد. و اگر کسی جز  
۱۵ الحمد نداند؛ باکی نبود و بر اقتصار کردن بر الحمد، و واجب نباشد بروی زیادت الحمد  
بیاموختن، [۳۶پ]، و نمازش تمام بود. و قراءت خواندن لال و شهادتین بگفتنش،  
اشارتی بود بدست با اعتقاد بدل.

وروا نبود با الحمد و سورت بخواندن در فرائض . اگر کسی چنین کند متعمداً ، نمازش باطل بود . و گرنسیانش افتاده باشد ، بروی چیزی نبود . و هم چنین روا نبود که اقتصار کند بر بعض سورت و وی تمامی آن سورت داند . که اگر اقتصار کند بر بعضی ، و وی همه سورت بتواند خواندن ؛ نمازش ناقص بود ، اگر چه واجب نباشد باسر گرفتن . اما دور کعت نماز پسین از فریضها ، اقتصار کنند در وی بالحمد تهی ، یاسه تسبیح ، بگوید : « سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ » سه بار ، هر کدام که خواهد بگوید مخیرست در آن .

اما نماز نافله را با کی نبود که اقتصار کنند بر الحمد تنها ، و لکن فاضلتر آن بود که سورتی دیگر باوی اضافه کنند . و با کی نبود در نوافل بیشتر از یک سورت خواندن ، و همچنین اگر کمتر از یک سورت خواند ، یا اقتصار کند بر یک آیت ، با کی نبود .

و خواندن « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » واجبست در همه نمازها پیش از الحمد ، و پس از الحمد ، چون سورتی با وی خواهد خواندن ، و مستحبست « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ » با و از بلند خواندن در همه نمازها ، اگر چه نماز از آن بود که قراءت بلندنباید خواندن . و گر چندان بخواند که وی شنود ؛ با کی نبود ، و لکن فاضلتر آنست که ما بگفتیم .

- ولا يجوز أن يجمع بين سورتين مع الحمد في الفرائض. فمن فعل ذلك متعمداً ، كانت صلاته فاسدة . وإن فعله ناسياً ، لم يكن عليه شيء . وكذلك لا يجوز أن يقتصر على بعض سورة وهو يحسن تمامها . فمن اقتصر على بعضها وهو متمكن لقراءة جميعها ؛ كانت صلاته ناقصة ، وإن لم يجب عليه إعادتها . والرّكعتان الأخرى وإن من الفرائض يقتصر فيهما على الحمد وحدها أو ثلث تسيحات ، يقول : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا إله إلا الله ، والله أكبر » ثلاث مرات ، أي ذلك شاء ، فعل مخيراً له فيه .
- وأما صلاة النوافل فلا بأس أن يقتصر على الحمد وحدها ، غير أن الأفضل أن يضيف إليها غيرها من السور . ولا بأس أن يقرأ في النوافل أكثر من سورة واحدة ، وكذلك إن قرأ أقل من سورة أو اقتصر على آية واحدة ، لم يكن به بأس .
- وقراءة « بسم الله الرحمن الرحيم » واجب في جميع الصلوات قبل الحمد وبعدها ، إذا أراد أن يقرأ سورة معها . ويستحب أن يجهر بـ « بسم الله الرحمن الرحيم » في جميع الصلوات ، وإن كانت مملاً لا يجهر بالقراءة فيها . فإن قرأها فيما بينه وبين نفسه ؛ لم يكن به بأس ، غير أن الأفضل ما قدمناه .

ومن ترك « بسم الله الرحمن الرحيم » في الصلاة متعمداً قبل « الحمد » او بعدها قبل السورة ، فلا صلاة له ، ووجب عليه إعادتها . وان كانت الحال حال تقيّة ، جازله ان يقول فيما بينه وبين نفسه ، وإن كانت الصلاة ممّا يُجهرُ فيها [٢٤ر] بالقراءة . فإن كان عليه بقية من سورة يريد قراءتها مع الحمد في النوافل ، لم يجب قول « بسم الله الرحمن الرحيم » بل يتبدى من الموضع الذي يريد .

ولا يجوز قول « آمين » بعد الفراغ من الحمد . فمن قاله متعمداً بطلت صلاته . ويستحب أن يفصل بين الحمد والسورة التي يريد قراءتها بسكّية ، وكذلك يفصل بين السورة وتكبيرة الركوع . وينبغي أن يُرْتَلَ الإنسان قرائته ، ويضع الحروف مواضعها . فإن لم يتأت له ذلك ، لعدم علمه به ، وامكنه تعلمه على الاستقامة ؛ وجب عليه ذلك . فان شقَّ عليه ذلك ، قرأ على ما يحسنه .

وإذا قرأ الإنسان في الفريضة سورة بعد الحمد ، وأراد الانتقال الى غيرها ؛ جازله ذلك ، ما لم يتجاوز نصفها ، الآسورة الكافرين و الإخلاص ؛ فإنه لا ينتقل عنهما ، الآ في صلاة الظهر يوم الجمعة ، فإنه لا بأس أن ينتقل عنهما الى سورة الجمعة والمنافقين .

ويقرأ الإنسان في الفريضة اي سورة شاء سوى العزائم الأربع ، فإنه لا يقرأها في الفريضة على حال .

- و هر کس که « بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ » را در نماز ترك کند متعمداً، پیش از الحمد، یا پس از الحمد پیش سورت؛ ویرا روا نبود، و واجب باشد بروی با سر گرفتن نماز. و اگر حال حال تقیه بود، روا بود ویرا که چندان بگوید که خود شنود، و اگر چه نماز ازان بود که قرائتش بلند خواند. و گرازان بود که باقی از سورتی بروی مانده بود، و خواهد که در نوافل بالحمد بخواند، واجب نباشد گفتن « بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَن الرَّحِيمِ »، بلکه ابتدا بکند از آنجایگاه در که خواهد خواندن.
- وروا نبود آمین گفتن از پس الحمد. [۳۷ر] اگر کسی متعمداً بگوید، نمازش باطل شود. و مستحبست میان الحمد و سورتی که خواهد خواندن، فصلی بگردن بسکته. و همچنین فصل کند میان سورت و تکبیر کوع. و باید مردم قرآن بتربیل خواند، و حروف بجای خویش بنهد. پس اگر راست نشود ویرا که علم آتش نباشد، و ممکنش ۱۰ بود که بیاموزد بر استقامت؛ واجب باشد بروی بیاموختن، و حرف بجایگاه خویش بگوید. پس اگر قرائت درست نداند، واجب باشد درست بیاموختن<sup>(۱)</sup>. پس اگر دشخوار شود بروی آموختن، آنچنانکه داند بخواند.
- و گر کسی در فریضه سورتی بخواند از پس الحمد، و خواهد که با سورتی دیگر شود؛ روا بود ویرا، مادام تا از نیمه سورت بگذشته نبود، الا سوره الکافرون و سوره الاخلاص، که این هر دو سورت از وی انتقال نشاید کردن، آلا در نماز پیشین روز آدینه، که با کی نبود انتقال کردن ازین هر دو سورت با سوره الجمعة و سوره المنافقون.
- و مردم در فریضه هر سورتی که خواهد بخواند، آلا چهار سورت عزائم که در فریضه نخواند بر هیچ حال.

۱ - درح عبارت « و حروف . . . بیاموختن » در هامش آمده و بالای آن دارد « نسخه صحیح » و بالای عبارت « و حرف . . . بیاموختن » که در متن هست نشانه های « لا » و « الی » دارد. در نسخه کهن دوم این دو عبارت هر دو در متن آمده و در هر دو جا دارد « حروف »، در چاپی عبارت دوم نیست.

و چون خواهد که سورة الفیل در فریضه بخواند ، باید که سورت ایلاف با وی بخواند ، از بهر آنکه هر دو یک سورت اند . و همچنین است « وَالصَّحَى » و « الْمَنْشَرِح » . و فاضلتر چیزی که مردم در فریضه بخوانند پس الحمد « اِنَّا نَزَّلْنَاهُ » و « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » و « قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ » است . و مردم مخیر است در هر سورتی که جز ازین است .

و روا نبود سورت های دراز خواند در فریضه ، چنانکه بخواندن آن مشغول شود و نمازش فایت شود ، بل سورتها بخواند در میانه و کوتاه .

و مستحبست که نماز پیشین و دیگر و شام مثل سورة القدر و « اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ » و « اَلْهَيْكَم » و « اِذَا زُلْزِلَتْ » خواند ، و در نماز خفتن مانند سورة الطارق و سورة الاعلی و « اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ » و مانند این خواند ، و در نماز بامداد مثل سورة المزمل و المدثر و « هَلْ اَتَى عَلَى الْاِنْسَانِ » و « عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ » و مانند این سورتها خواند . و این همه ندب است و استحباب . و گراقتصار [ ۳۷ پ ] بر « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » بکنند در همه نمازها ، و او بود ویرا آن . و مستحبست که در نماز بامداد روز پنجشنبه و دوشنبه « هَلْ اَتَى عَلَى الْاِنْسَانِ » بخواند ، و همچنین مستحبست که شب آدینه در نماز شام و خفتن سورة الجمعة و سورة الاعلی خواند ، و در نماز بامداد روز آدینه سورة الجمعة و « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » ، و در پیشین و دیگر از روز آدینه سورة الجمعة و المنافقون خواند .



- وإذا أراد أن يقرأ سورة الفيل في الفريضة ، جمع بينها وبين سورة الأيلاف ، لأنهما سورة واحدة ، وكذلك « والضحي » و« ألم نشرح » . و أفضل ما يقرأه الإنسان في الفريضة بعد الحمد « إنا أنزلناه في ليلة القدر » و « قل هو الله أحد » و « قل يا أيها الكافرون » . وهو مخير في ما سوى ذلك .
- ولا يجوز أن يقرأ من السور الطوال في الفريضة ، ما إن اشتغل بقرائتها ، فاتته الصلاة ، بل يقرأ من السور القصار والمتوسطة .
- ويستحب أن يقرأ في صلاة الظهر والعصر والمغرب مثل سورة القدر و « إذا جاء نصر الله » و « ألهمكم » و « إذا زلزلت » وما أشبهها من السور القصار ، ويقرأ في العشاء الآخرة مثل سورة الطارق وسورة الأعلى و « إذا السماء انفطرت » وما أشبهها من السور ، وفي صلاة الغداة مثل سورة المزمل والمدثر و « هل أتى على الإنسان » و « عم يتساءلون » وما أشبهها من السور ، كل هذا ندباً واستحباباً . فإن اقتصر على « قل هو الله أحد » في الصلوات كلها ، جازله ذلك . ويستحب أن يقرأ في صلاة الغداة يوم الخميس والاثنين « هل أتى على الإنسان » ، وكذلك يستحب أن يقرأ ليلة الجمعة في صلاة المغرب والعشاء الآخرة سورة الجمعة وسورة الأعلى ، وفي غداة يوم الجمعة الجمعة و « قل هو الله أحد » ، [٢٤٤ پ] وفي الظهر والعصر من يوم الجمعة سورة الجمعة والمنافقين .

وأما القراءةُ في النوافلِ ، فَلْيَقْرَأْ مِنْ أَيِّ مَوْضِعٍ شَاءَ مَا شَاءَ . وَيَجُوزُ  
 قِرَاءَةُ الْعَزَائِمِ فِيهَا . فَإِنْ قَرَأَ مِنْهَا شَيْئاً ، وَبَلَغَ مَوْضِعَ السَّجْدَةِ ؛ فَلْيَسْجُدْ  
 ثُمَّ لِيَرْفَعْ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ ، وَيَقُومُ بِالتَّكْبِيرِ ، فَيَتِمُّ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ  
 مِنَ السُّورَةِ إِنْ شَاءَ . وَإِنْ كَانَتِ السَّجْدَةُ فِي آخِرِ السُّورَةِ ، وَلَمْ يُرِدْ قِرَاءَةَ  
 ٥ غَيْرِهَا ؛ قَامَ مِنَ السُّجُودِ ، وَقَرَأَ الْحَمْدَ ، ثُمَّ رَكَعَ . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَقْرَأَ  
 فِي نَوَافِلِ النَّهَارِ السُّورَ الْقِصَارَ . وَالِاقْتِصَارُ عَلَى سُورَةِ الْإِخْلَاصِ أَفْضَلُ .  
 وَيُسْتَحَبُّ قِرَاءَةُ « قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ » فِي سَبْعَةِ مَوَاضِعَ : فِي أَوَّلِ  
 رَكَعَةٍ مِنْ رَكَعَتَيْ الزَّوَالِ ، وَفِي أَوَّلِ رَكَعَةٍ مِنْ نَوَافِلِ الْمَغْرِبِ ، وَ  
 فِي أَوَّلِ رَكَعَةٍ مِنْ صَلَاةِ اللَّيْلِ ، وَفِي أَوَّلِ رَكَعَةٍ مِنْ رَكَعَتَيْ الْفَجْرِ ، وَ  
 ١٠ فِي رَكَعَتَيْ الْغَدَاةِ إِذَا أَصْبَحْتَ بِهَا ، وَفِي رَكَعَتَيْ الطَّوَافِ ، وَفِي رَكَعَتَيْ  
 الْإِحْرَامِ . وَقَدْرُوي أَنَّهُ يَقْرَأُ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ فِي الرَّكَعَةِ الْأُولَى  
 « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » وَفِي الثَّانِيَةِ « قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ » . فَمَنْ عَمِلَ بِهَذِهِ  
 الرَّوَايَةِ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ .

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَقْرَأَ الْإِنْسَانُ فِي الرَّكَعَتَيْنِ الْأُولَيَيْنِ مِنْ صَلَاةِ اللَّيْلِ  
 ١٥ ثَلَاثِينَ مَرَّةً « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » فِي كُلِّ رَكَعَةٍ . وَفِي بَاقِي صَلَاةِ اللَّيْلِ  
 يُسْتَحَبُّ أَنْ يَقْرَأَ فِيهَا بِالسُّورِ الطَّوَالِ مِثْلُ الْأَنْعَامِ وَالْكَهْفِ وَالْأَنْبِيَاءِ  
 وَالْحَوَامِيمِ وَمَاجِرَى مَجْرَاهَا . هَذَا إِذَا كَانَ عَلَيْهِ وَقْتُ كَبِيرٍ . فَإِنْ كَانَ  
 قَرِيباً مِنَ الْفَجْرِ ، خَفَّفَ الصَّلَاةَ .

اما قرائت در نوافل هر جا که خواهد بخواند چندانکه خواهد. و روا بود عزایم خواندن در وی. اگر بخواند از عزایم چیزی، و بموضع سجود رسد؛ باید که بسجده شود، و پس سر از سجود بردارد، و بگوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ» و بر پای خیزد، و نماز تمام بکند اگر خواهد. و اگر سجده در آخر سورت بود، و نخواهد که سورتی دیگر خواند؛ از سجود بر پای خیزد، و «الحمد» بخواند، و پس بر کوع شود. و مستحبست که در نوافل روز سورت‌های کوتاه خواند، و اقتصار کردن بر سوره الاخلاص فاضلتر بود.

و مستحبست «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» خواندن در هفت جایگاه: در اول رکعتی از دور کعت زوال، و در اول رکعتی از نوافل مغرب، و در اول رکعتی از نماز شب، و در اول رکعتی از دور کعت فجر، و در دور کعت<sup>(۱)</sup> بامداد چون روشن شده باشد، و در دور کعت طواف، و در دور کعت احرام. و روایت کرده‌اند و در این جایگاهها<sup>۱۰</sup> در رکعت اول «قل هو الله احد»، و در دوم «قل یا ئەھل الکفرۆن» آورده. اگر کسی بدین روایات کار کند؛ با کی نبود.

و مستحبست که مردم در دور کعت نخستین از نماز شب، در هر رکعتی سی بار «قل هو الله احد» بخواند. و در باقی نماز شب، مستحبست که سورت‌های دراز خواند، چون سوره الانعام و الکهف و الانبیاء و حوامیم، و آنچه مانند این باشد، هر که که وقت فراخ دارد. پس اگر بفجر نزدیک بود، سبک بکند.

۱- در نخستین نسخه کهن آمده: «و در اول رکعتی دور کعت» و روی عبارت «اول رکعتی» خط کشیده شده است. نویسنده دومین نسخه کهن این عبارت را در متن آورده و روی آن خط نکشیده؛ با اینکه بامتن نمیسازد، همین خود دلیلی است که آن از روی نخستین نسخه کهن (ح) نوشته شده است. در چاپی و دومج آمده «و در اول رکعتی از دور کعت».

و باید که قرائت بآواز بلند خواند در نماز شام و خفتن و بامداد . اگر بلند نخواند  
 متعمداً ، واجب باشد نماز با سر گرفتن . و در پیشین و دیگر نهفته بخواند . [ ۳۸ ر ]  
 اگر جهر کند در پیشین و دیگر متعمداً ، واجب باشد بروی اعادت نماز کردن . اگر  
 جهر کند در آن نماز که واجب باشد مخافته کردن ، یا <sup>(۱)</sup> مخافته کند در آن نمازی  
 که واجب باشد جهر کردن ناسیاً ؛ بر وی چیزی نبود . و چون بآواز خواند ؛ آواز  
 بلند بر ندارد ، بلکه در میانه خواند . و چون نهفته خواند ، چنان نهفته نخواند که  
 وی نیز نشنود . و مستحبست که بآواز خواند قرائت در نوافل نماز شب . و اگر نکند ،  
 بروی چیزی نباشد . و اگر بلند خواند در نوافل روز ؛ با کی نبود ، ولکن فاضلتر آنست  
 که در نوافل روز ، نهفته خواند .

و برزن نیست که قرائت بآواز خواند در هیچ نمازی . ۱۰

و امام باید که پس نماز را قرائت بشنواند ، مادام تا آواز وی بعد بلندی نشود .  
 پس اگر محتاج بود بدان ؛ لازمش نیاید ، بل قرائتی میانه بخواند . و مستحبست امام  
 را همچنین که آنکس که در پس وی بود شهادتین بشنواند در حال تشهد . و بران کس  
 که از پس وی بود ، نیست که ویرا چیزی بشنواند . و نباید که در دهن مردم دهن  
 بندی بود در حال قرائت خواندن . پس اگر بود ؛ بروی باشد که باز کند ، اگر منع  
 کند از خواندن قرائت . پس اگر منع نکند از آن ، با کی نبود . ولکن فاضلتر آنست  
 که ما بگفتیم . و هر گه که امام را در قرائت غلط افتد ، آنکس که از پس وی بود رد  
 باوی کند . و چون آنکس که نماز می کند خواهد که فرایشتر شود در نماز ؛ از قرائت  
 باز ایستد ، و فرایش شود . چون بجایگاه رسیده باشد ، باسر قرائت شود . و با کی نبود  
 که مردم در نماز قرائت از مصحف بر خوانند ، هر گه که از بر ندانند . ۲۰

۱- در نخستین نسخه کهن گو یا کاتب میخواست باشتباه «تا» بنویسد و نوشت ولی نقطه  
 را گو یا میخواست پاک کند . نویسنده دومین نسخه کهن هم «تا» نوشته است . این هم دلیل دیگر .  
 در «د» و چایی و ع و مع آمده : و اگر جهر کند در آن نماز که واجب باشد در سر خواندن (ع و مع :  
 «خواند آن» نه «د» و چایی) یا در سر خواندن نمازی که واجب باشد جهر کردن ناسیاً ، بروی  
 چیزی نبود .

وينبغي للمصلي أن يجهر بالقراءة في صلاة المغرب والعشاء الآخرة والغداة. فإن خافت فيهما متعمداً، وجبت عليه إعادة الصلاة. ويخافت في الظهر والعصر. فإن جهر فيهما متعمداً، وجب عليه إعادة الصلاة. وإن جهر فيما يجب فيه المخافتة، أو خافت فيما يجب فيه الجهر ناسياً؛ لم يكن عليه شيء. وإذا جهر؛ لا يرفع صوته عالياً، بل يجهر متوسطاً. وإذا خافت، فلا يخافت دون إسماعه نفسه. ويستحب أن يجهر بالقراءة في نوافل صلاة الليل أيضاً. فإن لم يفعل، فلا شيء عليه. وإن جهر في نوافل النهار، لم يكن به بأس، غير أن الأفضل في نوافل النهار المخافتة.

- وليس على المرأة الجهر بالقراءة في شيء من الصلوات.
- والإمام ينبغي أن يسمع من خلفه القراءة ما لم يبلغ صوته حد العلو. فإن احتاج إلى ذلك؛ لم يلزمه، بل يقرأ قراءة وسطاً. ويستحب للإمام أيضاً أن يسمع من خلفه الشهادتين [٢٥] في حال التشهد. وليس على من خلفه أن يسمعه شيئاً. ولا ينبغي أن يكون على فم الإنسان إثم في حال القراءة. فإن كان؛ فعليه أن ينحيه، إن منع ذلك من سماع القراءة. فإن لم يمنع من ذلك؛ لم يكن به بأس، غير أن الأفضل ما قدمناه.
- والإمام إذا غلط في القراءة رد عليه من خلفه. وإذا أراد المصلي أن يتقدم بين يديه في الصلاة، امتنع من القراءة ويتقدم. فإذا استقر به المكان، عاد إلى القراءة. ولا بأس أن يقرأ الإنسان في الصلاة من المصحف إذا لم يحسن ظاهراً.

والركوع فريضة في كل ركعة من الصلاة. فمن صلى ولم يركع متعمداً، فلا صلاة له. وإن ترك ناسياً، فسند كرأحكامه إن شاء الله. وينبغي أن يكون في حال ركوعه على ما وصفناه.

والتسبيح في الركوع فريضة. من تركه متعمداً، فلا صلاة له. وإن تركه ناسياً؛ فسنبينه، إن شاء الله، فيما بعد. وأقل ما يجزى من التسبيح

في الركوع تسبيحة واحدة. وهو أن يقول: «سبحان ربي العظيم، وبحمده». والأفضل أن يقول ذلك ثلاث مرات. وإن قالها خمسا أو سبعا،

كان أفضل. وإن قال ثلاث مرات: «سبحان الله» أجزاء أيضاً. وإن قال بدلاً من التسبيح: «لا إله إلا الله، والله أكبر»، كان جائزاً. ويستحب أن

يقول في ركوعه: «اللهم لك ركعت، ولك خشعت، وبك آمنت، ولك أسلمت، وعليك توكلت، وانت ربي. خضع لك سمعي وبصري وشعري

وبشري ومخي وعصبي وعظامي، وما أقلته قدمائي، غير مستنكف ولا لامستحسر ولا مستكبر. سبحان ربي العظيم وبحمده» ثلاثاً أو خمسا أو

سبعا. فإن لم يقل ذلك، واقتصر على التسبيح؛ لم يكن عليه شيء. ويكره أن يركع الإنسان ويداه تحت ثيابه. بل يستحب أن تكون

بارزة، أو تكون في كتمه. فإن لم يفعل، لم يخل ذلك بصلاته. فإذا رفع رأسه من الركوع يقول: «سمع الله لمن حمده. الحمد لله

رب العالمين أهل الجود والجبروت والكبرياء والعظمة» يرفع بذلك صوته إن كان إماماً. وإن كان مأموماً، أخفاه. ثم يرفع يديه بالتكبير للسجود.

و رکوع فریضه است در هر رکعتی از نماز. اگر کسی نماز کند و رکوع نکند متعمداً، ویرا نماز نبود. و اگر ناسیاً ترکش کند، از پس این احکام آن بگوئیم ان شاء الله. و باید که در حال رکوع بران صفت بود که ما وصفش بکردیم.

و تسبیح در رکوع فریضه است. هر کس که [۳۸ پ] ترک کند متعمداً، ویرا نماز

- نمود. و اگر ناسیاً ترکش کند، پیدا بکنیم از پس این. و کمتر چیزی از تسبیح در رکوع که جائز بود، يك تسبیح کردن است. و آن آنست که بگوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» و فاضلتر آنست که سه بار بگوید. و کر پنج بار یا هفت بار بگوید، فاضلتر بود. و اگر سه بار بگوید «سُبْحَانَ اللَّهِ» هم روا بود. و اگر بدل تسبیح بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»، جایز بود. و مستحبست که در رکوع بگوید: «اللَّهُمَّ لَكَ رَكَعَتُ، وَ لَكَ خِشْعَتُ، وَ بَكَ آمَنْتُ، وَ لَكَ اسَلَمْتُ، وَ عَلِيكَ تَوَكَّلْتُ، وَ أَنْتَ رَبِّي. خَشَعْتُ لَكَ سَمْعِي وَ بَصَرِي. وَ شَعْرِي وَ بَشْرِي وَ مَخْتِي وَ عِظَامِي وَ عَصَبِي، وَ مَا أَلْقَيْتُهُ قَد مَائٍ، غَيْرَ مُسْتَكْبِرٍ وَ لَا مُسْتَكْبِرٍ<sup>(۱)</sup> وَ لَا مُسْتَحْسِرٍ. سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» سه بار یا پنج بار یا هفت بار. پس اگر نگوید، و اقتضای کند بر تسبیح؛ بروی چیز نبود. و مکر و هاست که مردم رکوع کنند، و دست در زیر جامه بود، بل مستحبست که دست بیرون بود، یا در آستین بود، پس اگر نکند، نمازش را خلل نیارد.

- چون سرازر رکوع بردارد؛ بگوید: «سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَهْلِ الْجُودِ وَالْجَبْرُوتِ وَالْكَبْرِيَاءِ وَالْعِظَمَةِ»، و آواز بردارد، اگر امام بود. و اگر پس نماز بود، نرم بگوید. و پس دستها بردارد از بهر سجود.

۱- روی این کلمه در نسخه اصل نشانه «لا» دارد.

چون تکبیر کرده باشد؛ خویشان را هاسجود<sup>(۱)</sup> گذارد، و فرافکنند، خویشان را همچنانکه اشتری میان باریک فروخسبد. و باید که سجود بر هفت استخوان بود چنانکه در پیش بگفتیم. و سجود فریضه است در هر رکعتی دو سجده. اگر کسی ترك كند هر دو سجده را، یا یکی را متعمداً؛ و بر نماز نباشد. پس اگر ترك كند ناسیماً، حکم وی از پس این بگوییم، ان شاء الله. و تسبیح در سجود نیز فریضه است. اگر کسی ترك كند متعمداً، [۳۹] و بر نماز نبود. و گر ناسیماً تركش کند؛ حکمش بگوییم، ان شاء الله.

و کمتر چیزی از تسبیح در سجود که ازان کمتر روا نبود، آنست که بگوید: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ». و سنت آنست که سه بار بگوید. و فاضلتر آنست که هفت بار بگوید. و مستحب است که در سجود<sup>(۲)</sup> بگوید: «اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ، وَ بِكَ آمَنْتُ، وَ لَكَ اسَلَمْتُ، وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ، وَ أَنْتَ رَبِّي. سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ، وَ صَوَّرَهُ وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ. تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ» یکبار یا سه بار یا پنج بار یا هفت بار.

و جایگاه سجده از آنجا که موی سراسر تا پیشانی<sup>(۳)</sup>، هر آنجا که از روی زمین افتد، روا بود. و گر بر پیشانی دملی بود، یا جراحی، و سجود نمیتواند کردن؛ باکی نبود که بر پهلوهای پیشانی سجده کند. پس اگر نتواند، سجده کند بر زانودان، و روا بود و بر آن. و گر جایگاه دمل را چالهی بکند، و دمل در وی نهد؛ باکی نبود. و روا نبود که پیشانی خویش را ممکن بنکنند از زمین در حال سجود باختیار.

۱- دوع و سجود و دو نسخه کهن: هاسجود، چایی: بخود بگذارد.

۲- عبارت «و مستحب است که در سجود» در هامش نخستین نسخه کهن بوده و نویسنده دومین نسخه کهن آن را ندیده و ننوشته است.

۳- دومین نسخه کهن: به پیشانی.



فإذا كبر أهوى إلى السجود، يتخوى كما يتخوى البعير الضامر عند بروكه. ويكون سجوده على سبعة أعظم حسب ما قدمناه. والسجود فريضة، في كل ركعة سجدتان. فمن تر كهما معاً أو واحدة منهما متعمداً، فلا صلاة له. وإن تر كهما أو واحدة [٢٥٥] منهما ناسياً فسنتين حكمه، إن شاء الله. والتسبيح في السجود أيضاً فريضة. فمن تر كه متعمداً، فلا صلاة له. ومن تر كه ناسياً؛ فسندكر حكمه، إن شاء الله.

وأقل ما يجزى من التسبيح في السجود أن يقول: «سبحان ربّي الأعلى وبحمده» مرة واحدة. والسنة أن يقول ذلك ثلاث مرات، والأفضل سبع مرات. ويستحب له أن يقول في سجوده: «اللهم لك سجدت، وبك آمنت، واليك أسلمت، وعليك توكلت، وأنت ربّي، سجد وجهي للذي خلقه وصوره وشق سمعه وبصره. تبارك الله أحسن الخالقين. سبحان ربّي الأعلى وبحمده» مرة واحدة أو ثلاثاً أو خمساً أو سبعاً.

وموضع السجود من قصاص شعر الرأس إلى الجبهة. أي شيء وقع منه على الأرض، فقد أجزاه. فإن كان في جبهته دمل أو جراح لم يتمكن من السجود عليه، فلا بأس أن يسجد على أحد جانبيه. فإن لم يتمكن؛ سجد على ذقنه، وقد أجزاه ذلك. وإن جعل لموضع الدمل حفيرة ووضعها فيها، لم يكن به بأس. ولا يجوز أن لا يمكن جبهته من الأرض في حال السجود مع الإختيار.

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَكُونَ مَوْضِعُ السُّجُودِ مَسَاوِيًّا لِمَوْضِعِ الْقِيَامِ، وَلَا يَكُونُ أَرْفَعَ مِنْهُ. فَإِنْ كَانَ أَرْفَعَ مِنْهُ بِمَقْدَارِ لِبْنَةٍ؛ جَازَ، وَلَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ، وَلَا يَكُونُ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ.

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَدْعُوَ الْإِنْسَانُ لِدِينِهِ وَدِينَاهُ فِي حَالِ الرَّكُوعِ وَالسُّجُودِ  
 ٥ وَفِي جَمِيعِ أَحْوَالِ الصَّلَاةِ.

وَالشَّهْدُ فَرِيضَةٌ فِي الصَّلَاةِ. فَمَنْ تَرَكَهُ مُتَعَمِّدًا، فَلَا صَلَاةَ لَهُ. وَإِنْ تَرَكَهُ نَاسِيًّا؛ فَسَنَبَيْنُ حُكْمِهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَلَا فَرْقَ بَيْنَ الشَّهْدِ الْأَوَّلِ وَالثَّانِي فِي وَجُوبِهِمَا وَفَرِيضَتِهِمَا. وَأَقْلُ مَا يُجْزِي الْإِنْسَانَ فِي الشَّهْدِ الشَّهَادَتَانِ وَالصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ؛ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَإِنْ زَادَ عَلَى ذَلِكَ، كَانَ أَفْضَلَ.

١٠ وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَقُولَ الْإِنْسَانُ فِي شَهْدِهِ الْأَوَّلِ: «بِسْمِ اللَّهِ وَالْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى كُلِّهَا لِلَّهِ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيْ السَّاعَةِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. وَتَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ فِي أُمَّتِهِ وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ.»

وَأِنْ قَالَ هَذَا فِي الشَّهْدِ الثَّانِي وَجَمِيعِ الصَّلَوَاتِ؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ، غَيْرَ أَنَّهُ يُسْتَحَبُّ أَنْ يَقُولَ فِي الشَّهْدِ الْأَخِيرِ: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَالْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى كُلِّهَا لِلَّهِ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ [٢٦ر] لَا شَرِيكَ لَهُ. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ. التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ الطَّاهِرَاتُ الزَّكَاكِيَّاتُ الرَّائِحَاتُ النَّاعِمَاتُ الْغَادِيَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ لِلَّهِ مَا طَابَ وَطَهَّرَ

١٥

و مستحبست که جایگاه سجود و جایگاه پای راست بود، و نباید که بلندتر بود از آن.  
پس اگر بلندتر بود بمقدار يك خشت، با کی نبود که بیشتر از آن بود.  
و با کی نبود که مردم دعا کند از بهر دین و دنیايش در حال رکوع و سجود،  
و در همه احوال نماز.

- و تشهد فربضه است در نماز، اگر کسی ترك کند متعمداً، ویرا نماز نبود. ۵  
گر ناسیاً ترك کند، پیدا بکنیم حکمش از پس این، ان شاء الله. و فرقی نیست میان  
شهد اول و دوم در وجوب و فرض هر دو. و کمترین چیزی که مردم را روا بود در  
شهد دو شهادت است و صلوات بر محمد و آتش. و گر بزیادت کند بران، فاضلتر بود.  
و مستحبست که مردم در تشهد اول بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ<sup>(۱)</sup> وَالْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى كُلُّهَا  
لِلَّهِ. اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له. و اشهد ان محمداً عبده ورسوله. ۱۰  
ارسله بالحق بشیراً و نذیراً [۳۹ پ] بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.  
و تقبل شفاعته في أمته و ارفع درجته» و در تشهد دوم همین بگوید و در همه نمازها،  
با کی نبود. و لکن مستحبست که در تشهد باز پسین بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.  
وَالْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى كُلُّهَا لِلَّهِ. اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد ان  
محمداً رسول الله، صلى الله عليه وآله، عبده ورسوله. ارسله بالهدى ودين الحق ۱۵  
ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون. التحيات لله، و الصلوات الطيبات الطاهرات  
الزكيات الرياحات الناعمات الغاديات الناميات المباركات الحسنات<sup>(۲)</sup> لله مطاب و طهر

۱ - در نخستین نسخه کهن پس از این آمده «الحمد لله» و روی آن خط کشیده شده است.

در دومین نسخه کهن این جمله در متن آمده است. این هم دلیلی دیگر.

۲ - در ح روی کلمات «والحمد لله، رسول... اله، الناميات، الحسنات» نشانه

«ص» دارد.

وَزَكِيٍّ وَخَلَصَ وَنَعَى. وَمَا خُبْتُ فَلْيَغْيِرِ اللَّهُ. أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ رَبِّي نِعْمَ الرَّبُّ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا نِعْمَ الرَّسُولُ  
وَأَنَّ عَلِيًّا نِعْمَ الْوَلِيُّ وَالْوَصِيُّ، وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ، وَالتَّارَ حَقٌّ، وَالبَعثَ حَقٌّ، وَالتَّشْوَرَ حَقٌّ  
وَالْمِيزَانَ حَقٌّ، وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالحَوْضَ حَقٌّ وَ الشَّفَاعَةَ حَقٌّ، وَالحِصَابَ حَقٌّ، وَأَنَّ  
السَّاعَةَ آتِيَةٌ لِأَرْيَبٍ فِيهَا، وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مِنْ فِي الْقُبُورِ. الحمد لله الذي هدانا لهذا  
وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله. اللهم صل على محمد وآل محمد، وبارك على محمد  
و آل محمد، وارحم محمدًا و آل محمد، كما فضل ما صليت و باركت و رحمت  
و ترحمت و تختمت على ابراهيم و آل ابراهيم، إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ. السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا  
النَّبِيُّ وَرَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ.  
السَّلَامُ عَلَى الْأَئِمَّةِ الْهَادِيْنَ الرَّاشِدِيْنَ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ»  
۱۰ پس سلام باز دهد چنانکه در پیش بگفتیم [۴۰ ر]

## باب هفتم

### تعقیب

چون مردم نماز بکرده باشند، مستحبست که پیش از آنکه از نماز گاه برخیزند،  
بگویند: «الله اکبر» سه بار. و هر دو دست تا بنرمه گوشها بردارد بهر تکبیری، پس  
بگوید: «لا اله الا الله» آلهاً واحداً، ونحن له مسلمون. لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه  
۱۵ مخلصين له الدين، ولو كره الكافرون. لا اله الا الله وحده وحده وحده. أنجز وعده  
ونصر عبده. وأغز جنده، وغلب الأحزاب وحده. فله الملك وله الحمد يحيي  
ويُميت، ويُميت ويحيي، وهو حي لا يموت. بيده الخير، وهو على كل شيء قدير.  
اللهم آهدنا لما اختلف فيه من الحق باذنك، أنك تهدي من نشاء الى صراط مستقيم.»

وَزَكَا وَخَلَصَ وَنَمَا. وَمَا خَبْتُ فَلغَيْرِ اللَّهِ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ  
 لِأَشْرِيكَ لَهُ. وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا  
 بَيْنَ يَدَيْ السَّاعَةِ. أَشْهَدُ أَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ، وَأَنَّ النَّارَ حَقٌّ، وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ  
 لَا رَيْبَ فِيهَا، وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ  
 مُحَمَّدٍ، وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَارْحَمْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدًا،  
 ٥ كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَرَحِمْتَ وَتَرَحَّمْتَ وَتَحَنَّنْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ  
 وَآلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ. السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ  
 وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ. السَّلَامُ  
 عَلَى الْأُمَّةِ الْمَهَادِينَ الْمَهْدِيِّينَ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ « ثُمَّ  
 يُسَلِّمُ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَا. »

١٠

### بابُ التَّعْقِيبِ

فَإِذَا انصَرَفَ مِنْ صَلَاتِهِ يُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يَقُولَ قَبْلَ قِيَامِهِ مِنْ مَصَلَاةٍ:  
 « اللَّهُ أَكْبَرُ » ثَلَاثَ مَرَّاتٍ يَرْفَعُ بِهَا يَدَيْهِ إِلَى شَحْمَتَيْ أُذُنَيْهِ، ثُمَّ يَقُولُ: « لَا  
 إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلَهًا وَاحِدًا، وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ  
 مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ. »  
 ١٥ أَنْجَزَ وَعَدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَغَلَبَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ. فَلَهُ الْمَلِكُ  
 وَلَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَيُمِيتُ، وَيُمِيتُ وَيُحْيِي، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ بِيَدِهِ الْخَيْرُ  
 وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. اللَّهُمَّ اهْدِنِي لِمَا اخْتَلَفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِكَ  
 إِنَّكَ تُهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

ثُمَّ يُسَبِّحُ تَسْبِيحَ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ. وَهُوَ أَرْبَعٌ وَثَلْثُونَ تَكْبِيرَةً،  
 وَثَلْثٌ وَثَلْثُونَ تَحْمِيدَةً، وَثَلْثٌ وَثَلْثُونَ تَسْبِيحَةً. يَبْدَأُ بِالتَّكْبِيرِ ثُمَّ بِالتَّحْمِيدِ ثُمَّ  
 بِالتَّسْبِيحِ. ثُمَّ يَقُولُ: «أَللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمَنْكَ السَّلَامُ وَلِوَلَدِكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ السَّلَامُ  
 وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ. تَبَارَكَ كِتَابُ الْجَلَالِ وَإِلَّا كَرَامِ. السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ،  
 ٥ السَّلَامُ عَلَى نَبِيِّ اللَّهِ. السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ. السَّلَامُ عَلَى  
 جِبْرِئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَاسْرَافِيلَ وَعِزْرَائِيلَ مَلِكِ الْمَوْتِ، وَحَمَلَةَ الْعَرْشِ. السَّلَامُ  
 عَلَى رِضْوَانَ خَازِنِ الْجَنَانِ. السَّلَامُ عَلَى مَالِكِ خَازِنِ النَّارِ. [٢٦ پ] السَّلَامُ  
 عَلَى آدَمَ وَمُحَمَّدٍ وَمَنْ بَيْنَهُمَا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ. السَّلَامُ  
 عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ « ثُمَّ يُسَلِّمُ عَلَى الْأُمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَاحِدًا  
 ١٠ وَاحِدًا، ثُمَّ يَقُولُ «أَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ، وَأَعُوذُ  
 بِكَ مِنْ كُلِّ شَرٍّ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ، وَأَسْأَلُكَ عَافِيَتِكَ فِي أُمُورِي كُلِّهَا،  
 وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الآخِرَةِ» ثُمَّ يَقْرَأُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ مَرَّةً  
 سُورَةَ الْإِخْلَاصِ وَيَقُولُ بَعْدَهَا: «أَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ  
 الْمَخْزُونِ الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ الْمُبَارَكِ، وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ وَسُلْطَانِكَ  
 ١٥ الْقَدِيمِ، أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ، يَا وَهْبَ الْعَطَايَا وَيَا  
 مُطَلِقَ الْأَسَارِي وَيَا فَكَّكَ الرِّقَابِ مِنَ النَّارِ، أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ  
 وَعَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تُعْتِقَ رِقَبَتِي مِنَ النَّارِ، وَتُخْرِجَنِي مِنَ الدُّنْيَا آمِنًا، وَتُدْخِلَنِي  
 الْجَنَّةَ سَالِمًا، وَأَنْ تَجْعَلَ دُعَائِي أَوْ لَهُ فَلَاحًا وَأَوْسَطَهُ نَجَاحًا وَأَخْرَجَهُ صَاحًا،  
 إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.»

- پس تسبیح فاطمه الزهراء علیها السلام بکنند سی و چهار بار «الله اکبر» و سی و سه بار «الحمد لله» و سی و سه بار «سبحان الله»، مبدا بتکمیل بکنند، پس بتحمید، پس بتسبیح.
- پس بگوید: «اللهم انت السلام و منک السلام، و بک السلام، و لک السلام، و ایلک السلام، و الیک یعوذ المسلم، و الیک یرجع المسلم، و علی نبیک السلام، و دارک دار المسلم، تبارکت و تعالیت، یاذا الجلال و الاکرام. السلام علی رسول الله، السلام علی نبی الله، السلام علی محمد بن عبدالله خاتم النبیین، السلام علی الأئمة الهادین المهدیین، السلام علی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ملک الموت و حملة العرش. السلام علی رضوان خازن الجنة<sup>(۱)</sup>. السلام علی مالک خازن النار. السلام علی آدم و محمد، و من بیتهما من الانبیاء و الاوصیاء و الشهداء و الصالحاء و القتلاء. السلام علینا و علی عباد الله الصالحین».
- ۱۰ پس سلام گوید بر ائمه علیهم السلام بک یک را، پس بگوید: «اللهم انا نسألك من کُل خیر احاط به علمک» [۴۰] و اعوذُ بِکَ من کُل شرّ احاط به علمک، اللهم انی اسألك<sup>(۲)</sup> عافیتک فی اموری کُلّها، و اعوذُ بِکَ من خزی الدنیا و عذاب الآخرة یارحم الراحمین، پس دو اوده بار سوره الاخلاص بخواند، و از پیش بگوید: «اللهم انی اسألك باسمک المخزون المکنون الطاهر الطهر المبارک، و اسألك باسمک العظیم و سلطانتک التمدیم، اسألك ان تصلى علی محمد و آل محمد، یا واهب العطايا، و یا مطلق الأسارى، و یا فکاک الرقاب من النار. اسألك ان تصلى علی محمد و آل محمد و ان تعیق رقبتی من النار، و تخرجنی من الدنیا سالماً، و تُدخلنی الجنة آمناً، و ان تجعل دعائی اوله فلاحاً، و اوسطه نجاحاً، و آخره صلاحاً، انک انت علام الغیوب».

و این قدر که مانع از کوشش بگردیم مستحبست که مردم از پس هر فریضه‌ای بخوانند و ترکش نکنند باختیار. پس اگر نتواند، اقتضای برتسبیح زهرا بکند. و ترک آن نکند، الا که ضرورتی بود. و اگر این تعقیب در پس هر دور کعت از نوافل بخواند، بران مزد فراگیرد.

۵ و پس سجده شکر بکند، و بر زمین پهن باز شود، و بگوید در سجده «شکراً لله شکر الله» صدبار. و اگر «عفواً عفواً» بگوید، نیز روا بود. پس اگر نتواند، سه بار بگوید: «شکراً لله» و «والسلام».

### باب هشتم

فرائض و سنتهای نماز و هر کسی که چیزی از وی ترک کند  
متعمداً او ناسیاً

۱۰

هر آنکس که طهارت ترک کند متعمداً، و نماز کند؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و هر که ترک طهارت ناسیاً کرده باشد، و پس یادش آید پس از آنکه نماز کرده بود؛ واجب باشد بروی همچنین نماز باسر گرفتن. و اگر یادش نیاید؛ بروی چیزی نباشد، و نماز وی گذشته باشد.

۱۵ و اگر کسی نماز کند پیش از آنکه وقت درآمده باشد متعمداً، واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن. و اگر ناسیاً باشد، و پس یادش آید، پس از آنکه وقت درآمده باشد، و وی در چیزی از نماز باشد؛ واجب نباشد بروی [۴۱] باسر گرفتن نماز. پس اگر از نماز فارغ شده باشد، چون وقت درآید؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز.

۲۰ و اگر کسی نماز کند نه هاقبله متعمداً، واجب باشد بروی باسر گرفتن. پس اگر ناسیاً بود، و پس روشن شود و بر آن آن؛ اگر آن وقت مانده باشد، واجب باشد باسر گرفتنش، و اگر وقت شده باشد، بروی چیزی نباشد.



وهذا القدر الذي ذكرناه يُستحب أن يدعوا به الإنسان عقيب كل صلاة، ولا يتركه مع الاختيار. فإن لم يتمكن اقتصر على تسبيح الزهراء، عليها السلام. ولا يترك ذلك إلا عند الضرورة<sup>(١)</sup>. وإن دعا بهذا التعقيب في عقيب كل ركعتين من النوافل، حاز به أجراً.

- ثم يسجد سجدتي الشكر، ويكون لأطيباً بالارض ويقول فيه: «شكراً ٥ شكراً» مائة مرة. وإن قال: «عفواً عفواً»، كان أيضاً جائزاً. فإن لم يتمكن، قال ثلاث مرات: «شكراً لله».

### باب فرائض الصلاة وسننها ومن ترك شيئاً منها

#### متعمداً أو ناسياً

- ١٠ من ترك الطهارة متعمداً وصلّى، وجبت عليه إعادة الصلاة. فإن تركها ناسياً، ثم ذكر بعد أن صلى، وجب عليه أيضاً إعادة الصلاة. فإن لم يذكر؛ لم يكن عليه شيء، وكانت صلاته ماضية.
- ومن صلى قبل دخول الوقت متعمداً، وجبت عليه إعادة الصلاة. فإن صلاها ناسياً ثم ذكر بعد دخول وقتها، وهو في شيء من الصلاة؛ لم يجب عليه إعادة الصلاة. وإن كان قد فرغ منها عند دخول وقتها، وجب عليه أيضاً إعادة الصلاة.
- ١٥ ومن صلى إلى غير القبلة متعمداً، وجبت عليه إعادة الصلاة. فإن صلاها ناسياً ثم تبين؛ فإن كان الوقت باقياً، وجبت عليه إعادة الصلاة؛ وإن كان قد خرج وقتها، لم يكن عليه شيء.

١- متن مه: الاضطراب، هامش مه: بخ الضرورة صح، ملك ون: الاضطراب، چاپي: الضرورة

ومن صَلَّى بغيرِ أَذَانٍ وإِقَامَةٍ مُتَعَمِّدًا ، كانت [٢٧ر] صَلَاتُهُ نَاقِصَةً ، ولم تَجِبْ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا .

وَالنِّيَّةُ وَاجِبَةٌ فِي الصَّلَاةِ . فَمَنْ صَلَّى بغيرِ نِيَّةٍ ؛ فَلَا صَلَاةَ لَهُ ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا . وَمَنْ دَخَلَ فِي صَلَاةٍ قَدْ حَضَرَ وَقْتُهَا بِنِيَّتِهَا ، ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّ عَلَيْهِ صَلَاةً أُخْرَى ، وَلَمْ يَكُنْ قَدْ تَضَيَّقَ وَقْتُ الْحَاضِرَةِ ؛ فَلْيَعِدِلْ بِنِيَّتِهِ إِلَى الصَّلَاةِ الْفَائِتَةِ ، ثُمَّ يَصَلِّي بَعْدَهَا مَا حَضَرَ وَقْتُهَا .

وَتَكْبِيرَةُ الْإِفْتِاحِ فَرِيضَةٌ . فَمَنْ تَرَ كُهَا مُتَعَمِّدًا ، وَجِبَتْ عَلَيْهِ الْإِعَادَةُ . وَإِنْ تَرَ كُهَا نَاسِيًا ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ الْإِعَادَةُ أَيْضًا إِذَا ذَكَرَهَا ، سِوَاءَ ذَكَرَ قَبْلَ الرَّكْعَةِ أَوْ بَعْدَهُ . فَإِنْ لَمْ يَذْكُرْ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

١٠ وَمَنْ تَرَ الْقِرَاءَةَ مُتَعَمِّدًا ، وَجِبَتْ عَلَيْهِ الْإِعَادَةُ . فَإِنْ تَرَ قِرَاءَةَ مَا زَادَ عَلَى الْحَمْدِ فِي الْفَرَائِضِ ؛ كَانَتْ صَلَاتُهُ نَاقِصَةً ، وَلَمْ تَجِبْ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا . وَإِنْ تَرَ كُهَا نَاسِيًا حَتَّى رَكَعَ ؛ لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ شَيْءٌ ، سِوَاءَ ذَكَرَ أَوْ لَمْ يَذْكُرْ .

وَالرَّكْعَةُ وَاجِبَةٌ فِي كُلِّ رَكَعَةٍ . فَمَنْ تَرَ كُهَا مُتَعَمِّدًا ، وَجِبَتْ عَلَيْهِ الْإِعَادَةُ . فَإِنْ تَرَ كُهَا نَاسِيًا ، ثُمَّ ذَكَرَ فِي حَالِ السُّجُودِ ؛ وَجِبَ أَيْضًا عَلَيْهِ الْإِعَادَةُ . فَإِنْ لَمْ يَذْكُرْ حَتَّى صَلَّى رَكَعَةً أُخْرَى ، وَدَخَلَ فِي الثَّلَاثَةِ ، ثُمَّ ذَكَرَ ؛

١٥ أَسْقَطَ الرَّكَعَةَ الْأُولَى ، وَبَنَى كَأَنَّهُ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ . وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ قَدْ تَرَكَ الرَّكْعَةَ فِي الثَّلَاثَةِ ، وَذَكَرَ فِي الثَّلَاثَةِ ؛ أَسْقَطَ الثَّلَاثَةَ ، وَجَعَلَ الثَّلَاثَةَ ثَانِيَةً ، وَتَمَّ الصَّلَاةَ . فَإِنْ لَمْ يَذْكُرْ أَصْلًا بِمَضَى فِي صَلَاتِهِ ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

و اگر کسی نماز کند بی بانگ نماز و قامت متعمداً، نماز وی ناقص بود، اگر چه واجب نباشد بروی باسر گرفتن نماز.

و نیت کردن واجب است در نماز. اگر کسی نماز کند بی نیت؛ ویرا نماز نبود، و واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن. و اگر کسی در نمازی شود که وقت آن نماز حاضر آمده باشد بنیت آن نماز، و پس یادش آید که بروی نمازی دیگر هست، و این نماز حاضر را وقت تنگ نشده باشد؛ باید که بنیت بانماز فایت شود، و پس ازان نماز حاضر بکند.

و تکبیر افتتاح فریضه است. اگر کسی ترکش کند متعمداً، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و اگر ناسیاً ترک کرده باشد، نیز واجب بود بروی باسر گرفتن نماز، چه پیش از رکوع یادش آید، چه اگر پیشش. اگر یادش نیاید، بروی چیزی نباشد. ۱۰ اگر کسی قرائت را ترک کند متعمداً، واجب باشد بروی اعادت کردن. و اگر ترک کند قرائت از آنچه زیادت بر الحمد بود در فرایض؛ نماز وی ناقص بود، و بروی واجب نباشد باسر گرفتنش. و اگر ناسیاً ترک کرده باشد، و یادش نیاید، تا بر رکوع شود؛ واجب نباشد بروی چیزی، چه اگر یادش آید، و چه اگر چه نیایدش.

و رکوع واجب است در هر رکعتی. اگر کسی ترکش کند متعمداً، واجب باشد ۱۵ بروی باسر گرفتن نماز. پس اگر ناسیاً ترکش کرده بود، و در حال سجود یادش آید، واجب باشد بروی نیز باسر گرفتن نماز. پس اگر یادش نیاید، تا آنکه که رکعتی دیگر نماز بکند، و در سوّم رکعت شود، و پس یادش آید؛ باید که رکعت نخستین فرو اندازد، [۴۱پ] و بنا کند، چنانکه پندارد که وی دو رکعت نماز کرده است. و همچنین است چون ترک رکوع کرده باشد در دوّم رکعت، و ویرا در سوّم یادش آید، ۲۰ دوّم رکعت فرو اندازد، و سوّم رکعت با دوّم رکعت کند، و نماز تمام بکند. پس اگر یادش نیاید اصلاً؛ در نماز بگذرد، و بروی چیزی نباشد.

و تسبیح در رکوع فریضه است. اگر کسی متعمداً ترکش کند، ویرا نماز نبود. و اگر ناسیاً ترک کرده باشد، چه اگر یادش آید پس ازان، و چه اگر یادش نیاید؛ بروی چیزی نباشد.

و سجود فریضه است در هر رکعتی دوبار. اگر کسی ترک کند هر دو را یا یکی را از دو گانه بعمداً، واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن. پس اگر فراموش کرده باشد پس ازان یادش آید، واجب باشد بروی نیز باسر گرفتن. و اگر یکی را از دو گانه ترک کرده باشد ناسیاً، و پس یادش آید پس ازان که بنشسته باشد یا برخاسته باشد بیش از رکوع، باز جای شود، و سجده دیگر بکند. چون از وی بپرداخته باشد؛ برخیزد، و باسر نماز شود، و قرائت باسر گیرد یا تسبیح، اگر نماز ازان بود که در وی تسبیح کند. و اگر یادش نیاید تا بر رکوع شود؛ در نماز بگذرد، و پس قضای آن یک سجده کند، پس از آنکه سلام باز دهد، و بروی باشد که دو سجده سهو بکند.

و تسبیح در سجود واجبست همچنین. اگر کسی متعمداً ترکش کند، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و اگر ناسیاً ترکش کند، بروی چیزی نباشد. و اگر کسی پیشانی خویش ممگن بنکند از زمین در حال سجود متعمداً، ویرا نماز نبود. پس اگر نسیان افتاده باشد، بروی چیزی نبود.

و تشهد در نماز فریضه است. و کمتر چیزی که در تشهد واجبست، دوشهادت است. اگر کسی ترک کند هر دو را متعمداً، واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن. پس اگر ناسیاً ترک کرده بود؛ قضای هر دو بکند، و بروی واجب نباشد اعادت نماز کردن.

و همچنین صلوات بر پیغمبر و آتش صلی الله علیه و آله [۴۲] در فریضه است هر آنکسی که ترکش کند متعمداً، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و اگر ناسیاً ترک کرده بود؛ پس ازانک سلام باز دهد قضایش بکند، و بروی چیزی نباشد.

والتسبيحُ في الركوعِ فريضةٌ. من تر كه متعمداً؛ فلا صلاةَ له. وإن تر كه ناسياً، سواءً ذكر بعد ذلك أو لم يذكر؛ لم يجب عليه شيءٌ. والسجودُ فرضٌ في كلِّ ركعةٍ مرتين. فمن تر كهما أو واحدةً منهما متعمداً، وجبت عليه الإعادةُ. فإن تر كهما ناسياً؛ ثم ذكر بعد ذلك، وجبت عليه أيضاً الإعادةُ. فإن ترك واحدةً منهما ناسياً، ثم ذكر بعد قعوده أو قيامه قبل الركوعِ؛ عاد، فسجد سجدةً أخرى. فإذا فرغ منها؛ قام إلى الصلاة؛ فاستأنف القراءة أو التسبيحَ، إن كما يَسْبَحُ فيه. فإن لم يذكر حتى يركعَ؛ مضى في صلاته، ثم قضاها بعد التسليم، وعليه سجدتا السهو.

والتسبيحُ في السجودِ واجبٌ أيضاً. فمن تر كه متعمداً، وجبت عليه الإعادةُ. ومن تر كه ناسياً، لم يكن عليه شيءٌ. ومن لم يَمَكِّنْ جبهته ١٠ في حالِ السجودِ من الأرضِ متعمداً، فلا صلاةَ له. فإن كان ذلك ناسياً، لم يكن عليه شيءٌ.

والتشهدُ في الصلاةِ واجبٌ. وأقلُّ ما يُجْزَى فيه شهادتانِ. [٢٧ پ] فمن تر كهما متعمداً، وجبت عليه الإعادةُ. ومن تر كهما ناسياً؛ قضاهما، ولم يجب عليه إعادةُ الصلاةِ. ١٥

وكذلك الصلاةُ على النبيِّ وآله، صلى الله عليه وآله، فريضةٌ. فمن تر كهما متعمداً، وجبت عليه إعادةُ الصلاةِ. ومن تر كهما ناسياً؛ قضاها بعد التسليم، ولم يكن عليه شيءٌ.

والتسليمُ سُنةٌ ليس بفرض. من تركه متعمداً ؛ كان مضيعاً فضيلةً ،  
ولم تفسدُ صلاته . ومن تركه ناسياً ، كانت صلاته تامةً .

والتكبيراتُ السبعُ مع سائر التكبيراتِ سنةٌ ماعداً تكبيرةَ الإفتاحِ .  
وكذلك رفعُ اليدين مع كلِّ تكبيرةٍ سُنةٌ . فمن ترك ذلك متعمداً او  
ناسياً ، لم تفسدُ صلاته .

ومن ترك الجهرَ فيما يُجهرُ فيه وجهرَ فيما يُخافتُ فيه متعمداً ،  
وجب عليه الإعادةُ . وإن فعل ذلك ناسياً ، لم يكن عليه شيءٌ .

والقنوتُ في الصلواتِ كدها سُنةٌ مؤكدةٌ . وءا كدها في صلاةِ  
الفرائضِ ، وءا كدها من الفرائضِ فيما يُجهرُ فيها . فمن تركه متعمداً ،  
كان تاركاً سُنةً . ومن تركه ناسياً ، ثم ذكر في الرَّكوعِ ؛ قضاءه بعد الرَّكوعِ  
استحباباً . فإن لم يذكرْ إلا بعد الدخولِ في الرَّكعةِ الثالثةِ ؛ مضى في صلاته ،  
ثم قضاه بعد الفراغِ من الصلاةِ .

والتعقيبُ بعد الفرائضِ والتوافلِ سُنةٌ . فمن فعله ، كان له به أجرٌ .  
ومن لم يفعله ، فليس عليه شيءٌ .

بابُ السَّهْوِ فِي الصَّلَاةِ وَأَحْكَامِهِ وَمَا يَجِبُ مِنْهُ اعَادَةُ

### الصَّلَاةِ

من شك في الرَّكعتينِ الأوليينِ من كلِّ فريضةٍ ، فلم يعلم أنه صلى  
ركعةً او ركعتينِ ؛ وجب عليه إعادةُ الصلاةِ . وكذلك من شك

وسلام باز دادن سنت است ، و فرض نیست . اگر کسی ترك سلام کند متعمدا ؛ فضیلتی ضایع کرده باشد ، و نمازش باطل نشود . و اگر کسی ناسیا ترك کند سلام را ، نماز وی تمام بود .

وهفت تکبیر ، با دیگر تکبیرها ، جز تکبیر افتتاح ، همه سنت است .

و همچنین دست برداشتن باهر تکبیری سنت است . اگر کسی ترك کند متعمدا ۵ یا ناسیا ، باطل نشود نمازش .

و اگر کسی بلند خواندن دران نماز که بلند باید خواندن ترك کند ، یا بلند بخواند دران نماز که نهفته باید خواندن متعمدا ؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز . و اگر ناسیا کند ، بروی چیزی نباشد .

وقنوت در همه نمازها سنت است ، و در فریضها مؤگدتر است ، و از فریضها ۱۰ دران نماز که با آواز خوانند مؤگدتر . اگر کسی ترك کند متعمدا ، ترك سنتی کرده باشد . و اگر ناسیا تر کش کند ، پس در رکوع یادش آید ، پس از رکوع مستحب باشد قضا بکردن . و اگر یادش نیاید ، آلا از پس از آنکه در رکعت سوّم شده باشد ؛ در نماز بگذرد ، و پس از آن که از نماز بپزدازد قضایش بکند .

و تعقیب از پس فرایض و نوافل سنت است . اگر کسی بکند ، ویرا بدان مزد ۱۵ بود . و اگر نکند ، بروی چیزی نباشد .

## باب نهم

سهو در نماز و احکامش و آنچه واجب باشد از وی باسر گرفتن نماز

هر آنکسی که در رکعت نخستین از هر فریضه ای بشك افتد ، و نداند که وی يك رکعت کرده است یا دو ؛ واجب آید بروی باسر گرفتن نماز . و همچنین هر کس که ۲۰

در نماز بامداد بَشَك افتد ، یاد نماز شام ، و نداند که چند کرده است ؛ واجب باشد بروی با سر گرفتن نماز . و گر کسی يك رکعت نماز بامداد بکند ، [ ۲۶ پ ] و بنشیند ، و تشهد بخواند ، و سلام باز دهد ، پس یادش آید که وی يك رکعت کرده است ؛ باید که يك رکعت دیگر با آن بیوندد ، مادام تا سخنی گفته نباشد ، یا از قبله برگردیده نباشد ، یا حدیثی کرده نباشد که نماز را بشکافد . که اگر چیزی ازین بکند ، واجب باشد بروی با سر گرفتن نماز . و حکم در نماز شام همچنین است ؛ که اگر در تشهد نخستین سلام باز دهد ، و پس یادش آید ؛ برخیزد ، و يك رکعت دیگر با آن مضاف کند ، و پس دو سجده بکند .

۵ اگر بَشَك افتد در نماز چهار رکعت ، و نداند که دور رکعت کرده است یا چهار ، و غالب ظنّش بود یکی را ازین دو گانه ؛ بنا بر غالب ظن کند ، و بروی چیزی نباشد . پس اگر ظنّ وی در هر دو راست بود ؛ بنا بر چهار کند ، و سلام باز دهد ، و برخیزد ، و دور رکعت نماز با آن مضاف کند بر پای ، و در هر رکعتی الحمد تنها بخواند . اگر نماز چهار کرده باشد ، این دور رکعت نافله باشد . و گر نماز دو رکعت کرده باشد ، این دور رکعت تمامی نماز بود .

۱۰ و اگر بَشَك افتد ، و نداند که نماز سه کرده است یا چهار ، و ظنّ وی در هر دو راست بود ؛ بنا بر چهار بکند ، و سلام باز دهد ، و بر پای خیزد ، و يك رکعت نماز بر پای بکند ، یا دور رکعت از نشسته . اگر ازان بود که وی نماز چهار کرده است ، این يك رکعت بر پای یا دو رکعت<sup>(۱)</sup> از نشسته نافله بود . و گر چنان بود که وی نماز سه رکعت کرده بود ، این يك رکعت بر پای یا دور رکعت از نشسته تمامی بود نماز ویرا .

۲۰ اگر بَشَك افتد و نداند که نماز دور رکعت کرده است یا سه ، و ظنّ وی در هر دو راست بود ؛ بنا کند بر سه ، و نماز تمام بکند . چون سلام باز دهد برخیزد ، و همان کند که در شك میان سه و چهار کرد .

۱- در دومین نسخه کهن آمده «رکعت است» چونکه در ح کلمه «است» هست ولی روی آن خط کشیده شده است . اینهم دلیل دیگر .



- في صلاة الغداة والمغرب ولم يدر كم صلى منهما، وجبت عليه الإعادة. فإن صلى ركعة من صلاة الغداة، وجلس وتشهد وسلم، ثم ذكر أنه كان قد صلى ركعة؛ قام فأضاف إليها ركعة أخرى، ما لم يتكلم أو يلتفت عن القبلة أو يحدث ما ينقض الصلاة. فإن فعل شيئاً من ذلك، وجبت عليه الإعادة. وكذلك الحكم في المغرب، فإنه إن سلم في التشهد الأول ثم ذكر، قام فأضاف إليه ركعة أخرى، وسجد سجدة السهو.
- فإن شك في الصلاة الرباعية، فلم يدر: صلى ركعتين أو أربعاً، وغلب على ظنه [٢٨ر] أحدهما؛ بنى عليه، وليس عليه شيء. فإن تساوت ظنونه، بنى على الأربع وسلم، ثم قام فأضاف إليها ركعتين من قيام، يقرأ في كل واحدة منهما الحمد وحدها. فإن كان قد صلى أربعاً، كانت هاتان ١٠ نافلة. وإن كان قد صلى ركعتين، كانت هاتان تمام الصلاة.
- فإن شك فلم يدر: أصلى ثلاثاً أو أربعاً، وتساوت ظنونه؛ بنى على الأربع وسلم، ثم قام فصلى ركعة من قيام أو ركعتين من جلوس. فإن كان قد صلى أربعاً، كانت هذه الركعة من قيام أو الركعتان من جلوس نافلة. وإن كان قد صلى ثلاثاً، كانت هذه الركعة من قيام أو الركعتان من جلوس تمام ١٥ الصلاة.

فإن شك فلم يدر أصلى ركعتين أم ثلاثاً، وتساوت ظنونه؛ بنى على الثلاث وتمم الصلاة. فإذا سلم، قام ففعل كما يفعل من شك في الثلاث والأربع:

وَإِنْ شَكَّ فَلَمْ يَدْرِ: أَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ أَمْ ثَلَاثًا أَمْ أَرْبَعًا، وَتَسَاوَتْ ظَنُونُهُ؛  
 بَنَى عَلَى الْأَرْبَعِ، ثُمَّ قَامَ، فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ مِنْ قِيَامٍ وَرَكْعَتَيْنِ مِنْ جُلُوسٍ.  
 فَإِنْ كَانَ قَدْ صَلَّى أَرْبَعًا؛ كَانَتْ الرَّكْعَتَانِ مِنْ قِيَامٍ وَالرَّكْعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ  
 نَافِلَةً. وَإِنْ كَانَ قَدْ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ، كَانَتْ الرَّكْعَتَانِ مِنْ قِيَامٍ تَمَامَ الصَّلَاةِ،  
 وَالرَّكْعَتَانِ مِنْ جُلُوسٍ نَافِلَةً. وَإِنْ كَانَ قَدْ صَلَّى ثَلَاثًا؛ كَانَتْ الرَّكْعَتَانِ  
 مِنْ جُلُوسٍ تَمَامَ الصَّلَاةِ، وَالرَّكْعَتَانِ مِنْ قِيَامٍ نَافِلَةً.

وَمَنْ شَكَّ فَلَمْ يَدْرِ، أَصَلَّى رَكْعَةً أَمْ اثْنَيْنِ أَمْ ثَلَاثًا أَمْ أَرْبَعًا؛ وَجِبَ عَلَيْهِ  
 اسْتِنَافُ الصَّلَاةِ، لِأَنَّهُ لَمْ تَسَلِّمْ لَهُ الرَّكْعَتَانِ الْأُولَيَانِ.

فَإِنْ شَكَّ فَلَمْ يَدْرِ: أَصَلَّى أَرْبَعًا أَمْ خَمْسًا، وَتَسَاوَتْ ظَنُونُهُ؛ تَشْهَدُ  
 ١٠ وَسَلِّمْ، وَسَجِدَ سَجْدَتِي السَّهْوِ. وَهُمَا الْمَرْغِمَتَانِ. فَإِنْ ذَكَرَ بَعْدَ ذَلِكَ أَنَّهُ  
 كَانَ قَدْ صَلَّى خَمْسًا، أَعَادَ الصَّلَاةَ.

وَمَنْ شَكَّ فِي تَكْبِيرَةِ الْإِفْتِحَاحِ فَلَمْ يَدْرِ: كَبَّرَ أَوْ لَا، فَلْيُكَبِّرْ وَلْيَمِضْ  
 فِي صَلَاتِهِ.

وَإِنْ شَكَّ فِي الْقِرَاءَةِ فَلَمْ يَدْرِ: قَرَأَ أَمْ لَا قَبْلَ الرَّكْعَةِ، فَلْيَقْرَأْ  
 ١٥ وَلْيَرْكَعْ. فَإِنْ قَرَأَ سُورَةً ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ لَمْ يَقْرَأِ الْحَمْدَ؛ رَجَعَ فَقَرَأَ الْحَمْدَ،  
 ثُمَّ قَرَأَ بَعْدَهَا سُورَةً، ثُمَّ لَيْرْكَعْ. فَإِنْ رَكَعَ ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ كَانَ قَدْ قَرَأَ،  
 فَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ. وَإِنْ شَكَّ فِي الْقِرَاءَةِ بَعْدَ الرَّكْعَةِ، مَضَى فِي صَلَاتِهِ  
 وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ.

- و کر بَشَك افتد ، و نداند که دو کرده است یا سه یا چهار ، و ظنّ وی راست بود ؛ بنا بر چهار کند ، و سلام باز دهد ، و پس برخیزد ، و دور کعت نماز بکنند برپای ، و دور کعت دیگر نشسته . اگر نماز چهار بود که کرده باشد ؛ [۴۳ر] این دور کعت برپای و دور کعت نشسته نافله بود . و اگر نماز دور کعت کرده باشد ، این دور کعت برپای تمامی نماز وی بود ، و دور کعت برپای نافله بود . و اگر نماز سه ر کعت کرده باشد ؛ ۵ این دور کعت نشسته تمامی نماز وی بود ، و دور کعت برپای نافله بود .
- اگر کسی بَشَك افتد ، و نداند که یک ر کعت است یا دو یا سه یا چهار ؛ واجب باشد بروی با سر گرفتن نماز ، از بهر آنکه دور کعت نخستین ویرا درست نیست .
- اگر بَشَك افتد ، و نداند که نماز چهار کرده است یا پنج ، و ظنّ وی در هر دو راست بود ؛ تشهد بخواند ، و سلام باز دهد ، و دو سجده سهو بکنند ، که هر دو رغم ۱۰ دیو باشد . پس اگر بادش آید پس از آنکه وی پنج کرده است ، نماز با سر گیرد .
- و اگر کسی بَشَك افتد در تکبیر نخستین ، و نداند که تکبیر کرد یا نه ؛ باید که تکبیر بکنند ، و در نماز بگذارد .
- و کر بَشَك افتد در قرائت ، و نداند که قرائت خواند یا نخواند پیش از رکوع ؛ باید که قرائت بخواند ، و پس بر رکوع شود . و اگر سورتی بخواند ، و پس بادش آید ۱۵ که وی الحمد نخواندست ؛ باید که باز پس شود ، و الحمد بخواند از پیش ، و پس سورت بخواند از پیش و پس بر رکوع شود . اگر در رکوع بادش آید که وی قرائت خوانده بود ، بروی چیزی نباشد . و اگر بَشَك افتد در قرائت پس از رکوع ؛ در نماز بگذرد ، و بروی چیزی نباشد .

- واگر کسی در رکوع یا در سجود بشك افتد در دور کعت نخستین، نماز باسر گیرد. و اگر شك وی در سوّم رکعت بود یا در چهارم، و وی بر پای ایستاده بود، باید که بر رکوع شود. و اگر در حال رکوع یادش آید که وی این رکوع کرده است، خویشتن را فرا سجده هلد. بنی آنکه سر بردارد از رکوع. پس اگر یادش آید پس از آنکه سراز رکوع برداشته بود که وی این رکوع کرده است، نماز باسر گیرد. ۵
- و اگر بشك افتد در حال سجود در رکوع؛ در نماز بگذرد، [۴۳پ] بروی چیزی نباشد. و اگر بشك افتد در تسبیح رکوع، و وی در رکوع باشد؛ باید که تسبیح بکند. و اگر شگش در تسبیح پس از آن بود که سراز رکوع برداشته بود؛ در نماز بگذرد، و بروی چیزی نباشد. و اگر بشك افتد در دو سجده، و وی نشسته باشد یا برخاسته باشد، ۱۰
- و هنوز بر رکوع شده نباشد؛ باز جای شود، و دو سجده بکند. پس اگر یادش آید پس از آن که وی آن دو سجده کرده بود؛ نماز باسر گیرد. اگر بشك افتد پس از آنکه بر رکوع شده بود؛ در نماز بگذرد، و بروی چیزی نباشد. و اگر در بیک سجده بشك افتد، و وی نشسته باشد یا برخاسته باشد، و هنوز بر رکوع شده نباشد؛ باید که سجده بکند. و اگر یادش آید، پس از آنکه سجده کرده بود؛ بروی چیزی نباشد. و اگر ۱۵
- شگش در بیک سجده پس از رکوع بود؛ در نماز بگذرد، و بروی چیزی نباشد. و حکم آنکس که در تسبیح سجود بشك افتد، همچنان حکم آنکسی است که وی در تسبیح رکوع بشك افتد راست همچنان.
- و اگر کسی در تشهد بشك افتد، و وی نشسته باشد؛ باید که تشهد بخواند. و اگر شگش در تشهد اول بود، پس از آنکه بسیم رکعت برخاسته بود؛ در نماز بگذرد، ۲۰
- و بر وی چیزی نباشد. و اگر یادش آید پیش از رکوع که وی تشهد نخوانده است؛ بنشیند، و تشهد بخواند، و پس برخیزد قرائت بخواند، و رکوع بکند. و اگر یادش نیاید تا بر رکوع شود، در نماز بگذرد. و چون سلام باز دهد؛ قضای تشهد بکند، و دو سجده سهو بکند.

- ومن شك في الركوع أو السجود في الركعتين الأولىين، أعاد الصلاة. فإن كان شكه في الركوع في الثالثة أو الرابعة وهو قائم، فليركع. فإن ذكر في حال ركوعه أنه كان قد ركع، أرسل نفسه إلى السجود من غير أن يرفع رأسه. فإن ذكر بعد رفع رأسه من الركوع أنه كان قد ركع، أعاد الصلاة. فإن شك في حال السجود [٢٨٠] في الركوع، مضى في صلاته، وليس عليه شيء. فإن شك في تسبيح الركوع وهو راكع، فليستسبح. فإن كان شكه بعد رفع رأسه من الركوع، مضى في صلاته، وليس عليه شيء. فإن شك في السجدين وهو قاعد أو قد قام قبل أن يركع، عاد فسجد السجدين. فإن ذكر بعد ذلك أنه كان قد سجدهما، أعاد الصلاة. فإن شك بعد ما يركع، مضى في صلاته وليس عليه شيء. وإن شك في واحد من السجدين وهو قاعد أو قائم قبل الركوع، فليستسجد. فإن ذكر بعد ذلك أنه كان قد سجد، لم يكن عليه شيء. فإن كان شكه فيها بعد الركوع، مضى في صلاته، وليس عليه شيء. وحكم من شك في تسبيح السجود حكم من شك في تسبيح الركوع على السواء.
- ومن شك في التشهد وهو جالس فليتشهد. فإن كان شكه في التشهد الأول بعد قيامه إلى الثالثة، مضى في صلاته، وليس عليه شيء. فإن ذكر قبل الركوع أنه لم يتشهد، قعد فتشهد، ثم قام فقرأ، ثم ركع. فإن لم يذكر حتى يركع، مضى في صلاته؛ فإذا سلم، قضى التشهد وسجد سجدة السهو.

ومن تكلم في الصلاة ناسياً ، وجب عليه بعد التسليم سجدة السهو .  
وإن تكلم متعمداً ، كان عليه إعادة الصلاة .

ومن سلم في الركعتين الأولىين من الصلاة الرباعية أو الثلاثية ناسياً  
تمت الصلاة وسجد سجدة السهو . فإن سلم متعمداً ، أعاد الصلاة .  
وسجدتا السهو تكونان بعد التسليم ، ويكون بعدهما تشهد خفيف  
وتسليمه بعده .

ولا سهو في نافلة . فمن سها في شيء من التوافل ، بنى على ما أراد .  
ويستحب أن ينبنى على الأقل . ولا سهو أيضاً في سهو . فمن سها في  
سهو ، مضى في صلاته وليس عليه شيء . ومن كثر سهوه في الصلاة ،  
فليتعوذ بالله من الشيطان ويخفف صلاته . ولا سهو على من صلى خلف  
إمام يقتدى به . وكذلك لا سهو على الإمام إذا حفظ عليه من خلفه . فإن  
سها الإمام والمأمومون كلهم أو أكثرهم ، أعادوا الصلاة احتياطاً .

ومن أحدث في الصلاة ما ينقض الطهارة ، متعمداً كان أو ناسياً ، أعاد  
الصلاة . فإن كان حدثه في التشهد بعد الشهادتين ، لم يجب إعادة الصلاة .  
وإن كان قبلهما ، وجبت عليه الإعادة .

فإن رعف في الصلاة ؛ فليتنصرف ، ويفسل الموضع والثوب إن أصابه  
ذلك ، ثم يتم الصلاة ما لم ينحرف عن القبلة أو يتكلم بما يفسد الصلاة .  
فإن انحرف عن القبلة أو تكلم متعمداً ، أعاد [٢٩] الصلاة .

و اگر کسی در نماز سخنی بگوید ناسیا ، واجب بود بروی که از پس سلام دو سجده بکند . و اگر سخن گفتن متعمداً بود ، بروی بود که نماز باسر گیرد .

اگر کسی در دو رکعت نخستین سلام بازدهد از نمازی که آن چهار رکعت بود یاسه رکعت بود ناسیا ؛ نماز را تمام بکند ، و دو سجده سهو بکند . اگر سلام بعداً داده باشد ، نماز باسر گیرد .

و این دو سجده سهو از پس سلام بود ، و از پس هر دو سجده تشهدی سبک بیاید خواندن ، و بسلام بازدادن .

و در نافله سهو نیست . اگر کسی را در چیزی از نوافل سهو افتد ، [ ۴۴ ر ] بنا کند بر آنچه خواهد ، و مستحبست ویرا که بنا بر کمتر کند . و در سهو نیز سهو نباشد .

اگر کسی را در سهو سهو افتد ؛ در نماز بگذرد ، و بروی چیزی نباشد . اگر کسی را ۱۰ سهو بسیار افتد ، در نماز بگوید : « اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ » ، و نماز سبک بکند . و سهو نیست بر آنکس که از پس امامی که بدو افتد کند نمازی کند . و همچنین سهو نیست بر امام هر که که پس نماز ویرا نگه دارند . و اگر امام را همه پس نماز را یا بیشترین ایشانرا سهو افتد ، نماز باسر گیرند احتیاط را .

و اگر کسی را در نماز حدیثی افتد که طهارت را بشکافد بعد یا بنسیان ، نماز ۱۰ باسر گیرد . و اگر حدیث وی بر تشهد بود پس از شهادتین ، واجب نبود باسر گرفتن نماز . پس اگر از پیش شهادتین بود ، واجب بود باسر گرفتنش .

اگر در حال نماز خونی از بینی بیاید ؛ جایگاه بشوید ، و جامه بشوید ، اگر خون رسیده باشد بوی ، و پس نماز بکند ، هر که که از قبله بگردیده نباشد ، یا سخنی

گفته نباشد ، که نماز را تباه کند . پس اگر از قبله بگردیده باشد متعمداً ، نماز باسر ۲۰ گیرد .

و اگر کسی در جامهٔ پلید نماز کند، و دانسته بود که در وی نجاست است؛ نماز باسر گیرد. و اگر پیش از آن دانسته بود، و پس فراموش کرده، و نماز کرده بود با آن جامه، و پس یادش آید که در آن جامه نجاست بوده است؛ نیز نماز باسر گیرد. پس اگر دانسته نبود، و نماز کرده بود، و پس از آن بداند؛ بروی نباشد باسر گرفتن نماز.

و هر آنکسی که نماز کند با جامهٔ مغضوب یا بجایگاهی مغضوب؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز.

و بقهقهه در نماز خندیدن، بواجب کند باسر گرفتن نماز؛ و بتبسم، بواجب نکند.

و اگر مردم را حاجتی هادیدار آید در نماز؛ اشارتی ها آن حاجت کند، یادست بردیوار زند، چون خواهد که کسی را بیدار کند بر حاجت خویش، و بروی باکی نبود. و هر آنکسی که در نماز دهان دره آورد یا فروهر آید<sup>(۱)</sup>، یا انگشتان شکند یا بدست راست نگیرد، و یا بدست چپ؛ نقصان نماز بود، و واجب نبود باسر گرفتنش. و نماز را بنبرد چیزی [۴۴ پ] که از پیش آنکس که نماز می کند بگذرد، چون سگی یا اسبی یا مردی یا زنی یا چیزی از حیوان. و اگر میان خویش و میان ره گذر، پوشیده بی کند از چوبی یا خشتی، اگر چه خرد باشد؛ فاضلتر بود.

و اگر در نماز عطسه فرود آید، بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» باکی نبود. و اگر بروی سلام کنند، و وی در نماز بود؛ همچنان رد کند، بگوید: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ». نگوید: «[و] عَلَيْكُمْ السَّلَام».



ومن صَلَّى في ثوبٍ فيه نجاسةٌ مع العلمِ بذلك ، أعاد الصلاةَ . فإن كان قد عَلِمَ ونَسِيَ وَصَلَّى ، ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ كَانَ فِيهِ نَجَاسَةٌ ؛ أعاد أيضاً الصلاةَ . فإن لم يكن قد عَلِمَ ، وَصَلَّى ثُمَّ عَلِمَ بعدَ ذلك ؛ فليس عليه الإعادة ، ومن صَلَّى في ثوبٍ مَغْصُوبٍ أو مكانٍ مَغْصُوبٍ ، وَجِبَتْ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الصَّلَاةِ .

والقهقهة في الصلاة تُوجِبُ اسْتِنَافَهَا . وَالتَّبَسُّمُ لَا يُوجِبُ ذَلِكَ .

وَإِذَا عَرَضَ لِلْإِنْسَانِ حَاجَةٌ فِي الصَّلَاةِ ؛ فَلْيُتَوَمَّ بِهَا إِيمَاءً ، أَوْ يَضْرِبِ الحَائِطَ إِذَا أَرَادَ تَنْبِيهَ إِنْسَانٍ عَلَى حَاجَتِهِ ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ بَأْسٌ . وَمَنْ تَثَابَ فِي صَلَاتِهِ ، أَوْ تَمَطَّى ، أَوْ فَرَقَ أَصَابِعَهُ ، أَوْ التَفَتَ يَمِينًا أَوْ شِمَالًا ؛ نَقَصَ ذَلِكَ مِنْ صَلَاتِهِ ، وَلَا يُجِبُ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا . وَلَا يَقْطَعُ الصَّلَاةَ مَا يَمُرُّ بَيْنَ يَدَيْ المَصَلِّي ١٠ مِنْ كَلْبٍ أَوْ دَابَّةٍ أَوْ رَجُلٍ أَوْ امْرَأَةٍ أَوْ شَيْءٍ مِنَ الْحَيَوَانِ . وَإِنْ جَعَلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَمَرِ الطَّرِيقِ سَاتِرًا وَلَوْ عَنَزَةً أَوْ لَبَنَةً ، كَانَ أَفْضَلَ .

وَإِذَا عَطِشَ المَصَلِّي ؛ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ بَأْسٌ . وَإِذَا سَلَّمَ عَلَيْهِ وَهُوَ فِي الصَّلَاةِ فَلْيُرَدِّ مِثْلَ ذَلِكَ ، يَقُولُ : « سَلَامٌ عَلَيْكُمْ » وَلَا يَقُولُ : « وَعَلَيْكُمْ السَّلَامُ » .

وإذا عرض للمصلي شيء يخافه على نفسه من عقربٍ أو حيةٍ أو سبعٍ أو غير ذلك، فليدفعه عن نفسه أو يقتله ولا يقطع الصلاة. فإن لم يمكنه إلا بقطع الصلاة؛ قطعها، ثم استأنف الصلاة بعد ذلك. وإذا كان في الصلاة ورأى دابةً له قد انفلتت، أو غريماً خاف فوته، أو ملاً خاف ضياعه؛ جاز له أن يقطع الصلاة، ويستوثق مما يخافه، ثم ليستأنف الصلاة، وليس عليه شيء.

ولا بأس أن يقتل المصلي البق والبراغيث وما أشبههما من الموزيات. ولا يصلي الرجل وهو معقوص الشعر. فإن صلى كذلك متعمداً، وجبت عليه إعادة الصلاة.

١٠ باب ما يجوز الصلاة فيه من الثياب والمكان وما لا يجوز وما يجوز السجود عليه وما لا يجوز

لا تجوز الصلاة في ثوبٍ قد أصابته نجاسة مع العلم بذلك أو غلبة الظن. فمن صلى فيه والحال ما وصفناه، وجبت عليه الإعادة. فإن علم أن فيه نجاسة، وهو بعد في الصلاة، لم يفرغ منها؛ طرح الثوب الذي فيه النجاسة، وتتم الصلاة فيما بقي عليه من الثياب. فإن لم يكن عليه إلا ثوبٌ واحد؛ رجع، فغسل الثوب، واستأنف الصلاة.

- و اگر آنکس که نماز می کند چیزی فرا پیش وی آید که وی بدان ترسد ، چون کژدمی یا ماری یا ددی یا جز ازان ؛ باید که از خویشتمن دفع کند ، یا بکشد ، و نماز بنبرد . پس اگر ممکن نبود مگر بریدن نماز ، باید که نماز ببرد و پس باسر گیرد پس ازان . و اگر کسی در نماز بود ، و اسبی بیند ازان خویشتمن که رهاشده باشد ، یا اوامداری بیند که ترسد که از وی فایت شود ، یا مالی بیند ترسد که بهرهزه خواهد شدن ؛ روا بود ویرا که نماز ببرد ، و آن چیز را محکم بکند . و نماز باسر گیرد ، و بروی چیزی نباشد . و باکی نبود که آنکس که نماز کند ، کیک و سراسک و سبج<sup>(۱)</sup> را بکشد ، و مانند آن از موزیات .
- و نباید که مرد نماز کند و موی در جعهده بسته بود<sup>(۲)</sup> . اگر چنان نماز کند ، واجب باشد باسر گرفتنش .

۱۰

## باب دهم

### در آنچه روا بود با وی نماز کردن از جامه و جایگاه و آنچه روا بود سجود کردن بروی و آنچه روا نبود

- روان بود نماز کردن با جامه ای که نجاست بوی رسیده باشد ، و بدان عالم باشد ، یا غالب ظنّش بود . و هر که نماز کند باوی ، و حالش چنین باشد که ما وصفش بگردیم ؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز . و اگر بدانند که در جامه نجاستی هست ، و وی هنوز در نماز است ، و پرداخته نیست ؛ باید که آن جامه از خویشتمن بیندازد ، و با جامه دیگر که با وی باشد ، نماز کند . پس اگر بر وی ، الایک جامه نباشد ؛ بشود ، و جامه بشوید ، و نماز باسر گیرد .

۱- ح و ع و مج : سبج ، دومین نسخه کهن شیخ . د : سبج .

۲- ترجمه «معقوص الشعر» است که در متن آمده و در نسخه کهن زیر این کلمه هم نوشته شده است . نویسنده دومین نسخه کهن این کلمه «معقوص الشعر» را چون روی کلمه «باب» دیده پنداشته که جز و متن است و پیش از همین کلمه «باب» آورده است . این هم دلیل دیگر .

وروا نبود نماز کردن در پوستهای مردار، و بدباغت پاک نشود، چه اگر از آن حیوان باشد که کشتاری بروی افتد یا نیفتد. و روا نبود نماز کردن در پوست و ببر آن چیزی که گوشت وی نخورند، [۴۵ر] چون سگ و خوک و روباه و خرگوش و مانند آن، اگر چه کشتار کرده باشد، و دباغت کرده. و اگر کسی نماز کند با وی، واجب باشد بروی باسر گرفتن.

و روا نبود مردانرا نماز کردن با ابریشم محض، که اگر کسی با ابریشم نماز کند باختیار، واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز. و اگر نماز کردن وی با آن در حال ضرورت بود، یا حال حرب؛ واجب نباشد بروی باسر گرفتن نماز. و هر که که جامه را، تانش یا پودش پنبه بود یا کتان، و باقی ابریشم بود، با کی نبود باوی نماز کردن. و مکروه است که مردم نماز کنند در پیراهنی که قب و دامن وی و سر آستینهایش دیبا یا ابریشم محض، بروی دوخته باشد.

وروا نبود نماز کردن در خز که ببر خرگوش و روباه باوی بقیش کرده باشند. (۱) و روایتی کرده اند که روا بود، و آن روایت بر تقیه گرفته اند، و اما باختیار روا نبود چنانکه بگفتیم، و با کی نبود نماز کردن در خز خالص، یا خزی که چیزی از ابریشم با وی آمیخته باشد.

و با کی نبود زنانرا که نماز کنند با جامه ابریشم. و اگر پرهیز کند از آن، فاضلتر بود.

۱ - در ترجمه نافع آمده «در خز خالص نه آمیخته با پشم خرگوش و روباه» (ص ۳۹ نسخه دانشگاه) در د و مج و ع و چاپی آمده «نقش» و در دو نسخه کهن «نعش» (بمعنای زدن پنبه در عربی) بنگرید به: المبسوط - تهذیب ۲: ۲۱۳ - استبصار ۱: ۳۸۷ - فقیه ۱: ۱۷۱ - فقه رضوی ص ۱۵ - مقننه ص ۲۵

ولا يجوز الصلاة في جلود الميتة [٢٩٩] كلبها، ولا تطهر بالديباغ، سواء كان مما تقع عليه الذكاة، أو مما لا تقع. ولا تجوز الصلاة في جلد ووبرimalا يؤكل لحمه مثل الكلب والخنزير والثعلب والأرنب وما أشبهها، سواء كانت مذكاة أو مدبوغة أو لم تكن كذلك، فمن صلى فيه، وجب عليه إعادة الصلاة.

ولا يجوز الصلاة للرجال في الأبريسم المحض. فإن صلى فيه مع الاختيار، وجبت عليه إعادة الصلاة. وإن كانت صلاته فيه في حال الضرورة أو الحرب، لم يجب عليه إعادةؤها. وإن كانت الثوب سدا أو لحمته قطن أو كتان والباقي أبريسم، لم يكن بالصلاة فيه بأس. ويكره

أن يصلي الإنسان في قميص مكفوف بديباغ أو حرير محض. ولا يجوز الصلاة في الخز المغشوش بوبر الأرنب والثعلب. ورويت رواية في جواز ذلك. وهي محمولة على التقية. فأما مع الاختيار، فإنه لا يجوز حسب ما قدمناه. ولا بأس بالصلاة في الخز الخالص، أو إذا خالطه شيء من الأبريسم.

ولا بأس للنساء أن يصلي في الثياب الأبريسم. وإن تنزهن عنه، كان

أفضل.

ولا يجوز الصلاة في الفَنَكِ والسَّمُورِ ووبرِ كُلِّ مالا يُؤْكَلُ لِحْمِهِ.  
وقد رُوِيَ رُخْصَةً فِي جَوَازِ الصَّلَاةِ فِي هَدْيِ الْوَبْرَيْنِ خَاصَّةً. وَهِيَ  
مَحْمُولَةٌ عَلَى حَالَةِ الْإِضْطِرَارِ. وَلَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ فِي السَّنَجَابِ وَالْحَوَاصِلِ  
وَفِي وَبَرِ كُلِّ شَيْءٍ يُؤْكَلُ لِحْمُهُ إِذَا ذُكِّيَ وَدُبِّغَ. فَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ  
مَذْكَاً، فَلَا بَأْسَ بِشِرَائِهِ مِنْ أَسْوَاقِ الْمُسْلِمِينَ مِمَّنْ لَمْ يَسْتَحِلَّ الْمَيْتَةَ.  
وَلَا يَجُوزُ شِرَاؤُهَا مِمَّنْ يَسْتَحِلُّ ذَلِكَ أَوْ إِنْ كَانَ مَتَّهَمًا فِيهِ.

وَتُكْرَهُ الصَّلَاةُ فِي الثِّيَابِ السُّودِ كَيْلَهَا مَا عَدَا الْعِمَامَةَ وَالْخُفَّ، فَإِنَّهُ  
لَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ فِيهِمَا وَإِنْ كَانَا سَوْدَاوَيْنِ.

وَلَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ لَدَّرَ جَالٍ إِذَا كَانَ صَفِيحًا. فَإِنْ كَانَ شَاقًّا  
رَقِيقًا؛ كُرِهَ الصَّلَاةُ فِيهِ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ تَحْتَهُ مِزْرٌ يَسْتُرُ الْعَوْرَةَ.

وَيُكْرَهُ أَنْ يَأْتِزَرَ الْإِنْسَانُ فَوْقَ الْقَمِيصِ. وَيُكْرَهُ أَيْضًا اشْتِمَالُ  
الصَّمَاءِ، وَهُوَ أَنْ يَلْتَحِفَ بِالْإِزَارِ وَيُدْخَلَ طَرْفِيهِ مِنْ تَحْتِ يَدَيْهِ وَيَجْعَلَهُمَا  
جَمِيعًا عَلَى مَنْكَبٍ وَاحِدٍ كَمَا تَفْعَلُ الْيَهُودُ. وَإِذَا لَمْ يَكُنْ مَعَ الْإِنْسَانِ  
الْإِثْوَبُ وَاحِدٌ، لَا بَأْسَ أَنْ يَأْتِزَرَ بَعْضُهُ وَيَرْتَدِي بِالْبَعْضِ الْآخِرِ. فَإِنْ  
لَمْ يَكُنْ مَعَهُ إِلَّا سَرَاوِيلٌ، لَبِسَهُ وَطَرَحَ عَلَى عُنُقِهِ خَيْطًا أَوْ تِكَّةً أَوْ مَا  
أَشْبَهَهُمَا. وَيُكْرَهُ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يُصَلِّيَ فِي عِمَامَةٍ لِأَحْنُكٍ لَهَا.

وروا نبود نماز کردن با فنك و سمور و وَبْر هر چیزی که گوشتش نخورند .  
 و روایتی کرده‌اند و رخصت داده در آن که نماز با این هر دو روا بود . و این روایت  
 بر حال اضطرار گرفته‌اند<sup>(۱)</sup> . با کی نبود نماز کردن با سنجاب و حواصل ، و در وَبْر هر  
 چیزی که گوشت او بخورند ، چون کشتار کرده باشد ، و دباغت کرده . پس اگر نداند  
 که کشتارست ؛ با کی نبود ، چون در بازار مسلمانان بخرد از آنکس که مردار بحلال  
 ندارد . و روا نبود خریدن از آنکس که وی بحلال دارد یا مَتهَم باشد در آن .  
 و مکروه است نماز کردن با جامه سیاه ، الاعمame و موزه ، با کی نبود با هر دو  
 و اگر چه سیاه باشد .

و با کی نبود نماز کردن در يك جامه مردانرا چون هنگفت بود . و گرتُك  
 بود ، گِر آخته ؛ مکروه است نماز کردن در آن ، آلا که در زیرش میزری بود که ۱۰  
 عورت بپوشد .

و مکروه است که مردم از بالای [۴۵پ] پیراهن میزر فرا گیرند . و مکروه است  
 اشتمال صمّا در نماز ، و آن آن بود که ازان بخویشتن فرا گیرد ، و هر دوسرش از زیر  
 دستش بگیرد ، و پس هر دوسر بر یکی دوش افکند ، چنانکه جهودان کنند . و هر که  
 که با مردم نبود ، آلا يك جامه ؛ با کی نبود که بعضی ازان جامه در میان بندد ، و بعضی ۱۵  
 بر خویشتن افکند . و اگر باوی آلا يك شلوار نباشد ؛ درپوشد ، و ریسمانی یا شلوار  
 بندی در کردن افکند ، یا چیزی که مانند آن بود . و مکروه است مردم را که نماز  
 کند با عمامه‌ای که حنك ندارد .

و زن آزاد نماز نکند الا با دو جامه: یکی بمقنع کند، و یکی درپوشد. و با کی نبود پرستار را و نابالغ را که نماز کند بی مقنع. و نباید که مرد نماز کند و رویش پوشیده بود. و باید که پیشانیش از بهر سجود گشاده بود، و دهانش از بهر قرائت قرآن. و مکروه است زنرا دیم<sup>(۱)</sup> در بستن در نماز. و مرد نماز نکند و بروی قبایی بود در بسته، الا که باز گشاید، الا در حال حرب.

و نماز نکند مرد با کفش و نه با نعل سندی. و مستحبست نماز کردن با نعل عربی. و با کی نبود نماز کردن با موزه، هر گاه که ساق دارد. و مکروه است مرد مرا که پیش نمازی کند قومی را، و بروی ردا نباشد با اختیار. و با کی نبود در حال اضطرار. و روا نبود نماز کردن با آن جامه‌ای که در زیرش پوست روباه بود، و نه در آن جایگاه که بالای آن بود. و روا نبود نماز کردن در کلاه و شلووار بند که از و بر خر گوش کرده باشد. و مکروه باشد نماز کردن با هر دو، چون از ابریشم محض کرده باشند. و روا نبود نماز کردن با پوست همه دکان.

و روا نبود نماز کردن چون با مردم چیزی بود از آهن گشوده چون کارد و شمشیر. پس اگر در غلاف بود، با کی نبود. و کلید چون با مردم بود؛ بچیزی در پیچد، و با آن نماز کند. و هر گاه که با آنکس که نماز کند درم سیاه بود؛ با کی نبود با آن نماز کردن، هر گاه که پوشیده بود.

۱- دو نسخه کهن و د: دیم، ع و مچ: روی، در چاپی آمده «ادیم» و در زیر صفحه آن آمده «لغتاپوست و اینجا نقاب روست» (ص ۶۴) (۱۹).



ولا تُصَلِّي المرأة الحرّة [٣٠ر] إلا في ثوبين أحدهما تتقنَعُ به والآخِرُ  
تلبسه. ولا بأس لِلأمةِ والصبيّةِ الحرّةِ التي لَمْ تَبْلُغْ أَنْ تُصَلِّيَا بِغَيْرِ قِنَاعٍ.  
ولا يُصَلِّي الرَّجُلُ وَعَلَيْهِ لِثَامٌ. بَلْ يَكْشِفُ مَوْضِعَ جَبْهَتِهِ لِلسَّجُودِ، وَفَاهِ  
لِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ. وَيُكْرَهُ لِلْمَرْأَةِ التَّقَابُ فِي الصَّلَاةِ. وَلَا يُصَلِّي الرَّجُلُ وَعَلَيْهِ  
قَبَاءٌ مُشَدُودٌ، إِلَّا أَنْ يَحْتَلَّهُ، إِلَّا فِي حَالِ الْحَرْبِ.

ولا يُصَلِّي الرَّجُلُ فِي الشُّمُوكِ وَلَا النَّعْلِ السَّنْدِيِّ. وَيُسْتَحَبُّ الصَّلَاةُ  
فِي التَّعْلِ الْعَرَبِيِّ. وَلَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ فِي الْخُفَيْنِ وَالْجِرْمُوقَيْنِ إِذَا كَانَ لِهَمَا  
سَاقٌ. وَيُكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يُصَلِّيَ بِقُومٍ وَلَيْسَ عَلَيْهِ رِذَاءٌ مَعَ الْإِخْتِيَارِ.  
وَلَا بَأْسَ بِهِ فِي حَالِ الْإِضْطِرَارِ. وَلَا تَجُوزُ الصَّلَاةُ فِي التُّوبِ الَّذِي يَكُونُ  
تَحْتَ وَبَرِ الثَّعْلَبِ، وَلَا فِي الَّذِي فَوْقَهُ. وَلَا تَجُوزُ الصَّلَاةُ فِي الْقَلَنْسُوتِ  
وَالْيَتَكَةِ إِذَا عَمِلَا مِنْ وَبَرِ الْأَرَانِبِ. وَيُكْرَهُ الصَّلَاةُ فِيهِمَا إِذَا عَمِلَا مِنْ حَرِيرٍ  
مَحْضٍ. وَلَا تَجُوزُ الصَّلَاةُ فِي جُلُودِ السَّبَاعِ كُلِّهَا.

ولا تجوزُ الصَّلَاةُ إِذَا كَانَ مَعَ الْإِنْسَانِ شَيْءٌ مِنْ حَدِيدٍ مُشَهَّرٍ مِثْلِ  
السِّكِّينِ وَالسِّيفِ. فَإِنْ كَانَ فِي غَمِدٍ أَوْ قِرَابٍ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ. وَالْمِفْتَاحُ  
إِذَا كَانَ مَعَ الْإِنْسَانِ، لَفَّهُ فِي شَيْءٍ. وَلَا يُصَلِّي وَهُوَ مَعَهُ مُشَهَّرٌ. وَإِذَا كَانَ  
مَعَ الْمُصَلِّي دِرَاهِمٌ سُودٌ، لَمْ يَكُنْ بِالصَّلَاةِ فِيهَا بَأْسٌ إِذَا كَانَتْ مَوَارَاةً.

ولا بأس أن يصلي الرجل في ثوب المرأة إذا كانت مأثومة. وإذا عمل مجوسى ثوباً لمسلم، يستحب ألا يصلي فيه إلا بعد غسله. وكذلك إذا أسترار ثوباً من شارب خمر أو مستحل شيء من النجاسات، يستحب أن يغسل أولاً بالماء ثم يصلي فيه.

ولا تصلي المرأة وفي يدها أو رجلها خلاخل لها صوت. فإن كانت ضمماً، لم يكن بالصلاة فيها بأس.

ولا بأس أن يصلي الإنسان وفي كفيه طائر إذا خاف ضياعه. ولا يصلي الإنسان في ثوب فيه تماثيل. ولا يجوز الصلاة فيها، ولا الخاتم الذي فيه صورة.

ولا يصلي الإنسان في بيوت الغائط ولا الحمام ولا معادن الأبل ولا قرى النمل ولا مجرى المياه ولا أرض السبخة ولا الثلج ولا بين القبور. فإن صلى في المقابر فليجعل بينه وبين القبر ساتراً ولو عنزة أو ما أشبهها. فإن لم يتمكن من ذلك، فليكن بينه وبين القبر عشر أذرع عن قدمه وعن يمينه ويساره. ولا بأس أن يكون ذلك من خلفه. وقد رويت رخصة من جواز الصلاة إلى قبور الأئمة. وهي محمولة على التوافل،

وأن كان الأحوط ما قدمناه، [٣٠٠]

و با کی نبود که مردم با جامه زن نماز کند ، چون ازو ایمن باشد . [ ۴۶ ر ]  
 اگر گبری جامه‌ای کند از بهر مسلمانی ؛ مستحبّ باشد که با آن جامه نماز نکند ،  
 الا پس از آنکه بشوید . و همچنین است چون جامه‌ای از میخواره‌ای بعاریت گیرد ،  
 یا از کسی که وی چیزی از نجاسات بحلال دارد ؛ مستحبّست که از نخست بآب بشوید ؛  
 و پس با وی نماز کند .

و زن نماز نکند چون در دستش یا پایش چیزی بود ، که آن چیز پیرخان کند .  
 پس اگر پیرخان<sup>(۱)</sup> نکند ، با کی نبود با وی نماز کردن .

و با کی نبود که مردم نماز کنند ، و در آستین وی مرغی بود ، و ترسد که ضایع  
 شود . و مردم نماز نکند با جامه‌ای که بروی صورتهای بود ، و روان بود نماز کردن با آن  
 جامه ، و نه بآن انگشتری که بروی صورت بود .

و نماز نکند در خانهای غایط ، و نه در گرمابه ، و نه در اشتر کده ، و نه جایگاهی  
 که خانه مورچه باشد ، و نه جایگاهی که آب رود ، و نه در زمین شوره ، و نه در زمین  
 برف ، و نه در میان گورها . اگر کسی در گورستان نماز کند ، باید که از میان وی  
 واز میان گور ده کز بود از پیشش ، واز دست راست و چپ همچنین . و با کی نبود که  
 در پیشش بود . و روایت کرده‌اند و رخصت داده در آن که روا بود نماز کردن فرا گورهای  
 ائمه علیهم السلام . و آن روایت بر نوافل گرفته‌اند . و اگر چه احتیاط آنست که ما  
 بگفتیم<sup>(۲)</sup> .

۱ - در دو نسخه کهن وع ومع این کلمه نخستین بار با «ب» و دومین بار با «پ»  
 و در «د» در هر دو جا با «پ» آمده است .

۲ - کافی ۳ : ۳۹۰ - مقننه ص ۲۵ - تذیب ۲ : ۲۲۸ - استبصار ۱ : ۳۹۷ - المبسوط .

و زمین شوره در وی نماز نکند چون پیشانی بر زمین نتواند نهادن . پس اگر  
تواند پیشانی بر زمین نهادن ، با کی نبود نماز کردن در وی . و بر برف نماز نکند .  
پس اگر نتواند بر زمینی دیگر نماز کردن ؛ با کی نبود که از بالای آن چیزی بیفکند ،  
و بروی سجود کند . پس اگر نیابد ، برف بکوبد و بروی سجود کند . و بر وحل  
سجود نکند . پس اگر ضرورت بود نماز کردن در زمینی که وحل بود ، و آب بود ؛  
باشارت نماز بکند ، و بر وحل و آب سجده نکند .

و روا بود نماز کردن در آتشکدها ، و در خانهای که در وی خمر بود . و نه بر راهها .  
[۶۶پ] و با کی نبود بر پشتهای راه نماز کردن . و با کی نبود نماز کردن در مسجد های  
ترسایان و کنشتهای جهودان . و نماز نکند در خانهای کبرکان با اختیار . پس اگر مضطر  
بود بدان جایگاه ، آن جایگاه آب فروزند . و چون خشک شود ، در وی نماز کند .  
و نماز نکند مردم و در پیش وی صورتی و تمائیلی بود ، آلا که بیوشد . و نماز نکند  
و در قبله وی آتشی بود در مجمره ، یا جزازان ، و نه در قندیلی آویخته . و نماز نکند  
و در قبله وی سلاحی گشوده بود .

و نماز نکند در جایگاه مغصوب ، هر که که از آنجا بیرون تواند آمدن . چه اگر  
نماز کند در جایگاه مغصوب ، بروی واجب باشد با سر گرفتن نماز . پس اگر ضرورت  
بود یا ممنوع بود ، با کی نبود .

و روا نبود مرد را نماز کردن ، چون در پهلو یا در پیشش زنی نماز کند . و  
با کی نبود که از پیشش بود ، و اگر چه نماز می کند ، یا در پیشش نشسته بود و نماز  
نکند . و هر گه که هر دو نماز کنند ، و زن بردست راست وی بود ، یا بردست چپ ،  
یا در پیشش ؛ نماز هر دو باطل بود . و اگر هر دو در یکی محمل باشند ؛ باید که از نخست  
مرد نماز کند ، و پس زن ، و در یکی حال هر دو نماز نکند .

- وأرض السبخة لا يُصَلِّي فيها إذا كانت مما لا يتمكّن الجبهة من السجود فيها. فإن تمكّن من ذلك ، لم يكن به بأس. ولا يُصَلِّي على الثلج. فإن لم يقدر على الأرض ، فلا بأس أن يفرش فوقه ما يسجد عليه. فإن لم يجده، دق الثلج وسجد عليه. ولا يسجد على الوحل. فإن اضطر إلى الصلاة في الأرض الوحلة أو حوض الماء، فليصل إيماءً، ولا يسجد عليهما. ٥
- ولا يجوز الصلاة في بيوت التيران ولا بيوت الخُمور ولا على جواد الطرُق. ولا بأس بالصلاة على الظواهر التي بين الجواد. ولا بأس بالصلاة في البيع والكنائس. ولا يُصَلِّي في بيوت المجوس مع الإختيار. فإن اضطر إلى ذلك، رَشَ الموضع بالماء. فإذا جف، صَلَّى فيه. ولا يُصَلِّي الإنسان وبين يديه صورٌ وتماثيل، إلا أن يغطّيها. ولا يُصَلِّي وفي قبلته نارٌ في مجمرَةٍ ١٠ أو غيرها ولا في قنديلٍ معلق. ولا يُصَلِّي وفي قبلته سلاحٌ مشهور.
- ولا يُصَلِّي في مكانٍ مفضوبٍ مع التمكّن من الخروج منه. فإن صَلَّى والحال ما ذكرناه، وجبت عليه الإعادة. وإن كان مضطراً أو ممنوعاً، لم يكن به بأس.
- ولا يجوز للرجل الصلاة إذا كان إلى جنبه أو بين يديه امرأةٌ تُصَلِّي. ١٥
- ولا بأس أن تكون خلفه وإن كانت تُصَلِّي، أو تكون بين يديه قاعدة لا تُصَلِّي. ومتى صَلَّى وصَلَّتْ هي عن يمينه أو شماله أو قدامه، بطلت صلاتهما معاً. فإن كانا جميعاً في محملٍ واحدٍ، فليصل أولاً الرجل ثم تُصَلِّي المرأة. ولا يُصَلِّيَانِ معاً في حالةٍ واحدةٍ.

وَتُكْرَهُ صَلَاةُ الْفَرَاثِ فِي جَوْفِ الْكَعْبَةِ أَوْ فَوْقَهَا مَعَ الْإِخْتِيَارِ .  
 وَلَا بَأْسَ بِهَا فِي حَالِ الْإِضْطِرَارِ . وَمَتَى اضْطُرَّ الْإِنْسَانُ إِلَى الصَّلَاةِ فَوْقَ  
 الْكَعْبَةِ ، فَلْيَسْتَلِقِ عَلَى قَفَاهُ وَلْيَتَوَجَّهْ إِلَى الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَلْيُؤْمَرْ بِإِيمَاءٍ .  
 وَيُسْتَحَبُّ النَّوَافِلُ فِي جَوْفِ الْكَعْبَةِ . وَتُكْرَهُ الصَّلَاةُ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ :  
 ٥ بَوَادِي ضَجْنَانَ ، وَذَاتِ الصَّلَاصِلِ ، وَالْبِيدَاءِ ، وَوَادِي الشُّقْرَةِ .

وَتُكْرَهُ الصَّلَاةُ أَيْضًا فِي مَرَابِطِ الْإِبِلِ وَالْحَمِيرِ وَالْبَعَالِ وَالذُّوَابِ .  
 فَإِنْ خَافَ الْإِنْسَانُ عَلَى رِجْلِهِ ، فَلَا بَأْسَ أَنْ يُصَلِّيَ فِيهَا بَعْدَ أَنْ يُرْشَهَا بِالْمَاءِ .  
 وَلَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ فِي مَرَابِطِ الْغَنَمِ عَلَى كُلِّ حَالٍ . وَلَا يُصَلِّيُ وَحَائِطُ قَبْلَتِهِ  
 يَنْزِمُنُ بِالْوَعَةِ يَبَالُ فِيهَا . وَلَا يُصَلِّيُ فِي بَيْتٍ فِيهِ مَجُوسِيٌّ . وَلَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ  
 ١٠ وَفِيهِ يَهُودِيٌّ أَوْ نَصْرَانِيٌّ . وَلَا يُصَلِّيُ وَفِي قَبْلَتِهِ مُصْحَفٌ مُفْتَوِّحٌ . وَلَا بَأْسَ  
 بِهِ [٣١ر] إِذَا كَانَ فِي غِلَافٍ . وَإِنَّمَا كُرِهَ ذَلِكَ لِثَلَاثِ شَيْئَاتٍ يَشْتَغِلُ قَلْبُهُ عَنِ الصَّلَاةِ  
 بِالنَّظَرِ فِيهِ .

وَلَا يَجُوزُ السُّجُودُ إِلَّا عَلَى الْأَرْضِ أَوْ مَا أَنْبَتَتْهُ الْأَرْضُ ، إِلَّا مَا أَكَلَ  
 أَوْ لَبَسَ . وَلَا يَجُوزُ السُّجُودُ عَلَى الْقَبْرِ . فَإِنْ اضْطُرَّ إِلَى السُّجُودِ عَلَيْهِ ، وَلَمْ  
 ١٥ يَكُنْ مَعَهُ مَا يَسْجُدُ عَلَيْهِ ؛ فَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ . وَلَا يَجُوزُ السُّجُودُ عَلَى ثَوْبٍ  
 عُمَلٍ مِنْ قُطْنٍ أَوْ صُوفٍ أَوْ كَتَّانٍ إِلَّا فِي حَالِ التَّقْيِيَةِ . فَإِنْ حَصَلَ فِي مَوْضِعٍ  
 قَدِيرٍ ، وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ مَا يَسْجُدُ عَلَيْهِ ؛ لَمْ يَكُنْ بِالسُّجُودِ عَلَى هَذِهِ الثِّيَابِ  
 بَأْسًا . وَلَا بَأْسَ بِالسُّجُودِ عَلَى حَشِيشِ الْأَرْضِ مِثْلِ الثَّيْلِ وَمَا أَشْبَهَهُ .

و مکروه است نماز فرائض کردن در اندرون کعبه، یا بر بالای کعبه با اختیار. و باکی نبود در حال ضرورت نماز کردن در وی. هر گاه که ضرورت بود بنماز کردن بر بالای کعبه؛ باید که بر قفا خسبید، و روی به بیت المعمور، کند و باشارت نماز بکنند. و مستحبست نوافل کردن در اندرون کعبه. و مکروه است نماز کردن در چهار جایگاه: وادی ضحمان، و ذات الصلاصل، و پیدا، و وادی الشقره.

و مکروه است نماز کردن در مرابط شتر و خر و استر و اسب. پس اگر مردم بر حال خویش ترسد، باکی نبود که در وی نماز کند، پس ازان که آب بزند. و باکی نبود نماز کردن در مرابط گوسفندان بر همه حال. و نماز نکند فرادیواری که قبله وی بود که تری به بیرون می دهد از بالوعه‌ای که بول در وی کنند. و نماز نکند [۴۷ر] در خانه‌ای که در وی کبر بود. و باکی نبود که جهودی یا ترسایی بود<sup>(۱)</sup>. و نماز ۱۰ نکند فراقبله که مصحفی گشوده در پیش وی باشد، و باکی نبود چون در غلاف بود، و از بهر آن مکروه است تا دلش مشغول نشود بنظر کردن در وی.

و روا نبود سجود کردن، الا بر زمین، یا آنچه زمین ویرا بر ویانیده باشد، الا که چیزی بود که آنرا بخورند، و یا در پوشند. و روا نبود سجود کردن بر قیر، پس اگر ضرورت بود، و باوی چیزی نبود که بروی سجود کند؛ باکی نبود. و روا ۱۵ نبود سجود کردن بر جامه‌ای که از ابریشم یا پشم یا کتان یا نیشه کرده باشد، الا در حال تقیه. و اگر در جایگاهی پلید حاضر آید، و باوی چیزی نباشد که بروی سجده کند؛ باکی نبود. سجده کردن برین جاهها. و باکی نبود سجود کردن بر حشیش زمین چون

۱- تهذیب ۲: ۳۷۷، کافی ۳: ۳۸۹، مبسوط. این حکم بسیار شگفت‌انگیز است مانند حکمی که درباره نماز در آتشکده‌ها و خانه‌های مجوسان و یهودان و نصرانیان و کشتها و کلیسیاها پیش از این دیده‌ایم (ص ۱۱۱-۱۱۲) و در مبسوط و کافی (۳: ۳۸۷-۳۸۹) و تهذیب (۲: ۲۲۲) و فقیه (۱: ۱۵۷) هم هست.

بلم<sup>(۱)</sup> و مانند آن . و باکی نبود سجود کردن بر گرج<sup>(۲)</sup> و آجر و سنگ و چوب .  
 و روا نبود سجود کردن بر آبگینه . و باکی نبود که مردم يك مشت سنگ خرد  
 بر ساطی کند ، و بروی سجده کند . و سجود نکند بر صاروج . و باکی نبود سجود  
 کردن بر خمره ، و آن حصیر خرد بود همچندان که روی<sup>(۳)</sup> مردم ، که بریسمان کرده  
 باشند . و روا نبود اگر بدوال کرده باشند . و روا نبود نماز کردن بر زر و سیم ،  
 و باکی نبود سجود کردن بر کاغذ هر گه که نبشته نبود . و اگر نبشته بود ، مکرره  
 بود بروی سجود کردن . و باکی نبود سجود کردن بر بوریا . و اگر بول رسیده بود ،  
 و آفتاب خشک کرده باشد ؛ باکی نبود سجود بروی کردن . و همچنین است حکم زمین .  
 پس اگر جز بآفتاب خشک شده باشد ؛ روا نبود سجود کردن بروی ، الا پس از آنکه پاک  
 گردانند وی را .

و اگر مردم از گرمای سخت ترسد سجود کردن بر زمین ، یا بر سنگ ، و باوی  
 چیزی نبود که سجده بر وی کند ؛ باکی نبود که بر آستین خویش سجده کند .  
 و اگر باوی جامه نبود ، بر پشت کف دست خویش سجده کند . و اگر کسی در جایگاهی  
 حاضر آید که برف بود ، و باوی چیزی نبود که سجده بروی کند ، و بر زمین قادر  
 نبود ؛ [ ۴۷ پ ] باکی نبود سجود کردن بروی . و باکی نبود که مردوزن نماز کنند  
 و ایشان خضاب کرده باشند ، چون خر قهای که در بسته باشد پاک باشد .

۱- بلم (درهمه نسخه‌ها) بزبان طبری گیاهی است که در کنار جویها و رودها می‌روید  
 و شاخ و برگش بر زمین چسبیده و پهن بر روی زمین است و آن را باریشه و خاک و گل زیر  
 آن برای ساختن مرز جویبارها در روستاها بکار می‌برند . در دو نسخه کهن متن «نیل»  
 آمده و در چایی آن بقلط «نیل» دیده می‌شود . در ترجمه چایی آمده «بکم» و ناشر در حاشیه  
 نوشته «بکم مانند بقم لفظاً و معناً گیاهی است که رنگ‌رزان بکار می‌برند» (ص ۶۷) (!!!)  
 نیل بر وزن «سید» و «بیل» همانست که در فارسی بید گیاه و در طبری و تنکابنی «کرك  
 چره واش» گویند و باصفهانی «علف مار» (مخزن الادویه - تحفة المؤمنین) . نباید آن را  
 باغالیسین یا «منتته» یکی دانست همانکه در طبری «پلم» و «پلم» و در دیلمی «پلم»  
 و در رشتی «شند» و در لاهیجانی «پلم» گویند (همان دو کتاب) ، بنگرید به فقیه ۱ :  
 ۱۶۲ و کافی ۳ : ۳۳۲ - تهذیب ۲ : ۳۰۴ .

۲- دو نسخه کهن و د : گرج (بزبان طبری) ، ع و م ج : کچ

۳- چایی : همچنانکه بروی (!؟) . الخمره حصیر صغیر قدر مایسجد علیه بعمل من  
 سعف النخل ویزمل بالخیوط (استبصار ۱ : ۳۳۵ - تهذیب ۲ : ۳۰۵ - کافی ۳ : ۳۳۱) .



ولابأس بالسجود على الجص والآجر والحجر والخشب . ولا يجوز  
السجود على الزجاج . ولا بأس أن يدع الإنسان كفاً من حصي على  
اليساط فيسجد عليه . ولا يسجد على الصهر وج . ولا بأس بالسجود على  
الخمرة إذا كانت معمولة بالخيوط . ولا يجوز ذلك إذا كانت معمولة بالسيور .  
ولا يجوز السجود على الفضة والذهب . ولا بأس بالسجود على القيرطاس ،  
إذا كان غير مكتوب . فإن كان مكتوباً، كرهه السجود عليه . ولا بأس  
بالسجود على البوارى . وإذا أصابها بولٌ، وجفقتها الشمس؛ لم يكن أيضاً  
بالسجود عليها بأس . وكذلك حكم الأرض . فإن كان قد جف بغير الشمس،  
لم يجز السجود عليها إلا بعد تطهيرها .

- ١٠ وإذا خاف الإنسان الحر الشديد من السجود على الأرض، أو على  
الحصى، ولم يكن معه ما يسجد عليه؛ لا بأس أن يسجد على كفيه . فإن لم  
يكن معه ثوبٌ، سجد على كفيه . وإذا حصل الإنسان في موضع فيه ثلجٌ،  
ولم يكن معه ما يسجد عليه، ولا يقدر على الأرض؛ لم يكن بالسجود  
عليه بأسٌ . ولا بأس أن يصلي الرجل والمرأة وهما مختضبان أو عليهما خرقة  
الخصاب إذا كانت طاهرة .

## باب الجمعة وأحكامها

الاجتماع في صلاة الجمعة فريضة إذا حصلت شرائطه. ومن شرائطه ان يكون هناك إمام عادل أو من نصبه الإمام للصلاة بالتاس، ويبلغ عدد من يصلي بهم سبعة نفر. فإن كانوا أقل من ذلك، لم تجب عليهم الجمعة. ويستحب لهم أن يجتمعوا إذا كانوا خمسة نفر.

ومع حصول هذه الشرائط تسقط عن تسعة نفر: الشيخ الكبير، والطفل الصغير، والمرأة، والعبد، والمسافر، والأعمى، والأعرج، والمريض، ومن كان على رأس أكثر [٣١]. من فرسخين.

ويلزم هؤلاء المذكورين، إلا من هو خارج عن التكليف مثل الطفل الصغير، الفرض أربع ركعات. فإن حضروا الجمعة؛ وجب عليهم الدخول فيها، وأجزأتهم صلاة ركعتين. وإن لم يحضروا، لم يجب عليهم الحضور حسب ما قدمناه. ولا يجوز أن يجتمع في بلد واحد في موضعين. وأقل ما يكون بين الجمعيتين، ثلاثة أميال فصاعدا.

وإذا حضر الإمام في بلد، فلا يجوز أن يصلي بالتاس غيره، إلا مع

المرض المانع له من ذلك. ١٥

## باب یازدهم

### در نماز آدینه و احکامش

گرد آمدن در نماز آدینه فریضه است ، چون شرط وی حاصل آید . و از شرائط وی آنست که امامی عادل بود آنجایگاه ، یا آنکس که امام ویرا از بهر پیش نمازی کردن فراداشته بود . و عدد مردم هفت کس باشند . که اگر کمتر از هفت باشند ، نماز آدینه واجب نبود برایشان . و هر که که پنج کس باشند ، مستحب باشد نماز آدینه کردن .

و با حصول این شرایط که بگفتیم ، بیقصد از نه کس : پیری پیر ، و طفلی خرد ، وزن ، و بنده ، و آنکس که بسفر بود ، و کور ، و لنگ ، و بیمار ، و آنکس که راه وی بیشتر از دو فرسنگ باشد .

و اینها که ذکر بکردیم ، الا آنکس که از تکلیف بیرون باشد چون طفل ، باقی چهارر کعت فریضه لازم آید ایشانرا . پس اگر بنماز آدینه حاضر آیند ؛ واجب باشد در نماز آدینه شدن ، و روا بود ایشانرا که دور کعت کنند . و گر حاضر نیایند ، واجب نباشد برایشان حاضر آمدن ، چنانکه بگفتیم . و روا نبود که در یک شهر در دو جایگاه نماز آدینه کنند . و کمتر چیزی که از میان دو مسجد جامع بود ، باید که سه میل باشد یا بیشتر .

و اگر امام حاضر آید در شهری ؛ روا نبود که پیش نمازی کند کسی دیگر جز از وی ، الا که ویرا بیماری بود ، که ویرا ازان منع کنند .

و چون مردم خواهد که نماز کند؛ بمسجد بزرگتر شود، و نوافل آدینه همه از پیش زوال بکنند، و این فاضلتر است، خاصه در روز آدینه. اما در دیگر روزها، روا نبود از پیش زوال نوافل کردن. و گرسش رکعت بکنند عند آنکه آفتاب فراخ بر آید، و شش رکعت دیگر چون آفتاب بالا گرفته باشد، و دو رکعت عند آنکه، زوال بیاید، و شش رکعت دیگر از میان فریضه نماز پیشین و دیگر بکنند؛ نیز باکی نبود. و گر همه نوافل را بپس نماز دیگر دارد؛ روا بود ویرا آن، [۴۸] الا فضلتر آن بود که بگفتیم. و هر گه که زوال آفتاب بیود، و وی از نوافل هیچ کرده نباشد؛ با پس نماز دیگر افکنند. و در نوافل روز آدینه چهار رکعت بیفزاید.

و از سنتهای لازم است غسل روز آدینه بر زنان و مردان و بندگان و آزادگان ۱۰ در سفر و حضر، تا تمکین بود ازان. و وقت غسل کردن ازان وقت در بود، که فجر بر آید، تا زوال آفتاب بیودن. و هر گه که بزوال آفتاب نزدیکتر بود، فاضلتر بود. و گر زوال آفتاب بیود، و وی غسل کرده نباشد؛ از پس زوال قضایش بکنند. پس اگر ممکنش نبود، روز شنبه قضایش بکنند. و اگر بر سفری بود، و ترسد که روز آدینه آب نیابد، یا تمکین نیابد از استعمال آب کردن؛ روا بود ویرا که روز پنجشنبه ۱۵ غسل کند.

و مستحبست که مردم روز آدینه خویشتم را پاکیزه گردانند، و موی سر بقراشند، و ناخنان بچینند، و از لب بالا یمن<sup>(۱)</sup> موی بگیرد و جامه پاکیزه تر درپوشد، و چیزی از طیب بخویشتم باز کند. و چون روی بمسجد بزرگتر نهد، بر ساکنی و وقار برود، و دعایی که مخصوصست دران بخواند.

۱- زیر این دو کلمه در هر دو نسخه کهن و «د» آمده «سنت» ولی درع و میج نیست.

- فإذا أراد الإنسان الصّلاة، فليَمضِ إلى المسجدِ الأعظم، ويُقدِّم نوافلِ الجمعةِ كلّها قبلَ الزّوالِ. هذا هو الأفضلُ في يومِ الجمعةِ خاصّةً. فأما في غيره من الأيامِ، فلا يجوزُ تقديمُ التّوافلِ قبلَ الزّوالِ. وإن صلّى ستّ ركعاتٍ عندَ أنبساطِ الشّمسِ وستّ ركعاتٍ عندَ ارتفاعِها ور كعتينِ عندَ الزّوالِ من الشّمسِ وستّ ركعاتٍ بينَ الظّهرِ والعصرِ، لم يكنْ أيضاً ٥ به بأسٌ. وإن أّخرَ جميعَ التّوافلِ إلى بعدِ العصرِ؛ جاز له جميعُ ذلك، إلا أنّ الأفضلَ ماقدّمناه. ومتى زالتِ الشّمسُ، ولم يكنْ قد صلّى من نوافله شيئاً؛ أّخرها إلى بعدِ العصرِ. ويزيدُ في نوافلِ يومِ الجمعةِ أربعَ ركعاتٍ. ومن السننِ اللّازمةِ، الغُسلُ يومَ الجمعةِ على النّساءِ والرّجالِ والعيدي والأحرارِ في السّفرِ والحضرِ مع التّمكّنِ من ذلك. ووقتُ الغُسلِ من ١٠ طلوعِ الفجرِ إلى زوالِ الشّمسِ. وكلّما قرب من الزّوالِ كان أفضلَ. فإن زالتِ الشّمسُ، ولم يكنْ قد اغتسلَ؛ قضاه بعدَ الزّوالِ. فإن لم يُمكنْهُ، قضاه يومَ السّبتِ. فإن كان في سفرٍ، وخاف ألا يجدَ الماءَ يومَ الجمعةِ، أو لا يتمكّنَ من استعماله؛ جاز له أن يغتسلَ يومَ الخميسِ.
- ويستحبُّ أن يتنظّفَ الإنسانُ يومَ الجمعةِ، ويحلقَ رأسه، ويقصّ ١٥ أظفاره، ويأخذ من شاربِهِ، ويلبَسَ أطهرَ ثيابه، ويُمسّ شيئاً من الطّيبِ جسده. فإذا توجهَ إلى المسجدِ الأعظم؛ مشى على سكينته ووقارٍ، يدعُو بالدعاءِ المخصوصِ في ذلك اليومِ.

وينبغي للإمام إذا قُرب من الزوال؛ أن يصعد المنبر، ويأخذ في الخطبة بمقدار ما إذا خطب الخطبتين، زالت الشمس. فإذا زالت، نزل فصلى بالناس. وينبغي أن يخطب الخطبتين ويفصل بينهما بجلوس، وبقراءة سورة خفيفة، ويحمد الله تعالى في خطبته، ويصلي على النبي، صلى الله عليه وآله، ويدعو لأئمة المسلمين، ويدعو أيضاً [٣٢ر] للمؤمنين والمؤمنات، ويعظ ويذم ويخوف.

ويحرم الكلام على من يسمع الخطبة، ويجب عليه الإصغاء إليها، لأنها بدل من الرّكعتين.

ومن لم يلحق الخطبتين؛ كانت صلاته تامة، إذا كان الإمام ممن يُقتدى به. فإن وجد الإمام قد ركع في الثانية؛ فقد فاتته الجمعة، وعليه أن يصلي الظهر أربع ركعات.

وينبغي أن يكون صفة الإمام الذي يتقدم أولاً أن يكون حراً بالغاً طاهراً في ولادته، مُجنباً من الأمراض: الجذام والجنون والبرص، ويكون مسلماً مؤمناً معتقداً للحق غير مرتكبٍ لشئ مما يدخل به في جملة الفساق، ويكون صادقاً في خطبته، ومصلياً للفرض في أول وقته، ويستحب له أن يلبس العمامة، شاتياً<sup>(١)</sup> كان أم قانظاً<sup>(٢)</sup>، وتردى بردي يمني<sup>(٣)</sup> أو عدني.

١- ملك زير سطر: زمستان.

٢- ملك زير سطر: تابستان.

٣- ملك ومه: يمنة، ن: يمنية، كافي ٣: ٤٢١: يمني.

- و باید که امام، چون زوال نزدیک بود، بر منبر شود، و خطبه بر گیرد بدان مقدار که چون دو خطبه بکند، زوال آفتاب بیوده باشد. و چون زوال آفتاب بیاشد؛ فرود آید، و نماز بکند. و باید که دو خطبه بکند، و از میان هر دو فصلی بکند، بدانکه یابنشیند، یا سورتی سبک بخواند. و در خطبه حمد خدای تعالی کند، و صلوات بر پیغمبر، صلی الله علیه و آله، و بر آلش فرستد، و امام مسلمانان را دعا بگوید، و مؤمن و مؤمنات را نیز دعا بگوید، و وعظ و زجر و انذار و تخویف بکند.
- و حرام شود سخن گفتن بر آنکس که خطبه شنود، و واجب باشد گوش با خطبه کردن. از بهر آنرا که دو خطبه بدّل دور کعت است که بیفتاده است.
- و هر آنکس که بدو خطبه نرسد؛ نماز وی تمام بود، هر گاه که امام ازان بود که بدو اقتدا کنند. و اگر امام را یابد که در دوّم رکعت بر کوع شده باشد؛ [۴۸ پ] ۱۰ نماز آدینه از وی فایت شد، و بروی باشد که نماز پیشین چهار رکعت بکند.
- و باید که صفت آن امام که پیش نمازی کند چنین باشد: اوّلا آزاد و بالغ بود، و پاک بود در ولادت، و دور بود از بیمارها چون گلی و دیوانگی و پیسی<sup>(۱)</sup>، و باید که مسلمان بود و مؤمن و معتقد حقّ، و مرتکب نبود هیچ چیز را که بدان در جمله فاسقان شود، و در خطبه راست گوی باشد، و فریضه‌ها را در اوّل وقت ادا کند. و مستحبّ باشد ۱۵ و برا که عمامه دارد اگر زمستان بود، و گر گر ما بود، بر دیمنی یا عدنی بر خویشتمن افکنند.

و چون چنین باشد؛ واجب کند گرد آمدن، و اقتدای نماز بدو کردن، و گوش با قرائت وی کردن. و هر گه که خلیل کند بچیزی جز ازین که ما وصفش بکردیم؛ واجب نباشد گرد آمدن، و حکم روز آدینه، حکم دیگر روزها بود در آنکه فریضها چهار رکعت لازم باشد.

و اگر مردم نماز کنند از پس کسی که بدو اقتدا نکند در نماز آدینه از بهر تقیّه؛ اگر ممکن بود ویرا، نماز خویش فرایش نماز وی دارد، و بکند؛ و گر ممکن نباشد، دور رکعت باوی بکند. و چون امام سلام باز دهد؛ برخیزد، و دور رکعت دیگر بکند، تا تمامی نماز وی بود.

و چون امام نماز دو رکعت کند، باید که قرائت بآواز خواند. در رکعت اول الحمد و سوره الجمعة بخواند، و در دوّم الحمد و سوره المنافقون بخواند. و دو قنوت بکند: یکی در رکعت نخستین پیش از رکوع، و دوّم در رکعت دوّم پس از رکوع. و اگر کسی تنها نماز کند، باید که این دو سورت بخواند که ما بگفتیم در نماز پیشین. پس اگر سورتی جز ازین دو سورت سبق اللسان اقتدا، ویرا بخواند، و پس یادش آید؛ باید که رجوع کند با سوره الجمعة، هر گه که از نیمه سورت بگذشته نباشد. چه اگر از نیمه سورت بگذشته باشد؛ دور رکعت تمام بکند، و بنا فله انگارد، و فریضه باسر گیرد بدین دو سورت که ما بگفتیم. و این بر جهت افضل است، که اگر نکند و جز ازین دو سورت بخواند، نماز وی ماضی بود، [۴۹] و لکن ترك افضل کرده باشد. و چون چهار رکعت کند، بر وی آلا يك قنوت نباشد. و مستحبست که جهرا کند بر قرائت بر همه حالی.



فإذا كان كذلك ، وجب الاجتماعُ والاقْتداءُ به في الصلاةِ والإصغاءُ إلى قرائته . ومتى أخلَّ بشيءٍ مما وصفناه ؛ لم يجب الاجتماعُ ، وكان حكمُ الجمعةِ حكمُ سائرِ الأيامِ في لزومِ الظَّهرِ أربعَ ركعاتٍ .

وإذا صَلَّى الإنسانُ خلفَ من لا يَقْتَدِي به جمعةً للتَّمتيةِ ، فإن تمكَّنَ أن يَقْدِمَ صلاته على صلاته ، فَعَلَّ . وإن لم يتمكَّنْ ، يُصَلِّي معه ركعتين . فإذا سلم الإمامُ ؛ قام ، فأضاف اليهما ركعتين أخراوين ، ويكون ذلك تمامَ صلاته .

وإذا صَلَّى الإمامُ بالناسِ ركعتين ، يَجْهَرُ فيهما بالقراءةِ ، ويقرأ في الأولى منهما الحمدَ وسورةَ الجمعةِ ، وفي الثانيةِ الحمدَ والمنافقين ، وَيَقْنُتُ قنوتين : أحدهما في الرَّكعةِ الأولى قبل الرَّكوعِ ، والثاني في الرَّكعةِ الثانيةِ بعد الرَّكوعِ .

ومن صَلَّى وحده ، ينبغي أن يقرأ السُّورتين اللَّتين ذكروناهما في صلاةِ الظَّهرِ . فإن سبق إلى سورةٍ غيرهما ثم ذكر ، رجع اليهما ما لم يتجاوز فيما أخذ فيه نصفَ السُّورةِ . فإن تجاوز نصفها ؛ تَمَّ الرَّكعتين ، واحتسب بهما من التوافلِ ، واستأنف الفريضةَ بالسُّورتين اللَّتين ذكروناهما . وهذا على جهةِ الأفضلِ . فإن لم يفعلْ ، وقرأ غيرَ هاتين السُّورتين ؛ كانت صلاته ماضيةً ، غيرَ أنه قد ترك الأفضلَ . وإذا صَلَّى أربعَ ركعاتٍ ، فليس عليه إلا قنوتٌ واحدٌ . وَيُسْتَحَبُّ له أن يَجْهَرَ بالقراءةِ على كُلِّ حالٍ .

ولا تكون جمعة إلا بخطبة. ولا بأس أن يجتمع المؤمنون في زمان  
التقية بحيث لا ضرر عليهم، فيصلوا جمعة بخطبتين. فإن لم يتمكنوا من  
الخطبة؛ جاز لهم أن يصلوا جماعة، لكنهم يصلون أربع ركعات.

والصلاة يوم الجمعة مع عدم الإمام في المسجد الأعظم [٣٢ب] أفضل  
من الصلاة في المنزل. ومن صلى مع الإمام ركعة؛ فإذا سلم الإمام، قام،  
فأضاف اليها ركعة أخرى يجهر فيها، وقد تمت صلاته. فإن صلى مع  
الإمام ركعة، وركع فيها، ولم يتمكن من السجود؛ فإذا قام الإمام من  
السجود، سجد هو، ثم ليلتحق بالإمام. فإن لم يفعل ووقف حتى ركع  
الإمام في الثانية، فلا يركع معه. فإذا سجد الإمام؛ سجد هو أيضاً، وجعل  
سجدة لله للركعة الأولى. فإذا سلم، قام فأضاف اليها ركعة. وإن لم  
ينوبهاتين السجدين أنهما للركعة الأولى، كان عليه إعادة الصلاة.  
ولا يجوز الأذان لصلاة العصر يوم الجمعة، بل ينبغي إذا فرغ من فريضة  
الظهر، أن يقيم للعصر، ثم يصلي، إماماً كان أو مأموماً.

باب فضل المساجد والصلاة فيها وما يتعلق بها

من الأحكام

روى ابن أبي عمير عن إبراهيم بن عبد الحميد عن سعد الإسكافي عن  
زياد بن عيسى عن أبي الجارود عن الأصغر عن علي بن أبي طالب، عليه السلام،

و نماز آدینه نبود آلا بخطبه . و با کی نبود که مؤمنان در روز کار تقیّه جایگاهی که ایشانرا ضرری نبود ، نماز آدینه بکنند بجماعت بدو خطبه . پس اگر نتوانند خطبه کردن ؛ روا بود که نماز بجماعت بکنند ، ولکن چهارر کعت کنند .

- و نماز روز آدینه با عدم امام در مسجد بزرگتر ، فاضلتر است از نماز کردن در خانه . و گر کسی با امام یک ر کعت نماز بکند ، چون امام سلام باز دهد ؛ او برخیزد ، و ر کعتی دیگر با آن مضاف بکند ، و در وی چهار کند ، و نمازش تمام بود . و گر با امام یک ر کعت نماز بکند ، و سجود نتواند کردن ؛ چون امام برخیزد ، وی سجود بکند ، و پس امام در رسد . پس اگر نکند ، و باز ایستد ، تا امام در دوّم ر کعت بر کوع شود ؛ وی با امام ر کوع بکند . چون امام بسجده شود ، وی نیز بسجده شود ، و این دو سجده ازان ر کعت پیشین کند . و چون سلام باز دهد ، برخیزد دور کعتی دیگر بکند . پس ۱۰ اگر بدین دو سجده نیت نکند که از ر کعت پیشین است ، بروی باشد نماز باسر گرفتن . و روا نبود بانک نماز کردن از بهر نماز دیگر روز آدینه ، بل چنان باید که از فریضه نماز پیشین پیر دازد ، اقامت نماز دیگر بکنند و پس نماز کند ، اگر امام بود و گر پس نماز . والسلام .

## باب دوازدهم

۱۵

در فضل مسجدها و نماز کردن در وی و آنچه تعلق دارد بدان از احکامش

روایت کرد پسر بو عُمیر<sup>(۱)</sup> از ابراهیم بن عبدالحمید از سعد الاسکاف از زبید بن عیسی از ابوالجارود از اصبع از علی ابن ابی طالب ، علیه السلام ،

که وی گفتی که: هر کس که بمسجد شود از هشت خصلت يك خصلت بوی رسد: برادری را  
 یابد که از وی فایده بی بوی رسد از بهر خدای تعالی را، یا علمی طرفه بشنود، یا آیتی محکم،  
 یا سخنی بشنود که ویرا راه نمونی کند بهدی، یا رحمتی را منتظر شود، [۴۹پ] یا سخنی  
 بشنود که ویرا از هلاک باز دارد، یا گناهی را بجای بهلد از ترس خدای تعالی، یا از شرم را.  
 و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> از ابو عبدالله علیه السلام که وی گفت که هر کس که بمسجد شود  
 یای بر هیچ تری و خشکی ننهد، آلا تا بزمین هفتم تسبیح کنند ویرا. و روایت کرد  
 سکونی<sup>(۲)</sup> از ابو عبدالله علیه السلام از پدرش از پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفت که  
 هر کس که قرآن حدیث وی است، و مسجد خانه وی باشد؛ خدای تعالی از بهروی  
 در بهشت خانه بی بنا کند. و روایت کرد یونس بن ظبیان<sup>(۳)</sup> از ابو عبدالله علیه السلام  
 که وی گفت که بهتر مسجدی زانرا خانهاست. و روایت است<sup>(۴)</sup> از ائمه علیهم السلام  
 که يك نماز در مسجد الحرام بصد هزار نماز است و نماز در مسجد نبی صلی الله علیه  
 و آله بده هزار نماز است. و روایت کرد سکونی<sup>(۵)</sup> از ابو عبدالله علیه السلام از پدرش  
 از پدرانش، علیهم السلام، از علی بن ابی طالب، علیه السلام، که وی گفت: نماز در  
 بیت المقدس هزار نماز است، و نماز در مسجد بزرگتر صد نماز است. و نماز در مسجد  
 محله بیست و پنج نماز است، و نماز در مسجد بازار دوازده نماز است، و نماز مرد در  
 خانه خویش تنها يك نماز است.

بنا کردن مسجد در وی فضلی و ثوابی بسیار است. و مستحبست که بلند نکند  
 مسجدهارا، بلکه وسط باید که باشد. و مستحبست که سایه کن نباشد. و روا نبود که  
 بنگار بکنند، یا بزر بکنند، یا چیزی از صورت گری بود در وی. و روا نبود که  
 بمشرفی بکنند، بل باید که مسمط باشد.

۱- تهذیب ۳: ۲۵۵، فقیه ۱: ۱۵۲ - ۲- تهذیب ۳: ۲۵۵

۳- تهذیب ۳: ۲۵۲، فقیه ۱: ۱۵۴

۴- این حدیث در هاشم نسخه کهن آمده و نویسنده دومین نسخه کهن آن را در متن  
 گذارده و چنین نوشته است: و روایت کرد سکونی [از ابو عبدالله از پدرش از پدرانش]  
 (روی این کلمات خط کشیده) از ائمه... هزار نماز است و روایت است از ابو عبدالله...  
 در دو نسخه ع و م هم این حدیث در متن ترجمه آمده نه در هاشم، در «د» دو حدیث  
 نخستین است و حدیث باز بسین. و آن در نسخه های نهایه نیست ولی در فقیه ۱: ۱۴۷ و تهذیب  
 چاپ ۱۳۱۶-۱۳۱۸ ایران ۲: ۱۱ و کافی ۴: ۵۸۶ هست - ۵- تهذیب ۳: ۲۵۳، فقیه ۱: ۱۵۲

- قال: كان يقول: من اختلف إلى المسجد، أصاب إحدى الثمان: أحماً مستفاداً في الله، أو علماً مستطرفاً، أو آية محكمة، أو سميع كلمة تدله على الهدى، أو رحمة منتظرة، أو كلمة تردده عن ردى، أو يترك ذنباً خشية، أو حياءً. وروى عن أبي عبد الله، عليه السلام، أنه قال: من مشى إلى المسجد لم يضع رجلاً على رطب ولا يابس، إلا سبحت له إلى الأرضين<sup>(١)</sup> السابعة. وروى السكوني عن أبي عبد الله عن أبيه قال قال النبي، صلى الله عليه وآله: من كان القرآن حديثه، والمسجد بيته، بنى الله له بيتاً في الجنة. وروى يونس بن ظبيان عن أبي عبد الله، عليه السلام، أنه قال: خير مساجد نساءكم البيوت. وروى السكوني عن أبي عبد الله عن أبيه عن أبيه عن علي، عليه السلام، أنه قال: صلاة في بيت المقدس ألف صلاة. وصلاة في المسجد الأعظم مائة صلاة. وصلاة في مسجد القبيلة خمس وعشرون صلاة. وصلاة في السوق اثنتا عشرة صلاة. وصلاة الرجل في بيته وحده صلاة واحدة. بناء المسجد فيه فضل كبير وثواب جليل. ويستحب أن لا تعلّى المساجد، بل تكون وسطاً. ويستحب أن لا تكون مظلمة<sup>(٢)</sup>. ولا يجوز أن تكون مزخرفة<sup>(٣)</sup> أو مذهبة أو فيها شيء من التصاوير. [٣٣ ر] ولا يجوز أن تكون مشرقة<sup>(٤)</sup> بل تبنى جماً<sup>(٥)</sup>.

١- در نسخه های نهایی و در فقیه ١٥٢: ١ آمده «الارضين» ولی در تهذیب (٣: ٢٥٥)

٢- ملك زير سطر: كنگره. «الارض» دیده میشود.

٣- ملك زير سطر: زراندوز. ٤- ملك: كنگره. ٥- ملك زير سطر: كوتاه.

ولا يجوز أن تُبنى المنارة في وسط المسجد؛ بل ينبغي أن تُبنى مع حائطه، ولا تعلّى عليه على حال. ويكره أن تكون فيها محاريب داخلية في الحائط، وليس ذلك بمحذور. وينبغي أن تكون الميضاة<sup>(١)</sup> على أبواب المساجد، ولا تكون داخلها.

فإذا استهدم مسجد، فينبغي أن يعاد مع التمكن من ذلك. ولا بأس باستعمال آليته في إعادته أو في بناء غيره من المساجد. ولا يجوز أن يؤخذ شيء من المساجد لافي ملك ولا في طريق. ويكره أن يتخذ المساجد طريقاً على كل حال. وإذا أخذ الإنسان شيئاً من آلة المساجد؛ ينبغي أن يردّه إلى موضعه، أو يردّه في بعض المساجد.

ولا بأس بنقض البيع والكنائس واستعمال آليتهما في المساجد. ولا بأس أيضاً أن تُبنى مساجد. ولا يجوز اتّخاذهما ملكاً، ولا استعمال آليتهما في الأملاك.

وينبغي أن تُجنب المساجد البيع والشري والمجانين والصبيان والأحكام والضالّة وإقامة الحدود وإنشاد الشعر ورفع الأصوات فيها. ولا يجوز التوضؤ من الغائط والبول في المساجد. ولا بأس بالوضوء فيها من غير ذلك.

- وروا نبود که مناره را بنا کنند در میان مسجد ، بل باید که با دیوار بنا کنند ،  
و از بالای دیوار برتر نبرند بر هیچ حال . و مکروه است که محرابها بود در دیوار کرده ،  
و محظور نیست . و باید که وضو گاه بر در مسجد بود ، و در درون مسجد نبود .  
و چون مسجد ببران<sup>(۱)</sup> شود ؛ باید که باز جای کنند هم از آن آلت ، اگر توانند .  
۵ و با کی نبود که آن آلت در باز کردن آن مسجد بکار برند ، یا در بنا کردن مسجدی دیگر .  
و روان بود که چیزی از مسجدها در ملک گیرند یا در راه . و مکروه است که مسجدها  
[۵۰ ر] براه گیرند بر همه حالی . و اگر مردم چیزی از آلت مسجد بر گیرند ؛ باید که  
باز جای برد ، یا با مسجدی دیگر .  
و با کی نبود شکافتن بیع و کنایس ، و آلت هر دو در مسجد بکار بردن . و نیز  
۱۰ با کی نبود که آنرا با مسجد کنند . و روا نبود که بملک گیرند . و نیز روا نبود که  
آلت آن در ملک بکار برند .  
و باید که در مسجد پیرهیزند از بیع و شری کردن ، و از دیوانگان و کودکان ،  
و حکم کردن ، و گم شده را ندا کردن ، و حدّها راندن ، و شعر خواندن ، و آواز  
برداشتن . و روان بود وضو کردن از بول و غایط . و با کی نبود وضو کردن از جزازان .

و مکروه است خفتن در مسجدها همه ، و سخت تر و مو گدتر در مسجد الحرام است ، و مسجد پیغمبر ، صلی الله علیه و آله . و اگر کسی جنب شود در یکی ازین دو مسجد ؛ تیمم بکند ، و پس بیرون شود ، و غسل بکند . و در دیگر مسجدها این حکم نیست .

۵ و مستحبست مسجدها بر رفتن و پاکیزه بکردن و نباید که سنگ از وی بدر برند . هر آنکس که ریگ از وی بیرون آورد ؛ باز جای برد ، یا با مسجدی دیگر . و باید کسی که چیزی خورده باشد از موزیات چون سیرو پیاز و مانند آن ، نزدیکی نکند در مسجد ، تا آنگاه که آن بوی از وی بشود .

و چون خواهند مردم که در مسجد شوند ؛ نعلین با جمشک<sup>(۱)</sup> خویش ببینند بدر مسجد ، تا چیزی از پلیدی بروی نباشد . و پس پای راست فرایش پای چپ نهد ، و در مسجد شود ، بگوید : « بسم الله و بالله . اللهم صلی علی محمد و آل محمد . و افتح لنا باب فضلك و رحمتك ، واجعلنا من زوار بیتك ، و عمار مساجدك . عز جارك ، و جل ثناؤك ، یا کریم . السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته » و چون بیرون خواهد آمدن ؛ پای چپ فرایش نهد ، و بگوید : « اللهم صل علی محمد و آل محمد ، و افتح لنا باب فضلك » و بر پای ایستاده نعلین در نیوشد . [ ۵۰ پ ] بلکه فرو نشیند و پس نعلین درپوشد .

۱۰ و در مسجد خیمو بنیندازد . پس اگر کرده آید ، بخاک بیوشد . و اشبش نکشد در مساجد . پس اگر کشته آید ، در خاک کند . و مکروه است شمشیر کشیدن ، و تیر تراشیدن ، و همه پیشها کردن در چیزی از مسجدها . و روانبود کشف عورت کردن ، و نه جامه از زانو از ناف وران بر گرفتن ، که آن همه از عورتست . و روانبود سنگ خرد در مسجد بسر انگشت انداختن .

۱ - ع و مج و چاپی : جمشک ( بزبان طبری ) ، د : جمشک ( مانند دو نسخه دیگر ) ، اعراب متن از ملک است .



ويُكره التَّوْمُ في المساجِدِ كُلِّهَا. وأشدُّها تَأْ كيداً المسجدُ الحرامُ ومسجدُ النَّبِيِّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. وَإِذَا أَجْنَبَ الْإِنْسَانُ فِي أَحَدِ هَذَيْنِ الْمَسْجِدَيْنِ؛ تَيَمَّمَ مِنْ مَكَانِهِ، ثُمَّ يَخْرُجُ وَيَغْتَسِلُ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ ذَلِكَ فِي غَيْرِهِمَا.

وَيُسْتَحَبُّ كُنْسُ الْمَسَاجِدِ وَتَنْظِيفُهَا. وَلَا يَنْبَغِي إِخْرَاجُ الْحَصَى مِنْهَا.

فَمَنْ أَخْرَجَهَا، رَدَّهَا إِلَيْهَا أَوْ إِلَى غَيْرِهَا مِنَ الْمَسَاجِدِ.

وَيَنْبَغِي لِمَنْ أَكَلَ شَيْئاً مِنَ الْمَوْذِيَّاتِ مِثْلَ الثُّومِ وَالْبَصْلِ وَمَا أَشْبَهَهُمَا أَلَّا يَقْرَبَ الْمَسْجِدَ، حَتَّى تَزُولَ رَائِحَتُهُ عَنْهُ. وَإِذَا أَرَادَ الْإِنْسَانُ دُخُولَ الْمَسْجِدِ؛ تَعَاهَدَ نَعْلَهُ أَوْ شَمَشُكَهُ بَابَ الْمَسْجِدِ، لِئَلَّا يَكُونَ فِيهَا شَيْءٌ مِنَ الْقَدِيرِ، ثُمَّ يَدْخُلُ رِجْلَهُ الْيُمْنَى قَبْلَ الْيُسْرَى، وَيَقُولُ: «بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ،

أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، وَافْتَحْ لَنَا بَابَ رَحْمَتِكَ، وَاجْعَلْنَا مِنْ عُمَّارِ مَسَاجِدِكَ، جَلَّ ثَنَاءُ وَجْهِكَ»، وَإِذَا أَرَادَ الْخُرُوجَ مِنْهُ، أَخْرَجَ رِجْلَهُ الْيُسْرَى قَبْلَ الْيُمْنَى وَقَالَ: أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ، وَافْتَحْ لَنَا بَابَ فَضْلِكَ، وَلَا يَتَنَعَّلُ وَهُوَ قَائِمٌ، بَلْ يَقْعُدُ ثُمَّ يَلْبَسُهَا.

وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَبْصُقَ فِي الْمَسْجِدِ. فَإِنْ فَعَلَ، غَطَّاهُ بِالتُّرَابِ. وَلَا يَقْضَعُ

القُمَّلَ فِي الْمَسَاجِدِ. فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ دَفَنَهَا فِي التُّرَابِ. وَيُكَرَهُ سَلُّ السِّيفِ وَبَرِّي النَّبْلِ وَسَائِرِ الصِّنَاعَاتِ [٣٣٣ پ] فِي شَيْءٍ مِنَ الْمَسَاجِدِ. وَلَا يَجُوزُ كَشْفُ الْعُورَةِ وَلَا الرُّكْبَةِ وَلَا الْفَيْخِ وَالسُّرَّةِ، فَإِنَّ جَمِيعَهُ مِنَ الْعُورَةِ. وَلَا يَجُوزُ رَمْيُ الْحَصَا فِي الْمَسْجِدِ حَذْفًا.

ولا يجوز نقضُ شيءٍ من المساجدِ إلا إذا استُهدِمَ . ومن كان في داره مسجدٌ قد جعله للصلاة ، جاز له تغييره وتبديله وتوسيعه وتضييقه حسب ما يكونُ أصحَّ له .

ولا يجوز الدفنُ في شيءٍ من المساجدِ . ولا بأس أن تُبنى المساجدُ على بئرٍ غائطٍ إذا طُمَّ وانقَطَعَتْ رائحته . ولا يجوز ذلك مع وجودِ الرائحةِ . وَيُسْتَحَبُّ الإسراجُ في المساجدِ كِلَيْهَا .

والصلاةُ المكتوبةُ في المسجدِ أفضلُ منها في البيتِ . وصلاةُ التوافلِ في البيتِ أفضلُ وخاصةُ نوافلُ الليلِ .

### بابُ الجماعةِ وأحكامِها وحكمِ الإمامِ والمأمومينَ

الإجماعُ في صلاةِ الفرائضِ كِلَيْهَا مُسْتَحَبٌّ مندوبٌ إليه ، وفيه فضلٌ كثيرٌ . وأقلُّ ما تكونُ الجماعةُ اثنانِ فصاعداً . فإذا حضر اثنانِ ، فَلْيَتَقَدَّمْ أحدهما ، وَيَقِفِ الأخرُ على جانبيه الأيمنِ ، وَيصليانِ جماعةً . وإن كانوا جماعةً فَلْيَتَقَدَّمْ أحدهم ، وَيَقِفْ في الوسطِ ، وَيَقِفِ الباقيونَ خلفه ، إلا إذا كانوا عرأةً ، فإنه لا يتقدمُ إمامهم ، بل يَقِفُ معهم في الصفِّ . فإن وقف الإمامُ في طرفٍ ، وجعل المأمومينَ كلَّهم على يمينه ؛ لم يكن به بأسٌ .

و روان بود که هیچ مسجدی بشکافتن، الا که بیران شده باشد و اگر کسی را در سرای خویش مسجدی بود که وی از بهر نماز کرده باشد؛ روا بود ویرا که آن مسجد بگرداند، و بدلی کند، و فراخ تر یا تنگ تر کند، چنانکه مصلحت وی باشد.

- و روان بود که کسی را در مسجد دفن کنند. و با کسی نبود که مسجد بنا کنند  
 ۵ بر جایگاه غایب هر که که بینباشته باشد، و بوی آن بریده شده. و روا نبود تا بوی وی باشد. و مستحبست روشنایی باز گرفتن در مسجدها.
- و نماز فریضه در مسجد فاضلتر است از آنکه در خانه، و نوافل در خانه فاضلتر است، خاصه نوافل شب.

## باب سیزدهم

۱۰

### در جماعت و احکام آن و حکم امام و ماموم

- جماعت کردن در همه نمازهای فریضه مستحب است و مندوب، و در وی فضل بسیار است. و کمتر چیزی که جماعت بدان هابندد، دو کس باشند. و چون دو کس حاضر آیند؛ یکی فرمایش رود، و آن دیگر سوی راست بایستد، و نماز جماعت بکنند.
- و اگر جماعتی باشند؛ یکی از ایشان فرمایش رود، و در میان بایستد، و دیگران  
 ۱۵ در پس وی در يك صف بایستند، الا که برهنه باشند، آنکه امام در میان ایشان بایستد در صف. و اگر امام در کناره بایستد، و پس نمازان بردست راست؛ با کسی نبود.

و باید که آنکس که پیش‌نمازی کند، قرائت از همه قوم بهتر خواند. پس اگر در قرائت خواندن راست باشند، آنکس فرمایش شود که فقه بهتر داند، و اگر در فقه راست باشند، آنکس که هجرت وی بیشتر بوده باشد. و اگر در هجرت راست باشند، آنکس که بسال مهتر بود. و اگر در سال راست باشند، آنکس که [۵۱] رویش نیکوتر بود فرمایش شود. و نباید که کسی فرمایش کسی شود در مسجد وی، یا در سرای وی، یا در پادشاهی وی. و چون قوم حاضر آیند، و در قوم مردی از بنی هاشم بود؛ اولیتر بود بپیش‌نمازی، هر وقت که قرائت داند.

و با کسی نبود مرد را که پیش‌نمازی زنان کند. و همچنین با کسی نبود که زن پیش‌نمازی زنان کند. و نشاید که زن پیش‌نمازی مردان کند. و مکر و هاست که کسی که نیم کرده باشد، پیش‌نمازی قومی کند که ایشان وضو کرده باشند. و همچنین مکر و هاست که مسافر پیش‌نمازی حاضران کند. پس اگر فرمایش شود؛ فرض خویش بکنند، و سلام باز دهد، و ازان قوم کسی فرمایش شود، و نماز ایشان تمام بکنند. و هر که که مسافر از پس حاضر نماز کند، چون فرض خویش کرده باشد؛ سلام باز دهد، و با ایشان نماز تمام نکند، آلا که برخیزد، و با ایشان نماز کند بنیت نماز دیگر، و تطوعی کند بدان.

۱۰ و روا نبود که پیش‌نمازی کند آنکس که از زنازاده بود، و نواعرابی بر مهاجران، و نه بندگان بر آزادان. و روا بود که بنده پیش‌نمازی موالیان خویش کند، هر که که قرائت بهتر از ایشان داند. و با کسی نبود که پیش‌نمازی کند کور، هر که که کسی بود که ویرا روی فرا قبله کند، و نگاه دارد او را.

۲۰ و نماز نکنی آلا از پس آنکسی که بدین وی واثق باشی، که اگر نماز کنی از پس آنک بوی واثق نباشی، یا مخالف تو باشد در مذهب تو، از بهر خویش نماز بکنی، و بدو اقتدا نکنی. و نماز مکن از پس فاسق، و اگر چه موافق تو بود در اعتقاد.

وينبغي أن يتقدم للإمامة أقرأ القوم. فإن كانوا في القراءة سواء،  
فأفقههم. فإن كانوا في الفقه سواء، فاقدّمهم هجرة. فإن كانوا في  
الهجرة سواء، فأكبرهم سنّاً. فإن كانوا في السنّ سواء، فاحسنهم وجهاً.  
ولا يتقدم أحدٌ أحداً في مسجده ولا في منزله ولا في إمارته. وإذا حضر  
قومٌ فيهم رجلٌ من بنى هاشم، فهو أولى بالتقدم، إذا كان ممن يحسن القراءة. ٥  
ولا بأس أن يؤم الرجل بالنساء، وكذلك لا بأس أن تؤم المرأة بالنساء.  
ولا تؤم المرأة بالرجال. ويكره أن يتقدم المتيمّم فيصلي بالمتوضّئين،  
وكذلك يكره أن يتقدم المسافر فيصلي بالحاضرين. فإن تقدّم وصلى  
فرضه الذي يلزمه؛ سلم، وقدم من يصلي بهم تمام الصلاة. وإذا صلى  
المسافر خلف الحاضر، فإذا صلى فرضه؛ سلم ولا يصلي معهم [٣٤ ر]. ١٠  
تمام الصلاة، إلا أن يقوم، فيصلي معهم بنية صلاة أخرى، أو يتطوع بذلك.  
ولا يجوز أن يتقدم ولد الزنا على الناس، ولا الأعرابي على المهاجرين،  
ولا العبيد على الأحرار. ويجوز أن يؤم العبد؛ بمواليه، إذا كان أقرأهم  
للقرآن. ولا بأس أن يؤم الأعمى إذا كان من ورأيه من يسدّده ويوجهه  
إلى القبلة.

١٥

ولا تصلّ إلا خلف من تيقّ بدينه. فإن كان غير موثوق بدينه،  
أو كان مخالفاً لك في مذهبيك؛ صلّيت لنفسك، ولم تقتدبه. ولا تصلّ  
خلف الفاسق، وإن كان موافقاً لك في الاعتقاد.

ولا يؤم المجذوم والأبرص والمجنون والمحدود، الناس. ولا يؤم  
المقيّد المطلقين، ولا صاحب الفالج الأصحاء.

ولا تُصلّ خلف النَّاصِبِ، ولا خلف من يتولّى أمير المؤمنين، إذا لم  
يتبرأ من عدوه، إلا في حال التقيّة. ولا يجوز الصلاة خلف من خالف

في إمامة الاثني عشر من الكيسانية والتاوسية والطحية والواقفة وغيرهم  
من فرق الشيعة. ولا يجوز أن يؤم الصبي الذي لم يبلغ، الناس. ولا تُصلّ  
خلف عاق أبويه ولا قاطع رحم ولا سفیه، ولا يجوز الصلاة خلف الأغلب.

فإذا تقدّم من هو بشرائط الإمامة فلا تقرّ خلفه، سواء كانت  
الصلاة ممّا يُجهر فيها بالقراءة أو لا يُجهر، بل تُسبح مع نفسك وتحمّد الله  
تعالى. وإن كانت الصلاة ممّا يُجهر فيها بالقراءة، فأُنصت للقراءة.

فإن خفي عليك قراءة الإمام، قرأت أنت لنفسك. وإن سمعت مثل  
الهمهمة من قراءة الإمام، جاز لك ألا تقرّ، وأنت مخير في القراءة.  
ويستحب أن يقرأ الحمد وحدها فيما لا يُجهر الإمام فيها بالقراءة.  
وإن لم تقرّها، فليس عليك شيء.

وإذا صلّيت خلف من لا تقتدي به، قرأت خلفه على كلّ حال سواء  
جهر بالقراءة أو لم يجهر. فإن كان الموضع موضع تقيّة، أجزأك من القراءة  
مثل حديث النفس. ولا يجوز لك ترك القراءة على حال. وإذا لم يمكنك  
أن تقرّ أكثر من الحمد خلف من لا تقتدي به، أجزأك، ولا يجوز أقلّ منها.

و پیش‌نمازی نکند کسی که کل بود، یا پیس بود، یا دیوانه، و کسی که ویرا حدّ زده باشند. و پیش‌نمازی نکند کسی که بنددارد از بهر کسانی که ایشان بند ندارند، و نه آنکس که وی مفلوج بود کسی را که تن درست باشد.

و نماز مکن از پس ناصبی، و نه از پس کسی که تولا بامیر المؤمنین، علیه‌السلام،

- کند، هر گه که از دشمنان وی تبرّا نکند، الا در حال تقیّه. و روا نباشد نماز کردن از پس کسی که [۵۱پ] ترا خلاف کند در امامت دوازده ائمّه، علیهم‌السلام، از کیسانیان و ناووسیان و افطاحیان و واقفیان و جز از ایشان از فرق شیعه. و روا نبود که کودک که ببلوغ رسیده نباشد پیش‌نمازی کند. و نماز مکن از پس آنکس که در پدر و مادر عاق بود، و نه از پس آنکس که قاطع رحم بود، و نه از پس آنکس که سفیه بود. و روا نبود نماز کردن از پس اغلف یعنی ختمه نا کرده

- و چون فرمایش شود آنکس که وی بشرایط امامت بود، از پس او قراءت بخوان، چه اگر نماز ازان بود که جهر کنند در وی یا جهر نکنند، بل با خویشتن تسبیح و تحمید می کند. و اگر نماز ازان بود که جهر کنند از بهر قراءت وی، خاموش شود. پس اگر قراءت امام بر تو پوشیده شود، آنکه از بهر خویش قراءت بخوان. و اگر مانند مهمه‌ای شنوی از قراءت امام؛ روا بود ترا که قراءت بخوانی، و تو مخیر باشی در قراءت. و مستحبست که الحمد تنها بخوانی دران نماز که امام قراءت در وی جهر نکند. و اگر بخوانی بر تو چیزی نبود.

- و اگر نماز کنی از پس کسی که بدو اقتدا نکنی، قراءت خویش بخوانی بر همه حالی، چه اگر وی بجهر کند بقراءت و چه اگر نکند. و اگر جایگاه جایگاه تقیّه بود، و رو بود ترا از قرائت مانند حدیث نفس. و روا نبود ترا که ترك قراءت کنی بر همه حالی. و هر گه که ممکن نبود ترا بیشتر از الحمد خواندن، از پس کسی که بدو اقتدا نمی کنی؛ روا بود، و روا نبود کمتر ازان.

وهر گه که پس نماز از قراءت بپرداخت پیش از امام ، باید که تسبیح و تحمید می کند خدای تعالی را . و مستحبست ویرا که يك آیت از آن سورت که می خواند ، باز پس دارد ، تا چون امام از قراءت خویش بپردازد وی آیت تمام بکند .

وهر گه که مردم پیش نمازی کند ، و بروضو نباشد ، یا جنب باشد ، و پس یادش آید از پس نماز ؛ واجب باشد بروی باسر گرفتن نماز ، و برایشان هیچ نبود . و همچنین است ، اگر کسی پیش نمازی کند و بر ظاهر اعتقاد ایشان بود ، [ ۵۲ر ] و پس پیدا شود ایشانرا پس ازان که مخالف ایشان بوده است در اعتقاد ، نماز ایشان ماضی باشد . وهر گه که مرد پیش نمازی کند ، و روی فر اقبله نکرده باشد بعمدا ؛ بروی باشد نماز باسر گرفتن . و برایشان چیزی نبود ، هر گه که دانسته نباشند . پس اگر دانسته باشند ، برایشان نیز واجب باشد باسر گرفتن نماز . وهر گه که امام و پس نمازان دانسته نباشند . حکمشان آنست که در باب قبله گفته آمد .

وهر گه که امام حدیثی کند در نماز که بدان حدث نماز بریده شود ، یا وضو بشکافت ؛ باید که مردی را فر ایش کند ، تا نماز ایشان تمام بکند . و مستحبست که آن مرد ازان بود که باقامت حاضر بوده باشد . پس اگر حاضر بوده نباشد ، باکی نبود . و اگر ازان بود که ویرا يك رکعت یا دور رکعت فایت شده باشد ، روا بود نیز . چون ایشانرا نماز تمام بکند ؛ اشارتی کند که آن اشارت سلام باز دادن ایشان بود ، یا کسیرا فر ایش کند ، تا از بهر ایشان سلام باز دهد ، و وی برخیزد ، و باقی نماز خویش بکند . وهر گه که امام ناگاه بمیرد ؛ از قبله بدور کنند ویرا ، و کسیرا فر ایش کنند تا نماز ایشان تمام بکند . و آنکس که دست بوی زده باشد ، غسل بکند .



ومتى فرغ المأموم من القراءة قبل الإمام ، فَلْيَسْبِحِ اللَّهَ وَلْيَحْمَدْهُ .  
وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُبْقِيَ آيَةً مِنَ السُّورَةِ الَّتِي يقرأهَا . فإذا فرغ الإمام من  
قراءته ، تَمَمَهَا .

- ومتى صَلَّى الرَّجُلُ بِالنَّاسِ ، وهو على غير وضوء ، او كان جُنُبًا ، ثم  
ذكر بعد الصلاة ؛ وجب عليه إعادتها ، وليس عليهم شيء . وكذا إن  
صَلَّى بِهِمْ ، وهو على ظاهر اعتقادهم ، ثم تبين لهم بعد ذلك انه كان [٣٤] مخالفاً لهم فيما يعتقدونه ؛ كانت صلاتهم ماضية . ومتى صَلَّى الرَّجُلُ بِالقَوْمِ  
إلى غير القبلة متعمداً ؛ كان عليه إعادة الصلاة . ولم يكن عليهم ذلك ، إذا  
لم يكونوا عالمين . فإن كانوا عالمين بذلك ، وجب عليهم أيضاً إعادة الصلاة .  
ومتى لم يكن الإمام ولا المأمومون عالمين بذلك ، كان حكمهم ما قدمناه .  
١٠ في باب القبلة .

- ومتى أحدث الإمام في الصلاة بما يقطعها او ينقض الوضوء ، فَلْيَقْدَمْ  
رَجُلًا يُصَلِّي بِهِمْ تَمَامَ الصَّلَاةِ . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الرَّجُلُ مِمَّنْ قَدْ  
شَهِدَ الإِقَامَةَ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ شَهِدَهَا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ . وَإِنْ كَانَ مِمَّنْ  
فَاتَهُ رَكْعَةٌ أَوْ رَكْعَتَانِ ، جاز ذلك أيضاً . فإذا صَلَّى بِهِمْ تَمَامَ صَلَاتِهِمْ أَوْماً  
١٥ إيماءً يكون تسليمًا لهم ، أو يُقْدِمُ مِنْ يُسَلِّمُ بِهِمْ ، ويقوم هو فيصلي  
ما بقي عليه من الصلاة . وإذا مات الإمام فجأة ؛ نُجِيَ عَنْ قَبْلِيَّتِهِ وَتَقَدَّمَ  
مَنْ يُصَلِّي بِهِمْ تَمَامَ الصَّلَاةِ ، وَيَغْتَسِلُ مِنْ يَمْسُ شَيْئًا مِنْ جَسَدِهِ .

ومن لِحَقِّ تَكْبِيرَةِ الرَّكْعَةِ، فَقَدْ أُدْرِكَ تِلْكَ الرَّكْعَةُ. فَإِنْ لَمْ يَلْحَقْهَا،  
فَقَدْ فَاتَتْهُ. فَإِنْ سَمِعَ تَكْبِيرَةَ الرَّكْعَةِ، وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ الصَّفِّ مَسَافَةٌ؛ جَازٍ  
لَهُ أَنْ يَرْكَعَهُ وَيَمْشِي فِي رُكُوعِهِ، حَتَّى يَلْحَقَ بِالصَّفِّ أَوْ يُتِمَّ رُكُوعَهُ.  
فَإِذَا رَفَعَ الْإِمَامُ رَأْسَهُ مِنَ الرَّكْعَةِ، سَجَدَ. فَإِذَا نَهَضَ إِلَى الثَّانِيَةِ، لِحَقِّ  
بِالصَّفِّ. وَمِنْ خِافِ فُوتِ الرَّكْعَةِ أَجْزَأَتْهُ تَكْبِيرَةٌ وَاحِدَةٌ لِلِافْتِتَاحِ  
وَالرَّكْعَةِ. فَإِنْ لَمْ يَخَفْ، فَلَا بُدَّ لَهُ مِنَ التَّكْبِيرِ تَيْنِ.

وَمِنْ فَاتَتْهُ رَكْعَةٌ مَعَ الْإِمَامِ أَوْ رَكْعَتَانِ، فَلْيَجْعَلْ مَا يَلْحَقُ مَعَهُ أَوَّلَ  
صَلَاتِهِ. فَإِذَا سَلَّمَ الْإِمَامُ، قَامَ فَتَمَّ مَا قَدَفَاتِهِ. مِثْلُ ذَلِكَ مِنْ صَلَّى مَعَ الْإِمَامِ  
الظُّهْرَ أَوْ الْعَصْرَ أَوْ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ، وَفَاتَتْهُ رَكْعَتَانِ، فَلْيَقْرَأْ فِيمَا يَلْحَقُهُ  
الْحَمْدَ وَسُورَةً فِي كُلِّ رَكْعَةٍ إِنْ تَمَكَّنَ مِنْ ذَلِكَ. فَإِنْ لَمْ يَتِمَكَّنْ؛ اقْتَصِرْ  
عَلَى الْحَمْدِ وَحَدِّهَا، ثُمَّ يُصَلِّي بَعْدَ تَسْلِيمِ الْإِمَامِ رَكْعَتَيْنِ، يَقْرَأُ فِيهِمَا  
الْحَمْدَ وَحَدِّهَا، أَوْ يَسْبِّحُ. وَإِنْ كَانَ قَدْ فَاتَتْهُ رَكْعَةٌ؛ فَلْيَقْرَأْ فِي الثَّانِيَةِ  
الْحَمْدَ وَسُورَةً، وَلْيَجْلِسْ مَعَ الْإِمَامِ فِي التَّشْهِدِ الْأَوَّلِ، وَلَا يَتَشَهَّدْ بَلْ  
يَحْمَدُ اللَّهَ تَعَالَى وَيُسَبِّحُهُ. فَإِذَا قَامَ الْإِمَامُ إِلَى الثَّلَاثَةِ؛ قَامَ إِلَيْهَا، وَكَانَتْ ثَانِيَةً  
لَهُ. فَإِذَا صَلَّى الْإِمَامُ الثَّلَاثَةَ؛ جَلَسَ هُوَ، وَتَشَهَّدَ تَشَهُدًا خَفِيفًا، ثُمَّ لِحَقِّ  
بِهِ فِي الرَّابِعَةِ لِلْإِمَامِ، وَتَكُونُ ثَالِثَةً لَهُ. فَإِذَا جَلَسَ الْإِمَامُ لِلتَّشْهِدِ الْآخِرِ،  
جَلَسَ مَعَهُ يَحْمَدُ اللَّهَ تَعَالَى وَيُسَبِّحُهُ. فَإِذَا سَلَّمَ الْإِمَامُ؛ قَامَ فَأُضَافَ إِلَيْهَا  
رَكْعَةٌ، وَتَشَهَّدَ، [٣٥] ثُمَّ يَسَلِّمُ.

و آنکس که تکبیر رکوع در یابد، آن رکعت دریافته باشد. پس اگر تکبیر رکوع در نیابد، آن رکعت فایت شده باشد. پس اگر تکبیر رکوع در یابد، و از وی تا بصف مسافتمی بود؛ روا بود ویرا که بر رکوع شود، و در رکوع برود تا بصف رسد، تا رکوع تمام بکند. چون امام سر از رکوع باراست کند، وی بسجود شود. و چون امام بدو رکعت برخیزد، وی در صف رساند خویشتمن را. و آنکس که ترسد که رکوع از وی فایت شود، روا بود ویرا که يك تکبیر هم از بهر افتتاح هم از بهر رکوع بکند. و اگر ترسد، لابد باشد ویرا ازدو تکبیر.

- و اگر کسی را يك رکعت [۵۲پ] یادور رکعت با امام فایت شود، آنچه در یابد با امام باوّل نماز خویش کند. و چون امام سلام باز دهد، برخیزد و نماز خویش تمام بکند آنچه فایت شده باشد ویرا. و مثال این چنانست که کسی با امام نماز پیشین یاد دیگر یا ختمن کند، و دو رکعت از وی فایت شده باشد؛ آنچه بوی در یابد الحمد و سوره بخواند در هر رکعتی اگر تواند. پس اگر نتواند، اقتصار بر الحمد تنها بکند. و چون امام سلام باز دهد؛ وی دور رکعت دیگر بکند، و در وی الحمد تنها خواند، یا تسبیح بکند. و اگر با امام يك رکعت فایت شده باشد؛ در دوّم الحمد و سورت بخواند، و با امام بتشهد اوّل بنشیند، و تشهد نخواند، بلکه حمد خدای تعالی کند، و تسبیح. و چون امام سوّم برخیزد؛ وی نیز برخیزد، و دوّم وی بود. و چون امام سوّم بکرده باشد؛ وی بتشهد فراز نشیند، و تشهدى سبک بخواند، و پس بچهارم در امام رسد، و سوّم وی بود. و چون امام بتشهد باز پسین بنشیند؛ وی نیز بنشیند، و حمد خدای تعالی می کند، و تسبیحش. و چون امام سلام باز دهد؛ وی برخیزد و رکعتی دیگر بکند، و تشهد بخواند، و سلام باز دهد.

- و آنکس که وی نماز کند پس کسی که بدو اقتدا کند؛ سر از رکوع بردارد از پیش امام. اگر سر بردارد، و فراموش کرده باشد؛ باید که سر بار رکوع برد، تا سر برداشتن وی با سر برداشتن امام بود. و همچنین کند در حال سجود. و اگر سر برداشتن وی عمدا کرده بود؛ سر با سجود نبرد، بل موقوف بایستد، تا امام در وی رسد. و اگر امام ازان بود که بدو اقتدا نکند، و سر از رکوع با راست کند پیش از وی، یا از سجود؛ باید که بار رکوع نشود، اگر ناسیا بود و اگر متعمدا، زیرا که آن زیادتی باشد در نماز. و هر کس که امام را دریابد که سر برداشته بود از رکوع؛ با امام بسجده شود، و لکن آن سجود را در شمار نگیرد. و اگر بایستد تا امام برخیزد بدو رکعت، ویرا روا بود آن. و اگر امام را دریابد در حال تشهد، [۵۳ر] باوی بنشیند تا سلام باز دهد. چون امام سلام باز دهد؛ وی برخیزد، و روی فرا نماز کند.
- ۱۰ و چون امام بر رکوع شود، و آواز قومی شنود که در مسجد همی آیند؛ بروی بود که رکوع دراز بکند اندکی، تا ایشان بوی رسند در آن رکوع. و سلام باز دادن امام يك بار بود در برابر قبله، و بچشم اشارتی بادت راست کند. از جایگاه نماز بنشود، تا آنکه که هر کس که در پس وی چیزی از نماز بقایت کرده باشد، تمام بکند.
- ۱۵ و باید که امام پس نماز آنرا شهادتین بشنواند در همه نمازها. و برایشان نیست که پیش نماز را چیزی بشنوانند.
- و روا نبود آنکس را که نماز پیشین کرده نبود، که وی با امام نماز دیگر کند، و بدو اقتدا کند. و کریتت کند که آن پیشین وی است، اگر چه نماز دیگر امام بود؛ روا بود. و اگر کسی نماز تنها بکرده باشد، و پس جماعت دریابد؛ روا بود ویرا که همان نماز با سر گیرد، چه اگر امام بود یا اماموم.
- ۲۰

ومن صلى خلف من يقتدى به، فلا يرفع رأسه قبل الإمام من الركوع. فإن رفع رأسه ناسياً؛ فليعد إليه، ليكون رفع رأسه مع رفع رأس الإمام. وكذلك يفعل في حال السجود. وإن كان رفعه للرأس متعمداً؛ فلا يعودن إلا إلى الركوع ولا إلى السجود، بل يقف حتى يلحقه الإمام. وإن كان الإمام ممن لا يقتدى به، ورفع رأسه من الركوع أو السجود؛ فلا يعودن إليه، ناسياً كان ذلك أو متعمداً، لأن ذلك زيادة في الصلاة. ومن أدرك الإمام، وقد رفع رأسه من الركوع؛ فليسجد معه، غير أنه لا يعتد بتلك السجدة. فإن وقف حتى يقوم الإمام إلى الثانية، كان له ذلك. وإن أدركه هو في حال التشهد، جلس معه حتى يسلم. فإذا سلم الإمام، قام فاستقبل صلاته. والإمام إذا ركع، فسمع أصوات قوم يدخلون المسجد؛ فعليه أن يطيل ركوعه قليلاً، ليذخروا به في ذلك الركوع. وتسليم الإمام في الصلاة مرة واحدة تجاه القبلة، يشير بعينه إلى يمينه. ولا ينبغي له أن يبرح من مصلاه، حتى يتم من قده شيء من الصلاة خلفه صلاته. وينبغي للإمام أن يسمع من خلفه الشهادتين في جميع الصلوات. وليس عليهم أن يسمعه شيئاً من ذلك.

١٥

ولا يجوز لمن لم يصل صلاة الظهر أن يصلي مع الإمام العصر ويقتدى به. فإن نوى أنه ظهر له، وإن كان عصرًا للإمام؛ جاز له ذلك. ومن صلى وحده ثم لحق جماعة؛ جاز له أن يعيد مرة أخرى، سواء كان إماماً أو مأموماً.

ولا يَقِفُ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ، الصَّبِيَانُ وَالْعَبِيدُ وَالنِّسَاءُ وَالْمَخْنَثُونَ.  
 وَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ بَيْنَ الصَّفَّيْنِ مَقْدَارُ مَرَبَضٍ عَنَزٍ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَقِفَ الرَّجُلُ  
 وَحَدَّهُ فِي صَفٍّ، إِذَا كَانَ قَدِ امْتَلَأَتِ الصَّفُوفُ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدِ امْتَلَأَتْ،  
 كُرِهَ لَهُ ذَلِكَ. وَلَا بَأْسَ بِالْوُقُوفِ بَيْنَ الْأَسَاطِينِ. وَيُكْرَهُ وَقُوفُ الْإِمَامِ  
 فِي الْمَحْرَابِ الدَّاخِلِ فِي الْحَائِطِ، وَإِنْ كَانَ لَيْسَ بِمُفْسِدٍ لِلصَّلَاةِ.

ولا يَكُونُ جَمَاعَةٌ وَبَيْنَ الْمُصَلِّيِّ وَبَيْنَ الْإِمَامِ أَوْ بَيْنَ الصَّفِّ، حَائِلٌ مِنْ  
 حَائِطٍ أَوْ غَيْرِهِ. وَمَنْ صَلَّى وَرَاءَ الْمُقَاصِيرِ، لَا يَكُونُ صَلَاتُهُ صَلَاةَ جَمَاعَةٍ.  
 وَقَدْ رُخِّصَ لِلنِّسَاءِ أَنْ يُصَلِّيْنَ، إِذَا كَانَ بَيْنَهُنَّ وَبَيْنَ الْإِمَامِ حَائِطٌ. وَلَا يَجُوزُ  
 أَنْ يَكُونَ الْإِمَامُ عَلَى مَوْضِعٍ مَرْتَفِعٍ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلِ دُكَّانٍ أَوْ سَقْفٍ [٣٥] ١٠  
 وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ. فَإِنْ كَانَ أَرْضًا مُسْتَوِيًّا، لَا بَأْسَ بِوُقُوفِهِ عَلَيْهِ، وَإِنْ كَانَ  
 أَعْلَى مِنْ مَوْضِعِ الْمَأْمُومِينَ بِقَلِيلٍ. وَلَا بَأْسَ لِلْمَأْمُومِينَ أَنْ يَقِفُوا عَلَى مَوْضِعٍ  
 عَالٍ فَيُصَلُّوا خَلْفَ الْإِمَامِ، إِذَا كَانَ أَسْفَلَ مِنْهُمْ.

وَإِذَا صَلَّى نَفْسَانِ، فَذَكَرَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَنَّهُ كَانَ إِمَامًا لِصَاحِبِهِ؛  
 جَازَتْ صَلَاتُهُمَا، لِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا قَدِ احْتَمَطَ فِي الصَّلَاةِ فِي الْقِرَاءَةِ ١٥  
 وَالرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ وَالْعَزْمِ وَغَيْرِ ذَلِكَ. وَإِنْ قَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا: أَنَا  
 كُنْتُ مَأْمُومًا؛ كَانَ عَلَيْهِمَا إِعَادَةُ الصَّلَاةِ، لِأَنَّهُ قَدْ وَكَّلَ كُلُّ وَاحِدٍ  
 مِنْهُمَا الْأَمْرَ إِلَى صَاحِبِهِ، فَلَمْ يَأْتِيَا بَارِكَانِ الصَّلَاةِ.

و در صف پیشین بنه ایستند<sup>(۱)</sup> کودکان و زنان و بندگان و مخنثان. و باید که در میان دو صف مقدار خفتن گوسفندی بود. و با کسی نبود که مردنها در يك صف بایستند، هر که که صف پر شده باشد. پس اگر صفها پر شده نباشد، مکروه باشد ویرا آن. و با کسی نبود که در میان استونها بایستادن. و مکروه است امام را در محرابی که در دیوار بود بایستادن، و گرچه نماز را تباہ نکند.

و جماعت نباشد هر که که از میان آنکس که نماز می کند، و از میان امام یا از میان صف حایلی بود، چون دیواری. و گر کسی در پس مقصوره نماز کند، نماز وی نماز جماعت نباشد، و رخصت کرده اند زنان را که نماز کنند، اگر چه میان ایشان و میان امام دیواری بود. و روا نبود که امام بر جایگاهی بلند بود چون دکانی یا بامی یا مانند آن. و چون زمین راست بود؛ با کسی نبود امام را بران بایستادن، اگر چه بلندتر بود ۱۰ از جایگاه. پس نمازان را با کسی نبود که بر جایگاه بلند بایستند، و از پس امام نماز کنند، [۵۳پ] اگر چه برتر ازان بود.

و هر که که دو کس<sup>(۲)</sup> نماز کنند، و هر یکی ازین دو گانه گویند من امام بودم؛ نماز هر دو روا بود، زیرا که هر یکی ازین دو کس احتیاط نماز بجا آورده باشند، از قراءت و رکوع و سجود و نیت، و جز ازان. و گر هر یکی ازین دو کس گوید که ۱۵ من پس نماز بودم؛ بر هر دو باشد نماز با سر گرفتن، زیرا که هر یکی ازین دو کس کار نماز با صاحب خویش افکنده باشد، و ارکان تمامی بجای نیآورده.

۱- ع: بنایستند، دو نسخه کهن و د و م ج: بنه ایستند، چاپی: نه بایستند.

۲- در هامش ح: خ و چون دو کس، د: و هر که و چون دو کس.

و با کسی نبود که مرد سلام بازدهد پیش از امام، و بکار خویش شود، چون ضرورتی بود و بر آن، و بروی نباشد بایستادن از بهر تعقیب امام.

و چون در مسجد نماز بجماعت کرده باشد، مکروه بود همان نماز یکبار دیگر بجماعت بکردن بعینها. پس اگر قومی حاضر آیند، و خواهند که جماعت کنند؛ یکی ازان قوم فرمایش شود، و بانگ نماز نکند و نه اقامت، هم بران بانگ نماز و قامت که در مسجد از پیش رفته است نماز بکند، هر که که صف نماز گسسته نباشد.

که اگر گشوده شده باشد، و مردم پراکنده گشته؛ لابد بود بانگ نماز و اقامت کردن. و هر که که مردم در نماز نافله استند<sup>(۱)</sup>، و پس نماز فریضه را اقامت بر آید؛ روا بود ویرا که نافله ببرد، و در جماعت شود. و اگر در فریضه استاده بود، و امام امام

عدل بود؛ روا بود؛ ویرا که فریضه ببرد، و با وی در جماعت شود. پس اگر امام عدل نبود، و آنکس بود که بدو اقتدا می کند، نماز خویش تمام بکند دور کعت سبک، و بنافله ای انگارد، و در جماعت شود. و اگر ازان بود که بدو اقتدا نکند، بر نماز خویش بنا کند. و چون از نماز خویش بپردازد؛ سلام باز دهد، و با امام برخیزد، و باقی نماز با وی بکند، و نافله انگارد. و اگر حال تشهد وی اتفاق افتد که حال قیام او بود؛ باید که در تشهد خویش اقتصار برد و شهادت بکند، و باشارت سلام باز دهد، و با امام برخیزد.

و روا نبود امام را که پیش نمازی قومی کند نشسته، الا [۴۵ر] که برهنگان باشند، که آنکه همه نشسته بکنند، و امام فرمایش نشود، الا که مقدار زانوی.



- ولا بأس أن يُسَلِّمَ الإنسانُ قبلَ الإمامِ، وَيَنْصَرِفَ فِي حَوَائِجِهِ عِنْدَ الضَّرُورَةِ إِلَى ذَلِكَ. وَلَيْسَ عَلَيْهِ الْوُقُوفُ لِتَعْقِيبِ الْإِمَامِ.
- وَإِذَا صَلَّى فِي مَسْجِدِ جَمَاعَةٍ، كَرِهَ أَنْ يُصَلِّيَ دَفْعَةً أُخْرَى جَمَاعَةً، تِلْكَ الصَّلَاةَ بَعِينَهَا. فَإِنْ حَضَرَ قَوْمٌ وَأَرَادُوا أَنْ يُصَلُّوا جَمَاعَةً؛ فَلْيُصَلِّ بِهِمْ وَاحِدٌ مِنْهُمْ، وَلَا يُؤَدِّنُ وَلَا يُقِيمُ، بَلْ يَقْتَصِرُ عَلَى مَا تَقَدَّمَ مِنَ الْأَذَانِ وَالْإِقَامَةِ فِي الْمَسْجِدِ، إِذَا لَمْ يَكُنِ الصَّفُّ قَدْ انْقَضَ. فَإِنْ انْقَضَ الصَّفُّ، وَتَرَقَّ النَّاسُ؛ فَلَا بُدَّ مِنَ الْأَذَانِ وَالْإِقَامَةِ. وَإِذَا دَخَلَ الْإِنْسَانُ فِي صَلَاةٍ نَافِلَةٍ، ثُمَّ أُقِيمَتِ الصَّلَاةُ؛ جَازَلَهُ أَنْ يَقْطَعَهَا وَيَدْخُلَ فِي الْجَمَاعَةِ. فَإِنْ دَخَلَ فِي صَلَاةٍ فَرِيضَةٍ، وَكَانَ الْإِمَامُ الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ إِمَامًا عَدِلٍ؛ جَازَلَهُ أَيْضًا قَطْعُهَا، وَيَدْخُلُ مَعَهُ فِي الْجَمَاعَةِ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ إِمَامًا عَدِلٍ، وَكَانَ مِنْ يُمْنٍ يُقْتَدَى بِهِ؛ فَلْيَتِمَّ صَلَاتُهُ الَّتِي دَخَلَ فِيهَا رَكْعَتَيْنِ، يُخَفِّفُهَا وَيَحْسِبُهَا مِنَ التَّطَوُّعِ، وَيَدْخُلُ فِي الْجَمَاعَةِ. وَإِنْ كَانَ الْإِمَامُ مِنْ يَمِينٍ لَا يُقْتَدَى بِهِ؛ فَلْيَبْنِ عَلَى صَلَاتِهِ، وَيَدْخُلُ مَعَهُ فِي الصَّلَاةِ. فَإِذَا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ؛ سَلَّمَ، وَقَامَ مَعَ الْإِمَامِ، فَصَلَّى مَعَهُ مَا بَقِيَ لَهُ، وَاحْتَسَبَهُ مِنَ النَّافِلَةِ. فَإِنْ وَافَقَ حَالُ تَشْهِيدِهِ حَالَ قِيَامِ الْإِمَامِ؛ فَلْيَقْتَصِرْ فِي تَشْهِيدِهِ عَلَى الشَّهَادَتَيْنِ، وَيُسَلِّمَ إِيْمَاءً، وَيَقُومُ مَعَ الْإِمَامِ:

وَلَا يَجُوزُ لِلْإِمَامِ أَنْ يُصَلِّيَ بِالْقَوْمِ وَهُوَ جَالِسٌ، إِلَّا أَنْ يَكُونُوا عُرَاةً. فَإِنَّهُمْ يَصَلُّونَ كُلُّهُمْ جُلُوسًا، وَلَا يَتَقَدَّمُهُمْ إِمَامُهُمْ إِلَّا بِرُكْبَتِهِ.

وَإِذَا أُقِيِمَتِ الصَّلَاةُ الَّتِي يُقْتَدَى بِالإِمَامِ فِيهَا، لَا يَجُوزُ إِنْ يُصَلِّيَ  
التَّوَافِلَ. وَإِذَا صَلَّتِ الْمَرْأَةُ مَعَ الرِّجَالِ جَمَاعَةً؛ فَلَا تَقِفُ مَعَهُمْ فِي صُحُبِهِمْ،  
بَلْ تَكُونُ خَلْفَ الصَّفُوفِ. فَإِنْ وَقَفَتْ فِي الصَّفِّ الْآخِرِ، ثُمَّ جَاءَ قَوْمٌ  
أَرَادُوا أَنْ يَقِفُوا فِي ذَلِكَ الصَّفِّ؛ فَعَلَيْهَا أَنْ تَتَأَخَّرَ عَنْ ذَلِكَ الصَّفِّ [٣٦ ر]  
مِنْ غَيْرِ أَنْ تَسْتَدِيرَ الْقِبْلَةَ. وَإِذَا صَلَّيْتَ خَلْفَ مُخَالِفٍ، وَقَرَأَ سُورَةً تَجِبُ  
فِيهَا السُّجُودُ وَلَمْ يَسْجُدْ؛ فَأَوْمِ إِيمَاءً وَقَدْ أَجْزَأَكَ.

### بَابُ النُّوَافِلِ وَأَحْكَامِهَا

قَدْ بَيَّنَّا أَوْقَاتَ النُّوَافِلِ وَعَدَدَ رَكَعَاتِهَا فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ غَيْرَ أَنَا  
نُرَبِّهَا هَيْهَنَا عَلَى وَجْهِ أَلَيْقَ بِهِ. إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ؛ فَلْيُصَلِّ ثَمَانِ رَكَعَاتٍ  
لِلزَّوَالِ، يَقْرَأُ فِيهَا مَا شَاءَ مِنَ السُّورِ وَالآيَاتِ، وَيُسَلِّمُ فِي كُلِّ رَكَعَتَيْنِ  
مِنْهَا، وَيُقِنْتُ فِي كُلِّ رَكَعَتَيْنِ. وَيُصَلِّي ثَمَانِ رَكَعَاتٍ بَعْدَ الْفَرَاغِ مِنْ فَرِيضَةِ  
الظُّهْرِ. وَيُصَلِّي بَعْدَ الْمَغْرَبِ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ بِتَشْهَدَيْنِ وَتَسْلِيمَيْنِ. وَيُصَلِّي  
رَكَعَتَيْنِ مِنْ جُلُوسٍ بَعْدَ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ تُعَدَّانِ بِرَكَعَةٍ، وَيَجْعَلُ هَاتَيْنِ  
الرَّكَعَتَيْنِ بَعْدَ كُلِّ صَلَاةٍ يُرِيدُ أَنْ يُصَلِّيَ فِيهَا، وَيَقُومُ بَعْدَهُمَا إِلَى فِرَاشِهِ.  
وَيُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ لَا يَنَامَ إِلَّا وَهُوَ عَلَى طُهُرٍ. فَإِنْ نَسِيَ ذَلِكَ، وَذَكَرَ  
عِنْدَ مَنَامِهِ؛ فَلْيَتَيَّمَمْ مِنْ فِرَاشِهِ. وَمَنْ خَافَ أَنْ لَا يَنْتَبِهَ آخِرَ اللَّيْلِ، فَلْيَقْلُ  
عِنْدَ مَنَامِهِ: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» إِلَى آخِرِ السُّورَةِ، ثُمَّ يَقُولُ: «اللَّهُمَّ  
أَقِظْنِي لِعِبَادَتِكَ فِي وَقْتِ كَذَا»، فَإِنَّهُ يَنْتَبِهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

و چون قامت نماز امام بر آید، آن امام که بدو اقتدا می کند؛ روا نبود که نافله کنند. و هر گه که زن بامر دان نماز بجماعت کنند؛ بایشان درصاف بنا ایستند<sup>(۱)</sup> و لکن باید که از پس همه صفها بایستند. و چون درصاف پسین به استاده باشند، و پس قومی بیایند خواهند که در آن صف بایستند؛ بران زنان باشد که با پس تر شوند، بی از آنکه پشت بر قبله کنند. و چون نماز کنی از پس مخالف، و وی سورتی بخواند، و که در آن سورت سجده واجب باشد، و وی سجده نکند<sup>(۲)</sup>؛ تو اشارتی فرا سجده کن روا بود تر آن.

## باب چهاردهم در نوافل و احکامش

بیدا بگردیم اوقات نوافل و عدد رکعاتش در شبانروزی، ولیکن اینجا ترتیبی ۱۰  
نهیم بروجعی که سزای این جایگاه بود. چون زوال آفتاب بیاشد؛ هشت رکعت نماز زوال بکنند، و در وی هر سورتی و آیتی که خواهد بخواند، و در هر دور رکعت سلامی بدهد، و در هر رکعت قنوتی بکنند. و هشت رکعت از پس فریضه پیشین بکنند، و چهار رکعت از پس فریضه شام بکنند بدو تشهد و دو سلام. و دو رکعت نشسته بکنند از پس نماز خفتن، بیک رکعت شمرده اند. و این دور رکعت از پس همه نمازها کند، اگر ۱۵  
خواهد که نماز کند، ازین دو رکعت بباستر شود.

و مستحبست که بنسخه آلابرطهارت. اگر فراموش کرده باشد، و بوقت خواب بادهش آید؛ باید که تیمم بکنند از بستر خویش. و گر کسی ترسد که با آخر شب بیدار نشود، بگوید بوقت خواب: «قل إنا أنابشر مثلکم» تا با آخر سورت<sup>(۳)</sup> و پس بگوید: «اللهم أيقظنی لعبادتك وقت الحجر»<sup>(۴)</sup> که چون این دعا خوانده باشد بیدار شود ان شاء الله تعالی. ۲۰

۱- ع: بنایستند، دیگر نسخه ها: بنا ایستند

۲- دو نسخه کهن و د: بکنند، چاپی و ع و مع: نکند

۳- در دو مین نسخه کهن آیه تا «الهیکم» هست و در متن در نسخه ملک همه آیه دیده میشود.

۴- در هامش دو نسخه کهن آمده «نسخه: فی وقت کذا». در ع و مع آمده:

«فی وقت کذا وقت الحجر».

و چون در نیمه شب شود؛ بنماز شب برخیزد، و در اول شب نماز شب نکند،  
 آلا که مسافری باشد که در آخر بر نتواند خاستن. و چون برخیزد؛ مسواک بکند،  
 و باختیار دست [۴۵ پ] بندارد<sup>(۱)</sup>. و پس در نماز استند، و افتتاح کند بهفت تکبیر بران  
 ترتیب که گفته ایم، که سنتی است آن کردن. و پس هشت رکعت بکند، و در دور رکعت  
 نخستین «الحمد لله» و «قل هو الله» بخواند در اول رکعت از هر دو، و در دوم الحمد و قل  
 یا ایها الکافرون» بخواند، و در شش رکعت دیگر هر سورتی که خواهد بخواند، اگر  
 خواهد دراز بخواند، و اگر خواهد کوتاه. و چون بپردازد؛ دور رکعت شفع بکند،  
 و سلام باز دهد از پس دور رکعت شفع. و مستحبست که در وی سورة الملك و «هل ائی  
 علی الانسان» بخواند. و اگر وقت تنگ بود، در وی معوذتین بخواند. و پس برخیزد  
 ۱۰ بوتر کردن، و توجه نماز بکند بران شرح که بگفتیم.

و چون بنماز شب برخیزد، و وقت چندان نباشد که وی هر شبی نماز کردی،  
 و ترسد که فجر بر آید؛ نماز سبک بکند، و اقتصار بر الحمد تنها بکند. و اگر ترسد  
 ازان که فجر بر آید؛ دور رکعت شفع بکند، و از پیش وتر بکند، و دو رکعت فجر  
 بکند، و پس فریضه بامداد بکند، و از پس آن هشت رکعت را قضا بکند. و اگر ازان  
 ۱۵ بود که چهار رکعت از نماز شب کرده بود، و فجر بر آید؛ تمام بکند باقی نماز شب،  
 و سبک بکند، و پس فریضه بکند. و روایتی کرده اند که نماز شب روا بود کردن  
 پس ازانکه فجر بر آمده بود از پیش فریضه. و این روایت رخصت است در کردن نافله  
 بوقت فریضه، هر گه که با اول وقت بود. و چون وقت تنگ شده باشد، روا نبود. و با  
 این همه نباید که بعبادت کند، و احتیاط آنست که ما بگفتیم<sup>(۲)</sup>.

۱- چاپی: بیندازد (ص ۸۲ و ۸۳ دیباچه)، د: به ندارد، چهار نسخه دیگر: بندارد.

۲- بنگرید به: قیقه ۱: ۳۰۸ - تهذیب ۲: ۱۷۳ و ۲۷۲ - کافی ۳: ۴۴۷ - استبصار

۱: ۲۸۴ - فقه رضوی ص ۱۳ - مقنعه ص ۴۲ - دعائم الاسلام ۱: ۱۶۸ و ۲۴۵ و ۲۵۰.

فإذا انتصف الليل؛ قام إلى صلاة الليل، ولا يُصَلِّيها في أوله، إلا أن يكون مسافراً يخاف أن لا يتمكن منه في آخر الليل. فإذا قام؛ فليعمد إلى السواك، وليستك فاه، ولا يتركه مع الاختيار. ثم ليستفتح الصلاة بسبع تكبيرات على ما رتبناه سنة، ثم يصلي ثمان ركعات، يقرأ في الرّكعتين الأولين الحمد و «قل هو الله أحد» في الأولى منهما، وفي الثانية الحمد و «قل يا أيها الكافرون»، وفي الست البواقي ما شاء من السور، إن شاء طول وإن شاء قصر. فإذا فرغ منها؛ صلى ركعتي الشفع، ويسلم بعدهما. ويستحب أن يقرأ فيهما سورة الملك و «هل أتى على الإنسان». وإن كان الوقت ضيقاً؛ قرأ فيهما المعوذتين، يقوم إلى الوتر، ويتوجه فيه أيضاً على ما قدمناه.

فإذا قام إلى صلاة الليل، ولم يكن قد بقي من الوقت مقدار ما يصلي كل ليلة، وخاف طلوع الفجر؛ خفف صلاته، واقتصر على الحمد وحدها. فإن خاف مع ذلك طلوع الفجر؛ صلى ركعتين، وأوتر بعدهما، ويصلي ركعتي الفجر، ثم يصلي ركعتي الغداة، ثم يقضي الثمان ركعات. وإن كان قد صلى أربع ركعات من صلاة الليل، ثم طلع الفجر؛ تمّم ما بقي عليه، وخففها، [٣٦ پ] ثم صلى الفرض. وقد رويت رواية في جواز صلاة الليل بعد طلوع الفجر قبل الفرض، وهي رخصة في جواز فعل النافلة في وقت الفريضة، إذا كان ذلك في أول وقته. فإذا تضيق الوقت لم يجز ذلك. ومع هذا فلا ينبغي أن يكون ذلك عادة. والأحوط ما قدمناه.

ومن نسي ركعتين من صلاة الليل، ثم ذكر بعد أن أوتر؛ قضاهما  
وأعاد الوتر. ومن نسي التشهد في التافلة، ثم ذكر بعد أن ركع أنه  
لم يتشهد؛ أسقط الركوع، وجلس، فتشهد.

وإذا فرغ من صلاة الليل؛ قام فصلى ركعتي الفجر، وإن لم يكن قد  
طلع الفجر بعد. ويستحب أن يضطجع ويقول في حال اضطجاعه الدعاء  
المعروف في ذلك. وإن جعل مكان الضجعة سجدة، كان ذلك جائزاً.

ولابأس أن يصلي الإنسان التوافل جالساً، إذا لم يتمكن من الصلاة  
قائماً. فإن تمكن منها قائماً، وأراد أن يصليها جالساً؛ صلى لكل  
ركعة ركعتين. فإن صلى لكل ركعة ركعة، والحال ما وصفناه؛ كان  
تاركاً للفضل. ١٠

ومن كان في دعاء الوتر، ولم يرد قطعه. ولحقه عطش، وبين يديه  
ماء؛ جازله أن يتقدم خطأ فشرب الماء، ثم يرجع إلى مكانه فيتم صلاته  
من غير أن يستدير القبلة.

### باب الصلاة في السفر

التقصير واجب في السفر، إذا كانت المسافة ثمانية فراسخ. فإن كانت  
المسافة أربعة فراسخ، وأراد الرجوع من يومه؛ وجب أيضاً التقصير.  
فإن لم يرد الرجوع، فهو بالخيار في التقصير والإتمام.

و اگر کسی دو رکعت نماز شب فراموش کند، و پس از آنکه وتر کرده باشد یادش آید؛ آن دور کعت را قضا بکند، و از پس ازان وتر باسر گیرد. و اگر کسی را تشهّد در نافله فراموش شود، و پس یادش آید پس از آنکه بر کوع شده باشد که وی تشهّد نخوانده است؛ آن رکوع بیندازد، و بنشیند، و تشهّد بخواند.

و چرن از نماز شب بپرداخته باشد؛ بر خیزد، و دور کعت فجر بکند، اگر چه ۵  
فجر بر آمده نباشد هنوز. و مستحبست که بر پهلوی خسبد، و دران حال که [۵۰] بر پهلوی خفته باشد دعایی که معروفست دران بخواند. و اگر بیدل فرا پهلوی خفتن سجده کند، نیز روا بود.

و باکی نبود که مردم نوافل نشسته بکند؛ اگر بیای بتواند کردن [اگر بیای بتواند کردن]<sup>(۱)</sup>، و خواهد که نشسته بکند؛ بیدل هر رکعتی دور کعت بکند. پس ۱۰  
اگر بیدل هر رکعتی رکعتی کند، و حال این باشد که ما بگفتیم، ترک افضل کرده باشد.

و اگر کسی در دعای وتر بود، و نخواهد که ببرد، و تشنگی رسد، و در پیشش آب نهاده بود؛ رو ابود که گاهی چند فرایش نهد، و آب باز خورد، و پس باز جایگاه شود، و نماز تمام بکند، بی آنکه پشت بر قبله کند. ۱۵

## باب پانزدهم

### در نماز سفر

نماز کوتاه بکردن، در سفر واجبست، هر گاه که مسافت هشت فرسنگ بود. پس اگر چهار فرسنگ بود، و خواهد که همان روز باز پس گردد؛ واجب باشد نیز نماز کوتاه کردن. پس اگر واپس نخواهد کردن، وی مخیر باشد در آنکه تمام بکند و تقصیر کند.

۱ - در دو نسخه کهن نیست ولی در د و م و ع آمده: و باکی نبود که مردم نوافل نشسته بکنند اگر بر پای بتوانند کردن. اگر بر پای بتوانند کردن و خواهند که نشسته کنند بیدل هر رکعتی دور کعت بکنند.

- و روا نبود تقصیر کردن، آلا آنکس را که سفر وی طاعت خدای تعالی بود،  
یا در سفری مباح بود. پس اگر سفر وی معصیت بود، یا از پس رفتن سلطانی جائز بود؛  
روان بود و برا تقصیر کردن. و همچنین است اگر سفر وی بصید و لهو<sup>(۱)</sup> بود و بطر، روا  
نبود تقصیر کردن. و اگر صید وی از بهر قوت خویش و آن عیال باشد، واجب بود  
تقصیر کردن. و اگر صید وی از بهر تجارت بود، واجب بود بروی تمام بکردن نماز  
۵ و روزه بگشودن. و روا نبود تقصیر کردن مکاری را، و ملاح را، و شبانرا، و بدوی را  
که طلب آب و گیاه کند، و نه آنکس که بخراج شدن گردد. و نه آنکس که در  
پادشاهی خویش گردد، و نه آنکس را که در تجارت گردد از بازاری بیزاری،  
و نه آنکس را که سفرش بیشتر از حضر بود. اینها همه را، روا نبود تقصیر کردن،  
۱۰ هر گاه که در شهر خویش ایشانرا ده روز مقام نبود. پس اگر در شهر خویش ایشان را  
ده روز مقام بود، واجب بود [پ ۵۵] بر ایشان تقصیر کردن. پس اگر مقام ایشان  
در شهر خویش پنج روز بود؛ بروز تقصیر کند، و شب تمام کند نماز<sup>(۲)</sup>.  
و روان بود تقصیر کردن مسافرا، آلا آن وقت که دیوارهای شهر ناپدید شود،  
یا بانك نماز شهر بوی پوشیده شود. و اگر کسی به نیت سفر بیرون شود، و پس بدایی  
۱۵ پدید آید، و نماز بر تقصیر کرده باشد؛ بروی چیزی نباشد. پس اگر نماز کرده نبود،  
یا در نماز بود، و برا بدایدید آید؛ نماز تمام بکند. و اگر از خانه بیرون شود، و وقت  
نماز در آمده باشد؛ واجب باشد بروی نماز تمام کردن، هر گاه که از وقت آن مقدار  
مانده بود، که در وی نماز تمام بکند. پس اگر وقت تنگ شده باشد؛ نماز کوتاه بکند،  
و تمام بکند. و اگر از سفر در خانه شود، پس از آنکه وقت در آمده باشد، و از وقت  
چندان مانده بود، که وی نماز تمام بتواند کردن؛ نماز تمام بکند. و اگر چندان  
۲۰ مانده نبود که نماز تمام بکند، آنکه نماز کوتاه بکند.

۱- در متن عربی در نسخه‌ها «و» نیست. در تهذیب آمده: «یطلب الصید یرید به  
لهوالدنیا» (۲۱۴:۳) نیز استبصار (۲۳۲:۱) و ققیه (۲۸۲:۱)، در مبسوط آمده: «صید  
اللهو و البطر» در تهذیب (۲۱۹:۴) آمده «اوصید لهو او بطر»، در دعائم الاسلام (۲۳۶:۱)  
آمده «وصاحب الصید» در کافی آمده «ان التصید مسیر باطل» (۴۳۷:۳) در الهدایة آمده «  
صید یکون بطراً او اشراً» در المقنع آمده «الی صید و کان بطراً او اشراً».



- ولا يجوز التقصير، إلا لمن كان سفره طاعةً لله، أو في سفرٍ مباح. فإن كان سفره معصيةً أو اتباعاً لسلطان جائر، لم يجز له التقصير. وكذلك إن كان سفره إلى صيد لهُوٍ أو بطر، لم يجز له التقصير. وإن كان الصيد لقوته وقوت عياله، وجب أيضاً التقصير. وإن كان صيده للتجارة، وجب عليه التمام في الصلاة والتقصير في الصوم. ولا يجوز التقصير للمكاري وللملاح والراعي والبدوي إذا طلب القطر والتبت، والذي يدور في جبايته، والذي يدور في إمارته، ومن يدور في التجارة من سوقٍ إلى من سوقٍ، ومن كان سفره أكثر من حضره، هؤلاء كلهم لا يجوز لهم التقصير ما لم يكن لهم في بلدهم مقام عشرة أيام. فإن كان لهم في بلدهم مقام عشرة أيام، وجب عليهم التقصير. وإن كان مقامهم في بلدهم [٣٧ر] خمسة أيام، قصرُوا بالتهار، وتَمَّوا الصلاة بالليل.
- ولا يجوز التقصير للمسافر، إلا إذا توارى عنه جدران بلده وخفي عليه أذانُ مصره. فإن خرج بنته السفر، ثم بدَّله، وكان قد صلى على التقصير؛ فليس عليه شيء. فإن لم يكن قد صلى، أو كان في الصلاة وبدَّله من السفر، تمَّ صلاته. فإن خرج من منزله، وقد دخل الوقت؛ وجب عليه التمام، إذا كان قد بقي من الوقت مقداراً يُصلي فيه على التمام. فإن تضيق الوقت، قصر ولم يتمم. وإن دخل من سفره بعد دخول الوقت، وكان قد بقي من الوقت مقداراً يتمكن فيه من أداء الصلاة على التمام؛ فليصل، وليتمم. وإن لم يكن قد بقي مقدار ذلك، قصر.

- ومن ذكر أن عليه صلاة فاتته في حال السفر، قضاها على التقصير. وكذلك  
من ذكر أن عليه صلاة فاتته في الحضر، وهو في السفر؛ قضاها على التمام.  
ومن تم في السفر، وقد تليت عليه آية التقصير، وعلم وجوبه؛ وجب  
عليه إعادة الصلاة. فإن لم يكن علم ذلك، فليس عليه شيء. فإن كان  
قد علم، غير أنه قد نسي في حال الصلاة؛ فإن كان في الوقت، أعاد الصلاة؛  
وإن كان قد مضى وقتها، فليس عليه شيء. وقد روي أنه إن ذكر في  
ذلك اليوم أنه صلى على التمام، وجبت عليه الإعادة. والأول أحوط.
- وإذا عزم المسافر على مقام عشرة أيام في بلد، وجب عليه التمام.  
فإن عزم عشرة أيام وصلى صلاة واحدة أو أكثر على التمام، ثم بداله  
في المقام؛ فليس له أن يقصر إلا بعد خروجه من البلد. وإن لم يكن  
قد صلى شيئاً من الصلوات على التمام؛ فعليه التقصير، إذا غير نيته عن  
المقام عشرة أيام ما بينه وبين ثلثين يوماً. فإذا مضت ثلثون،  
ولم يكن قد خرج؛ وجب عليه التمام ولو صلاة واحدة. ومن خرج  
إلى ضيعة له، وكان له فيها موضع ينزله ويستوطنه؛ وجب عليه التمام.  
فإن لم يكن له فيها مسكن، وجب عليه التقصير.

دنبالة حاشية ص ١٣٤ فارسي:

٢- تهذيب (٢١٦:٣)، استبصار (٢٣٤:١)، فقيه (٢٧١:١)، مبسوط.

و اگر کسی را یاد آید که بروی نماز فایت شده است در حال سفر، بر تقصیر قضای آن باز کند. و همچنین اگر کسی را یاد آید که بروی نمازی فایت شده است در حضر، و وی در سفر بود؛ آن نماز بر تمامی قضا کند.

و اگر کسی در سفر نماز تمام کند، و آیت نماز کوتاه بگردن بروی خوانده باشند، و دانسته بود و خوب تقصیر؛ بروی واجب باشد نماز با سر گرفتن. پس اگر دانسته نباشد، بروی چیزی نبود. و گردانسته بود، و در حال نماز فراموش کرده، و وقت مانده بود؛ نماز با سر گیرد. و اگر وقت بشده باشد، بروی چیزی نبود. و روایتی کرده اند که اگر در روز یادش آید که وی نماز تمام کرده است، واجب باشد بروی با سر گرفتن نماز و روایت اول احوط تر است<sup>(۱)</sup>.

۱۰. و چون مسافر عزم ده روز بکرد در شهری، واجب بود بروی نماز تمام کردن. و چون عزم ده روز بکرده باشد، و يك نماز یا بیشتر تمام بکرده، و پس بدایی پدید آید ویرا در مقام کردن؛ ویرا نبود که نماز بر تقصیر کند، [۵۶] الا پس از آنکه از شهر بیرون شود. پس اگر هیچ نماز بر تقصیر تمام کرده نبود، بروی باشد تقصیر کردن، چون نیت بگرداند از مقام کردن ده روز تا بسی روز بگذرد. پس از آنکه سی روز بگذشته باشد، و وی هنوز بیرون شده نباشد؛ بروی واجب باشد که نماز تمام بکند، و اگر چه يك نماز بود. و اگر کسی بیرون شود بضیعتی آن خویش، و ویرا در آن ضیعت جایگاهی بود که فرود آید، و بنشیند؛ واجب باشد بروی نماز تمام بکردن. پس اگر ویرا در آن ضیعت سرایی نبود، واجب باشد بروی تقصیر کردن.

۱- تهذیب ۳: ۲۲۵- فقیه ۱: ۲۸۱- استبصار ۱: ۲۴۱- کافی ۳: ۴۳۵- دعائم الاسلام

و مستحبست نماز بکردن تمام در چهار جایگاه: در سفر بمکه و مدینه، و مسجد کوفه، و حایر<sup>(۱)</sup> علی ساکنه السّلم. و روی حایر حایر<sup>(۲)</sup>، یعنی بمشهد حسین، علیه السّلم. و روایتی کرده اند بلفظی دیگر، که نماز تمام بکنند در حرم خدای تعالی، و حرم پیغمبر، صلی الله علیه و آله، و در حرم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب، و در حرم حسین بن علی، صلی الله علیه و آله. و برین روایت، و را بود تمام بکردن نماز بیرون مسجد ۵ بکوفه در. و بر روایت نخستین روان بود الا در نفس مسجد نماز تمام بکردن. و گر کسی درین جایگاهها همه که ما بگفتیم تقصیر کند؛ بروی چیزی نباشد، الا آنست که فاضلتر تمام گردنست<sup>(۳)</sup>

و بر مسافر نماز آدینه نبود، و نه نماز دو عید. و گر کسی با برادر مؤمن بتشییع وی رفته بود، واجب باشد بر وی تقصیر کردن. و کسی که بر سفر بود، و سفر وی طاعت بود، و در میانه سفر باصید لهُ شود؛ واجب باشد بر وی نماز تمام بکردن. چون با سفر آید، با سر تقصیر شود. و چون قومی بسفر شوند، و چهار فرسنگ بر روند، و تقصیر بکنند در نماز، و پس بنشینند و منتظر رفیقان باشند، که با ایشان بسفر شوند؛ بر ایشان بود که تقصیر کنند، تا آنگاه که عزم درست کردن بر آنکه بسفر نخواهند شدن، با سر تمام بکردن نماز شوند، هر که که سی روز بگذشته باشد، چنانکه در پیش بگفتیم. و گر کم از چهار فرسنگ رفته باشد؛ واجب باشد بر ایشان نماز تمام بکردن، تا آنگاه که برافتند، و بروند. و چون بروند، [۵۶ پ] با سر تقصیر شوند. و مستحبست که مسافر از پس هر نمازی سی بار بگوید: «سبحان الله، والحمد لله، و لاله الا الله، والله اکبر» که این کلمات جبران نماز وی است. و با کی نبود که مردم جمع کنند میان نماز پیشین و دیگر، و از میان نماز شام و خفتن، در حال سفر. ۲۰

۱- در فقه رضوی (ص ۱۶) آمده «الحیره».

۲- ح: حایر حائر... السّلم (بالای آن خطی کشیده شده است)، دومین نسخه کهن: حایر حائر، عبارت «وروی... السلام» در متن عربی برابری ندارد، و وعومج: و مسجد کوفه و مشهد حسین علیه السلام و روایتی کرده اند بلفظی دیگر.

۳- در مبسوط مانند این مطلب هست، نیز کافی ۴: ۵۸۶-۵۸۷، تهذیب ۵: ۴۳۰، استبصار ۲: ۳۳۴، فقیه ۱: ۲۸۳، مصباح المتهدجد ص ۵۰۹.

وَيُسْتَحَبُّ الْإِتْمَامُ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ : فِي السَّفَرِ بِمَكَّةَ ، وَالْمَدِينَةِ ،  
وَمَسْجِدِ الْكُوفَةِ ، وَالْحَائِرِ ، عَلَى سَاكِنِهِ السَّلَامُ . وَقَدْ رُوِيَ رِوَايَةٌ  
بِلَفْظَةٍ أُخْرَى ، وَهِيَ أَنَّ يُتِمَّ الصَّلَاةَ فِي حَرَمِ اللَّهِ ، وَفِي حَرَمِ رَسُولِهِ ،  
وَفِي حَرَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ، وَفِي حَرَمِ الْحُسَيْنِ ، عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ السَّلَامُ .  
فَعَلَى هَذِهِ الرِّوَايَةِ ، جَازَ التَّمَامُ خَارِجَ الْمَسْجِدِ بِالْكُوفَةِ . وَعَلَى الرِّوَايَةِ ٥  
الْأُولَى ، لَمْ يَجْزِ إِلَّا فِي نَفْسِ الْمَسْجِدِ . وَلَوْ أَنَّ إِنْسَانًا قَصَرَ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ  
كُلِّهَا ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ ، إِلَّا أَنْ الْأَفْضَلَ [٣٧٧] مَا قَدَمْتَاهُ .

وَلَيْسَ عَلَى الْمَسَافِرِ صَلَاةُ الْجُمُعَةِ وَلَا صَلَاةُ الْعِيدَيْنِ . وَالْمَشِيعُ  
لَأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ يَجِبُ أَيْضًا عَلَيْهِ التَّقْصِيرُ . وَالْمَسَافِرُ فِي طَاعَةِ إِذَا مَالَ إِلَى الصَّيْدِ  
لَهُوَ ، وَجِبَ عَلَيْهِ التَّمَامُ . فَإِذَا رَجَعَ إِلَى السَّفَرِ ، عَادَ إِلَى التَّقْصِيرِ . وَإِذَا ١٠  
خَرَجَ قَوْمٌ إِلَى السَّفَرِ ، وَسَارُوا أَرْبَعَةَ فَرَاسِخَ ، وَقَصَرُوا مِنَ الصَّلَاةِ ، ثُمَّ  
أَقَامُوا يَنْتَظِرُونَ رُقُقَةً لَهُمْ فِي السَّفَرِ ، فَعَلَيْهِمُ التَّقْصِيرُ إِلَى أَنْ يَتَيَسَّرَ لَهُمْ  
الْعَزْمُ عَلَى الْمَقَامِ ، فَيَرْجِعُونَ إِلَى التَّمَامِ ، مَا لَمْ يَتَجَاوَزْ ثَلَاثِينَ يَوْمًا عَلَى مَا  
قَدَمْتَاهُ . وَإِنْ كَانَ مَسِيرُهُمْ أَقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ فَرَاسِخَ ، وَجِبَ عَلَيْهِمُ التَّمَامُ  
إِلَى أَنْ يَسِيرُوا . فَإِذَا سَارُوا ، رَجَعُوا إِلَى التَّقْصِيرِ . ١٥

وَيُسْتَحَبُّ لِلْمَسَافِرِ أَنْ يَقُولَ عَقِيبَ كُلِّ صَلَاةٍ ثَلَاثِينَ مَرَّةً «سُبْحَانَ اللَّهِ ،  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ» فَإِنَّ ذَلِكَ جِبْرَانٌ لِلصَّلَاةِ . وَلَا بَأْسَ أَنْ  
يَجْمَعَ الْإِنْسَانُ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ وَبَيْنَ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ الْآخِرَةِ فِي حَالِ السَّفَرِ .

و كذلك لا بأس أن يجمع بينهما في الحضر . إلا أنه إذا جمع بينهما ، لا يجعل بينهما شيئاً من التوافل . وليس على المسافر شيء من نوافل النهار . فإذا سافر بعد زوال الشمس قبل أن يصلي نوافل الزوال ، فليقضها في السفر بالليل أو بالنهار . وعليه نوافل الليل كلها حسب ما قدمناه .

### باب قضاء مافات من الصلوات

من فاتته صلاة فريضة ؛ فليقضها حين يذكرها أي وقت كان ، مالم يكن وقت صلاة فريضة حاضرة قد تضيق وقتها . فإن حضر وقت صلاة ، ودخل فيها في أول وقتها ، ثم ذكر أن عليه صلاة ؛ عدل بنيتها إلى مافات من الصلاة ، ثم استأنف الحاضرة . ١٠

مثال ذلك أنه إذا فاتته صلاة الظهر ، فإنه يصليها مادام يبقى من النهار بمقدار ما يصلي فيه الظهر والعصر ، يبدأ بالظهر ، ثم يعقبه بالعصر . فإن لم يبق من النهار إلا مقدار ما يصلي فيه العصر ؛ بدأ به ، ثم قضى الظهر . فإن كان قد دخل في العصر ما بينه وبين الوقت الذي ذكرناه ؛ فليعدل بنيتها إلى الظهر ، ثم يصلي بعده العصر . ١٥

ومتى دخل وقت المغرب ، وعليه صلاة ؛ فليصل مافات ما بينه وبين أن يبقى إلى سقوط الشفق مقدار ما يصلي فيه ثلاث ركعات . فإن بدأ بالمغرب قبل ذلك ؛ فليعدل بنيتها إلى الصلاة التي فاتته ، ثم ليستأنف المغرب .

و همچنین با کسی نبود که بهم بکنند در حضر، الا آنست که چون جمع صلواتین کند، در میان هیچ نوافل نکند. و بر مسافر نبود هیچ نافله بی از روز. و اگر پس زوال آفتاب بسفر شود، و نوافل زوال کرده نباشد؛ در سفر قضای آن نوافل باز کند بشب یا بروز. و بروی بود که همه نوافل شب بکند، چنانکه در پیش بگفتیم. والسلام.

## باب شانزدهم

### قضا کردن آنچه فایت شده باشد از نماز

هر که را نمازی فریضه فایت شده باشد، باید که قضایش بکند، هر وقت که یادش آید. اگر بشب بود و اگر بروز، مادام تا وقت فریضه حاضر تنگ در آمده نبود. اگر وقت نمازی در آید، و وی در آن نماز استند باوّل وقتش، پس یادش آید که بروی نمازی قضا هست؛ بنیّت با آن نماز شود، که از وی فایت شده است، و نماز حاضر ۱۰ پس ازان باسر گیرد.

مثال این آنست که چون کسی را نماز پیشین فایت شده باشد؛ ویرا نماز پیشین باید کردن، تا از روز آن مقدار مانده باشد، که در وی نماز پیشین و دیگر بکند، از نخست نماز پیشین بکند و پس دیگر. و اگر روز چندان مانده نبود، الا که آن مقدار، که نماز دیگر بشاید کردن، از نخست نماز دیگر بکند، و نماز پیشین را قضا کند ۱۵ پس ازان. و اگر در نماز دیگر شود، و از روز چندان مانده بود که هر دو نماز بتواند کردن؛ بنیّت بانماز پیشین شود، و از پس آن نماز دیگر کند. و هر که که وقت نماز شام در آید، و بروی نماز فایت شده باشد؛ باید که فایت کند، تا آنکه که از وقت نماز شام آن مقدار مانده بود، که شفق فرو شود، و یسه رکعت بکرده باشد. اگر نماز شام پیش ازان نماز کند [۷۷۷]؛ بنیّت بانماز فایت شود، و پس نماز شام سر گیرد. ۲۰

و چون وقت نماز خفتن در آید، و بروی نمازی فایت بود؛ باید که فایت می کند، تا شب نیمی بگذرد. چون بنیمه رسد؛ نماز خفتن بکند، و پس فایت کند. و چون فجر بر آید، و بروی نمازی بود؛ باید که آن نماز می کند، تا آنکه که تا آفتاب بر آمدن آن مقدار مانده بود، که وی دور کعت بامدادین بکند. اگر ابتدا بکند بدور کعت بامداد، و هنوز وقت چیزی مانده بود؛ پس ازان بنیت با نماز فایت شود، و پس ازان نماز بامداد بکند.

و گر کسی در نماز نافله شود، و پس یادش آید که بروی قریضه هست، و هنوز از نافله بپرداخته نبود؛ نماز ببرد، و در قریضه شود، و پس ازان با سر نافله آید.

و گر کسی را يك نماز فایت شده باشد، و نداند که کدام نماز است، باید که نماز چهار بکند، و سه بکند، و دو بکند، آنکه وقت وی بری باشد. و گر کسی را يك نماز بسیار بارها از وی فایت شده باشد، و وی آن نماز بعینها می داند، و لکن نمی داند که چند بار فایت شده است؛ ازان نماز چندان باز کند، که غالب ظنش بیود، که وی قضا کرد، چندانکه فایت شده است یا زیادت بر آن. پس اگر تعیین نماز نداند؛ هر وقت سه و چهار دو همی کند، تا آنکه که غالب ظنش بیود که وی نماز با آخر کرد.

۱۵ و اگر کسی را نماز قریضه فایت شده باشد ب بیماری؛ لازم آید قضا کردن، همچنانکه فایت شده است، هر گه که بیماری از آن بود که عقل را بزایل کرده نباشد. پس اگر عقل بزایل کرده باشد؛ لازم نیاید قضا کردن هیچ فایتی بر جهت وجوب، و مستحب بود که قضایش کند بر طریق ندب. و گرتواند قضا کردن همه آن روز را که در وی باهوش آمد؛ قضا باز کند. و واجب باشد بروی قضای آن نماز که در بیماری با ۲۰ هوش بوده باشد بر همه حالی.



وإذا دخل [٣٨ر] وقت العشاء الآخرة، وعليه صلاة؛ فليُصَلِّ الفاتئة ما بينه وبين نصف الليل، ثم يصلي بعدها العشاء الآخرة. فإن انتصف الليل؛ بدأ بالعشاء الآخرة، ثم صلى الفاتئة. وإذا طلع الفجر، وعليه صلاة؛ فليُصَلِّها ما بينه وبين أن يبقى إلى طلوع الشمس مقدار ما يصلي فيه ركعتي الغداة. فان بدأ بهما؛ فليعدل بنيتة إلى التي فاتته من الصلاة؛ ثم يصلي بعدها الغداة.

ومن دخل في صلاة نافلة، ثم ذكر أن عليه فريضة قبل أن يفرغ منها؛ استأنف التي فاتته، ثم عاد إلى النافلة.

- ومن فاتته صلاة، ولم يدر أيها هي؛ فليُصَلِّ أربعاً وثلاثاً وركعتين؛ وقد برئت ذمته، فإن فاتته صلاة مرات كثيرة، وهو يعلمها بعينها، غير أنه لا يعلم كم دفعة فاتته؛ فليُصَلِّ من تلك الصلاة إلى أن يغلب على ظنه أنه قضى ما فاتته، أو زاد عليه. فإن لم يعلم الصلاة بعينها؛ فليُصَلِّ في كل وقت ثلثاً وأربعاً وثلثين، إلى أن يغلب على ظنه أنه قضى ما عليه. ومن فاتته صلاة فريضة بمرض، لزمه قضاؤها حسب ما فاتته، إذا كان المرض مما لا يزيل العقل. فان كان مما يزيل العقل مثل الاغماء وما يجري مجراه؛ لم يلزمه قضاء شيء مما فاتته على جهة الوجوب، ويستحب له أن يقضيه على طريق التدب. فإن لم يتمكن من قضاء ذلك أجمع؛ قضى صلاة يومه الذي أفاق فيه. ويجب عليه قضاء الصلاة التي يفيق في وقتها على كل حال.

ومن فاتته شيءٌ من التّوافلِ ؛ قضاها أئى وقتٍ ذكره ، ما لم يكن وقتُ فريضةٍ . فإن فاتته شيءٌ كثيرٌ منها ، فَلْيَصِلْ منها الى أن يَغْلِبَ على ظَنِّه أَنَّهُ قضاها . فإن لم يتمكّنْ من ذلك ، جاز له أن يتصدّقَ عن كَيْلٍ ر كعتين بُمَدٍّ من طعامٍ . فإن لم يتمكّنْ ، فعن كَيْلٍ يومٍ بُمَدٍّ منه . فإن لم يُمكنه ذلك ، فلا شيءَ عليه . ومن فاتته شيءٌ من التّوافلِ بمرضٍ ، فليس عليه قضاؤه . ويستحبُّ أن يُقضى نوافلُ النَّهارِ بالليلِ ونوافلُ اللَّيلِ بالنَّهارِ . ومن فاتته صلاةُ اللَّيلِ ؛ فَلْيَصِلْها أئى وقتٍ شاء ، وإن كان بعدَ الغدَاةِ او بعدَ العَصْرِ . ومتى قضاها ، ليس عليه الأَر كعةٌ مكانَ ر كعةٍ . ولا باسٌ أن يُقضى الإنسانُ وترّاً جماعةً فى ليلةٍ واحدةٍ .

### بابُ صلاةِ المريضِ والموتِحْلِ والعريانِ

#### وغير ذلك من المضطربين

المريضُ يَلْزِمُه الصلاةُ حسبَ ما يَلْزِمُ الصَّحيحَ ، ولا يسقطُ عنه فرُضها إذا كان عقله ثابتاً . [٣٨١] فإن تمكّن من الصلاة قائماً ، لَزِمَه كذلك . وإن لم يتمكّنْ من القيامِ بنفسه ، وأمكّنه أن يَعْتَمِدَ على حائِطٍ او عِكاظٍ<sup>(١)</sup> ؛ فَلْيَفْعَلْ ، وَلْيَصِلْ قائماً . فإن لم يتمكّنْ من ذلك ؛ فَلْيَصِلْ جالساً ، وَلْيَقْرَأْ . فإذا أرادَ الرُّكوعَ ، قام فر كع . فإن لم يَقْدِرْ على ذلك ؛ فَلْيَر كعْ جالساً ، وَلْيَسْجُدْ مِثْلَ ذلك . فإن لم يتمكّنْ من السَّجودِ إذا صلّى جالساً ؛

١- ملك ون: عكاز، مه: عكازه، هامش مه: س بخط المصنف عكاز .

و اگر کسی را از نوافل چیزی فایده شود ؛ هر وقت که یادش آید قضای آن بکند ، مادام تا وقت فریضه نبود . و اگر چیزی بسیار فایده شده باشد ؛ آن نماز می کند ، تا غالب ظنش بود [ ۵۷ پ ] که وی قضا بکرد آنرا . و اگر نتواند قضا کردن آن ، روا بود که از هر دور کعت يك مد طعام بدهد . پس اگر نتواند ، هر روز را يك مد طعام بدهد . پس اگر نتواند ، بروی چیزی نبود . و اگر کسی را نوافل فایده شده باشد ب بیماری ، بروی قضای آن نباشد . و مستحبست که نوافل روز را شب قضا کنند ، و نوافل شب را بروز قضا کنند . و اگر کسی را نماز [ شب ] فایده شده باشد ؛ هر وقت که خواهد قضایش بکند ، اگر چه از پس نماز بامداد بود ، یا از پس نماز دیگر . و هر گاه که قضایش کند ، بروی نباشد ، آلا کعتی بجای رکعتی بکردن . و باکی نبود که مردم قضای بسیاری وترها بکنند در يك شب . والسلام .

۱۰

### باب هفدهم

نماز بیمار ، و کسی که درو حل باشد ، و کسی که برهنه باشد ،

و جز از آن از درماندگان

بیمار را نماز لازم آید همچنانکه تن درست را ، و فرض نماز از وی بنیفتد ، چون عقل وی ثابت بود . و اگر نماز برپای بتواند کردن ، لازمش آید چنان بکردن . و اگر نتواند برپای ایستادن ، و نتواند که بر دیواری یا عکازه بی<sup>(۱)</sup> اعتماد کند ؛ باید که چنین نماز بکند برپای ؛ و اگر نتواند چنین ، نشسته نماز بکند و قرآن بخواند . چون رکوع خواهد کرد ، برخیزد و رکوع بکند . پس اگر نتواند ؛ رکوع نیز نشسته بکند ، و سجود همچنان . پس اگر نتواند سجود کردن ، چون نماز نشسته کند ؛

روا بود که چیزی<sup>(۱)</sup> بردارد که سجود بر آن شاهد<sup>(۲)</sup> کردن، و بروی سجود می کند. و اگر نماز نشسته نتواند کردن؛ بر پهلو خفته نماز کند بر سوی راست، و سجود بکند. و اگر سجود نتواند کردن، باشارت بکند. اگر نماز بر پهلو خفته نتواند کردن؛ بقفا باز خسبد و باشارت نماز بکند: ابتدای نماز بکند بتکبیر احرام و قرائت بخواند. چون رکوع خواهد کردن چشم بر هم نهد. چون سر بردارد، چشمها باز گشاید. و چون سجود خواهد کردن، چشمها بر هم نهد. چون سر از سجود بردارد، باز گشاید. و چون سجود دوم خواهد کردن، چشم بر هم نهد. و چون دوم بار سر بردارد، باز گشاید. و برین شرح بود [۵۸] نمازی.

و اگر کسی درو حل گرفتار بود، یا غرق شده باشد، و کسی را که شنا می برد، چون وقت نماز در آید، و ایشان نتوانند که جایگاهی بدست آوردن که در وی نماز بکنند؛ باید که باشارت نماز بکنند، و رکوع و سجود ایشان باشارت بود، و سجود از زیر تر بود از رکوع. لازم آید اینها را در همه احوال روی فرا قبله کردن چون نتوانند. پس اگر نتوانند، برایشان چیزی نبود.

و هر گه که بیمار بر سفر بود، و بر چیزی نشسته بود؛ روا بود ویرا که فریضه بر پشت اسب بکند، و سجود کند هر جای که وی متمکن باشد، و روا بود ویرا در نوافل که اشارتی بکند، اگر سجده نکند.

و حد بیماری، آنکه مباح شود نماز نشسته کردن؛ آنست که مردم از حال خویش دانند که وی بر پای نماز نمی تواند کردن، یا بنتواند رفتن آن مقدار که نماز بکند.

۱ - گویا: خمره ای

۲ - ع و مع و د: شاید (مانند شاهگان و شایگان)

جاز له ان يرفع خُمرةً او ما يجوزُ السجودُ عليه ، فيسجد . فإن لم يتمكن  
 من الصلاة جالساً ؛ فليصل مضطجماً على جانبه الأيمن ، وليسجد . فإن  
 لم يتمكن من السجود ، أومى إيماءً . فإن لم يتمكن من الاضطجاع ؛  
 فليستلق على قفاه ، وليصل مؤمياً ، يبدأ الصلاة بالتكبير ، ويقراً .  
 فإذا أراد الركوع غمض عينيه . فإذا رفع رأسه من الركوع ، فتحهما .  
 ٥ فإذا أراد السجود ، غمضهما . فإذا أراد رفع رأسه من السجود فتحهما .  
 فإذا أراد السجود ثانياً ، غمضهما . فإذا أراد رفع رأسه ثانياً ، فتحهما . وعلى  
 هذا تكونُ صلاته .

والموتجلُّ والغريقُ والسابحُ إذا دخل عليهم وقتُ الصلاة ، ولم  
 يتمكنوا من موضع يصلون فيه ، فليصلوا إيماءً ويكونُ ركوعهم و  
 ١٠ سجودهم بالإيماء . ويكونُ سجودهم أخفض من ركوعهم . ويلزمهم  
 في هذه الأحوال كلها استقبالُ القبلة مع الإمكان . فإن لم يمكنهم ،  
 فليس عليه شيء .

وإذا كان المريضُ مسافراً ، ويكونُ راكباً ؛ جاز له أن يصلي  
 ١٥ الفريضة على ظهرِ دابته ، ويسجد على ما يتمكن منه . ويجزيه في  
 النوافل أن يومي إيماءً ، وإن لم يسجد .

وحد المرض الذي يبيح الصلاة جالساً ، ما يعلمه الإنسان من حال  
 نفسه أنه لا يتمكن من الصلاة قائماً ، ولا يقدر على المشي بمقدار زمان صلاته .

والمبطون إذا صلى ، ثُمَّ حَدَّثَ بِهِ مَا يَنْقُضُ صَلَاتَهُ ؛ فَلْيُعِدِّ الْوُضُوءَ ،  
وَلْيَبْنِ عَلَى صَلَاتِهِ . وَمَنْ بِهِ سَلَسُ الْبَوْلِ ، فَلَا بَأْسَ أَنْ يُصَلِّيَ كَذَلِكَ بَعْدَ  
الِاسْتِبْرَاءِ . وَيُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُلْفَ خِرْقَةً عَلَى ذِكْرِهِ ، لِئَلَّا تَتَعَدَّى النَّجَاسَةُ  
إِلَى بَدَنِهِ وَثِيَابِهِ .

والمريض إذا صلى جالساً ، فَلْيَقْعُدْ مَتْرَبِعاً فِي حَالِ الْقِرَاءَةِ . فَإِذَا أَرَادَ  
الرُّكُوعَ ، نَتَى رِجْلَيْهِ ، فَإِنْ لَمْ يَتِمَّ كُنْ مِنْ ذَلِكَ ، جَلَسَ كَيْفَ مَا سَهَّلَ عَلَيْهِ .  
وَالْمَمْنُوعُ بِالْقَيْدِ ، وَمَنْ يَكُونُ فِي يَدِ الْمَشْرُكِينَ ، إِذَا حَضَرَ  
وَقْتُ الصَّلَاةِ ، وَلَمْ يَقْدِرْ أَنْ يُصَلِّيَ قَائِماً ؛ فَلْيُصَلِّ عَلَى حَالَتِهِ إِيمَاءً ، وَ  
قَدْ أَجْزَاهُ .

والعريان ، إِذَا لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مَا يَسْتُرُهُ ، وَكَانَ وَحْدَهُ بَحِيثٌ لَا يَرَى  
أَحَدٌ سِوَاتِهِ ؛ فَلْيُصَلِّ قَائِماً . فَإِنْ كَانَ مَعَهُ غَيْرُهُ ، أَوْ يَكُونُ بَحِيثٌ لَا  
يَأْمَنُ إِطْلَاعَ غَيْرِهِ عَلَيْهِ ؛ فَلْيُصَلِّ [٣٩] جَالِساً . فَإِنْ كَانُوا جَمَاعَةً بِهَذِهِ  
الصِّفَةِ ، وَأَرَادُوا أَنْ يُصَلُّوا جَمَاعَةً ؛ فَلْيَتَقَدَّمْ إِمَامُهُمْ بِرُكْبَتَيْهِ ، وَلْيُصَلِّ  
بِهِمْ جَالِساً ، وَهُمْ جُلُوسٌ . وَيَكُونُ رُكُوعُ الْإِمَامِ وَسُجُودُهُ إِيمَاءً ، وَ  
يَجْعَلُ سُجُودَهُ إِخْفِضَ مَنْ رُكُوعِهِ ، وَيَرْكَعُ مَنْ خَلْفَهُ ، وَيَسْجُدُ . وَ  
إِذَا وَجَدَ الْعُرْيَانَ الَّذِي مَعَهُ غَيْرُهُ ، شَيْئاً يَسْتُرُ بِهِ عَوْرَتَهُ ، مِنْ حَشِيشِ  
الْأَرْضِ وَغَيْرِهِ ؛ فَلْيَسْتُرْ بِهِ عَوْرَتَهُ ، وَلْيُصَلِّ قَائِماً . فَإِنْ لَمْ يَجِدْ ، فَلْيَقْتَصِرْ  
عَلَى الصَّلَاةِ جَالِساً ، حَسَبَ مَا قَدَّمْنَا .

و کسی که ویرا درد شکم بود، و نماز می کند، و پس حدث پدید آید که نماز را بشکافد؛ باید که وضو باز کند، و بران نماز بنا کند. و آنکس را که بول پیوسته بود، با کی نبود ویرا همچنان نماز می کند، پس از آنکه استمرا کرده باشد. و مستحبست که پاره ر کوب سر ز کر پیچد تا نجاست متعددی نشود بتمش و جامه اش.

و بیمار نماز چون نشسته کند، پای بکش کرده بنشیند در حال قرائت. و چون ر کوع خواهد کردن، رانها بر هم نهد. پس اگر نتواند چنانکه بروی خوارتر بود، بنشیند.

و اگر کسی را ببند کرده باشند، یا در دست کافران بود، چون وقت نماز در آید نماز نتواند کردن؛ هم بر آن حال باشارت نماز کند، و روا بود ویرا آن نماز.

و کسی که برهنه بود، و چیزی نباشد باوی که عورت بپوشد، و وی تنها بود، چنانکه هیچ کس عورت وی نبیند؛ نماز بر پای بکند. و اگر باوی کسی بود، یا جایگاهی بود که ایمن نباشد که غیر وی بر و مطلع شود؛ باید که نماز نشسته بکند. و اگر جماعت باشند بدین صفت، و خواهند که نماز بجماعت کنند؛ امام چندانکه دوزانوفر ایش شود، و نماز نشسته بکنند. و ر کوع امام و سجودش باشارت بود، و سجود زیر تر از ر کوع بود. و آنها که از پس وی باشند، ر کوع و سجود [۵۸ پ] بکنند. و اگر عربان، که باوی کسی دیگر باشد، چیزی یابد که بدان عورت خویش بپوشد از گیاه و زمین و جزازان؛ باید که عورت بپوشد، و نماز بر پای بکند. و اگر نیابد، اقتصار بکند بر نماز نشسته کردن چنانکه در پیش بگفتم.

## باب هجدهم

در نماز خوف و نماز در حال کارزار و شمشیرزدن  
و آنکس که چیزی می راند از چهارپای و غیره

چون مردم از دشمنی یا ددی یا دزدی ترسد ، روا بود ویرا که فرایض بر پشت  
اسب بکند . و اگر اسب ندارد ، در کوع و سجود بر سبکی بتواند گردن ؛ بکند . پس  
اگر ترسد از کوع و سجود کردن ؛ باشارت بکند ، و روا بود ویرا ، و باید که سجود  
فروتر از کوع بود .

و چون قومی خواهند که نماز بجماعت کنند بوقت کارزار بادشمن ، باید که  
بدو گروه بیاشند ؛ گروهی در برابر دشمن بایستند ، و گروهی دیگر بنماز برخیزند ،  
و امام يك رکعت نماز بکند با ایشان . و چون امام بدؤم رکعت برخیزد ، و باستد ، و قرائت  
همی خواند ؛ ایشان دؤم رکعت بکنند ، و تشهد بخوانند ، و سلام باز دهند ، و برابر  
دشمن شوند ، و آن قوم دیگر بیایند ، و در پس امام بایستند ، و نماز فرا بندند بتکمیر ،  
و امام رکعت دؤم خویش بدیشان بکند . و آن اول رکعت بود ایشان را . و چون امام در  
تشهد بنشیند ؛ ایشان بدؤم رکعت خویش برخیزند ، و نماز بکنند . و چون دؤم  
رکعت بکرده باشند ؛ تشهد بخوانند ، و پس امام سلام باز دهد از بهر ایشان . و اگر نماز  
شام بود ، همچنین کند امام که بطایفه اول کرد ؛ يك رکعت بکند ، و در دؤم رکعت  
باستد ، تا ایشان دور رکعت دیگر سبک بکنند . چون سلام باز دهند ؛ برابر<sup>(۱)</sup> دشمن  
شوند ، و آن قوم دیگر بیایند ، و نماز فرا بندند بتکمیر ، و امام دؤم رکعت خویش  
بکند ، و آن اول رکعت بود ایشان را . چون بتشهد اول بنشینند ؛ ایشان باوی بنشینند  
۲۰ و ذکری تعالی می کنند .



## باب صلاة الخوف والمطاردة والمسايقة

- إذا خاف الإنسان من عدوٍّ أو لصٍّ أو سبعٍ ، جاز له أن يصلي الفرائض على ظهر دابته . فإن لم تكن له دابة ، وأمكته أن يصلي بر كوعٍ وسجودٍ على التخفيف ؛ صلى كذلك . فإن خاف أن ير كع ويسجد ، فليؤم إيماءً ، وقد أجزأه . ويكون سجوده أخفض من ركوعه .
- وإذا أراد قوم أن يصلوا جماعة عند لقاءهم العدو ، فليفتروا فرقتين : فرقة منهم تبقى بجزاء العدو ، والفرقة الأخرى تقوم إلى الصلاة . ويقوم الإمام ، فيصلّي بهم ركعة . فإذا قام الإمام إلى الثانية ؛ وقف قائماً ، وصلّوهم الرّكعة الثانية ، وتشهدوا وسلّموا ، ويقومون إلى لقاء العدو ، ويحيى الباكون ، فيقفون خلف الإمام ، ويفتتحون الصلاة بالتكبير ، ويصلي بهم الإمام الرّكعة الثانية له ، وهي أوله لهم . فإذا جلس الإمام في تشهده ؛ قامواهم إلى الرّكعة الثانية لهم ، فيصلّونها . فإذا فرغوا منها ؛ تشهدوا ، ثم يسلم بهم الإمام . وإن كانت الصلاة صلاة المغرب ، فليفعل الإمام مثل ما قدمناه : يصلي بالطائفة الأولى ركعة ، ويقف في الثانية . وليصلّوهم ما بقي لهم من الرّكعتين ، ويخففوا . فإذا سلّموا ؛ قاموا إلى لقاء العدو ، ويحيى الباكون ، فيستفتحون الصلاة بالتكبير ، ويصلي بهم الإمام الثانية له ، وهي الأولة لهم . فإذا جلس في تشهده الأول ؛ جلسوا معه ، وذكروا الله .

فإذا قام الى الثالثة له ؛ قاموا معه ، وهي ثانية لهم ، فيصليها. فإذا جلس للتشهد الثاني ؛ جلسوا معه ، وليتشهدوا بهم ، وهو أول تشهد لهم ، ويخففوا ، ثم يقوموا الى الثالثة لهم ، فليصلوها. فإذا جلسوا للتشهد الثاني ، وتشهدوا ؛ سلم بهم الإمام. وإذا كان الرجل في حال القتال ، ودخل وقت الصلاة ؛ فليصل على ظهر دابته ، وليسجد على قربوس سرجه ، يستقبل بتكبيره الافتتاح القبلة ، ثم يصلي كيف مادارت به [٣٩٩] الدابة . فإن لم يتمكن من السجود صلى مومياً ، وينحني للركوع والسجود .

وإذا كان في حال المسابقة ، جاز له أن يقتصر على تكبيرة واحدة لكثرة ركعة من الصلاة التي تجب عليه ، يقول : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا إله إلا الله ، والله أكبر » وذلك يجزيه عن الركوع والسجود .

### باب الصلاة في السفينة

لا بأس أن يصلي الإنسان فرائضه ونوافله في السفينة إذا لم يتمكن من الشط . فإن تمكن منه ؛ فالأفضل أن يخرج إليه ، ويصلي على الأرض . فإن لم يفعل ، وصلى فيه ؛ كان جائزاً ، غير أن الأفضل ما قد مناه .

وإذا صلى في السفينة ؛ فليصل قائماً ، وليستقبل ، إذا أمكنه ذلك . فإن لم يمكنه الصلاة قائماً ، صلاها جالساً متوجهاً الى القبلة . فإن دارت السفينة ؛ فليدزمها كيف مادارت ، ويستقبل القبلة . فإن لم يمكنه ذلك ، استقبل بأول تكبيرة القبلة ، ثم يصلي كيف دارت . ولا بأس أن يصلي التوافل الى رأس السفينة ، إذا لم يمكنه استقبال القبلة .

چون امام بسئوم برخیزد ؛ باوی برخیزند ، ودؤم رکعت ایشان بود . و چون امام بتشهد دؤم بنشیند ؛ ایشان باوی بنشینند ، و تشهد بخوانند ، و آن اول [۵۹ر] تشهدی بود ایشان را، و سبک بخوانند . و پس بسؤم رکعت برخیزند، و نماز بکنند . چون بتشهد دؤم بنشینند و تشهد بخوانند، و آن تشهدی بود ایشان را، و سبک بخوانند . و پس بسؤم برخیزند، و نماز بکنند، چون بتشهد دؤم بنشینند، و تشهد بخوانند<sup>(۱)</sup>، امام سلام باز دهد بدیشان .  
 و هر گه که مرد در حال کارزار بود ، و وقت نماز در آید ؛ باید که بر پشت اسب نماز بکند ، و بر قر بوس زین سجده بکند ، و بتکبیر نخستین روی فرا قبله کند ، و چنانکه اسبوی می گردد نماز میکند . و اگر سجود نتواند کردن ؛ باشارت نماز بکند ، و از بهر رکوع و سجود بجسفد<sup>(۲)</sup> .

و اگر در حال شمشیر زدن بود ؛ روا بود که اقتضای بر یک تکبیر بکند ، هر رکعتی را که بروی واجب باشد بگوید : « سبحان الله ، والحمد لله ، ولا اله الا الله ، والله اكبر » روا بود ویرا از رکوع و سجود .

## باب نوزدهم

### در نماز کشتی

با کی نبود که مردم فریضا و نافلها در کشتی بکنند ، هر گاه که با کنار نتواند شدن . پس اگر تواند ، با کنار شود و نماز بر زمین کند . پس اگر نکند ، و نماز در کشتی بکند ؛ روا بود ، و لکن افضل را ترك کرده بود ، چنانکه در پیش بگفتم .

و هر گه که در کشتی نماز کند ؛ باید که بر پای نماز بکند ، و روی در قبله کند ، اگر تواند . و اگر نتواند نماز بر پای کردن ؛ نشسته بکند ، و روی فرا قبله کند . پس اگر کشتی بگردد ؛ باوی بگردد چنانکه کشتی می گردد ، و روی فرا قبله می کند .  
 پس اگر نتواند ؛ بتکبیر نخستین روی فرا قبله کند ، پس از آن چنانکه کشتی می گردد نماز می کند . و با کی نبود که مردم نوافل ، فراسر کشتی کند چون نتواند روی فرا قبله کردن .

۱- عبارت «و آن تشهدی بود... بخوانند» در دو نسخه کهن است و در چاپی و دوع و موج نیست.

۲ - ملک زیر کلمه «ینحی» : دولا، موج : بچسبد، ع : بچسمد، د : بچسفد، چاپی : بچسفد .

و حکم بنگردد بدان که کشتی در دریاهاى بزرگ بود ، یا جویهای خرد ، بدانکه نماز روا بود بر همه حالى در کشتى .

و هر که که مردم در کشتى چیزی نیابد که بروى سجود کند ، [ ۵۹ پ ] بر چوبهای کشتى سجده کند . و اگر بقیر بکرده باشد ؛ جامه‌ای بپوشد ، و بروى سجده کند .  
 ۵ و اگر باوى جامه‌ای نبود ، بر قیر سجده کند که روا بود ویرا آن . و السلام .

## باب بیستم

### در نماز عیدین

نماز هر دو عید فریضه است بشرط وجود امام عادل ، یا وجود آنکس که امام ویرا از بهر پیش نمازی مردم فراداشته بود . و لازم آید نماز هر دو عید بر هر آنکس که ویرا ۱۰ نماز آدینه لازم آید ، و بیفتد از آنکس که نماز آدینه از وی بیفتد . و هر آن کسی که این نماز از وی فایت شود ، بروى قضایش نبود . و اگر بمصلی نشود از بهر عارض ، باید که این نماز اندر خانه بکند همچنانکه با امام کند ، که سنت و فضیلت باشد .  
 و روا نبود نماز هر دو عید کردن ، الا در زیر آسمان در صحرا در همه شهرها ، چون توانایی بود و اختیار ، الا در مگه که آنجا تمام در مسجد الحرام باید کردن .  
 ۱۵ و مستحبست که سجود نکند الا بر زمین . و بانك نماز و اقامت نیست در نماز هر دو عید ، و بگوید مؤذن سه بار « الصلوة رَحِمَكُمُ اللهُ » . و وقت این نماز آن وقت است که آفتاب فراخ شود .

و روز عید پیش از نماز نافله نکند ، و نه پشم ، و نه ادا و نه قضا ، الا پس زوال ، الا بمدينه خاصه ، آنجا مستحبست که در مسجد پیغمبر ، صلی الله علیه و آله ، دور کعبت ۲۰ نماز کند پیش از زوال .

ولا يختلف الحكمُ في أن تكون السفينة في البحار الكبار، أو في  
الأنهار الصغار في كون الصلاة جائزة فيها على كلّ حال .  
وإذالم يجد الإنسان فيها ما يسجد عليه ، فليسجد على خشبها . فإن  
كانت مقبرة ، فليغطها بثوب ، وليسجد عليه . فإن لم يكن معه  
ثوب ؛ سجد على القبر ، وقد أجزأه .

### باب صلاة العيدين

صلاة العيدين فريضة بشرط وجود الإمام العادل ، أو وجود من نصبه  
الإمام للصلاة بالناس ، وتلزم صلاة العيدين كلّ من تلزمه الجمعة ، وتسقط عن  
تسقط عنه . ومن فاتته هذه الصلاة ، فليس عليه قضاؤها . وإن تأخر عن الحضور  
في المصلى لعرض ، فليصل في بيته ، كما يصلّيها مع الإمام سنة وفضيلة .  
ولا يجوز صلاة العيدين إلا تحت السماء في الصحراء في سائر البلاد  
مع القدرة والاختيار إلا بمكة ، فإنه يصلّي بها في المسجد الحرام .  
ويستحب أن لا يسجد المصلي إلا على الأرض . ولا أذان ولا  
إقامة في صلاة العيدين . بل يقول المؤذن ثلاث مرات : « الصلاة » . ووقت  
هذه الصلاة عند انبساط الشمس .

١٥

ولا يصلّي يوم العيد [٤٠ ر] قبل صلاة العيد ولا بعدها ، شيئاً<sup>(١)</sup> من  
النوافل لا ابتداءً ولا قضاءً إلا بعد الزوال ، إلا بالمدينة خاصة ، فإنه يستحب  
أن يصلّي ركعتين في مسجد النبي ، صلى الله عليه وآله ، قبل الخروج إلى  
المصلى . ولا بأس بقضاء الفرائض قبل الزوال .

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُخْرَجَ الْإِنْسَانُ إِلَى الْمَصَلَّى مَا شَاءَ بِخُضُوعٍ وَسَكِينَةٍ  
وَوَقَارٍ وَالدُّكْرِ لِلَّهِ تَعَالَى. وَالْإِمَامُ يُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يَمْشِيَ حَافِيًا، وَ  
يُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يَطْعَمَ شَيْئًا قَبْلَ الْخُرُوجِ إِلَى الْمَصَلَّى فِي يَوْمِ الْفِطْرِ. وَيُكْرَهُ  
لَهُ ذَلِكَ يَوْمَ الْأَضْحَى، إِلَّا بَعْدَ الرَّجُوعِ. وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَكُونَ إِفْطَارُهُ  
يَوْمَ الْفِطْرِ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْحَلَاوَةِ، وَيَوْمَ الْأَضْحَى عَلَى شَيْءٍ مِمَّا يَنْحَرُهُ  
أَوْ يَذْبَحُهُ إِنْ كَانَ مِمَّنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ.

وَإِذَا اجْتَمَعَتْ صَلَاةُ عِيدٍ وَجُمُعَةٍ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، فَمَنْ شَهِدَ صَلَاةَ  
الْعِيدِ، كَانَ مَخِيرًا بَيْنَ حُضُورِ الْجُمُعَةِ وَبَيْنَ الرَّجُوعِ إِلَى بَيْتِهِ. وَعَلَى الْإِمَامِ  
أَنْ يُعَلِّمَهُمْ ذَلِكَ فِي خُطْبَتِهِ بَعْدَ صَلَاةِ الْعِيدِ.

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَغْتَسِلَ الْإِنْسَانُ يَوْمَ الْعِيدَيْنِ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ، وَيَتَطَيَّبَ،  
وَيَلْبَسَ أَطْيَبَ ثِيَابِهِ.

وَصَلَاةُ الْعِيدَيْنِ رَكْعَتَانِ بَائِتْنِي عَشْرَةَ تَكْبِيرَةً، سَبْعٌ فِي الْأُولَى.  
يَفْتَتِحُ صَلَاتَهُ بِتَكْبِيرَةِ الْإِحْرَامِ، وَيَتَوَجَّهُ إِنْ شَاءَ. ثُمَّ يَقْرَأُ الْحَمْدَ  
وَسُورَةَ الْأَعْلَى، ثُمَّ يُكَبِّرُ خَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ، يَقْنُتُ بَيْنَ كُلِّ تَكْبِيرَتَيْنِ  
مِنْهَا بِالْدُّعَاءِ الْمَعْرُوفِ فِي ذَلِكَ. وَإِنْ قَنَتَ بغيرِهِ، كَانَ أَيْضًا جَائِزًا. ثُمَّ  
يُكَبِّرُ السَّابِعَةَ، وَيَرْكَعُ بِهَا. فَإِذَا قَامَ إِلَى الثَّانِيَةِ، قَامَ بِغَيْرِ تَكْبِيرٍ، ثُمَّ  
يَقْرَأُ الْحَمْدَ وَيَقْرَأُ بَعْدَهَا «وَالشَّمْسُ وَضَحِيحُهَا»، ثُمَّ يُكَبِّرُ أَرْبَعَ تَكْبِيرَاتٍ،  
يَقْنُتُ بَيْنَ كُلِّ تَكْبِيرَتَيْنِ فِيهَا، ثُمَّ يُكَبِّرُ الْخَامِسَةَ وَيَرْكَعُ بِهَا. فَإِذَا فَرَغَ  
مِنَ الصَّلَاةِ، قَامَ الْإِمَامُ، فَخَطَبَ بِالنَّاسِ. وَلَا يَجُوزُ الْخُطْبَةُ إِلَّا بَعْدَ الصَّلَاةِ.

- و مستحبست که مردم بمصلی شوند پیاده باخضوع و ساکنی و وقار و ذکر کردن  
 خدای تعالی . و امام را مستحبست که پای برهنه رود . و مستحبست که پیش از رفتن  
 بمصلی در روز عید روزه گشادن ، چیزی بخورد . و مکروه است در عید گوسفند کشان  
 آلا از پس آنکه از مصلی باز گردد . مستحبست که افطار روز فطر بر چیزی بود شیرین ،  
 و روز عید قربان بر چیزی بود که کشتار کرده باشد اگر [۶۰] وی قربان کرده بود .  
 و چون نماز عید و نماز آدینه بهم گرد شوند در یکی روز ؛ هر کسی که بنماز  
 عید حاضر شد ، مخیر باشد در حاضر آمدن بنماز آدینه ، و در خانه بنشستن ، و بر امام  
 بود که در خطبه ایشانرا بیاموزد این علم از پس نماز عید .  
 و مستحبست که مردم در روز هر دو عید ، غسل کنند پس از آنکه فجر بر آمده  
 باشد ، و بوی خوش بخویشتن باز کند ، و جامه پاکیزه تر درپوشد .  
 و نماز هر دو عید دور کعتست بدوازده تکبیر : هفت در رکعت نخستین ، و پنج  
 در رکعت دوم . و نماز ابتدا کند بتکبیر احرام . و اگر خواهد ؛ «وجهت وجهی» بخواند ،  
 و پس سوره الحمد و سوره الاعلی بخواند ، و پس تکبیر پنجم <sup>(۱)</sup> بکند . و در میان هر دو  
 تکبیر دعایی که معروفست بخواند . و اگر جز از آن دعا خواند ، روا بود . و پس تکبیر  
 هفتم بکند ، و بر کوع شود . و چون بدوم رکعت برخیزد ؛ بی تکبیر برخیزد ، و پس  
 الحمد بخواند ، و از پیش «والشمس وضحیها» بخواند ، و پس چهار تکبیر بکند ، و در  
 میان هر دو تکبیر دعایی بخواند ، و پس تکبیر پنجم بکند ، و بر کوع شود . و چون  
 از نماز بپزدازد ، امام خطبه بخواند . و روان بود خطبه خواندن ، آلا پس از نماز .

و اگر کسی بنماز حاضر آید ، و نماز بکند ؛ مخیر باشد در استماع خطبه کردن ، و باز خانه شدن ، و امام در حال خطبه بر مانند منبر شود از گل کرده ، و منبر از جایگاه بر نگیرد .

و مستحبست که مردم شب عید فطر پس از نماز شام و خفتن و نماز با امداد و نماز عید ، بگوید : « اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلِيَّ مَاهِدَانَا ، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلِيَّ مَاهِدَانَا » و در عید قربان نیز تکبیر گوید مثل آن ، و از پس پانزده نماز اگر بر نما بود . پس اگر در شهرهای دیگر بود از پس ده نماز بگوید ، و ابتدا بنماز پیشین بکند تا تمامی ده نماز بگفتن ، و درین تکبیر زیادتی بکند ، پس از آنکه بگوید : « وَاللَّهُ الشُّكْرُ عَلِيَّ مَاهِدَانَا » ، بگوید : « وَرَزَقْنَا مِنْ بَيْمَةِ الْإِنْعَامِ » .

و آن مردم که خواهند که از شهر بیرون شوند ؛ باید که از پس فجر بنشوند ، [۶۰ پ] تا نماز عید بنکنند . و اگر پیش از آن بشوند ، با کی نبود . و نباید که مردم با سلاح بمصلی روند ، الا که خوفی بود از دشمن .

## باب بیست و یکم

### نماز کسوف و زلزله و بادهای سیاه

نماز کسوف و زلزله و بادهای ترسناک و تاریکی سخت فریضه واجبست ، و روا نبود ترکش کردن بر هیچ حال . و مستحبست که این نماز بجماعت بکنند . و اگر تنها کنند ، روا بود .



وَمَنْ حَضَرَ الصَّلَاةَ، وَصَلَّاهَا؛ كَانَ مَخِيرًا فِي سَمَاعِ الْخُطْبَةِ وَفِي الرَّجُوعِ إِلَى مَنْزِلِهِ. وَلَيَقُمُ الْإِمَامُ حَالَ الْخُطْبَةِ عَلَى شِبْهِ الْمِنْبَرِ مَعْمُولٍ مِنْ طِينٍ. وَلَا يُنْقَلُ الْمِنْبَرُ مِنْ مَوْضِعِهِ.

- وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُكَبِّرَ الْإِنْسَانُ لَيْلَةَ الْفِطْرِ بَعْدَ صَلَاةِ الْمَغْرَبِ وَالْعِشَاءِ الْآخِرَةِ وَالغَدَاةِ وَصَلَاةِ الْعِيدِ، يَقُولُ: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا هَدَيْنَا، وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَوْلَانَا».
- وَيُكَبِّرُ فِي عِيدِ الْأَضْحَى مِثْلَ ذَلِكَ عَقِيبَ خَمْسَ عَشْرَةَ صَلَاةً إِذَا كَانَ بَيْنًا. وَإِذَا كَانَ فِي غَيْرِهِ مِنَ الْأَمْصَارِ كَبَّرَ عَقِيبَ عَشْرِ صَلَوَاتٍ، يَبْدَأُ بِالتَّكْبِيرِ عَقِيبَ صَلَاةِ الظُّهْرِ مِنْ يَوْمِ الْعِيدِ، ثُمَّ يَسْتَوْفِي الْعِدَّةَ. [٤٠] وَيَزِيدُ فِي التَّكْبِيرِ فِي هَذَا الْعِيدِ بَعْدَ قَوْلِهِ «وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَوْلَانَا»، «وَرَزَقْنَا مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ» وَإِذَا أَرَادَ الْإِنْسَانُ الشُّخُوصَ مِنْ بَلَدٍ، فَلَا يَخْرُجُ مِنْهُ بَعْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَشْهَدَ الصَّلَاةَ. وَإِنْ شَخَّصَ قَبْلَ ذَلِكَ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَخْرُجَ النَّاسُ إِلَى الْمَصَلَّى بِالسَّلَاحِ إِعْنَدَ الْخَوْفِ مِنَ الْعُدُوِّ.
- بَابُ صَلَاةِ الْكُسُوفِ<sup>(١)</sup> وَالزَّلَازِلِ وَالرِّيَاحِ الشُّوْرِ

- ١٥ صَلَاةُ الْكُسُوفِ وَالزَّلَازِلِ وَالرِّيَاحِ الْمَخُوفَةِ وَالظُّلْمَةِ الشَّدِيدَةِ، فَرَضٌ وَاجِبٌ، لَا يَجُوزُ تَرْكُهَا عَلَى حَالٍ. وَيُسْتَحَبُّ أَنْ تُصَلَّى هَذِهِ الصَّلَاةُ فِي جَمَاعَةٍ. فَإِنْ صُلِّيَ فُرَادَى، كَانَ جَائِزًا.

ومن ترك هذه الصلاة متعمداً عند انكساف الشمس وانخساف القمر ، و كانا قد احترقا بأجمعهما ؛ وجب عليه القضاء مع الغسل . فإن تر كها ناسياً ، و الحال ما وصفناه ؛ كان عليه القضاء بلاغسل . وإن كان قد احترق بعض الشمس أو القمر ، و ترك الصلاة متعمداً ؛ كان عليه القضاء بلاغسل . وإن تر كها ناسياً ، و الحال ما وصفناه ؛ لم يكن عليه شيء .

ووقت هذه الصلاة ، إذا انكسفت الشمس ، أو انخسف القمر ، إلى أن يبتدى في الانجلاء . فإذا ابتدأ في ذلك ، فقد مضى وقتها . فإن كان وقت الكسوف وقت صلاة فريضة ؛ بدأ بالفريضة ، ثم يصليها على أثرها . فإن بدأ بصلاة الكسوف ، ودخل عليه وقت الفريضة ؛ قطعها ، وصلى الفريضة ، ثم رجع ، فتمم صلاته . وإن كان وقت صلاة الليل ، صلى أولاً صلاة الكسوف ثم صلاة الليل . فإن فاتته صلاة الليل ؛ قضاها بعد ذلك ، وليس عليه بأش .

وهذه الصلاة عشر ركعات بأربع سجدات وتشهد واحد : ير كع خمس ركعات ، ويسجد في الخامسة ، ثم يقوم فيصلّي خمس ركعات ، ويسجد في العاشرة ، ويقرأ في أول ركعة سورة الحمد وسورة أخرى إن أراد . وإن أراد أن يقرأ بعضها ، كان له ذلك . فمتى أراد أن يقرأ في الثانية بقيّة تلك السورة ؛ فليقرأها . ولا يقرأ سورة الحمد ، بل يبتدى بالموضع الذي انتهى إليه . فإذا أراد أن يقرأ سورة أخرى ؛ قرأ الحمد ، ثم قرأ بعدها سورة . وكذلك الحكم في باقي الركعات .

و اگر کسی ترك این نماز کند بعمد عند آنکه آفتاب بگرفته باشد یا مهتاب و هر دو سوخته شده باشند بجملمگی، واجب باشد قضای آن بکردن با غسل. و اگر ترك این نماز نه بعمد کرده باشد، و ناسیا بود؛ قضا بود بی غسل. و اگر بعضی از آفتاب یا مهتاب<sup>(۱)</sup> سوخته شده باشد، و نماز بعمد ترك کرده بود؛ بروی بود قضای نماز کردن بی غسل.

- و اگر ناسیا ترك کرده بود، و حال این بود که ما بگفتیم؛ بروی چیزی نبود.
- و وقت این نماز آن وقت بود که آفتاب بگیرد، یا مهتاب بگیرد، تا آن وقت که ابتدا بکند بگشودن. و چون ابتدا کرد بپیر گشودن، وقت رفت. و اگر وقت کسوف وقت نماز فریضه بود؛ باید که از نخست آن نماز فریضه بکند، و پس از آن بر اثر آن نماز کسوف بکند. و اگر ابتدا بنماز کسوف بکند، و وقت فریضه در آید؛ بپرد، و فریضه بکند، و پس باز سر نماز کسوف شود، و تمام بکند. و اگر وقت نماز شب بود؛ از نخست نماز کسوف بکند، و پس نماز شب. و اگر نماز شب فایده شود؛ قضایش بکند از پس از آن، با کی نبود.

- و این نماز ده رکعت است<sup>(۲)</sup> بچهار سجده و یک تشهد. پنج رکوع بکند، و در پنجم بسجود شود، و پس برخیزد، و پنج رکوع دیگر بکند، و بدهم بسجود شود. و در رکعت اول الحمد بخواند، و سورتی دیگر اگر خواهد. و اگر خواهد که بعضی سورت<sup>۱۵</sup> بخواند. روا بود. و هر گه که خواهد که در دو رکعت بقیه آن سورت بخواند؛ باید که بخواند، و سوره الحمد بخواند، و ابتدا از آنجا بکه که بوی رسیده بود، بکند، و بخواند. و اگر خواهد سورتی دیگر خواند، اول الحمد باید خواندن. و حکم دیگر رکعتها همچنین است. [۶۱ر]

۱ - دومین نسخه کهن: مهتاب.

۲ - دو نسخه کهن زیر سطر: یعنی ده رکوع.

و بهر دو رکعت از پیش رکوع قنوت بکند. و اگر اقتصار بريك قنوت بکند، در دو رکعت نیز روا بود. و هر که که سر از رکوع بردارد؛ «الله اکبر» بگوید،

أَلَّا در پنجم و دهم که آنجایگاه «سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» گوید.

و مستحبست که مقدار نمازش چندان بود که کسوف باشد، و مقدار رکوع و

سجود چند مقدار قرائت بود. و مستحبست که در نماز کسوف سوره‌های دراز خواند

چون سوره الكهف و الأنبياء، و هر که که مردم از نماز کسوف بپزدانند، و کسوف

هنوز باز شده نباشد؛ مستحبست نماز با سر گرفتن ویرا. و اگر اقتصار بر تسبیح و تحمید

بکند، با کی نبود. و با کی نبود که مردم نماز کسوف بر پشت چهارپای بکنند، یا

می رود و نماز می کند، چون نزول و وقوف نتواند.

## باب بیست و دوم

### در نماز باران خواستن

چون بشهر هادر تنگی بود، و بارانها کم شود؛ مستحبست نماز باران خواستن.

امام، یا آنکس که امام ویرا فرا داشته بود، مردم را بفرماید تا سه روز روزه بدارند،

و روز سئم بصحرا شوند. مستحب باشد که آن روز دوشنبه باشد، و در مسجدها این

نماز نکنند در همه شهرها، آلا بمگه خاصه. و باید که مؤذنان در پیش استند همچنانکه

بنماز عید کنند.

وَيَقْنُتُ فِي كُلِّ رَكَعَتَيْنِ قَبْلَ الرَّكْعَةِ . فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ، وَاقْتَصَرَ عَلَى الْقَنُوتِ فِي الْعَاشِرَةِ ؛ كَانَ أَيْضاً جَائِزاً . [٤١ر] وَكَلَّمَا رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ الرَّكْعَةِ ، يَقُولُ : « اللَّهُ أَكْبَرُ » ، إِلَّا فِي الْخَامِسَةِ وَالْعَاشِرَةِ ، فَإِنَّهُ يَقُولُ : « سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ » .

- وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَكُونَ مَقْدَارُ قِيَامِ الرَّجُلِ فِي صَلَاتِهِ بِمَقْدَارِ زَمَانِ الْكُسُوفِ . وَيَكُونَ مَقْدَارُ قِيَامِهِ فِي الرَّكْعَةِ مَقْدَارَ قِيَامِهِ فِي حَالِ الْقِرَاءَةِ . وَيُطَوَّلُ أَيْضاً فِي سُجُودِهِ . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَقْرَأَ فِي صَلَاةِ الْكُسُوفِ السُّورَ الطُّوَالَ مِثْلَ الْكَهْفِ وَالْأَنْبِيَاءِ . فَإِنْ فَرَّغَ الْإِنْسَانُ مِنْ صَلَاتِهِ ، وَلَمْ يَكُنِ الْكُسُوفُ قَدْ أَنْجَلَى ؛ يُسْتَحَبُّ لَهُ إِعَادَةُ الصَّلَاةِ . وَإِنْ اقْتَصَرَ عَلَى التَّسْبِيحِ وَالتَّحْمِيدِ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ . وَلَا بَأْسٌ أَنْ يُصَلِّيَ الْإِنْسَانُ صَلَاةَ الْكُسُوفِ عَلَى ظَهْرِ دَابَّتِهِ ، أَوْ يُصَلِّيَ وَهُوَ مَشِي ، إِذَا لَمْ يُمْكِنَهُ النَّزُولُ وَالْوُقُوفُ .

### بَابُ صَلَاةِ الْإِسْتِسْقَاءِ

- أِذَا أَجْدَبَتِ الْبِلَادُ ، وَقَلَّتِ الْأَمْطَارُ ؛ يُسْتَحَبُّ أَنْ يُصَلِّيَ صَلَاةَ الْإِسْتِسْقَاءِ : يَتَقَدَّمُ الْإِمَامُ ، أَوْ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ إِلَى النَّاسِ ، بِأَنْ يَصُومُوا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ، ثُمَّ يَخْرُجُونَ الْيَوْمَ الثَّلَاثَ إِلَى الصَّحْرَاءِ . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ يَوْمَ الْإِثْنِينَ . وَلَا يُصَلُّوا فِي الْمَسَاجِدِ فِي الْبُلْدَانِ كُلِّهَا إِلَّا بِمَكَّةَ خَاصَّةً . وَيُقَدِّمُ الْمُؤَدِّينَ كَمَا يَفْعَلُ فِي صَلَاةِ الْعِيدَيْنِ .

وَيُخْرَجُ الْإِمَامُ عَلَى أَثَرِهِمْ بِسَكِينَةٍ وَوَقَارٍ . فَإِذَا أَنْتَهَى إِلَى الصَّحْرَاءِ ؛  
 قَامَ ؛ فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ مِنْ غَيْرِ أَذَانٍ وَلَا إِقَامَةٍ ، يَقْرَأُ فِيهِمَا مَا شَاءَ مِنَ السُّورِ .  
 وَيَكُونُ تَرْتِيبُ الرَّكْعَتَيْنِ كَتَرْتِيبِ صَلَاةِ الْعِيدَيْنِ بِأَثْنَتَيْ عَشْرَةَ تَكْبِيرَةً ؛  
 سَبْعٌ فِي الْأُولَى ، وَخَمْسٌ فِي الثَّانِيَةِ . وَيُقَدِّمُ الْقِرَاءَةَ عَلَى التَّكْبِيرِ فِي  
 ٥ فِي الرَّكْعَتَيْنِ مَعًا ، كَمَا يَفْعَلُ فِي صَلَاةِ الْعِيدَيْنِ .

فَإِذَا فَرَغَ مِنْهُمَا ؛ اسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ ، وَيَكْبِّرُ اللَّهُ مِائَةَ تَكْبِيرَةٍ ، يَرْفَعُ بِهَا  
 صَوْتَهُ . وَيَكْبِّرُ مَنْ حَضَرَ مَعَهُ ، ثُمَّ يَلْتَفِتُ عَنْ يَمِينِهِ فَيَسْبِيحُ اللَّهُ مِائَةَ  
 مَرَّةٍ ، يَرْفَعُ بِهَا صَوْتَهُ وَيُسَبِّحُ مَعَهُ مَنْ حَضَرَ . ثُمَّ يَلْتَفِتُ عَنْ يَسَارِهِ  
 فَيَهْتَلُ اللَّهُ مِائَةَ مَرَّةٍ ؛ يَرْفَعُ بِهَا صَوْتَهُ ، وَيَقُولُ ذَلِكَ مَعَهُ مَنْ حَضَرَهُ .  
 ١٠ ثُمَّ يَسْتَقْبِلُ النَّاسَ بِوَجْهِهِ ، وَيَحْمَدُ اللَّهُ مِائَةَ مَرَّةٍ ، يَرْفَعُ بِهَا صَوْتَهُ وَيَقُولُ  
 مِثْلَ ذَلِكَ مَنْ حَضَرَ مَعَهُ .

ثُمَّ لِيَدْعُ وَلِيَخْطُبَ بِخُطْبَةِ الْإِسْتِسْقَاءِ الْمَرْوِيَّةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ،  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّ كَيْفَ اقْتَصَرَ عَلَى الدَّعَاءِ .

## بَابُ نَوَافِلِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَغَيْرِهَا مِنَ الصَّلَوَاتِ

### المرغبة فيها

١٥

يُسْتَحَبُّ أَنْ يُصَلِّيَ الْإِنْسَانُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنْ أَوَّلِ لَيْلَةٍ فِيهِ إِلَى  
 آخِرِ الشَّهْرِ زِيَادَةَ أَلْفِ رَكْعَةٍ [٤١٤] عَلَى نَوَافِلِهِ فِي سَائِرِ الشُّهُورِ .

وامام برپی ایشان بیرون آید درسا کئی ونهاد گی . وچون بصحرا رسد ، امام دور کعت نماز کند بی بانگ نماز وقامت ، ودر دور کعت هر سورت که خواهد بخواند . وترتیب دور کعت همچنانست که ترتیب نماز عید بدوازده تکبیر : هفت در کعت نخستین ، وپنج در کعت دوم . ونخست قرائت بخواند ، پس تکبیرها کند در هر دور کعت ، همچنانکه در نماز عید .

- وچون از نماز بپرداخته باشد؛ روی فرا قبله کند، وصد بار بگوید «الله اکبر» با آواز بلند . وهر کس که با وی حاضر بود ، همچنین گوید . وپس بردست راست نگیرد ، وصد بار بگوید : «سبحان الله» . وهر کس که با وی بود ، نیز بگوید . وپس بدست چپ نگیرد ، وصد بار بگوید «لا اله الا الله» . وهر وقت آواز بلند بردارد ، و حاضران نیز بگویند . پس روی بامردم کند ، وصد بار [۶۱ پ] بگوید : «الحمد لله» .  
۱۰ وحاضران نیز می گویند .

و پس دعای استسقا بخواند ، وخطبه استسقا که از امیر المؤمنین علی ، صلوات الله علیه، وروایت کرده اند<sup>(۱)</sup> بخواند ، پس اگر متمکن نباشد از آن ، اقتصار کند بر دُعا .

### باب بیست و سوم

- ۱۵ در نوافل ماه رمضان وجز از آن از نمازها که بوی رغبت افکنده اند

مستحبست که مردم نماز کنند در ماه رمضان از اول شبی در ، تا آخر شبی ، زیادت هزار کعت نماز کرده باشند بر آن نوافل که در دیگر ماهها کردی .

۱ - این خطبه در تهذیب ۳ : ۱۵۱ و فقیه ۱ : ۳۳۵ آمده است . در نهج البلاغه (خطبه ۱۴۱ در شرح حدیدی ۱ : ۴۹۰ چاپ تهران) خطبه دیگری دیده میشود . در بند ۴۷۲ حکم نهج البلاغه (شرح حدیدی ۲ : ۴۹۲) عبارت «اللهم اسقنا ذل السحاب» می بینیم که در این خطبه نیست . در فقه رضوی که همان الشرایع علی حسینان قمی یا رساله پدر ابن بابویه است برای پسرش (ص ۱۵) دودعا است که دومی از امیر مؤمنان است . در المقننه مفید (ص ۳۴) دعایی است که نگفته است از کیست . هیچک از اینها باهم یکی نیستند .

از اول شب تا نوزده شب هر شبی بیست رکعت نماز بکند<sup>(۱)</sup>: هشت رکعت پس از نماز شام، و دوازده رکعت از پس نماز خفتن پیش از او تیره، و ختم نماز بو تیره بکند. و در شب نوزدهم صدر رکعت نماز بکند، و در شب بیست و یکم و بیست [و] سوّم نیز همچنان صد رکعت بکند، و در هشت شب از دهه باز پسین در هر شبی سی رکعت نماز بکند: هشت رکعت از پس نماز شام، و بیست [و] دور رکعت از پس نماز خفتن و اگر خواهد از پس نماز شام دوازده رکعت بکند، و از پس نماز خفتن هجده رکعت، نیز روا بود. و این جمله نهصد و بیست رکعت بود.

و در هر روز آدینه از ماه رمضان چهار رکعت نماز امیر المؤمنین علی، علیه السلام، بکند، و دور رکعت نماز فاطمه، علیها السلام، بکند، و چهار رکعت نماز جعفر بن ابی طالب، رحمه الله علیه، و در آخر شب آدینه بی که درین ماه بود، بیست رکعت نماز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلام<sup>(۲)</sup>، بکند. و در نماز شام این آدینه بیست رکعت نماز فاطمه، علیها السلام، بکند. این جمله تمامی هزار رکعت بود.

و مستحبست که در شب نیمه صد رکعت نماز بکند، در هر رکعتی یکبار الحمد و ده بار «قل هو الله احد» بخواند. و مستحبست که شب عید فطر دور رکعت نماز بکند، در رکعت نخستین از پس الحمد هزار بار «قل هو الله احد» بخواند، و در رکعت دوم از پس الحمد یکبار «قل هو الله» بخواند.

۱ - در متن چاپ شده چنین آمده است: «و ترتیبها ان یصلی من اول لیلۃ یصلی الی لیلۃ تسع عشرة لیلۃ منه» و این عبارت با ترجمه سازگارتر است.  
 ۲ - متن ح: صلوات الله علیه، هامش ح: نسخه علی بن ابی طالب علیه السلام.



يُصَلِّي فِي تِسْعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً مِنْهُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ عَشْرِينَ رَكْعَةً: ثَمَانِيَةَ  
 رَكَعَاتٍ بَعْدَ الْمَغْرِبِ، وَاثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً بَعْدَ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ قَبْلَ الْوُتَيْرَةِ،  
 وَيَخْتِمُ الصَّلَاةَ بِالْوُتَيْرَةِ. وَفِي لَيْلَةٍ تِسْعَ عَشْرَةَ مِائَةَ رَكْعَةٍ، وَفِي لَيْلَةٍ إِحْدَى  
 وَعَشْرِينَ أَيْضًا مِثْلَ ذَلِكَ، وَفِي لَيْلَةٍ ثَلَاثَ وَعَشْرِينَ أَيْضًا مِثْلَ ذَلِكَ. وَيُصَلِّي  
 فِي ثَمَانِ لَيَالٍ مِنَ الْعَشْرِ الْآخِرِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ ثَلَاثِينَ رَكْعَةً: يُصَلِّي بَعْدَ  
 الْمَغْرِبِ ثَمَانِيَةَ رَكَعَاتٍ وَاثْنَتَيْ وَعَشْرِينَ رَكْعَةً بَعْدَ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ. وَإِنْ  
 أَرَادَ أَنْ يُصَلِّيَ بَعْدَ الْمَغْرِبِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً، وَبَعْدَ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ ثَمَانِ  
 عَشْرَةَ رَكْعَةً؛ كَانَ أَيْضًا جَائِزًا. فَهَذِهِ تِسْعُ مِائَةٍ وَعِشْرُونَ رَكْعَةً.

وَيُصَلِّي فِي كُلِّ يَوْمٍ جُمُعَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ  
 لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَرَكَعَتَيْنِ صَلَاةِ فَاطِمَةَ، عَلَيْهَا السَّلَامُ، وَأَرْبَعَ رَكَعَاتٍ  
 صَلَاةِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. وَيُصَلِّي فِي لَيْلَةِ آخِرِ جُمُعَةٍ  
 مِنَ الشَّهْرِ عَشْرِينَ رَكْعَةً صَلَاةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَفِي عَشِيَّةِ تِلْكَ الْجُمُعَةِ عَشْرِينَ  
 رَكْعَةً صَلَاةِ فَاطِمَةَ، عَلَيْهَا السَّلَامُ. فَهَذِهِ تَمَامُ أَلْفٍ <sup>(١)</sup> رَكْعَةٍ.

وَيُسْتَحَبُّ أَيْضًا أَنْ يُصَلِّيَ لَيْلَةَ التَّصْفِ مِائَةَ رَكْعَةٍ: يَقْرَأُ فِي كُلِّ  
 رَكْعَةٍ الْحَمْدَ مَرَّةً وَ «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» عَشْرِينَ مَرَّةً. وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يُصَلِّيَ  
 لَيْلَةَ الْفِطْرِ رَكَعَتَانِ: يَقْرَأُ فِي أَوَّلِ رَكْعَةٍ مِنْهُمَا الْحَمْدَ مَرَّةً وَأَلْفَ مَرَّةً  
 «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ مَرَّةً وَ «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» مَرَّةً وَاحِدَةً.

فأما صلاة أمير المؤمنين ، فإنّها أربع ركعات بتسليمتين : يقرأ في كلّ ركعة الحمد مرّة ، وخمسين مرّة « قل هو الله أحد » .

وصلاة فاطمة ، عليها السلام ، ركعتان : يقرأ في الأولى منهما الحمد مرّة واحدة و « أنا أنزلناه » مائة مرّة ، وفي الثانية الحمد مرّة و « قل هو الله أحد » مائة مرّة .

وصلاة جعفر أربع ركعات بثلاثمائة مرّة « سبحان الله ، والحمد لله ،

ولا إله إلا الله ، والله أكبر » : يبتدئ الصلاة ، فيقرأ الحمد ويقرأ في

الأولى منهما « إذا زلزلت » . فإذا فرغ منها ، سبح خمس عشرة مرّة ،

ثمّ ليركع ، ويقول ذلك عشراً . فإذا رفع رأسه ، قاله عشراً . فإذا سجد ،

قاله عشراً . فإذا رفع رأسه من السجود ، قاله عشراً . فإذا سجد الثانية ،

قاله عشراً . فإذا رفع رأسه من السجود ثانياً ، قاله عشراً . فهذه خمس

وسبعون مرّة . ثمّ لينهض إلى الثانية ، وليصلي أربع ركعات على

هذا الوصف ، ويقرأ في الثانية « والعايات » ، وفي الثالثة « إذا جاء

نصر الله » ، [٤٦ر] وفي الرابعة « قل هو الله أحد » ويقول في آخر سجدة

منه « يا من ليس العز والوقار » إلى آخر الدعاء .

ويستحب أن يصلي الإنسان يوم الغدير إذا بقي إلى الزوال نصف

ساعة بعد أن يغتسل ركعتين : يقرأ في كلّ واحدة منهما الحمد مرّة

و « قل هو الله أحد » عشر مرّات وعآية الكرسي عشر مرّات ، و « أنا

أنزلناه » عشر مرّات . فإذا سلّم ، دعا بعدهما بالدعاء المعروف .

- و اما نماز امیر المؤمنین علی، علیه السلام، که گفتیم، چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بخواند.
- و نماز فاطمه، علیها السلام، دور کعتست، در رکعت اول یکبار الحمد و صدبار «اَنَا اَنْزَلْنَاهُ»، و در دوم یکبار الحمد و صدبار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». [۶۲ر]
- و نماز جعفر بن ابی طالب، رحمه الله<sup>(۱)</sup>، چهار رکعت بسبب بار «سُبْحَانَ اللَّهِ»، و الحمد لله، و لا اله الا الله و الله اکبر. ابتدای نماز بکنند، و الحمد بخواند، «وَاِذَا زُلْزَلَتْ». چون از قرائت بپرداخت<sup>(۲)</sup>، پانزده<sup>(۳)</sup> بار تسبیح بگوید، پس بر کوع شود و ده بار بگوید، پس سر بار است کند ده بار بگوید. چون بسجود شود، ده بار بگوید. چون سر از سجود بردارد، ده بار بگوید. چون بسجود دوم شود، ده بار بگوید. چون دوم بار سر بردارد، ده بار بگوید. این هفتاد [و] پنج بار بود. پس بدوم رکعت برخیزد، هم برین مثل بکنند، و چهار رکعت بکنند هم برین وصف. و در دوم رکعت «وَالْعَادِيَات» خواند، و در سوم «اِنَّا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» و چهارم «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، و در آخر سجده بکنند و بگوید: «يَا مَنْ لَبَسَ الْغَزَّ وَالْوَقَارَ» تا آخر دعا بخواند.
- نماز روز عید غدیر<sup>(۴)</sup>: مستحبست که مردم روز غدیر چون نیم ساعت مانده بود تازوال، دور رکعت نماز کنند، پس از آنکه غسل کرده بود، و در هر رکعتی يك بار الحمد و ده بار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و ده بار «اَنَا اَنْزَلْنَاهُ» و ده بار آیه الکرسی بخواند، چون سلام باز دهد آن دعا که در آن معروفست بخواند.

۱ - روی این عبارت درج: علیه السلام.

۲ - دو مین نسخه کهن: پرداخته بود.

۳ - ح: پانزده، دو مین نسخه کهن: پانزده.

۴ - روی این عنوان درج نشانه «لا - الی» دارد همچنین روی عنوان «نماز روز

مبعث» و روی عبارت «و خدای... فرستاد» و روی عنوان «نماز استخاره» در صفحه ۱۵۲

- نُماز روز مبعث. و مستحبست مردم را که روزه مبعث که بیست [و] هفتم رجب باشد، و خدای، عز و علا، مصطفی را، صلی الله علیه و آله، برسالت بخلقان فرستاد، دوازده رکعت نماز بکنند، در هر رکعتی یکبار الحمد و یکبار سورت یس بخواند. پس اگر نتواند، آنچه بر وی سهل تر بود بخواند از سورت های قرآن چون فارغ شده باشد از آن در آنجا بگردد؛ بنشیند، و چهار بار الحمد بخواند، و چهار بار «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» و معوذتین، هر یکی چهار بار، و پس بگوید «سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ» چهار بار، و چهار بار بگوید: «اللهُ اللهُ اللهُ، لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئاً». و مستحبست که شب نیمه شعبان چهار رکعت نماز کند، [۶۲ پ] در هر رکعتی یکبار الحمد، و صد بار «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» بخواند.
- نماز استخاره. و چون مردم کاری خواهند کرد چه از کارهای دینی و دنیاوی، مستحبست ویرا که دور رکعت نماز کند، در وی هر چه خواهد بخواند، و قنوت بکند در دو رکعت چون سلام باز دهد، آن دعا که خواهد بخواند، و پس بسجده شود، و صد بار بگوید: «استخیر الله فی جمیع اموری کُلِّهَا خیرة فی عافیة».
- آخر - این استخاره در نسخه اصل نیست - چون مردم کاری خواهند کرد، از خدای تعالی در خواهند که کردنی است یا نه، و برشش پاره کاغذ نویسد، سه بر نویسد: «خیرة من الله العزیز العظیم، أفعَلْ»، و بر سه نویسد «لَا فَعَلْ» و بر هم بر کند، و در زیر چیزی نهد، و دور رکعت نماز بکند، بهر رکعتی یکبار الحمد و سی بار «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» بخواند. و چون سلام باز دهد؛ بسجود شود، و ثنا و ذکر خدای تعالی بسیار بکند، و دعا بسیار بخواند، و صلوات فرستد بر محمد و آلش، علیهم السَّلَام. پس در سجود صد بار بگوید: «استخیر الله فی جمیع اموری کُلِّهَا خیرة من الله العزیز العظیم» و بار است نشیند، و از آن کاغذها سه بر گیرد. اگر سه یا دو «أَفَعَلْ» بر آید، آن کار بکند. و اگر سه یا دو «لَا فَعَلْ» بر آید؛ آن کار نکند، که نه صواب باشد. و اگر چیزی از «أَفَعَلْ» و چیزی از «لَا فَعَلْ» باشند؛ تا پنج بر گیرد، بر هر کدام که زیادت باشد کار کند. و السَّلَام.
- نماز حاجت هر که که مردم را حاجتی بود بخدای تعالی، باید که روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدین هرهزه دارد، و پس روز آدینه بزیر آسمان شود، و دور رکعت نماز کند، و از پس الحمد در هر دور رکعت دو بیست [و] ده بار «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» بخواند بر ترتیب نماز تسبیح. الا آنستکه ببدل تسبیح در نماز جعفر اینجایان زده بار «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» باشد [۶۳ پ] در رکوع و سجود و همه احوال. و چون نماز کرده باشد، از خدای تعالی حاجت خویش بخواند.

وَيَسْتَحِبُّ أَنْ يُصَلِّيَ الْإِنْسَانُ يَوْمَ الْمَبْعَثِ ، وَهُوَ الْيَوْمُ السَّابِعُ وَ الْعَشْرُونَ مِنْ رَجَبٍ ، اثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً : يَقْرَأُ فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا الْحَمْدَ وَيَس . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّ كُنْ ، قَرَأَ مَا سَهَّلَ عَلَيْهِ مِنَ السُّورِ . فَإِذَا فَرَغَ مِنْهَا ؛ جَلَسَ فِي مَكَانِهِ ، وَقَرَأَ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ سُورَةَ الْحَمْدِ ، وَ « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » مِثْلَ ذَلِكَ ، وَالْمَعْوَدَتَيْنِ ، كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا أَرْبَعَ مَرَّاتٍ . ثُمَّ يَقُولُ : ٥ « سُبْحَانَ اللَّهِ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ » أَرْبَعَ مَرَّاتٍ ، وَ يَقُولُ : « اللَّهُ اللَّهُ لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا » أَرْبَعَ مَرَّاتٍ .

وَيَسْتَحِبُّ أَنْ يُصَلِّيَ لَيْلَةَ النَّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ أَرْبَعَ رَكْعَاتٍ : يَقْرَأُ فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا الْحَمْدَ مَرَّةً وَ « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » مِائَةَ مَرَّةً .

١٠ وَأِذَا أَرَادَ الْإِنْسَانُ أَمْرًا مِنَ الْأُمُورِ لِدِينِهِ أَوْ دُنْيَاهُ ، يُسْتَحِبُّ لَهُ أَنْ يُصَلِّيَ رَكْعَتَيْنِ : يَقْرَأُ فِيهِمَا مَا شَاءَ مِنَ السُّورِ ، وَ يَقْنُتُ فِي الثَّانِيَةِ . فَإِذَا سَلَّمَ ؛ دَعَا بِمَا أَرَادَ ، ثُمَّ لَيْسَ جَدَّ وَ لَيْسَ تَخِيرُ اللَّهُ فِي سَجُودِهِ مِائَةَ مَرَّةً ، يَقُولُ : « أَسْتَخِيرُ اللَّهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِي » ، ثُمَّ يَمْضِي فِي حَاجَتِهِ <sup>(١)</sup> .

وَإِذَا عَرَضَ لِلْإِنْسَانِ حَاجَةٌ ؛ فَلْيَصُمْ الْأَرْبَعَاءَ وَالْخَمِيسَ وَالْجُمُعَةَ ، ثُمَّ لِيَبْرُزَ تَحْتَ السَّمَاءِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ <sup>(٢)</sup> وَ لِيَصِلَ رَكْعَتَيْنِ ، يَقْرَأُ فِيهِمَا بَعْدَ الْحَمْدِ مِائَتَيْ مَرَّةٍ وَعِشْرِينَ مَرَّاتٍ « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » عَلَى تَرْتِيبِ صَلَاةِ التَّسْبِيحِ إِلَّا أَنَّهُ يَجْعَلُ بَدَلَ التَّسْبِيحِ فِي صَلَاةِ جَعْفَرٍ ، خَمْسَ عَشْرَةَ مَرَّةً « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » فِي الرَّكْعَةِ وَالسَّجُودِ وَفِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ . فَإِذَا فَرَغَ مِنْهَا سَأَلَ اللَّهَ حَاجَتَهُ .

١ - نمازی پس ازین در ترجمه آمده که مانند آن در مقننه ٣٦ و تهذیب ٣ : ١٨١

و کافی ٣ : ٤٨٠ هست ٢- چاهی و هامش ملک : الجمعة قبل الزوال بعد ان یغتسل

وَإِذَا قُضِيَ حَاجَتُهُ ؛ فَلْيُصَلِّ رَكْعَتَيْنِ شُكْرًا لِلَّهِ تَعَالَى : يَقْرَأُ فِيهِمَا الْحَمْدَ وَ « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ » أَوْ سُورَةَ « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » ، ثُمَّ لِيَشْكُرَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى مَا أَنْعَمَ فِي حَالِ السَّجُودِ وَالرَّكُوعِ وَبَعْدَ التَّسْلِيمِ ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ .

### بَابُ الصَّلَاةِ عَلَى الْمَوْتَى

٥ الصَّلَاةُ عَلَى الْأَمْوَاتِ فَرِيضَةٌ . وَفَرْضُهُ عَلَى الْكُفَايَةِ ، إِذَا قَامَ بِهِ الْبَعْضُ ، سَقَطَ عَنِ الْبَاقِينَ . [ ٤٢ پ ] وَلَا يَخْتَلَفُ الْحُكْمُ فِي ذَلِكَ ، سِوَاءُ كَانَ الْمَيِّتُ رَجُلًا أَوْ امْرَأَةً ، حُرًّا أَوْ عَبْدًا ، إِذَا كَانَ لَهُ سِتُّ سِنِينَ فَصَاعِدًا ، وَكَانَ عَلَى ظَاهِرِ الْإِسْلَامِ . فَإِنْ نَقَصَ سِنُهُ عَنْ سِتِّ سِنِينَ ، لَمْ تَجِبِ الصَّلَاةُ عَلَيْهِ ، بَلْ يُصَلَّى عَلَيْهِ اسْتِحْبَابًا وَتَقِيَّةً .

١٠ وَإِذَا حَضَرَ الْقَوْمُ الْمَصَلَاةَ عَلَيْهِ ، فَلْيَتَقَدَّمْ أَوْلَى النَّاسِ بِهِ ، أَوْ مَنْ يَأْمُرُهُ الْوَلِيُّ بِذَلِكَ . وَإِنْ حَضَرَ الْإِمَامُ الْعَادِلُ ، كَانَ أَوْلَى بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ . وَإِنْ حَضَرَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ مَعْتَقِدٍ لِلْحَقِّ ؛ كَانَ أَيْضًا أَوْلَى بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ ، إِذَا قَدَّمَهُ الْوَلِيُّ . وَيُسْتَحَبُّ لَهُ تَقْدِيمُهُ . فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ، فَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ لِلصَّلَاةِ عَلَيْهِ . وَالزَّوْجُ أَحَقُّ بِالصَّلَاةِ عَلَى الْمَرْأَةِ مِنْ أُخِيهَا وَأَبِيهَا .

١٥ وَإِذَا كَانُوا جَمَاعَةً ؛ فَلْيَتَقَدَّمِ الْإِمَامُ وَيَقِفُ الْبَاقُونَ خَلْفَهُ صَفْوَفًا أَوْ صَفًّا وَاحِدًا . وَإِنْ كَانَ فِيهِمْ نِسَاءٌ ؛ فَلْيَقِفْنَ آخِرَ الصَّفُوفِ ، فَلَا يَخْتَلِطْنَ بِالرِّجَالِ . فَإِنْ كَانَ فِيهِنَّ حَائِضٌ ، فَلْتَقِفْ وَحْدَهَا فِي صِفِّ بَارِزَةٍ عَنْهُنَّ وَعَنْهُم . وَإِنْ كَانَ مَنْ يُصَلِّي عَلَى الْمَيِّتِ نَفْسَيْنِ ، فَلْيَتَقَدَّمْ وَاحِدٌ وَيَقِفِ الْآخَرَ خَلْفَهُ سِوَاءً ، وَلَا يَقِفْ عَلَى جَنْبِهِ .

و چون حاجت روا کرده باشد؛ دور کعت نماز بکنند برای شکر خدای تعالی، و در هر ر کعتی الحمد «وَأَنَا أَنْزَلْنَاهُ» یا «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بخوانند، و پس شکر کنند بر آنکه خدای تعالی نعمت کرد بروی، در حال رکوع و سجود، و از پس سلام، ان شاء الله<sup>(۱)</sup>.

## باب بیست و چهارم

### در نماز بر مرده کردن

نماز بر مردگان کردن فریضه است، و فرض بر کفایتست. و چون قومی قیام کردند، از دیگران<sup>(۲)</sup> بیفتاد. و حکم در وی بنسب کرد چه اگر مرده بود یا زن، یا آزاد بود یا بنده، هر گه که شش ساله بود یا بیشتر، و بر ظاهر اسلام بود. پس اگر از شش سال سالش کمتر بود؛ نماز واجب نباشد برو، بل نماز بر کردن استحباب و تقیه را بود.

و چون قوم بر نماز کردن بر مرده حاضر آیند، باید که آنکس که بمرده اولیتر بود فرایش شود، یا آنکس که ولی ویرا فرماید. و اگر امام عادل حاضر بود، وی اولیتر بود بنماز بروی. اگر مردی از بنی هاشم حاضر بود، و معتقد حق بود؛ ویرا نیز اولیتر بود نماز کردن بروی، هر گه که ولی ویرا فرایش کند. و مستحبست ولی را فرایش کردن وی. پس اگر نکند، ویرا نباشد که پیش شود. و شوهر اولیتر بود بنماز کردن بر زن از برادر و پدر.

و چون جماعتی باشند؛ امام فرایش شود، و دیگران در پس وی بیک صف بایستند، یا صفها پر<sup>(۳)</sup>. و اگر زنان بایشان باشند، در آخر صفها باستند، و با مردان در نیامیزند. و اگر در میان زنان حیاضی بود، تنها باستند. در یک صف جدا از همه صفها. و اگر دو کس باشند که بر مرده نماز کنند؛ یکی فرا پیش شود، و دیگر از پیش باستند، بر پهلو باستند.

۱- دومین نسخه کهن: الله تعالی

۲- دومین نسخه کهن: کردن از یکدیگر آن

۳- روی عبارت در دو نسخه کهن: در صفهای بسیار بایستند یا بیک صف

و باید که امام از جنازه مرد بمیان جنازه باز استند. و اگر جنازه زن بود، بنزدیک سینه اش باستند. و هر گه که جنازه مردی وزنی حاضر آید؛ از نخست [۶۳] زنی را فرایش قبله نهد، و از پس آن مرد را بنهند، و امام بنزدیک مرد باستند. و اگر جنازه مردی و زنی و کودکی حاضر آید؛ از نخست کودک را فرایش قبله نهد، و پس زنی را، و پس مرد را. و اگر با ایشان بنده بی بود؛ از نخست کودک را فرایش قبله نهند، و پس زنی را، و پس بنده را، و پس مرد را، و امام بنزدیک مرد باستند، و یک نماز بر همه بکند. و هم این حکمست، اگر بعدد زیادت شوند بر آنچه ما بگفتیم، و ترتیبشان همچنیست.

و باید که از میان امام و جنازه چیزی اندک بود، و دور نبود. و پای برهنه نباشند، چون نماز کنند، اگر نعلین دارد. پس اگر نعلین ندارد، یا موزه دارد؛ همچنان نماز کند، با کی نبود.

و پس امام دست بردارد بتکبیر، و پنج تکبیر بکند، بنخستین دست بردارد، و بدیگر تکبیرها دست بردارد، که این فاضلتر است. و اگر بهمه تکبیرها دست بردارد با کی نبود. و بتکبیر اول شهادتین بگوید، و بتکبیر دوم صلوات بر پیغامبر و آتش فرستد، و تکبیر سوم مؤمنانرا دعا کند، پس تکبیر چهارم بکند، و مرد را دعا گوید، اگر مؤمن بود.



وينبغي أن يقف الإمام من الجنائزة، إن كانت لرجل، عند وسطها؛ وإن كانت لامرأة، عند صدرها. وإذا اجتمع جنازة رجل وامرأة فلتقدم المرأة الى القبلة، ويجعل الرجل ممام يليها، ويقف الإمام عند الرجل. وإن كان رجل وامرأة وصبي، فليقدم الصبي، ثم المرأة، ثم الرجل. وإن كان معهم عبد فليقدم أولاً الصبي، ثم المرأة، ثم العبد، ثم الرجل، ويقف الإمام عند الرجل ويصلي عليهم صلاة واحدة. وكذلك الحكم؛ إن زادوا في العدد على ما ذكرناه، ويكون على هذا ترتيبهم.

وينبغي أن يكون بين الإمام وبين الجنائزة شيء يسير، ولا يبعد منها. وليتحف عند الصلاة عليه، إن كان عليه نعلان. فإن لم يكن عليه نعل، أو كان عليه خف، فلا بأس أن يصلي كذلك.

ثم يرفع الإمام يده بالتكبير، ويكبر خمس تكبيرات، يرفع يده في أول تكبيرة منها حسب، ولا يرفع فيما عداها. هذا هو الأفضل. فإن رفع يده في التكبيرات كلها، لم يكن به بأس. وإذا كبر الأول، فليشهد: أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله<sup>(١)</sup>، ثم يكبر الثانية ويصلي على النبي وآله، ثم يكبر الثالثة ويدعو للمؤمنين، ثم يكبر الرابعة ويدعو للميت إن كان مؤمناً.

فإن لم يكن كذلك ؛ و كان ناصباً معلناً بذلك ؛ لعنه في صلاته ،  
 وتبراً منه . وإن كان مستضعفاً فليقل [٤٣ر] : « رَبَّنَا اغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا »  
 الى آخر الآية . وإن كان ممن لا يعرف مذهبه ، فليدع الله أن يحشره مع  
 من كان يتولاه . وإن كان طفلاً فليستل الله أن يجعله له ولأبويه فرطاً .  
 فإذا فرغ من ذلك ، كبر الخامسة ؛

ولا يبرح من مكانه حتى ترفع الجنازة ، فيراها على أيدي الرجال ،  
 ومن فاته شيء من التكبيرات ، فليتمه عند فراغ الإمام من الصلاة  
 متتابعة . فإن رفعت الجنازة ؛ كبر عليها ، وإن كانت مرفوعة . وإن كانت  
 قد بلغت الى القبر ؛ كبر على القبر ما بقي له ، وقد أجزأه . ومن كبر  
 تكبيرة قبل الإمام ، فليعدها مع الإمام .

ومن فاتته الصلاة على الجنازة ، فلا بأس أن يصلي على القبر بعد الدفن  
 يوماً وليلة . فإن زاد على ذلك ، لم يجز الصلاة عليه . ويكره أن يصلي  
 على جنازة واحدة مرتين .

ولا بأس أن يصلي على الجنازة أي وقت كان من ليل أو نهار ،  
 ما لم يكن وقت فريضة . فإن كان وقت فريضة ، يدي بالفرض ثم بالصلاة  
 على الميت ، اللهم إلا أن يكون الميت مبطوناً أو ما أشبه ذلك ممن  
 يخاف عليه الحوادث ، فإنه يبدأ بالصلاة عليه ، ثم بصلاة الفريضة .

پس اگر نبود چنین، و ناصبی بود؛ آشکارا در نماز لعنتش کند، و از وی تبراً کند. و اگر مستضعف بود، بگوید: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْحَجِيمِ». و اگر مذهبی نداد، بگوید: «اللَّهُمَّ احْشِرْهُ مَعَ مَنْ كَانَتْ تَمَوَّلُهُ» و اگر گودک باشد بگوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لَابُويَهْ وَلِنَا قُرْطًا وَسَلْفًا<sup>(۱)</sup>»، و چون پرداخت<sup>(۲)</sup> بود، تکبیر پنجم بکشد.

و از جا بگدازد خویش بنشود تا جنازه بردارند، و بدست مردم ببینند. و اگر کسی را از تکبیرها چیزی فایده نشود، چون امام بپردازد؛ تمام بکند از پس یکدیگر، اگر چه جنازه برداشته باشند، تکبیر بکند بر وی. و اگر بگور رسیده باشد، بر گور آن تکبیرها بکند که مانده باشد، روا بود. و اگر کسی پیش از امام تکبیری کند، باید که با سر گیرد با امام.

۱۰

و اگر کسی را [۶۴ر] نماز جنازه فایده شده باشد، با کسی نبود بر گور نماز بکند پس از آنکه دفن کرده باشند تا شبانروزی بگذشتن. و پس اگر زیادت از شبانروزی بود، روا نبود نماز کردن بر وی. و مکروه است نماز کردن بر يك جنازه دوباره.

و با کسی نبود نماز کردن بر جنازه هر وقت که بود، اگر شب بود اگر روز،

۱۵

مادام تا وقت فریضه ای نباشد پس اگر وقت فریضه ای باشد؛ ابتدا بفریضه بکند، و پس بنماز جنازه، آلا که مرده را درد شکم بوده باشد، یا مانند آن چیزها که ترسند که بر مرده حادثه ای پدید آید، آنکه از نخست نماز بر مرده کنند، و پس نماز فریضه.

۱- هامش ح: ح صح اللهم اجعله لنا ولا بويه فرطاً، عزیز سطر: لنا ولا بويه فرطاً صح

۲- نسخه دوم کهن وع ومع: پرداخته، د: به پرداخته

و با کسی نبود نماز کردن بر مرده در مسجدها. اگر بدان جایگاه کند که از  
بهر نماز جنازه کرده باشند، فاضلتر باشد<sup>(۱)</sup>. و هر گاه که نماز بر جنازه‌ای برکنند، و پس  
پیدا شود که آن جنازه راست نهاده نبود؛ راست بنهند، و نماز باز کنند، تا دفن کرده  
نباشد. پس اگر دفن کرده باشند، نماز بگذشته باشد.

۵ و فاضلتر آنست که مردم نماز بر جنازه نکنند، الا بر طهارت. پس اگر ناگاه  
جنازه‌ای هاوی رسد، و بر طهارت نباشد؛ تیمم باز بکند<sup>(۲)</sup>، و نماز بکند بروی. و اگر  
ممکن نبود بروی، بی طهارت نماز بکند. و همچنین است حکم در آنکس که جنب  
بود، و زن که حیض بود، روا بود که هر دو نماز کنند بروی بی غسل. و اگر توانند  
غسل کردن، باید که غسل بکنند که آن فاضلتر است.

۱۰ و هر گاه که امام يك تكبير بکند یا دو تکبیر، و جنازه دیگر حاضر آورند؛  
امام مخیر باشد از آنکه پنج تکبیر تمام بکند بر جنازه نخستین، و نمازی دیگر با سر  
گیرد بر جنازه دیگر، و از میان آنکه پنج تکبیر بکند از اینجایگاه که بدو رسیده  
باشد، و روا بود آن نماز بر هر دو.

۱۵ و چون جماعتی زنان حاضر آیند از بهر نماز بر مرده کردن، و مرد در میان  
ایشان نباشد؛ یکی از زنان در میان جماعت باستند، و باقی زنان در دست راست و در  
دست چپ وی باستند، و نماز بکنند بر جنازه. و همچنین [پ ۶۴] نماز کنند چون جماعتی  
برهنگان باشند یکی فرایش نشود، بلکه در میان باستند، و تکبیر بکنند، و  
پس نمازان با وی تکبیر بکنند. و اگر مرده برهنه بود از نخست در کور نهند، و  
عورتش بیوشند، و از پس آن نماز کنند، و دفنش کنند. ان شاء الله تعالی وحده<sup>(۳)</sup>.

۱- دومین نسخه کهن، بود، دیگر نسخه‌ها: باشد

۲- در ح و د و ع و م و ج «باز» ندارد ولی در دومین نسخه کهن دارد

۳- دومین نسخه کهن: وحده العزیز، د و ع و م ج: تعالی

ولا بأس بالصلاة على الجنائز في المساجد. وإن صَلَّى عليها في مواضعها المختصة بذلك، كان أفضل. ومثي صَلَّى على جنازة، ثم تَبَيَّنَ بعد ذلك أنها كانت مقلوبة؛ سُوِّتْ، وأُعِيدَ عليها الصلاة، ما لم يُدْفَن. فإن دُفِنَ، فقد مَضَتْ الصلاة.

والأفضل أن لا يُصَلِّيَ الإنسان على الجنازة إلا على طهر. فإن فَاجَأَتْهُ جنازة، ولم يكن على طهارة؛ تَيَمَّمَ، وصَلَّى عليها. فإن لم يُمَكِّنْهُ، صَلَّى عليها بغير طهر. وكذلك الحكم في مَنْ كان جُنْبًا، والمرأة إذا كانت حائضًا، فإنه لا بأس أن يُصَلِّيَا عليه مِنْ غَيْرِ اغْتِسَالٍ. فإن تَمَكَّنَا مِنَ الْاِغْتِسَالِ؛ اغْتَسَلَا، فإن ذلك أفضل.

وإذا كَبَّرَ الإمامُ على الجنازة تكبيرة أو تكبيرتين، وأُحْضِرَتْ جنازة أُخْرَى؛ فهو مُخَيَّرٌ بَيْنَ أَنْ يَتِمَّ خَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ عَلَى الْجَنَازَةِ الْأُولَى، ثُمَّ يَسْتَأْنِفَ الصَّلَاةَ عَلَى الْأُخْرَى، وَبَيْنَ أَنْ يُكَبِّرَ خَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي انْتَهَى إِلَيْهِ، وَقَدْ أَجْزَأَهُ ذَلِكَ عَنِ الصَّلَاةِ عَلَيْهِمَا.

فإذا حضر جماعة من النساء للصلاة على الميت، ليس فيهن رجل؛ فَتَقِفُ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ فِي الْوَسْطِ، وَالْبَاقِيَاتُ [٤٣ پ] عَنْ يَمِينِهَا وَشِمَالِهَا، وَيُصَلِّينَ عَلَيْهَا. وَكَذَلِكَ إِذَا صَلَّوْا جَمَاعَةً عُرَاةً عَلَى الْجَنَازَةِ؛ فَلَا يَتَقَدَّمُ مِنْهُمْ أَحَدٌ، بَلْ يَقِفُ فِي الْوَسْطِ، وَيُكَبِّرُ، وَيُكَبِّرُ الْبَاقُونَ مَعَهُ. فَإِنْ كَانَ الْمَيِّتُ عُرْيَانًا؛ تَرَكَ فِي الْقَبْرِ أَوْلَا، وَغُطِّيَ سَوَاءُهَا، ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ، وَدُفِنَ.

## كتاب الصيام

### باب ماهية الصوم ومن يجب عليه ذلك ومن لا يجب عليه

٥ الصوم في اللغة هو الإمساك ، وهو في الشريعة كذلك ، إلا أنه إمساك عن أشياء مخصوصة في زمان مخصوص .

والذي يقع الإمساكُ عنه على ضربين : ضربٌ يجبُ الإمساكُ عنه ، والآخِرُ الأوَّلَى الإمساكُ عنه .

١٠ والذي يجبُ الإمساكُ عنه على ضربين : ضربٌ منهما متى لم يُمسكِ الإنسانُ عنه ، بطلَ صومه . والقسمُ الآخِرُ متى لم يُمسكِ عنه ؛ كان مأثوماً ، وإن لم يُبطلْ ذلك صومه .

فأما الذي يجبُ الإمساكُ عنه مما يبطلُ الصومُ بفعله ، فهو الأكلُ والشربُ والجماعُ والإرتماسُ في الماءِ والكذبُ على اللهِ ورسولهِ وازدراءُ كلِّ شيءٍ يفسدُ الصيامَ والحقنةُ والقيءُ على طريقِ العمدة .

١٥ وأما الذي يجبُ الإمساكُ عنه ، وإن لم يبطلِ الصومُ بفعله ؛ فهو النَّظَرُ إلى ما لا يجوزُ النَّظَرُ إليه ، والإصغاءُ إلى ما لا يحلُّ الإصغاءُ إليه من الغناءِ وقولِ الفحشِ ، والكلامُ بما لا يسوغُ التَّكَلُّمُ به ، ولمسُ ما لا يحلُّ ملامستهُ ، والمشى إلى المواضعِ المنهيِّ عنها .

## کتاب الصیام

## باب یکم

در آنکه روزه چه بود و بر که واجب بود و بر که نبود و چگونگی آن بدانکه صوم بتمازی باز استادن بود، و در شریعت نیز همچنین بود، آلا آنست

○ که در شریعت باز استادن بود از چیزهای مخصوص در وقتی مخصوص .

و آنچه امساک بر وی می افتد بر دو ضربت : یکی ضرب واجبست باز گرفتن خویشتن از آن ، و دوّم آنست که اولیتر آن باشد که خویشتن را از وی باز گیرند .

اما آنچه واجبست بر دو ضربت : یکی آنست که چون مردم خویشتن را ازان باز نگیرد ، روزه اش باطل شود . و دوّم آنست که اگر خویشتن را باز نگیرد از وی ،

۱۰ بزه کار باشد اگر چه روزه اش باطل نشود .

اما آنچه واجبست که از آن باز استند از آنکه بکردن آن روزه باطل شود : اکل است ، و شرب ، و جماع ، و سر بزیر آب فرو بردن ، و دروغ گفتن بر خدای تعالی و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ، و چیزی فرو کماشتن که قصد تباہ کردن روزه بود ، و حقمه و قی بر طریق عمد .

۱۵ و اما آنچه واجب است باز استادن از وی ، اگر چه روزه باطل نشود بکردن وی ؛ نگرستن است بر آنچه روا نبود نگرستن بدو ، و گوش دادن بچیزی که روا نبود گوش داشتن بر آن از سرود ، و گفتار فحش ، و گفتن چیزی که روا نبود گفتن آن ، و دست فرو مالیدن بچیزی که حلال نبود دست فر و مالیدن بدان ، و رفتن بجایگاهی که روا نبود رفتن بدان .

واما آنچه اولیتر است که بدو امساک کنند، حسد بردن است، [۶۵ر] و خصومت کردن، و شعر خواندن، و آنچه مانند آنست از آنچه مان کرد بکردیم از پس این در آنچه تباہ کند روزه و آنچه تباہ نکند او را .

وروزه بردو ضربت : یکی فریضه است ؛ و یکی سنت .

۵ اما آنچه فریضه است بردو ضربت : یکی ضرب واجبست بر همه مکلفان با تمکین باطلاق، و ضرب دیگر واجب آید بر آنکس که سبب و جوب در وی حاصل آید . اما قسمت اول روزه ماه رمضانست که واجبست روزه داشتن بر همه مکلفان از زنان و مردان و بندگان و آزادان . و فرض روزه بیفتد از آنکس که کامل عقل نبود از کودکان و دیوانگان و جزای ایشان . و مستحبست که کودکان بگیرند بر روزه داشتن چون توانند و نه ساله باشند ، اگر چه واجب نباشد بر ایشان . و فرض روزه بیفتد از آنکس که عاجز بود از روزه ، اما بیماری، یا پیری ، یا آنچه مانند آن بود ، که ما ما پیدا بکنیم پس ازین ، ان شاء الله وحده .

۱۰ و آنها که روزه برایشان واجب باشد، بردو ضرب اند : ضربی آند که چون روزه ندارند بعمدا، واجب باشد برایشان قضا و کفارت یا قضا . و ضربی آند که برایشان واجب نباشد آن . اما آنها که برایشان واجب بود قضا و کفارت، هر آنکسی بود که بر ظاهر اسلام باشد . و آنها که واجب نیاید برایشان ، کافران باشند که مخالف اسلام باشند از اصناف کافران چندانکه باشند . و اگر روزهای برایشان واجب است بشرط اسلام واجب است . پس هر گاه که روزه نداشته باشند، نه قضا واجب آید ایشانرا و نه کفارت .



والذی الأولی الإمساکُ عنه، فالتحاسدُ والتنازعُ والممارةُ وإنشادُ  
الشعرِ، وما یجری مجری ذلكِ مما تَدکرُه من بعدُ فی بابِ ما یفسدُ  
الصیامُ وما لا یفسدُه.

والصومُ علی ضربینِ : مفروضٌ ومسنونٌ .

- فالمفروضُ علی ضربینِ : فضرِبُ یجبُ علی کافةِ المکلفینِ مع التمكنِ  
منه بالإطلاقِ . والضربُ الآخرُ یجبُ علی من حصلَ فیهِ سببٌ وجوبه .  
فالقسمُ الأولُ هو صومُ شهرِ رمضانَ . فإنه یلزمُ صیامه لسائرِ المکلفینِ  
من الرجالِ والنساءِ والعییدِ والأحرارِ ، ویسقطُ فرضه عمنَ لیسَ بکاملِ  
العقلِ من الصبیانِ والمجانینِ وغيرهما . ویستحبُ ان یؤخذَ الصبیانُ بالصیامِ  
[٤٤] إذا أطاقوه ، و<sup>(١)</sup> بلغوا تسعَ سنینَ ، وإن لم یکن ذلكَ واجبا علیهم . و  
یسقطُ فرضُ الصیامِ عن العاجزِ عنه بمرضٍ أو کبیرٍ أو ما یجری مجراهما  
مما سنبتُه فیما بعدُ ، إن شاء الله .

- والذینِ یجبُ علیهم الصیامُ علی ضربینِ : منهم من إذا لم یصمُ  
متعمداً ، وجب علیه القضاءُ والکفارةُ أو القضاءُ . ومنهم من لا یجبُ علیه  
ذلكَ . فالذینِ یجبُ علیهم ذلكَ ، کلُّ من کان ظاهره ظاهراً للإسلامِ . والذینِ  
لا یجبُ علیهم ، هم الکفارُ من سائرِ أصنافِ من خالفَ الإسلامَ . فإنه  
وإن کان الصومُ واجباً علیهم ، فإنما یجبُ بشرطِ الإسلامِ . فمتی لم  
یصوموه ، لم یلزمهم القضاءُ ولا الکفارةُ .

والقسمُ الثاني مثلُ صومِ التّدويرِ والكفّاراتِ وما يجرى مجراهما .  
وَنَحْنُ نُبَيِّنُ كُلَّ ذَلِكَ فِي أَبْوَابِهِ ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ .

## بابُ علامةِ شهرِ رمضانَ و كيفيةِ العزمِ عليه و وقتِ فرضِ الصومِ و وقتِ الإفطارِ

٥ علامةُ الشُّهورِ رُؤيةُ الهلالِ مع زوالِ العوارضِ والموانعِ . فَمَتَى  
رَأَيْتَ الْهِلَالَ فِي اسْتِقْبَالِ شَهْرِ رَمَضَانَ ، فَصُمُّ بِنَيْتِهِ الْفَرْضِ مِنَ الْعِدِّ . فَإِنْ  
لَمْ تَرَهُ لِيَتَرَكَّ التَّرَائِي لَهْ ، وَرُؤْيَى فِي الْبَلَدِ رُؤْيَا شَائِعَةً ؛ وَجِبَ أَيْضاً  
عَلَيْكَ الصَّوْمُ . فَإِنْ كَانَ فِي السَّمَاءِ عِلَّةٌ ، وَلَمْ يَرَهُ جَمِيعُ أَهْلِ الْبَلَدِ ، وَرَأَاهُ  
خَمْسُونَ نَفْساً ؛ وَجِبَ أَيْضاً الصَّوْمُ . وَلَا يَجِبُ الصَّوْمُ إِذَا رَأَاهُ وَاحِدٌ أَوْ اثْنَانِ ،  
بَلْ يَلْزَمُ فَرَضُهُ لِمَنْ رَأَاهُ حَسَبُ ، وَلَيْسَ عَلَى غَيْرِهِ شَيْءٌ . ١٠

وَمَتَى كَانَ فِي السَّمَاءِ عِلَّةٌ ، وَلَمْ يُرَفَى الْبَلَدِ الْهِلَالَ أَصْلاً ، وَرَأَاهُ خَارِجَ  
الْبَلَدِ شَاهِدَانِ عَدْلَانِ ؛ وَجِبَ أَيْضاً الصَّوْمُ . وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ عِلَّةٌ ، وَ  
طُلِبَ فَلَمْ يُرَ الْهِلَالَ ؛ لَمْ يَجِبِ الصَّوْمُ إِلَّا أَنْ يَشْهَدَ خَمْسُونَ نَفْساً مِنْ  
خَارِجِ الْبَلَدِ أَنَّهُمْ رَأَوْهُ .

١٥ وَمَتَى لَمْ يُرَ الْهِلَالَ فِي الْبَلَدِ ، وَلَمْ يَجِبْ مِنْ الْخَارِجِ مَنْ يُخْبِرُ بِرُؤْيَيْتِهِ ؛  
عَدَّتْ مِنَ الشَّهْرِ الْمَاضِي ثَلَاثِينَ يَوْماً ، وَصُمَّتْ بَعْدَ ذَلِكَ بِنَيْتِهِ الْفَرْضِ . فَإِنْ  
ثَبِتَ بَعْدَ ذَلِكَ بِنَيْتِهِ عَادِلَةٌ أَنَّهُ كَانَ قَدْ رُؤِيَ الْهِلَالَ قَبْلَهُ يَوْمَ ، قَضِيَتْ يَوْماً بَدَلَهُ .

و قسمت دؤم چون روزه نذرها و کفّارتها و آنچه مانند آن بود . و ما هر یکی پیدا بکنیم در بابهایش ان شاء الله وحده<sup>(۱)</sup> .

## باب دؤم

علامت<sup>(۲)</sup> ماه رمضان و چگونگی عزم کردن بر وی و وقت روزه فرض

### و وقت افطار

علامت ماهها ، ماه دیدن است ، هر گه که عارضی و مانعی نباشد . و هر گه که ماه بدیدی ، در استقبال ماه رمضان از فردا روزه دارد بنیت فرض . و اگر تو ماه دیده نباشی ، و در شهر دیده باشی دیدنی فاش ؛ بر تو واجب آید روزه داشتن . و کبر بر آسمان علتی بود ، و در شهر همه کس دیده نباشند ، و پنجاه کس [۶۵پ] دیده باشند ؛ واجب آید نیز روزه داشتن . و واجب نیاید چون يك کس یا دو کس دیده باشند ، بل لازم ۱۰ بر آنکس آید که دیده باشد ، و بر کسی دیگر چیزی لازم نیاید .

و هر گه که بر آسمان علتی بود ، و در شهر کسی ماه نبیند اصلاً ، و بیرون شهر دو گواهی عدل دیده باشند ؛ واجب آید نیز روزه داشتن . پس اگر علت نبود ، و طلب کرده باشند و ندیده باشند ؛ روزه واجب نیاید ، الا پنجاه کس از بیرون شهر گواهی دهند که ماه دیدند .

۱۵

و هر گاه که ماه نبینند در شهر ، و از بیرون کسی نیاید که خبر دهد بر رؤیت ماه ؛ از ماه گذشته سی روز بشمارند ، و پس از آن بنیت فرض بر روزه باشند . و اگر پس از آن بدست شود بنیتی عادل که ماه دیدند پیش از آن بيك روز ، بدل آن يك روز قضایش بکنند .

۱ - دومین نسخه کهن : وحده العزیز .

۲ - دومین نسخه کهن : در علامت .

وفاضلتر آنست که مردم روز شك روزه دارند بر آنکه از شعبانست . و گر پس ازان بیئت برخیزد که آن از ماه رمضانست ؛ از وی بینگارند ، و روا بود ویرا ، و بر وی قضای آن نبود ؛ و اگر روزه ندارد ، بروی چیزی نباشد ؛ و روا نبود ویرا که آن روزه روزه دارد بر آنکه ماه رمضانست چنانکه بگفتیم ، و نه آنکه روزه دارد و وی در شك باشد ، و نیت شعبان نکند . و گر روزه دارد بدین وجه ، و پس روشن شود که آن روز از ماه رمضان بود ؛ روا نبود از وی ، و بروی بود قضای آن روز بکردن .

اما نیت در روزه واجب است ، و تمام بود که يك نیت بکنند همه ماه را ، چنانکه در اول ماه يك نیت بکنند ، و عزم کند بر آنکه وی روزه همه ماه بدارد . و اگر هر روزی را نیت نو بکنند با سر گرفته ، فاضلتر بود . و اگر نکند ، بروی چیزی نباشد . و اگر فراموش کند عزم کردن بر روزه در اول ماه ، و در بعض روز یادش آید ؛ نیت مجدد کند ، و روا بود . پس اگر یادش نیاید ، و پیش از آنکه رمضان بحاضر آمد ، وی عزم کرده بود بر روزه داشتن ماه رمضان ، چون بحاضر آید ؛ نیز روا بود از وی . پس اگر عزمش نبوده باشد ، [۶۶] واجب باشد بر وی قضا بکردن .

و اگر مردم روز شك بر روزه باشند بر آنکه شعبانست ، و پس بدانند پس از آنکه آن روزه از ماه رمضان بوده است ، از وی روا بود . و همچنین اگر جایگاهی بود که ویرا طریقی نبود فرا آنکه بدانند که ماه رمضان کدام است ؛ در خویشتن ماهی را اختیار بکنند ، و روزه بدارد . اگر اتفاق افتد که آن ماه رمضان بود ، یا از پس ماه رمضان بود ، از وی بینگارند فریضه ماه رمضان . و گر پیدا شود ویرا که آن ماه که وی روزه داشت ، پیش از ماه رمضان بود ؛ واجب آید بر وی با سر گرفتن روزه ، و قضای آن بکردن .

والأفضل أن يصوم الإنسان يوم الشكِّ على أنه من شعبان . فان قامت له البيّنة بعد ذلك أنه كان من رمضان ؛ فقد وُفق له ، وأجزأ عنه ، ولم يكن عليه قضاء . وإن لم يصمه ، فليس عليه شيء . ولا يجوز له أن يصوم ذلك اليوم على أنه من شهر رمضان [٤٤ پ] حسب ما قدمناه ، ولا أن يصومه وهو شكٌّ فيه لا ينوي به صيام يوم من شعبان . فان صام على هذا الوجه ، ثم انكشف له أنه كان من شهر رمضان ؛ لم يجزئه عنه ، وكان عليه القضاء .

والتيّة واجبة في الصيام . ويكفي في نيّة صيام الشهر كليله أن ينوي في أول الشهر ، ويعزم على أن يصوم الشهر كليله . وإن جدّد النيّة في كل يوم على الاستيناف ، كان أفضل . فإن لم يفعلها ، لم يكن عليه شيء . وإن نسي أن يعزم على الصوم في أول الشهر ، وذكر في بعض النهار ؛ جدّد النيّة ، وقد أجزأه . فإن لم يدكرها ، وكان من عزمه قبل حضور الشهر صيام الشهر إذا حضر ؛ فقد أجزأه أيضاً . فإن لم يكن ذلك في عزمه ، وجب عليه القضاء . وإذا صام الإنسان يوم الشكِّ على أنه من شعبان ، ثم علم بعد ذلك أنه كان من شهر رمضان ؛ فقد أجزأه . وكذلك إن كان في موضع ١٥ لا طريق له الى العلم بالشهر ، فتوخى شهر أفصاهه ، فوافق ذلك شهر رمضان ، أو كان بعده ؛ فقد أجزأه عن الفرض . وإن انكشف له أنه كان قد صام قبل شهر رمضان ، وجب عليه استيناف الصوم وقضاؤه .

وَإِذَا نَوَى الْإِنْسَانُ الْإِفْطَارَ يَوْمَ الشَّكِّ ، ثُمَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَوْمٌ مِنْ شَهْرِ  
رَمَضَانَ ؛ جَدَّدَ التَّيَّةَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الزَّوَالِ ، وَقَدْ أَجْزَأَهُ ، إِذَا لَمْ يَكُنْ قَدْ فَعَلَ  
مَا يُفْسِدُ الصِّيَامَ . وَإِنْ كَانَ تَنَاوَلَ مَا يُفْسِدُ الصِّيَامَ ؛ أَمْسَكَ بِقِيَّةِ النَّهَارِ ، وَكَانَ  
عَلَيْهِ الْقَضَاءُ . وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ إِلَّا بَعْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ ؛ أَمْسَكَ بِقِيَّةِ النَّهَارِ عَمَّا  
يُفْسِدُ الصِّيَامَ ، وَكَانَ عَلَيْهِ قَضَاءُ ذَلِكَ الْيَوْمِ .

وَالْوَقْتُ الَّذِي يَجِبُ فِيهِ الْإِمْسَاكُ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ ، هُوَ طُلُوعُ  
النَّجْمِ الْمُعْتَرِضِ الَّذِي يَجِبُ عِنْدَهُ الصَّلَاةُ ، وَقَدْ بَيَّنَّاهُ فِيمَا مَضَى مِنَ الْكُتَابِ ،  
وَمُحَلَّلُ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ إِلَى ذَلِكَ الْوَقْتِ . فَأَمَّا الْجَمَاعُ ، فَانَّهُ مُحَلَّلٌ إِلَى  
قَبْلِ ذَلِكَ بِمَقْدَارِ مَا يَتِمَكَّنُ الْإِنْسَانُ مِنَ الْإِغْتِسَالِ . فَإِنْ غَلَبَ عَلَى ظَنِّهِ ،  
وَخَشِيَ أَنْ يَلْحَقَهُ الْفَجْرُ قَبْلَ الْغَسْلِ ؛ لَمْ يَحِلَّ لَهُ ذَلِكَ .

وَوَقْتُ الْإِفْطَارِ سَقُوطُ الْقُرْصِ . وَعِلَامَتُهُ مَا قَدَّمَاهُ مِنْ زَوَالِ الْحُمْرَةِ  
مِنْ جَانِبِ الْمَشْرِقِ ، وَهُوَ الْوَقْتُ الَّذِي يَجِبُ فِيهِ الصَّلَاةُ . وَالْأَفْضَلُ أَنْ لَا  
يُفِطَرَ الْإِنْسَانُ إِلَّا بَعْدَ صَلَاةِ الْمَغْرَبِ . فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعِ الصَّبْرَ عَلَى ذَلِكَ ؛  
صَلَّى الْفَرَضَ ، وَأَفْطَرَ ، ثُمَّ عَادَ ، فَصَلَّى نَوَافِلَهُ . فَإِنْ لَمْ يُمَكِّنْهُ ذَلِكَ ، أَوْ  
كَانَ عِنْدَهُ مَنْ يَحْتَاجُ [ ٤٥ ر ] إِلَى الْإِفْطَارِ مَعَهُ ؛ قَدَّمَ الْإِفْطَارَ . فَإِذَا فَرَغَ مِنْهُ ؛  
قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ ، فَصَلَّى الْمَغْرَبَ .

و اگر کسی در روز شك نیت کند که روزه نخواهد داشتن ، و پس بداند که آن روز از ماه رمضانست ؛ نیت مجدد بکند ، تا چندان که زوال آفتاب بیودن . و روا بود هر گه که چیزی کرده نباشد که روزه را تباہ کند . و اگر چیزی تناول کرده باشد که روزه را تباہ کند ؛ آن باقی روز امساک کند ، و بر وی باشد قضای آن بکردن .  
 و اگر نداند الا از پس زوال که آن روز از ماه رمضانست ؛ باقی روز را چیزی نکند که ۵ روزه را تباہ کند ، و پس از آن قضایش بکند .

و آنوقت که واجب آید امساک کردن از طعام و شراب ، آن وقتست که فجر بر آید ، و پهن شود ، و نماز بامداد واجب شود ، و پیش ازین بگفته ایم ، تا بدان وقت حلالست اکل و شرب کردن . اما جماع حلالست تا پیش ازین وقت بود بمقدار آنکه مردم غسل بتوانند کردن . اگر غالب ظنّش بود ، و ترسد که فجر در وی رسد پیش از ۱۰ از غسل ؛ و برا جماع حلال نبود آنگاه .

و وقت روزه گشادن آن وقتست که قرصه آفتاب فروافتد . و علامت وی آنست که سرخی از جانب مشرق بشود ، و آن آن وقتست که نماز شام واجب شود . و فاضلتر آنست که مردم روزه نکشاید ، الا از پس از آنکه نماز شام بکند . پس اگر نتواند ، و صبر ندارد بران ، فریضه بکند ، و روزه بگشاید ، و پس باسر نماز آید ، و نوافل بکند . ۱۵ پس اگر نتواند چنان کردن ، یا بنزدیک وی کسانی باشند که با وی روزه بگشایند ، از نخست روزه بگشاید ، و چون بپردازد نماز شام بکند . والسلام . [پ ۶۶]

## باب سوم

در آنچه بر روزه دار واجب باشد پرهیزیدن از آنکه روزه تباہ کند و آنچه نکند و فرق از میان آنچه قضا و کفارت واجب آید بکردن آن و میان آنکه قضا تنها لازم آید بی کفارت

۵ اما آنچه واجبست بر روزه دار پرهیزیدن از آن بردو ضربت: ضربی آنست که روزه تباہ کند، و ضربی دیگر آنست که روزه تباہ نکند، بلکه ناقص کند.

و آنچه روزه تباہ کند بردو ضربت: ضربی آنست که قضا و کفارت واجب آید. و ضربی دیگر آنست که قضا واجب آید بی کفارت.

۱۰ اما آنچه روزه تباہ کند از آنچه قضا و کفارت واجب آید: اکل است، و شرب، و بگلو فرو بردن هر چیزی که قصد بدان تباہ کردن روزه بود، و جماع، و آب منی از خویشتن جدا کردن بر هر وجهی که بود بلعی یا بلعی و اگر چه جماع نبود آنجا، و دروغ گفتن بر خدای تعالی و بر پیغمبر و بر ائمه، علیهم السلام، متعمداً با علم بدانکه آن دروغست، و بوییدن بویهای ستبر که بحلق رسد، و سر بآب فرو بردن، و مقام کردن بر جنابت و احتمالاً بشب متعمداً تا فجر بر آمدن، و همچنین کسی که جنابت رسدش، و بخسبد بی غسل، و پس بیدار شود، و پس بخسبد دوّم بار، و پس بیدار شود، و پس بخسبد تا فجر بر آمدن؛ این همه چیزها آنست که روزه تباہ کند، و واجب آید از آن قضا و کفارت.



باب ما على الصائم اجتنابه مما يفسد الصيام وما لا يفسده ،  
والفرق بين ما يلزم بفعله القضاء والكفارة وبين ما يلزم

### منه القضاء دون الكفارة

الذي على الصائم اجتنابه على ضربين: ضرب يفسد الصيام ، وضرب  
لا يفسده بل ينقضه . والذي يفسده على ضربين: ضرب منهما يجب منه  
القضاء والكفارة ، والضرب الآخر يجب منه القضاء دون الكفارة .  
فاما الذي يفسد الصيام مما يجب منه القضاء والكفارة ، فالأكل ،  
والشرب ، وازدراء كل شيء يقصد به إفساد الصيام ، والجماع ، والإمناة  
على جميع الوجوه ، إذا كان عند ملاءمة وملازمة ، وإن لم يكن هناك  
جماع ، والكذب على الله وعلى رسوله وعلى الأئمة ، عليهم السلام ،  
متعمداً مع الاعتقاد لكونه كذباً ، وشم الرائحة الغليظة الذي تصل إلى  
الحلق ، والإرتماس في الماء ، والمقام على الجنابة والاحتلام بالليل متعمداً  
إلى طلوع الفجر . وكذلك ، من أصابته جنابة ، ونام من غير اغتسال ، ثم  
انتبه ، ثم نام ، ثم انتبه ثانياً ، ثم نام إلى طلوع الفجر . فهذه الأشياء  
كلها تفسد الصيام ، ويجب منها القضاء والكفارة .

والكفارة عتق رقبة، أو صيام شهرين متتابعين، أو إطعام ستين مسكيناً، وقضاء ذلك اليوم. أي ذلك فعل، فقد أجزأه. فإن لم يتمكن، فليتصدق بما تمكن منه. فإن لم يتمكن من الصدقة، صام ثمانية عشر يوماً. فإن لم يقدر، صام ما تمكن منه. فإن لم يستطع، قضا ذلك اليوم، وليستغفر الله تعالى، وليس عليه شيء. ومتى وطىء الرجل امرأته نهاراً في شهر رمضان؛ كان عليها أيضاً القضاء والكفارة، إن كانت طاوعته على ذلك. وإن كان أكرهها؛ لم يكن عليها شيء، وكان عليه كفارتان.

وأما الذي يفسد الصيام مما يجب منه القضاء دون الكفارة، فمن أجنب في أول الليل، ونام، ثم انتبه، لم يغتسل، فنام ثانياً، واستمر به النوم إلى طلوع الفجر؛ كان عليه القضاء، وصيام ذلك اليوم، وليس عليه كفارة. ومن تغمض للتبرد دون الطهارة، فدخل الماء حلقه، وجب عليه القضاء [٤٥] دون الكفارة. وكذلك من تقياً متعمداً، وجب عليه القضاء دون الكفارة. فإن ذرعه القيء، لم يكن عليه شيء. وليبصق بما يحصل في فيه. فإن بلعه، كان عليه القضاء.

ومن أكل أو شرب عند طلوع الفجر من غير أن يرصده، ثم تبين بعد ذلك أنه كان طالعاً؛ كان عليه القضاء. فإن رصده، ولم يتبينه؛ لم يكن عليه شيء. فإن بدأ بالأكل، فقبل له: «قد طلع الفجر»، فلم يمتنع، ثم تبين بعد ذلك أنه كان طالعاً؛ وجب عليه القضاء. ومن قلده غيره في أن الفجر لم يطلع، ثم تبين أنه كان طالعاً؛ وجب عليه القضاء.

و کفارت آزاد کردن بنده‌ای بود، یا دو ماه پیوسته روزه داشتن، یا شصت درویش را نان دادن، و قضای آن روز بکردن. و ازین سه گانه هر کدام که میخواهد بکند، روا بود. پس اگر نتواند صدقه‌ای بدهد آن قدر که تواند. پس اگر صدقه نتواند دادن، هجده روز روزه دارد. پس اگر نتواند، چندانکه تواند روزه بدارد. پس اگر نتواند؛ قضای آن روزه بکند، و استغفار بکند، و از خدای تعالی آمرزش خواهد، و ۵ بروی چیزی نبود. و هر که که مرد و طی کند زنش را در ماه رمضان بروز؛ بروی بود قضا و کفارت، [۶۷] و بر زن نیز واجب آید قضا و کفارت، اگر مطاوعت وی کرده بود بدان. پس اگر مرد اگر اه کرده باشد؛ بر زن چیزی نباشد، و بر مرد بود دو کفارت بکردن. و اما آنچه روزه را تباه کند که قضا تنها بواجب آید بی کفارت، آنست که کسی در اول شب جنب شود و بخسبد و پس بیدار شود، و غسل نکند، و دوّم باز بخسبد ۱۰ و خواب بر وی مستمرّ شود، تا فجر بر آمدن؛ بروی باشد قضا کردن، و آن روزه داشتن، و بر وی کفارت نباشد. و اگر کسی آب در دهن کند از بهر سرد بکردن دهن نه از بهر طهارت، و آب در حلق وی شود، واجب باشد بر وی قضا جز کفارت. و هر کس که خود را بقی آورد متعمداً، واجب باشد بروی قضا جز کفارت. و اگر قی بروی افتد، بروی چیزی نبود. و لکن باید که آنچه در دهن حاصل می آید بخوبی بیرون اندازد، که اگر ۱۵ فروبرد، قضایش لازم آید.

و اگر کسی اکل کند، یا شرب بوقت فجر، بی آنکه فجر را نگاه دارد، و پس ازان پیدا شود که فجر بر آمده بود؛ بروی باشد قضای آن روز بکردن. و اگر فجر طلب کرده باشد، و پیدا نشده باشد ویرا، بروی چیزی نبود. و هر کس که اکل کند، یا شرب نزدیک فجر، جز از آنکه نگهبانی کند فجر را، و پس روشن شو؛ بروی که فجر ۲۰ بر آمده بود؛ بر وی باشد قضا. پس اگر نگهبانی کرده باشد، و روشن نشده باشد ویرا؛ بروی چیزی نباشد. و اگر با کل مشغول شود، و وی را گویند که فجر بر آمد؛ و وی ازان باز نایستد، و پس بیدار شود پس ازان که فجر بر آمده بود؛ واجب آید بروی قضا. و هر کس که تقلید غیری کند در آنچه فجر بر نیامده است، و پس روشن شود او را که فجر بر آمده بود؛ واجب باشد بر وی قضا.

و گر کسی بشك باشد در آمدن شب از عارض که بر آسمان پدید آید ، و نداند که شب بر آمده است یا نه ، و غالب ظنّش نبود ، و روزه باز گشاید ، و پس پیدا شود پس ازان که روز بوده است ، بروی قضا باشد . و گر غالب ظنّش بود بر آنکه شب در آمده است ، و پس پیدا شود که روز بوده است ؛ بروی چیزی نباشد .

۵ و این چیزها که ما بگفتیم در پیش که روزه را تباه کند ، و بعضی قضا و کفارت بواجب کند ، یا قضای تنها\* اگر کسی بر سبیل سهو یا نسیان بکند ، بر وی چیزی نبود ؛ و اگر متعمداً کند ، بروی واجب آید آنچه بگفتیم ؛ و بر امام واجب بود که تعزیر بر وی کند ، چنانکه مصلحت بیند . و اگر عمد کند بر روزه گشادن سه بار ، و با امام بردارند هر سه بار ، [ ۶۷ پ ] اگر آنکس دانسته باشد تحریم آن بروی ؛ امام ویرا بکشد ۱۰ در سوّم بار . و اگر دانسته نباشد ، بر وی چیزی نبود .

و مکروه است روزه دار را سر مه در چشم کردن ، هر گاه که در وی مشك باشد . پس اگر در وی مشك نباشد ، با کی نبود .

و با کی نبود که روزه دار حجامت کند ، یا فصد کند ، هر گاه که بدان حاجت باشد ، چون ترسد که ضعیف شود . پس اگر ترسد ؛ مکروه باشد ویرا ، الا که ضرورتی بود بدان . ۱۵

و مکروه است روغن در گوش کردن ، الا که بدان حاجت سخت باشد ، و مکروه است جامه تر بر تن نهادن ، و با کی نبود در آب نشستن تا بگردن ، و سر بآب فرو نبرد ، چنانکه در پیش بگفتیم . و زنانرا مکروه باشد در آب نشستن . و مکروه است روغن در بینی افکندن ، و همچنین حقنه کردن بچیزی جامد . و روا نبود حقنه بچیزهای مایع . و مکروه است در گرما به شدن چون ترسد که ضعیفی بوی رسد . پس اگر ترسد ، با کی نبود . ۲۰

ومن شكّ في دخول الليل لوجود عارض في السماء، ولم يعلم بدخول الليل، ولا غلب على ظنّه ذلك، فأفطر، ثمّ تبين بعد ذلك أنّه كان نهاراً؛ كان عليه القضاء. فإن كان قد غلب على ظنّه دخول الليل، ثمّ تبين أنّه كان نهاراً؛ لم يكن عليه شيء.

وجميع ما قدمناه ممّا يُفسد الصيام، ممّا يجب منه القضاء والكفارة، أو القضاء وحده، متى فعله الإنسان ناسياً أو ساهياً؛ لم يكن عليه شيء. و متى فعله متعمّداً؛ وجب عليه ما قدمناه، وكان على الإمام أن يعزّره بحسب ما يراه. فإنّ تعمّد الإفطار ثلاث مرّات؛ يُرفع فيها إلى الإمام؛ فإن كان عالماً بتحريم ذلك عليه، قتله الإمام في الثالثة والرابعة. وإن لم يكن عالماً، لم يكن عليه شيء.

١٠

ويكره للصائم الكحل إذا كان فيه مسك. وإن لم يكن فيه ذلك، لم يكن به بأس.

ولا بأس للصائم أن يحتجم ويفتصد، إذا احتاج إلى ذلك، ما لم يخف الضعف. فإن خاف؛ كره له ذلك، إلا عند الضرورة إليه.

ويكره له تقطير الدهن في أذنيه إلا عند الحاجة إليه. ويكره له أن يبّل الثوب على جسده. ولا بأس أن يستنقع في الماء إلى عنقه، ولا يرمى فيه حسب ما قدمناه. ويكره ذلك للنساء. ويكره للصائم السعوط. وكذلك الحقنة بالجمادات. ولا يجوز له الإحتقان بالمائعات. ويكره له دخول الحمام إذا خاف الضعف. فإن لم يخف، فليس به بأس.

١٥

ولا بأس بالسوائل للصائم بالرطب منه واليابس . فان كان يابساً ، فلا بأس  
 أن يبله أيضاً بالماء . وليحفظ نفسه من ابتلاع ما حصل في فيه من رطوبته . ويكره  
 له شم النرجس وغيره من الرياحين . وليس كراهية شم النرجس مثل  
 الرياحين ، بل هي أكدر . ولا بأس أن يدهن بالأدهان الطيبة وغير الطيبة .  
 ويكره له شم المسك وما يجري مجراه .

ويكره للصائم [ ٤٦ ر ] ايضاً القبلة ، وكذلك مباشرة النساء و  
 ملاعبتهن . فإن باشرهن بما دون الجماع او لاعبهن بشهوة ، فأمدى ؛ لم  
 يكن عليه شيء . فإن أمنى ، كان عليه ما على المجامع . فإن أمنى من غير  
 ملاسة لسمع كلام او نظر ، لم يكن عليه شيء . ولا يعود الى ذلك .  
 ولا بأس للصائم أن يزق الطائر ، والطباخ أن يذوق المرق ، والمرأة  
 أن تمضغ الطعام للصبى ولا تبلع شيئاً من ذلك . ولا يجوز للصائم مضغ  
 العلك . ولا بأس ان يمص الخاتم والخرز وما أشبههما .

### باب حكم المريض والعاجز عن الصيام

المريض الذى لا يقدر على الصيام او يضربه ، يجب عليه الإفطار ،  
 ولا يجزى عنه إن صامه ، وكان عليه القضاء إذا برأ منه . فان أفطر فى أول  
 النهار ، ثم صح فيما بقى منه ؛ أمسك تأديباً ، وكان عليه القضاء .

و باکی نبود روزه دار را مسواک کردن ، چه اگر تر بود و گر خشک . اگر خشک بود ، باکی نبود تر بکردن بآب . و خویشتن را نگاه دارند از آنکه بگلو فروبرد رطوبتی که در دهن وی حاصل آید . و مکروه است تر گس بوییدن ، و جز ازان از ریاحین . و کراهیت تر گس چون دگر ریاحین نیست ، بلکه این مؤکدتر است . و باکی نبود که روغن خوش و ناخوش در خویشتن بمالد . و مکروه است بوییدن مشک و آنچه مانند آن بود .

و مکروه است روزه دار را قبله<sup>(۱)</sup> و همچنین مباشرت کردن با زنان ، و بازی کردن با ایشان . اگر روزه دار مباشرت کند بدون جماع ، یا بازی کند بشهوت ، و مذنی بیاید از وی ؛ بر وی چیزی نبود . و اگر منی بیاید ، بروی بود آنکه بر آنکس بود که جماع کرده باشد . پس اگر منی بیاید بی آنکه ملامستی کرده باشد : یا سماع سخنی کرده ، یا بچیزی نگرسته باشد ؛ بر وی چیزی نباشد ، و با سر آن نشود .  
و باکی نبود که روزه دار آب از دهن خویش بمرغی [۶۸] دهد<sup>(۲)</sup> ، یا طبّاخ خوردنی را بچشد ، یا زن از بهر کودک طعام بخاید<sup>(۳)</sup> ، و فرو نبرد . و روا نبود که بشکجه<sup>(۴)</sup> بخاید ، و باکی نبود روزه دار را که انگشتری را یا مهره ای را در دهن می گیرد و می خاید . یعنی بر سر زبان نهد ، و بگلو فرو نبرد ؛ که اگر بعداً بگلو برده ، قضا و کفارت لازم آید .

## باب چهارم

در حکم بیمار<sup>(۵)</sup> و آنکس که از روزه<sup>(۶)</sup> عاجز باشد

آن بیمار که روزه نتواند داشتن ، یا روزه ویرا زیان می دارد ؛ واجب باشد بر وی روزه باز گشادن ، و روا نبود روزه داشتن . اگر بدارد ؛ روزه وی نینگارند ، و بر وی باشد قضای آن بکردن ، چون از بیماری بیرون آید . و گر در اول روز گشاده<sup>۲۰</sup> باشد ، و پس تن درست شود ؛ از بهر ادب را چیزی نخورد ، و قضای آن روز بکنند .

۱ - دو نسخه کهن زیر سطر ؛ بوسه . ۲ - ح زیر سطر ؛ یعنی زقه کردن مرغ .

۳ - دومین نسخه کهن ؛ بخواید .

۴ - ح زیر سطر ؛ عنک ، ملی و ع و مجلس ؛ و روا نبود که بشکجه بخاید و روا نبود که بشب مصطکی بخاید ، دو نسخه کهن و ملک فارسی ؛ بشکجه بخاید ، د ؛ شب مصطکی بخاید .

۵ - دومین نسخه کهن ؛ بیماری . ۶ - دومین نسخه کهن ؛ که درو .

و اگر بیمار تن درست نشود، و بمیرد از آن بیماری که در وی روزه گشاده بود؛ مستحب  
 باشد فرزند مهتر را از نرینگان که قضای آن روزه بکنند، و واجب نباشد بروی. و اگر  
 به شود از آن بیماری، و قضای روزه فایت بکنند، و پس بمیرد؛ واجب باشد بر ولیّش  
 که قضای آن بکند. و همچنین اگر در سفر روزه بشده باشد، و پس بمیرد قضا  
 ناکرده، و توانست قضا کردن، و نکرد؛ واجب باشد بر ولیّش که آن روزه وی بدارد. ۵  
 و اگر بیمار را ماه رمضان از وی فایت شود، و بیماری وی تا بر مضانی دیگر  
 بکشد، و در میانه درست نشود؛ آن رمضان که بوی رسید روزه بدارد، و از رمضان  
 نخستین بصدقه بدهد از بهر هر روزی دو مدّ طعام. و اگر نتواند، یک مدّ. و اگر  
 نتواند؛ بر وی چیزی نبود، و قضای آن نباید کردن. و اگر تن درست شده باشد در  
 میان دو رمضان، و پس قضای آن نکرده باشد، و در عزم وی باشد که قضای آن کند ۱۰  
 پیش از ماه رمضان دوّم، و پس بیمار شود؛ رمضان دوّم بدارد، و آن اول را قضا کند،  
 و بروی کفارت نباشد. و اگر تأخیر کند قضا کردن پس [۶۸ پ] از آنکه تن درست شده باشد،  
 و سستی کند؛ واجب باشد بر وی که رمضان دوّم بدارد، و از اول صدقه بدهد، و پس  
 قضا کند. و حکم آنکه زیادت بر دو رمضان بود، هم این حکم است که دو رمضان را  
 بگفتم راست. و همچنین حکم مختلف نشود در آنکه همه فایت شده باشد یا بعضی که ۱۵  
 حکم راستست در همه.

و بیماری چون بر وی واجب شده باشد روزه دو ماه پیوسته، و پس بمیرد؛ ولی  
 وی یک ماه بدارد، و یک ماه را صدقه بدهد.



- فإن لم يصح المريض، ومات من مرضه الذي أفطر فيه؛ يستحب لو لده الأَكْبَرُ من الذَّكُورِ أن يقضى عنه ما فاته من الصيام. وليس ذلك بواجب عليه.
- فإن برأ من مرضه ذلك، ولم يقض ما فاته، ثم مات؛ وجب على وليه القضاء عنه. وكذلك إن كان قد فاته شيء من الصيام في السفر، ثم مات قبل أن يقضى، وكان متيماً من القضاء؛ وجب على وليه أن يصوم عنه.
- فإن فات المريض صوم شهر رمضان، واستمر به المرض إلى رمضان آخر، ولم يصح فيما بينهما؛ صام الحاضر، وتصدق عن الأول عن كل يوم بمدين من طعام. فإن لم يمكنه، فبمد منه. فإن لم يتمكن؛ لم يكن عليه شيء، وليس عليه قضاء. فإن صح فيما بين الرمضانين، ولم يقض ما عليه، وكان في عزمه القضاء قبل رمضان الثاني، ثم مرض؛ صام الثاني، وقضى الأول، وليس عليه كفارة. فإن آخر قضاؤه بعد الصحة توانياً؛ وجب عليه أن يصوم الثاني، ويتصدق عن الأول ويقضيه أيضاً بعد ذلك. وحكم ما زاد على الرمضانين حكم رمضانين على السواء. وكذلك لا يختلف الحكم في أن يكون الذي فاته الشهر كله أو بعضه، بل الحكم فيه سواء.
- والمريض إذا كان قد وجب عليه صيام [٤٦٦] شهرين متتابعين، ثم مات؛ تصدق عنه عن شهر، ويقضى عنه وليه شهراً آخر.

والمرأة أيضاً، حكمها حكم ما ذكرناه، في أن ما يفوتها من الصيام بمرض أو طمث، لا يجب على أحد القضاء عنها، إلا أن تكون قد تمكنت من القضاء، فلم تقضيه، فإنه يجب القضاء عنها. ويجب أيضاً القضاء عنها ما يفوتها بالسفر حسب ما قدمناه في حكم الرجال.

وحد المرض الذي يجب معه الإفطار، إذا علم الإنسان من نفسه: أنه إن صام؛ زاد ذلك في مرضه، أو أضربه. وسواء الحكم أن يكون المرض في الجسم، أو يكون رمداً، أو وجع الأضراس. فإن عند جميع ذلك يجب الإفطار مع الخوف من الضرر.

والشيخ الكبير والمرأة الكبيرة، إذا عجزا عن الصيام، أفطرا وتصدقا عن كل يوم بمدين من طعام. فإن لم يقدر عليه فيمده منه. وكذلك الحكم فيمن يدحقه العطاش ولا يقدر معه على الصوم. وليس على واحد منهم القضاء. والحامل المقرب والمرضع القليلة اللبن لا بأس أن تفطرا، إذا أضربهما الصوم وتصدقا عن كل يوم وتقضيا ذلك اليوم فيما بعد.

وكل هؤلاء الذين ذكرنا: أنه يجوز لهم الإفطار، فليس لهم أن يأكلوا شبعاً من الطعام، ولا أن يشربوا رياً من الشراب، ولا يجوز لهم أن يواقعوا النساء.

وزن را همین حکم است که ما بگفتیم در روزه ای که بیماری یا بحیض از وی فایت شده باشد، واجب نباشد بر کسی قضا کردن از بهر وی، الا وی متمکّن بوده باشد از قضا کردنش، و قضا نکرده باشد، آنکه واجب آید از وی قضا کردن. و همین حکم است چون بسفر فایت شده باشد از وی روزه ای که مردان را بگفتیم.

- وحدّ آن بیماری که باز گشادن با وی روزه<sup>(۱)</sup> واجب آید، آنست که مردم از خویشتمن داند که چون وی روزه دارد در بیماری وی زیادت کند، یا زیانش دارد. و حکم راست است درین، چه اگر بیماری وی در تن بود، یا در چشم بود، یا دردندان، که عند هر یکی ازین، گشادن روزه واجب باشد، چون ترسد از مضرت.
- و پیری پیر از مرد وزن. چون عاجز شوند از روزه داشتن؛ باز گشایند، و از هر روزی دو مدّ طعام بدرویش دهند. پس اگر نتوانند، يك مدّ. و همچنین است حکم ۱۰ آنکس که ویرا تشنگی رسیده باشد، و بر روزه قادر نباشد. و بر هیچ کس از ایشان قضا واجب نباشد. اما زنی که بار دارد، و نزدیک بود بیمار نهادن، و زنی که شیر وی اندک بود؛ با کسی نبود که روزه بگشایند، چون ایشانرا روزه زیان می دارد، و از هر روزی صدقه بدهند.
- و اینها که بگفتیم که روزه گشادن روا بود ایشانرا، روا نبود که سیر بخورند ۱۵ از طعام و شراب، و روا نبود که مواعده زنان کنند.

۱ - چابی وع: باز گشادن روزه باوی، دو نسخه کهن و د و م ج: باز گشادن باوی روزه، در ع روی کلمه «روزه» نشانه «خ» و روی کلمه «باوی» نشانه «م» گذارده شده است.

## باب پنجم

در حکم آنکس که مسلمان شود در ماه رمضان و آنکه بالغ شود و غیر ایشان از آنکس که بالغ شود (۱) و آنکس که از سفر در خانه شود و حیاض که پاک شود و بیمار که از بیماری به شود

هر کس [۶۹ ر] که در ماه رمضان مسلمان شود، و از ماه روزها گذشته باشد؛ بروی نباشد قضای گذشته کردن، و بر وی باشد قضای آن روزهایی که خواهد بودن. و حکم آن روز که در وی مسلمان شود، آنست که اگر از پیش از فجر مسلمان شده، آن روز را روزه بدارد. و اگر آن روز روزه ندارد، قضایش بکند. و اگر از پس فجر مسلمان شود؛ آن روز بر وی واجب نباشد روزه داشتن، و بر وی باشد از بهر ادب را امساک کردن تا بآخر روز.

و حکم آنکس که در ماه رمضان بالغ شود، همین حکم است که در وی روزه داشتن آن روزها که از پس بالغی وی باشد، بر وی واجب بود روزه داشتن، و آن روزها که از پیش از آن بود که وی بالغ نبود، واجب نباشد بر وی قضا کردن. و مسافر چون در خانه آید و روزه گشاده باشد، امساک کند باقی روز را از بهر ادب را، و بر وی باشد قضای آن روز بکردن. و اگر چیزی کرده نباشد که روزه را بشکافد؛ واجب باشد بروی امساک کردن، و بروی واجب نباشد که (۲) روزه را بشکافد، واجب باشد بروی امساک کردن، و بر وی واجب نباشد (۲) قضا کردن آن روز. و اگر فجر بر آید، و وی هنوز بیرون شهر باشد؛ مخیر باشد از میان آنکه امساک کند از آنچه روزه که نقض روزه بکند، و در شهر خویش شود، و روزه آن روز تمام بکند، و از میان آنکه افطار کند، و چون در شهر خویش شود باقی روز را امساک کند تا دیب را، و پس قضا کند چنانکه در پیش بگفتیم. و فاضلتر آنست که چون وی داند که در شهر خویش خواهد رسیدن آن روز را امساک کند از آنچه روزه را بشکافد. و چون در شهر خویش شود، روزه تمام بکند، و بر وی قضای آن نباشد از بهر آن روز.

۱- دومین نسخه کهن: و آنکس که بالغ شود، خود: از آنکس که بالغ شود. ع و موج: و غیر ایشان از آنکس که از سفر در خانه شود. ۲- درح روی «که روزه... نباشد» نشانه «لا-الی» دارد.

## بابُ حكمٍ من أسلم في شهرِ رمضانَ ومن بَلَغَ فيه والمسافرِ إذا قَدِمَ أهله والحائضِ إذا طَهَرَتْ والمرِيضِ إذا برَأَ

- من أسلم في شهرِ رمضانَ، وقد مضتْ منه أيّامٌ؛ فليس عليه قضاءُ شيءٍ  
مِمَّا فاته من الصيامِ، وعليه صيامٌ ما استأنفَ من الأيامِ. وحكمُ اليومِ الذي  
يُسَلِّمُ فيه، إن أسلم قبلَ طلوعِ الفجرِ؛ كان عليه صيامُ ذلك اليومِ. فإن  
لم يَصُمْهُ، كان عليه القضاءُ. وإذا أسلم بعد طلوعِ الفجرِ؛ لم يجبْ عليه  
صيامُ ذلك اليومِ، و كان عليه أن يُمِسِكَ تَأديباً الى آخِرِ النهارِ.
- وحكمُ من بَلَغَ في شهرِ رمضانَ أيضاً ذلك الحكمُ في أنه يجبُ عليه صيامُ  
ما بَقِيَ من الأيامِ بعد بلوغه، وليس عليه قضاءُ ما قد مضى ممّا لم يكن بالغاً فيه.
- والمسافرُ إذا قَدِمَ أهله، و كان قد أفطر؛ فعليه أن يُمِسِكَ بَقِيَّةَ النهارِ  
تأديباً، و كان عليه القضاءُ. فإن لم يكن قد فعل شيئاً يَنْقُضُ الصومَ؛ وجب  
عليه الإمساكُ، ولم يكن عليه القضاءُ. فإن طلع الفجرُ، [٤٧ر] وهو بعدُ  
خارجَ البلدِ؛ كان مخيراً بين الإمساكِ مِمَّا يَنْقُضُ الصومَ، ويَدْخُلُ بِلَدِهِ،  
فَيَتِمُّ صَوْمَهُ ذلكَ اليومِ، وبين أن يُفِطَرَ، فإذا دخل الى بِلَدِهِ، أمسك بَقِيَّةَ  
نهاره تأديباً، ثمَّ قضاها حسب ما قد مناه. والأفضلُ، إذا علم أنه يَصِلُ الى  
بِلَدِهِ، أن يُمِسِكَ عَمَّا يَنْقُضُ الصيامَ. فإذا دخل الى بِلَدِهِ؛ تَمَّ صَوْمَهُ، ولم  
يكن عليه قضاءٌ.

والحائضُ ، إذا طهرت في وسط النهار ، أمسكت بقیة النهار تأديباً ، و كان عليها القضاء ، سواء كانت أفطرت قبل ذلك ، أو لم تُفطر . ويجب عليها قضاء ما فاتها من الصيام في أيام حیضها .

والمريضُ ، إذا برأ من مرضه في وسط النهار ، أو قدر على الصوم ، و كان قد تناول ما یفسد الصوم ؛ كان عليه الإمساك بقیة نهاره تأديباً ، و عليه القضاء . و إن لم یکن قد فعل شيئاً مما یفسد الصيام ؛ أمسك بقیة یومه ، و قد تم صومه ، و لیس عليه القضاء .

### باب حکم المسافر في شهر رمضان وصيام النذر

يُكره للإنسان الخروج إلى السفر في شهر رمضان إلا عند الضرورة ١٠  
الداعية له إلى ذلك من حج أو عمرة أو خوف من تلف مال أو هلاك أخ أو ما يجري مجراه . فإذا مضى ثلاث وعشرون من الشهر ، جاز له الخروج إلى حيث شاء . ومتى خرج إلى السفر ، و كان سفره مما يجب عليه فيه التقصير في الصلاة ؛ وجب عليه الإفطار . و كل سفر لا يجوز له فيه التقصير في الصلاة ، لم يجز له التقصير في الصوم . ومتى كان سفره أربعة فراسخ ، ولم يرد الرجوع فيه ؛ لم يجز له الإفطار ، وهو مخير في التقصير ١٥  
في الصلاة حسب ما قدمناه .

و حیاض چون در میان روز پاك شود؛ باقی روز امساك كند ادب را، و بر وی بود قضای آن روز، چه اگر افطار كرد پیش از آن<sup>(۱)</sup> یا نكرد، و واجب آید بر وی قضا كردن هر روزه‌ای كه در ایام حیض از وی بشده باشد.

و بیمار چون به شود از بیماری در میان روز یا قادر باشد بر روزه داشتن، و پیش آن تناول [۶۹ پ] چیزی کرده باشد كه بدان روزه تباه شود، بروی باشد امساك كردن از بهر ادب را باقی روز، و بروی باشد قضای آن بگردن. و اگر چیزی کرده نباشد كه روزه تباه گردد بدان؛ باقی روز امساك كند، و روزه تمام بود، و بر وی قضا نباشد.

### باب ششم

#### در حکم مسافر در ماه رمضان و روزه نذر

- ۱۰ مکره است مردم را بسفر بیرون شدن در ماه رمضان، آلا كه ضرورتی ویرا بدان خواند از حجّی، یا عمره‌یی، یا نرسی از تلف مال، یا از هلاك برادری، یا چیزی كه بدان ماند. و هر كه كه بیست و سه روز از ماه برفته باشد، روا بود بیرون شدن بهر جا كه خواهد. و هر كه كه بسفر بیرون شود، و آن سفر از آن بود كه تقصیر در نماز واجب بود، روزه بگشادن نیز واجب بود. و هر سفری كه تقصیر در نماز روا نبود، روزه بگشادن نیز روا نبود. و هر كه كه سفرش چهار فرسنگ بود، و در آن روز باز نخواهد گشتن؛ روا نبود ویرا روزه گشادن، و مخیر است در تقصیر كردن نماز، چنانكه در پیش بگفتیم.

و اگر کسی در سفری که بر وی واجب باشد در آن سفر روزه بگشادن، روزه دارد، و عالم باشد بدانکه بر وی واجب است روزه بگشادن؛ بر وی بود اعادت روزه کردن، و از وی بپینگارند آن روز که داشته بود. پس اگر عالم نبوده باشد بدان، روزه وی ماضی بود. و اگر مرد بسفر شود پس از فجر، هر وقت که بود از روز، و وی آن شب نیت سفر کرده باشد؛ واجب باشد بر وی بگشادن روزه. پس اگر آن شب نیت سفر کرده نباشد، و پس از فجر برود؛ بر وی باشد آن روز تمام بکردن، و بر وی قضای آن روز نباشد و اگر پیش از فجر برود؛ واجب باشد بروی بگشادن بر همه حالی، و بر وی باشد قضا کردن. و هر که که از شب نیت سفر کرده باشد، و اتفاق نیفتد بیرون شدن آلا از پس زوال؛ بر وی باشد که باقی روز امساک کند، و بروی باشد قضا بکردن. ۱۰

و چون مردم بسفر بیرون شوند، هیچ طعام و شراب نخورند تا آنکه که بانگ نماز شهر از وی غایب شود، یا دیوارهای شهر پوشیده شود از وی. و نباید که از طعام [۷۰] و شراب سیر گردد، و روان بود و بر اجماع کردن بر روز آلا که حاجتی سخت بود بدان. و مکروه است روزه نوافل داشتن در سفر بر همه حالی. و روایتی آمده است که ۱۵ روا بود. و اگر کسی بروی کار کند؛ بزهکار نبود، آلا آنست که احتیاط درین است که ما بگفتیم<sup>(۱)</sup>.

و روزه سه روز در حج واجبست چنانکه خدای تعالی گفت: «فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ» و آمده است رغبت در روزه سه روز بمدینه از بهر نماز حاجت.



- ومن صام في سفرٍ ، يجبُ عليه فيه الإفطارُ ، و كان عالماً بوجوبِ ذلك عليه ؛ كان عليه الإعادةُ ، ولم يُجزه الصومُ . وإن لم يكن عالماً به ، كان صومه ماضياً . وإذا خرج الرجلُ إلى السفرِ بعد طلوعِ الفجرِ أي وقت كان من النهارِ ، وكان قد بَيَّتَ نِيَّتَهُ من الليلِ للسفرِ ، وجب عليه الإفطارُ .
- وإن لم يكن قد بَيَّتَ نِيَّتَهُ من الليلِ ، ثم خرج بعد طلوعِ الفجرِ ؛ كان عليه إتمامُ ذلك اليومِ ، وليس عليه قضاؤه . وإن خرج قبل طلوعِ الفجرِ ؛ وجب عليه الإفطارُ على كُلِّ حالٍ ، و كان عليه القضاءُ . ومَتَى بَيَّتَ نِيَّتَهُ للسفرِ من الليلِ ، ولم يَتَّفِقْ له الخروجُ إلا بعد الزوالِ ؛ [٤٧٧] كان عليه أن يُمسِكَ بقِيَّةَ النهارِ ، وعليه القضاءُ .
- وإذا خرج الإنسانُ إلى السفرِ ؛ فلا يتناولُ شيئاً من الطعامِ أو الشرابِ ، إلى أن يغيبَ عنه أذانُ مصرِه أو يتوارى عنه بلدُه . ولا ينبغي له أن يتملأ من الطعامِ ، ولا أن يترَوَّى من الشرابِ . ولا يجوزُ له أن يقربَ الجماعَ بالنهارِ إلا عند الحاجةِ الشديدةِ إلى ذلك .
- ويُكرهُ صيامُ التوافلِ في السفرِ على كُلِّ حالٍ . وقد وردت روايةٌ في جوازِ ذلك . فمن عملَ بها لم يكن مأثوماً ، إلا أن الأحوطَ ما قدمناه .
- ١٥ وصيامُ الثلاثةِ أيامٍ في الحجِّ واجبٌ في السفرِ ، كما قال اللهُ تعالى : « فصيامُ ثلاثةِ أيامٍ في الحجِّ » وقد وردت الرغبةُ في صيامِ ثلاثةِ أيامٍ بالمدينةِ لصلاةِ الحاجةِ .

ومن كان عليه صيام فريضة: إما قضاء شهر رمضان، أو كفارة ظهار، أو كفارة قتل الخطأ، أو غيره من وجوه الصيام المفروضة؛ لم يَجْزْ له أن يصومه في السفر. فإن فعل في السفر شيئاً يلزمه به الصيام؛ انتظر قدومه إلى بلده، ولا يصوم في السفر.

فإن أقام في بلد عشرة أيام فصاعداً، جاز له الصيام.

وَأما صيام التّدور، فإن كان التّاذر قد نذر أن يصوم أياماً بأعيانها، أو يوماً بعينه، ووافق ذلك اليوم أو الأيام أن يكون مسافراً؛ وجب عليه الإفطار، وكان عليه القضاء. وكذلك إن اتفق أن يكون ذلك اليوم يوم عيد؛ وجب عليه الإفطار، وعليه القضاء لذلك اليوم. وإن كان التّاذر نذر أن يصوم ذلك اليوم أو الأيام على كلّ حال مسافراً كان أو حاضراً، فإنه يجب عليه الصيام في حال السفر.

باب قضاء شهر رمضان ومن أفطر فيه على العمد أو النسيان من فاته شيء من شهر رمضان لمرض أو سفر أو أحد الأسباب التي يوجب الإفطار؛ فليقضه أي وقت تمكن منه، ولا يقضه في سفر. ولا يتدى بصوم تطوع، وعليه شيء من صيام شهر رمضان، حتى يقضيه.

و اگر کسی را روزه فریضه بر وی بود، یا قضای ماه رمضان، یا کفارت ظهار، یا کفارت قتل خطا، یا غیر آن، از چند گونه روزه فریضه که هست؛ روا نبود ویرا در سفر روزه داشتن. اگر در سفر فعلی کند که بدان فعل ویرا روزه لازم آید؛ منتظر آن باشد که در شهر خویش رود و در سفر روزه ندارد.

- اگر در شهری مقام کند ده روز یا بیشتر، روا بود آنکه روزه داشتن.
- اما روزه نذر، اگر چنان نذر کرده است که روزهای معین روزه دارد، یا يك روز معین روزه دارد، و اتفاق افتد که آن روزها بر سفر بود؛ واجب باشد بر وی بگشادن، و بر وی باشد قضا کردن. و همچنین اگر اتفاق افتد که آن روز عید بود، واجب باشد بر وی افطار کردن، و بر وی باشد قضای آن روز بکردن. و اگر نذر چنان کرده باشد که آن روز یا آن روزها روزه دارد بر همه حالی، اگر مسافر باشد و گر حاضر؛ آنکه واجب آید بر وی روزه داشتن در حال سفر. والسلام.

### باب هفتم

قضای ماه رمضان و آنکس که روزه بگشاده بود بعدا یا بنسیان

- هر که را چیزی از ماه رمضان بغایت شود ببیماری یا سفر یا یکی ازین سببها که گشادن بواجب کند؛ باید که قضایش بکند هر که که تواند کردن، و در سفر قضا نکند. و ابتدای روزه تطوع نکند، چون بر وی چیزی از قضای ماه رمضان بود، تا آنگاه که قضا بکند.

و چون خواهد که قضا کند آن روز را که از ماه رمضان فایت شده است، فاضلتر آنست که پیوسته قضا کند، و گریه را کننده کند، نیز جائز بود [۷۰ پ] پس اگر نتواند پیوسته قضا کردن، شش روز پیوسته قضا کند، و پس باقی پراکنده قضا کند. و اگر نتواند، و همه پراکنده باز دارد؛ با کی نبود، ولیکن فاضلتر اینست که بگفتیم. و

۵ با کی نبود که قضا کند آنچه از ماه رمضان فایت شده باشد در هر ماهی که بود. و اگر اتفاق افتد که بسفر بود: منتظر آن باشد تا در شهر خویش شود، یا در شهری شود که بیشتر از ده روز مقام افتد، پس قضای آن کند، اگر خواهد.

اگر کسی اکل کند یا شرب، یا چیزی کند که روزه تباہ کند، در روزی که قضای ماه رمضان کند بر سبیل نسیان؛ آن روز تمام بکند، و بر وی چیزی نیست. و اگر بعمد کند، و پیش از زوال بود؛ آن روز تمام کند، و پس قضایش بکند، و بر وی چیزی نبود. و اگر بعد از زوال روزه بگشاید؛ قضای آن روز بکند، و بر وی بود ده مسکین رانان دادن. و اگر نتواند، سه روز روزه بدارد ببدل از یک روز بکفارت. و روایتی کرده اند که بر وی باشد مثل آنکه بر آنکس بود که روزی از ماه رمضان بگشاید. و عمل در آنست که ما در پیش بگفتیم. و ممکن که وجه درین روایت آن باشد که آنکس که پس از زوال روزه بگشاید، از استخفاف بفرص و خوار داشتن بود؛ ازین کفارت ویرا لازم آید، ۱۵ و عقوبت و تغلیظ. و گرنه بران وجه گشاده باشد، بر وی نباشد الا کفارت اول. و روایتی دیگر کرده اند که بر وی چیزی نبود. و ممکن است که وجه درین آن بود که آنکس که سه روز روزه داشتن نتواند، یا طعام بدرویش نتواند دادن؛ بر وی چیزی نبود<sup>(۱)</sup>

و هر گه که مرد جنب باشد، و فجر بر آید؛ اگر قصد کرده باشد یا فراهوش کرده باشد؛ باید که آن روز بگشاید، و روزه ندارد، و روزی دیگر بدل آن بدارد. ۲۰

۱- وجه روایت نخستین در استبصار (۲، ۱۲۰-۱۲۲) و تهذیب (۴: ۲۷۸-۲۸۰) هست ولی وجه روایت دوم در اندو کتاب طور دیگر است، نیز بنگرید به کافی ۴: ۱۲۲ و فقیه ۲: ۹۶.

وإذا أراد قضاء ما فاتته من شهر رمضان ، فالأفضل أن يقضيه متتابعاً. وإن فرقه كان أيضاً جائزاً. فإن لم يتمكن من سرده ؛ قضى ستة أيام متواليات ، ثم قضى ما بقي عليه متفرقاً. وإن لم يتمكن وفرق جميعه ؛ لم يكن به بأس ، [ ٤٨ ر ] غير أن الأفضل ما قدمناه . ولا بأس أن يقضى ما فاتته من شهر رمضان في أي شهر كان. فإن اتفق أن يكون مسافراً انتظر وصوله الى بلده او المقام في بلد أكثر من عشرة أيام ، ثم يقضيه إن شاء .

- ومن أكل ، او شرب ، او فعل ما ينقض الصيام ، في يوم يقضيه من شهر رمضان ، ناسياً ؛ تم صيامه ، وليس عليه شيء . فإن فعله متعمداً ، و كان قبل الزوال ؛ أفطر يومه ذلك ، ثم ليقضيه ، وليس عليه شيء . وإن فعل ذلك بعد الزوال ؛ قضى ذلك اليوم ، و كان عليه إطعام عشرة مساكين . ١٠
- فإن لم يتمكن ، كان عليه صيام ثلاثة أيام بدلاً من الكفارة . وقد رويت رواية : « أن عليه مثل ما على من أفطر يوماً من شهر رمضان » والعمل ما قدمناه . و يمكن أن يكون الوجه في هذه الرواية : من أفطر هذا اليوم بعد الزوال استخفافاً بالفرض وتهاوناً به ، فلزمته هذه الكفارة عقوبة وتغليظاً ، ومن أفطر على غير ذلك الوجه ، فليس عليه إلا الأول . وقد وردت رواية أخرى : ١٥
- « أنه ليس عليه شيء » ويمكن أن يكون الوجه فيها : من لم يتمكن من الإطعام ولا من صيام ثلاثة أيام ، فليس عليه شيء . ومتى أصبح الرجل جنباً ، وقد طلع الفجر عامداً كان او ناسياً ؛ فليفطر ذلك اليوم ولا يصمه ويصوم غيره من الأيام .

ومن أصبح صائماً متطوعاً ، جاز له أن يفطر أى وقت شاء . فإذا صار بعد الزوال ، فالأفضل له أن يصوم ذلك اليوم ، إلا أن يدعو أخ له مؤمناً ، فإن الأفضل له الإفطار .

ومن أصبح بنية الإفطار ، جاز له أن يجدد النية لقضاء شهر رمضان أو لصيام التطوع ما بينه وبين نصف النهار . فإذا زالت الشمس ، لم يجز له تجديد النية .  
 ٥ والحائض يجب عليها قضاء ما فاتها من الأيام من شهر رمضان . فإن كانت مستحاضة فى شهر رمضان ، صامت إلا الأيام التى كانت عادتتها فيها الحيض ، ثم تقضى تلك الأيام . ومتى أصبحت المرأة صائمة ، ثم رأت الدم ، فقد أفطرت . وإن كان ذلك بعد العصر أو قبل غيوبة الشمس بقليل ، أمسكت ، وعليها قضاء ذلك اليوم . ومتى أصبحت بنية الإفطار ،  
 ١٠ ثم طهرت فى بقية يومها ، أمسكت ما بقى من النهار ، وكان عليها القضاء . ومتى طهرت المرأة من الحيض أو النفاس ، ثم استحاضت ، وصامت ، ولم تفعل ما تفعله المستحاضة ؛ كان [٤٨٨ب] عليها قضاء الصوم .

ومن أجنب فى أول الشهر ، ونسى أن يغتسل ، وصام الشهر كله ، و صلى ؛ وجب عليه الاغتسال ، وقضاء الصوم والصلاة . والمغنى عليه إذا كان مفيقاً فى أول الشهر ، ونوى الصوم ، ثم أغمى عليه ، واستمر به أياماً ، لم يلزمه قضاء شيء فاته ، لأنه بحكم الصائم . وإن لم يكن مفيقاً فى أول الشهر ، بل كان مغمى عليه ؛ وجب عليه القضاء على قول بعض أصحابنا .  
 ١٥ وعندى أنه لا قضاء عليه أصلاً .

و گر کسی بامداد نیت تطوع کند، روا بود که باز گشاید هر وقت که خواهد.  
و چون از پس زوال رسیده بود، فاضلتر آن بود که آن روز بنگشاید، آلا که ویرا  
برادری مؤمن بخواند، که آنکه فاضلتر آن بود ویرا که بگشاید.

و گر بامداد نیت گشادن روزه کرده باشد: [۷۱ر] روا بود ویرا که نیت روزه قضای  
ماه رمضان با نو کند، یا روزه تطوع، تا زوال بیودن. چون زوال آفتاب بیوده باشد، روا  
نبود نیت با نو کردن.

و حیاض را واجب باشد قضای آن روزه که ویرا فایت شده باشد از ماه رمضان. و گر  
مستحاضه باشد در ماه رمضان؛ باید که روزه بدارد، آلا آن روزها که در وی عادت  
حیض باشد، و پس قضایش کند آن روزها. و هر گه که زن بامداد روزه دارد، و پس  
خون بیند؛ باید که باز گشاید، اگر چه اندکی مانده بود بدانکه آفتاب فرو شود، ۱۰  
یا از پس نماز دیگر بود. و اولیتر آن بود که چون از پس نماز دیگر بود، امساک  
کند، و قضایش بکند پس از آن. و هر گه که زن بامداد نیت روزه گشادن کرده باشد  
از بهر حیض، و پس پاک شود؛ در باقی روز امساک کند، و قضای آن روز بکند. و  
هر گه که زن پاک باشد از حیض یا از نفاس، و پس مستحاضه شود، و روزه دارد، و آن  
فعل که مستحاضه را باید کردن بنمکند؛ بر وی بود قضای آن روز بکردن. ۱۵

و اگر کسی در ازل ماه جنب باشد، و فراموش کند غسل کردن، و همه ماه  
روزه بدارد، و نماز کند؛ واجب باشد بر وی غسل کردن، و قضای روزه و نماز کردن.  
و آنکس که از هس شده باشد، و گر در اول ماه بهوش بوده باشد، و نیت  
روزه کرده باشد، و پس از هوش شده باشد، و بروی چند روز پیوسته گذشته باشد؛  
لازمش نیاید از آن روزها هیچ قضا کردن، زیرا که وی بحکم روزه دار است. پس اگر  
در اول ماه هشیار نبوده باشد، بلکه از هوش شده باشد؛ واجب باشد بر وی قضای  
آن روزها بکردن بر قول بعض اصحاب ما<sup>(۱)</sup>. و نزدیک من چنانست که بر وی قضا  
نیست. والسلام.

۱- شیخ در المبسوط هم چنین فتوی داده است برخلاف ابی حنیفه مغربی (دعائم الاسلام  
۱ : ۲۳۳۸ و ۳۳۰) و مفید در مقنعه (ص ۵۶) که از «بعض اصحاب» باید مراد او باشد  
(فقیه ۱ : ۲۳۷ - تهذیب ۴ : ۲۴۳ - استبصار ۱ : ۴۵۸ - کافی ۳ : ۴۱۲)

## باب هشتم

آنچه مانند رمضان است در وجوب روزه و حکم آنکس که در ماه رمضان روزه بگشاده باشد بر عمد یا بنسیان

اما آنچه مانند ماه رمضانست: دو ماه پیوسته است آن کس را که قتل خطا کرده باشد؛ و برده نیابد که آزاد کند. و دو ماه پیوسته آنکس را است که کفارت ظهار کند، هر که که برده نیابد. و روزه دو ماه پیوسته است، [۷۱ پ] بر آنکه که (۱) یک روز از ماه رمضان بگشاده بود بر عمد، هر که که برده را آزاد نکند، یا طعام ندهد. و هر که را که ازین روزه چیزی بر وی واجب شده بود، واجب باشد بر وی دو ماه پیوسته روزه داشتن. پس اگر نتواند؛ پیوسته، یک ماه نخستین تمام بدارد، و از ماه دؤم یک روز باز پیوندد؛ و پس از آن آنچه مانده بود پراکنده بدارد. پس اگر در ماه نخستین بگشاید، یا در دؤم بگشاید پیش از آنکه از دؤم یک روز روزه دارد؛ بر وی واجب بود با سر گرفتن، آلا که سبب روزه گشادن وی بیماری بود، یا چیزی بود از قبل خدای تعالی، که آنکه بنا کند بر آنکه داشته بود بر همه حالی.

و آنکس را که بر وی ازین روزها چیزی واجب شده باشد؛ و برا نیست که در سفر روزه دارد، و نه روزهای عید، و نه روزهای تشریق چون بمنای بود. و اگر اتفاق افتد روزه داشتن بیکی ازین روزها؛ واجب باشد بر وی که باز گشاید، و روزی قضا کند بیدل هر روزی، آلا آنکس که روزه بر وی واجب شده باشد، و آن آنکس بود که قتل کرده باشد در ماههای حرام، و پرا واجب باشد دو ماه پیوسته روزه داشتن از ماههای حرام، اگر چه روزه داشتن روز عید در وی آید و روزهای تشریق. و هر که که زن حیض شود، و وی دو ماه پیوسته روزه می دارد؛ بگشاید در روزهای حیض، و پس قضایش کند پس از آنکه از وی حیض گذشته باشد.



## باب ما يجري مجرى شهر رمضان في وجوب الصوم وحكم من أفطر فيه على العمدة والنسيان

- الذي يجري مجرى ذلك: صيام شهرين متتابعين فيمن قتل خطأ إذا لم يجد العتق، وصيام شهرين متتابعين في كفارة الظهار على من لم يجد عتق رقبة، وصيام شهرين متتابعين على من أفطر يوماً من شهر رمضان متعمداً إذا لم يعتق ولم يطعم. فمن وجب عليه شيء من هذا الصيام، وجب عليه أن يصومه متتابعاً. فإن لم يتمكن من صيامه متتابعاً، صام الشهر الأول ومن الشهر الثاني شيئاً، ثم فرّق ما بقي عليه. فإن أفطر في الشهر الأول أو الثاني قبل أن يصوم منه شيئاً، كان عليه الاستيناف. اللهم إلا أن يكون سبب إفطاره المرض أو شيئاً من قبل الله تعالى، فإنه يبني عليه على كل حال.
- ١٠ وليس على من وجب عليه صوم هذه الأشياء أن يصومه في السفر، ولا أن يصوم أيام العيدين ولا أيام التشريق إذا كان يميناً. فإن وافق صومه أحد هذه الأيام، وجب عليه أن يفطر، ثم ليقتض يوماً مكانه، إلا أن يكون الذي وجب عليه الصيام القابل في أشهر الحرم، فإنه يجب عليه صيام شهرين متتابعين من أشهر الحرم، وإن دخل فيها صيام يوم العيد و
- ١٥ وأيام التشريق. والمرأة إذا حاضت، وهي تصوم شهرين متتابعين، أفطرت أيام حيضها، ثم ليقتضها بعد انقضاء حيضها.

ومن وجب عليه صيام شهرين متتابعين في أول شعبان ؛ فليتر كهُ الى  
انقضاء شهر رمضان، ثم يصوم شهرين متتابعين. فإن صام شعبان ورمضان ؛  
لم يُجزِءهُ، إلا أن يكون [٤٩ر] قد صام مع شعبان شيئاً مما تقدم من الأيام،  
فيكون قد زاد على الشهر، فيجوز له البناء عليه، ويتم شهرين.

ومن نذر أن يصوم شهراً متتابعاً، فصام خمسة عشر يوماً، وعرض له ما  
يُفطر فيه ؛ وجب عليه صيام ما بقي من الشهر. وإن كان صومه أقل من  
خمسة عشر يوماً كان عليه الاستيناف.

فأما صيام التندر فقد بيّنا حكمه فيما تقدم. فمن أفطر في يومٍ قد نذر  
صومه متعمداً، وجب عليه ما يجب على من أفطر يوماً من شهر رمضان ؛  
عق رقبته، أو صيام شهرين متتابعين، أو إطعام ستين مسكيناً. فإن لم  
يتمكن، صام ثمانية عشر يوماً، أو تصدق بما تمكن منه. فإن لم يستطع،  
استغفر الله، وليس عليه شيء.

ومن نذر أن يصوم حيناً من الزمان، وجب عليه أن يصوم ستة أشهر.  
فإن نذر أن يصوم زماناً، كان عليه أن يصوم خمسة أشهر.

ومن نذر أن يصوم بمكة أو بالمدينة أو أحد المواضع المعيّنة شهراً  
بعينه، فحضره، وصام بعضه، ولم يتمكن من المقام ؛ جاز له أن يخرج.  
فاذا رجع الى بلده، قضاها على التمام.

و اگر کسی را روزهٔ دومه پیوسته بروی واجب شود<sup>(۱)</sup>، و در اوّل شعبان بود؛ بگذارد تا ماه رمضان بگذرد، پس دومه پیوسته بدارد. و اگر روزهٔ شعبان و رمضان بهم بدارد؛ روا نبود آلا که پیش از شعبان روزی چند داشته بود، آنکه زیادت یک ماه بود؛ روا بود که ویرا بدان بنا کند و بتمامی دومه کند.

و آنکس که یک ماه پیوسته نذر روزه کند، و پانزده روز بدارد، و عارضه‌یی فرا رسد ویرا که بگشاید؛ واجب باشد بر وی باقی روزه بداشتن. و اگر کمتر از پانزده روز داشته بود، بر وی باشد باسر گرفتن.

اما روزهٔ نذری پیش از بن پیدا بگردیم. و اگر کسی [۷۲] بگشاید آن روز که در وی نذر روزه کرده باشد بعمدا؛ بر وی واجب آید آنچه بر آنکس بود که یک روز از ماه رمضان بگشاده بود از برده، یا دومه پیوسته، یا نان دادن شصت درویش. پس اگر نتواند؛ هژده روز روزه دارد، یا صدقه دهد چندانکه تواند. پس اگر نتواند؛ استغفار کند، و بر وی چیزی نبود.

و اگر کسی نذر کند که وی یک حین روزه دارد، واجب باشد بروی شش ماه روزه داشتن. و اگر نذر کند که یک زمان روزه دارد، بر وی باشد پنج ماه روزه داشتن. و اگر نذر کند که بمگه یا مدینه روزه دارد یا بجایگاهی معین، یک ماه معین، پس بدان جایگاه حاضر شود، و بعضی روزه بدارد، و نتواند مقام کردن بدان جایگاه؛ روا بود ویرا بیرون شدن ازان جایگاه، و پس ازان چون با شهر خویش رسد قضای آن باقی بتمامی بدارد.

وهر که که مرد عاجز شود ازان روزه که نذر کرده بود، هر روزی را يك مدّ طعام بدهد.

واما روزه کفّارت سو کند، واجبست همچنين. و آن سه روز پیوسته است. و روا نبود افطار کردن درمیانه آن. اگر کسی افطار کند، روزه باسر گیرد.

واما روزه آنکس که درحال احرام از موی سر رنج رسیده بود، موی باز کند؛ واجبست هر که که گوسفندی کشته نباشد، یا صدقه بی داده نباشد. روزه سه روز پیوسته آنکس را که هدی واجب شده باشد در متعة الحجّ، وهدی نیابد، این روزه واجبست بروی. و آنکس که درحال احرام صید کرده باشد، بروی روزه واجبست بحسب قیمت جزای صید، و بحسب آنکه روزه لازم آید ویرا.

و روزه اعتکاف نیز واجبست، وما بابی مفرد بگوئیم، ان شاء الله<sup>(۱)</sup>.

### باب نهم

روزه تطوّع و آن روزه که خداوندش مخیر باشد و روزه تادیب و روزه دستوری و روزه بی که روانبود داشتنش

روزه داشتن سه روز در هر ماهی مستحبست و مندوب الیه و مؤکّد، و آن

پنج شنبه اول است در دهه اول، و چهارشنبه اولین در دهه میانین، و پنجشنبه آخر

دردهه آخرین. باید که مردم با اختیار [۷۲ پ] این روزه بنسنگذارد. پس اگر این روزها

بوقت خویش روزه نتواند داشتن؛ روا بود که از ماهی با ماهی دیگر افکند، و پس

قضایش کند. و همچنین با کسی نبود که از تابستان با زمستان افکند، و پس قضایش

کند. بحسب آنکه فایده شده باشد. و اگر عاجز آید ازان روزه داشتن؛ روا بود

ویرا که از هر روزی يك درم بصدقه بدهد، یا يك مدّ طعام. پس اگر نتواند، بروی

چیزی نبود.

ومتى عجز الإنسان عن صيام ما نذر فيه ، تصدق عن كل يوم بمد من طعام .

وصوم كفارة اليمين واجب أيضاً . وهو ثلاثة أيام متتابعات . ولا يجوز الفصل بينهما بالإفطار . فمن فعل ذلك ، استأنف الصيام .

وصيام أذى حلق الرأس واجب ، إذا لم ينسك ، ولم يتصدق . وصيام  
٥ ثلاثة أيام لمن لم يجددم المتعة في الحج متتابعات أيضاً ، وصوم جزاء الصيد بحسب قيمة جزائه وبحسب ما يلزمه من الصيام .

وصوم الاعتكاف واجب أيضاً ، وسنفرده باباً إن شاء الله .

باب صيام التطوع وما يكون صاحبه فيه بالخيار

١٠ وصوم التآديب والأذن وما لا يجوز صيامه

صوم ثلاثة أيام في الشهر مستحب مندوب إليه مرغّب فيه . وهو أول خميس في العشر الأول ، وأول أربعا في العشر الثاني ، وآخر خميس في العشر الأخير . فينبغي أن لا يتركه الإنسان مع الاختيار . فإن لم يقدر على صيام هذه الأيام في أوقاتها ؛ [٤٩٩] جاز له تأخيرها من شهر

١٥ الى شهر ، ثم يقضيها . وكذلك لا بأس أن يؤخرها من الصيف الى الشتاء ، ثم يقضيها بحسب ما فاته . فان عجز عن الصيام ، جاز له أن يتصدق عن كل يوم بدرهم او بمد من طعام . فإن لم يقدر على ذلك ، لم يكن عليه شيء .

و يُسْتَحَبُّ صِيَامُ الأربعةِ أَيامٍ في السَّنةِ ، وهى : يومُ السَّابعِ و  
العشرينَ من رجبٍ ، وهو يومُ مبعثِ النَّبِيِّ ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، و  
يومُ السَّابعِ عَشَرَ من شهرِ ربيعِ الأوَّلِ ، وهو يومُ مولدهُ ، ويومُ الخَميسِ  
والعشرينَ من ذى القعدةِ ، وهو يومُ دُحِيتِ فيه الأَرْضُ من تحتِ الكعبةِ ،  
ويومُ الثامنَ عَشَرَ من ذى الحِجَّةِ ، وهو يومُ الغديرِ ، نَصَبَ فِيهِ رَسُولُ اللهِ ،  
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، أميرَ الْمُؤْمِنِينَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، إِمَاماً لِلأَنَامِ .

و يُسْتَحَبُّ صِيَامُ أوَّلِ يومٍ من ذى الحِجَّةِ ، وهو يومُ وُلِدَ فِيهِ  
إِبْرَاهِيمُ الخليلُ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ . و يُسْتَحَبُّ صِيَامُ رَجَبٍ بِأَسْرِهِ لَمَنْ تَمَكَّنَ  
من ذلك . ومن لم يَتَمَكَّنْ ؛ صَامَ أوَّلَ يومٍ مِنْهُ ، وَيَوْمَ الثَّالِثِ عَشْرَ مِنْهُ ،  
وهو يومُ وُلِدَ فِيهِ أميرَ الْمُؤْمِنِينَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ . و يُسْتَحَبُّ صِيَامُ شَعْبَانَ ١٠  
وَصَلَّتُهُ بِشَهْرِ رَمَضَانَ . فَمَنْ صَامَهُ ، وَوَصَلَّهُ بِشَهْرِ رَمَضَانَ ؛ كَانَ تَوْبَةً مِنَ اللهِ .  
ومن لم يَتَمَكَّنْ من صومِهِ كُفِّهِ ، صَامَ مِنْهُ مَا اسْتَطَاعَ .

وَالصَّوْمُ الَّذِي يَكُونُ صَاحِبُهُ فِيهِ بِالخِيَارِ ، فِي يَوْمِ الجُمُعَةِ وَالخَمِيسِ وَأَيَّامِ  
البَيْضِ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ وَسِتَّةَ أَيَّامٍ مِنْ شَوَّالٍ وَصَوْمُ يَوْمِ عَرَفَةَ وَيَوْمِ عَاشُورَاءَ .  
وَأَمَّا صَوْمُ الإِذْنِ ، فَلَا تَصُومُ الْمَرْأَةُ تَطَوُّعاً إِلا بِإِذْنِ زَوْجِهَا . فَإِنْ ١٥  
صَامَتْ مِنْ غَيْرِ إِذْنِهِ ؛ جَازِلُهُ أَنْ يُفْطِرَهَا ، وَيُؤَاقِعُهَا . وَإِنْ كَانَتْ صَائِمَةً مِنْ  
قَضَاءِ شَهْرِ رَمَضَانَ ، لَمْ يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ . وَالعَبْدُ لَا يَصُومُ تَطَوُّعاً إِلا بِإِذْنِ  
مَوْلَاهُ . وَالضَّيْفُ لَا يَصُومُ تَطَوُّعاً إِلا بِإِذْنِ مُضَيِّفِهِ .

و مستحبست چهارروز روزه داشتن در سالی . و آن بیست و هفتم رجب است .  
 روز مبعث پیغمبر ما ، صلی الله علیه و آله ؛ و روز هفدهم ربیع الاول ، که روز مولدش است ،  
 علیه السلام ؛ و روز بیست و پنجم ذی القعدة ، و آن ، آن روز است که خدای تعالی زمین را  
 از زیر کعبه بگسترده ، و روز هجدهم ذی الحجّه ، و آن روز غدیر است که پیغمبر ،  
 علیه الصلاة والسلام ، در وی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را ، علیه السلام ، نصب کرد .  
 با امامت همه عالم .

و مستحبست روزه اول از ذی الحجّه و آن روز ولادت ابراهیم خلیل است .  
 و مستحبست روزه همه رجب بداشتن کسیرا که تواند . پس اگر نتواند ، اول  
 روزی از وی روزه بدارد . و روز سیزدهم که روز سیزدهم رجب مولود امیر المؤمنین  
 علی بن ابی طالب ، علیه السلام ، است . و مستحبست روزه داشتن شعبان و پیوسته بمه  
 ۱۰ رمضان . و هر کسی که روزه شعبان دارد ، و بمه رمضان پیوندد ؛ توبه یی بود ویر ابخدای  
 تعالی . و هر کس که نتواند ، چنانکه تواند بدارد .

و اما آن روزه یی که مردم در وی مخیر باشد ، روز آدینه ، و پنجشنبه است ،  
 و ایام البيض . و ایام البيض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد از هر ماهی ، و شش روز  
 از شوال است ، و روز عرفه و روز عاشورا .

و اما روزه دستور آنست که زن روزه تطوع ندارد الا بدستوری شوهر . اگر  
 روزه تطوع دارد بی دستوری شوهر ؛ شوهر را بود که روزه وی باز گشاید ، و موافقت  
 کند با وی . پس اگر روزه داشتن وی در قضای ماه رمضان بود ، شوهر را نبود موافقت  
 کردن وی . و بنده روزه تطوع ندارد ، الا بدستوری خداوند خویش . و مهمان روزه  
 ۲۰ تطوع ندارد ، الا بدستوری مهمان دار .

و اما روزه نادیب آنست [۷۳] که کودک را چون مراهق شود، بر روزه بگیرند تا دیب را، و فرض نیست. و همچنین کسی که از بیماری روزه بگشوده باشد در اول روز، و پس در میانه روز قوی شود؛ امساک کند از طعام و شراب باقی روز تا دیب را، و فرض نیست. و همچنین مسافر چون اول روز در سفر بود، پس در میانه روز در خانه آید؛ باقی روز امساک کند تا دیب را. و همچنین حیض چون در اول روز روزه بگشوده بود، و در باقی روز پاکیزه شود؛ امساک کند تا دیب را، و بر وی بود قضا کردن.

و اما آن روزه که روا نبود داشتن بر هیچ حال: روز عید روزه گشادنت، و روز عید گوسفند کشان، و روزه سه روز ایام تشریق آنکس را که بمنای بود، و روزه روز شنبه آنکه آن روز رمضانست، و روزه وصال، و آن، آن باشد که نان خوردن نماز شام بوقت سحر خورد، و روزه صمت یعنی خاموشی، و روزه نذر معصیت، و روزه دهر.

## باب دهم

### در اعتکاف

اعتکاف مستحبست و مندوب الیه و مرغب فیه، و فاضلتر اعتکافی آن بود که در دهه بازپسین از ماه رمضان بود. و اگر در غیر آن اعتکاف گیرد، نیز جایز بود. و در وی فضلی بسیار است. و در جایگاهها که در وی اعتکاف روا بود، هر آن مسجدی است که امام عادل در وی نماز آدینه در روز آدینه بجماعت کرده باشد. و آن چهار مسجد است: مسجد الحرام، و مسجد مدینه، و مسجد کوفه، و مسجد بصره. و روایت کرده اند در بعضی اخبار در مسجد المداین<sup>(۱)</sup>. و معول بر آن مسجدهاست که ما بگفتیم. و روا نبود اعتکاف گرفتن. در مسجدی جز ازین مسجدها که ما بگفتیم.



وأما صوم التّأديب، فإن يُؤخذ الصّبي إذا راهق بالصّوم تأديباً، وليس بفرض. وكذلك من أفطر لمرض في أوّل التّهار، ثمّ قوّى بقيّة نهاره؛ أمر بالامسك عن الطّعام والشّراب بقيّة يومه تأديباً، وليس بفرض وكذلك المسافر، إذا أكل من أوّل التّهار، ثمّ قدّم أهله؛ أمسك بقيّة يومه تأديباً. وكذلك الجائض إذا أفطرت في أوّل التّهار، ثمّ طهرت في بقيّة يومها؛ أمسكت تأديباً، وعليها قضاؤه.

وأما الذي لا يجوز صيامه على حال: فيوم الفطر ويوم الأضحى [٥٠هـ]، وثلاثة أيام التّشريق لمن كان يميناً، وصوم يوم الشّيك على أنّه من شهر رمضان حسب ما قدّمناه، وصوم الوصال، وهو أن يجعل عشاءه سحوره، وصوم الصّمت، وصوم نذر المعصية، وصوم الدّهر.

### باب الاعتكاف

الاعتكاف مستحب مندوب إليه مرغّب فيه. وأفضل ما يعتكف الإنسان فيه من الأوقات، العشر الأواخر من شهر رمضان. فإن اعتكف في غيرها، كان أيضاً جائزاً. وفيه فضل كبير. والمواضع التي يجوز فيها الاعتكاف، كلّ مسجد جمّع الإمام العادل فيه بالنّاس صلاة جمعة ١٥ يوم الجمعة، وهي أربعة مساجد: المسجد الحرام ومسجد المدينة ومسجد الكوفة ومسجد البصرة. وقد روى في بعض الأخبار مسجد المدائن. والمعول، على المساجد التي ذكرناها. ولا يجوز الاعتكاف فيما عدا هذه المساجد التي قدّمنا ذكرها.

ومتى أراد الإنسان الاعتكاف ؛ فلا يعتكف أقل من ثلاثة أيام ، فإنه لا اعتكاف أقل منها. ولا بُدَّ أن يصومَ واجباً ، لأنه لا اعتكاف إلا بصوم . فمن اعتكف ثلاثة أيام ، كان فيما زاد عليها بالخيار : إن أراد أن يزداد ازداد ، وإن أراد أن يرجع رجع . فإن صام بعد الثلاثة أيام يومين آخرين ؛ لم يجز له الرجوع ، و كان عليه تمام ثلاثة أيامٍ آخر . وإن كان قد زاد يوماً واحداً ، جازله أن يفسخ الاعتكاف .

وينبغي للمعتكف أن يشترط على ربه في حال ما يعزم على الاعتكاف كما يشترط في حال الإحرام : بأنه إن عرض له مرضٌ وما أشبهه ، كان له الرجوع فيه . فإنه متى فعل ذلك ، ثم عرض له مرضٌ ؛ جاز له أن يرجع فيه أي وقت شاء . فإن لم يشترط ؛ لم يكن له الرجوع فيه ، إلا أن يكون أقل من يومين . فإن مضى عليه يومان ، وجب عليه أيضاً تمام ثلاثة أيام حسب ما قدمناه .

وعلى المعتكف أن يجتنب جميع ما يجتنبه المحرم من النساء والطيب والرياحين والكلام الفحش والمماراة والبيع والشراء ، ولا يفعل شيئاً من ذلك .

و هر که که مردم خواهد که اعتکاف گیرد؛ اعتکاف نگیرد کمتر از سه روز، از بهر آنرا که اعتکاف کمتر از سه روز نباشد. و لابد باشد روزه داشتن، که واجب است از بهر آنرا که اعتکاف نباشد، الا بروزه. و هر آنکسی که سه روزه اعتکاف بداشت؛ از پس آن مخیر باشد زیادت کردن بران، اگر خواهد زیادت کند؛ و اگر خواهد باز گردد. پس اگر از پس سه روز، دو روز دیگر روزه بدارد؛ [۷۳ پ] روان بود ویرا باز گردیدن، و بروی بود تمامت سه روز بداشتن. و اگر یک روز زیادت کرده بود، روان بود ویرا که فسخ اعتکاف کند.

و معتکف باید که شرط<sup>(۱)</sup> کند باخدای تعالی در حال آنکه عزم کند بر اعتکاف، همچنانکه در حال احرام شرط کند. و آن آنست که گوید: اگر ویرا عارض پدید آید از بیماری، و مانند آن، ویرا بود که رجوع کند در وی. که اگر چنین کرده باشد، و عارض پدید آید؛ ویرا بود باز کشتن از اعتکاف هر وقت که خواهد. و گر این شرط کرده نباشد؛ ویرا نبود باز کشتن، الا که کمتر از دو روز بوده باشد. چون دو روز بگذارد، واجب بود بروی تمام بگردن سه روز چنانکه بگفتیم.

و بر معتکف بود که اجتناب کند از آنچه مُحَرَّم را اجتناب باید کردن از زنان و طیب، و اسپر مهها، و سخن فحش گفتن، و خصومت کردن، و خرید و فروخت کردن، و هیچ چیز ازین چیزها نکند.

وروا نبود ویرا که ازان مسجد که در وی اعتکاف گرفته باشد بیرون شود ،  
 الا که ضرورتی بود چون تشییع برادری ، یا جنازه مؤمنی ، یا پرسیدن بیماری ، یا  
 قضای حاجتی که ویرا ازان لابد نبود<sup>(۱)</sup> . و هر گه که از مسجد بیرون شود از بهر یکی  
 ازین چیزها ؛ باید که در هیچ جای بندشیند ، و در زیر سایه ای نرود ، و بنه ایستد  
 دروی ، الا که ضرورتی بود ، تا آن گه که باز مسجد آید ، و نماز نکند الا درین مسجد  
 که در وی اعتکاف گرفته باشد ، الا بمگه خاصه که آنجا روا بود هر آنجا که خواهد  
 نماز کند .

و هر گه که معتکف بیمار شود ؛ روا بود که از مسجد بیرون آید ، و باز خانه  
 خویش شود . و چون به شود ؛ قضای اعتکاف بکند ، و قضای روزه .

و اعتکاف زن همچون اعتکاف مرد است ، و حکم وی همان حکم است در همه  
 چیزها . و چون حیض شود ، از مسجد بیرون آید . و چون پاک شود ؛ باز آید ، و  
 قضای اعتکاف روزه بکند .

و روان بود معتکف را مواقعه کردن زنان نه بشب و نه بروز . و هر گه که مرد  
 مواقعه کند بشب ، و وی معتکف بود ؛ بر وی بود هم آنکه بر آنکس بود که وی بماء  
 رمضان يك روزه بگشاده بود ؛ برده ای با آزاد کردن ، یا دوماه پیوسته روزه داشتن ،  
 یا شصت درویش را نان دادن [۷۴ر] و اگر مواقعه زن بروز کرده باشد در ماه رمضان ،  
 دو کفارت بر وی لازم آید . والسلام .

ولا يجوز له أن يخرج من المسجد الذي اعتكف فيه، إلا للضرورة تدعوه إلى ذلك من تشيعر أخ أو جنازة أو عيادة مريض أو قضاء حاجة لا بد له منها. فمتى خرج لإحدى الأشياء التي ذكرناها، فلا يقعد في موضع، ولا يمشى تحت الظلال، [٥٠٠] ولا يقف فيها إلا عند الضرورة إلى أن يعود إلى المسجد. ولا يصلي المعتكف في غير المسجد الذي اعتكف فيه، إلا بمكة خاصة، فإنه يجوز له أن يصلي بمكة في أي يوم شاء. ومتى اعتل المعتكف جاز له أن يخرج من المسجد إلى بيته. فإذا برأ قضى اعتكافه وصومه.

واعتكاف المرأة كاعتكاف الرجل سواء<sup>(١)</sup>، وحكمها حكمه في جميع الأشياء. فإن طمئت، خرجت من المسجد. فإذا طهرت؛ عادت، وقضيت الاعتكاف والصوم.

ولا يجوز للمعتكف مواءة النساء لا بالليل ولا بالنهار. فمتى واقع الرجل امرأته، وهو معتكف ليلاً، كان عليه ما على من أفطر يوماً من شهر رمضان: عتق رقبة، أو صيام شهرين متتابعين، أو إطعام ستين مسكيناً. وإن كان مواءته لها بالنهار في شهر رمضان، كان عليه كقارتان

## کتاب الزکاة

الزکاة علی ضربین: مفروض و مسنون. و کُلُّ واحدٍ منهما ینقسمُ  
قسمین: فقسمٌ منهما زکاةُ الأموال، والثانی زکاةُ الرؤس.

فأما زکاةُ الأموال، فیحْتَاجُ فی معرفتها إلی ستّةِ اشیاء: أحدها  
معرفةُ وجوبِ الزکاة. والثانی معرفةُ مَنْ تجبُ علیه، ومن لا تجبُ علیه.  
والثالثُ معرفةُ ما تجبُ فيه، ومالا تجبُ. والرابعُ معرفةُ المقدارِ الَّذی  
تجبُ فيه، ومعرفةُ مقدارِ ما لا تجبُ. والخامسُ معرفةُ الوقتِ الَّذی تجبُ  
فيه. والسادسُ معرفةُ مَنْ یستَحِقُّ ذلكَ ومقدارِ ما یُعْطى من أقلِّ أو أكثر.

وأما زکاةُ الرؤس فیحْتَاجُ فیها أيضاً إلی معرفةِ ستّةِ اشیاء: أحدها  
معرفةُ وجوبِها. والثانی معرفةُ مَنْ تجبُ علیه. والثالثُ معرفةُ ما یجوزُ  
إخراجهُ ومالا یجوزُ. والرابعُ معرفةُ مقدارِ ما تجبُ. والخامسُ معرفةُ الوقتِ  
الَّذی تجبُ فيه. والسادسُ مَنْ المستَحِقُّ له، وکم أقلِّ ما یُعْطى وأکثر.  
ولیس یخْرُجُ مِنْ هذِهِ الأقسامِ شَیْءٌ مِمَّا یَتَعَلَقُ بِأَبوابِ الزکاة. ونحنُ نَبینُ  
قسماً قسماً من ذلك، ونستوفیه علی حَقِّهِ إِنْ شاءَ اللهُ.

حاشیة ص ۱۸۱ فارسی: ۱- د: هیچکے، ع و هیچ بیرون نشود ازین قسمها.  
۲- هامش دو نسخه کهن: بر ترتیب اصل: کتاب زکات. زکات بردوزر بست: فریضه وسنت  
وهریکی ازان هر دو و منقسم شود بدو قسم: قسمی زکات اموال است، و قسمی زکات سرها.  
اما زکات اموال محتاج است در معرفت آن بشش چیز: یکی از آن معرفت وجوب  
زکات و دوّم دانستن که بر که واجبست و بر که واجب نباشد، و سوّم دانستن آن چیز که  
زکات در وی واجب آید و آنچیز که واجب نیاید، و چهارم دانستن آن مقدار که واجب  
آید در وی و آن مقدار که واجب نیاید در وی، و پنجم دانستن که در کدام وقت واجب آید،  
ششم دانستن آنکسرا که مستحق زکات بود و بدانستن که چه مقدار بوی دهند از کمی و بسیاری.

## کتاب الزکاة

زکات بر دو ضربت : فریضه است ، و سنت . و هر یکی ازین دو گانه بر دو

قسم است :

زکات مالست ،

اقازکات مال، در دانستن وی شش چیز باید:

اول وجوب زکات بدانستن

دوم بدانستن که بر که واجب باشد

و بر که واجب نباشد

سیوم بدانستن آن چیز که زکات در

وی واجب آید و آنچه که واجب نیاید

چهارم بدانستن آن مقدار که واجب

آید در وی و آن مقدار که واجب نیاید در وی

پنجم بدانستن که در کدام وقت واجب آید

ششم بدانستن آنکس را که مستحق

زکات بود و بدانستن که چه مقدار بوی

از کمی و بسیاری دهند .

و زکات سر ،

نیز بدانستن شش چیز محتاج بود :

اول بدانستن وجوبش

دوم بدانستن که بر که واجبست

سیوم بدانستن که چه چیز روا بود

بزکات سر بیرون کردن و چه چیز روان بود

چهارم بدانستن که چه مقدار واجب آید

پنجم بدانستن که در کدام وقت واجب آید.

ششم بدانستن که مستحق کیست

و چند کمتر نشاید بدان و چند بیشتر

نشاید .

آن قسمت‌هایش هیچ چیز<sup>(۱)</sup> که تعلق بدرهای زکات دارد از این که ما بگفتیم

بیرون نشود. و ما هر قسمتی را پیدا بکنیم و تمام بگوییم. ان شاء الله<sup>(۲)</sup>.

دنبال حاشیه صفحه پیش : و اما زکات سرها آن نیز محتاج است بدانستن شش چیز: اول معرفت

وجوبش، و دوم بدانستن که بر که واجبست، و سوم بدانستن که چه چیز روا بود بزکات [سر] بیرون

کردن و چه چیز روان بود، و چهارم بدانستن که چه مقدار واجب آید، و پنجم بدانستن که در کدام

وقت واجب آید، و ششم بدانستن که مستحق کیست و چند کمتر نشاید داد و چند بیشتر نشاید .

و هیچ چیز بیرون نشود از این قسمت‌ها که تعلق دارد بدرهای زکات که ما بگفتیم. و ما هر قسمتی را

پیدا بکنیم، و تمام بگوییم ان شاء الله [تعالی] (این بند در «د» و «چاپی نیست ولی در «ع و «ج

در متن ترجمه هست بجای آنچه که در دو نسخه کهن «د» و «چاپی در متن ترجمه آمده است).

## باب یکم

### در وجوب زکات و بدانتن که بر که واجبست

- زکات مفروضه در شریعت اسلام واجبست بر همه مکلفی که وی آزاد و بالغ بود، اگر مرد بود و اگر زن. و ایشان بر دو قسمت اند: قسمتی از ایشان آنست که هر گه که آن زکات بر ایشان واجب بود، بدهند؛ در ذمت ایشان ثابت بود، و ایشان آن کسانند که بر ظاهر اسلام باشند<sup>(۱)</sup>. و دیگر آن کسانند که هر گه که ایشان [۷۴ پ] آنچه واجب بود زکات بر ایشان بدهند، لازمشان نیاید قضای آن کردن. و آن آن قوم باشند که مخالف اسلام اند که زکات اگر چه بر ایشان واجبست، بشرط اسلامست. چون بنده باشند در حال کفرشان، پس هر گه که مسلمان شوند؛ لازم نیاید ایشان را اعادت آن کردن.
- ۱۰ و اما دیوانگان و آنکس که کامل عقل نبود، واجب نبود بر ایشان زکات در مالها که بودیعت نهاده باشند. و واجب باشد زکات بدادن آنچه حاصل آید ایشانرا از غلها و چهارپای. و حکم اطفال حکم آنکس است که وی عاقل نباشد از دیوانگان و جز ازان، که در مالهای صامت ایشان زکات نیست.
- ۱۵ پس اگر کسی تجارت کند بمال ایشان از بهر نگرش بایشان<sup>(۲)</sup>، آنکه مستحب بود ویرا زکات آن بدادن. وروا بود ویرا که از<sup>(۳)</sup> سود بر گیرد آن قدر که ویرا بدان حاجت باشد بر کفایت. و اگر کسی بمال ایشان تجارت کند از بهر خویش، و در حال متمکن بود از ضمان مال؛ زکات بروی باشد، و سود ویرا بود. و اگر در حال متمکن نبود آن مقدار از مال آن طفل ضمان بکردن، و تصرف کند در وی بی وصیتی و ولایتی که ویرا باشد در آن مال؛ لازم آید ویرا ضمان آن مال، و سود یتیم را باشد، و زکات از وی بدهد.

۲- دومین نسخه کهن: با ایشان

۱- دومین نسخه کهن: بوند.

۳-ح «از» ندارد



## بابُ وجوبِ الزّكاةِ ومعرفةٍ من تجبُ عليه [٥١ر]

الزّكاةُ المفروضةُ في شريعةِ الإسلامِ، واجبةٌ على كلّ مكلفٍ حرٍّ بالغٍ، رجلاً كان أو امرأةً. وهم ينقسمون قسمين: قسمٌ منهم إذا لم يُخْرِجُوا ما يجبُ عليهم من الزّكاةِ، كان ثابتاً في ذمّتهم. وهم جميعٌ من كان على ظاهرِ الإسلامِ. والباقون هم الذين متى لم يُخْرِجُوا ما يجبُ عليهم من الزّكاةِ، لم يَلْزَمُهُمْ قضاؤُهُ. وهم جميعٌ من خالف الإسلامَ. فإنّ الزّكاةَ، وإن كانت واجبةً عليهم بشرطِ الإسلامِ، ولم يُخْرِجُوا لكَفَرِهِمْ، فمتى أسلموا، لم يَلْزَمُهُمْ إعادتها.

وَأما المجانينُ، ومن ليس بكاملِ العقلِ، فلا تجبُ عليهم الزّكاةُ في أموالهم المودعة<sup>(١)</sup>. وتجبُ فيما يحصلُ لهم من الغلّاتِ والمواشي. ١٠  
وحكمُ الأطفالِ حكمٌ من ليس بعاقلٍ من المجانينِ أو غيرهم. فإنّه لا تجبُ في أموالهم الصّامتةِ زكاةٌ.

فإن اتّجرَ متّجراً بأموالهم نظراً لهم؛ يستحبُّ له أن يُخْرِجَ من أموالهم الزّكاةَ، وجاز له أن يأخذ من الربحِ بقدر ما يحتاجُ إليه على قدر الكفاية. ١٥  
وإن اتّجرَ لنفسه دونهم، وكان في الحالِ متمكناً من ضمانِ ذلك المالِ؛ كانت الزّكاةُ عليه، والربحُ له. وإن لم يكن متمكناً في الحالِ من مقدار ما يضمنُ به مالَ الطفلِ، وتصرّف فيه لنفسه من غير وصيّةٍ ولا ولايةٍ؛ لزمه ضمانه، وكان الربحُ لليتيم، ويُخْرِجُ منه الزّكاةَ.

١- ملك زير سطر: اعنى زروسيه، مه، المودوعة، ملك وخ وص ون: المودوعة.

فأما ما عدا الاموال الصّامّة من الغلّات و المواشى ، فإنّه يجبُ على  
من سَمّيناه الزّكاةُ في أموالهم ، وعلى أوليائهم ان يُخْرِجُها وَيُسَلِّمُها  
إلى مستحقّيها.

## باب ما تجبُ فيه الزّكاةُ وما لا تجبُ وما يُستحبُّ فيه الزّكاةُ

الذى تجبُ فيه الزّكاةُ فرضاً لازماً تسعةُ أشياء :

الذهبُ والفضّةُ ، إذا كانا مَضْرُوبَيْنِ دنانيرَ ودراهمَ منقوشين . فإذا  
كانا سبائكاً أو حليّاً ، فلا تجبُ فيهما الزّكاةُ ، إلا أن يقصدَ صاحبُهما الفرارَ  
به من الزّكاةِ . فمتى فعل ذلك قبلَ حالِ وجوبِ الزّكاةِ ، استحبَّ له أن  
يُخْرِجَ منهما الزّكاةَ . وإن جعله كذلك بعدَ دخولِ الوقتِ ، لزمتهُ الزّكاةُ  
على كُلِّ حالٍ .

والحنطةُ والشّعيرُ والتمرُّ والزبيبُ والإبلُ والبقرُ والغنمُ .

وكلُّ ما عدا هذه التسعةُ أشياء ، فإنّه لا تجبُ فيه الزّكاةُ .

ولا زكاةُ على مالٍ غائبٍ ، إلا إذا كان صاحبه متمكّناً منه أى وقتٍ  
شاء . فإن كان متمكّناً منه لزمتهُ الزّكاةُ . فإن لم يكن متمكّناً ، وغاب  
منه سنينَ ، [ ٥١ پ ] ثمَّ حصلَ عنده ؛ يُخْرِجُ منه زكاةً سنّةٍ واحدةٍ .

و اما آنچه جز از مال صامت بود، چون غلات، و چهارپای؛ واجب آید زکات بدادن، و بر اولیای ایشان بود که آن زکات بیرون کنند، و بمستحق رسانند.

## باب دؤم

### آنچه واجب آید در وی زکات و آنچه واجب نیاید

و آنچه زکات در وی واجب آید فرضی لازم، نه چیز است :  
 زر و سیم، هر گه که زده باشند، و بدینار کرده و درم کرده، و سکه بر نهاده.  
 و هر گه که بر سببیکه بود هر دو یا حلی بود، واجب نباشد در وی زکات، إلا  
 که خداوندش قصد سببیکه کند، یا بحلی کند، تا زکات نباید دادن. و هر گه که  
 چنین کند پیش از آنکه وجوب زکات حاصل آمده باشد، مستحبّ باشد ویرا زکات  
 بدادن. و اگر پس از آن [۷۵ر] کند که سال بگردیده باشد، و وقت وجوب در آمده  
 باشد؛ لازم آید بروی زکات بدادن بر همه حالی.

و جو و گندم و خرما و میویز و اشتر و گاو و گوسفند :

و هر چه جز از این نه چیز باشد زکات در وی واجب نبود.

و زکات نیست در مال غایب، الا که خداوندش متمکن بود از وی هر وقت

که خواهد. که چون متمکن بود از وی، لازم آید ویرا زکات بدادن. و اگر  
 متمکن نبود، و سالهای بسیار از وی غایب شود، و پس بنزدیک وی حاصل آید؛  
 زکات يك ساله بدهد.

و اگر کسی مالی بمیراثی یابد، و بدان مال نرسد، الا از پس از آنکه سال بگردد، یا سالهای بسیار؛ بر وی زکات نباشد، تا آنکه که بدو رسد، و بنزدیک وی يك سال بگردد.

و مال قرض را زکات نیست بر خداوندش، و بر آنکس واجب آید که قرض استده باشد؛ اگر همچنان بحال خویش بگذاشته باشد، تا سال بر وی بگردد. پس اگر تصرف کرده باشد در مال قرض بتجارت و مانند آن، و بر از زکات لازم آید بطریق استحباب.

و هر چه مردم بملك خویش دارند از آنچه جز از این نه چیز است که ما بگفتیم مستحبّ باشد و بر از زکات بدادن.

و اگر با وی مالی بود که در تجارت می گرداند، مستحبّ باشد و بر از زکات آن بدادن؛ چون وقتش درآید، و سرمایه حاصل بود، یا باوی ربحی بود. پس اگر از سرمایه نقصان کرده بود<sup>(۱)</sup>، یا آنچه خریده بود بکمتر از سرمایه خواهند؛ بروی چیزی نبود دران مال. و گر بسیاری سالها این مال بنزدیک وی بماند برین وجه، و پس بفروشد؛ زکات يك ساله بدهد.

و هر چیزی را که کیل و وزن در وی شود از حبوب و غیر آن چون گاورس و ذرت و سلت و برنج و باقلی و کنجد و بزرک و مانند آن؛ مستحبّ باشد زکات وی بدادن، و سنتی مؤکد بود.

و اما خضر چون اسفست و بادنجان و ترّها و مانند آن، در وی زکات نیست اگر چه بهایش چیزی بسیار باشد، الا که بفروشد، و سال بر بهای آن بگردد.

ومن ورت مالا، ولا يصل إليه إلا بعد ان يحول عليه حول أو أحوال؛  
فليس عليه زكاة، إلا أن يصل إليه ويحول عليه حول.

ومال القرض ليس فيه زكاة على صاحبه، بل تجب على المستقرض  
الزكاة؛ إن تركه بحاله حتى يحول عليه الحول. وإن تصرف فيه بتجارة  
وما أشبهها، لزمته الزكاة استحباباً.

وكل ما يملكه الإنسان مما عدا التسعة أشياء التي ذكرناها، فإنه  
يستحب له أن يخرج منه الزكاة.

فإن كان معه مال يديره في التجارة؛ استحب له إخراج الزكاة منه،  
إذا دخل وقتها، وكان رأس المال حاصلًا، أو يكون معه الربح. فإن كان  
قد نقص ماله، أو كان ما اشتراه طيب بأقل من رأس المال؛ فليس عليه فيه شيء.  
فإن بقي عنده على هذا الوجه أحوالاً، ثم باعه؛ أخرج منه الزكاة لسنة واحدة.  
وكل ما يدخل فيه<sup>(١)</sup> المكيال والميزان من الحبوب وغيرها مثل  
الجوارس والذرة والسلت<sup>(٢)</sup> والأرز والباقلا والسّمسم والكتان وما أشبه ذلك،  
يستحب له أن يخرج منه الزكاة سنة مؤكدة.

وأمّا الخضراوات مثل القصب والباذنجان والبقول كلها وما  
أشبهها، فليس في شيء منها زكاة، وإن بلغ ثمنه شيئاً كثيراً، إلا أن  
يباع ويحول على ثمنه الحول.

١- ملك: فيه، درهم و ص و خ و ن ليست

٢- ملك زير سطر: جو بی پوست، خ زير سطر: غارک، چای فارسی و مچ و د:  
ماش، سلت: جو برهنه و جو گندم است (مخزن الادويه و تحفة حکيم مؤمن).

وأما الإبلُ والبقرُ والغنمُ ، فليس في شيءٍ منها زكاةٌ ، إلا إذا كانت سائمةً ، ويكونُ قد حال عليه الحولُ فصاعداً .

فأما المعلوقَةُ منها فليس في شيءٍ منها زكاةٌ على حالٍ .

وحكمُ الجواميسِ <sup>(١)</sup> حكمُ البقرِ في وجوبِ الزكاةِ عليها .

وأما الخيلُ ، ففيها الزكاةُ مستحبةٌ ، إذا كانت أُنثى سائمةً . فإن كانت معلوقَةً ، فليس فيها شيءٌ .

وليس على الإنسانِ زكاةٌ فيما يملكُه من خادمٍ يخدمُه أو دارٍ يسكنُها ، إلا أن تكونَ دارَ غلَّةٍ . فإن كان كذلك ، يستحبُّ أن يُخرجَ منها الزكاةُ . فأما زكاةُ الحليِّ ، فأعارته لمن يحتاجُ إليه إذا كان مأموناً .

## ١٠ بابُ المقاديرِ التي تجبُ فيها الزكاةُ وكميةُ ما تجبُ

أما الذهبُ فليس في شيءٍ منه زكاةٌ ، ما لم يبلغْ عشرينَ مثقالاً . فإذا بلغَ ذلك ، كان فيه نصفُ دينارٍ . [٥٢ر] ثم ليس فيه شيءٌ ما لم تزد عليه أربعةً دنائيرَ . فإذا زاد ذلك ، كان فيه ستةُ أعشارٍ . ثم على هذا الحسابِ ، كلما زادت أربعةً دنائيرَ ، كان فيها زيادةُ عشرِ دينارٍ بالغاً ما بلغ . وليس فيما دون ذلك شيءٌ .

و اما اشتر و گاو و گوسفند را ، زکات آنکه باید دادن که ایشان چره بیابان  
کنند ، و سالی بروی بگردد .

و اما آنرا که علف دهند زکات نیست [۷۵پ] بروی بر هیچ حال .

و حکم گاو میش حکم گاو است در آنکه زکات واجبست بروی .

و اما اسب را زکات بدادن مستحبست ؛ چون ماده باشد ، و چره بیابان کند .  
چه اگر معلوف باشد ، زکات نباشد بروی .

وزکات نیست بر مردم در آنچه بملك دارند ، چون خادمی که خدمت وی کند ،

یا سرایی که دروی نشیند ، الا که سرای غله باشد ، آنکه مستحب باشد زکات بدادن .

اما زکاة حلتی آنست که بعاریت ها کسی دهند که بدان حاجت دارد ، و از وی ایمن

باشد .

۱۰

## باب سوم

دران مقدارها که زکات در وی واجب آید

و آنکه چند واجب آید

اما زر را زکات نیست تا آنکه که بیست مثقال شود . چون بیست مثقال شود ؛

دروی نیم دینار باشد ، و پس ازان چیزی دیگر نیست . تا آنکه که چهار دینار بروی

زیادت شود . چون چهار دینار زیادت شد ، آنکه شش عشر از يك دینار بیايد دادن . و پس

برین حساب بود . هر چند چهار دینار زیادت می شود عشر يك دینار در وی زیادت

می شود ، چندانکه برسد . و در آنچه که زیر آن بود چیزی نیست .

۱۵

و اما زکات سیم، در وی چیزی نیست تا آنکه که دوست درم شود. و چون دوست درم شده باشد، در وی پنج درم واجب آید. و پس ازان چیزی دیگر نیست در وی، تا آنکه که چهل درم زیادت شود. چون چهل درم زیادت شد، شش درم بیاید دادن. و پس برین حساب چندانکه چهل درم زیادت می شود؛ در وی يك درم واجب میشود، چندانکه برسد و در آنکه زبیر از چهل درم بود از پس دوست، چیزی نباشد از زکات. و هر که که مردم درم یا زربنفت عیال بگذارد، یا دوسال یا بیشتر، ازان مقدار که در وی زکات واجب آید، و مرد غایب شده باشد؛ واجب نیاید در وی هیچ زکاتی. و اگر مرد حاضر باشد، در وی زکات واجب باشد.

و اما زکات گندم و جو و خرما و میویز بر یکی حدّ است راست. و در هیچ چیز ازین اجناس زکات واجب نیست، تا آنکه که به پنج وسق شود، پس از آنکه مقاسمت سلطان و مؤتمها از وی بشده باشد. [۷۶ر] و هر وسقی شصت صاع بود، و هر صاعی نه رطل بود بمراتی، مبلغ آن دوهزار هفتصد رطل باشد. چون چندین رسیده باشد؛ در وی واجب باشد ده يك، اگر آب از باران یا از بعل باشد، یعنی از رود. پس اگر بدولها که با شتر و گاو کشند آب خورد، و مانند آن؛ در وی ده نیم باشد. و اگر چنان بود هم از بعل باشد و هم از آب دلو، بر آنچه غالب تر باشد در آب خور آن، اعتبار بدان کنند. و اگر آب خور از دلو بیشتر باشد؛ حکم بران کنند، و از وی ده نیم بدهند. و اگر هر دو بهم راست بود؛ يك نیمه بحساب ده نیم بدهند، و يك نیمه ده يك. و آنچه زیادت آید بر پنج وسق، حکم همین است که در پنج وسق بگفتم، از وی عشر یا نصف العشر بدهند، اگر اندك بود و اگر بسیار.

حاشیه‌های ص ۱۸۶ عربی: ۱- مه و س و ن، اربعین، خ و ملک: از بعون.

۲- ملک زیر سطر: آب زمین.

۳- ملک زیر سطر: اشتر آب کش.

۴- ملک زیر سطر: آب روا.



وأما زكاة الفضة، فليس فيها شيء ما لم تبلغ مائتي درهم. فإذا بلغت ذلك، كان فيها خمسة دراهم. ثم ليس فيها شيء إلى أن تزيد أربعون<sup>(١)</sup> درهماً. فإذا زاد ذلك، كان فيها ستة دراهم. ثم على هذا الحساب، كلما زادت أربعون درهماً؛ كان فيها زيادة درهم بالغاً ما بلغ. وليس فيما دون الأربعين بعد المائة شيء من الزكاة.

- وإذا خلف الرجل دراهم أو دنانير نفقة لعياله، لسنة أو سنتين أو  
 أكثر من ذلك، مقدار ما تجب فيه الزكاة، وكان الرجل غائباً؛ لم تجب  
 فيها زكاة. فإن كان حاضراً، وجبت عليه الزكاة.

وأما زكاة الحنطة والشعير والتمر والزبيب، فعلى حد سواء. وليس

- في شيء من هذه الاجناس زكاة ما لم يبلغ خمسة أو سق بعد مقاسمة  
 السلطان وإخراج المؤن عنها. كل وسق ستون صاعاً، كل صاع تسعة  
 ١٠ أرطال بالعراقي، يكون مبلغه ألفين وسبع مائة رطل. فإذا بلغ ذلك؛ كان  
 فيه العشر، إن كان سقياً سيحاً أو شرب بعل<sup>(٢)</sup>. وإن كان مما قد سقى  
 بالغرب والدوالي والتواضح<sup>(٣)</sup> وما أشبه ذلك؛ كان فيه نصف العشر. وإن  
 كان مما قد سقى سيحاً<sup>(٤)</sup> وغير سيح؛ اعتير الأغلب في سقيه. فإن كان  
 ١٥ سقيه سيحاً أكثر، كان حكمه حكمه، يؤخذ منه العشر. وإن كان  
 سقيه بالغرب والدوالي وما أشبهما أكثر؛ كان حكمه حكمه، يؤخذ منه  
 نصف العشر فإن استويا في ذلك؛ يؤخذ منه من نصفه بحساب العشر، ومن التصف  
 الآخر بحساب نصف العشر. وما زاد على خمسة أو سق، كان حكمه حكم  
 الخمسة أو سق في أن يؤخذ منه العشر أو نصف العشر، قليلاً كان أو كثيراً.

وأما زكاة الإبل ، فليس في شيء منها زكاة إلى أن تبلغ خمسا .  
 فإذا بلغت ذلك ، كان فيها شاة . وليس فيما يزيد عليها شيء إلى أن تبلغ  
 عشرًا . فإذا بلغت ذلك ، كان فيها شاتان . وليس فيما زاد عليها شيء إلى  
 أن تبلغ خمس عشرة . فإذا بلغت [٥٢] ذلك ، كان فيها ثلاث شياة . ثم  
 كذلك ليس فيها شيء إلى أن تبلغ عشرين . فإذا بلغت ذلك ، كان فيها  
 أربع شياة . ثم ليس فيها شيء إلى أن تبلغ خمسا وعشرين . فإذا بلغت ذلك ،  
 كان فيها خمس شياة . فإن زادت على خمس وعشرين واحدة ، كان فيها  
 بنت مخاض . وليس فيها شيء بعد ذلك إلى أن تبلغ خمسا وثلاثين ، وتزيد  
 واحدة . فإذا بلغت ، كان فيها بنت لبون . وليس فيها شيء إلى أن تبلغ ستا  
 واربعين . فإذا بلغت ذلك ، كان فيها حقة . وليس فيما زاد عليها شيء إلى  
 أن تبلغ إحدى وستين . فإذا بلغت ذلك ، كان فيها جعدة . ثم ليس فيها  
 شيء إلى أن تبلغ ستا وسبعين . فإذا بلغت ذلك ، كان فيها بنتا لبون . ثم  
 ليس فيها شيء إلى أن تبلغ إحدى وتسعين . فإذا بلغت ذلك ، كان فيها  
 حقتان . ثم ليس فيها شيء إلى أن تبلغ مائة وإحدى وعشرين . فإذا بلغت  
 ذلك ، بُرکت هذه العبرة <sup>(١)</sup> ، وأخذت من كل خمسين حقة ، ومن كل  
 أربعين بنت لبون .

- و اما زکات اشتر: در وی هیچ زکاتی نباشد، تا آنکه که به پنج اشتر رسند، آنکه يك گوسفند بدهند، و پس از آن چیزی نباشد، تا آنکه که بیانزده شود. چون بیانزده شده باشد، در وی سه گوسفند باشد. و پس از آن چیزی واجب نباشد، تا آنکه که بیست شود، چهار گوسفند بیاورد. و پس از آن چیزی دیگر نباید دادن، تا به بیست و پنج شود، آنکه پنج گوسفند بدهد. چون بیست و پنج شود، و يك اشتر ۵ زیادت شود؛ بنت مخاض بیاورد. و بنت مخاض اشتری ماده بود يك ساله. و پس از آن چون زیادت شود؛ چیزی نباید دادن، تا آنکه که بسی و شش<sup>(۱)</sup> شود. چون سی و شش<sup>(۱)</sup> شده باشد، اشتری ماده دو ساله بدهد. و پس از آن چیزی دیگر ندهد، تا بچهل و شش شود، آنکه اشتری چهارساله ماده بدهد. و پس چیزی دیگر نباشد، تا آنکه که شصت و يك شود، اشتری پنجساله تمام شده بدهد. پس از آن چیزی دیگر ندهد ۱۰ تا بهفتاد و شش شدن<sup>(۲)</sup>. چون بهفتاد و شش رسیده باشد، دو بنت لبون بدهد. و آن دو اشتر ماده باشد دو ساله. و پس از آن چیزی دیگر نباشد، تا آنکه که بنود و يك شود. چون نود و يك شد، دو اشتر چهارساله [۷۶ پ] بدهد. و پس از آن چیزی دیگر نباشد، تا بصد و بیست يك شود، آنکه این عبرت فرو گذارد، تا از هر پنجاه اشتر يك ماده شتر چهارساله می دهد، و از هر چهل، يك ماده شتر دو ساله می دهد.

۱۵

۱- ح: شش، هاشم ح: خ پنج صح، دومین نسخه کهن و ع و م و د: سی و شش (در هر دو جا).

۲- دومین نسخه کهن: شوند، د و ع و م: شده باشد.

- و اگر ازان بود که این کس را که زکات شتر می باید دادن ، عین آنچه که بروی واجب شده است ، باوی نیست ؛ روا بود که از وی قیمتش فرا گیرند . پس اگر با وی قیمت آن نبود ؛ و باوی جز آن سن که بروی واجب آمده است بود ؛ روا بود که از وی فرا گیرند . و هر گه که زیر آن بود ؛ از وی فرا گیرند و با آن چیزی دیگر ها گیرند که فریضه وی بدان تمام شود . و اگر بالای آن بود که بروی واجب شده است ؛
- ۵ فرا گیرند ، و فضله باوی دهند . مثال این آنست که کسی را شتری ماده يك ساله واجب شده باشد ، و بنزدیک وی نباشد الا شتری نر دو ساله ؛ آن بیدل يك ساله ماده فرا گیرند ، و بروی چیزی دیگر نبود ، و ویرا چیزی باز نباید ستمن . پس اگر بنزدیک وی اشتر ماده دوساله باشد ، و بروی شتر ماده يك ساله واجب شده
- ۱۰ باشد ؛ آن دوساله از وی فرا گیرند ، و دو گوسفند یا بیست درم باوی دهند . و اگر آنچه بروی واجب شده است دوساله ماده باشد ، و بنزدیک وی يك ساله ماده بود ؛ از وی فرا گیرند ، و با آن دو گوسفند یا بیست درم فرا گیرند . و اگر چهارساله بروی واجب شده باشد ماده ، و بنزدیک وی دوساله بی باشد ، از وی فرا گیرند ، و دو گوسفند یا بیست درم با آن فرا گیرند . و اگر آنچه بر وی واجب شده است دو ساله است ، و بنزدیک وی چهارساله بی باشد ؛ از وی فرا گیرند ، و [دو] گوسفند یا بیست درم باوی دهند .
- ۱۵ و اگر بروی پنج ساله واجب شده باشد ، و ویرا نبود ، و بنزدیک وی چهار ساله بی بود ؛ از وی فرا گیرند ، و با آن دو گوسفند یا بیست درم فرا گیرند . پس اگر بروی چهارساله واجب شده باشد ، و بنزدیک وی پنج ساله بی بود ؛ فرا گیرند و دو گوسفند یا بیست درم باوی دهند .
- ۲۰ و اما زکات گاو : در وی زکات نیست تا آن گه که بسی شود . چون بسی شده باشد ؛ گوساله [۷۷ر] يك ساله واجب باشد . و پس ازان چیزی دیگر واجب نباشد ، تا آن گه که چهل شود . چون بچهل شده باشد ، گوساله دو ساله بدهد . و چندانکه زیادت می شود ، همین حکم است : بهر سی ، گوساله يك ساله نر یا ماده ؛ و بهر چهل ، گوساله دوساله [بدهد] .

- فإن كان الذي تجب عليه زكاة الإبل ليس معه عين ما يجب عليه،  
 جاز أن يؤخذ منه قيمته. فإن لم تكن معه القيمة، وكان معه من غير  
 السن الذي وجب عليه؛ جاز أن يؤخذ منه. فإن كان دون ما يستحق  
 عليه، أخذ منه مع ذلك، ما يكون تماماً للذي وجب عليه. وإن كان فوق  
 الذي يجب عليه؛ أخذ منه، ورد عليه ما فضل له. مثال ذلك أنه إذا وجبت  
 عليه بنت مخاض، وليست عنده، وعند ابن لبون ذكر؛ أخذ منه  
 ذلك، وليس عليه شيء، ولا له شيء. فإن كان عنده بنت لبون، وقد  
 وجبت عليه بنت مخاض؛ أخذت منه، وأعطاه المصدق شاتين أو عشرين  
 درهماً. فإن كان قد وجبت عليه بنت لبون، وعند بنت مخاض؛ أخذت  
 منه، وأخذ معها شاتان أو عشرون درهماً. وإذا وجبت عليه حقة، وليست  
 عنده، وعند بنت لبون؛ أخذت منه، وأعطى معها شاتين أو عشرين درهماً.  
 وإن كان قد وجبت عليه بنت لبون وعند حقة؛ أخذت منه، ورد عليه شاتان  
 أو عشرون درهماً. وإذا وجبت عليه جذعة، وليست عنده، وعند حقة؛  
 أخذت منه، وأعطى معها شاتين أو عشرين درهماً. فإن وجبت عليه حقة،  
 وعند جذعة؛ أخذت منه، ورد عليه شاتان أو عشرون درهماً [٥٣ر].  
 ١٥  
 فإما زكاة البقر، فليس في شيء منها زكاة، إلى أن تبلغ ثلاثين.  
 فإذا بلغت ذلك، كان فيها تبيع حولي. ثم ليس فيما زاد عليها شيء، إلى  
 أن تبلغ أربعين. فإذا بلغت ذلك، كان فيها مسنة. وكل ما زاد على ذلك،  
 كان هذا حكمه: في كل ثلاثين تبيع أو تبعه، وفي كل أربعين مسنة.

وأما الغنم ، فليس فيها زكاة ، الى أن تبلغ أربعين . فإذا بلغت ذلك ، كان فيها شاة . ثم ليس فيها شيء ، الى أن تبلغ مائة وعشرين . فإذا بلغت ذلك ، وزادت واحدة ؛ كان فيها شاتان الى أن تبلغ مائتين . فإذا بلغت ذلك وزادت واحدة ، كان فيها ثلث شياة الى أن تبلغ ثلاثمائة . فإذا بلغت ذلك ، وزادت واحدة ؛ كان فيها أربع شياة . ثم تترك هذه العبرة<sup>(١)</sup> فيما زاد عليه ، وأخذ من كل مائة شاة .

وأما الخيل إذا كانت عتاقاً كان على كل واحدة منها في كل سنة ديناران . وإن كانت براذين كان على كل واحدة منها دينار واحد . ومن حصل عنده من كل جنس تجب فيه الزكاة أقل من التصاب الذي فيه الزكاة ، وإن كان لو جمع لكان أكثر من التصاب والتصابين ؛ لم يكن عليه شيء ، حتى يبلغ كل جنس منه ، الحد الذي تجب فيه الزكاة . ولو أن إنساناً ملك من المواشي ما تجب فيه الزكاة ، وإن كانت في مواضع متفرقة ؛ وجب عليه فيها الزكاة . وإن وجد في موضع واحد من المواشي ما تجب فيه الزكاة لملاك جماعة لم يكن عليهم فيها شيء على حال . ولا بأس أن يخرج الإنسان ما تجب عليه من الزكاة من غير الجنس الذي يجب عليه فيه بقيمته . وإن أخرج من الجنس ، كان أفضل .

اما زکات گوسفند : در وی زکات نیست تا بچهل رسد . چون بچهل رسید ، يك گوسفند بدهد . پس از آن چیزی دیگر نباشد ، تا آنکه که بصد [و] <sup>(۱)</sup> بیست رسد . چون بصد [و] <sup>(۱)</sup> بیست رسید آن ، و يك سر بران زیادت شد ، تا بصد و بیست و يك شود ؛ آنکه دو گوسفند بدهد ، پس از آن چیزی نباشد ، تا بدو بیست رسد . چون بدو بیست رسید آن ، و يك سر زیادت شد ؛ آنکه سه گوسفند بدهد . چون بدو بیست و يك شود <sup>(۲)</sup> ، آنکه سه گوسفند بدهد . پس از آن چیزی دیگر نباشد ، تا بسیصد . چون بسیصد رسید و يك سر زیادت شد ، چون بسیصد و يك شود <sup>(۳)</sup> ؛ آنکه چهار گوسفند بدهد . و پس از آن این عبرت بگذارد . چون زیادت آن شده باشد ، بهر صد گوسفند يك گوسفند می دهد .

- ۱۰ و اما اسب : اگر تازی بود ، هر یکی را در سالی دو دینار بدهد ؛ و اگر تازی نبود هر یکی را در سالی يك دینار بدهد . اگر کسی را از هر جنسی که زکات در آن واجب باشد بنزد يك وی حاصل آید ، و کمتر از نصاب زکات باشد ، و اگر چه جمع کنند بهم بیشتر از يك نصاب و دو نصاب شود ؛ بروی چیزی نباشد <sup>(۴)</sup> ، تا آنکه که از هر جنسی بدان حدّ شود که زکات در آن واجب آید . و اگر کسی چهار پای چندان دارد که زکات واجب شود در وی ، و لکن پراکنده باشد بجایگاهها ، زکات در وی واجب آید . و اگر در يك جایگاه چهار پای بسیار یابند ، چندانکه زکات واجب آید در وی و لکن خداوندان بسیار را بود ؛ بر وی زکات نباشد بر هیچ حال . و باکی نبود که مردم زکات بدهند جز از آن جنس که بروی واجب باشد بقیمت آن . و اگر از جنس آن بدهند ، فاضلتر بود . و السّلم .

۱- در ح «و» نیست .

۲- در ع و م ج بجای «آنکه سه گوسفند بدهد چون بدو بیست و يك شود» دارد : «تا بدو بیست و يك شود» در «د» اینجا افتادگی دارد ، چاپی : «زیاده شد آنکه سه گوسفند بدهد پس» .

۳- ع و م ج نیز «وسیصد و يك شود» در چاپی ندارد .

۴- دومین نسخه کهن : نبود .

## باب چهارم

## دران وقت که زکات واجب شود

زکات بر زر و سیم، تا آنکه که سال بروی بشکردد، پس از آنکه در ملک وی حاصل آمده باشد، واجب نباشد. اگر با مردم مالی بود کمتر از آنکه زکات در وی واجب آید، و پس تمامی نصاب یابد در میانه سال؛ بروی زکات [۷۷پ] واجب نباشد، تا آنکه که سال بتمامی بدان قدر که زکات بروی واجب آید نگردد. و هر که که ماه دوازدهم نوشود؛ سال بر مالی بگردید، و زکات بروی واجب شد. و اگر کسی مال از ملک خویش بیرون کند پیش از آنکه ماه دوازدهم نو شود، فرض زکات از وی بیفتاد. پس اگر پس از آنکه ماه دوازدهم نو شود از ملک خویش بیرون کند؛ زکات بروی واجب بود، و در ذمت وی بود تا بدادن.

و اما گندم و جو و خرما و میوین را؛ وقت زکات، آن وقت است که حاصل آید، و درون بکرده باشند، و پس از آن بروی چیزی نبود، اگر چه سالها [ی] بسیار بروی بگذرد، الا که بفروشد بزر یا سیم، و پس سال بروی بشکردد، آنکه زکات بروی واجب شود.



## باب الوقت الذي تجب فيه الزكاة

لازكاة في الذهب والفضة حتى يحول عليهما الحول بعد حصولهما في الملك. فإن كان مع إنسان مال أقل مما تجب فيه الزكاة، ثم أصاب تمام التصاب في وسط السنة؛ فليس عليه فيه الزكاة حتى يحول الحول على القدر الذي تجب فيه الزكاة. وإذا استهل هلال الشهر الثاني عشر؛ فقد حال على المال الحول، ووجبت فيه الزكاة. [٥٣٣] فإن أخرج الإنسان المال عن ملكه قبل استهلال الثاني عشر، سقط عنه فرض الزكاة. وإن أخرجه من ملكه بعد دخول الشهر الثاني عشر؛ وجبت عليه الزكاة، وكانت في ذمته إلى أن يخرج منه <sup>(١)</sup>.

وأما الحنطة والشعير والتمر والزبيب، فوقت الزكاة فيها حين حصولها بعد الحصاد والجذاز والصرام، ثم ليس فيها بعد ذلك شيء، وإن حال عليها حول، إلا أن تباع بذهب أو فضة، وحال عليهما الحول، فتجب حينئذ فيه الزكاة.

وَأَمَّا الْإِبِلُ وَالْبَقَرُ وَالغَنَمُ ، فَلَيْسَ فِي شَيْءٍ مِنْهَا زَكَاةٌ ، حَتَّى يَحُولَ عَلَيْهَا الْحَوْلُ مِنْ يَوْمٍ يَمْلِكُهَا . وَكُلُّ مَا لَمْ يَحُلْ عَلَيْهِ الْحَوْلُ مِنْ صِغَارِ الْإِبِلِ وَالْبَقَرِ وَالغَنَمِ ، لَا تَجِبُ فِيهِ الزَّكَاةُ . وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ الزَّكَاةِ قَبْلَ قَبْلِ حُلُولِ وَقْتِهَا . فَإِنْ حَضَرَ مُسْتَحِقُّ لَهَا قَبْلَ وَجُوبِ الزَّكَاةِ ، جَازَ أَنْ يُعْطَى شَيْئاً وَيَجْعَلَ قَرْضاً عَلَيْهِ . فَإِذَا جَاءَ الْوَقْتُ ، وَهُوَ عَلَى تِلْكَ الصَّفَةِ مِنْ اسْتِحْقَاقِهِ لَهَا ؛ أَحْتَسِبُ لَهُ مِنَ الزَّكَاةِ . وَإِنْ كَانَ قَدْ اسْتَغْنَى ، وَتَغَيَّرَتْ صِفَتُهُ الَّتِي يَسْتَحِقُّ بِهَا الزَّكَاةَ ؛ لَمْ يُجْزَءْ ذَلِكَ عَنِ الزَّكَاةِ ، وَكَانَ عَلَى صَاحِبِ الْمَالِ أَنْ يُخْرِجَهَا مِنَ الرَّأْسِ .

وَإِذَا حَالَ الْحَوْلُ فَعَلَى الْإِنْسَانِ أَنْ يُخْرِجَ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ عَلَى الْفَوْرِ وَلَا يُؤَخِّرَهُ . فَإِنْ عَدِمَ الْمُسْتَحِقَّ لَهُ ؛ عَزَلَهُ عَنِ مَالِهِ ، وَانْتَظَرَ بِهِ الْمُسْتَحِقَّ . فَإِنْ حَضَرَ تَهَ الْوَفَاةُ ، وَصَّى بِهِ أَنْ يُخْرِجَ عَنْهُ . وَإِذَا عَزَلَ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ مِنَ الزَّكَاةِ ؛ فَلَابَّاسَ أَنْ يُفَرِّقَهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ شَهْرٍ وَشَهْرَيْنِ ، وَلَا يَجْعَلَ ذَلِكَ أَكْثَرَ مِنْهُ . وَمَارَوْى عَنْهُمْ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ، مِنَ الْأَخْبَارِ <sup>(۱)</sup> فِي جَوَازِ تَقْدِيمِ الزَّكَاةِ وَتَأْخِيرِهَا ، فَالْوَجْهُ فِيهِ مَا قَدَّمْنَا فِي أَنَّ مَا يُقَدَّمُ مِنْهُ يُجْعَلُ قَرْضاً ، وَيُعْتَبَرُ فِيهِ مَا ذَكَرْنَا ؛ وَمَا يُؤَخَّرُ مِنْهُ إِنَّمَا يُؤَخَّرُ انْتِظَارَ الْمُسْتَحِقِّ <sup>(۲)</sup> ؛ فَأَمَّا مَعَ وَجُودِهِ ، فَالْأَفْضَلُ إِخْرَاجُهُ إِلَيْهِ عَلَى الْبِدَارِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَا .

۱- در تهذيب ۴ : ۴۴- واستبصار ۲: ۳۲ این حدیثها هست و وجه جمع آنها در کافی (۵۲۳:۳) این امر روا دانسته نشده است. در فقه رضوی (ص ۲۲) آمده که بعنوان دین رواست.

۲- خ و ص : انتظاراً للمستحق .

و اما اشتر و گاو و گوسفند: در وی زکات نباشد، تا آنکه که سال بر وی بگردد، ازان روز که بملك وی بود. و هر چه را سال بروی بگردیده نباشد از زکات اشتر و گاو و گوسفند، واجب نیاید.

و روانبود پیش ازانکه سال بگردد، زکات بدادن. پس اگر مستحق حاضر آید

- پیش ازانکه زکات بواجب شده باشد؛ روا بود که چیزی بوی دهد و بقرض کند بروی. ۵  
و چون وقت در آید، وانکس بران صفت بود که مستحق زکات بود، از زکات بینگارد.  
و اگر مستغنی شده باشد، یا حالش بگردیده باشد، یا بدان صفت که بدان مستحق زکات شوند نباشد؛ روا نبود از زکات بینگاشتن، و بر خداوند مال واجب شود دیگر بآن اعادت کردن.

- و هر که که سال بگردد؛ واجب شود بر مردم که بزودی زکات بدهند، و تاخیر ۱۰  
نکنند. پس اگر مستحق را نیابد؛ از مال خویش جدا کند، و منتظر مستحق می باشد.  
و اگر وفات حاضر آید، وصیت بکند تا از بهر وی بدهند. و هر که که مال زکات جدا کرده باشد از مال خویش، با کسی نبود که تفرقت می کند، و بمستحق می رساند، تا يك ماه و دو ماه برفتن، و بیشتر ازان نباید که بنزدیک وی بود. و آنچه روایت آمده است از ائمه علیهم السلام در آنکه روا بود [۷۸] زکات از پیش بدادن و پس ۱۵  
بدادن، وجه اینست که ما بگفتیم در آنکه پیش از سال گردش اخراج مال کند، و بقرض کند و اعتبار کند. در مستحق آنچه یاد کرده ایم. و آنچه تأخیر کند از بهر منتظر بودن مستحق، تاخیر کند. اما با وجود مستحق، فاضلتر آنست که بزودی بیرون کند، چنانکه در پیش بگفتیم.

## باب پنجم

مستحق (۱) زکات و آنکه کمتر از آن نباید دادن و بیشتر ندهند

مستحق زکات هشت کس است که خدای تعالی در قرآن ذکر ایشان کرده است.

و آن هشت آنست که گفت: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ (۱) وَالْمَسْكِينِ (۲) وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا (۳)

وَالْمَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ (۴) وَفِي الرِّقَابِ (۵) وَالْغَارِمِينَ (۶) وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ (۷) وَابْنِ السَّبِيلِ (۸)» .

۵ اما فقیر (۱) آن بود که ویرا اندکی عیش بود، و مسکین (۲) آنکس بود که ویرا

هیچ چیز (۱) نبود.

و عاملین (۳) آن کسان باشند که صدقات استانند .

و مؤلفه (۴) قومی باشند که ایشان را استمالت کنند بجهاد کردن .

و رقاب (۵) بندگانی باشند که خوبشمن را باز خریده باشند، و بندگانی باشند

۱۰

که در سختی عظیم باشند . و روایتی کرده اند که آنکس باشد که بروی واجب شده

باشد کفارت بنده بی بازاد کردن در ظهار، یا در قتل خطا، یا جز از آن، و ندارد،

از بهر وی برده ای بخرند، و بازاد کنند.

و الغارمین (۶) آن قومی باشند که وام بر ایشان جمع شده باشد، و در فساد و

۱۵ معصیتی بخورده نباشند.

و فی سبیل الله (۷) جهاد است .

و ابن السبیل (۸) کسی بود که منقطع شده باشد . و نیز گفته اند که مهمانی بود که

بمردم فرا رسد و در حال محتاج بود، و اگر چه در شهر خویش ویرا بسیاری مال بود.

## بابُ مستحقِّ الزکاةِ وأقلِّ ما یُعطى وأکثرِ

الذی یستحقُّ الزکاةَ هم الثمانيةُ أصنافُ الذین ذکرهم اللهُ تعالیٰ فی القرآن: وهمُ الفقراءُ، والمساکینُ، والعاملونُ علیها، والمؤلفةُ قلوبُهُم و فی الرقابِ، والغارمونُ، و فی سبیلِ اللهِ، وابنُ السبیلِ .  
 فاما الفقیرُ فهو الذی له بلغةٌ من العیش . والمساکینُ الذی [۵۴ ر] لا شیءَ معه .  
 واما العاملونُ علیها فهمُ الذین یسعونُ فی جبايةِ الصدقاتِ .  
 واما المؤلفةُ قلوبُهُم فهمُ الذین یتألفونُ ویستمالونُ الی الجهادِ .  
 و فی الرقابِ وهمُ المکاتبونُ والممالیکُ الذین یكونونَ تحتَ الشدَّةِ العظيمةِ . وقد روی<sup>(۱)</sup> أنَّ من وجبتْ علیہ کفارةُ عتقِ رقبةٍ فی ظہارٍ او قتلٍ خطأً و غیر ذلك ، ولا یكونُ عندهُ ، یشتري عنہ و یعتقُ<sup>(۲)</sup> .  
 والغارمونُ همُ الذین رکبتهمُ الدیونُ فی غیرِ معصيةٍ ولا فسادِ .  
 و فی سبیلِ اللهِ وهو الجهادُ .

و ابنُ السبیلِ وهو المنقطعُ به . وقيل أيضاً: إنه الضیفُ الذی ینزلُ بالإنسانِ و یكونُ محتاجاً فی الحالِ ، وإن کان له یسارُ فی بلدهُ وموطنه<sup>(۳)</sup>

۱- گویا روایت علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود (ص ۱۶۳ چاپ سنگی ۱۳۱۵ق) که شیخ در تہذیب (۴: ۴۸) آورده و در مبسوط بدان اشارت نموده است. ابن بابویه در فقیہ (۲: ۳) رقاب را بمکاتبان اختصاص داده است. در المقننہ مفید (ص ۹۳) آمده که رقاب در آزاد کردن مکاتب و آزاد کردن برده از نو (العتق با تیناف) است. در مقنن ابن بابویه و دعائم الاسلام (۱: ۳۱۰) درباره رقاب گفته شده که آزاد کردن برده است. نیز تبیان ۲: ۹۷ و ۵: ۲۸۴.  
 ۲- ملک و ن و چپایی: فیبتاعون من الزکاة و یعتقون، درخ این عبارت پس از «الشدَّة العظيمة» در هامش آمده است. ۳- در المقننہ (ص ۹۳) چنین تفسیری هست. در مبسوط در دوجا (فصل ۳ و ۲) از ابن سبیل به مجتاز ت بیر شده است. در تہذیب (۴: ۵) ازان به «ابناء الطريق» که در سفر مباح باشند و مال خویش را از دست بدهند و در فقیہ (۲: ۳) ازان به «المسافر الضعیف و مارا الطريق» تعبیر شده است. نیز تبیان ۲: ۹۶ و ۵: ۲۸۴.

فإذا كان الإمام ظاهراً، أو من نصبه الإمام حاصلاً؛ فَتَحْمَلُ الزَّكَاةُ  
إِلَيْهِ، لِيُقَرَّرَ قَهَا عَلَى هَذِهِ الثَّمَانِيَةِ الْأَصْنَافِ. وَيُقَسَّمُ بَيْنَهُمْ عَلَى حَسَبِ مَا يَرَاهُ.  
وَلَا يَلْزَمُهُ أَنْ يَجْعَلَ لِكُلِّ صِنْفٍ جِزْأً مِنْ ثَمَانِيَةٍ، بَلْ يَجُوزُ لَهُ أَنْ يُفِضَلَ  
بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، إِذَا كَثُرَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ وَقَلَّتْ آخَرُونَ.

وَإِذَا لَمْ يَكُنِ الْإِمَامُ ظَاهِرًا، وَلَا مِنْ نَصْبِهِ الْإِمَامُ حَاصِلًا، فُرِقَتْ  
الزَّكَاةُ فِي خَمْسَةِ أَصْنَافٍ مِنَ الَّذِينَ ذَكَرْنَاهُمْ، وَهِيَ الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ  
وَفِي الرِّقَابِ وَالغَارِمِينَ وَابْنِ السَّبِيلِ. وَيَسْقُطُ سَهْمُ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَسَهْمُ  
السُّعَاةِ وَسَهْمُ الْجِهَادِ، لِأَنَّ هَؤُلَاءِ لَا يُوجَدُونَ إِلَّا مَعَ ظُهُورِ الْإِمَامِ. لِأَنَّ  
الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبُهُمْ إِنَّمَا يَتَأَلَّفُهُمُ الْإِمَامُ لِيُجَاهِدُوا مَعَهُ، وَالسُّعَاةُ أَيْضًا إِنَّمَا  
يَكُونُونَ مِنْ قَبْلِهِ فِي جَمْعِ الزَّكَاةِ، وَالْجِهَادُ أَيْضًا إِنَّمَا يَكُونُ بِهِ أَوْ  
بِمَنْ نَصَبَهُ. فَإِذَا لَمْ يَكُنْ هُوَ ظَاهِرًا وَلَا مِنْ نَصْبِهِ، فُرِقَ فِيمَنْ عَدَاهُمْ.

وَالَّذِينَ يُفَرِّقُ فِيهِمُ الزَّكَاةَ يُبْنَى أَنْ يَحْصُلَ لَهُمْ مَعَ الصِّفَاتِ الَّتِي  
ذَكَرْنَاهَا أَنْ يَكُونُوا عَارِفِينَ بِالْحَقِّ مَعْتَقِدِينَ لَهُ. فَإِنْ لَمْ يَكُونُوا كَذَلِكَ،  
فَلَا يَجُوزُ أَنْ يُعْطُوا الزَّكَاةَ. فَمَنْ أَعْطَى زَكَاتَهُ لِمَنْ لَا يَعْرِفُ الْحَقَّ؛ لَمْ  
يُجِزْهُ، وَكَانَ عَلَيْهِ الْإِعَادَةُ. وَلَوْ أَنَّ مَخَالَفًا أَخْرَجَ زَكَاتَهُ إِلَى أَهْلِ نَحْلَتِهِ،  
ثُمَّ اسْتَبَصَرَ؛ كَانَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الزَّكَاةِ. وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُعْطَى الزَّكَاةُ مِنْ  
أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ إِلَّا أَهْلَ السِّتْرِ وَالصَّلَاحِ. فَأَمَّا الْفُسَّاقُ وَشُرَابُ الْخُمُورِ فَلَا  
يَجُوزُ أَنْ يُعْطُوا مِنْهَا شَيْئًا. وَلَا بَأْسَ أَنْ تُعْطَى الزَّكَاةُ أَطْفَالَ الْمُؤْمِنِينَ.  
وَلَا تُعْطَى أَطْفَالَ الْمُشْرِكِينَ.

و هر گه که امام ظاهر بود، یا آنکس که امام ویرا نصب کرده باشد حاضر بود؛ زکات بوی، برند، تا وی تفرقت کند برین هشت کس، و قسمت کند از میان ایشان چنانکه وی بیند. و لازم نیاید که هر صنفی را جزوی از هشت جزو بدهند، بل روا بود که بعضی را بیشتر دهند از بعضی، چون بسیار باشند، و قومی را کمتر.

- و هر گه که امام حاضر نباشد، و نه آنکس که امام [۷۸پ] ویرا نصب کرده بود،
- ۵ زکات ببخشند به پنج صنف. و آن پنج صنف فقرا<sup>(۱)</sup>، و مساکین<sup>(۲)</sup>، و رقاب<sup>(۳)</sup>، و غارمین<sup>(۴)</sup>، و ابن السّیمل اند<sup>(۵)</sup>. اما مؤلفه قلوبهم، و عاملین، و سبیل الله، این هر سه بیفتند، از بهر آنرا که این هر سه با ظهور امام باشند، از بهر آنرا که مؤلفه را امام استمالت کند تا وی بادشمن جهاد کند، و عاملان نیز از قبل وی باشند در جمع کردن زکات، و جهاد نیز بوی باشد، یا بدانکس که وی نصب کرده باشد. چون وی ظاهر نبود،
- ۱۰ و نه آنکس که وی نصب کرده باشد؛ تفرقت کنند زکات را دران کسان که جز ازین سه گانه باشند.

- و اینها که زکات برایشان تفرقت کنند، باید که درایشان باشد آن صفتها [بی] که ما بگفتیم. و نیز عارف باشند بحق، و معتقد باشند حق را. که اگر نه چنین باشند، روان بود که زکات بدیشان دهند. که اگر کسی زکات خویش بدانکس دهد که وی حق را
- ۱۵ نشناسد؛ ویرا روان بود آن زکات، و بروی واجب باشد اعادت کردن آن. و اگر مخالفی زکات خویش باهل دین خویش دهد، و پس مستبصر شود؛ بروی باشد اعادت زکات کردن. و روا نبود زکات دادن باهل معرفت، الا که اهل سترو صلاح باشد. و اما فسّاق و میخوارگان؛ روان بود که چیزی از زکات بایشان دهند. و باکی نبود که زکات فرا اطفال مؤمنان دهند، و باطفال مشرکان ندهند.

و روا نبود که مردم زکات خویش فرا کسی دهد که ویرانفت بر روی لازم آید، چون پدر و مادر و فرزند و جدّ و جدّه و زن و بنده . و با کسی نبود فرا کسی دادن که جز از ایشان باشد از قرابات و خویشان، چون برادر و خواهر و اولاد ایشان [و] عمّ و خال و عمّه و خاله و اولاد ایشان .

۵ و فاضلتر آن بود که زکات از کسانی که نزدیک باشند، و بدان حاجت بود ایشان را؛ بکسانی نبرد که دور باشند . و اگر نزدیک را نصیبی کند، و دور را نصیبی؛ فاضلتر بود .

و هر که که آنکس که زکات بر وی واجب شده باشد، مستحق زکات را نیابد؛ از مال خویش جدا کند، و منتظر مستحق می باشد . و اگر در شهر وی نباشد، با کسی نبود که بشهری دیگر فرستد . [۷۹ر] و اگر این زکات در راه ببرند، یا هلاک شود؛ از وی بینگارند . پس اگر در شهر مستحقّ زکات یافته باشد، و بوی نداده باشد، و اختیار آن کرده که بشهری دیگر فرستد؛ ضامن آن مال باشد، چون هلاک شود، و بر وی واجب باشد باسر گرفتن زکات .

۱۵ و اگر کسی را وصیت کرده باشد بدو که زکات مال بدهد، یا چیزی بوی دهند، تا وی در مستحقّان تفرقت کند، و مستحق را بیابد، و بوی ندهد، و تاخیر کند، و پس از آن مال هلاک شود؛ ضامن آن مال باشد .

۲۰ و صدقه واجب در مالها حلال نیست همه بنی هاشم را . و آنها آنان باشند که نسبت ایشان با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السّلم، بود، و جعفر بن ابی طالب، و عقیل بن ابی طالب، و عباس بن عبدالمطلب، علیهم السّلم . اما هر چه جز از صدقه مال بود، با کسی نبود که بایشان دهند . و نیز با کسی نبود که صدقه مالها بموالی ایشان دهند . و با کسی نبود که ایشان صدقه مال خویش بیک دیگر دهند . و آن صدقه حرامست بر ایشان که از کسی بود که از نسب ایشان نبود .



ولا يجوز أن يُعطى الإنسان زكاته لِمَنْ تَدْرُمُهُ التَّفَقُّهُ عَلَيْهِ مِثْلِ  
الْوَالِدِينَ [٥٤هـ] وَالْوَالِدِ وَالْجَدِّ وَالْجَدَّةِ وَالزَّوْجَةِ وَالْمَمْلُوكِ. وَلَا بَأْسَ أَنْ  
يُعْطَى مِنْ عَدَا هَؤُلَاءِ مِنَ الْأَهْلِ وَالْقَرَابَاتِ مِنَ الْأَخِ وَالْأَخْتِ وَأَوْلَادِهِمَا  
وَالْعَمِّ وَالْخَالَ وَالْعَمَّةِ وَالْخَالََّةِ وَأَوْلَادِهِمْ.

- وَالْأَفْضَلُ أَنْ لَا يَبْدَلَ بِالزَّكَاةِ عَنِ الْقَرِيبِ مَعَ حَاجَتِهِمْ إِلَى ذَلِكَ إِلَى  
الْبَعِيدِ. فَإِنْ جُعِلَ لِلْقَرِيبِ قَسْطٌ، وَلِلْبَعِيدِ قَسْطٌ<sup>(١)</sup>؛ كَانَ أَفْضَلَ.
- وَمَتَى لَمْ يَجِدْ مَنْ تَجِبُ عَلَيْهِ الزَّكَاةُ مُسْتَحِقًّا لَهَا؛ عَزَّ لَهَا مِنْ مَالِهِ، وَانْتَظَرَ  
بِهَا مُسْتَحِقَّهَا<sup>(٢)</sup>، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي بَلَدِهِ مَنْ يَسْتَحِقُّهَا<sup>(٣)</sup>، فَلَا بَأْسَ أَنْ يَبْعَثَ بِهَا  
إِلَى بَلَدٍ آخَرَ. فَإِنْ أُصِيبَتِ الزَّكَاةُ فِي الطَّرِيقِ أَوْ هَلَكَتْ؛ فَقَدْ أَجْزَأَ  
عَنْهُ. وَإِنْ كَانَ قَدْ وَجَدَ فِي بَلَدِهِ لَهَا مُسْتَحِقًّا، فَلَمْ يُعْطِهِ، وَءَاثَرَ مَنْ يَكُونُ  
فِي بَلَدٍ آخَرَ؛ كَانَ ضَامِنًا لَهَا، إِنْ هَلَكَتْ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ إِعَادَتُهَا.
- وَمَنْ وُصِيَ إِلَيْهِ بِإِخْرَاجِ زَكَاةٍ، أَوْ أُعْطِيَ شَيْئًا مِنْهَا لِيُفْرِقَهُ عَلَى  
مُسْتَحِقِّيهِ، فَوَجَدَهُ، وَلَمْ يُعْطِهِ، بَلْ أَخْرَهُ، ثُمَّ هَلَكَ؛ كَانَ ضَامِنًا لِلْمَالِ.
- وَلَا تَحُلُّ الصَّدَقَةُ الْوَاجِبَةُ فِي الْأَمْوَالِ لِبَنِي هَاشِمٍ قَاطِبَةً. وَهَمُّ الَّذِينَ  
يُنْتَسِبُونَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>(٤)</sup>، وَجَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَعَقِيلِ بْنِ أَبِي  
١٥ طَالِبٍ وَعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. فَأَمَّا مَا عَدَا صَدَقَةَ الْأَمْوَالِ، فَلَا بَأْسَ أَنْ يُعْطَوْا  
إِيَّاهَا. وَلَا بَأْسَ أَنْ تُعْطَى صَدَقَةُ الْأَمْوَالِ مَوَالِيهِمْ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُعْطَى بَعْضُهُمْ  
بَعْضًا صَدَقَةَ الْأَمْوَالِ. وَإِنَّمَا يَحْرُمُ عَلَيْهِمْ صَدَقَةٌ مِنْ لَيْسَ مِنْ نَسَبِهِمْ.

١- مه و ملك و چایی : قسط ، خ و ص و ن قسطا (درهر دو جا) .

٢- مه و ص : به مستحقه ، خ و ملك و چایی ، بهامستحقها ، ن : بها مستحقه .

٣- مه و ملك : يستحقه . ٤- خ و ملك ندارد .

وهذا كذله إنما يكون في حال توسعهم و وصولهم إلى مستحقهم من  
الأخماس. فإذا كانوا ممنوعين من ذلك ومحتاجين إلى ما يستعينون به على  
أحوالهم، فلا بأس أن يعطوا زكاة الأموال رخصة لهم في ذلك عند الاضطرار.  
ولا يجوز أن تعطى الزكاة لمحتريف يقدر على اكتساب ما يقوم  
بأوده وأود عياله. فإن كانت حرفته لا تقوم به، جاز له أن يأخذ ما يتسع  
به على أهله. ومن ملك خمسين درهماً يقدر أن يتعيش بها بقدر ما يحتاج  
إليه في نفقته، لم يجز له أن يأخذ الزكاة. وإن كان معه سبعمائة درهم،  
وهو لا يحسن أن يتعيش بها، جاز له أن يقبل الزكاة، ويخرج هو ما  
يجب عليه فيما يملكه من الزكاة، فيتسع به على عياله. ومن ملك داراً  
يسكنها وخادماً يخدمه، جاز له أن يقبل الزكاة. فإن كانت داره دار غلة  
تكفيه ولعياله، لم يجز له أن يقبل الزكاة. فإن لم يكن له في غلتها [٥٥٥]  
كفاية، جاز له أن يقبل الزكاة.

وينبغي أن تعطى زكاة الذهب والفضة للفقراء والمساكين المعروفين  
بذلك، وتعطى زكاة الإبل والبقر والغنم أهل التجمل.  
فإن عرفت من يستحق الزكاة، وهو يستحي من التعرض لذلك،  
ولا يؤثر أن تعرفه<sup>(١)</sup>؛ جاز لك أن تعطيه الزكاة وإن لم تعرفه أنه منها،  
وقد أجزأت عنك.

١ - ح و ملك : تعرفه ، مه و ص : تعرفه .

و این همه آنکه بود که ایشانرا فراخی بود، و اخماس بدیشان می رسد. پس اگر ایشان ممنوع باشند از خمس، و محتاج باشند بچیزی که بدان استعانت کنند بر احوال خویش؛ آنکه با کی نبود که زکات اموال بدیشان دهند. و این رخصتی است ایشانرا بوقت اضطرار.

- و روا نبود زکات فرایشه وری دادن، که وی قادر بود بر آنکه کسب کند،  
 چندانی که ویرا و عیالش را تمام بود. پس اگر پیشه وی بدان قیام نکند؛ روا بود  
 ویرا که زکات فراگیرد، چندانی که ویرا فراخی بود بر اهل خویش. و هر آنکسی  
 که پنجاه درم دارد، و بوی معیشت تواند کردن، بدان قدر که ویرا حاجت بود در  
 نفقت خویش؛ روا نبود ویرا که زکات فراگیرد. و اگر با وی همتصد باشد، و وی  
 بدان معیشتی نداند کردن؛ آنکه روا بود ویرا که قبول زکات کند. و وی زکات  
 خویش بدهد از آنچه بروی واجب شود در مال وی، [۷۹ پ] و بدانچه از زکات  
 فراگیرد؛ بر عیال خویش فراخی کند در نفقت. و گر کسی سرایی دارد که در وی  
 نشیند، و خادمی دارد که ویرا خدمت کند؛ روا بود که زکات فرا پذیرد. پس اگر  
 سراسرای غله‌یی بود که ویرا و عیالش را کفایت بود، روا نبود ویرا که قبول زکات  
 کند. پس اگر در غله آن سرای ویرا کفایت نباشد، روا بود ویرا قبول کردن زکات.  
 و باید که زکات زر و سیم بفقرا و مساکین دهند که بدان معروف باشند.  
 و زکات اشتر و گاو و گوسفند باهل تجمل دهند.  
 و گر کسی را شناسی تو که مستحق زکات بود، و وی شرم دارد از تعرض  
 کردن آن، و اختیار آن نکند که تو ویرا بشناسی؛ روا بود ترا که زکات بوی دهی،  
 و اگر چه ویرا گویی که آن از زکات است، و از تو بینگارند.

و اگر ترا بر کسی وامی بود، و آنکس قضای آن وام نمی تواند کردن، و مستحقّ زکات بود؛ رو بود ترا که آن وام از زکات بشوی. و همچنین اگر دین بر مرده باشد ترا، جایز باشد ترا که آن از مال زکات بشوی. و اگر بر برادری مؤمن وامی بود، و وی بمرده باشد؛ رو بود ترا که آن وام وی بازدهی از زکات. و همچنین اگر وام بر پدر و مادرتو بود، یا فرزند تو؛ روا بود که وام ایشان از زکات بازدهی.

و هر گاه که مستحقّ زکات نیایی، و بنده بی را یابی که می فروشد؛ رو بود ترا که ویرا بخری، و آزادش کنی. و اگر آن بنده پس از آن مال بدست آورد، و پس بمیرد، و وی را وارثی نبود؛ میراث وی از باب زکات را بود. و همچنین با کسی نبود که با وجود مستحقّ زکات، بنده بی را بخری، و با آزاد کنی؛ چون مؤمن بود، و در سختی بود. پس اگر بخلاف آن بود، روا نبود بر هیچ حال.

و اگر کسی را از زکات مال بوی دهند، تا فرقت کند وی بر مستحقّان، و وی نیز مستحقّ بود زکات را؛ روا بود ویرا که از آن مال آن قدر که فراگیری دهد، از بهر خویش برگیرد، الا که خداوند بگفته بود که معین بقومی دهد، آن گاه روا نبود ویرا که از آن چیزی بردارد، یا از ایشان بگرداند بغیر ایشان.

و کمتر زکاتی که بدرویش دهند پنج درم بود، یا نیم دینار. و آن اول نصابی بود که در مال واجب شود. و اما آنچه زیادت بر آن بود، [۸۰ر] با کسی نبود پس ازین نصاب نصاب بهریکی دهند؛ چون از درم بود يك درم، و چون از زر بود عشر يك دینار. و بیشتر بن زکات را حدّی نیست. و با کسی نمود که مرد همه زکات خویش بيك کس دهد، و ویرا بدان توانگر کند. والسلام.

وإذا كان لك على إنسان دينٌ، ولا يقدرُ على قضاءه، وهو مستحقُّ لها<sup>(١)</sup>، جازلك أن تُقاصه<sup>(٢)</sup> من الزكاة. وكذلك إن كان الدينُ على ميتٍ، جاز لك أن تُقاصه منها. وإن كان على أخيك المؤمنِ دينٌ، وقد مات؛ جازلك أن تُقضيَ عنه من الزكاة. وكذلك إن كان الدينُ على والدك أو والدتك أو ولدك، جازلك أن تُقضيَهُ عنهم من الزكاة.

فإذا لم تجد مستحقاً للزكاة، ووجدت مملوكاً يُباع، جاز لك أن تشتريه من الزكاة<sup>(٣)</sup> وتعتقه. فإن أصاب بعد ذلك مالا، ولا وارث له؛ كان ميراثه لأرباب الزكاة. وكذلك لابس مع وجود المستحق أن يشتري مملوكاً ويعتقه، إذا كان مؤمناً، وكان في ضررٍ وشدة. فإن كان بخلاف ذلك، لم يجز ذلك على حال.

ومن أعطى غيره زكاة الأموال ليُفريقها على مستحقيها، وكان مستحقاً للزكاة؛ جاز له أن يأخذ منها بقدر ما يُعطي غيره. اللهم إلا أن يُعين له على أقوام بأعيانهم. فإنه لا يجوز له حينئذ أن يأخذ منها شيئاً، ولأن يعيدل عنهم إلى غيرهم. وأقل ما يُعطي الفقير من الزكاة خمسة دراهم أو نصف دينار. وهو أول ما يجب في التصاب الأول. فأما ما زاد على ذلك، فلا بأس أن يُعطي كل واحد ما يجب في نصاب نصاب، وهو درهم إن كان من الدراهم، أو عشر دينار إن كان من الدنانير، وليس لأكثره حد. ولا بأس أن يُعطي الرجل زكاته لو أُحِد يُغنيه بذلك.

١- مهر ملك، هامش خ: له، خ و ص و ن: لها. ٢- خ زير سطر: دير انكار ز.

٣- در ملك و خ «من الزكاة» ليست ولي در هامش مه و متن ص هست.

## بابُ وجوبِ زكاةِ الفطرةِ ومن تجبُ عليه

الفطرةُ واجبةٌ على كُلِّ حُرٍّ بالغٍ مالكٍ لما تجبُ عليه فيه زكاةُ المالِ . وَيَلْزَمُهُ أَنْ يُخْرِجَ عَنْهُ وَعَنْ جَمِيعِ مَنْ يَعْوَلُهُ مِنْ وَلَدٍ وَوَالِدٍ وَزَوْجَةٍ وَمَمْلُوكٍ وَمَمْلُوكَةٍ ، مُسْلِمًا كَانَ أَوْ ذِمِّيًّا ، صَغِيرًا كَانَ أَوْ كَبِيرًا .  
 ٥ فَإِنْ كَانَ لَزَوْجَتِهِ مَمْلُوكٌ فِي عِيَالِهِ ، [٥٥ پ] أَوْ يَكُونُ عِنْدَهُ ضَيْفٌ يُفْطِرُ مَعَهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ أَيْضًا أَنْ يُخْرِجَ عَنْهُمَا الْفِطْرَةَ . وَإِنْ رُزِقَ وَلَدًا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ ، وَجِبَ عَلَيْهِ أَيْضًا أَنْ يُخْرِجَ عَنْهُ . فَإِنْ وُلِدَ الْمَوْلُودُ لَيْلَةَ الْفِطْرِ أَوْ يَوْمَ الْعِيدِ قَبْلَ صَلَاةِ الْعِيدِ ، لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ إِخْرَاجُ الْفِطْرَةِ عَنْهُ فَرَضًا وَاجِبًا . وَيُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُخْرِجَ نَدْبًا وَاسْتِحْبَابًا .

١٠ وَكَذَلِكَ مِنْ أَسْلَمَ لَيْلَةَ الْفِطْرِ أَوْ يَوْمَ الْفِطْرِ قَبْلَ الصَّلَاةِ ؛ يُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُخْرِجَ زَكَاةَ الْفِطْرَةِ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِفَرِيضٍ . فَإِنْ كَانَ إِسْلَامُهُ قَبْلَ ذَلِكَ ، وَجِبَ عَلَيْهِ إِخْرَاجُ الْفِطْرَةِ . وَمَنْ لَا يَمْلِكُ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ فِيهِ الزَّكَاةُ ، يُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُخْرِجَ زَكَاةَ الْفِطْرَةِ أَيْضًا عَنْ نَفْسِهِ وَعَنْ جَمِيعِ مَنْ يَعْوَلُهُ . فَإِنْ كَانَ مَنْ يَحِلُّ لَهُ أَخْذُ الْفِطْرَةِ ، أَخَذَهَا ثُمَّ أَخْرَجَهَا عَنْ نَفْسِهِ وَعَنْ عِيَالِهِ . فَإِنْ كَانَ بِهِ ١٥ إِلَيْهَا حَاجَةٌ ، فَلْيُدْرَ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَعْوَلُهُ . حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى آخِرِهِمْ ، ثُمَّ يُخْرِجُ رَأْسًا وَاحِدًا إِلَى غَيْرِهِمْ ، وَقَدْ أَجْزَأَ عَنْهُمْ كُلُّهُمْ .

## باب ششم

در واجب شدن زکات فطره و آنکه بر که واجب است

فطره واجب است بر هر کس که وی آزاد بود، و بالغ بود، و مالک بود، چندان مال را که در وی زکات واجب آید. چون چنین بود، لازم آید ویرا که از بهر خویش فطره بدهد، و از بهر هر کسی که در عیال وی بود، از فرزند و پدر و مادر و زن و بنده و پرستار، اگر مسلمان بود، و اگر ذمی، اگر خرد بود یا بزرگ. و اگر زنش را بنده بی بود که در عیال وی بود، یا بنزدیک وی مهمان بود که روزه ماه رمضان با وی گشاده بود؛ واجب آید بر وی که از بهر وی نیز فطره بدهد. و اگر روزی وی کنند در ماه رمضان فرزندی، واجب باشد نیز بروی از بهر وی فطره بدادن. و اگر فرزندی ویرا آید شب عید، یا روز عید پیش از نماز؛ فطره بدادن از بهر وی واجب نباشد، لکن مستحب باشد و مندوب.

و همچنین اگر کسی در شب عید یا در روز عید پیش از نماز عید مسلمان شود؛ مستحب باشد ویرا فطره بدادن، و فریضه نباشد. پس اگر اسلام وی پیشتر ازین بود، واجب بود بروی زکات فطره بدادن.

و اگر کسی چندان مال ندارد که زکات بروی واجب باشد؛ ویرا مستحب ۱۵ بود فطره بدادن از خویشتن، و از هر چه در عیال وی بود. و اگر وی ازان بود که ویرا حلال بود فطره ها گرفتن؛ فطره ها گیرد. و پس بدهد از بهر خویشتن و عیالش. و اگر ویرا بدان حاجت بود؛ بر گرداند بر عیال خویش، تا با خرایشان رسد، آنکه از یکی سر بیرون دهند، روا بود از همه.

## باب هفتم

- در آنچه رو بود بفطره بدادن و آنکه چه مقدار واجب باشد از فطره  
 فاضلتر چیزی که مردم بفطره بدهند خرماست ، و پس میوز . و رو بود گندم ،  
 و جو بدادن ، و برنج ، و ماستینه ، و شیر . و اصل درین آنست که هر کسی آن بدهد  
 که غالب بود بر قوت وی در بیشتر احوال . ۵
- فاما اهل مکه و مدینه و اطراف شام و یمن و بحرین و عراقین و فارس و اهواز  
 و کرمان ، ایشانرا خرما باید دادن . و برمیانه شام [ ۸۰ پ ] و مرو و از زمین خراسان<sup>(۱)</sup>  
 و ری ، آنست که میوز بدهند . و بر اهل جزیره و موصل و سر کوهستان و خراسان ،  
 آنست که گندم و جو دهند . و بر اهل طبرستان برنج . و بر اهل مصر گندم . و هر  
 کسی که در بلاد آنها نشیند از اعراب ، برایشان بود که ماستینه بدهند . پس اگر ندارند  
 برایشان بود که شیر بدهند . ۱۰
- و اگر کسی این صنفها که ما ذکرش بکردیم ندارد ، و خواهد که بهای آن  
 بقیمت وقت بدهد زر یا سیم ؛ با کی نبود . و روایت کرده اند که رو بود که از هر سری  
 يك درم بدهند ، و نیز روایتی کرده اند بچهار دانگ . و احتیاط آنست که در پیش  
 بگفتیم که بنرخ قیمتش بدهند . ۱۵
- و اما آن قدر که واجب آید از هر سری ، يك صاعست ازین چیزها که بگفتیم  
 و صاعی نه رطل باشد بعراقی ، و شش رطل باشد بمدنی و آن چهار مدّ باشد ، هر مدّی  
 دو بیست [ و ] نود [ و ] دو درهم و نیم بود ، و درمی شش دوانیق بود ، و دانق هشت حبه بود  
 از حبه که میانه بود از جو . و اما شیر ، کسی که آن خواهد دادن ، چهار رطل بدهد ،  
 باید<sup>(۲)</sup> بسنگ مدینه ، یا شش رطل بود بعراقی ، و بمن بزرگ دو من کم سی بود . و شیر  
 بمن بزرگ هشتصد کم بیست . ۲۰

۱- مشح: نسخه و مرو از خراسان صح، عبارت «ومرو از خراسان» در متن دومین  
 نسخه کهن هم پیش ازین آمده است .

۲- دوع ومعج: چهار رطل باید بدهد، عبارت «بسنگ مدینه... بیست» درع ومعج نیست.



باب ما يجوز إخراجه في الفطرة ومقدار ما يجب منه

أفضل ما يُخْرِجُهُ الْإِنْسَانُ فِي زَكَاةِ الْفِطْرِ التَّمْرُ ثُمَّ الزَّيْبُ. وَيَجُوزُ إِخْرَاجُ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالْأُرْزِ وَالْأَقِطِ وَاللَّبَنِ. وَالْأَصْلُ فِي ذَلِكَ أَنْ يُخْرِجَ كُلُّ أَحَدٍ <sup>(١)</sup> مِمَّا يَغْلِبُ عَلَى قُوَّتِهِ فِي أَكْثَرِ الْأَحْوَالِ.

فَأَمَّا أَهْلُ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ وَأَطْرَافِ الشَّامِ وَالْيَمَامَةِ وَالْبَحْرَيْنِ وَالْعِرَاقَيْنِ وَفَارِسَ وَالْأَهْوَاذِ وَكِرْمَانَ، فَيَنْبَغِي لَهُمْ أَنْ يُخْرِجُوا التَّمْرَ. وَعَلَى أَوْسَاطِ الشَّامِ وَمَرَوْ مِنْ خِرَاسَانَ وَالرِّيِّ، أَنْ يُخْرِجُوا الزَّيْبَ. وَعَلَى أَهْلِ الْجَزِيرَةِ وَالْمَوْصِلِ وَالْجِبَالِ كَيْلَهَا وَخِرَاسَانَ، أَنْ يُخْرِجُوا الْحِنْطَةَ وَالشَّعِيرَ، وَعَلَى أَهْلِ طَبْرِسْتَانَ الْأُرْزِ، وَعَلَى أَهْلِ مِصْرَ الْبُرِّ. وَمَنْ سَكَنَ الْبُؤَادَى مِنَ الْأَعْرَابِ فَعَلَيْهِمُ الْأَقِطُ؛ فَإِذَا عَدِمُوهُ، كَانَ عَلَيْهِمُ اللَّبَنُ.

وَمَنْ عَدِمَ أَحَدَ هَذِهِ الْأَصْنَافِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا، أَوْ أَرَادَ أَنْ يُخْرِجَ ثَمَنَهَا بِقِيَمَةِ الْوَقْتِ ذَهَبًا أَوْ فِضَّةً؛ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. وَقَدْ رُوِيَ رِوَايَةٌ أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يُخْرِجَ عَنْ كُلِّ رَأْسٍ دَرَهْمًا. وَقَدْ رُوِيَ أَيْضًا أَرْبَعَةُ دَوَانِقَ وَالْأَحْوِطُ مَا قَدَّمْنَاهُ مِنْ أَنَّهُ يُخْرِجُ قِيَمَتَهُ بِسَعْرِ الْوَقْتِ <sup>(٢)</sup>.

فَأَمَّا الْقَدْرُ الَّذِي يَجِبُ إِخْرَاجُهُ عَنْ كُلِّ رَأْسٍ، فَصَاعٌ مِنْ أَحَدِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي قَدَّمْنَا ذِكْرَهَا. [٥٦ ر] وَقَدْرُهُ تِسْعَةُ أَرْطَالٍ بِالْعِرَاقِيِّ وَسِتَّةُ أَرْطَالٍ بِالْمَدَنِيِّ. وَهُوَ أَرْبَعَةُ أَمْدَادٍ. وَالْمُدُّ مِائَتَانِ وَإِثْنَانِ وَتِسْعُونَ دَرَهْمًا وَنِصْفٌ. وَالذَّرْهَمُ سِتَّةُ دَوَانِقَ. وَالذَّانِقُ ثَمَانِي حَبَّاتٍ مِنْ أَوْسَطِ حَبَّاتِ الشَّعِيرِ. فَأَمَّا اللَّبَنُ فَمَنْ يَرِيدُ إِخْرَاجَهُ، أَجْزَاءُ أَرْبَعَةَ أَرْطَالٍ بِالْمَدَنِيِّ أَوْ سِتَّةَ بِالْعِرَاقِيِّ <sup>(٣)</sup>.

بابُ الوقتِ الذي يجبُ فيه إخراجُ الفطرةِ ومن يستحقُّها

الوقتُ الذي يجبُ فيه إخراجُ الفطرةِ يومُ الفطرِ قبلَ صلاةِ العيدِ .  
ولو أن إنساناً أخرجها قبلَ يومِ العيدِ يوماً أو يومينِ أو من أوّلِ الشهرِ  
إلى آخِرِهِ ، لم يكن به بأسٌ ، غيرَ أن الأفضَلَ ماقدّمناه .

فإذا كان يومُ الفطرِ ؛ فليُخرجها ، ويسلمها إلى مستحقِّها . فإن لم  
يجد لها <sup>(١)</sup> مستحقّاً ؛ عزّلها من ماله ، ثمّ يسلمها بعد الصلاةِ أو من غدِ يومِهِ  
إلى مستحقِّها . فإن وجد لها أهلاً ، وأخرها ؛ كان ضامناً لها ، إلى أن  
يسلمها إلى أربابها . وإن لم يجد لها أهلاً ، وأخرجها من ماله ؛ لم يكن عليه ضمانٌ .  
وينبغي أن تُحملَ الفطرةُ إلى الإمامِ ليضعها حيثُ يراه . فإن لم يكن  
هناك إمامٌ ، حُمِلت إلى فقهاءِ شيعتهِ ليفرّقوها في مواضعها . وإذا أراد  
الإنسانُ أن يتولّى ذلك بنفسه ؛ جازله ذلك ، غيرَ أنّه لا يعطيها إلا لمستحقِّها .  
والمستحقُّ لها ، هو كُلُّ من كان بالصفةِ التي تحلُّ له معها الزكاةُ .  
وتحرّمُ على كُلِّ من تحرّمُ عليه زكاةُ الأموالِ .

ولا يجوزُ حملُ الفطرةِ من بلدٍ إلى بلدٍ . وإن لم يوجد لها مستحقٌّ من  
أهلِ المعرفةِ ، جاز أن تُعطى المستضعفينِ من غيرِهِم .

ولا يجوزُ إعطاؤها لمن لا معرفةَ له ، إلا عند التقيّةِ أو عدمِ مستحقِّها <sup>(٢)</sup>  
من أهلِ المعرفةِ . والأفضلُ أن يُعطى الإنسانُ من يخافُه من غيرِ الفطرةِ ،  
ويضعُ الفطرةَ في مواضعها .

١- ملك و متن مه : له ، چایی و ص و خ : لها ، هامش مه : خ س لها صح .

٢- مه : مستحقه .

## باب هشتم

در آن وقت که فطره در وی واجب آید و آنکه مستحق آن کیست

اما آن وقت که واجب شود در وی فطره بدادن ، روز عید است پیش از نماز عید .  
و اگر کسی پیشتر از روز عید بیک روز یا بدو روز بدهد ، یا از اول ماه تا با آخرش ؛  
با کسی نبود ، ولیکن فاضلتر آنست که ما بگفتیم :

که هر گاه که روز عید بود بدهد ، و بمستحقان رساند . پس اگر مستحقش  
نیابد ؛ از مال خویش جدا کند ، و پس از نماز تسلیم کند ، یا از فردا . و گر اهلش  
را یافته بود ، و تاخیر کرده باشد ، ضامن آن باشد تا بدیشان رسانیدن . و گر اهلش را  
نیابد ، و از مال خویش جدا کند ؛ بروی ضامن نباشد .

و باید که فطره بامام برند ، تا وی فرادهد آنجا که وی بیند . و اگر امام آنجا  
نبود ؛ بفقهاء شیعت امام برند ، تا ایشان تفرقت کنند بمواضع خویش . و اگر مردم خواهد  
که بنفس آن توألا کند ؛ روا بود ، ولیکن الا بمستحقش ندهند .

و مستحقش آن کس [ ۸۱ ر ] است که بدان صفت بود ، که زکات مال ویرا حلال بود .  
و هر آنکس که زکات مال بروی حرام بود ، زکات سر نیز حرامست بروی .

و روا بود فطره از شهری بشهری بردن . پس اگر مستحقش نیابند از اهل معرفت ،  
روا بود که بمستضعفان دهند ، که نه از اهل معرفت باشند .

و روا بود فطره دادن بدانکس که ویرا معرفت نبود ، *الاعند تقیه یا عند آنکه*  
مستحق از اهل معرفت نیابند .

و فاضلتر آنست که مردم چون از کسی ترسند ، از جز فطره بوی دهند ، و فطره  
بجایگاه خویش فرو نهد .

۲۰

حاشیه ص ۱۹۸ عربی :

۱- هاشم مه : خ س واحد صح (مانند چاپی و ص).

۲- استبصار ۵: ۲ و تهذیب ۴: ۷۹ و ۸۶ و کافی ۴: ۱۷۱ و ۱۷۴ و قیة ۲: ۱۱۷  
و مقننه ص ۴۱ و مبسوط .

۳- در مه و ص « بالمدنی ... بالعراقی » نیست ولی در « د » و ملک و خ و ن چاپی هست .

و روا نبود که کمتر از يك سر فرا یکی کس دهند باختیار. و اگر جماعتی محتاجان حاضر آیند، و آنجا از صاعها چندان نباشد که هر یکی را صاعی برسد؛ روا بود که بریشان تفرقت کنند. و با کسی نبود که دو صاع یا بیشتر یکی دهند. و فاضلتر آنست که مردم فطره خویش بکسی که دور باشد ندهند، با وجود کسانی که نزدیک باشند. و همچنین تا در همسایه کس بود، بجز از همسایه نبرد؛ که اگر بخلاف این کند ترك افضل کرده باشد، ولکن با کسی نبود.

## باب نهم

### در جزیت و احکام آن

جزیت واجبست بر اهل کتاب، چون اسلام را ابا کنند، و تا پذیرفتن<sup>(۱)</sup> اسلام پیدا نکنند. و ایشان جهودان اند، و ترسایان. و اما کبر کان، حکم ایشان همچون جهود و ترساست. و جزیت پذیرفتن<sup>(۱)</sup> هر سه گونه واجبست، چون بشرایط مکلفان باشند. و از کودکان و زنان و دیوانگان و ابلهان بیفتند. و اما کافرانی که جز ازین هر سه قوم باشند؛ روا نبود از ایشان پذیرفتن<sup>(۱)</sup>، الا اسلام، یا قتل. و هر کرا واجب شده باشد، و وقت بر آمده باشد، و مسلمان شود پیش از آنکه بدهد؛ فرض جزیت از وی بیفتاد. ۱۵

ولا يجوز أن يُعطى أقل من زكاة رأس واحد لواحد مع الاختيار. فإن حضر جماعة محتاجون وليس هناك من الأصواع بقدر ما يصيب كل واحد منهم صاع، جاز أن يُفَرَّق عليهم. ولا بأس أن يُعطى الواحد صاعين أو أصواعاً.

- ٥ والأفضل أن لا يُعَدَّل الإنسان بالفطرة إلى الأبعد مع وجود القرابات<sup>(١)</sup> ولا إلى الأقاصى مع وجود الجيران. فإن فعل خلاف ذلك؛ كان تاركاً فضلاً، ولم يكن عليه بأس.

### باب الجزية وأحكامها [٥٦٦]

- الجزية واجبة على أهل الكتاب ممن<sup>(٢)</sup> أبى منهم الإسلام وأذعن<sup>(٣)</sup> بها، وهم اليهود والنصارى. والمجوس حكمهم حكم اليهود والنصارى. وهى واجبة على جميع الأصناف المذكورة إذا كانوا بشرائط المكلفين. وتسقط عن الصبيان والمجانين والبله والنساء منهم. فأما ما عدا الأصناف المذكورة من الكفار، فليس يجوز أن يُقبَل منهم إلا الإسلام أو القتل. ومن وجبت عليه الجزية وحل الوقت، فأسلم قبل أن يُعطِيَهَا؛ سقطت عنه، ولم يَلْزَمَهُ أدائها.
- ١٥

١- ملك ومه ومن وخون: القرابات، چایی، الاقارب.

٢- هامش ١٠٤، خ س من صح. ٣- ملك زير سطر: گردن نهد(٤) بحرمت.

وكلُّ من وجبت عليه الجزيةُ، فالإمامُ مخيرٌ بين أن يضعها على رؤسهم أو على أرضيهم. فإن وضعها على رؤسهم، فليس له أن يأخذ من أراضيهم شيئاً. وإن وضعها على أراضيهم، فليس له أن يأخذ من رؤسهم شيئاً. وليس للجزية حدٌ محدودٌ ولا قدرٌ موقتٌ. بل يأخذ الإمامُ منهم على قدر ما يراه من أحوالهم من العنى والفقر بقدر ما يكونون به صاغرين. وكان المستحقُّ للجزية في عهد رسول الله، صلى الله عليه وآله، المهاجرين دون غيرهم. وهى اليوم لمن قام مقامهم فى نصره الإسلام. والذَّب عنه من سائر المسلمين.

ولا بأس أن تؤخذ الجزيةُ من أهل الكتابِ ممَّا أخذوه من ثمنِ الخمورِ والخنازيرِ والأشياءِ التى لا يحلُّ للمسلمين بيعها والتصرفُ فيها. ١٠

بابُ أحكامِ الأرضينِ وما يصحُّ التصرفُ فيه منها بالبيعِ والشِّرى والتملكِ وما لا يصحُّ

الأرضون على أربعة أقسام:

ضربٌ منها يُسلم أهلها عليها طوعاً من قبل نفوسهم من غير قتال، فترك في أيديهم، ويؤخذ منهم العشرُ أو نصفُ العشر، وكانت ملكاً لهم، يصحُّ لهم التصرفُ فيها بالبيعِ والشِّرى والوقفِ وسائر أنواعِ التصرفِ. ١٥

- و هر کرا که جزیت بروی واجب آید؛ امام مخیر باشد از میان آنکه بر سرهاشان نهد، یا بر زمینها. اگر بر سرهاشان نهاد، ویرا نیست که از زمین ایشان چیزی فراگیرد. و اگر بر زمینهاشان نهد، [۸۱پ] ویرا نبود که از سرهاشان چیزی فراگیرد. و جزیت را حدی محدود نیست، بل امام از ایشان جزیت فراگیرد، چنانکه وی بیند از احوال ایشان، از توانگری و درویشی، آن قدر که ایشان بدان ذلیل شوند.
- و مستحق جزیت در عهد پیغمبر، صلی الله علیه و آله، مهاجران بودند، و کسی دیگر را نبود. و امروز آن کسانراست که بجای ایشان استاده اند در نصرت کردن اسلام، و بدی از اسلام بازداشتن.
- و باکی نبود که از اهل کتاب بجزیت فراگیرند آنچه ایشان از بهای خمر و خوک سته<sup>(۱)</sup> باشند، و آن چیزهایی که مسلمانان را حلال نبود فروختن آن، و تصرف کردن در آن.

## باب دهم

احکام زمینها و آنچه درست بود از وی که تصرف کند در وی  
بیع و شری و بملک گرفتن و آنچه صحیح نبود

۱۵

زمینها بر چهار قسمت است:

قسمتی از وی آنست که مردم آن زمین بطوع خویش بی قتالی بداده باشند. آن زمین در دست ایشان بگذارند، و از وی عشر یا نصف العشر می ستانند. و آن زمین ملک ایشان بود، و درست بود ایشانرا که تصرف کنند بخرید و فروخت، و بوقف کردن، و بهمه گونه از تصرف کردن.

و این حکم زمین ایشانراست؛ چون عمارت کنند، و بدان قیام کنند. که اگر عمارت زمین نکنند، و ترک کنند تا خراب شود، و بجای بگذارند؛ آن زمین بملك همه مسلمانان باشد. و بر امام بود که بدان کس دهد که وی بعمارت آن قیام کند بنصف یا ثلث یا ربع. و بر آنکس بود که وی این زمین فرایذیرفته بود، پس از آنکه حق قبالة از وی بشود، و مؤونت زمین، آنکه عشر یا نصف العشر بدهد، در آنچه رخصت وی باشد، هر که که بدان حد رسد، و زکات در وی واجب آید. و آن پنج وسق باشد یا بیشتر، چنانکه در پیش بگفتم.

و ضرب دیگر از زمینها آنست که بستم بشمشیر ستمه باشند. آن زمین همه مسلمانان را بود بکلی و بر امام بود که فرآنکس دهد، که وی بعمارت [۸۲ر] آن قیام کند بدانچه وی بیند از نصف یا ثلث یا ربع. و بر آنکس بود که آن زمین فرایذیرفته بود، که آنچه فرایذیرفته باشد از رقبته زمین بدهد، و در آنچه از خاص او در دست او بماند یا عشر یا نصف العشر بدهد.

و این ضرب از زمین درست نباشد تصرف کردن در وی بخردن و فروختن، و بملك گرفتن، و بوقف کردن، و بصدقه دادن. و امام را بود که نقل کند این زمین را از یکی بایکی دیگر، چون مدت ضمان یکی بسر آمده باشد. و امام را بود که تصرف کند در وی، چنانکه وی مصلحت مسلمانان بیند. و این زمینها همه مسلمانان راست. و ارتفاع زمین در ایشان قسمت کنند، چه آنان که کارزار کنند و غیر ایشان، زیرا کارزاریان را بر جهت خصوص نیست، الا آنچه که لشکر با خویشان برتواند گرفتن از غنیمتها.

و ضرب سوم هران زمینی بود که اهل وی بروی صلحی بسته باشند، و آن زمین جزیت است، لازم آید ایشانرا، آنچه امام با ایشان صلح بسته باشد، از نصف یا ثلث یا ربع. و بر ایشان جزازان چیزی نبود.



وهذا حكم أرضيهم إذا عمروها وقاموا بعمارتيها. فإن تر كوا عمارتيها، وتر كوها خراباً، كانت للمسلمين قاطبة. وعلى الإمام أن يقبلها ممن يعمرها بما يراه من النصف أو الثلث أو الربع. وكان على المتقبل بعد إخراج حق القبالة ومونة الأرض، العشر أو نصف العشر فيما يبقى في حصته، إذا بلغ إلى الحد الذي يجب فيه ذلك. وهو خمسة أو سق فصاعداً ٥ حسب ما قدمناه.

والضرب الآخر من الأرضين، ما أخذ عنوة بالسيف، فإنها تكون للمسلمين بأجمعهم. وكان على الإمام أن يقبلها لمن يقوم بعمارتيها بما يراه من النصف أو الثلث أو الربع. وكان على المتقبل إخراج ما قد قيل به من حق الرقبة، وفيما [٥٧] يبقى في يده وخاصة العشر أو نصف العشر. ١٠ وهذا الضرب من الأرضين لا يصح التصرف فيه بالبيع والشري والتملك والوقف والصدقات. وللإمام أن ينقله من متقبل إلى غيره عند انقضاء مدة ضمانه، وله التصرف فيه بحسب ما يراه من مصلحة المسلمين. وهذه الأرضون للمسلمين قاطبة، وأرتفاعها يقسم فيهم كلهم: المقاتلة، وغيرهم. فإن المقاتلة ليس لهم على جهة الخصوص إلا ما تحويه العسكر ١٥ من الغنائم:

والضرب الثالث كل أرض صالح أهلها عليها، وهي أرض الجزية، يلزمهم ما يصالحهم الإمام عليه من النصف أو الثلث أو الربع، وليس عليهم غير ذلك.

فإذا أسلم أربابها؛ كان حكم أرضيهم حكم أرض من أسلم طوعاً ابتداءً، ويسقط عنهم الصلح، لأنه جزية بدل من جزية رؤسهم وأموالهم، وقد سقطت عنهم بالإسلام. وهذا الضرب من الأرضين يصح التصرف فيه بالبيع والشري والهبة وغير ذلك من أنواع التصرف، وكان للإمام أن يزيد وينقص ما صالحهم عليه بعد انقضاء مدة الصلح حسب ما يراه من زيادة الجزية ونقصانها.

والضرب الرابع، كل أرض أنجلى أهلها عنها، أو كانت مواتاً فأحييت، أو كانت أجاماً وغيرها مما لا يزرع فيها، فاستحدثت مزارع. فإن هذه الأرضين كلها للإمام خاصة، ليس لأحد معه فيها نصيب، وكان له التصرف فيها بالقبض والهبة والبيع والشري حسب ما يراه، وكان له أن يقبلها بما يراه من التصف أو الثلث أو الربع، وجازله أيضاً بعد انقضاء مدة القبالة نزاعاً من يد من قبله إياها وتقبلها غيره، إلا الأرضين التي أحييت بعد مواتها، فإن الذي أحيها أو ألى بالتصرف فيها مادام يقبلها بما يقبلها غيره. فإن أبي ذلك، كان للإمام أيضاً نزاعاً من يده وتقبلها لمن يراه. وعلى المتقبل بعد إخراجه مال القبالة والمون فيما يحصل في حصته، العشر أو نصف العشر.

و چون ارباب این زمین مسلمان شوند؛ حکم زمین ایشان حکم زمین آنکس بود که وی بطوع خویش مسلمان شده باشد، و صلح از ایشان بیفتد، از بهر آنرا که آن جزئی است بدل جزیت سرهاشان و مالهاشان و باسلام از ایشان بیفتد. و این ضرب از زمینها صحیح بود تصرف کردن در وی بخريدن و فروختن، و بخشیدن، و بملك گرفتن، و جزازان از انواع تصرف. و امام را بود که زیادت و نقصان کند در آنچه ۵  
بصلح بسته باشد؛ چون مدت صلح برآمده باشد، همچنانکه ویرا هست در جزیت زیادت و نقصان کردن.

و ضرب چهارم هران زمینی است که اهلوی آنرا بگذاشته باشند؛ یا اموات شده باشند، ویرا زنده کنند، یا بیشها بود، یا جایگاهی بود که در وی کشت کرده نباشند، و پس بنویسی<sup>(۱)</sup> کشتزار کنند. [۸۲پ]

۱۰

این زمینها همه امام را بود، و هیچ کس را با وی دران زمین نصیبی نبود. و ویرا بود تصرف کردن در وی بقبض کردن، و بخشیدن، و فروختن و خریدن، چنانکه وی بیند. و ویرا بود که فرا دهد بدانچه وی بیند از نصف یا ثلث یارب. و روا بود ویرا نیز، که مدت قبالت بسر آمده باشد، که از دست آنکس که پذیرفته ۱۵  
باشد بگیرد، و بغیر وی دهد، الا آن زمینهایی که نوآزنده کرده باشند. که آنکس که زمین بازنده کرد، اولیتر بود بتصرف کردن، مادام تا بدانچه دیگر کسی فراگیرد وی فرایذیرد. پس اگر ابا کند، امام را نیز بود که از دست وی بگیرد، و بدانکس دهد که وی بیند. و برانکس بود که این زمین فرا پذیرفته باشد، پس از آنکه مال قبالت و مؤوتنها بداده باشد، در آنچه در حصه وی حاصل آید، عشر یا نصف العشر بدهد، ۲۰

## باب یازدهم

## در خمس و غنیمتها

خمس واجبست در هر چه مردم بغنیمت یابند .

و غنیمتها هر آن چیزی بود که بشمشیر فرا گرفته باشند از اهل حرب ، آنها  
 ۵ را که خدای تعالی فرموده است کارزار کردن با ایشان ، از مالها و سلاح و بنگاه و  
 جامها و بندگان ، و جز از آن چیز که لشکر با خویشتمن برتواند گرفتن ، و آنچه  
 با خویشتمن برتواند گرفتن .

و خمس واجب آید نیز در هر چه مردم بغنیمت یابند از سودهای بازرگانی و  
 کشت کردن ، و جز از آن ، پس از آنکه مؤونت خویش و مؤونت عیال از وی بشود .  
 ۱۰ و نیز خمس واجب آید در همه معدنها از زروسیم و آهن و رود و نمک و ارزین  
 و نبط و کبریت ، و هر چه نام معدن بروی افتد با اختلافش که هست .  
 و نیز خمس واجب است در کنزهای نکنده ، بر آنکس که یابد ، و در عنبر ،  
 و در آنچه از دریا بردارند .

و هر گه که با مردم مال حاصل آید ، و حلال و حرام آمیخته شده باشد ، و متمیز  
 ۱۵ نیاید ویرا ، و خواهد که پاکیزه کنند آن مال را ؛ خمس از وی بیرون کنند ، و باقی  
 ویرا حلال باشد تصرف کردن . پس اگر حرام متمیز شود ویرا ؛ [۸۳] واجب باشد  
 که آن حرام از مال بیرون کنند ، و بخداوندش رسانند . و اگر مال بمیراث یابد ، از  
 کسی که داند که وی از وجوهی حرام جمع کرده است ، چون ربا و غصب ، و آنچه مانند  
 آن بود ، و مغضوب از نامغضوب جدا نشود ، و نه ربا ؛ خمس از وی بدهد ، و باقی را  
 ۲۰ استعمال کند ، حلال بود ویرا تصرف کردن .

## باب الخمس والغنائم

الْخُمْسُ وَاجِبٌ فِي جَمِيعِ مَا يَنْعَمُهُ الْإِنْسَانُ .

وَالْغَنَائِمُ كُلُّ مَا أُخِذَ بِالسَّيْفِ مِنْ أَهْلِ الْحَرْبِ الَّذِينَ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِقِتَالِهِمْ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالسَّلَاحِ وَالْكَرَاعِ وَالثِّيَابِ وَالْمَمَالِكِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يَحْوِيهِ الْعَسْكَرُ وَمِمَّا لَمْ يَحْوِهِ .

وَيَجِبُ الْخُمْسُ أَيْضًا فِي جَمِيعِ مَا يَنْعَمُهُ الْإِنْسَانُ مِنْ أَرْبَاحِ التَّجَارَاتِ وَالزَّرَاعَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ بَعْدَ إِخْرَاجِ مَوْنَتِهِ وَمَوْنَةِ عِيَالِهِ .

وَيَجِبُ الْخُمْسُ أَيْضًا فِي جَمِيعِ الْمَعَادِنِ [٥٧٥] مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْحَدِيدِ وَالصُّفْرِ وَالْمَلْحِ وَالرُّصَاصِ وَالتَّقْطِ وَالْكَبْرِيتِ وَسَائِرِ مَا يَتَنَاوَلُهُ اسْمُ الْمَعْدِنِ عَلَى اخْتِلَافِهَا .

وَيَجِبُ أَيْضًا الْخُمْسُ مِنَ الْكَنْوِزِ الْمَذْخُورَةِ عَلَى مَنْ وَجَدَهَا ، وَفِي الْغَنَبِ وَفِي الْغُوصِ .

وَإِذَا حَصَلَ مَعَ الْإِنْسَانِ مَالٌ قَدْ اخْتَلَطَ الْحَلَالُ بِالْحَرَامِ ، وَلَا يَتَمَيَّزُ لَهُ ، وَأَرَادَ تَطْهِيرَهُ ؛ أُخْرِجَ مِنْهُ الْخُمْسُ ، وَحَلَّ لَهُ التَّصَرُّفُ فِي الْبَاقِي . وَإِنْ تَمَيَّزَ لَهُ الْحَرَامُ ؛ وَجِبَ عَلَيْهِ إِخْرَاجُهُ ، وَرُدُّهُ إِلَى أَرْبَابِهِ . وَمَنْ وَرِثَ مَا لَا مَتَّنَ ١٥ يَعْلَمُ أَنَّهُ كَانَ يَجْمَعُهُ مِنْ وَجْهِ مَحْظُورَةٍ مِثْلَ الرِّبَا وَالغُصْبِ وَمَا يَجْرِي مَجْرَاهُمَا ، وَلَمْ يَتَمَيَّزْ لَهُ الْمَغْضُوبُ مِنْهُ وَلَا الرِّبَا ؛ أُخْرِجَ مِنْهُ الْخُمْسُ ، وَاسْتَعْمَلَ الْبَاقِي ، وَحَلَّ لَهُ التَّصَرُّفُ فِيهِ .

وَالذَّمِي إِذَا اشْتَرَى مِنْ مُسْلِمٍ أَرْضًا، وَجِبَ عَلَيْهِ فِيهَا الْخُمْسُ .  
 وَجَمِيعُ مَا قَدَّمْنَا ذَكَرَهُ مِنَ الْأَنْوَاعِ ، يَجِبُ فِيهِ الْخُمْسُ قَلِيلًا كَانَ  
 أَوْ كَثِيرًا ، إِلَّا الْكَنْوَزَ وَمَعَادِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ، فَإِنَّهُ لَا يَجِبُ فِيهَا الْخُمْسُ  
 إِلَّا إِذَا بَلَغَتْ إِلَى الْقَدْرِ الَّذِي يَجِبُ فِيهِ الزَّكَاةُ .

وَالغُوصُ لَا يَجِبُ فِيهِ الْخُمْسُ إِلَّا إِذَا بَلَغَ <sup>(١)</sup> قِيمَتَهُ دِينَارًا .  
 وَأَمَّا الْغَلَّاتُ وَالْأَرْبَاحُ فَإِنَّهُ يَجِبُ فِيهَا الْخُمْسُ بَعْدَ إِخْرَاجِ حَقِّ السُّلْطَانِ  
 وَمُؤْنَةِ الرَّجُلِ وَمُؤْنَةِ عِيَالِهِ بِقَدْرِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ عَلَى الْاِقْتِصَادِ .

وَالْكَنُوزُ إِذَا كَانَتْ دَرَاهِمَ أَوْ دِنَانِيرَ ؛ يَجِبُ فِيهَا الْخُمْسُ فِيمَا وَجَدَ  
 مِنْهَا ، إِذَا بَلَغَ إِلَى الْحَدِّ الَّذِي قَدَّمْنَاهُ ذَكَرَهُ . وَإِنْ كَانَ مِمَّا يَحْتَاجُ إِلَى  
 الْمُؤْنَةِ وَالنَّفَقَةِ عَلَيْهِ ، يَجِبُ فِيهِ الْخُمْسُ بَعْدَ إِخْرَاجِ الْمُؤْنَةِ مِنْهُ .

### بَابُ قِسْمَةِ الْغَنَائِمِ وَالْأَخْمَاسِ

كُلُّ مَا يَغْنَمُهُ الْمُسْلِمُونَ مِنْ دَارِ الْحَرْبِ مِنْ جَمِيعِ الْأَصْنَافِ الَّتِي  
 قَدَّمْنَا ذَكَرَهَا ، مِمَّا <sup>(٢)</sup> حَوَاهِ الْعَسْكَرُ يُخْرَجُ مِنْهُ الْخُمْسُ . وَأَرْبَعَةُ أَخْمَاسٍ مَا  
 يَبْقَى يُقَسَّمُ بَيْنَ الْمُقَاتِلَةِ . وَمَا لَمْ يَحْوِهِ الْعَسْكَرُ مِنَ الْأَرْضَيْنِ وَالْعَقَارَاتِ  
 وَغَيْرِهَا مِنْ أَنْوَاعِ الْغَنَائِمِ يُخْرَجُ مِنْهُ الْخُمْسُ ، وَالْبَاقِي تَكُونُ لِلْمُسْلِمِينَ قَاطِبَةً :  
 ١٥ مَقَاتِلِهِمْ وَغَيْرِ مَقَاتِلَتِهِمْ ، يُقَسَّمُ الْإِمَامُ بَيْنَهُمْ عَلَى قَدْرِ مَا يَرَاهُ مِنْ مُؤْنَتِهِمْ .

١ - هامش مه : خ س بلغت صح

٢ - مه : فما ، ديكر نسخها : مما .

و هر گاه که ذمی از مسلمانی زمینی خرد، واجب آید بروی دران زمین خمس بدادن.

و آنچه ما ذکرش بکردیم از همه انواع؛ خمس در وی واجب آید، اگر اندک بود و اگر بسیار، الا گنجها و معدنهای زرو سیم، که در هر سه خمس آن گاه واجب آید که آن قدر باشد، که زکات در وی واجب آید.

و اما آنچه از دریا برارند؛ باید که قیمتش یک دینار بود، تا پس خمس واجب آید. و اما غلها و سودهارا، آن گاه خمس واجب آید که حق سلطان و مؤنت خویش و مؤنت عیال خویش از وی بشود.

و گنجها چون درم یا زر بود؛ خمس در وی واجب آید، چون بدان حد رسند که ما بگفتیم. و اگر چنان بود که حاجت افتد بر مؤنت و نفقت که بروی بدهند؛ آن مؤنت از سر آن بشود، و از باقی خمس واجب آید.

## باب دوازدهم

### در قسمت غنیمتها و خمسها

هر چه مسلمانان غنیمت یابند<sup>(۱)</sup> از دار الحرب از هر صنفی که ما بگفتیم، از آنچه لشکر با خویشتمن بر گیرد، از وی خمس بیرون کند، و چهار خمس دیگر که بماند<sup>(۲)</sup>، و از میان کارزاریان بخشند. و از آنچه لشکر بر نتواند گرفتن از زمینها و عقارات آنرا نیز خمس بیرون کنند، و باقی همه مسلمانان را بود، چه کارزاریان و چه غیر ایشان، و امام قسمت کند بر ایشان چنانکه وی بیند از مؤنت ایشان.

۱ - دومین نسخه کهن: یابند، ح و د: یابند

۲ - روی عبارت «و چهار... بماند» که در دیگر نسخه ها نیست در ح نشانه

«لا - الی» دارد و این خود میرساند که زاید است.

و خمس امام فرا گیرد و برشش قسمت بکند :

بِكِ قِسْمَتٍ <sup>(۱)</sup> خدای راست، جَلَّ جلاله. و بِكِ قِسْمَتٍ <sup>(۲)</sup> پیغمبر را، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ.  
و بِكِ قِسْمَتٍ و ذی القربی راست. <sup>(۳)</sup> اما قِسْمَتِ خدای پیغمبر و ذی القربی، خاص امام راست  
که در امور نفس خویش بکاربرد، در آنچه ویرالایم آید از مؤنت خویش و غیر آن.  
و بِكِ سَهْمٍ <sup>(۴)</sup> یتیمان آل محمد راست، و بِكِ سَهْمٍ <sup>(۵)</sup> مسکینان آل محمد را، و بِكِ  
سَهْمٍ <sup>(۶)</sup> ابناء السبیل [۸۳ پ] آل محمد را و غیر ایشان را از اخماس هیچ نیست. و بر امام  
باشد که قسمت کند سهام ایشان را میان ایشان، بر قدر و کفایت و مؤنت ایشان در سال  
بر میانه. پس اگر چیزی فاضل بماند از خمس، خاص امام را بود. و اگر چیزی نقصان  
آرد، بر امام بود که از خاص خویش آن بتمام کند.

و اینها که مستحق خمس اند، آنها اند که ما ذکرش بکردیم در پیش، که زکات  
برایشان حرام است، اگر نر باشند و اگر ماده. و اگر آنجا کسی بود که مادر وی  
نه از فرزندان اینها بود که ما ذکرش بکردیم، و پدر او از ایشان بود؛ و بر او خمس  
حلال بود، و زکات حلال نبود. پس اگر پدرش نه از فرزندان ایشان بود، و مادرش  
از ایشان بود؛ خمس و بر او حلال نبود، و زکات حلال بود.

## باب سیزدهم

### در انفال

انفال پیغمبر را بود، صلی الله علیه و آله، خاصه در حیات وی. و از پس وفات  
وی، آنکس راست که بجایگاه وی مقام کرده است در امور مسلمانان.  
و آن هر آن زمین است که خراب شده باشد، و اهل آن زمین هلاک گشته؛ و هر  
آن زمین است که پیاده و سواره بدانجا نشده باشد از لشکر اسلام، و اهل آن زمین  
بی کارزار بداده باشند؛ و سر کوهها و رودخانهها و بیشها و زمینهای مُرده که آنرا  
خداوند نباشد، و صوافی ملوک و قطایع ایشان که در دست ایشان بوده باشد بی غصبی،  
و میراث آنکس که ویرا میراث نباشد.



والخمسُ يأخذه الإمامُ فيقسمه ستة أقسامٍ :

- قسماً لله، وقسماً لرسوله، وقسماً لذي القربى. فقسّم الله وقسّم الرسول وقسّم ذى القربى للإمام خاصة، يصرّفه في أمور نفسه وما يلزمه من مؤنة غيره. وسهمٌ لتمامي آل محمد، وسهمٌ لمساكينهم، وسهمٌ لأبناء سبيهم. وليس لغيرهم شيء من الخماس. وعلى الإمام [٥٨ر] أن يقسم سهامهم فيهم على قدر كفايتهم وموئنتهم في السنة على الإقتصاد. فإن فضل من ذلك شيء، كان له خاصة. وإن نقص، كان عليه أن يتم من خاصته.
- وهؤلاء الذين يستحقون الخمس، هم الذين قدمنا ذكرهم، ممن تحرم عليهم الزكاة، ذكراً كان أو أنثى. فإن كان هناك من أمه من غير أولاد المذكورين، وكان أبوه منهم؛ حلّ له الخمس، ولم تحلّ له الزكاة. وإن كان ممن أبوه من غير أولادهم، وأمّه منهم؛ لم يحلّ له الخمس، وحلت له الزكاة.

### باب الانفال

- الأنفال كانت لرسول الله خاصة في حياته، وهي لمن قام مقامه بعده في أمور المسلمين. وهي كل أرض خربة قد بادأها عنها، وكل أرض لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب أو يسلمونهاهم بغير قتال، ورؤس الجبال وبطون الأدوية والأجام والأرضون الموات التي لأرباب لها، وصوافي الملوك وقطائعهم مما كان في أيديهم من غير وجه الغصب، وميراث من لا وارث له.

وله أيضاً من الغنائم قبل أن تُقسَم: الجاريةُ الحسناءُ، والفرسُ الفارِهُ،  
والتَّوبُ المرتفعُ، وما أشبه ذلك ممَّا لا نظيرَ له من رقيقٍ أو متاعٍ .  
وإذا قاتل قومُ أهلَ حربٍ من غيرِ أميرِ الإمامِ، فغنموا؛ كانت غنيمتهم  
للإمامِ خاصَّةً دونَ غيره .

وليس لأحدٍ أن يتصرَّفَ فيما يستحقُّه الإمامُ من الأثقالِ والأخماسِ  
إلا بإذنه . فمن تصرَّفَ في شيءٍ من ذلك بغيرِ إذنه ؛ كان عاصياً<sup>(١)</sup>، وارتفاعُ  
ما يتصرَّفُ فيه مردودٌ<sup>(٢)</sup> على الإمامِ . وإذا تصرَّفَ فيه بأمرِ الإمامِ، كان عليه  
أن يؤدِّيَ ما يصابِلُحه الإمامُ عليه من نصفٍ أو ثلثٍ أو ربعٍ .

هذا في حالِ ظهورِ الإمامِ . فأما في حالِ الغيبةِ، فقد رخصوا الشيعةَ بهم  
التصرَّفَ في حقوقهم ممَّا يعلِّقُ بالأخماسِ وغيرها فيما لا بدَّ لهم منه من  
المناكحِ والمتاجرِ والمساكينِ . فأما ما عدا ذلك، فلا يجوزُ له التصرَّفُ  
فيه على حالٍ .

وما يستحقُّونه من الأخماسِ في الكنوزِ وغيرها في حالِ الغيبةِ، فقد  
اختلفَ قولُ أصحابنا فيه، وليس فيه نصٌّ معيَّنٌ إلا أن كلَّ واحدٍ منهم قال  
قولاً يقتضيه الاحتياطُ .

فقال بعضهم : أنَّه جارٍ في حالِ الاستتارِ مجرى ما أيسحَ لنا من  
المناكحِ والمتاجرِ .

١ - مه ، عاصيا ، ص و خ و ن و ملك ، غاصبا .

٢ - ص و مه : مردودا ، هامش مه : خ س مردود صح ، ديگر نسخه ها : مردود

و همچنین ویرا بود از غنایم پیش از آنکه ببخشد: کنیز کی نیکو، و اسبی گرانمایه، و جامه‌های مرتفع، و آنچه مانند آن بود، از آنچه ویرا نظیر نبود از برده یا متاع.

و هر گه که قومی بکارزار اهل حرب شوند بی‌دستوری امام، و غنیمت یابند،

۵ آن غنیمت ایشان خاص امام را بود، و غیر امام را نبود.

و کسی را نیست که تصرف کند در چیزی ازین چیزها که امام مستحق آنست از انفال و اخماس، الا بدستوری وی. اگر کسی تصرف کند در چیزی ازین بی‌دستوری وی؛ وی غاصب باشد، و ارتفاع آن چیز که وی تصرف کرده باشد در وی [۸۴] با امام باید دادن. و اگر تصرف بامر امام کرده باشد، بر وی بود آنچه با امام صلح بسته بود از نصف یا ثلث یا ربع بوی دهند.

۱۰

و این حال در حال ظهور امام باشد. اما در حال غیبت رخصت کرده‌اند شیعه خود را که تصرف کنند در حقوق ایشان، از آنچه تعلق باخماس دارد و جزازان، در آن چیزی که ایشانرا ناگزیر باشد از بردگان برای مناکحت، و بازرگانی، و سراها که در وی بنشینند.

۱۵ و اما آنچه جز ازین است، روان بود تصرف کردن بر هیچ حال. و آنچه ایشان مستحقانند از خمسها در کنج و جز ازین در حال غیبت، قول اصحاب ما مختلف است درین، و نصی معین نیست، الا آنست که هر یکی از ایشان قولی گفته‌اند، چنانکه اقتضا افتد احتیاط کند:

بعضی گفته‌اند که آن همچنانست که ما را مباح کرده‌اند از مناکح و متاجر در

۲۰

حال غیبت امام.

و قومی دیگر گفته‌اند که واجبست نگه داشتن آن مادام تا مردم زنده باشند .  
و چون وفات بحاضر آید ، وصیت بکند بدان کسی که واثق باشد از برادر وی ، تا  
ایشان بصاحب امر بسپارند چون ظاهر شود ، یا وی نیز وصیت کند همچنانکه بدو  
وصیت کردند ، تا آنکه که بصاحب امر برسانند .

و قومی گفته‌اند که واجبست دفن آن بکردن ، زیرا که زمینها گنجها بیرون آرد  
آنکه که قائم برخیزد ، صلوات الله علیه .

و قومی دیگر گفته‌اند که واجبست که خمس برشش قسمت بکند ، سه قسمت  
که امام راست یادفن کند ، یا بودیعت بآنکس سپارد که بامانت او واثق باشد ، و سه  
قسمت دیگر تفرقت کند بر یتیمان و مسکینان آل محمد و ابناء السبیل ایشان .

و این روایت باز پسین آنست که می باید که بروی کار کنند ، از بهر آنرا که  
این سه قسمت مستحقان ظاهرند ، و اگر چه متولّی تفرقت آن ظاهر نیست ، همچنانکه  
مستحق زکات ظاهر است ، و گر چه متولّی زکات قبض کردن و تفرقت کردن ظاهر  
نیست ، و هیچ کس نگوید در زکات که روا نبود بمستحق رسانیدن .

و اگر کسی احتیاط بجای آورد ، و بر یکی ازین قولها که ما بگفتیم کار کند  
چون دفن کردن ، یا وصیت کردن ؛ بزه کار نبود . اما [ ۸۴ پ ] تصرف کردن در وی  
ضد احتیاط است ، و اولیتر آنست که از وی پرهیزد ، چنانکه بگفتیم . والسلام .

وقال قوم: إنه يجب حفظه [۵۸ پ] مادام لا إنسان حياً. فإذا حضرته الوفاة، وصى به إلى من يثق به من إخوانه المؤمنين ليُسَلِّمَهُ إلى صاحب الأمر إذا ظهر، أو يوَصِّي به حسب ما وصى به إليه إلى أن يصل إلى صاحب الأمر. وقال قوم: يجب دفنه، لأن الأَرْضِينَ تُخْرِجُ كَنُوزَهَا عند قيام القائم.

وقال قوم: يجب أن يُقَسَّم الخُمسُ سِتَّةَ أَقْسامٍ: فثلاثة أقسام للإمام ٥ يُدْفَنُ أو يُودَعُ عند<sup>(۱)</sup> من يُوثِقُ بِأَمَانَتِهِ. والثلاثة أقسام الأخر<sup>(۲)</sup> يُفَرَّقُ على مستحقيه من أيتام آل محمد ومساكينهم وأبناء سبيلهم.<sup>(۳)</sup>

وهذا مما ينبغي أن يكون العمل عليه، لأن هذه الثلاثة أقسام مستحقتها ظاهر، وإن كان المتولَّى لتفريق ذلك فيهم، ليس بظاهر؛ كما أن مستحق الزكاة ظاهر، وإن كان المتولَّى لقبضها وتفريقها ليس بظاهر. ولا أحد ١٠ يقول في الزكاة: إنه لا يجوز تسليمها إلى مستحقيها.

ولو أن أنساناً استعمل الاحتياط، وعمل على أحد الأقوال المقدم ذكرها من الدفن أو الوصاة<sup>(۴)</sup> لم يكن مأثوماً. فأما التصرف فيه على ما تضمنه القول الأول، فهو ضد الاحتياط، والأولى اجتنابه حسب ما قدمناه.

١- درمه و خ «دند» نیست، ن، الی ٢- مه و ملکوص و خ و ن و چاپی، الاخر .  
٣ - شیخ مفید در مقنعه ص ٤٦ این سخنان مختلف دانشمندان را آورده و خود فتوایی داده . شیخ طوسی در تهذیب (٤: ١٢٨ و ١٤٧) هم عبارت مقنعه را آورده و خود گویا برای چهارم گراییده است . او در استبصار (٢: ٥٦ و ٦٢) از این رای یاد کرده و باختلاف سخنان دانشمندان اشارت نموده است . ابن بابویه در فقیه (٢: ٢٢) همان رای چهارم را گرفته است . در دعائم الاسلام (١: ٤٥١) نیز اشارتی بدان هست . سخنی که شیخ در نهایه آورده در مبسوط نیز دیده میشود و شهید در نکت النهایه آن را توجیه کرده است .

٤- در هامش آمده، س خ الوصاة صح، متن مه (تصحیح شده) و ن و ملک و چاپی : الوصایة، خ و ص : الوصاة

## كتاب الحج

باب وجوب الحج ومن يجب عليه و كيفية وجوبه  
 الحج فريضة على كل حر بالغ مكافٍ مستطيع للحج رجلاً كان  
 أو امرأة.

٥ ذكرنا كونه بالغاً، لأن من ليس ببالغٍ من الرجال و من النساء، لا  
 يجب عليه الحج. فإن حج، وهو غير بالغ، أو حج به غيره وهو طفل، لم  
 يُجزئهُ ذلك من حجة الإسلام، وكان عليه الإعادة بعد البلوغ.

١٠ و ذكرنا كونه حرّاً، لأن العبد لا يجب عليه الحج. فإن حج في  
 حال العبودية، ثم أعتق بعد ذلك لم يُجزئه ذلك عن حجة الإسلام، وكانت  
 عليه الإعادة، وسواء كانت الحجة التي حجها بإذن مولاه أو بغير إذنه،  
 اللهم إلا أن يلحقه العتاق قبل أن يفوته الوقوف بأحد الموقفين. فإن  
 أدرك أحد الموقفين بعد العتق، فقد أجزأه عن حجة الإسلام.

١٥ و ذكرنا كونه مكافياً، لأن من ليس بمكافٍ من المجانين وغيرهم؛ لا تقع  
 حجّتهم [٥٩] الموقع الصحيح، ولا تُجزى عنهم، وكانت الحجة في  
 ذمتهم إن عادوا إلى حال الصحة و كمال العقل.

و ذكرنا كونه مستطيعاً، لأن من ليس بمستطيع لا يجب عليه الحج.

## کتاب الحج

## باب یکم

در وجوب حج و آنکس که حج بروی آید و چگونگی وجوبش

حج فریضه است بر هر آنکسی که وی آزاد بود، و بالغ، و مکلف، و حج تواند

کردن، اگر مرد بود و اگر زن.

اول بگفتیم بالغ باید، از بهر آنرا که آنکس که بالغ نباشد از مرد وزن حج بروی واجب نشود. که اگر حج کند، و وی بالغ نباشد، یا ویرا بحج برند و طفل باشد؛ روا نبود ویرا آن از حج اسلام، و بر وی باشد با سر گرفتن حج، چون بالغ نباشد.

و گفتیم که آزاد باید، زیرا که بنده را حج نبود. و اگر حج کند در حال بندگی، و پس آزادش کنند؛ آن حج که در حال بندگی کرده باشند، از وی نینگارند، و بروی باشد حج با سر گرفتن، چه اگر بدستوری خداوند کرده باشد چه بی دستوری وی، الا که آزادی در وی رسد پیش از آنکه وقوف بیکی از دو موقف فایت شود. و اگر یکی ازین دو موقف در یابد، پس از آنکه آزاد کرده باشند؛ روا بود آن حج از حج الاسلام ویرا.

و گفتیم که مکلف باید، زیرا که آنکس که وی مکلف نباشد از دیوانگان و غیر آن، حج ایشان بموقعی صحیح ندارد، و از ایشان روانه بود. و حج در ذمت ایشان بود، چون با حال صحت شوند و کمال عقل.

و گفتیم که حج بروی آید، از بهر آنرا که مستطیع نباشد، حج بر وی

واجب نباشد.

و استطاعت زادست، و راحله، و بازگشتن بکفایت، و خالی بودن راه از همه مواعع بمال و نفس. و اگر کسی زاد و راحله دارد، و با وی چیزی دیگر نباشد؛ حج بروی واجب نیاید، الا که خداوند پیشه و صنعتی بود که رجوع با وی کند، و ممکن بود ویرا که بدان زندگانی کند.

۵ چون استطاعت حاصل آید، و مانعی ویرا منع کند از رفتن بحج، چون سلطانی یا دشمنی یا بیماری، و بنفس خویش نتواند شدن؛ [۸۵ ر] بروی بود که مردی را بفرستد، تا از بهر وی حج کند. و چون منع بر خیزد پس از آن؛ بروی بود حج باز کردن، از بهر آنرا که آن حج بر مال بود، و این دوّم برتن و مال لازم آید. پس اگر منعها زایل بشود، و مرگ ویرا در یابد؛ آن حج جایز بود از وی.

۱۰ و اگر کسی را فرستاده نباشد، و حال این بود، یا وی بتوانست شدن و نشد، و مرگ ویرا دریافت؛ واجب کند که از صلب مال وی یکی بفرستند، تا از بهر وی حج کند، و باقی میراث بود. و اگر بنگذارد، الا آن قدر که از وی حج کنند، و آن حج بروی واجب شده باشد پیش از آن؛ واجب آید که از وی حج بکنند. و همچنین است حکم؛ چون بگذارد آن قدر که حج کنند بدان از بعضی مواقیع؛ واجب آید نیز که از وی حج کنند بدان مال از بعض مواقیع در. اگر بیشتر میقات ممکن بود، ۱۵ واجب آید که از وی حج بکنند از آن موضع در. و اگر از آن قدر بگذارد که از بهر وی حج کنند یا کمتر از آن، و پیش از آن، از آن حج بر وی واجب نیامده باشد؛ آن مال میراث بود و ارثانرا.

۲۰ و اگر کسی استطاعت حج ندارد، و ویرا فرزندی بود که آن فرزند را مالی بود؛ واجب آید بروی از مال آن پسر که بدان حج بکند، بر اقتصاد بر گیرد و بدان حج بکند. و اگر ویرا فرزند نبود، و بعضی از برادران مؤمن بروی عرض کنند آنچه ویرا حاجت بود از مؤنت راه؛ نیز واجب آید بروی حج بکردن.



والاستطاعة هي الزاد والراحلة والرجوع الى كفاية وتخليّة السرب من جميع الموانع . فإن مَدَكَ الزَاد والراحلة ، ولم يكن معه غيره ؛ لم يجب عليه الحج . اللهم إلا أن يكون صاحب حرقه وصناعة يرجع اليها ، ويمكنه أن يتعمش بها .

- فان حصلت الاستطاعة ، ومنعه من الخروج مانع من سلطان او عدو  
 او مرض ، ولم يتمكن من الخروج بنفسه ؛ كان عليه أن يخرج رجلاً  
 يحج عنه . فإذا زالت عنه بعد ذلك الموانع ، كان عليه إعادة الحج . لأن  
 الذي أخرجه إنما كان يجب عليه في ماله ، وهذا يلزمه على بدنه وماله .  
 وإن لم تزل الموانع عنه ، وأدر كه الموت ؛ كان ذلك مجزياً عنه .
- فان لم يخرج أحداً عنه ، والحال هذه ، او يكون متمكناً من الخروج  
 فلا يخرج ، وأدر كه الموت ؛ وجب أن يخرج عنه من صلب ماله ، وما بقي  
 بعد ذلك يكون ميراثاً . فإن لم يخلف إلا قدر ما يحج به عنه ، وكانت  
 الحجة قد وجبت عليه قبل ذلك ؛ وجب أن يحج به عنه . وكذلك الحكم  
 اذا ترك قدر ما يحج به من بعض المواقيت ، وجب أيضاً أن يحج عنه من  
 ذلك الموضع . وإن خلف قدر ما يحج به عنه ، او أقل من ذلك ، ولم يكن  
 قد وجب عليه الحج قبل ذلك ؛ كان ميراثاً لورثته .
- ومن لم يملك الاستطاعة ، وكان له ولد له مال ؛ وجب عليه أن يأخذ  
 من مال ابنه قدر ما يحج به على الإقتصاد ، ويحج . فان لم يكن له ولد ، وعرض  
 عليه بعض إخوانه ما يحتاج اليه من مؤنة الطريق ؛ وجب عليه أيضاً الحج .

ومن ليس معه مال، وحجَّ به بعضُ إخوانه؛ فقد أجزأه ذلك عن حجة الإسلام، وإن أيسر بعد ذلك، إلا أنه يستحبُّ له أن يحجَّ بعد يساره، فإنه أفضل. ومن فقد الاستطاعة أصلاً، وكان متمكناً من المشى؛ كان عليه الحجُّ استحباباً مؤكداً. وكذلك إن كان معه من التَّفَقُّه ما يركبُ بعضاً ويمشي بعضاً، يُستحبُّ له أن يخرج أيضاً إلى الحجِّ. وإن خرج وتَسَكَّعَ (١) في الطريق حتى يحجَّ؛ كان ذلك أيضاً جائزاً، إلا أنه متى حجَّ والحال على ما وصفناه، ثم وجد بعد ذلك المال؛ كان عليه إعادة الحجِّ. ومتى كان الرجلُ مستطيعاً للزَّادِ والراحلةِ، وأراد أن يحجَّ ماشياً، فإن كان ذلك لا يُضعِفُهُ، ولا يمنعُه من أداء الفرائض؛ كان المشى أفضل له من الرِّكوب. وإن أضعفه ذلك عن إقامة الفرائض، كان الرِّكوبُ أفضل له. ومتى عَدِمَ الرَّجُلُ الاستطاعة؛ جاز له [٥٩ پ] أن يحجَّ عن غيره، وإن كان ضرورة (٢) لم يحجَّ بعد حجة الإسلام، وتكونُ الحجةُ مجزئةً عمن يحجُّ عنه. وهو إذا أيسر بعد ذلك، كان عليه إعادة الحجِّ. ومتى نذر الرجلُ أن يحجَّ لله تعالى، وجب عليه الوفاءُ به. فإن حجَّ الذي نذر، ولم يكن قد حجَّ حجة الإسلام فقد أجزأت حجَّته عن حجة الإسلام. وإن خرج بعد النذر بنية حجة الإسلام؛ لم يُجزئْهُ عن الحجة التي نذر بها، وكانت في ذمته. ومن نذر أن يحجَّ ماشياً، ثم عجز عنه؛ فليستق بدنه، وليركب، وليس عليه شيء. وإن لم يعجز عن المشى، كان عليه الوفاءُ به. فإذا انتهى إلى مواضع العبور (٣)؛ فليكن فيها قائماً، وليس عليه شيء.

١- ملك زير سطر وهامش: گدابی، خ زير سطر: گدابی کند.  
٢- ملك زير سطر: ناكرده حج  
٣- ملك بالاي سطر: كشتی

- و اگر کسی را مالی نبود، و بعضی برادران ویرا بحج برند؛ روا بود ویرا آن حج از حجّه الاسلام، اگر چه پس از آن توانگر شود، الا آنست که مستحب بود ویرا از پس توانگری حج بکردن، که آن فاضلتر است. و اگر کسی استطاعت ندارد اصلاً، و بتواند پیاده رفتن؛ بر وی حج مستحب بود مؤکد. و همچنین اگر باوی بود از نفقت آن قدر که بعضی راه بر نشیند، و بعضی پیاده برود؛ مستحب بود ویرا نیز بحج رفتن. و اگر بحج شود، و در راه گدایی کند تا حج بکردن؛ نیز جایز بود. الا آنست که چون حج کرده باشند، و حال این باشد که ماوصفش بکردیم، و پس از آن مالی یابد؛ بر وی باشد حج باز کردن.
- و هر وقت که مرد زاد و راحله دارد، و خواهد که پیاده شود، اگر پیاده رفتن ویرا ضعیف نکند، و منع نکند [۸۵ پ] از ادای فرایض؛ پیاده رفتن ویرا فاضلتر بود ۱۰ از آنکه بر نشستن. پس اگر ویرا ضعیف بکند از فرایض گذاردن، بر نشستن فاضلتر بود ویرا.
- و هر که که مرد استطاعت ندارد، روا بود ویرا که از بهر کسی بحج شود. و اگر هیچ بار حج کرده نباشد، این حج از بهر آنکس که کرده باشد جایز بود. و وی چون توانگر شود پس از آن، بر وی باشد حج باز کردن. ۱۵
- و هر که که مرد نذر کند که حج کند خدا را تعالی، واجب باشد بروی وفا کردن بدان. اگر حج کند این کس که نذر کند، و حج اسلام کرده نباشد؛ این حج از حجّه الاسلام بینکارند. و اگر پس نذر بنیت حج اسلام بحج شود، و حج بکند؛ این حج از حج نذر جایز نبود، و در ذمت وی بود. و اگر کسی نذر کند که وی حج کند پیاده، و پس عاجز شود؛ باید که اشقری براند، و بر نشیند، تا آنجا بقربان کند، و بروی چیزی دیگر نباشد. و اگر عاجز نیاید از پیاده رفتن، بروی واجب آید که بدان وفا کند. و چون بجایگایی رسد که عبره باید کرد؛ باید که در آن جایگاهها بپایستد، و بروی چیزی نبود.

و هر کرا استطاعت حاصل آید با وی؛ بر وی واجب باشد که بزودی حج بکند، و تأخیر نکند. که اگر تأخیر کند، و وی بمنتواند شدن؛ تارك باشد فریضه‌ی را از فریضه‌ها اسلام.

و اگر کسی حج کند، و وی مخالف باشد، و حق را نشناسد بران وجه که واجب آید، و بار کان حج هیچ خلل کرده نباشد؛ روا بود آن حج از وی، و مستحب بود حج باز کردن پس از آنکه مستبصر شود. و اگر چنان بود که چیزی از ارکانهای حج خلل کرده باشد؛ روا نبود ویرا از حج الاسلام آن حج، و بروی بود قضای آن حج بکردن پس از آن.

## باب دؤم

### در انواع حج

۱۰

حج بر سه گونه است: (۱) تمتع بعمره بحج است، و (۲) قران، و (۳) افراد. اما تمتع فرض خدای تعالی است بر همه مکلفان که نه اهل مگه و حاضران مگه باشند. و آنها آنکس بوند که بیرون مگه باشند، [۸۶ ر] و از خانه ایشان بمگه چهل و هشت میل بود. و آنکس را که حج تمتع واجب شد، روا نبود ویرا حج افراد و نه قران کردن، الا که ضرورتی بود، و نتواند تمتع کردن. پس اگر متمکن بود از تمتع کردن، و حج قارن یا مفرد کند؛ بر وی بود<sup>(۱)</sup> که آن حج باز کند.

اما افراد و قران فرض اهل مگه است و حاضرانش، و آنها آنها اند که ما در پیش بگفتیم ذکر ایشان، و روا نبود ایشانرا تمتع. و اگر کسی يك ساله بمگه مجاورت کند یا دوسال؛ روا بود که وی حج تمتع کند، و بمیقات شود و احرام بحج تمتع فرا گیرد. پس اگر سه سال مجاورت کرده باشد؛ روا نبود ویرا تمتع، و حکم وی حکم اهل مگه بود و حاضرانش<sup>(۲)</sup>.

۱ - دومین نسخه کهن: تواند. ۲ - دومین نسخه کهن: و باحاضرانش بود.

ومن حصلت معه الاستطاعة ، وجب عليه الحج على الفور والبدار دون التراخي . فإن أخره وهو متمكّن من تقديمه ، كان تاركاً لفريضة من فرائض الإسلام .

ومن حج ، وهو مخالف لم يعرف الحق على الوجه الذي يجب عليه الحج ، ولم يدخل بشيء من أركانه ؛ فقد أجزأته عن حجة الإسلام ، ويستحب له إعادة الحج بعد استبصاره . وإن كان قد أدخل بشيء من أركان الحج ؛ لم يُجزئُه ذلك عن حجة الإسلام ، وكان عليه قضاؤها فيما بعد .

### باب أنواع الحج

الحج على ثلاثة أضرب : تمتع بالعمرة الى الحج ، وقران ، وإفراد .

- ١٠ فأما التمتع ، فهو فرض الله تعالى على جميع المكلفين ممن ليس هو من أهل مكة وحاضريها . وهو من يكون بمكة أو يكون بينه وبينها ثمانية واربعون ميلاً . ومن وجب عليه التمتع ، لا يُجزئُه إفراد ولا قران ، إلا عند الضرورة وقد التمكن من التمتع . فإن كان متمكناً ، وحجّ قارناً أو مفرداً ؛ كان عليه إعادة الحج .

- ١٥ وأما الإفراد والقران ، فهو فرض أهل مكة وحاضريها . وهم الذين قدّمنا ذكرهم ، ولا يجوز لهم التمتع .

ومن جاور بمكة سنة واحدة أو سنتين ، جاز له ان يتمتع فيخرج الى الميقات ويحرم بالحج متمتعاً . فإن جاور بها ثلث سنين ؛ لم يُجز له التمتع ، وكان حكمه حكم أهل مكة وحاضريها .

و من كان من أهل مكة او حاضريها ، ثم نأى <sup>(١)</sup> عن منزله الى مثل المدينة او غيرها من البلاد ، ثم أراد الرجوع الى مكة ، وأراد أن يحج متمتعاً ؛ جاز له لك .

فإذا أراد الانسان أن يحج متمتعاً ، فعليه أن يوفر شعر رأسه ولحيته من أول ذي القعدة ، وهو لا يمس شيئاً منهما <sup>(٢)</sup> . فإذا جاء الى ميقات أهله ؛ أحرّم بالحج متمتعاً ، ومضى [ ٦٠ ر ] الى مكة . فإذا شاهد بيوت مكة ، فليقطع التلبية ثم ليدخلها . فإذا دخلها ؛ طاف بالبيت سبعا ، وصلى عند المقام ركعتين ، ثم سعى بين الصفا والمروة ، وقصر من شعر رأسه . وقد أحل من جميع ما أحرّم منه من النساء والطيب وغير ذلك إلا الصيد ، فإنه لا يجوز له ذلك ، لكونه في الحرم . ثم يكون على هيئة هذه الى يوم التروية عند الزوال . فإذا كان ذلك الوقت صلى الظهر ، وأحرّم بعده بالحج ومضى الى منأ .

ثم تبعّد الى عرفات فيصلّى بها الظهر والعصر ، فيقف بها الى غروب الشمس . ثم يفيض الى المشعر الحرام ، فيقف بها تلك الليلة . فإذا أصبح ؛ غدامنها الى منأ ، ففضى مناسكته هناك . ١٥

و اگر کسی از اهل مکه بود یا حاضرانش بود<sup>(۱)</sup> و پس از مکه بدور باشد، و پس انتقال کند با مثل مدینه یا جزازان شهرهای دیگر، و پس خواهد، که با مکه آید، و خواهد که حج متمتع کند؛ روا بود و بر آن.

- و چون مردم خواهند که حج متمتع کنند؛ بر وی بود که موی سر و ریش باز هلد از اوّل ذی القعدة در، و هیچ چیز از آن دست بدو نکشد بمعنی تراشیدن یا پیراستن. و چون بمیقات اهلس رسد؛ احرام فرا گیرد بحج متمتع و بمکه شود. و چون خانهای مکه بیند؛ لبیک در بُرد، و در مکه شود، و طواف خانه بکند هفت بار، و دو رکعت طواف بمقام ابرهیم، علیه السّلم، بکند، و پس سعی بمیان صفا و مروه بکند، و پس از آن موی سر قدری بپیراید، تا بدان حلال شود از هر چه بروی حرام شده باشد باحرام؛ از زنان و بسوی خوش و جزازان، الاّ صید، که آن روا نبود از بهر بودن در حرم. و برین هیئت می باشد تا روز ترویبه نزدیک زوال آنگه نماز پیشین بکند، و از پیش احرام بحج فرا گیرد، و بمنّا شود.
- و از آنجا روز عرفه بامداد بعرفات شود، و نماز پیشین و دیگر بعرفات بکند، و بدعا بآستد تا آفتاب فروشدن، و از آنجا با مشعر الحرام شود، و آن شب بدعا بآستد. و چون روز بود؛ بامداد از آنجا بامنا آید، و مناسکها که آنجا باید گذاردن بگذارد.

۱- در دومین نسخه کهن عبارت «و اگر کسی... بود» نیست.

و پس روز نحر یا دیگر روز [۸۶ پ] با مگه آید، و تأخیر نکند، و طواف حج بکند، و دو رکعت طواف بکند<sup>(۱)</sup> و سعی بمیان صفا و مروه بکند. چون این بکرده باشد، از مناسکها همه بپرداخت، و همه چیزی بر وی حلال شد، الا زنان و صید. و بروی بماند از بهر حلال شدن زن يك طواف، هر وقت که خواهد، این طواف بکند چندانکه در مگه بود. و چون طواف التّسا بکرد، زنان نیز حلال شدند بروی. و بروی واجب بود هدی، یا ذبیح کردن، یا نحر کردن بمنّا روز نحر. پس اگر نتواند، بروی بود ده روز روزه داشتن: سه روز در حج، يك روز پیش از ترویبه، و روز ترویبه، و روز عرفه، و هفت روز چون بازخانه<sup>(۲)</sup> آید.

و متمتع آن بود که عمره وی در ماههای حج واقع آمده باشد. و ماههای حج شوالست، و ذی العقده، و ذی الحجّه. پس اگر عمره وی در جز این ماهها واقع آمده باشد؛ روا نبود ویرا که بدان عمره متمتع شود، و بروی بود که از بهر حجّش عمره دیگر ابتدا بکند، در آن ماهها که ما بگفتیم.

و همچنین روا نبود احرام گرفتن بحج مفرد، و نه قارن، الا درین ماهها. که اگر احرام گیرند نه درین ماهها؛ ویرا حج نبود، الا که احرام بانو کند عند آنکه این ماهها در آید، و از وی بینگارند.

۱- در دومین نسخه کهن عبارت «و دو... بکند» نیست،

۲- دومین نسخه کهن: خوانه.



ثُمَّ يَجِيءُ يَوْمَ النَّحْرِ أَوْ مِنَ الْغَدِ لَا يُؤَخَّرُ ذَلِكَ إِلَى مَكَّةَ . وَيَطُوفُ  
بِالْبَيْتِ طَوَافَ الْحَجِّ ، وَيُصَلِّي رَكْعَتِي الطَّوَافِ وَيَسْعَى بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ .  
وَقَدْ فَرَّغَ مِنْ مَنَاسِكِهِ كُلِّهَا ، وَحَلَّ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا النِّسَاءَ وَالصَّيْدَ ، وَبَقِيَ  
عَلَيْهِ لَتَحِلَّةُ النِّسَاءِ طَوَافٌ . فَلْيَطْفُ أَيَّ وَقْتٍ شَاءَ فِي مَدَّةِ مُقَامِهِ بِمَكَّةَ .  
فَإِذَا طَافَ طَوَافَ النِّسَاءِ ، حَلَّتْ لَهُ النِّسَاءُ .

وَعَلَيْهِ هَدْيٌ وَاجِبٌ يَنْحَرُهُ بِمَنَاءِ يَوْمِ النَّحْرِ . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّكَنْ مِنْهُ ، كَانَ  
عَلَيْهِ صِيَامُ عَشْرَةِ أَيَّامٍ : ثَلَاثَةٌ فِي الْحَجِّ يَوْمٌ قَبْلَ التَّرْوِيَةِ وَيَوْمٌ التَّرْوِيَةِ  
وَيَوْمٌ عَرَفَةَ ، وَسَبْعَةٌ إِذَا رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ .

وَالْمَتَمِّعُ إِنَّمَا يَكُونُ مَتَمِّعًا إِذَا وَقَعَتْ عُمْرَتُهُ فِي أَشْهُرِ الْحَجِّ ، وَهِيَ

شَوَّالٌ وَذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ . فَإِنْ وَقَعَتْ عُمْرَتُهُ فِي غَيْرِ هَذِهِ الْأَشْهُرِ ؛ لَمْ  
يُجْزَلْ لَهُ أَنْ يَكُونَ مَتَمِّعًا بِتِلْكَ الْعُمْرَةِ وَكَانَ عَلَيْهِ لِحَجَّتِهِ عُمْرَةٌ أُخْرَى ،  
يَبْتَدِئُ بِهَا فِي الْأَشْهُرِ الَّتِي قَدَّمْنَاهَا .

وَكَذَلِكَ لَا يَجُوزُ الْإِحْرَامُ بِالْحَجِّ مُفْرَدًا وَلَا قَارِنًا ، إِلَّا فِي هَذِهِ الْأَشْهُرِ .

فَأَنْ أَحْرَمَ فِي غَيْرِهَا ، فَلَا حَجَّ لَهُ . اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُجِدَّدَ الْإِحْرَامَ عِنْدَ دُخُولِ  
هَذِهِ الْأَشْهُرِ عَلَيْهِ ، فَيَكُونُ ذَلِكَ مُجْزِيًا عَنْهُ .

وأما القارن ، فعليه أن يُحْرِمَ من ميقاتِ أهله ، ويسوقَ معه هدياً يُشعره<sup>(١)</sup> من موضع الإحرام ، يَشُقُّ سَنَامَهُ وَيَلطِّخُهُ بِالدمِ ، وَيَعَلِّقُ فِي رِقْبَتِهِ نَعْلًا مِمَّا كَانَ يُصَلِّي فِيهِ . وَلَيْسُقِ الْهَدْيَ مَعَهُ إِلَى مِنَا . وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يُحِلَّ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ الْهَدْيَ مَحِلَّهُ . فَإِنْ أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ مَكَّةَ ، جَازَ لَهُ ذَلِكَ . لَكِنَّهُ لَا يَقْطَعُ التَّلْبِيَةَ . وَإِنْ أَرَادَ أَنْ يُطَوفَ بِالْبَيْتِ تَطَوُّعًا ؛ فَعَل ، إِلَّا أَنَّهُ كَلَّمَا طَافَ بِالْبَيْتِ ؛ لَبَّى عِنْدَ فِرَاقِهِ مِنَ الطَّوَافِ لِيَعْقِدَ إِحْرَامَهُ بِالتَّلْبِيَةِ . وَإِنَّمَا يَفْعَلُ ذَلِكَ لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ؛ دَخَلَ فِي كَوْنِهِ مُحِلًّا ، [٦٠ پ] وَبَطَلَتْ حُجَّتُهُ ، وَصَارَتْ عُمْرَةً . وَقَدْ بَيَّنَّا أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ أَنْ يُحِلَّ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ الْهَدْيَ مَحِلَّهُ مِنْ يَوْمِ التَّحْرِيرِ . وَلَيَقْبِضُ مَنَاسِكَهَا كَلَّمَا مِنَ الْوُقُوفِ بِالْمَوْقِفِينَ وَمَا يَجِبُ عَلَيْهِ مِنَ الْمَنَاسِكِ بِمِنَا ، ثُمَّ يَعُودُ إِلَى مَكَّةَ ، فَيَطُوفُ بِالْبَيْتِ سَبْعًا ، وَيَسْعَى بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ سَبْعًا ، ثُمَّ يَطُوفُ طَوَافَ النِّسَاءِ ، وَقَدْ أَحَلَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْرَمَ مِنْهُ ، وَكَانَتْ عَلَيْهِ الْعُمْرَةُ بَعْدَ ذَلِكَ .

وَالْمَتَمِّتُ إِذَا تَمَّتْ ، سَقَطَ عَنْهُ فَرَضُ الْعُمْرَةِ . لِأَنَّ عُمْرَتَهُ الَّتِي يَتَمَّتُ بِهَا بِالْحَجِّ<sup>(٢)</sup> ، قَامَتْ مَقَامَ الْعُمْرَةِ الْمَبْتُولَةِ ، وَلَمْ يَلْزَمَهُ إِعَادَتُهَا .

فَأَمَّا الْمَفْرُودُ ، فَإِنَّ عَلَيْهِ مَا عَلَى الْقَارِنِ سِوَاءِ لَا يَخْتَلِفُ حُكْمُهَا فِي شَيْءٍ مِنْ مَنَاسِكِ الْحَجِّ .

١- ملك زير سطر : آشكارا

٢- مه و ص و ن بالحج ، ديگر نسخهها : الى الحج .

- وامّا حج قارن بروی بود، که از میقات در حُرْمِ فرا گیرد<sup>(۱)</sup>، و اشتری باخویشتن براند، که آنرا هدی خوانند از جهت شرع. و این اشتر را از کوهانش خون بیارد، و بوی درمالد، تا شعارش کرده باشد، و یک نعلین خویش که با وی نماز کرده باشد از گردن شتر بیاورزد، و این هدی را باخویشتن بمنّا راند. و روان بود و برا که حلال شود، تا آنکه که هدی بمحل خویش رسد. و اگر خواهد که در مگه شود؛ روا بود ۵ و برا، و لکن لبّیک در نبرد. و اگر خواهد که طواف تطوّع کند، بخانه بکند. و لکن هر گاه که طوافی می کند، لبّیکی می زند. و چون از طواف بپردازد، تا بدان لبّیک احرام فامی بندد، و آن از بهر آن کند که اگر چنین نکند، حلال نشود و حیّش باطل شود، و با عمره باشد. و ما پیدابگردیم که و بر اینست که حلال [۸۷] شود، تا آنگاه که هدی بمحلّ خویش رسد روز نحر. و همه مناسکها بگذارد از استادان بهر دو موقوف، ۱۰ و آنچه بروی واجب آید از مناسک گذاردن بمنّا، و پس باز مگه آید، و طواف خانه بکند هفت بار، و سعی از صفا و مروه بکند هفت بار، و پس طواف التّسا بکند، و از هر چه بروی حرام شده باشد حلال شده، و بروی بود پس از آن عمره بیاوردن.
- و آنکس که حج متمتّع کند؛ فرض عمره از وی برخاست، زیرا که آن عمره که بدان حج متمتّع کرد ببدل این عمره، جدا باشد، و لازمش نیاید باز کردن. ۱۵
- وامّا مفرد، بروی بود آنچه بر قارن بود راست، و حکم مختلف نشود در چیزی از مناسک حج قارن،

که متمیز شود از مفرد، مگر برآندن هدی بود. و اما باقی مناسکها، هر دو بایکدیگر مشترك بود. و روا نبود هر دو را که لبیک در برند، الا روز عرفه از پس زوال. و بر هر دو هدی نیست برسبیل وجوب. پس اگر قربان کند برسبیل استحباب هر دو را در کردن آن فضلی باشد، و واجب نیست بریشان کردن آن. والسلام.

## باب سوّم

### در میقاتها شناختن

شناختن میقاتها واجب است، زیرا که احرام روا نبود الا از میقات. و اگر کسی پیش از میقات احرام گیرد، احرام وی باطل بود. و چون بمیقات رسد؛ محتاج بود بیا سر گرفتن احرام از میقات، الا که نذر کرده بود باخدای تعالی بر خویشتن، که وی از موضعی معین حرم گیرد، که آنکه لازم آید ویرا بدان وفا کردن، همچنانکه نذر کرده بود. و هر کس که خواهد که حرم بعمره گیرد در رجب، و نزدیک آن شده باشد که بشود، و وی هنوز بمیقات نرسیده بود؛ روا بود که احرام پیش از میقات فرو گیرد. و اگر کسی را مانعی فرا رسد از احرام گرفتن، روا بود ویرا نیز که از میقات تاخیر کند احرام گرفتن. و چون منع زایل شود، از آنجا که بوی رسیده بود احرام فرا گیرد. و هر گاه که پیش از وقت احرام فرا گیرد، و صیدی بکند؛ [۸۷پ] بروی چیزی نبود. و اگر احرام را تاخیر کند از میقات؛ واجب آید بروی که باز میقات شود، و احرام فرا گیرد، اگر بعد کرده باشد یا نسیان<sup>(۱)</sup> افتاده باشد. پس اگر ممکن نباشد ویرا رجوع کردن با میقات، و احرام گرفتن متعمدا ترك کرده باشد از میقات در؛ ویرا حج نبود. و اگر فراموش کرده باشد، باید که از آنجا که بوی رسیده است، احرام فرا گیرد. و اگر درمگه شده باشد، و پس یابد آید که احرام نگرفته است، و باز میقات نتواند شدن از بهر خوف را یا تنگی وقت را، و ممکن بود ویرا بیرون حرم شدن؛ باید که بیرون شود. پس اگر نیز ممکن نبود ویرا بیرون شدن از آنجا بگاه که رسیده است؛ احرام فرا گیرد، و بروی چیزی نباشد.

وانما يَتميِّزُ القارِنُ من المفردِ بسياقِ الهَدْيِ. فأما باقى المناسِكِ، فهما مشترِكِ كانِ فيه على السَّواءِ. ولا يجوزُ لهما أن يقطعَا التَّلبِيَةَ إِلَّا بعدَ الزَّوالِ من يومِ عَرَفَةَ، وليس عليهما هَدْيٌ وجوبا. فان ضَحِيًّا استَحباباً؛ كان لهما فيه فضلٌ، وليس ذلك بواجبٍ.

### بابُ المواقيتِ

- معرفةُ المواقيتِ واجبةٌ، لِإِنَّ الإِحْرَامَ لا يجوزُ إِلَّا منها. فلو أن إنساناً أَحْرَمَ قَبْلَ ميقاتِهِ؛ كان إِحْرَامُهُ باطلاً، واحتاج الى استينافِ الإِحْرَامِ من الميقاتِ. اللَّهُمَّ إِلَّا أن يكونَ قد نذرَ اللهُ تعالى على نَفْسِهِ أن يُحْرِمَ من موضعٍ بعينِهِ. فَإِنَّهُ يَلْزَمُهُ الوفاءُ به حسبَ ما نذرَهُ. ومن أراد أن يُحْرِمَ بِالْعُمْرَةِ فى رَجَبٍ، وقد قاربَ تَقْضِيَتِهِ قَبْلَ أن يَبْلُغَ الميقاتِ؛ جاز له أن يُقَدِّمَ إِحْرَامَهُ قَبْلَ أن يَبْلُغَ الميقاتِ. ومن عَرَضَ له مانعٌ من الإِحْرَامِ، جاز له أن يُؤَخِّرَهُ أيضاً عن الميقاتِ. فإذا زال المنعُ، أُحْرِمَ من الموضعِ الذى انتهى إليه. وإذا أُحْرِمَ قَبْلَ الوقتِ، وأصابَ صيداً؛ لم يكنْ عليه شىءٌ. وإن أُخِّرَ إِحْرَامَهُ عن الميقاتِ؛ وجب عليه أن يَرْجِعَ إليه، ويُحْرِمَ منه، متعمداً كان او ناسياً. فان لم يمكنهُ الرجوعُ الى الميقاتِ، وكان قد تركَ الإِحْرَامَ متعمداً؛ فلا حجَّ له. وإن كان قد تركه ناسياً، فَلْيُحْرِمَ من الموضعِ الذى انتهى إليه. فإن كان قد دخل مكةً، ثم ذكر أنها لم يُحْرِمَ، ولم يمكنهُ الرجوعُ الى الميقاتِ للخوفِ او لضيقِ الوقتِ، وأمكنهُ الخروجُ الى خارجِ الحرمِ؛ فَلْيُخْرِجْ إليه. وإن لم يمكنهُ ذلك؛ أيضاً أُحْرِمَ من موضِعِهِ، وليس عليه شىءٌ.

وقد وقت رسول الله، صلى الله عليه وآله، لكل قوم ميقاتاً على حسب طريقتهم:

فوقت لأهل العراق ومن حج على طريقتهم، العقيق. وله ثلثة [٦١] أوقات: أولها المسلح، وهو أفضلها. ولا ينبغي أن يؤخر الإنسان الإحرام منه إلا عند الضرورة. وأوسطه غمرة. وءآخره ذات عرق. ولا يجعل إحرامه من ذات عرق إلا عند الضرورة والتقية. ولا يتجاوز ذات عرق إلا محرماً على حال.

ووقت لأهل المدينة ذا الحليفة، وهو مسجد الشجرة. ووقت لمن حج على هذا الطريق عند الضرورة الجحفة. ولا يجوز أن يجوز الجحفة إلا محرماً. ولا يجوز لمن خرج من المدينة أن يحرم إلا من ميقات أهلها. وليس له أن يعدل إلى العقيق فيحرم منها.

ووقت لأهل الشام الجحفة وهي المهية، ولأهل الطائف قرن المنازل، ولأهل اليمن يلمم.

ومن كان منزله دون هذه المواقيت إلى مكة، فمقاته منزله، فعليه أن يحرم منه.

والمجاور بمكة إذا أراد أن يحج، فعليه أن يخرج إلى ميقات أهله، وليحرم منه. فإن لم يتمكن، فليخرج إلى خارج الحرم ويحرم منه. وإن لم يتمكن من ذلك أيضاً، أحرم من مسجد الحرام.

و پیغمبر، صلی الله علیه و آله، هر قومی را میقاتی پیدا کرده است بر حسب راه ایشان :

اهل عراق و هر کسی را که براه ایشان حج کند، میقات ایشان عقیق است. و ویرا سه اوقات است : اول مسلخ است<sup>(۱)</sup>، و آن فاضلتر است. و نباید که مردم احرام را تاخیر کنند از آنجا، الا که ضرورتی بود. و میانهاش غمره است<sup>(۲)</sup>، و آخرش ذات عرق است<sup>(۳)</sup>.  
و احرام از ذات عرق نکیرد، الا بوقت ضرورت و تقیّت. و از ذات عرق بنگذارد، الا حرم گرفته بر همه حالی.

و میقات اهل مدینه ذوالحلیفه کرده است، و آن مسجد شجره است. و آنکس را که برین راه حج کند بوقت ضرورت، از جحفه احرام گیرد. و روا نبود که از جحفه بگذرد، الا احرام گرفته. و روا نبود آنکس را که از مدینه بیرون شود که حرم گیرد، الا از میقات اهل مدینه، و ویرا نیست که باز گردد با عقیق و احرام گیرد از آنجا.

و اهل شام را جحفه میقات کرده است، و آن [را] مهیعه خوانند. و اهل طائف را قَرْنَ الْمَنَازِل است، و اهل یمن را یَلْمَمُ.

و هر آنکسی که سرای وی در پیش این میقاتها بود که ما بگفتیم؛ سرای وی میقات وی باشد، بروی بود که از سرای خویش حرم گیرد، و آنکس که بمگه مجاورت کرده بود؛ بروی بود که چون حج خواهد کردن بمیقات اهل خویش شود، و آنجا احرام فرا گیرد. پس اگر نتواند؛ از حرم بیرون شود، و از آنجا احرام گیرد. پس اگر متمکن نباشد [۸۸ر] از حرم بیرون شدن، از مسجد الحرام احرام فرا گیرد.

و اگر کسی بمیقات رسد ، و احرام نتواند گرفتن از بهر بیماری یا<sup>(۱)</sup> جزازان ؛ باید که ولتی وی از بهر وی احرام فرا گیرد ، و وی پرهیزد از آنچه بر محرم حرام باشد ، و احرام وی تمام شده باشد ، و السّلم .

## باب چهارم

### در آنچه (۲) احرام چگونه باید گرفتن

احرام فریضه است ، و روان بود بگذناشتن احرام ، که اگر کسی احرام ترك کند متممدا ؛ ویرا حج نبود . و اگر کسی ناسیاً ترك کند ، حکمش آنست که ماییش ازین بگفتیم در باب اول چون یادش آید . پس اگر یادش نیاید اصلا ، تا آنکه که از همه مناسک بپزدازد ؛ حج وی تمام باشد ، و بروی چیزی نباشد ، هر که که در عزم احرام رفته باشد . ۱۰

و چون مرد خواهد که احرام گیرد بحج متمم ، چون بمیقات رسد ؛ خوبستن را پاکیزه گرداند ، و ناخنان بچیند ، و از موی لب چیزی بچیند ، و دست بموی سر نکند ، چنانکه در پیش بگفتیم ، و موی از تن و زیر دست بزایل کند . و اگر چنان بود که خوبستن را پاکیزه کرده باشد ، و آهک را استعمال کرده باشد ، پیش از احرام بیک روز یاد و روز تا بیانزده روز ؛ نیز جایز بود ، الا آنست که باسر گرفتن آن در حال احرام فاضلتر بود . ۱۵

و پس غسل بکنند ، و دو جامه احرام درپوشد ؛ یکی در میان بندد ، و یکی بخوبستن بگرداند . و باکی نبود که پیش از میقات غسل کند ، چون ترسد که بمیقات آب نخواهد یافتن . و پیراهن بپوشد . و چون بمیقات رسد ، پیراهن بکنند ، و دو جامه احرام درپوشد . و اگر دو جامه احرام از آنجایگاه درپوشد ، که غسل کرد در وی ؛ ۲۰

۱- دومین نسخه کهن : که ۲- چایی : آنکه .



ومن جاء الى الميقات ، ولم يقدر على الاحرام لمرض او غيره ؛  
فليحرم عنه وليه ، ويحجبه<sup>(۱)</sup> ما يجتنبه المحرم ، وقد تم احرامه .

### باب كيفية الاحرام

الاحرام فريضة لا يجوز تركه . فمن تركه متعمداً ، فلا حج له .

وإن تركه ناسياً ، كان حكمه ما ذكرناه في الباب الاول<sup>(۲)</sup> إذا ذكر .  
فإن لم يذكر أصلاً حتى يفرغ من جميع مناسكه ؛ فقد تم حجه . ولا شيء  
عليه ، إذا كان قد سبق في عزمه الاحرام .

فإذا أراد الإنسان أن يحرم بالحج متممًا ، فإذا انتهى الى ميقاته ؛

تنظف ، وقص أظفاره ، وأخذ شيئاً من شاربته ، ولا يمس شعر رأسه حسب

ما قدمناه ، ويزيل الشعر من جسده<sup>(۳)</sup> وتحت يديه . وإن كان قد تنظف ۱۰

وأطلق قبل الاحرام يوم او يومين الى خمسة عشر يوماً ، كان أيضاً

جائزاً . إلا أن إعادة ذلك أفضل في الحال .

ثم ليغتسل ، ويلبس ثوبى احرامه : يأتزر بأحدهما ويتوشح بالآخر

او يرتدى به . ولا بأس أن يغتسل قبل بلوغه الى الميقات إذا خاف عوز<sup>(۴)</sup>

الماء ، وأن يلبس قميصه وثيابه . فإذا انتهى الى الميقات ؛ نزع ثيابه ، ولبس ۱۵

ثوبى احرامه . وإن لبس ثوبى احرامه من الموضع الذى اغتسل فيه ،

۱- خ : يجتنبه .

۲- از اینجا برمیآید که بابها در متن باید با شماره باشد چنانکه در ترجمه هست .

۳- متن خ : الجسد .

۴- ملك زير سطر : نایابی

كان أفضل. وإن وجد الماء عند الإحرام؛ أعاد الغسل، فإنه أفضل. وإذا  
 اغتسل بالغداة، كان غسله كافياً لذلك اليوم. [٦١ پ] أى وقت أراد أن  
 يحرم فيه، فعل. وكذلك إذا اغتسل فى أول الليل، كان جائزاً له إلى  
 آخره ما لم ينم. فإن نام بعد الغسل قبل أن يعقد الإحرام، كان عليه إعادة  
 الغسل استحباباً. ومضى اغتسل للإحرام، ثم أكل طعاماً لا يجوز  
 للمحرم أكله، أو لبس ثوباً لا يجوز له لبسه؛ يستحب له إعادة الغسل  
 استحباباً. ولا بأس أن يلبس المحرم أكثر من ثوبى إحرامه ثلاثة أو أربعة  
 إذا اتقى بذلك الحر أو البرد. ولا بأس أيضاً أن يغير ثيابه وهو محرم.  
 فإذا دخل إلى مكة، وأراد الطواف؛ فلا يطوفن إلا فى ثوبيه اللذين أحرم فيهما.  
 وأفضل الأوقات التى يحرم الإنسان فيها، عند زوال الشمس. ويكون  
 ذلك بعد الفراغ من فريضة الظهر. فإن اتفق أن يكون فى غير هذا الوقت،  
 كان أيضاً جائزاً.

والأفضل أن يكون الإحرام بعد صلاة فريضة. فإن لم تكن صلاة  
 فريضة؛ صلى ست ركعات من التوافل، وأحرم فى دبرها. فإن لم يتمكن  
 من ذلك، أجزاء ركعتين. فليصليهما، وليقرأ فى الأولى منهما بعد التوجه  
 الحمد و «قل هو الله أحد»، وفى الثانية الحمد و «قل يا أيها الكافرون».  
 فإذا فرغ منهما؛ أحرم عقبيهما بالتمتع إلى الحج، فيقول:

- فاضلتر بود . و اگر بوقت احرام آب بیابد ؛ غسل با سر گیرد ، فاضلتر بود . و اگر بامداد غسل کرده باشد ؛ آن غسل آن روز را تمام بود ، هر وقت که خواهد احرام فرا گیرد . و همچنین اگر باوّل شب غسل کرده باشد ؛ روا بود که تا بآخر شب احرام گیرد ، هر گاه که بخفته نباشد پس از غسل . و اگر بخفته باشد پس از غسل احرام نا گرفته ، بر وی بود که بوقت احرام غسل با سر گیرد بر سییل استحباب ، و هر گاه که غسل احرام بکند ، [۸۸ پ] و پس طعامی بخورد که محرم را روا نبود خوردن آن ، یا جامه‌ای بپوشد که محرم را روا نبود پوشیدن آن ؛ مستحب باشد غسل با سر گرفتن . و باکی نبود که محرم بیشتر از دو جامه درپوشد سه یا چهار ، چون بدن گرما یا سرما باز دارد . و باکی نبود که نیز جامه‌های احرام باز گرداند . و چون درمگه شود ، و خواهد که طواف کند ؛ باید که طواف نکند ، الا بدن در جامه که احرام بوی گرفت .
- ۱۰ و فاضلتر وقتی که در وی حرم گیرند ، وقت زوال است پس از آنکه از فریضه نماز پیشین برداشته باشد . و اگر اتفاق افتد که احرام نه درین وقت بود ، نیز روا بود . و فاضلتر آنست که احرام از پس نمازی فریضه بود . و اگر وقت فریضه نبود ؛ شش رکعت نماز نوافل بکند ، و از پیش احرام فرا گیرد . اگر نتواند ، دو رکعت بکند . و در رکعت نخستین پس از توجّه ، الحمد و «قل هو الله احد» بخواند . و در دوّم الحمد و «قل یا ایها الکافرون» بخواند . و چون پیردازد ، احرام فرا گیرد بتمتع بعمره بحج و بگوید :

«اللَّهُمَّ انى اریدُ ما امرت به من التمتع بالعمرة الى الحج على كتابك و سنة نبيك محمد، صلى الله عليه وآله . فان عرض لى عارضٌ يحبسنى فجللى حيثُ حبستنى لقدرك الذى قدرت على . اللهم ان لم تكن حجة فعمرة . احرم لك شعرى و بشرى و جسدى من النساء والطيب والثياب ، ابتغى بذلك وجهك الكريم والدار الاخرة . و اكر قارن بود بگويد : «اللَّهُمَّ انى اریدُ ما امرت به من الحج قارناً» . و اكر مفرد بود ، بگويد : « من الحج مفرداً» .

و اگر کسی بی نماز و بی غسل، احرام گیرد ؛ بروی بود با سر گرفتن احرام بنماز و غسل . و باکی نبود که مردم نماز احرام کند هر وقت که باشد از شب یا روز هر وقت که وقت فریضه بی تنگ شده نباشد . که اگر وقت فریضه بی تنگ شده باشد ؛ از نخست فریضه کند ، پس نماز احرام بکند . و اگر وقت تنگ شده نباشد ؛ نماز احرام مبدا کند ، پس نماز فریضه بگذارد .

و مستحبست مردم را که شرط کند در احرام بحج که اگر حج نبود، عمره بود . و نیز این شرط بکند که ویرا حلال کند هر آنجا که [۸۹] باز داردش ، چه اگر تمتع بود ، یا قارن ، یا افراد . و حکم عمره همچنین است . و این شرط نه از بهر آنست ۱۵ تا فرض حج در سال آینده از وی بیفتد ، زیرا که آنکس که وی حجة الاسلام می کند ، ویرا منعی پدید آید از حج کردن ؛ لازم آید ویرا سال آینده را حج بکردن . و اگر تطوع بود ، بروی چیزی نبود .

و باکی نبود که مردم گوشت صید بخورد ، و با زنان نزدیکی کند ، و بوی خوش ببوید ، پس از آنکه احرام بسته باشد ، و اگر هر گه که لبیک زده نباشد . چون لبیک بزد ، بروی حرام گشت جمله این چیزها .

و اگر آنکس که حج می کند قارن بود ، چون اشتر را براند ، و اشعارش بکرد ، یا نعل در گردن وی آویخت ؛ نیز بروی حرام شد این چیزها ، و اگر چه لبیک زده نباشد ، زیرا که اشعار اشتر بجایگاه لبیک باشد .

«اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ مَا أَمَرْتَ بِهِ مِنَ التَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ عَلَى كِتَابِكَ وَسُنَّةِ نَبِيِّكَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَإِنْ عَرَّضَ لِي عَارِضٌ يُحْبِسُنِي فِحِلِّي حَيْثُ حَبَسْتَنِي لِقَدْرِكَ الَّذِي قَدَّرْتَ عَلَيَّ. اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ حِجَّةً، فَعُمْرَةٌ. أُحْرِمُكَ شِعْرِي وَجَسَدِي وَبَشْرِي مِنَ التَّسَاءِ وَالطَّيْبِ وَالثِّيَابِ. أَتَبَغَى بِذَلِكَ وَجْهَكَ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ». وَإِنْ كَانَ قَارِنًا، فَلْيَقُلْ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ مَا أَمَرْتَ بِهِ مِنَ الْحَجِّ قَارِنًا». وَإِنْ كَانَ مَفْرَدًا، فَلْيَذْكُرْ ذَلِكَ فِي إِحْرَامِهِ.

وَمَنْ أَحْرَمَ مِنْ غَيْرِ صَلَاةٍ وَغَيْرِ غُسْلِ، كَانَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ الْإِحْرَامِ بِصَلَاةٍ وَغُسْلٍ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُصَلِّيَ الْإِنْسَانُ صَلَاةَ الْإِحْرَامِ أَيْ وَقْتٍ كَانَ مِنْ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ مَا لَمْ يَكُنْ وَقْتُ فَرِيضَةٍ قَدْ تَضَيَّقَ. فَإِنْ تَضَيَّقَ الْوَقْتُ، بَدَأَ بِالْفَرِيضَةِ ثُمَّ بِصَلَاةِ الْإِحْرَامِ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدْ تَضَيَّقَ، بَدَأَ بِصَلَاةِ الْإِحْرَامِ ثُمَّ بِصَلَاةِ الْفَرِيضَةِ. وَيُسْتَحَبُّ لِلْإِنْسَانِ أَنْ يَشْتَرِطَ فِي الْإِحْرَامِ بِالْحَجِّ: إِنْ لَمْ تَكُنْ حِجَّةً فَعُمْرَةٌ، وَأَنْ يُحِلَّهُ حَيْثُ حَبَسَهُ، سِوَاءُ كَانَتْ حِجَّتُهُ تَمَتُّعًا أَوْ قِرَانًا أَوْ إِفْرَادًا. وَكَذَلِكَ الْحَكْمُ فِي الْعُمْرَةِ. وَلَمْ يَكُنِ الْإِشْتِرَاطُ لِسُقُوطِ فَرْضِ الْحَجِّ فِي الْعَامِ الْمُقْبِلِ. فَإِنَّ مِنْ حَجِّ حِجَّةِ الْإِسْلَامِ وَأُحْصِرَ، [٦٢] لَزِمَهُ الْحَجُّ مِنْ قَابِلٍ. وَإِنْ كَانَتْ تَطَوُّعًا، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ ذَلِكَ.

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَأْكُلَ الْإِنْسَانُ لَحْمَ الصَّيْدِ وَيَنَالَ التَّسَاءَ وَيَشُمَّ الطَّيْبَ بَعْدَ عَقْدِ الْإِحْرَامِ مَا لَمْ يُلَبِّ. فَإِذَا لَبَّى، حُرِّمَ عَلَيْهِ جَمِيعُ ذَلِكَ. وَإِنْ كَانَ الْحَاجُّ قَارِنًا، فَإِذَا سَاقَ، وَأَشَعَرَ الْبَدَنَةَ أَوْ قَلَدَهَا، حُرِّمَ أَيْضًا عَلَيْهِ ذَلِكَ، وَإِنْ لَمْ يُلَبِّ، لِأَنَّ ذَلِكَ يَقُومُ مَقَامَ التَّلْبِيَةِ.

والإشعار هو أن يَشُقَّ سَنَامَ الْبَدَنَةِ مِنَ الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ . فَإِنْ كَانَتْ  
بُدْنًا كَثِيرَةً ، جَازَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَدْخُلَ بَيْنَ كِلَيْهِمَا بَدَنَتَيْنِ ، فَيُشْعِرُ أَحَدَهُمَا  
مِنْ جَانِبِهَا الْاَيْمَنِ وَالْآخَرَى مِنْ جَانِبِهَا الْاَيْسَرِ . وَيَنْبَغِي إِذَا أَرَادَ الْإِشْعَارَ ،  
أَنْ يُشْعِرَهَا وَهِيَ بَارِكَةٌ ؛ وَإِذَا أَرَادَ نَحْرَهَا ، نَحْرَهَا وَهِيَ قَائِمَةٌ .

والتقليد يكون بنعلٍ قد صلى فيه ، ولا يجوز غيره .

وَإِذَا أَرَادَ الْمُحْرِمُ أَنْ يُدْبِيَ ، وَكَانَ حَاجِبًا عَلَى طَرِيقِ الْمَدِينَةِ ، فَإِنْ  
أَرَادَ أَنْ يُدْبِيَ مِنَ الْمَوْضِعِ الَّذِي صَلَّى فِيهِ ، جَازَ لَهُ ذَلِكَ . وَالْأَفْضَلُ أَنْ  
يُدْبِيَ إِذَا أَتَى الْبَيْدَاءَ عِنْدَ الْمَيْلِ . فَأَمَّا الْمَاشِي ، فَلَا بَأْسَ بِهِ أَنْ يُدْبِيَ مِنْ  
مَوْضِعِهِ . وَالْأَفْضَلُ لِلرَّاكِبِ أَنْ يُدْبِيَ إِذَا عَلَتْ بِهِ رَاحِلَتُهُ الْبَيْدَاءَ . وَإِذَا  
كَانَ حَاجِبًا عَلَى طَرِيقِ الْمَدِينَةِ ، لَبَّى مِنْ مَوْضِعِهِ إِنْ أَرَادَ . وَإِنْ مَشَى  
خَطَوَاتِ ثُمَّ لَبَّى ، كَانَ أَفْضَلَ . فَإِذَا أَرَادَ التَّلْبِيَةَ ، فَلْيَرْفَعْ صَوْتَهُ بِهَا .

والتلبية فريضة لا يجوز تركها على حالٍ . وَالْجَهْرُ بِهَا سُنَّةٌ مُؤَكَّدَةٌ لِلرَّجَالِ ،  
وَلَيْسَ ذَلِكَ عَلَى النِّسَاءِ . وَيَقُولُ : « لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ . إِنَّ الْحَمْدَ  
وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمَلِكَ <sup>(١)</sup> . لِأَشْرِيكَ لَكَ ، لَبَّيْكَ » . فَهَذِهِ التَّلْبِيَّاتُ الْأَرْبَعُ  
فَرِيضَةٌ لَا بُدَّ مِنْهَا . وَإِنْ زَادَ عَلَيْهَا مِنَ التَّلْبِيَّاتِ الْآخَرَ ، كَانَ فِيهِ فَضْلٌ كَثِيرٌ .

و اشعار آن بود که کوهان اشتر را کارد درزند ، بشکافند از جانب راست . و گر اشتران بسیار باشند ، روا بود مرد را که در میان دو اشتر می شود ، و یکی بر جانب راست اشعار می کند ، و یکی را بر جانب چپ . و آنکس که خواهد که اشعار کند ، باید که اشتر فرو خفته باشد . و چون نحر خواهد کردن ، باید که بر پای استاده باشند . و تقلید اشتر باید که بدان نعل کند که باوی نماز کرده باشد ، و روا نبود که جز ازان بود .

و هر که که محرم خواهد که لبیک زند ، و وی بر راه مدینه باشد ، اگر خواهد از آنجا در که نماز کرد لبیک بزند ، روا بود . و فاضلتر آن بود چون بیدار رسد بنزدیک میل ، آنجا لبیک زند . اما پیاده را باکی نبود از جایگاه لبیک زدن . و را کب را فاضلتر آن بود که لبیک آنکه زند که اشتر وی ببیدار بر بالا شود . و اگر احرام بحج گرفته بود ، و بر جز راه مدینه باشد<sup>(۱)</sup> ؛ هم از جایگاه خویش لبیک بزند ، چون خواهد . و اگر چند گام برود ، و پس لبیک بزند ؛ آن فاضلتر بود . و چون خواهد که لبیک زند ، آواز بر دارد .

و لبیک زدن فریضه است . و روا نبود تر کش کردن بر هیچ حال . و بلند بگفتن سنتی مؤگداست ، مردانرا ، و بر زنان نیست . و چنین گوید : « لبیک ، اللهم لبیک ۱۵ لبیک ، ان الحمد والتعمه لك والملك ، لا شريك لك ، لبیک » . این چهار لبیک فریضه است و لابدست از وی . و اگر زیادت کند بر چهار ، فضلی بسیار بود .

۱ - در هامش ح عبارت « و اگر احرام . . . باشد » و پس از آن در متن عبارت « و اگر بر جز راه مدینه باشد » آمده است . در دومین نسخه کهن و ملی هر دو عبارت در متن است . در ع و م و ج و چایی عبارت دوم نیست ، پیدا است که دو تحریر است و یکی بسنده است .

و فاضلتر آنست که در تلبیه ، حج و عمره را هر دو [ ۸۹ پ ] بهم ذکر بکنند .  
 پس اگر ممکن نباشد ویرا از بهر تقیّت‌را یا جز ازان ، و اقتصار بر ذکر حج بکنند ؛  
 روا بود . ولکن چون درمگه شود ؛ طواف بکنند ، و سعی از میان صفا و مروه بکنند ،  
 و از موی سر یا محاسن چیزی بچینند ، و باز عمره کند ، نیز جائز بود . و اگر ذکر  
 هیچ نکند ، نه حج و نه عمره ، و تیت تمتع بکنند ؛ با کی نبود . و اگر لَبِيك زَنَد بَعمره  
 تھی ، و تیت تمتع کرده باشد ؛ با کی نبود . و چون مَتَمَّعَ لَبِيك بَمَتَمَّعَ بَزَد ؛ و درمگه  
 شد ، و طواف خانه بکرد ، و سعی از میان صفا و مروه بکرد ، و پس لَبِيك بِحج بزند ،  
 پیش از آنکه موی سر بپیر آید ؛ مَتَعَهُ و ی باطل شد ، و حج وی مفرد <sup>(۱)</sup> گشت . و این آنکه  
 بود که وی بعمد کند این فعل . و اگر ناسیاً کند در آنچه بر گرفته است ؛ در حج بگذرد ،  
 و مَتَعَهُ و ی تمام است ، و بروی چیزی نیست . اگر کسی لَبِيك بِحج مفرد بَزَنَد ، و در  
 مگه شود ، و طواف و سعی بکنند ؛ روا بود ویرا که تقصیر بکنند ، و باز عمره کند ،  
 هر که که از پس طواف لَبِيك نَزَدَه باشد . که اگر از پس طواف لَبِيك بَزَد ، ویرا مَتَعَهُ  
 نباشد ، و بر حج برود .

و باید که مردم در هر وقتی لَبِيك زَنَد ، و نزدیک هر نمازی ، و آنکه که بنشینی  
 ۱۵ فرو شود ؛ یا بر بالایی شود ، و بسحر گاهها . و اما آنکس که وی لال بود ، روا بود ویرا  
 که زبان می جنباند ، و بانگشت اشارت می کند . و بسا کی نبود که مردم لَبِيك زَنَد  
 و بر طهارت نباشد . و مَتَمَّعَ لَبِيك در بُرَد ، الا آنکه که خانهای مگه ببینند . چون  
 خانهای <sup>(۲)</sup> مگه بدیده باشد ، لَبِيك در بُرَد . و اگر قارن بود یا مفرد ، لَبِيك روز عَرَفَه  
 از پس زوال در بُرَد . و اگر عمره می آرد ، لَبِيك در بُرَد آنکه که اشترپای در حرم نهد . و اگر  
 ۲۰ این کس که عمره می آرد از مگه بیرون شده باشد از بهر عمره ، باید که لَبِيك آنکه  
 در بُرَد که کعبه ببینند .



وأفضل ما يذكروه في التلبية الحج والعمرة معاً. فإن لم يمكنه للتقية  
 أو غيرها، واقتصر على ذكر الحج؛ جاز<sup>(١)</sup>. فإذا دخل مكة؛ طاف وسعى  
 وقصر، وجعلها عمرة، كان أيضاً جائزاً. فإن لم يذكراً لاجباً ولا عمرة،  
 ونوى التمتع؛ لم يكن به بأس. وإن لبى بالعمرة وحدها، ونوى التمتع؛  
 لم يكن به بأس. وإذا لبى بالتمتع، ودخل إلى مكة وطاف وسعى، ثم لبى  
 بالحج قبل أن يقصر؛ فقد بطلت تمتعه، وكانت حجة<sup>(٢)</sup> مبتولة. هذا إذا  
 فعل ذلك متعمداً. فإن فعله ناسياً؛ فليتمض فيما أخذ فيه، وقد تمت تمتعه،  
 وليس عليه شيء. ومن لبى بالحج مفرداً، ودخل مكة وطاف وسعى؛ جاز  
 له أن يقصر ويجعلها عمرة ما لم يلب بعد الطواف. فإن لبى بعده؛ فليس  
 له متعة، وليتمض في حجته.

١٠

وينبغي أن يلبى الإنسان في كل وقت، وعند كل صلاة، وإذا هبط  
 وادياً، أو صعد تلعة، وفي الأسفار. والأخرس يجزيه [٦٢ پ] في تلبيته  
 تحريك لسانه وإشارته بالإصبع. ولا بأس أن يلبى الإنسان وهو على  
 غير طهر<sup>(٣)</sup>. ولا يقطع التمتع التلبية إلا إذا شاهد بيوت مكة. فإذا شاهدها.  
 قطعها. وإن كان قارناً أو مفرداً، فليقطع تلبيته يوم عرفة بعد الزوال.  
 وإذا كان معتمراً، فليقطع تلبيته إذا وضعت الإبل أخفافها في الحرم. فإن  
 كان المعتمر ممن قد خرج من مكة ليعتمر، فلا يقطع التلبية إلا إذا شاهد الكعبة.

١٥

١- «جاز» درهمه نیست. ولی در ملک و چاهی ون هست؛ ص: ٥٧. غیرها اقتصر علی ذکر الحج.

٢- ن: حجته، در هامش مه آمده: خ س حجته صح. ٣- مه: طهور، دیگر نسخه‌ها: طهر.

وَيَجْرُدُ الصَّبِيَّانَ مِنْ فَحْخٍ إِذَا أَرَادُوا الْحَجَّ بِهِمْ ، وَيَجَنَّبُونَ كُلَّ مَا  
يَجْتَنِبُهُ الْمُحْرِمُ ، وَيَفْعَلُ بِهِمْ مَا يَجِبُ عَلَى الْمُحْرِمِ فَعَلَهُ . وَإِذَا فَعَلُوا مَا يَجِبُ  
فِيهِ الْكُفَّارَةُ ، كَانَ عَلَى أَوْلِيَائِهِمْ أَنْ يُكْفِرُوا عَنْهُمْ . فَإِنْ كَانَ الصَّبِيُّ  
لَا يُحْسِنُ التَّلْبِيَةَ ، أَوْ لَا يَتَأْتَى لَهُ ؛ لَبَّى عَنْهُ وَلِيَّهُ . وَكَذَلِكَ يَطُوفُ بِهِ وَيُصَلِّي  
عَنْهُ ، إِذَا لَمْ يُحْسِنِ ذَلِكَ . وَإِنْ حُجَّ بِهِمْ مَتَمِّعِينَ ، وَجِبَ أَنْ يَدْبَحَ عَنْهُمْ  
إِذَا كَانُوا صِغَارًا . وَإِذَا كَانُوا كِبَارًا ، جَازَ أَنْ يُؤْمَرُوا بِالصِّيَامِ . وَيَنْبَغِي أَنْ  
يُوقَفَ الصَّبِيُّ بِالْمَوْقِفِينَ مَعًا ، وَيُحْضَرَ الْمَشَاهِدَ كُلَّهَا ، وَيُرْمَى عَنْهُ ، وَيُنَابَّ  
عَنْهُ فِي جَمِيعِ مَا يَتَوَلَّاهُ الرَّجُلُ بِنَفْسِهِ . وَإِذَا لَمْ يُوجَدْ لَهُمْ هَدْيٌ ، وَلَا يَقْدِرُونَ  
عَلَى الصَّوْمِ ؛ كَانَ عَلَى وَلِيِّهِمْ أَنْ يَصُومَ عَنْهُمْ .

### بَابُ مَا يَجِبُ عَلَى الْمُحْرِمِ اجْتِنَابُهُ وَمَا لَا يَجِبُ

إِذَا عَقَدَ الْمُحْرِمُ إِحْرَامَهُ بِالتَّلْبِيَةِ أَوْ الْإِشْعَارِ أَوْ التَّقْلِيدِ ؛ حَرَّمَ عَلَيْهِ لُبْسُ  
الثِّيَابِ الْمُخِيطَةِ وَالتَّسَاءِ وَالتَّطِيبِ وَالتَّصِيدِ ، لَا يَجِلُّ لَهُ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ .  
وَأَفْضَلُ مَا يُحْرِمُ الْإِنْسَانَ فِيهِ مِنَ الثِّيَابِ مَا يَكُونُ قُطْنًا مُحَضًّا بِيضًا . فَإِنْ  
كَانَ غَيْرَ بِيضٍ ، كَانَ جَائِزًا . إِلَّا أَنْ تَكُونَ سُودًا ، فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ الْإِحْرَامُ  
فِيهَا ، أَوْ تَكُونَ مَصْبُوغَةً بِصَبْغٍ فِيهِ طِيبٌ مِثْلُ الزَّعْفَرَانِ وَمَا شَبَّهَهُ . فَإِنْ كَانَ  
الثَّوبُ قَدْ صُبِغَ بِطِيبٍ وَذَهَبَتْ رَائِحَتُهُ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ . وَكَذَلِكَ إِذَا صَابَ  
الثَّوبُ طِيبًا وَذَهَبَتْ رَائِحَتُهُ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ . وَيُكْرَهُ الْإِحْرَامُ فِي الثِّيَابِ  
الْمَصْبُوغَةِ <sup>(١)</sup> بِالْعَصْفَرِ <sup>(٢)</sup> وَمَا شَبَّهَهُ ، لِأَجْلِ الشُّهُرَةِ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ مُحْظُورًا .

- و کود کانرا از فنج در ، برهنه کنند ؛ چون خواهند که بدیشان حج کنند ، و ایشان بپرهیزند از هر چه محرم پرهیزد ؛ و بدیشان بکنند هر آنچه بر محرم واجب آید کردن آن . و گر ایشانرا چیزی کرده آید ، که بدان کفارت واجب شود ؛ براولیای [۹۰] ایشان بود کفارت نیز بکردن از بهر ایشان . و اگر کودک لئیک نداند زدن ، یاراست نشود ویرا لئیک زدن ؛ واتی وی از بهر وی لئیک بزند . و همچنین بوی طواف بکنند ، و از وی نماز بکنند ، هر که که وی نماز نداند کردن . و اگر حج متمتع کند بدیشان ؛ از بهر ایشان ذبح واجب آید بکردن ، اگر خرد باشند . و اگر بزرگ باشند ، روا بود که ایشانرا بفرمایند روزه داشتن . و باید که کودک را بهر دو موقف بدارند تا باسد ، و بهمه مشاهده حاضر کنند ، و از وی سنگ بیندازند ، و نیابت بدارند از وی بهمه چیزها که مرد از بهر خویش کند . و هر که که ایشان هدی نیابند ، و روزه نتواند داشتن ؛ ولی از بهر ایشان روزه بدارد . والسلام .

### باب پنجم

در آنچه واجب آید بر محرم ازان پرهیزیدن و آنچه واجب نباشد

- چون محرم احرام خویش بیست به لئیک زدن ، یا با شعار کردن ، یا بتقلید ؛ بر وی حرام شد جامه دوخته پوشیدن ، و زنان ، و طیب ، و صید کردن ، و گوشت ۱۵ صید خوردن ، ویرا حلال نبود چیزی ازین . و فاضلتر چیزی که مردم احرام گیرد در وی از جامها ، آن چیز بود که از پنبه خالص بود ، و سمید بود . پس اگر سمید نبود ؛ روا بود ، الا که سیاه بود ، که آنکه روان بود احرام گرفتن بوی ، یا رنگی کرده باشد بوی خوش چون زعفران و مانند آن . پس اگر رنگ کرده باشند بوی خوش ، و بوی از وی بشده باشد ؛ باکی نبود . و همچنین اگر جامه بی را بوی خوش رسیده ۲۰ باشد ، و بویش بشده باشد ؛ باکی نبود . و مکروه است احرام گرفتن در جامه ای که بمعصر<sup>(۱)</sup> رشته باشند و مانند آن از بهر شهر گی<sup>(۲)</sup> را ، اگر چه محظور نیست .

۱- در دومین نسخه کهن روی سطر : نسخه بعصفر .

۲- در عبارت « از بهر آن » پس از « باشند » آمده روی آن نشانه بی گذارده شده که میرساند زایدست و کلمه « شهر گی » هم طوری نوشته شده که « شهری » خوانده میشود چون نقطه بی ندارد . در دومین نسخه کهن چنین آمده است : « رشته باشند از بهر آن و مانند آن از هر شهری » در ع و م و ملی مانند آمده : باشند و مانند آن از بهر شهر گی را .

- وهرجامه که دروی نماز روا بود، احرام نیز روا بود، و آنچه دروی نماز روان بود، احرام نیز روان بود. و آن چون خَزْ مَغشوش باشد، و ابریشم محض و مانند آن. و احرام نگیرد الا در جامه‌های پاکیزه. پس اگر شوخکن بود، بشوید پیش از آنکه احرام گیرد. و اگر پس از احرام شوخکن شود؛ بنشوید، الا که نجاستی [پ ۹۰] بوی رسد. و باکی نبود که جامه‌ها را در حال احرام بَدَل کند. و لکن چون طواف کند، طواف نکنند الا در آن جامه که بوی احرام گرفته باشد. و باکی نبود که محرم طیلسانی درپوشد که ویرا گویها باشد. و لکن روان بود که گویها در بندد. و مکروه است محرم را که بر بستر رنگ کرده خُسید. و اگر بجامه محرم رسد چیزی از خلوق کعبه و زعفران، باکی نباشد. و اگر با محرم جامه احرام نبود، و با وی قبایی بود؛ باز گردانیده درپوشد، و دستها در آستین قبا نکنند. و روا نبود ویرا که شلوار درپوشد، چون ابزار<sup>(۱)</sup> یابد. پس اگر نیابد، باکی نبود.
- و مکروه است جامه‌های عَلم کرده درپوشیدن در حال احرام، و روان بود که مرد انگشتری در انگشت کند از بهر زینت. پس اگر از بهر سَمْت بود، باکی نبود. و روا نبود محرم را که موزه درپوشد، و بروی است که نعلین پوشد. پس اگر نیابد، و ضرورت بود ویرا موزه پوشیدن؛ باکی نبود.

و كَلُّ ثَوْبٍ يَجُوزُ الصَّلَاةُ فِيهِ ، فَإِنَّهُ يَجُوزُ الإِحْرَامُ فِيهِ . وَمَا لَا يَجُوزُ الصَّلَاةُ فِيهِ ؛ لَا يَجُوزُ الإِحْرَامُ فِيهِ ، مِثْلُ الخَزِّ المَغشُوشِ وَالْأَبْرِ يَسْمِ المَحْضِ وَمَا أَشْبَهَهُمَا . وَلَا يُحْرِمُ الإِنْسَانُ إِلاَّ فِي ثِيَابٍ طَاهِرَةٍ نَظِيفَةٍ . فَإِنْ كَانَتْ وَسِخَةً <sup>(١)</sup> ، غَسَلَهَا قَبْلَ الإِحْرَامِ . [٦٣ ر] وَإِنْ تَوَسَّخَتْ بَعْدَ الإِحْرَامِ ، فَلَا يَغْسِلُهَا إِلاَّ إِذَا أَصَابَهَا شَيْءٌ مِنَ التَّجَاسَةِ . وَلَا بَأْسَ أَنْ يَسْتَبَدَّلَ بِثِيَابِهِ فِي حَالِ الإِحْرَامِ ، غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا طَافَ لَا يَطُوفُ إِلاَّ فِي مَا أَحْرَمَ فِيهِ . وَلَا بَأْسَ أَنْ يَلْبَسَ المُحْرِمُ طَيْلِسَانًا لَهُ أَزْرَارٌ ، غَيْرَ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَزُرَّهُ عَلَى نَفْسِهِ . وَيُكْرَهُ لِلْمُحْرِمِ التَّوَمُّ عَلَى الفُرْشِ المَصْبُوعَةِ . وَإِنْ أَصَابَ ثَوْبَ المُحْرِمِ شَيْءٌ مِنَ خَلُوقِ الكَعْبَةِ وَزَعْفَرَانِهَا ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ .

- وإذا لم يكن مع الإنسان ثوبا الإحرام ، وكان معه قباء ، فليلبسه  
 ١٠ مقلوبا ، ولا يدخل يديه في يدي القباء . ولا يجوز له أن يلبس السراويل إلا إذا لم يجد الأزار . فإن لم يجده ، لم يكن عليه بأس بلبسه .  
 وَيُكْرَهُ لِبَسِ الثِّيَابِ المُعَلَّمَةِ فِي حَالِ الإِحْرَامِ . وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَلْبَسَ الرَّجُلُ الخَاتَمَ يَتَزَيَّنُ بِهِ . فَإِنْ لَبَسَهُ لِلسَّتَةِ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ . وَلَا يَجُوزُ لِلْمُحْرِمِ أَنْ يَلْبَسَ الخَفَيْنِ ، وَعَلَيْهِ أَنْ يَلْبَسَ التَّعْلِينَ . فَإِنْ لَمْ يَجِدْهُمَا ،  
 ١٥ واضطُرَّ إِلَى لِبَسِ الخَفِ <sup>(٢)</sup> ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ .

وَيَحْرُمُ عَلَى الْمَرْأَةِ فِي حَالِ الْإِحْرَامِ مِنْ لُبْسِ الثِّيَابِ جَمِيعَ مَا يَحْرُمُ عَلَى الرَّجُلِ ، وَيَجِلُّ لَهَا مَا يَجِلُّ لَهُ . وَلَا يَجُوزُ لَهَا أَنْ تَلْبَسَ الْقَفَّازِينَ <sup>(۱)</sup> وَلَا شَيْئاً مِنَ الْحُلِيِّ مِمَّا لَمْ يَحْرَجْ عَادُتُهَا بَلْبَسِهِ . فَأَمَّا مَا كَانَتْ تَعْتَادُ لُبْسَهُ ، فَلَا بَأْسَ بِهِ ، غَيْرَ أَنَّهَا لَا تُظْهِرُهُ لِرُؤُوسِهَا ، وَلَا تُقْصِدُ بِهِ الزَّيْنَةَ . فَإِنْ قَصَدَتْ بِهِ الزَّيْنَةَ ، كَانَ أَيْضاً غَيْرَ جَائِزٍ . وَيُكْرَهُ لَهَا أَنْ تَلْبَسَ الثِّيَابَ الْمَصْبُوعَةَ الْمَقْدَمَةَ <sup>(۲)</sup> .

وقد وردت رواية <sup>(۳)</sup> بجواز لبس التميميص للنساء . والأصل ما قدمناه . فأما السراويل فلا بأس بلبسها لهن على كل حال . ولا بأس أن تلبس المرأة الخاتم وإن كان من ذهب . ويجوز للحائض أن تلبس تحت ثيابها غلالة <sup>(۴)</sup> تبقى ثيابها من التنجاسات .

۵

وَيَحْرُمُ عَلَى الْمُحْرِمِ الرَّفْتُ وَهُوَ الْجِمَاعُ وَتَقْيِيلُ النِّسَاءِ وَمُبَاشَرَتُهُنَّ . وَلَا يَجُوزُ لَهُ مَلَامَسَةُ شَيْءٍ مِنْ أَجْسَادِهِنَّ بِالشَّهْوَةِ . وَلَا بَأْسَ بِذَلِكَ مِنْ غَيْرِ شَهْوَةٍ . وَيَحْرُمُ أَيْضاً عَلَيْهِ الْفَسُوقُ ، وَهُوَ الْكَيْدُ وَالْجِدَالُ ، وَهُوَ قَوْلُ الرَّجُلِ : « لَا وَاللَّهِ وَبَلَى وَاللَّهِ » . وَلَا يَجُوزُ لَهُ قَتْلُ شَيْءٍ مِنَ الدَّوَابِّ . وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يُنَجِّيَ عَنْ بَدَنِهِ الْقَمَلَ وَالْبِرَاغِيثَ وَمَا أَشْبَهَهُمَا . وَلَا بَأْسَ أَنْ يُنَجِّيَ عَنْهُ الْقُرَادَ وَالْحَلْمَةَ <sup>(۵)</sup> .

۱۰

۱۵

۱- دستوانه (معتقد الاماميه ص ۳۰۵) ، در ملك زير سطر آمده : حلى صوف (۴) ؛  
 ۲- تهذيب ۵ : ۷۴ و استبصار ۲ : ۳۰۹ .  
 ۳- زير سطر در ملك : سير رنگ .  
 ۴- ملك زير سطر : كوتا .  
 ۵- ملك زير سطر : بردا ، بزرگ ؛ ترجمه نافع : گرا خردو بزرگ ، گرا در زبان  
 طبرى بجانورى گزنده ميگويند مانند ساس (يا هنگن ، در همين زبان) ، قراد = كنه  
 (مخزن الادويه - تحفة حكيم مؤمن) - حلم = قراد (تحفه) .

- و بر زن حرام است در حال احرام هر چه بر مرد حرام بود از جامها پوشیدن .  
 و جز ازان ، و حلالست ویرا آنچه مرد در حلالست . و روا نبود ویرا که حلی پیوشد  
 از آنچه ویرا عادت رفته نباشد پوشیدن . اما اگر عادت رفته باشد ؛ با کی نبود ؛ و لکن  
 شوهر را ننماید ، و قصد زینت نکند بدان . که اگر قصد زینت کند ، آن نیز جایز نبود .  
 و مکروه است ویرا که جامه سیر رشته در پیوشد . و روایتی آمده است <sup>(۱)</sup> که روا است  
 زنانرا پوشیدن پیراهن . و اصل آنست که ما بگفتیم . و اما شلوار با کی نبود ایشانرا  
 پوشیدن بر همه حالی . و با کی نبود زنرا انگشتری داشتن ، و اگر چه از زر بود . و روا  
 بود حیاض را که در زیر جامه غلاله بی پوشد که بدان جامه خویشتمنرا از نجاسات بیاید .  
 و بر محرم حرامست رفت ، و آن جماعت ، و بوسه دادن زنانرا ، و مباشرت  
 کردن با ایشان . و روا نبود ویرا که دست فرا چیزی از اندام ایشان کند بشهوت . [۹۱] ر ۱۰  
 و اگر بی شهوت کند ، با کی نبود . و حرام است نیز بر محرم فسوق ، و آن دروغ باشد .  
 و جدال نیز حرامست ، و آن گفتن مرد است : « لا والله و بلی والله » و روا نبود که  
 هیچ جمنده بی <sup>(۲)</sup> بگشود . و روا نبود ویرا که شبح <sup>(۳)</sup> و کیک <sup>(۴)</sup> و مانند آن از خویشتمن  
 دور کند . و با کی نبود که گره از خویشتمن بدور کند .

۱ - تهذیب ۵ : ۷۳ ، استبصار ۲ : ۳۰۸ ، کافی ۴ : ۳۴۴ ، فقیه ۲ : ۲۲۰ .

۲ - جمنده : جبنده در زبان طبری ، ملی : جبنده .

۳ - در دومین نسخه کهن روی کلمه آمده : شپش .

۴ - « کیک » با یاء معدوله در زبان طبری هست .

و روانبود که هیچ بوی خوش بخویشتمن درمالد . و آن بوی خوش که حرامست  
 درخویشتمن مالیدن و بیویدن ، و آن طعام که آن بوی در وی بود خوردن ، مشک  
 است و عنبر و زعفران و ورس و عود و کافور . و اما طیبی که جزازین بود و اسپرمها  
 مکروه است ، و مستحبست اجتناب کردن از وی ، اگر چه درحرامی چنان نیست که  
 ۵ آن شش گانه . و اگر کسی را ضرورت بود بطعامی خوردن که در وی طیبی بود ؛  
 بخورد ، و بینی بدست فراگیرد . و باکی نبود روغن در بینی افکندن ، و اگر چه در  
 وی طیب باشد بوقت حاجت بدان . و هر گه که جامه مردم را بوی خوش رسد ، بروی  
 بود که ازاله آن کند . و اگر مجرم بجایگاهی بگذرد که در وی بوی خوش فروشد ،  
 بروی چیزی نبود . پس اگر بنفس خویش بیع [و] شری آن کند ، بینی بیند . و از  
 ۱۰ بویهای ناخوش بینی در نیند .

و باکی نبود محرم را جنی بکارداشتن از بهر دارو ، و مکروه است از بهر زینت  
 کردن آن . و مکروه است زینرا خضاب کردن چون نزدیک رسیده باشد حال احرام .  
 و روانبود صید کردن ، و نه اشارت کردن ، و نه خوردن آنچه که کسی دیگر  
 صید کرده باشد . و روانبود ذبح کردن چیزی از صید . و اگر ذبح کند ، مردار بود .  
 ۱۵ و روا نبود هیچ کس را بخوردن آن .

و روانبود نه مردو نه زن را که سرمه سیاه در چشم کند ، الا که بوی حاجت بود .  
 و اگر سرمه‌یی که سیاه نبود در چشم کند ؛ باکی نبود ، الا در وی طیبی بود ، که  
 آنکه روا نبود بهیچ حال .



- ولا يجوز له أن يمَسَّ شيئاً من الطَّيِّبِ<sup>(۱)</sup>. والطَّيِّبُ الَّذِي يَحْرَمُ مَسُّهُ  
 وشمُّه وأكل طعامٍ يكونُ فيه، المِسْكُ والعنبرُ والزَّعفرانُ والورسُ<sup>(۲)</sup>  
 والعودُ والكافورُ<sup>(۳)</sup>. فأما ما عدا هذا من الطَّيِّبِ والرياحينِ، فمكروهٌ.  
 يُسْتَحَبُّ اجْتِنَابُهُ، [۶۳ پ] وإن لم يَلْحَقْ فِي الْحِظْرِ بِالْأَوَّلِ. فَإِنْ اضْطُرَّ  
 إِلَى أَكْلِ طَعَامٍ يَكُونُ فِيهِ طَيِّبٌ، أَكَلَهُ، غَيْرَ أَنَّهُ يَقْبِضُ عَلَى أَنْفِهِ. وَلَا بَأْسَ  
 بِالسُّعُوطِ وَإِنْ كَانَ فِيهِ طَيِّبٌ عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ. وَمَتَى أَصَابَ ثَوْبَ الْإِنْسَانِ  
 شَيْءٌ مِنَ الطَّيِّبِ، كَانَ عَلَيْهِ إِزَالَتُهُ. وَمَتَى اجْتَاَزَ<sup>(۴)</sup> الْمُحْرِمُ فِي مَوْضِعٍ  
 يُبَاعُ فِيهِ الطَّيِّبُ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ فِيهِ شَيْءٌ. فَإِنْ بَاشَرَهُ بِنَفْسِهِ، أَمْسَكَ عَلَى  
 أَنْفِهِ مِنْهُ. وَلَا يُمَسِّكُ عَلَى أَنْفِهِ مِنَ الرَّوَاحِ الْكَرِيهَةِ.
- ۱۰ وَلَا بَأْسَ لِلْمُحْرِمِ بِاسْتِعْمَالِ الْحِنَاءِ لِلتَّدَاوِي بِهِ. وَيُكْرَهُ ذَلِكَ لِلزَّيْنَةِ.
- وَيُكْرَهُ لِلْمَرْأَةِ الْخِضَابُ، إِذَا قَارَبَتْ حَالَ الْإِحْرَامِ.
- وَلَا يَجُوزُ لِلْإِنْسَانِ الصَّيْدُ، وَلَا الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ، وَلَا أَكْلُ مَا صَادَهُ غَيْرُهُ.
- وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَذْبَحَ شَيْئاً مِنَ الصَّيْدِ. فَإِنْ ذَبَحَهُ، كَانَ مَيْتاً، وَلَمْ يَجْزِلْ أَحِداً كُلَّهُ.
- وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ وَلَا لِلْمَرْأَةِ أَنْ يَكْتَحِلَا بِالسَّوَادِ، إِلَّا عِنْدَ الْحَاجَةِ الدَّاعِيَةِ  
 إِلَى ذَلِكَ. وَلَا بَأْسَ بَأَنْ<sup>(۵)</sup> يَكْتَحِلَا بِكُحْلِ لَيْسَ بِأَسْوَدَ، إِلَّا إِذَا كَانَ فِيهِ  
 طَيِّبٌ، فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ لَهُ ذَلِكَ عَلَى حَالٍ.

۱- ملك : الطيب جسده . ۲- ملك زير سطر : کاژنده .

۳- این ترتیب در مه و ص و خ و ن دیده میشود و پیداست که ترجمه ما با آن در اینجایی است.  
 در ملك آمده : الكافور و الورس و العود . در چاپی : الورس و الكافور و العود .

۴- ملك زير سطر : گذر . ۵- هامش مه : خ س ان صح

ولا يجوز للمحرم التّظر في المرءة ، ولا استعمال الأدهان التي فيها طيب قبل أن يحرم ، إذا كان مما تبقى رائحته الى بعد الإحرام . ولا بأس باستعمال سائر الأدهان التي ليست طيبة في تلك الحال وبعد الإحرام ، ما لم يلب . فإذا لبى ؛ حرّم عليه استعمال الأدهان كلها ، إلا عند الضرورة ، فإنه لا بأس باستعمال ما ليس بطيب منها مثل الشيرج والسمن . فاما أكلها ، فلا بأس به على جميع الاحوال . والأدهان الطيبة إذا زالت عنها الرائحة ، جاز استعمالها .

ولا يجوز للمحرم أن يحتجم إلا إذا خاف ضرراً على نفسه . ولا يجوز له إزالة شيء من الشعر في حال الإحرام . فإن اضطر الى ذلك بأن يريد مثلاً أن يحتجم ولا يتأتى له ذلك ، إلا بعد إزالة شيء من الشعر ؛ فليزله وليس عليه شيء .

ولا يجوز للمحرم أن يرمس في الماء ، ولا يجوز له أن يغطي رأسه . فاما المرأة ، فلا بأس بها أن تغطي رأسها غير أنها تسفر<sup>(١)</sup> عن وجهها ، وتطرح ثوباً على رأسها وتسدله إلى أطراف أنفها ، ولا تنتقب<sup>(٢)</sup> على حال . فإن غطى الرجل رأسه ناسياً ؛ ألقى القناع عن رأسه ، وجدد التلية ، وليس عليه شيء . ولا بأس أن يغطي وجهه ويعصب رأسه عند حاجته إليه .

١ - ملك زير سطر: برهنه .

٢ - ملك زير سطر: رويوند .

و روانبود محرم را در آئینه نگریستن ، و استعمال کردن روغنهایی که در وی طیب بود پیش احرام ، هر گه که بوی [۹۱پ] آن بماند تا پس احرام . و باکی نبود همه روغنها را استعمال کردن ، چون خوش بوی نباشد در آن حال ، و از پس احرام تا لبیک زده نباشد . چون لبیک بزد ؛ بروی حرام شد بکارداشتن جمله روغنها ، آلا که ضرورت بود ، آنکه باکی نبود آن روغن که خوش بوی نبود چون روغن شیره و گاو روغن . اما خوردن روغنها باکی نبود بر همه حالی . اما روغنهای خوش بوی چون بوی خوش از وی برخاسته باشد ، باکی نبود بکارداشتن .

و روا نبود محرم را حجامت کردن آلا که از ضرر نفس ترسد . و روا نبود هیچ موی از خویشتن بزایل کردن در حال احرام . پس اگر ضرورت بود ویرا بدان ، مثلا میخواهد که حجامت کند ، و راست نمی شود ، آلا از پس آنکه موی از آنجا بزایل کند ؛ آنکه باکی نبود .

و روانبود محرم را که سر بآب فرو برد ، و روانبود ویرا که سر خویش پیوشد . اما زنانرا باکی نبود که سر پیوشند . ولیکن باید که روی وی گشاده بود ، و جامه بی بسر فرو هلد تا سر بینی و روی بند در نبتند بر هیچ حالی . و گر مرد را فراموش شود ، و سر پیوشد ؛ آنچه بر سرش باشد بیندازد ، و لبیک نوباز کند ، و بروی چیزی نباشد . و باکی نبود مرد را که روی خویش پیوشد ، و عصابه بی دَرسر باز بندد ؛ چون حاجت بود ویرا بدان .

و روانبود مُحرم را که سایه بر خویشتمن بکشد، آلا که از ضرورتی عظیم ترسد، و روا بود که در زیر سایه برود. و مُحرم هر گاه که بیماری میدارد؛ روا بود ویرا که سایه بی بر بیماری بزند، و بر خویشتمن بنزند. و رخصت کرده اند زنانرا سایه کردن بر خویشتمن بر همه حالی، و پیر هیزیدن فاضلتر است.

و مُحرم پوست تن خویش بنخارد خاریدنی که خون از وی بیارد، و مساوا نکند که خون از دهنش بیارد. و در حال وضو کردن و غسل کردن سر و روی نیک بنمالد، تا موی از وی بنیفتد. و روا نبود ویرا [۹۲] ناخن چیدن بر همه حالی. و روا نبود مُحرم را که زن کند، یا زن بکس دهد، که اگر زن کند، عقد باطل بود. و نیز روا نبود ویرا که بعقد نکاح بگواه باشد. و باکی نبود که کنیز کان خرد. و روا بود که زنانرا طلاق دهد.

و مکروه است مُحرم را در گرمایه رفتن. و اگر در شود؛ تن خویش را نیک بنمالد، بل آبی بر خویشتمن ریزد.

و هر گاه که مُحرم بمیرد، ویرا همچنان بشویند که مُجَل را. و کفنش همچنان کند آلا آنست که هیچ کافوری بوی نبرد.

و مکروه است مُحرم را که چون کسی ویرا بخواند، بگوید: «لَبَّيْكَ»، و ببیدل آن بگوید «یا سعد» و روانبود مُحرم را سلاح پوشیدن، آلا که ضرورت و ترسی بود. و باکی نبود که مرد نادیب کند غلام و خادم خویش را در حال احرام، و لکن بیشتر از ده تازیانه زند.

ولا يجوز للمحرم أن يظلل على نفسه إلا إذا خان الضرر العظيم .  
ويجوز له أن يمشى تحت الظلال . والمحرم إذا كان مزاملاً لعليل ، جاز  
له أن يظلل على العليل ، ولا يظلل على نفسه . وقد [٦٤ر] رخص في الظلال  
للتساء على كل حال . واجتنبه أفضل .

ولا يحك المحرم جلده حكاً يدميه ، ولا يستاك سوا كآ يدمي فاه ،  
ولا يدلك وجهه ولا رأسه في الوضوء والغسل ، لئلا يسقط منهما شيء  
من الشعر . ولا يجوز له قص الأظافر على حال .

ولا يجوز للمحرم أن يتزوج أو يزوج . فإن فعل ، كان العقد باطلاً .  
ولا يجوز له أيضاً أن يشهد العقد . ولا بأس به أن يشتري الجوارى .  
ويجوز له تطلق النساء .

ويكره للمحرم دخول الحمام . فإن دخله ، فلا يدلك جسده ، بل  
يصب عليه الماء صباً .

والمحرم إذا مات ؛ غسل كتغسيل المحل ، ويكفن تكفينه <sup>(١)</sup> ، غير  
أنه لا يقرب شيئاً من الكافور .

ويكره للمحرم أن يلبس من دعاه ، بل يقول : «يا سعد» . ولا يجوز  
للمحرم لبس السلاح إلا عند الضرورة والخوف . ولا بأس أن يؤدب  
الرجل غلامه وخادمه وهو محرم ، غير أنه لا يزيد على عشرة أسواط .

## باب ما يجب على المحرم من الكفارة فيما يفعله عمداً أو خطأ

إذا صاد<sup>(١)</sup> المحرم نعاماً فقتلها، كان عليه جزور<sup>(٢)</sup>. فإن لم يقدر على ذلك؛ قوم الجزاء وفض ثمنه على الحنطة، وتصدق به على كل مسكين نصف صاع. فإن زاد ذلك على إطعام ستين مسكيناً، لم يلزمه شيء أكثر منه. وإن كان أقل منه، فقد أجزأه. فإن لم يقدر على إطعام ستين مسكيناً، صام عن كل نصف صاع يوماً. فإن لم يقدر على ذلك، صام ثمانية عشر يوماً.

فإن صاد بقرة وحش أو حمار وحش، فقتله؛ كان عليه دم بقرة. فإن لم يقدر عليه؛ قومها، وفض ثمنها على الطعام، وأطعم كل مسكين نصف صاع. فإن زاد ذلك على إطعام ثلاثين مسكيناً، لم يكن عليه أكثر من ذلك. فإن لم يقدر على ذلك أيضاً، صام عن كل نصف صاع يوماً. فإن لم يقدر على ذلك، صام تسعة أيام. ومن أصاب ظبياً أو ثعلباً أو أرنباً، كان عليه دم شاة. فإن لم يقدر على ذلك؛ قوم الجزاء، وفض ثمنه على البر، وأطعم كل مسكين منه نصف صاع. فإن زاد ذلك على إطعام عشرة مساكين، فليس عليه غير ذلك. وإن نقص عنه، لم يلزمه أيضاً أكثر منه. [٦٤] فإن لم يقدر عليه، صام عن كل نصف صاع يوماً. فإن لم يقدر على ذلك، صام ثلاثة أيام.

١- چاہی و ملک : اصاب . ٢- ملک زیر سطر : اشتر کشتنی برو بیاید (٢).

## باب ششم

در آنچه واجب آید بر محرم از کفارت آنکه وی بعمد کند یا بخطا

چون محرم شتر مرغی را بگیرد بصید، و بکشد؛ بروی باشد اشتری. پس اگر نتواند اشتر را؛ جزایش بدهد، و بهای آن بر کندم ببخشد، و کندم بصدقه بدهد هر درویشی را نیم صاع. و اگر ازان بود که آن کندم زیادت بر نان دادن شصت درویش باشد، لازمست نیاید بیشتر ازان. و اگر کمتر ازان بود، روا بود. و اگر شصت مسکین<sup>(۱)</sup> را نیم صاع نتواند دادن، ببدل هر نیم صاع يك روز روزه بدارد. پس اگر نتواند، هژده<sup>(۲)</sup> روز روزه بدارد.

و اگر گاوی کوهی را بصید بگیرد، یا خر گور را، و بکشد؛ بروی بود که خون گاوی بریزد. پس اگر نتواند؛ بهای آن طعام بدرویشان دهد، هر درویشی را ۱۰ نیم صاع. اگر زیادت سی درویش آید، بروی نباشد زیادت ازان. و اگر نتواند هر نیم صاع را، يك روز روزه بدارد. پس اگر نتواند، نه روز روزه بدارد.

و اگر کسی آهوی را بصید بگیرد، یا روباهی را، یا خر گوشی را؛ بروی بود که خون کوسفندی بریزد. پس اگر نتواند؛ بهای آن بر کندم تفرقت کند، و هر درویشی را نیم صاع بدهد. و اگر زیادت ده درویش باشد، بروی بیشتر [۹۲ پ] ازان ۱۵ لازم نیاید. و اگر کمتر ازان اند، نیز لازمست نیاید بیش ازان بها. پس اگر نتواند طعام دادن ببدل نیم صاع، يك روز روزه بدارد. پس اگر نتواند، سه روز روزه بدارد.

۱- دومین نسخه کهن: درویش.

۲- دومین نسخه کهن: هجده.

و اگر محرمی اسفرودی<sup>(۱)</sup> را بکشد ، یا مرغی مانند آن ؛ بروی بود که بره بی  
 را که از شیر باز گرفته باشند ، و از گیاه میخورد ، خویش بریزد . و اگر محرمی  
 موشی دشتی را یا سوسماری<sup>(۲)</sup> را بکشد ، یا هلوز کی را ، یا چیزی که مانند آن بود ؛  
 بروی واجب آید که بزغاله بی را خون بریزد . و اگر محرمی گنجشکی را یا پرستکی  
 یا قنبره بی یا مانند آن بکشد ، او را مدی طعام بپایندادن . و اگر مگس گیری یا جلوز کی  
 کلبه چین را بکشد یا مانند آنرا همچنین يك مد طعام بدهد<sup>(۳)</sup> . و اگر محرمی زنبوری را  
 بخطا بکشد ، بروی چیزی نبود . و اگر بعد بکشد ، بروی بود که يك کف طعام  
 بدرویش بدهد . و اگر محرمی کبوتری را بکشد ، و وی در حل بود ؛ بروی خونی  
 لازم آید . پس اگر وی در حرم بود ، و حرم گرفته نبود ؛ بروی بود که يك درم بدهد .  
 ۱۰ پس اگر در حرم بود ، و حرم گرفته نبود ؛ بروی بود که خونی بریزد ، و<sup>(۴)</sup> قیمت آن  
 بدهد . و اگر بچه کبوتر بکشد ، و وی محرم باشد ، و هنوز در حرم شده نباشد ؛  
 بروی بره بی لازم آید . و اگر در حرم بکشد ، و وی حرم گرفته نبود ؛ نیم درم بروی لازم آید .  
 و اگر در حرم بکشد ، و وی حرم بود ، بر وی جزا و قیمت هر دو لازم آید . و اگر  
 خانه کبوتر را بشکند<sup>(۵)</sup> ، و وی حرم گرفته باشد ، و هنوز در حرم شده نباشد ؛ بروی  
 ۱۵ يك درم لازم آید . پس اگر وی حرم گرفته نباشد ، و در حرم باشد ؛ بروی دانگ نیم  
 از يك درم لازم آید . و اگر محرم بود ، و در حرم بود ؛ بروی جزا و قیمت هر دو لازم  
 آید . و حکم درین هر دو مختلف نشود ، چه اگر کبوتر اهلی باشد چه اگر کبوتر  
 حرم باشد ، الا آنست که چون کبوتر حرم باشد ، بقیمت آن علف بخرد از بهر کبوتران  
 حرم . و مرغ اهل را بهایش بصدقه بدرویش دهد .

۱ - هامش ح : اسفیرودی ، هامش ملی : اسفرودی ، ملك : اسفرودی

۲ - ح روی کلمه : ججه ، زیر آن : ضبا .

۳ - روی عبارت « و اگر مگس گیری... بدهد » در ح نشانه « لا الی » دارد . این  
 عبارت را در متن برابر نیست . در ملك و ع و م و ملی و چاپی آمده « و اگر محرمی گنجشکی یا  
 مگس گیری را یا مانند آن بکشد بروی بود که يك مد طعام بدهد » ، در ع زیر کلمه  
 « مگس گیر » نوشته شده « صعوه » .

۴ - دومین نسخه کهن : بکشند .

۵ - دومین نسخه کهن : تا .



- ومن اصاب قَطَاةً<sup>(۱)</sup> وما أشبهها كان عليه حَمَلٌ قد فُطِمَ ورَعَى من الشَّجِرِ. ومن اصاب يَرْبُوعاً أو قُنْفُذاً أو ضَبّاً<sup>(۲)</sup> وما أشبهه، كان عليه جَدَى<sup>(۳)</sup>.
- ومن اصاب عُصْفُوراً أو صَعُوقاً أو قُنْبِرَةً<sup>(۴)</sup> وما أشبهها، كان عليه مُدٌّ من طعامٍ. ومن قتل زُنْبُوراً خَطَأً، لم يكن عليه شيءٌ. فإن قتله عمدًا، كان عليه كَفٌّ من طعامٍ. ومن اصاب حَمَامَةً، وهو مُحْرِمٌ في الحِلِّ؛ كان عليه دمٌ. فإن أصابها وهو مُحِلٌّ، في الحَرَمِ، كان عليه درهمٌ. فإن أصابها وهو مُحْرِمٌ في الحَرَمِ، كان عليه دمٌ والقيمةُ. وإن قتل فرحاً وهو مُحْرِمٌ في الحِلِّ، كان عليه حَمَلٌ. فإن قتله في الحَرَمِ وهو مُحِلٌّ، كان عليه نصفُ درهمٍ. وإن قتله وهو مُحْرِمٌ في الحَرَمِ، كان عليه الجزاءُ والقيمةُ. وإن اصاب بيضَ الحَمَامِ وهو مُحْرِمٌ في الحِلِّ، كان عليه درهمٌ. فإن أصابه وهو مُحِلٌّ في الحَرَمِ، كان عليه ربعُ درهمٍ. وإن أصابه وهو مُحْرِمٌ في الحَرَمِ كان عليه الجزاءُ والقيمةُ معاً. ولا يختلفُ الحكمُ في هذا، سواءً كان الحَمَامُ أهلياً أو من حَمَامِ الحَرَمِ، إلا أن حَمَامَ الحَرَمِ يُشْتَرَى بقيمته علفٌ لحَمَامِ الحَرَمِ. والطيرُ الأهليُّ يتصدقُ بثمنه على المساكينِ.

۱- ملك زير سطر: سبهيرو د(؟)، در ملك وعومج وملی دوجا «اسفهرود» آمده است ، در دو نسخه کهن «اسفروز»، در ترجمه نافع: اسفروز، در هامش ح: نسخه: اسفمروزی  
 ۲- ملك زير سطر: ارمجی (بزبان طبری)، ساجکل . ۳- زير سطر: بزغاله .  
 ۴- چاپی و متن مه: قبرة، ملك وخ و ص و ن: قنبره، هامش مه: خ س قنبره .

وَكُلُّ مَنْ كَانَ مَعَهُ شَيْءٌ مِنَ الصَّيْدِ وَأَدْخَلَهُ الْحَرَمَ ، وَجَبَ عَلَيْهِ تَخْلِيَتُهُ .  
 فَإِنْ كَانَ مَعَهُ طَيْرٌ ، وَكَانَ مَقْصُوصَ الْجَنَاحِ ؛ فَلْيَتَرَكْهُ حَتَّى يَنْبَتَ رِيشُهُ ،  
 ثُمَّ يُخَلِّيهِ . وَلَا يَجُوزُ صَيْدُ حَمَامِ الْحَرَمِ وَإِنْ كَانَ فِي الْحِلِّ . وَمَنْ نَتَفَ  
 رِيشَةً مِنْ حَمَامِ الْحَرَمِ ، كَانَ عَلَيْهِ صَدَقَةٌ يَتَصَدَّقُ بِهَا بِالْيَدِ الَّتِي نَتَفَ بِهَا .  
 وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُخْرِجَ شَيْءٌ مِنْ حَمَامِ الْحَرَمِ مِنَ الْحَرَمِ . فَمَنْ أَخْرَجَ شَيْئًا  
 مِنْهُ ، كَانَ عَلَيْهِ رَدُّهُ . فَإِنْ مَاتَ ، كَانَ عَلَيْهِ قِيمَتُهُ . وَيُكْرَهُ شَرِي (١)  
 الْقَمَارِيِّ (٢) وَمَا أَشْبَهَهَا وَإِخْرَاجُهَا مِنْ مَكَّةَ . وَمَنْ أَدْخَلَ طَيْرًا الْحَرَمَ (٣) ؛  
 كَانَ عَلَيْهِ تَخْلِيَتُهُ ، وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يُخْرِجَهُ مِنْهُ . فَإِنْ أَخْرَجَهُ ، كَانَ عَلَيْهِ دَمٌ  
 شَاةٍ . وَمَنْ أَغْلَقَ بَابًا عَلَى حَمَامٍ مِنْ حَمَامِ الْحَرَمِ ، وَفِرَاحٍ وَبَيْضٍ ،  
 فَهَلَكَتْ ؛ فَإِنْ كَانَ أَغْلَقَ عَلَيْهَا قَبْلَ أَنْ يُحْرِمَ ، فَإِنَّ عَلَيْهِ لِكُلِّ طَيْرٍ دَرَاهِمًا (٤) .  
 وَلِكُلِّ فَرَخٍ نِصْفَ دَرَاهِمٍ ، وَلِكُلِّ بَيْضَةٍ رُبْعَ دَرَاهِمٍ ؛ وَإِنْ كَانَ أَغْلَقَ  
 عَلَيْهَا بَعْدَ مَا أَحْرَمَ ، فَإِنَّ عَلَيْهِ لِكُلِّ طَيْرٍ شَاةً ، وَلِكُلِّ فَرَخٍ حَمَلًا ، وَلِكُلِّ  
 بَيْضَةٍ دَرَاهِمًا . وَمَنْ نَقَرَ حَمَامَ الْحَرَمِ ، فَعَلَيْهِ دَمٌ شَاةٍ إِذَا رَجَعَتْ . فَإِنْ لَمْ  
 تَرْجِعْ ، فَعَلَيْهِ لِكُلِّ طَيْرٍ شَاةٌ . وَمَنْ دَلَّ عَلَى صَيْدٍ ، فَقَتِلَ ؛ كَانَ عَلَيْهِ فِدَاؤُهُ .

١- هاشم مه : س خ شراء صح، خ : شرا ، ملك و ص و ن و چابی : شری .

٢- ملك زير سطر : موسیجه .

٣- مه : طير الحرم ، خ و ص و ملك : طير الحرم ن : طير امن طيور الحرم ، چابی

: طير الى الحرم .

٤- ص و چابی و ملك و ن : كان ... درهم ، مه : فان ... درهما ، خ : فان ...

درهم .

- و هر آنکسی که با وی صیدی بود، و باخویشتن در برد؛ واجب آید [۹۳]
- بروی که آن صید را رها کند. و اگر با وی مرغی بود که پَرهایش بُریده بود؛ بگذارد تا پَرهایش می آید، و پس رها کند. و روا نبود صید کردن کبوتران حرم را، اگر چه از حرم بیرون شده باشند. و اگر کسی پَری از کبوتری بکند از کبوتران حرم، بروی بود که صدقه بی بدهد بدان دست که آن کنده باشد. و روا نبود که چیزی از کبوتران حرم را از حرم بیرون برد، که هر آنکسی که چیزی از کبوتران حرم بیرون برده باشد، بروی لازم آید که با حرم برد. و اگر بمیرد، بروی باشد که قیمت آن بدهد، و مکروه است قمریهارا و مانند آن خریدن، و از مگه بیرون آوردن. و اگر کسی مرغ را باخویشتن در حرم برد؛ بروی لازم باشد که رها کند. و ویرا نباشد که از حرم بیرون برد.
- ۱۰ که اگر از حرم بیرون برد، بروی خون گوسفندی لازم آید. و اگر کسی در بر کبوتران حرم و بچگانش و خایه اش در بندد، تا هلاک شوند، اگر پیش از آنکه حرم گرفته باشد، این در بسته باشد؛ بروی لازم آید که هر مرغی را يك درم بدهد، و هر بچه بی را نیم درم، و هر خایه بی را دانگ نیم از يك درم. و اگر این در که بسته باشد، پس از آن بود که وی حرم گرفته باشد؛ بروی لازم آید که بهر مرغی گوسفندی بکشد، و هر بچه بی بره بی، و بهر خایه بی يك درم بدهد. و اگر کسی کبوتران حرم را بیزند؛ بروی لازم آید خون يك گوسفند، اگر کبوتران باز جای آیند. و اگر نیایند، بهر کبوتری گوسفندی بدهد. و اگر کسی راه نمونی کند بصیدی، و آن صید را بکشد؛ بروی فدای آن صید لازم آید.

و اگر جماعتی حُرْم گرفته گرد آیند بر یکی صید، و آن صید را بکشند؛  
 بر هر یکی از ایشان فدای آن صید لازم آید. و هر گاه که گوشت صید بخورد و بخورند،  
 نیز بر هر یکی از ایشان باشد فدایی. و اگر دو کس چیزی بر صید اندازند، یکی را  
 اصابت آید، و دیگری را خطا آید؛ بر هر دو از ایشان فدا لازم آید. و اگر دو کس  
 ۵ صیدی را بکشند: یکی حُرْم گرفته نباشد، و آن دیگر مُحرْم باشد، و در حُرْم بود؛  
 برین کس که مُحرْمست فدا و قیمت لازم آید، و برین کس که مُجَلَّ است قیمت لازم  
 آید. و اگر کسی ذَبَح [۹۳پ] صیدی کند در حُرْم، و وی مُجَلَّ باشد؛ بروی خوئی  
 لازم آید، و جز ازان چیزی دیگر لازم نیاید. و اگر جماعتی آتشی برافروزند،  
 و مرغی در آتش افتد، و قصد ایشان نه آن بوده باشد؛ بر ایشان همه يك فدا لازم آید.  
 ۱۰ و اگر قصد ایشان آن بوده باشد، بر هر یکی از ایشان فدای لازم آید.

و در بَجَّه اشتر مرغ همانست که در اشتر مرغ. و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> که اشتری  
 در وی لازم آید. و احوطتر آنست که بگفتیم. و اگر مُحرْم خایه اشتر مرغی را تباه  
 کند، بروی بود که اعتبار کند حال خایه را: اگر بَجَّه درو بجنبیده باشد، بروی بود  
 از هر خایه بی جوانه بی از اشتری؛ و اگر بجنبیده باشد، بروی بود که بعد از هر خایه بی  
 ۱۵ فحلی از اشتر بر ماده بی افکند، تا هر چه از ایشان بیرون آید هدی خانه خدای بود، جَلَّ  
 و عَزَّ. پس اگر نتواند، بروی بود از هر خایه بی گوسفندی. پس اگر نتواند، بروی بود  
 طعام دادن ده درویش. پس اگر نتواند، سه روز روزه بدارد. و اگر مُجَلَّ از بهر مُحرْمی  
 خایه اشتر مرغی بخورد، و مُحرْم آنرا بخورد؛ بر مُجَلَّ لازم آید که از هر خایه بی يك  
 درم بدهد، و بر مُحرْم لازم آید که از هر خایه بی گوسفندی بدهد.

۱- تهذیب ۵: ۳۵۳، فقیه ۲: ۲۳۶، دعائم الاسلام ۱: ۳۶۳، در کافی ۴: ۳۷۶

وإذا اجتمع جماعة [٦٥ر] مُحْرَمُونَ على صيد، فقتلوه؛ وجب على كُلِّ واحدٍ منهم الفداء. ومَتَى اشْتَرَوْا لَحْمَ صَيْدٍ وَأَكَلُوهُ<sup>(١)</sup>، كان أيضاً على كُلِّ واحدٍ منهم الفداء. وإذا رَمَى اثْنَانِ صَيْدًا، فأصاب أحدهما وأخطأ الآخر؛ كان على كُلِّ واحدٍ منهما الفداء. وإذا قَتَلَ اثْنَانِ صَيْدًا، أحدهما مُجَلٌّ والآخر مُحْرِمٌ في الحَرَمِ؛ كان على المُحْرِمِ الفِداءُ والقِيَمَةُ. وعلى المُجَلِّ القِيَمَةُ. ومن ذَبَحَ صَيْدًا في الحَرَمِ وهو مُجَلٌّ، كان عليه دَمٌ لا غير. وإذا أوقد جماعة نارًا، فوقع فيها طائر، ولم يكن قصدُهم ذلك؛ كان عليهم كُلُّهُمُ فِداءً واحدًا. وإن كان قصدُهم ذلك، كان على كُلِّ واحدٍ منهم الفِداءُ. وفي فِراخِ النِّعامةِ مثلُ ما في النِّعامةِ سِوَاءٍ. وقد رُوِيَ أَنَّ فِيهِ مِنْ صِغَارِ الْأَبْلِ وَالْأَحْوَطِ مَا قَدَّمْنَاهُ. وإذا أَصَابَ الْمُحْرِمُ بَيْضَ نِعامَةٍ<sup>(٢)</sup>، فعليه أَنْ يَعتَبِرَ حَالَ الْبَيْضِ. فَإِنْ كَانَ، قد تحرك فيه الفرخ، كان عليه عن كُلِّ بَيْضَةٍ بَكَارَةٌ مِنَ الْإِبْلِ. وَإِنْ لَمْ يَكُنْ تَحْرُكٌ<sup>(٣)</sup>؛ فعليه أَنْ يُرْسِلَ فُحْوَلَةَ الْإِبْلِ فِي إِنْثَاهَا بَعْدَ الْبَيْضِ، فما خرج، كان هَدِيًّا لَيْتَ اللهُ تَعَالَى. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ، كان عليه عن كُلِّ بَيْضَةٍ شَاةٌ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ، كان عليه إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينٍ. فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ، كان عليه صِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ. وَإِذَا اشْتَرَى مُجَلٌّ لِمُحْرِمٍ بَيْضَ نِعامٍ، فأكله المُحْرِمُ؛ كان على المُجَلِّ لِكُلِّ بَيْضَةٍ دَرْهَمٌ، وعلى المُحْرِمِ لِكُلِّ بَيْضَةٍ شَاةٌ.

١ - متن مه: فاكلوه، هامش مه: خ وصح، خ وصن وملك وچایی: واكلوه، ن ندادرد.

٢ - ص و مه: نامة، خ و ن و چایی: نعام، ملك: بيضة نعام.

٣ - ملك و ص و ن و چایی: قد تحرك.

وَكُلُّ مَا يُصِيبُهُ الْمُحْرِمُ مِنَ الصَّيْدِ فِي الْحِلِّ، كَانَ عَلَيْهِ الْفِدَاءُ لِأُخْرَى.  
 وَإِنْ أَصَابَهُ فِي الْحَرَمِ، كَانَ عَلَيْهِ الْفِدَاءُ وَالْقِيَمَةُ مَعًا. وَمَنْ ضَرَبَ بِطَيْرٍ عَلَى  
 الْأَرْضِ وَهُوَ مُحْرِمٌ فِي الْحَرَمِ، فَقَتَلَهُ؛ كَانَ عَلَيْهِ دَمٌ وَقِيَمَتَانِ: قِيَمَةُ لِحْرْمَةِ  
 الْحَرَمِ، وَقِيَمَةُ لِاسْتِصْغَارِهِ إِيَّاهُ، وَكَانَ عَلَيْهِ التَّعْزِيرُ. وَمَنْ شَرِبَ لَبَنَ  
 ظَبْيَةٍ فِي الْحَرَمِ، كَانَ عَلَيْهِ دَمٌ وَقِيَمَةُ اللَّبَنِ مَعًا. وَمَا لِيَجِبَ فِيهِ دَمٌ مِثْلُ  
 الْعُصْفُورِ وَمَا أَشْبَهَهُ، إِذَا أَصَابَهُ الْمُحْرِمُ فِي الْحَرَمِ؛ كَانَ عَلَيْهِ قِيَمَتَانِ. وَمَا  
 يَجِبُ فِيهِ التَّضْعِيفُ، هُوَ مَا لَمْ يَبْلُغْ بَدَنَةً. فَإِذَا بَلَغَ ذَلِكَ، لَمْ يَجِبْ عَلَيْهِ غَيْرُ  
 ذَلِكَ. وَكُلُّ مَا تَكَرَّرَ مِنَ الْمُحْرِمِ الصَّيْدِ، كَانَ عَلَيْهِ الْكَقَّارَةُ، إِذَا كَانَ  
 ذَلِكَ مِنْهُ نِسْيَانًا. فَإِنْ فَعَلَهُ مَتَّعِدًا مَرَّةً، كَانَ عَلَيْهِ الْكَقَّارَةُ. وَإِنْ فَعَلَهُ مَرَّتَيْنِ؛  
 ١٠ فَهُوَ مِمَّنْ يَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ الْجَزَاءُ.

وَمَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ جَزَاءُ صَيْدٍ أَصَابَهُ، وَهُوَ مُحْرِمٌ؛ فَإِنْ كَانَ حَاجًّا،  
 نَحَرَ مَا وَجِبَ عَلَيْهِ بَيْنًا. وَإِنْ كَانَ مُعْتَمِرًا، نَحَرَهُ بِمَكَّةَ قُبَالَةَ الْكَعْبَةِ. فَإِنْ  
 أَرَادَ أَنْ يَنْحَرَّ أَوْ يَدْبَحَ بَيْنًا، فَلْيَنْحَرْ [ه] (١) أَيْ مَكَانِ شَاءَ. وَكَذَلِكَ بِمَكَّةَ يَنْحَرُ  
 هَدْيَهُ بِهَا حَيْثُ شَاءَ، غَيْرَ أَنَّ الْأَفْضَلَ أَنْ يَنْحَرَّ [٦٥ پ] قُبَالَةَ الْكَعْبَةِ فِي  
 الْمَوْضِعِ الْمَعْرُوفِ بِالْحَزْوَرَةِ (٢). وَمَا يَجِبُ عَلَى الْمُحْرِمِ بِالْعُمْرَةِ فِي غَيْرِ  
 ١٥ كَقَّارَةِ الصَّيْدِ، جَازِلُهُ أَنْ يَنْحَرَهُ بَيْنًا.

وَمَنْ قَتَلَ صَيْدًا وَهُوَ مُحْرِمٌ فِي غَيْرِ الْحَرَمِ، كَانَ عَلَيْهِ فِدَاؤُهُ وَاحِدًا.  
 فَإِنْ أَكَلَهُ، كَانَ عَلَيْهِ فِدَاءٌ آخَرَ.

و هر آن صیدی که مُحرَم در حِل کند؛ بروی فدا بود، و جز ازان چیزی دیگر نبود. و اگر در حَرَم کند، و بکشد؛ بروی فدا و قیمت هر دو لازم آید. و اگر کسی مرغی را بر زمین زند، و وی مُحرَم بود در حَرَم، و ویرا بکشد؛ بروی لازم آید. يك خون و در قیمت: يك قیمت از بهر حَرَم را، و يك قیمت از بهر حقیر داشتن آن، و ویرا تعزیر باید کردن. و اگر کسی شیر آهوی باز خورد در حَرَم؛ بر وی خونی لازم آید، و قیمت شیر هر دو.

و اما آنچه در وی خون لازم نیاید چون گنجشک و مانند آن، چون مُحرَم و ویرا بکشد در حَرَم؛ بروی دو قیمت لازم واجب آید. و اما آنچه واجب آید در وی تضعیف آن، آن بود که با شتری نرسد. زیرا که چون با شتر رسید بیش ازان واجب نباشد. [۹۴]

۱۰ و هر گاه که از مُحرَم صید کردن مکرر شود؛ بروی کفّارت لازم آید. چون فراموش کرده باشد. پس اگر قصد کرده باشد، یکبار بروی کفّارت بود. و اگر دوبار کند؛ آن، آن بود که خدای تعالی انتقام وی بکشد، و بروی جزا لازم نیاید.

و اگر کسی را جزای صید لازم آید که وی کرده باشد در آن حال که مُحرَم بود، اگر احرام وی بحج بود؛ نحر کردن آنچه واجب شده است بروی بمناسبت باید کردن. و اگر احرام بعمره بود، نحر کردن آنچه بروی لازم آید بمسگه باید کردن در برابر کعبه. و آنچه بمناسبت نحر کند یا ذبح کند، هر آنجا که خواهد نحر کند یا ذبح کند بمناسبت. و همچنین در مسگه نحر هدی کند هر آنجا که خواهد، الا آنست که فاضلتر آنست که برابر کعبه نحر کند در جایگاهی که معروفست بَخَزْوَرَه. و آنچه بر مُحرَم بعمره واجب آید نه در کفّارت صید، روا بود و ویرا که بمناسبت نحر کند.

۲۰ و اگر کسی صیدی را بکشد، و وی مُحرَم بود و نه در حَرَم بود؛ بروی يك فدا لازم آید. و اگر بخورد؛ فدای دیگر لازم آید.

- وانكس كه حُرْم گرفته نبود، و در حَرَم بود، چون صیدی را بکشد؛ بروی فدای آن لازم آید. و اگر محرم دُو سر و آهو بشکند؛ بروی نیم قیمت آهو لازم آید. و اگر یکی بشکند دانگ نیم قیمتش لازم آید. و اگر هر دو چشم بکند، بروی قیمت لازم آید. و اگر يك چشم بکند، بروی نیم قیمت لازم آید. و اگر يك دست وی بشکند، نیم قیمت لازم آید. و اگر هر دو دست وی بشکند، بروی قیمتش لازم آید. و اگر يك پای وی بشکند، نیم قیمت لازم آید. و اگر هر دو پای وی بشکند، قیمتش لازم آید. و اگر بکشد، بروی بیشتر از يك قیمت نبود.
- و اگر مُحْرِم خایهٔ اسفمیرود یا خایهٔ كبك را برگیرد، بروی لازم آید که حال خایه‌ها را اعتبار کند: اگر بچهٔ دروی بجنیبیده باشد، در هر خایه‌یی کوسفندی بدهد<sup>(۱)</sup>؛ و اگر بجنیبیده نباشد، بروی بود بعدد هر خایه‌یی کوسفندی نر را بر ماده انداختن، تا هر چه از وی نتاج افتد، هدی خانهٔ خدای، عزوجل، بود. پس اگر نتواند، حکمش آنست که در خایهٔ اشتر مرغ گفته آمد راست. و پیدا بکردیم [۹۴ پ] آنچه لازم آید آنكس را که خایهٔ کبوتر را بشکند. و باید که اعتبار حال کند: اگر بچهٔ دروی بجنیبیده است، از هر خایه‌یی کوسفندی بروی لازم آید؛ و اگر جنیبیده نباشد؛ بروی الآ قیمت لازم نیاید، چنانکه در پیش بگفتیم<sup>(۲)</sup>.
- و اگر کسی صیدی را رَمی کند، و اصابت آید، و تأثیر نکند در وی، و راست برود؛ بر وی چیزی لازم نیاید، باید که استغفار بکند. و اگر نداند که در صید تأثیر کرد یا نه، و صید برفت؛ بروی فدا لازم آید. پس اگر تأثیر کرد در صید بدانکه خون از وی بیاورد، یا پای یا دست وی بشکست، و پس ازان صید را ببینند که نيك شده است؛ بروی ربع فدا لازم آید.

۱- در ملك و ع و م و ملی و چاپی: کلوی از کوسفند، در حاشیهٔ چاپی: بره، این کلمه را باید «کاو» خواند و آن در زبان طبری کوسفند دو ساله را گویند، ترجمهٔ نافع: کوسفندی آستن  
 ۲- در ع و م و چاپی اینجا هم کم دارد و هم در عبارت دست برده شده و عبارت «و من رمی صید... ربع الفداء» در اینها برابر ندارد و بنده «و اگر کسی... ربع فدا لازم آید» در آنها نیست.



والمجلى إذا قتل صيداً في الحرم، كان عليه فداؤه. وإذا كسر المحرم قرني الغزال، كان عليه نصف قيمته. فإن كسر أحدهما، كان عليه ربع القيمة. فإن فقأ عينه، كان عليه القيمة. فإن فقأ واحدة منهما، كان عليه نصف القيمة. فإن كسر إحدى يديه، كان عليه نصف قيمته. فإن كسرهما جميعاً، كان عليه قيمته. فإن كسر إحدى رجله، كان عليه نصف قيمته. ٥  
فإن كسرهما جميعاً، كان عليه قيمته. فإن قتله، لم يكن عليه أكثر من قيمة واحدة. وإذا أصاب المحرم بيض القطاة أو القبج، فعليه أن يعتبر حال البيض: فإن كان قد تحرك فيها فرخ، كان عليه عن كل بيضة مخاض<sup>(١)</sup> من الغنم؛ فإن لم يكن تحرك فيها شيء، كان عليه أن يرسل فحوالة الغنم في إناثها بعدد البيض، فما نتج كان هدياً لبيت الله تعالى؛ فإن لم يقدر كان حكمه ١٠  
حكم بيض النعام سواء<sup>(٢)</sup>. وقد بينا ما يلزم من كسر بيض الحمام<sup>(٣)</sup>، وينبغي أن يعتبر حاله: فإن كان قد تحرك فيه الفرخ، لزمته عن كل بيضة شاة؛ وإن لم يكن قد تحرك، لم يكن عليه إلا القيمة حسب ما قدمناه.  
ومن رمى صيداً فأصابه، ولم يؤثر فيه، ومشى مستوياً؛ لم يكن عليه شيء، وليس تغفر الله تعالى. فإن لم يعلم هل أثر فيه أولاً، ومضى ١٥  
على وجهه؛ كان عليه الفداء. فإن أثر فيه بأن دماه أو كسر يده أو رجله، ثم رآه بعد ذلك قد صلح؛ كان عليه ربع الفداء.

١- ملك زبرسطر: كوسفندو رساله ٢- خ وملك: سواء. ٣- خ وملك: من كسر بيض.

ولا يجوز لأحد أن يرْمِيَ الصَّيْدَ وَالصَّيْدَ يَوْمَ الْحَرَمِ وَإِنْ كَانَ مُحِلًّا.  
فإن رماه أو أصابه<sup>(١)</sup>، ودخل الحرم، ثم مات؛ كان لحمه حراماً، وعليه الفداء.  
ومن رَبطَ صيداً بجَنبِ الحرم، فدخل الحرم؛ صار لحمه وثمنه حراماً،  
ولا يجوز له إخراجه منه. ومن أصاب صيداً وهو مُحِلٌّ فيما بينه وبين الحرم  
على برید، كان عليه الفداء. فإن أصاب شيئاً منه بأن فَقَأَ عينه أو كَسَرَ قَرْنَهُ  
فيما بين البريد إلى الحرم، كان عليه صدقة. والمُحِلُّ إذا كان في الحرم،  
فَرَمَى صيداً في الحِلِّ؛ كان عليه الفداء.

ومن كان معه صيدٌ؛ فلا يُحْرِمُ حَتَّى يُخَلِّيَهُ، ولا يُدْخِلُهُ معه الحرم.  
فإن أدخله، وجب عليه أن يُخَلِّيَهُ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ. [٦٦ر] فإن لم يفعل  
ومات؛ كان عليه الفداء. فإن لم يكن الصَّيْدُ معه حاضراً، بل يكون  
في منزله؛ لم يكن عليه شيء.

ومن أصاب جراداً، فعليه أن يتصدق بتمرة. فإن أصاب جراداً كثيراً،  
أو أكله؛ كان عليه دمٌ شاة. ومن قتل الجراد على وجه لا يمكنه التحرز  
منه، بأن يكون في طريقه ويكون كثيراً؛ لم يكن عليه شيء.  
وكلُّ صيدٍ يكون في البحر فلا بأس بأكله طريه وماله. وكلُّ  
صيدٍ يكون في البر والبحر معاً؛ فإن كان ممّا يبيض ويُفَرِّخُ في البحر،  
فلا بأس بأكله؛ وإن كان ممّا يبيض ويُفَرِّخُ في البر، لم يجز صيده ولا أكله.

١ - ص: فان كان محلاً فرماه و أصابه ، ملك : و ان كان محلاً فان رماه و أصابه ،

چایی : و ان كان محلاً فان رماه فاصابه ، مه و خ و ن مانند متن .

- و روا نبود هیچ کس را که صیدی را که روی بحرّم نهاده باشد؛ چیزی بوی اندازد، و اگر چه وی حُرّم گرفته نباشد، که اگر چیزی بوی اندازد، و اصابت آید، و آن صید در حُرّم شود، و پس بمیرد؛ گوشت وی حرام شود، و بروی فدا لازم آید.
- و اگر کسی صیدی را بیهلوی حُرّم بیند<sup>(۱)</sup>، و آن صید در حُرّم شود؛ گوشت وی و بهای وی حرام شود، و روان بود ویرا که آن صید از حُرّم بیرون آرد. و اگر کسی صید کند، و وی حُرّم گرفته نباشد، و از میان وی و حُرّم يك برید باشد؛ بروی فدا لازم آید. و اگر ازان صید چیزی بهلاک کند، مثل آنکه چشمش کور کند، یا سُرّوی از وی بشکند، میان يك برید تا حُرّم<sup>(۲)</sup>؛ بروی صدقه‌یی لازم آید. و هر گه که محلّ در حُرّم چیزی بصید اندازد، که آن صید در حُرّم نبود؛ بروی فدا لازم آید.
- و اگر کسی صیدی دارد؛ احرام نگیرد تا آنکه که ویراها نکند، و ویرا باخویشتمن در حُرّم نبرد. پس اگر ویرا باخویشتمن در حُرّم برد؛ واجب آید بروی رها کردنش، چنانکه در پیش بگفتم. پس اگر نکند، و صید بمیرد؛ بروی فدا لازم آید. و اگر صید باوی حاضر نبود، و بخانه وی بود؛ بروی چیزی نبود.
- و اگر کسی ملخی را بگیرد، بروی بود که يك خرما بصدقه بدهد. و اگر ملخان بسیار را بگیرد، بروی خون کوسفندی لازم آید. و اگر [۹۵ر] کسی ملخی را بکشد، بروی که ویرا ممکن نبود ازان احترام کردن، بدان که بر راه وی بود، و بسیار بود؛ بروی چیزی نبود.
- و هران صید که در دریا بود؛ باکی نبود خوردن آن، چه اگر تازه بود و چه نمک کرده. و هران صید که در خشک بود و هم در دریا، ازان اگر آن بود که خایه و بچه در دریا کند؛ باکی نبود خوردن وی. پس اگر خایه و بچه در خشک کند، ۲۰
- نشاید صید کردنش و نه خوردنش.

۱- دو نسخه کهن: بیند، ملک و ملی و مج و ع: به بندد.

۲- دومین نسخه کهن و ملک: در آنچه میان یک برید باشد تا حرم.

و هر که که خداوند بنده خویش را فرماید تاوی 'حرم' گیرد، و آن بنده صید کند؛ بر خداوند فدا لازم آید. و همچنین چون 'محرم' غلام خویش را فرماید تا صیدی کند؛ بروی فدا لازم آید<sup>(۱)</sup>، و اگر چه غلام 'حرم' گرفته نباشد. و اگر کسی زنبوری را بکشد، یا زنبوران بسیاری را بخرط؛ بروی چیزی نبود. و اگر بعمد بکشد، صدقه بی بدهد.

و هر چه ما در پیش بگفتیم از صید کردن که در وی فدا لازم آید، چه اگر بنسیان بود و چه بعمد، اگر عالم بود و اگر جاهل؛ همه راست بود.

و با کی نبود که مردم در 'حرم' بکشد هر آنچه از وی ترسد، و اگر چه 'حرم' گرفته باشد، چون دد کان و چمندگان<sup>(۲)</sup> و مازان و کژدمان. و قلاج را چیزی اندازد و بر وی نزند. و روا نبود کشتن قلاج. و اگر کسی شیری را بکشد که آن شیر قصد وی نکرده باشد، بر وی گوسفندی نر لازم آید. و روا نبود 'محرم' را کیک و پشه کشتن

و مانند آن در 'حرم'. پس اگر وی 'حرم' گرفته نباشد، با کی نبود کشتن آن. و هر آنچه چیزی که 'مجل' را روا بود در 'حرم'<sup>(۳)</sup> ذبح کردن یا نحر کردن آن در حرم، آن نیز 'محرم' را جایز بود.

و آن چون اشتر و گاو و گوسفند و مرغ حبشی<sup>(۴)</sup> بود. و هر آنچه 'محرم' ویرا با سیری در 'حرم' بردارد کان. یا بخورد در حرم؛ با کی نبود بیرون آوردن از حرم، چون بوز<sup>(۵)</sup>

و مانند آن. و هر که که 'محرم' را ضرورت آید بخوردن مردار و صید؛ باید که صید را بخورد، و فدایش بکند، و مردار نخورد. پس اگر فدا ندارد، روا بود که از

مردار بخورد. و هر که که 'محرم' صیدی را ذبح کند نه در 'حرم'، یا 'مجل' ذبح صید کند در 'حرم'؛ روا نبود بخوردن آن، [۹۵ پ] و حکم آن حکم مردار بود راست.

۱ - عبارت «و همچنین... آید» در دو نسخه نیست ولی در ملک و ملی و میج و مع هست.

۲ - ملک: چمندگان. ۳ - ح: در حرم. ۴ - ح زیر سطر: خانگی.

۵ - دومین نسخه کهن: دد کان بوز، کلمه «دد کان» درح روی کلمه «بوز» و زیر

عبارت «هر آنچه چیزی که 'محرم' نوشته شده است و نویسنده نسخه دوم گمان کرد که این کلمه جزو عبارت است و باید «دد کان بوز» خوانند.

وإذا أمر السيد غلامه بالإحرام، فأصاب صيداً؛ كان على السيد الفداء.  
وكذلك إذا أمر المحرم غلامه بالصيد؛ كان عليه الفداء، وإن كان الغلام  
مُجَلَّلاً، ومن قتل زنبوراً أو زناييراً خطأً، لم يكن عليه شيء. فإن قتله عمداً،  
فليتصدق بشيء.

وجميع ما قدمناه من الصيد، يجب فيه الفداء، ناسياً كان من أصابه  
أو متعمداً، كان عالماً أو جاهلاً.

ولابأس أن يقتل الإنسان جميع ما يخافه في الحرم، وإن كان  
مُحَرِّماً مثل السباع والبهائم والحيتان والعقارب. ويرمي الغراب رمياً،  
ولا يجوز له قتله. ومن قتل أسداً لم يرده، كان عليه كبش. ولا يجوز  
للمحرم أن يقتل البق والبرغوث<sup>(١)</sup> وما أشبههما في الحرم. فإن كان مُجَلَّلاً،  
لم يكن به بأس. وكل ما يجوز للمجلى ذبحه أو نحره في الحرم، كان  
أيضاً ذلك للمحرم جائزاً مثل الإبل والبقر والغنم والدجاج الحبشي. وكل  
ما يدخله المحرم الحرم أسيراً من السباع، أو اشتراه فيه؛ فلا بأس بإخراجه،  
مثل السباع والفهود وما أشبههما. وإذا اضطر المحرم إلى أكل الميتة والصيد؛  
أكل الصيد وفداه، ولا يأكل الميتة. فإن لم يتمكن من الفداء، جاز له  
أن يأكل الميتة. وإذا ذبح المحرم صيداً في غير الحرم، أو ذبحه مجلى  
في الحرم؛ لم يجز أكله، وكان حكمه حكم الميتة سواء.

وإذا جامع المحرم امرأته متعمداً قبل الوقوف بالمزدلفة، فإن كان  
جماعه في الفرج؛ كان عليه بدنه والحج من قابل، سواء كانت حجته  
حجة الإسلام أو كانت تطوعاً، وتكون حجته الأولى له، والثانية تكون  
عقوبة. فإن كان قد استكر امرأته على الجماع، كان عليه كفارة أخرى.

وإن طوعته، كان على كل واحد منهما بدنه والحج من قابل. وينبغي  
أن يفترقا، إذا انتهيا إلى المكان الذي [٦٦ب] أحدنا فيه ما أحدثا، إلى أن

يقضيا المناسك. وحد الافتراق ألا يخلوا بأنفسهما إلا ومعهما ثالث. وإن  
كان جماعه فيما دون الفرج، كان عليه بدنه ولم يكن عليه الحج من قابل.

وإن كان جماعه في الفرج بعد الوقوف بالمشعر الحرام، كان عليه بدنه  
وليس عليه الحج من قابل. وإن كان مجامعته ناسياً، لم يكن عليه شيء.

وإذا جامع الرجل أمته وهي محرمة بأمره، وكان الرجل محلاً؛  
كان عليه بدنه. وإن كان إحرامها من غير إذنه، لم يكن عليه شيء. فإن

لم يقدر على بدنه، كان عليه دم شاة أو صيام ثلاثة أيام.

ومتى جامع الرجل قبل طواف الزيارة، كان عليه جزور<sup>(١)</sup>. فإن لم  
يتمكن، كان عليه بقره. فإن لم يتمكن، كان عليه شاة. ومتى طاف الإنسان

من طواف الزيارة شيئاً، ثم واقع أهله قبل أن يتمه؛ كان عليه بدنه  
وإعادة الطواف. وإن كان سعى من سعيه شيئاً، ثم جامع؛ كان عليه

الكفارة، ويبني على ما سعى. وإن كان قد أنصرف من السعي ظناً منه  
أنه تممه، ثم جامع؛ يلزمه الكفارة، وكان عليه تمام السعي.

و هر که که 'محرم جماع کند زنش را بعد پیش از آنکه بمزدلفه وقوف بکنند، اگر جماع وی در فرج بود؛ اشتری بروی لازم آید، و حج کردن سال آینده را، چه اگر حجّۃ الاسلام بود و چه اگر تطوّع بود، حجّ اول ویرا بود و دوّم عقوبت بود. و اگر برزن اکراه کرده باشد بر جماع، بروی يك كفّارت دیگر لازم آید. و اگر زن مطاوعت وی کرده باشد، بر هر یکی اشتری لازم آید و حج کردن سال آینده. و باید که جدا شوند از یکدیگر، چون بدان جایگاه رسند که در وی حدث کردند آنچه حدث کردند، تا آنکه که مناسک بگذارند. و حدّ جدایی آن بود که بخلوت نباشند، آلا که بایشان سوّمی بود. و اگر جماع وی فیما دون الفرج بود؛ بروی اشتری لازم آید، و حج کردن لازم نیاید آینده را<sup>(۱)</sup>. و اگر جماع کردن وی در فرج پس از آن بود که بمشعر وقوف کرده باشد؛ بروی اشتری لازم آید، و بروی حج کردن آینده<sup>(۲)</sup> لازم نیاید. ۱۰ و اگر مجامعت وی ناسیاً بود، بروی چیزی نبود.

اگر مرد کنیزک خویش را مجامعت کند، و این کنیزک بفرمان وی 'حرم گرفته باشد و مرد 'حرم گرفته نباشد؛ بروی اشتری لازم آید. و اگر احرام گرفتن وی بی دستوری وی بوده باشد، بروی چیزی نبود. پس اگر اشتر ندارد؛ بروی بود خون گوسفندی، یا سه روز روزه داشتن. ۱۵

و هر که که مرد جماع کند پیش از طواف زیارت، اشتری بروی لازم آید. پس اگر نتواند، بروی بود گاوی. پس اگر نتواند، گوسفندی. و هر که که مرد از طواف زیارت چیزی بکرده باشد، و پس موافقت کند اهلش را پیش از آنکه طواف تمام کند؛ بروی بود اشتری، و باسر گرفتن طواف. و اگر سعی چیزی بکرده باشد، و پس مجامعت کند؛ بروی كفّارت لازم آید، و بنا کردن بران سعی که کرده باشد. ۲۰ و اگر از سعی بازگشته باشد، و پنداشته که وی سعی تمام کرده است، [۹۶] و پس مجامعت کند؛ بروی كفّارت لازم نیاید، و بروی باشد که سعی تمام بکنند.

۱- دومین نسخه کهن: آینده لازم نیاید، دیگر نسخه‌ها بجزح: سال آینده.

۲- ملک و ملی و میج و ع: و حج کردن آینده لازم نیاید.

و اگر مرد مجامعت کند پس از آنکه مناسک خویش تمام بگذارده باشد پیش از طواف النساء، بروی اشتری لازم آید. و اگر از طواف التماس چیزی کرده باشد، اگر بیشتر از نیمی بود؛ بران بنا کند پس از غسل، و کفّارت لازم نیاید. و اگر کمتر از نیمی بود؛ بروی کفّارت لازم آید، و طواف با سر گرفتن. و اگر کسی جماع کند زنتش را، و وی حُرْم گرفته باشد بعمره جداگانه<sup>(۱)</sup>، و هنوز پرداخته نباشد از عمره، بروی اشتری لازم آید و مقام کردن بمگه، تا آنکه که ماهی دیگر در آید، و وی عمره خویش را قضا کند و باز گردد، اگر خواهد.

و اگر کسی بد کر خویش بازی کند تا منی از وی بیاید، حکمش همان حکمت که جماع کرده باشد راست در اعتبار کردن آن: یا پیش از وقوف بمشعر بود، حج لازم آید آینه را؛ و کر پس از آن بود، بروی جز از کفّارت چیزی دیگر نبود<sup>(۲)</sup>. و اگر کسی بجز اهل خویش نظر کند، و منی بیاید؛ بروی اشتری لازم آید. پس اگر نیاورد<sup>(۳)</sup>، گاوی پس اگر نیاورد، گوسفندی. و اگر بز ن خویش نظر کند، و منی بیاید، یا منی؛ بروی چیزی نبود، آلا که بشهوت فگرسنه باشد، که آنکه کفّارت اشتری لازم آید. و کر دست بدو در مالد بشهوت، بروی لازم آید خونی بریختن، و اگر چه آب نریزد یا بریزد. و اگر بی شهوت دست در وی مالیده باشد؛ بروی چیزی نبود، اگر منی بیامده باشد، و اگر نه.

و اگر کسی زن خویش را بوسه دهد بی شهوت، بروی گوسفندی لازم آید. و اگر بشهوت داده باشد، بروی اشتری لازم آید. و کر کسی با زن خویش بازی کند، و منی از وی بیاید بی جماعی؛ کفّارت بروی لازم آید. و اگر کسی گوش با سخن زنی کند، یا گوش با کسی کند که وی مجامعت میکند، و ایشانرا نبیند، و منی از وی بیاید؛ بروی چیزی نبود و با کسی نبود که مرد بوسه دهد مادر خویش را در حال احرام.

۱- ح روی این کلمه: مبتوله.

۲- دومین نسخه کهن: دگر نباشد.

۲- دومین نسخه کهن و ملک: نیاید.



ومتى جامع الرجل بعد قضاء مناسكِهِ قبل طوافِ التَّسَاءِ، كان عليه بدَّتهُ. فإن كان قد طاف من طوافِ التَّسَاءِ شيئاً، فإن كان أكثر من التَّنصِفِ؛ بَنَى عليه بعدَ الغُسلِ، ولم تَلْزَمْهُ الكَفَّارَةُ. وإن كان قد طاف أقل من التَّنصِفِ، كان عليه الكَفَّارَةُ وإِعادَةُ الطَّوافِ. ومن جامعَ امرأتهُ، وهو مُحْرِمٌ بِعُمْرَةٍ مَبْتَوْلَةٍ، قبل أن يَفْرُغَ من مناسكِها؛ فقد بطلت عمرتهُ، وكان عليه بدَّتهُ، ٥ والمَقَامُ بِمَكَّةَ إلى الشَّهْرِ الدَّاخِلِ إلى أن يَقْضَى عُمْرَتَهُ، ثمَّ ينصرف إن شاء. ومن عَبَثَ بِذَكَرِهِ حَتَّى آمَنَى، كان حُكْمُهُ حُكْمَ من جامعَ على السَّوَاءِ فِي اعتِبَارِ ذلك قبل الوقوفِ بِالمشعرِ في أَنَّهُ يَلْزَمُهُ الحَجُّ من قَابِلٍ. وإن كان بعد ذلك، لم يكن عليه غيرُ الكَفَّارَةِ شيءٌ. ومن نظر إلى غيرِ أَهْلِهِ فَأَمَنَى، كان عليه بدَّتهُ. فإن لم يَجِدْ، فبِقِرَّةٍ. فإن لم، يَجِدْ فِشَاةً. وإذا ١٠ نظر إلى امرأتهِ فَأَمَنَى أو أَمَدَى؛ لم يكن عليه شيءٌ، إِلَّا أن يكونَ نَظَرَ إليها بِشهوةٍ فَأَمَنَى، فَإِنَّهُ تَلْزَمُهُ الكَفَّارَةُ، وهى بدَّتهُ. فإن مَسَّها بِشهوةٍ؛ كان عليه دَمٌ يَهْرِيْقُهُ، أَنزَلَ أو لم يُنْزَلْ. وإن مَسَّها من غيرِ شهوةٍ؛ لم يكن عليه شيءٌ؛ فَأَمَنَى أو لم يَمِنْ.

١٥ ومن قَبَّلَ امرأتهُ من غيرِ شهوةٍ، كان [٦٧] عليه دَمٌ شَاةٍ. فإن قَبَّلَهَا بِشهوةٍ، كان عليه جَزُورٌ. ومن لَاعَبَ امرأتهِ فَأَمَنَى من غيرِ جَمَاعٍ، كان عليه (١) الكَفَّارَةُ. ومن تَسَمَّعَ الكَلَامَ امرأَةً، أو اسْتَمَعَ عَلَيَّ من يَجَامَعُ مِنْ غيرِ رُويَةٍ لهُمَا، فَأَمَنَى؛ لم يكن عليه شيءٌ. ولا بَأْسَ أن يُقَبِّلَ الرَّجُلُ أُمَّه (٢) وهو مُحْرِمٌ.

١- چایی و خ و ص : علیها ، ملک : علیها ، مه در متن : «علیه» (اصلاح شده گويا بامر کب دیگر) و در هامش آن : «بخط المصنف علیهما صح» : ن : علیه  
٢- ملک و ن و ص (بیش از اصلاح) : امته ، چایی و مه و خ : امه .

ومن تزوج امرأة وهو مُحْرِمٌ؛ فُرِقَ بينهما، ولم تحِلْ له أبداً، إذا كان عالماً بتحريم ذلك عليه. فإن لم يكن عالماً به، جاز له أن يعقد عليها بعد الإحلال. والمُحْرِمُ إذا عقد لمُحْرِمٍ على زوجة، ودخل بها الزوج؛ كان على العاقِدِ بدنة. ولا يجوز للمُحْرِمِ أن يعقد لغيره على امرأة. فإن فعل ذلك، كان التكاخ باطلاً.

ومن قَلَمَ ظَفراً من أظفاره، كان عليه مد من طعام. وكذلك الحكمُ فيما زاد عليه. وإذا قَلَمَ أظفار يديه جميعاً، كان عليه دمُ شاة. فإن قَلَمَ أظفار يديه ورجليه جميعاً، وكان في مجلس واحد؛ كان عليه دم. وإن كان ذلك منه في مجلسين، كان عليه دمان. ومتى كان تقليمه للأظفار نسياناً، لم يكن عليه شيء. ومن أَفْتَى<sup>(١)</sup> غيره بتقليم ظفريه، فقلّمه المستفتي، فأدْمَى اصْبَعَهُ؛ كان عليه دمُ شاة. ومن حَلَقَ رأسه لا ذى؛ كان عليه دمُ شاةٍ أو صيامُ ثلاثة أيامٍ أو يتصدق على ستة مساكين، لكل مسكينٍ مد من طعام: أى ذلك فعل، فقد أجزأه. وقد روى أن الإطعام يكون على عشرة مساكين. وهو الأحوط. ومن ظَلَّلَ على نفسه، كان عليه دمٌ يهريقه.

ومن جادل مُحْرِمًا صادقاً مرة أو مرتين؛ فليس عليه شيء، ولا يستغفر الله. فإن جادل ثلاث مراتٍ فصاعداً صادقاً<sup>(٢)</sup>، كان عليه دمُ شاة. وإن جادل ذلك كاذباً مرة، كان عليه دمُ شاة. فإن جادل مرتين كاذباً، كان عليه دمُ بقرة. فإن جادل ثلاث مراتٍ كاذباً؛ كان عليه بدنة.

و اگر کسی زنی را بزنی کند، و وی 'محرم بود؛ از یکدیگرشان جدا کنند؛  
و هرگز بروی حلال نبود، اگر بدان عالم بوده باشد که: بروی حرامست [۹۶پ]  
تزوید کردن. پس اگر ندانسته باشد، روا بود که پس از آنکه حلال شود عقد بنده بران  
زن. و هر گه که 'محرم عقد بنده از بهر محرمی برزنی، و دخول کند شوهر بندو؛  
برائکس که عقد بسته است اشتری لازم آید و روا بود که 'محرم از بهر کسی عقد بنده  
بزنی، که اگر کند، آن عقد باطل بود.

و گر یکی ناخنی از ناخنان خویش بگیرد، بروی يك مدّ طعام لازم آید.  
و همچنین است آنچه زیادت بر یک ناخن بود. و اگر همه ناخن هر دو دست بگیرد،  
بروی خون گوسفندی لازم آید. و اگر ناخنان هر دو دست و هر دو پای بگیرد  
در يك مجلس، بروی يك خون لازم آید. و اگر در دو مجلس بود، دو خون لازم آید. ۱۰  
و اگر نسیان افتد در ناخن گرفتن، بروی چیزی نبود. و اگر کسی فتوی کند غیر  
را بناخن گرفتن، و آن غیر ناخن بگیرد، و انگشت را خون بیارد؛ بروی باشد  
خون گوسفندی.

و گر کسی موی سر برترشد از بهر رنجی که بود؛ بروی خون گوسفندی لازم  
آید، یا سه روز روزه داشتن، یا شش مسکین را طعام دادن، هر یکی يك مدّ طعام. ۱۵  
هر کدام که خواهد بکند، روا بود. روایت کرده اند<sup>(۱)</sup> که طعام ده درویش بدهد.  
و این احوط تر است.

و گر کسی بر خویشتن سایه بی کند، بروی بود خونی بریختن.  
و اگر کسی 'محرم را گوید: «بلی والله» یا «لا والله» و راست گفته باشد، یکبار  
یا دوبار؛ بروی چیزی نبود، از خدای تعالی آمرزش بخواهد. پس اگر سه بار بود  
یا بیشتر بود، و راست گفته باشد؛ بروی خون گوسفندی لازم آید. و گر دروغ گفته  
باشد، و یکبار گوید؛ بروی خون گوسفندی لازم آید. و اگر دوبار بدروغ بگوید،  
بروی خون گاوی لازم آید. و اگر سه بار گوید دروغ، خون اشتری لازم آید.

و گر از خویشتمن اسبیج<sup>(۱)</sup> بیندازد، یا بکشد؛ بروی يك کف طعام لازم آید.  
و باکی نبود که از تن خویش از جایگاهی با جایگاهی تحویل کند اسبیج را. و باکی  
نبود که مرد کره<sup>(۲)</sup> را از خویشتمن و از اشترش بکند.

و اگر مجرم دست بسر یا بریش [۹۷] خویش بساید، و موی آنسان بیفتد؛  
بروی بود که کفی طعام بدهد، یا دو کف. اگر چیزی از موی سر و محاسن وی بیفتد  
در حال وضو، هیچ چیز نبود بروی و اگر موی زیر دست<sup>(۳)</sup> خویش بکند، بروی بود که  
سه درویش را طعام بدهد. اگر هر دو زیر دست<sup>(۴)</sup> بکند جمله، بروی [بود] گوسفندی  
کشتن.

و هر گه که در پوشد جامه بی که ویرا روان بود<sup>(۴)</sup> پوشیدن آن که مجرم باشد، و یا  
طعامی بخورد که حلال نبود ویرا خوردن آن؛ بروی بود کشتن گوسفندی.

و درختی که اصل آن در حرم بود، و شاخش در حلال بود؛ روا نبود بر کندن آن.  
و همچنین بود چون اصلش در حلال بود، و فرعش در حرم بود؛ روا نبود بر کندن آن  
بهیچ حال. و هر آنچه بر رسته باشد در حرم از درختان و گیاه؛ روا نبود بر کندن آن  
بهیچ حال، مگر درخت خرما و درخت میوه و اذخر. و باکی نبود بر کندن آنچه خود  
کشته باشد در حرم از درختان. و باکی نبود که بر کند آنچه در سرای وی بر آمده  
باشد، پس از آنکه سرای در ملک وی آمده باشد. اگر پیش از آن بر آمده باشد که  
وی سرای را بنا کرده باشد، روا نبود بر کندن آن. و باکی نبود که مردم اشتر را  
فرا گذارد تا چرا کنند. و روا نبود که گیاه بر کند فرا اشتر دهد. و هر گه درختی از  
حرم بر کند، بروی بود که گاوی بکشد بکفارت آن.

۱- ملك : اسبیج . ۲- زیر سطر : قراد .

۳- ملك : کش (بجای : زیر دست) ۴- ح : روا نبود ویرا .

ومن نَحَى عن جَسَمِهِ قُمَّلَةً، فَرَمَى بِهَا، او قَتَلَهَا؛ كان عليه كَفٌّ من طعام. ولا بَأْسَ أَنْ يُحَوَّلَهَا من موضعٍ من جَسَدِهِ الى موضعٍ آخَرَ. ولا بَأْسَ أَنْ يَنْزِعَ الرَّجُلُ القُرَادَ عن بَدَنِهِ وعن بَعِيرِهِ.

وَإِذَا مَسَّ المَحْرِمُ لِحْيَتَهُ او رَأْسَهُ، فَوَقَعَ مِنْهُمَا شَيْءٌ من شَعْرِهِ؛ كان عليه أَنْ يُطْعِمَ كَقَاءٍ من طعامٍ او كَقَيْنٍ. فَإِنْ سَقَطَ شَيْءٌ من شَعْرِ رَأْسِهِ او لِحْيَتِهِ بِمِسِّهِ لهما في حَالِ الوضوءِ، لم يَكُنْ عليه شَيْءٌ. والمُحْرِمُ إِذَا نَتَفَ إِبْطَهُ، كان عليه أَنْ يُطْعِمَ ثَلَاثَ مَسَاكِينٍ. فَإِنْ نَتَفَ إِبْطِيهِ جَمِيعاً، كان عليه دَمٌ شَاةً.

ومن لَبَسَ ثَوْباً [٦٧] لَا يَجِلُّ لُبْسُهُ لَهُ وَهُوَ مُحْرِمٌ، او أَكَلَ طَعَاماً لَا يَجِلُّ لَهُ أَكْلُهُ؛ كان عليه دَمٌ شَاةً.

وَالشَّجَرَةُ إِذَا كَانَ أَصْلُهَا فِي الحَرَمِ وَفُرْعُهَا فِي الحِلِّ، لم يَجُزْ قَلْعُهَا. وَكَذَلِكَ إِذَا كَانَ أَصْلُهَا فِي الحِلِّ وَفُرْعُهَا فِي الحَرَمِ، لَا يَجُوزُ قَلْعُهَا عَلَى حَالٍ. وَكُلُّ شَيْءٍ يَنْبُتُ فِي الحَرَمِ مِنَ الأشجارِ والحشيشِ؛ فَلَا يَجُوزُ قَلْعُهُ عَلَى حَالٍ، إِلَّا النُّخْلُ وشَجَرُ الفَوَاكِهِ والأذخِرِ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَقْلَعَ مَا أَنْبَتَهُ أَنْتَ فِي الحَرَمِ مِنَ الأشجارِ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَقْلَعَ مَا يَنْبُتُ فِي دَارِ الإِنْسَانِ بَعْدَ بِنَائِهِ لَهَا، إِذَا كَانَتْ مِلْكَةً. فَإِنْ كَانَ نَابِتاً قَبْلَ بِنَائِهِ لَهَا، لم يَجُزْ لَهُ قَلْعُهُ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُخَلِّيَ الإِنْسَانُ إِبْلَهُ لِتَرَعى. وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَقْلَعَ الحشيشَ وَيَعْلِقَهُ إِبْلَهُ. وَمَنْ قَلَعَ شَجَرَةً مِنَ الحَرَمِ، كان عليه كَفَّارَةٌ بِذَبْحِ بَقْرَةٍ (١).

وحد الحرم الذي لا يجوز قلع الشجرة منه ، بريد في بريد . ومن رمى طيراً على شجرة أصلها في الحرم وفرعها في الحل ؛ كان عليه الفداء ، وإن كان الطير في الحل .

وإذا لبس المحرم قميصاً ، كان عليه دم شاة . فإن لبس ثياباً جماعة في موضع واحد ، كان عليه أيضاً دم واحد . فإن لبسها في مواضع متفرقة ، كان عليه لكل ثوب منها فداء .

ومن قلع ضرسه ، كان عليه دم يهريقه .

وإذا استعمل المحرم دهنًا طيباً ؛ كان عليه دم ، وإن استعمله في حال الإضطرار .

### باب دخول مكة والطواف بالبيت

يُستحب للمحرم إذا أراد دخول الحرم أن يكون على غسل ، إن تمكن من ذلك . فإن لم يتمكن ؛ جاز له أن يؤخر الغسل إلى بعد الدخول ،

ثم يغتسل إما من بئر ميمون أو فخر . فإن لم يتمكن اغتسل في منزله . ويستحب لمن أراد دخول الحرم أن يمضغ شيئاً من الإذخر ليطيب به

فمه . وإذا أراد دخول مكة ، فلْيَدْخُلْهَا مِنْ أَعْلَاهَا . وإذا أراد الخروج منها ، خرج من أسفلها . ويستحب له أن لا يدخل مكة إلا على غسل .

ويستحب له أن يخلع نعليه ، ويمشي حافياً على السكينة والوقار . فإن اغتسل لدخول مكة ، ثم نام قبل دخولها ؛ أعاد الغسل . فإذا أراد دخول

و حدّ حرم که روان بود بر کندن درخت از انجا، بریدی در بریدی بود. و هر که چیزی در مرغی اندازد بر درختی که اصل آن در حرم بود، و فرعش در حِلّ بود؛ بروی بود فدا، و اگر چه مرغ در حِلّ بود.

- و چون محرم پیراهن درپوشد، بروی بود گوسفندی کشتن. اگر جامها بسیار درپوشد در بک موضع، بیشتر از يك گوسفندی کشتن بروی واجب نباشد. و اگر در جایهای پراکنده درپوشد آن جامها، بروی بود بهر جامه بی فدایی.
- و هر که دندان خود بکند، بروی بود که خونی بریزد.
- و چون محرم روغن بکار دارد خوش بوی؛ بروی بود ریختن خونی، [۹۷پ]
- و اگر چه در حال اضطرار باشد که بکار داشته باشد. والسلام.

## باب هفتم

۱۰

در یاد کردن در مکه شدن و طواف کردن خانه

- مستحبّ بود محرم را که چون خواهد که در حرم شود، غسل کرده باشد. و اگر نتواند؛ روآبود که تاخیر کند غسل را تا که در حرم شود، آنکه غسل کند از بیرمیمون یا که فنج. اگر نتواند، غسل کند در منزل خویش. و مستحب بود آنکس را که در حرم خواهد شد که پاره اذخر بخاید، تابوی دهن وی خوش گردد. و چون خواهد که در مکه شود؛ باید که از زور مکه در شود. و چون بیرون آید، از زیر مکه بیرون آید. و مستحب بود که در مکه نشود الا بر غسل. و مستحبّ بود که بی نعلین در شود، پای برهنه دارد، و همی رود بآرام و آهستگی. اگر غسل کند از بهر شدن در مکه، آنکه بخشید پیش از آنکه تا در مکه شود، غسل عادت کند. و چون خواهد

۱۵

که در مسجد حرام شود؛ نیز غسل کند، و از باب بنی شیبه در شود، و پای برهنه دارد، و بآرام و آهستگی رود. و چون بدر مسجد رسد بگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ» تا آخر دعا که یاد کرده آمد در کتاب **تهذیب الاحکام** (۱).

چون خواهد که طواف کند بخانه، باید که ابتدا کند بحجر اسود. چون

۵ فرا نزدیک آن رسد؛ دست بردارد، و خدای را حمد و ثنا کند، و بر پیغمبر، صلی الله علیه و آله، صلوات دهد، و از خدای در خواهد تا از وی قبول کند. و حجر را استلام

کند، یعنی، بسپاید، و بوسه بر دهد. اگر نتواند، بدست آنرا بسپاید. اگر این نیز

نتواند؛ بدست خویش اشارت کند بدان، و بگوید: «امانتی آدیشها، و میثاقی تعاهدتہ

لِشَهِدَتِی بِالْمَوْافَاةِ. اللَّهُمَّ تَصَدِّقًا بِکِتَابِکَ» تا آخر دعا. آنکه طواف کند بخانه هفت

۱۰ شوط، و بگوید در طواف کردن: «اللَّهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ یُمَشِّیْ بِهٖ عَلٰی ظُلَلِ

الماءِ، کَمَا یُمَشِّیْ بِهٖ عَلٰی جُودِ الْاَرْضِ» تا آخر دعا. و هر گاه که بدر خانه رسد؛

صلوات دهد بر رسول خدا، صلعم، و دعا کند. چون بپس کعبه رسد، و آن مستحار

باشد پیش از رکن یمانی، در شوط هفتم؛ دو دست پهن باز کند، و روی [۹۸] (۲)

و شکم بخانه باز نهد، و بگوید: «اللَّهُمَّ الْبَيْتُ بَيْتُکَ، وَالْعَبْدُ عَبْدُکَ» تا آخر دعا.

۱۵ پس اگر نتواند کردن، بروی چیزی نبود. و اگر از آنجا بگذشته باشد، و پس یادش

آید که بدان جایگاه التزام نکرد؛ بروی نباشد باز پس گشتن.

۱- تهذیب ۵: ۹۹-۱۰۰ (نیز کافی ۴: ۴۰۱)

۲- برگ ۹۷ ح نونویس است.



المسجد الحرام ، فليغتسل أيضاً . وَلْيَكُنْ دَخُولُهُ مِنْ بَابِ بَنِي شَيْبَةَ .  
وَيَدْخُلُهُ حَافِيًا عَلَى سَكِينَةٍ وَوَقَارٍ . فَإِذَا انْتَهَى إِلَى الْبَابِ فَلْيَقُلْ : «السَّلَامُ  
عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ [٦٨] وَبَرَكَاتُهُ» إِلَى آخِرِ الدَّعَاءِ الَّتِي ذَكَرْنَاهُ  
فِي كِتَابِ تَهْدِيَةِ الْأَحْكَامِ .

- فَإِذَا أَرَادَ الطَّوْفَ بِالْبَيْتِ ، فَلْيَقْتَبِعْهُ مِنَ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ . فَإِذَا دَنَا <sup>(١)</sup> مِنْهُ ؛  
رَفَعَ يَدَيْهِ ؛ وَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ، وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ،  
وَسَأَلَهُ أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُ ، وَيَسْتَلِمَ الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ وَيُقْبِلَهُ . فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ ،  
اسْتَلَمَهُ بِيَدِهِ . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ أَيْضًا ؛ أَشَارَ إِلَيْهِ بِيَدِهِ ، وَقَالَ : «أَمَانَتِي  
أَدَيْتُهَا ، وَمِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ لَتَشْهَدَ لِي بِالْمُؤَافَاةِ . اللَّهُمَّ تَصَدِّقًا بِكِتَابِكَ»  
إِلَى آخِرِ الدَّعَاءِ . ثُمَّ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ سَبْعَةَ أَشْوَاطٍ وَيَقُولُ فِي طَوَافِهِ :  
«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي يَمْشَى بِهِ عَلَى ظُلْمِ الْمَاءِ كَمَا يَمْشَى بِهِ  
عَلَى جَدِّ الْأَرْضِ» إِلَى آخِرِ الدَّعَاءِ . وَكُلَّمَا انْتَهَيْتَ إِلَى بَابِ الْكَعْبَةِ ؛ صَلَّيْتَ  
عَلَى النَّبِيِّ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَدَعَوْتَ . فَإِذَا انْتَهَيْتَ إِلَى مُؤَخَّرِ الْكَعْبَةِ ،  
وَهُوَ الْمُسْتَجَارِدُونَ الرَّكْنَ الْيَمَانِي ، فِي الشَّوْطِ السَّابِعِ ؛ بَسَطْتَ يَدَيْكَ عَلَى  
الْأَرْضِ ، وَأَلْصَقْتَ خَدَّكَ وَبَطْنَكَ بِالْبَيْتِ ، وَقُلْتَ : «اللَّهُمَّ الْبَيْتُ بُيْتُكَ ،  
وَالْعَبْدُ عَبْدُكَ» إِلَى آخِرِ الدَّعَاءِ . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلَى ذَلِكَ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ  
شَيْءٌ . فَإِنْ جَازَ الْمَوْضِعَ ، ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ لَمْ يَلْتَزِمْ ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ الرَّجُوعُ .

وينبغي أن يَخْتَمَ الطَّوْفَ بِالْحَجْرِ الْأَسْوَدِ كَمَا بَدَأَ بِهِ. وَيُسْتَحَبُّ لَهُ  
 أَنْ يَسْتَلِمَ الْأَرْكَانَ كُلَّهَا وَأَشَدُّهَا تَأْكِيداً الرَّكْنُ الَّذِي فِيهِ الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ،  
 ثُمَّ الرَّكْنُ الْيَمَانِيُّ، فَإِنَّهُ لَا يَتْرُكُ اسْتِلامَهُمَا مَعَ الْإِخْتِيَارِ. وَمَنْ كَانَ مَقْطُوعَ  
 الْيَدِ، اسْتَلَمَ الْحَجَرَ بِمَوْضِعِ الْقَطْعِ. فَإِنْ كَانَ مَقْطُوعاً مِنَ الْمِرْفَقِ، اسْتَلَمَهُ  
 بِشِمَالِهِ. وَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الطَّوْفُ بِالْبَيْتِ فِيمَا بَيْنَ الْمَقَامِ وَالْبَيْتِ، وَلَا يَجُوزُ.  
 ٥ فَإِنْ جَازَ الْمَقَامَ أَوْ تَبَاعَدَ عَنْهُ، لَمْ يَكُنْ طَوَافُهُ شَيْئاً. وَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الطَّوْفُ  
 بِالْبَيْتِ عَلَى سَكُونٍ لِاسْرِعِ<sup>(١)</sup> فِيهِ وَلَا إِطْأَاءَ

وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ سِتَّةَ أَشْوَاطٍ نَاسِياً وَأَنْصَرَفَ؛ فَلْيُضِيفْ إِلَيْهِ شَوْطاً  
 آخَرَ، وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ. فَإِنْ لَمْ يَذْكُرْ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى أَهْلِهِ، أَمْرٌ مِنْ يَطُوفُ  
 ١٠ عَنْهُ. فَإِنْ ذَكَرَ أَنَّهُ طَافَ أَقْلَ مِنْ سَبْعَةٍ، وَذَكَرَ فِي حَالِ السَّعْيِ؛ رَجَعَ  
 فَتَمَّ، إِنْ كَانَ طَوَافُهُ أَرْبَعَةَ أَشْوَاطٍ فَصَاعِداً. وَإِنْ كَانَ أَقْلَ مِنْهُ؛ اسْتَأْنَفَ  
 الطَّوْفَ، ثُمَّ عَادَ إِلَى السَّعْيِ فَتَمَّهُ.

وَمَنْ شَكَّ فِي طَوَافِهِ، فَلَمْ يَدْرِ أَسْتَتَّ طَافَ أَمْ سَبْعَةٌ، وَهُوَ فِي حَالِ  
 الطَّوْفِ؛ فَإِنْ كَانَ طَوَافُهُ طَوَافَ فَرِيضَةٍ، أَعَادَ مِنْ أَوَّلِهِ؛ وَإِنْ كَانَ نَافِلَةً،  
 ١٥ بَنَى عَلَى الْأَقْلِ، وَتَمَّ أُسْبُوعاً. وَإِنْ كَانَ شَكَّهُ بَعْدَ الْإِنْصِرَافِ؛ لَمْ يَلْتَفِتْ  
 إِلَيْهِ، وَمَضَى عَلَى طَوَافِهِ. وَالْحَكْمُ فِيمَا نَقَصَ مِنَ السِّتَّةِ أَشْوَاطٍ، إِذَا شَكَّ  
 فِيهِ، حَكْمُهُ عَلَى السَّوَاءِ، فِي أَنَّهُ يَعِيدُ الطَّوْفَ، إِذَا كَانَ طَوَافَ فَرِيضَةٍ. [٢٦٨ پ]  
 وَإِنْ كَانَ طَوَافَ نَافِلَةٍ، بَنَى عَلَى الْأَقْلِ حَسَبَ مَا قَدَّمَاهُ.

- و باید که ختم طواف بسنگ سیاه بکنند، همچنانکه ابتدا از آنجا کرد. و مستحبست ویرا که همه رکنها را دربر گیرد، و سخت تر در آنکه موگد است. دربر گرفتنش، آن رکن است که حجر در وی است، و از پس آن رکن یمانی است. باحال اختیار دربر گرفتن هر دور رکن ترك نکنند. و اگر کسی را دست بریده باشد، سنگ دربر گیرد بدانجا بگاه که بریده باشد. پس اگر از ارشده در بریده باشد، بدست ۵  
چپ استلام کند. و باید که طواف خانه در میان مقام و خانه بود، و از آنجا تجاوز نکند. و اگر از مقام تجاوز کند، یا دور شود از وی؛ آن طواف وی چیزی نبود. و باید که طواف بر ساکنی کند، نه تیز رود و نه کند.
- و اگر کسی شش بار طواف کرده باشد، و فراموش کرده باشد، و باز گشته؛ باید که یکبار دیگر با آن مضاف بکنند، و بر وی چیزی نبود. و اگر یادش نیاید ۲۰  
تا آنگاه که باز خانه آید، بفرماید کسی را تا از بهروی يك طواف بکنند. و اگر یادش آید که وی طواف کمتر از هفت بار کرده است، و در حال سعی یادش آید؛ باید که باز گردد، و طواف تمام بکنند، اگر طواف چهار شوط یا بیشتر بوده باشد. که اگر کمتر از آن بوده باشد؛ طواف باز سر باید گرفتن، و پس باسر سعی آید، و تمام بکنند.
- و اگر کسی در طواف بشك افتد، و نداند که چند کرده است: شش یا هفت، ۱۵  
و وی در حال طواف بود؛ اگر طواف وی طواف فریضه بود، باسر گیرد؛ و اگر نافله بود، بر آن کمتر بنا کند، و بتمامی هفت کند. و اگر شك وی پس از آن بود که باز گشته باشد؛ باز وی ننگرد، و بر طواف بگذرد. و حکم در آنکه کمتر از شش شوط بود چون بشك افتد، همان حکم است که بگفتیم راست در آنکه: چون طواف فریضه بود باسر گیرد، و اگر طواف نافله بود بر کمتر بنا کند چنانکه بگفتیم. [۹۸ پ] ۲۰

و اگر کسی هشت بار طواف کند متعمداً، بروی باشد طواف باسر گرفتن. و اگر بنسیان کرده باشد؛ شش بار دیگر با آن مضاف بکند، و باوی چهار رکعت نماز بکند: دو رکعت چون از طواف فریضه بپردازد، و از آنجا بصفا شود، و سعی از میان صفا و مروه بکند، و پس باز آید، و دو رکعت دیگر بکند. و اگر کسی را در گردش هشتم یادش آید در پیش از آنکه بر کُن رسد که: وی هفت بار طواف کرده است، طواف در بُرد. پس اگر یادش نیاید تا آنکه که بر کُن بگذرد، بتمامی چهارده گردش کند، چنانکه در پیش بگفتم.

و اگر کسی بشک افتد، و نداند که: هفت بار طواف کرده است یا هشت؛ طواف در بُرد، و دو رکعت نماز بکند، و بروی چیزی نبود. و اگر بشک افتد، و نداند که: شش کرده است یا هفت یا هشت؛ طواف باسر گیرد، تا بیقین داند که هفت کرده است.

و روا نبود دو طواف فریضه درهم پیوندند. اما در نوافل با کی نبود، اگر چه فاضلتر آنست که فصل کند از میان دو طواف بنمازی. و اگر در حال تقیّت باشد، با کی نبود که در طواف چندانکه خواهد بییوندد. و اگر کسی بیشتر از هفت بار در طواف نافله بگردد؛ فاضلتر آن بود ویرا که بر طاق بگردد، و برجفت برنگردد، مثلاً که بر هر دو هفت بر گردد، باید که بسه هفت کند.

و اگر کسی بی وضو طواف کند، یا جنب باشد؛ اگر طواف فریضه باشد، وضو باز کند، یا غسل بکند، و طواف باسر گیرد؛ و اگر نافله بود، غسل بکند یا وضو، و نماز بکند، و بروی نبود طواف باسر گرفتن. و اگر کسی در طواف فریضه حدیثی کند که وضو را بشکافت، و از طواف بعضی بکرده باشد؛ اگر بنیمه در گذشته باشد، وضو باز کند، و باقی تمام طواف بکند. پس اگر حدث وی پیش از آن بود که بنیمه رسد، بروی بود طواف باسر گرفتن.

ومن طاف ثمانية أشواط متعمداً، كان عليه إعادة الطواف . فإن طافه ناسياً؛ أضاف إليها ستة أشواطٍ آخرَ، وصلى معها أربع ركعات . يصلي ركعتين منها عند الفراغ من الطواف لطواف الفريضة، ويمضي إلى الصفا، فيسعى . فإذا فرغ من سعيه، عاد فصلى ركعتين أخراوين . ومن ذكر في الشوط الثامن قبل أن يبلغ الركن : أنه طاف سبعاً، قطع الطواف . وإن لم يذكر حتى يجوزه، تمم أربعة عشر شوطاً حسب ما قدمناه .

ومن شكك، فلم يعلم : سبعة طاف أم ثمانية؛ قطع الطواف، وصلى ركعتين، وليس عليه شيء . ومن شكك فلم يعلم : ستة طاف، أم سبعة، أم ثمانية؛ أعاد الطواف، حتى يستيقن أنه طاف سبعاً .

- ١٠ ولا يجوز أن يقرن بين طوافين في فريضة . ولا بأس بذلك في التوافل، وإن كان الأفضل أن يفصل بين كل طوافين بصلاة . فإن كان في حال تقية، فلا بأس أن يقرن في الطواف ماشاء . ومن زاد على أسبوع في طواف التافلة؛ فالأفضل أن لا ينصرف الأعلى المفرد، ولا ينصرف على الشفع، مثلاً أن ينصرف على أسبوعين، بل يتم ثلاثة أسابيع .
- ١٥ ومن طاف على غير وضوء، أو طاف جنباً؛ فإن كان طوافه طواف فريضة، توطأ أو اغتسل، وأعاد الطواف . وإن كان نافلة؛ اغتسل أو توطأ وصلى، وليس عليه إعادة الطواف . ومن أحدث في طواف الفريضة بما ينقض الوضوء، وقد طاف بعضه؛ فإن كان قد جاز التصف، فليتوضأ، ويتم ما بقي؛ وإن كان حدثه قبل أن يبلغ التصف، فعليه إعادة الطواف من أوله .

ومن طاف طواف الفريضة وصلّى ، ثمّ تَبَيَّنَ أَنَّهُ كَانَ عَلَى غَيْرِ  
وضوءٍ ؛ تَوْضُأً ، وَأَعَادَ الطَّوَافَ وَالصَّلَاةَ . وَإِنْ كَانَ طَوَافُهُ طَوَافَ التَّمَاثُلَةِ ؛  
تَوْضُأً ، وَأَعَادَ الصَّلَاةَ .

ومن قطع طوافه بدخول البيت ، او بالسعي في حاجة له او لغيره ؛  
٥ فإن كان قد جاز التّصف ، بنى عليه ؛ وإن لم يكن جاز التّصف و كان  
طواف الفريضة ، أعاد الطّواف ؛ وإن كان طواف نافلة ، بنى عليه على كلّ حال .  
ومن كان في الطّواف ، فدخل عليه وقت الصّلاة ؛ فَلْيَقْطَعْهُ ، وَليُصَلِّ ،  
ثُمَّ يُتِمِّمِ الطَّوَافَ مِنْ حَيْثُ انْتَهَى إِلَيْهِ . وَكَذَلِكَ مِنْ كَانَ فِي حَالِ الطَّوَافِ ،  
وَتَضَيَّقَ عَلَيْهِ وَقْتُ الوُثْرِ ، وَقَارَبَ طُلُوعَ الفَجْرِ ، او طَمَعَ عَلَيْهِ الفَجْرُ ؛ أَوْ تَرَ  
١٠ وَصَلَّى الفَجْرَ ، ثُمَّ بَنَى عَلَى طَوَافِهِ .

والمريض الذي يستمسك الطّهارة ، فَإِنَّهُ يُطَافُ بِهِ وَلَا يُطَافُ عَنْهُ .  
وإن كان مرضه ممّا لا يمكنه معه استمسك الطّهارة ، يُنْتَظَرُ بِهِ : فَإِنْ صَلَحَ ،  
طاف هو بنفسه ؛ وإن لم يصلح ، طيف عنه ، وَيُصَلِّي هَوَالِ كَعْتَيْنِ ، وَقَدْ  
أجزأه . وَمِنْ طَافَ [٦٩] بِالْبَيْتِ أَرْبَعَةَ أَشْوَاطٍ ، ثُمَّ اعْتَلَّ ؛ يُنْتَظَرُ بِهِ يَوْمَ  
١٥ او يَوْمَيْنِ : فَإِنْ صَلَحَ ، تَمَّ طَوَافُهُ ؛ وَإِنْ لَمْ يَصْلُحْ ، أَمَرَ مِنْ يَطُوفُ عَنْهُ  
مَا بَقِيَ عَلَيْهِ ، وَيُصَلِّي هَوَالِ كَعْتَيْنِ . وَإِنْ كَانَ طَوَافُهُ أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَبَرَّأ ،  
أعاد الطواف من أوله ؛ وإن لم يبرأ ، أَمَرَ مِنْ يَطُوفُ عَنْهُ أُسْبُوعاً .  
ومن حمل غيره فطاف به ونوى لنفسه أيضا الطّواف ، كان ذلك مُجْزِياً عَنْهُ .

و اگر کسی طواف فریضه بکرد، و نماز بکر دو پس پیدا شد ویرا که وی نه بر وضو بود ماست؛ وضو باز کند، و طواف و نماز باسر گیرد. و اگر طواف نافله بود؛ وضو باز کند، و نماز باسر گیرد.

- و اگر کسی [۹۹ر] طواف در بُرد بدانکه در خانه شود، یا بحاجتی آن خویش یا آن کسی بشود؛ اگر از نیمه بگذشته باشد، بران بنا کند؛ و اگر از نیمه بگذشته نباشد، و طواف فریضه بود، طواف باسر گیرد؛ و اگر نافله بود، بران بنا کند بر همه حالی.
- و اگر کسی در طواف بود، و وقت نماز در آید؛ باید که طواف ببرد، و نماز بکند، و پس طواف تمام بکند از آنجا که بوی رسیده بود. همچنین اگر کسی در حال طواف بود، و وقت وتر بر وی تنگ شود، و نزدیک فجر باشد، یا فجر بر آمده باشد؛ وتر بکند، و نماز فجر بکند، و پس بنا کند بر طواف.
- ۱۰

- و هران بیماری که طهارت بتواند داشتن؛ بوی طواف بکنند، و از وی طواف نکنند. پس اگر بیماری وی ازان بود که طهارت بتواند داشتن، منتظر می باشند؛ اگر به شود، طواف بکند وی بنفس خویش؛ و اگر به نشود، از بهر وی طواف بکنند، و وی دور کعت نماز بکند، و روا بود ویرا. و اگر کسی چهار شوط طواف کرده باشد، و پس بیمار شود؛ منتظر می باشند یک روز یا دو روز؛ اگر به شود، وی طواف خویش تمام بکند؛ و اگر به نشود، بفرماید تا کسی از بهر وی باقی طواف<sup>(۱)</sup> بکند، و وی دور کعت نماز بکند. و اگر طواف وی کمتر از چهار بود، و به شود؛ طواف باسر گیرد. و اگر به نشود، بفرماید تا کسی از بهر وی هفت بار طواف بکند.

- و اگر کسی را بر گیرد، و بر وی طواف کند، و از بهر خویش نیز نیت طواف کند؛ روا بود از وی طواف.
- ۲۰

۱- ملك و ع و میج ملی و چاپی: هفت بار طواف کند و اگر کسی او را بر گیرد و بوی طواف کند (افتادگی دارند).

و روا نبود مرد را که طواف خانه کند ختنه ناکرده . و با کی نبود زن را بدن .  
 و روا نبود مرد را که طواف کند و در جامه وی نجاستی بود . پس اگر دانسته نباشد ،  
 و در حال طواف بیند ؛ باز گردد ، و جامه بشوید ؛ و پس با سر طواف شود ، و تمام بکند .  
 و اگر پس از آنکه از طواف پیرداخته باشد بداند ؛ آن طواف وی جایز باشد ، و نماز  
 با جامه های پاکیزه بکند . و مکروه است سخن گفتن در حال طواف ، الا ذکر خدای  
 تعالی و قرآن خواندن . [ ۹۹ پ ] .

و اگر کسی طواف زیارت فراموش کند ، تا آنکه که بازخانه آید ، و اهلش را  
 موقت کند ؛ واجب آید بر وی اشتری ، و باز مگه شدن ، و قضای طواف الزیارة  
 بکردن . و اگر طواف التماس باشد ، و پس از آنکه بازخانه آمده باشد یادش آید ؛ روا بود  
 ۱۰ که کسی را بنیابت خویش فرودارد ، تا از بهر وی طواف بکند . و اگر مرگ ویرا  
 دریابد ، ولتی وی از بهر وی قضای آن طواف بکند .

و اگر کسی طواف خانه کند ؛ روا بود ویرا که سعی را تاخیر کند ، تا پس يك ساعت .  
 و روا نبود که با فر دار و زاف کند <sup>(۱)</sup> . و روا نبود از نخست سعی بکردن و پس طواف . که اگر کسی  
 چنین کند ؛ بر وی بود که طواف بکند ، و پس سعی بمیان صفا و مروه بکند . و اگر طواف  
 ۱۵ خانه کند باری چند ، و پس فراموش کند ، و در بُرد ، و سعی بمیان صفا و مروه بکند ؛  
 بر وی بود که طواف تمام بکند ، و بر وی نبود با سر گرفتنش . پس اگر یادش آید که  
 وی طواف تمام نکرده بود ، و بعضی سعی کرده باشد ؛ سعی در بُرد ، و باز آید ، و طواف  
 تمام بکند ، و پس سعی تمام بکند .

و آنکس که حج متمتع کند ، چون لبیک بحج بُرد ؛ روا نبود ویرا که طواف  
 ۲۰ کند ، و سعی کند ، الا از پس آنکه بمناسبت شود ، و بهر دو موقف باستد ، الا که پیری  
 پیر بود که باز مگه نتواند آمدن ، یا بیماری بود ، یا زنی که از حیض ترسد ، و منع  
 کند حیض ویرا از طواف ، آنکه با کی نبود ایشانرا که طواف حج و سعی از پیش بکند .

۱ - در هامش دو نسخه کهن این بند از متن «ولایجوز... غدیومه» که در آندو و ملی

ترجمه شده است دیده میشود. ترجمه آن در ملک و معجوع هست .



ولا يجوز للرجل أن يطوف بالبيت وهو غير مختون. ولا بأس بذلك للنساء. ولا يجوز للرجل أن يطوف وفي ثوبه شيء من النجاسة. فإن لم يعلم به، ورأى في حال الطواف النجاسة؛ رجع فغسل ثوبه، ثم عاد فتم طوافه. فإن علم بعد فراغه من الطواف؛ كان طوافه جائزاً، ويصلي في ثوب طاهر. ويكرر الكلام في حال الطواف إلا بدكر الله تعالى وقراءة القرآن. ومن نسي طواف الزيارة حتى رجع إلى أهله، وواقع أهله؛ يجب عليه بدئته، والرجوع إلى مكة، وقضاء طواف الزيارة. وإن كان طواف النساء، وذكر بعد رجوعه إلى أهله؛ جازله إن استنصب غيره فيه ليطوف عنه. فإن أدر كه الموت، قضى عنه وليه.

- ومن طاف بالبيت؛ جازله أن يؤخر السعي إلى بعد ساعة، ولا يجوز أن يؤخر ذلك إلى غد يومه. ولا يجوز تقديم السعي على الطواف. فإن قدم سعيه على الطواف؛ كان عليه أن يطوف، ثم يسعى بين الصفا والمروة. فإن طاف بالبيت أشواطاً، ثم قطعه ناسياً، وسعى بين الصفا والمروة؛ كان عليه أن يتيم طوافه، وليس عليه استينافه. فإن ذكر أنه لم يكن أتم طوافه، وقد سعى بعض السعي؛ قطع السعي، وعاد فتم طوافه، ثم تم السعي. والمتمتع إذا أهل بالحج؛ لا يجوز له أن يطوف ويسعى إلا بعد أن يأتي مناً، ويقف بالموقفين، إلا أن يكون شيخاً كبيراً لا يقدر على الرجوع إلى مكة، أو مريضاً، أو امرأة تخاف الحيض فيحول بينها وبين الطواف، فإنه لا بأس بهم أن يقدموا طواف الحج والسعي.

وَأَمَّا الْمُفْرِدُ وَالْقَارِنُ ، فَإِنَّهُ لَا بَأْسَ بِهِمَا أَنْ يُقَدِّمَا الطَّوْفَ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَا عَرَفَاتٍ .

وَأَمَّا طَوْفُ النِّسَاءِ فَإِنَّهُ لَا يَجُوزُ إِلَّا بَعْدَ الرَّجُوعِ مِنْ مِثْلِ مَعِ الْإِخْتِيَارِ .  
فَإِنْ كَانَ هُنَاكَ ضَرُورَةٌ تَمْنَعُهُ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى مَكَّةَ ، أَوْ امْرَأَةٌ تَخَافُ  
الْحَيْضَ ؛ جَازَ لِهَمَا تَقْدِيمُ طَوْفِ النِّسَاءِ ، ثُمَّ يَأْتِيَانِ <sup>(١)</sup> الْمَوْقِفَيْنِ وَمِثْلًا ،  
وَيَقْضِيَانِ الْمَنَاسِكَ وَيَذْهَبَانِ حَيْثُ شَاءَ . وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ طَوْفِ النِّسَاءِ عَلَى  
السَّعْيِ . فَمَنْ قَدَّمَهُ عَلَيْهِ ، كَانَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ طَوْفِ النِّسَاءِ . وَإِنْ قَدَّمَهُ نَاسِيًا  
أَوْ سَاهِيًا ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ [٦٩ پ] وَقَدْ أَجْزَأَهُ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يُعَوَّلَ الرَّجُلُ عَلَى صَاحِبِهِ فِي تَعْدَادِ الطَّوْفِ . وَإِنْ تَوَلَّى  
ذَلِكَ بِنَفْسِهِ ، كَانَ أَفْضَلَ . وَمَتَى شَكَّ جَمِيعًا فِي عِدَدِ الطَّوْفِ ، اسْتَأْنَفَا مِنْ أَوَّلِهِ .  
وَلَا يَجُوزُ لِلرَّجُلِ أَنْ يَطُوفَ وَعَلَيْهِ بُرْطُلَةٌ . وَيُسْتَحَبُّ لِلإِنْسَانِ أَنْ  
يَطُوفَ بِالْبَيْتِ ثَلَاثِمِائَةٍ وَسِتِّينَ أُسْبُوعًا . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّكَنْ مِنْ ذَلِكَ ، طَافَ ثَلَاثِمِائَةٍ  
وَسِتِّينَ شَوْطًا . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّكَنْ مِنْ ذَلِكَ ، طَافَ مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ . وَمَنْ نَدَّرَ أَنْ  
يَطُوفَ عَلَى أَرْبَعٍ ، كَانَ عَلَيْهِ طَوَافَانِ : أُسْبُوعٌ لِيَدِيهِ ، وَأُسْبُوعٌ لِرِجْلَيْهِ .

١ - هامش مه : بخط المصنف « يأتيا » بغير نون و في المعطوف الاخرين ، در ص  
هرسه فعل مجزوم است ، متن مانند متن مه و خ و ملك .

و اما مفرد و قارن را با کی نبود که هر دو طواف از پیش آنکه بعرفات آیند بکنند.  
 و اما طواف زنان، روا نبود کردنش الا پس از آنکه از منا باز گردد باختیار.  
 پس اگر آنجا ضرورتی بود که با مگه نتواند آمدن، یا زنی بود که از حیض ترسد؛  
 روا بود ایشانرا طواف زنان از پیش بکردن، و پس بمنای آیند، و بموقفها بایستند،  
 و همه مناسکها بگذارند آنجا، و هر آنجا که خواهند روند. و روانبود طواف زنان  
 از پیش سعی بکردن. که اگر کسی پیش سعی طواف زنان کند، بروی بود باسر گرفتن  
 طواف زنان. و اگر فراموش کرده باشد، یا سهو افتاده؛ بروی چیزی نبود، و روا بود.  
 و با کی [۱۰۰] نبود که مرد معول خویش بر صاحب خویش بکند بر شمردن  
 طواف. و اگر بنفس خویش تولای آن کند، فاضلتر بود. و اگر هر دو بشک افتند  
 در عدد طواف، هر دو باسر گیرند.

۱۰

و روانبود مرد را که طواف کند و کلاهی<sup>(۱)</sup> بر سر وی بود. و مستحبست که مرد  
 سبب و شصت<sup>(۲)</sup> طواف کرده بود بخانه. پس اگر نتواند، سبب و شصت شوط بکند.  
 پس اگر نتواند، چند آنکه تواند و خوار<sup>(۳)</sup> آید بروی، طواف بکند. و اگر کسی نذر کند  
 که وی بر چهار پای طواف کند، بروی دو طواف لازم آید: هفت بار از بهر دو دست،  
 و هفت بار از بهر دو پای.

۱۵

۱- در ح زیر کلمه آمده «برطله» گویا بهمین دلیل است که در ملک و چاپی آمده است:  
 و کلاهی برطله (نه در نسخه های دیگر).  
 ۲- دومین نسخه کهن: شصت و شش، ملی و ع و م و ج و ملک: شصت و هفت، روی  
 کلمه «و هفت» در ح خط زده شده.  
 ۳- در زبان طبری «خوار» نیک و آسان است. در طبقات الصوفیه انصاری نیز این  
 کلمه بمعنای آسان آمده است (ص ۶۱۷).

و چون مردم از طواف بپردازد؛ بمقام ابراهیم، علیه السلام، آید، و دور کعت نماز بکنند، و در رکعت اول الحمد و «قل هو الله احد» بخوانند، و در دوم الحمد و «قل یا ایها الکافرون». و این هر دور کعت فریضه است همچنانکه طواف راست. و جایگاه مقام هم آنجاست که اکنون است. و اگر کسی دور کعت فراموش کند، یا نه بمقام در بکند، و پس یادش آید؛ باید که با مقام شود و دور کعت بکند. و روان بود این دور کت کردن بجز در مقام. و اگر از مگه بیرون شده باشد، و دو رکعت طواف را فراموش کرده، و ممکن باشد ویرا بامگه شدن؛ بامگه شود، و دو رکعت در مقام بکند. پس اگر ممکنش نبود با مگه شدن؛ هر آنجا که یادش آید نماز بکند، و بروی چیزی نباشد. و اگر بجایگاه مقام در زحام بود؛ با کسی نبود در برابر مقام نماز بکند، و بروی چیزی نباشد. و وقت دو رکعت طواف آن وقتست که از طواف بپرداخت هر وقت که بود: ۱۰

اگر شب بود و اگر روز، اگر از پس نماز دیگر بود و چه از پس نماز بامداد، آلا که طواف نافله باشد. که اگر چنین باشد، و پس نماز بامداد طواف کرده باشد، یا از پس نماز دیگر؛ نماز طواف با آنکه افکند که از نماز شام بپرداخته باشد. و اگر کسی دو رکعت طواف را فراموش کرده باشد، و مرگ ویرا در یابد پیش از آنکه قضای آن بکرده باشد، بر ولی وی بود قضا کردن از وی. والسلام. [۱۰۰ پ]. ۱۰

## باب هشتم

### در سعی میان صفا و مروه

چون مردم خواهد که بصفاشود، مستحب بود ویرا که سنگ سیاه در بر گیرد از نخست، پس بزمزم آید، و آب باز خورد از وی، و بر تن خویش ریزد يك دلو از آن ۲۰ آب زمزم. و باید که از آن دلو بود که در برابر سنگ بود.

فإذا فرغ الإنسان من طوافه؛ أتى مقام إبراهيم، ويصلي فيه ركعتين،  
 يقرأ في الأولى منهما الحمدو «قل هو الله أحد»، وفي الثانية الحمد و«قل  
 يا أيها الكافرون». ور كعتا طواف الفريضة فريضة مثل الطواف على  
 السواء. وموضع المقام حيث هو الساعة. فمن نسي هاتين الركعتين،  
 أو صلاهما في غير المقام، ثم ذكرهما؛ فليعد إلى المقام، فليصل فيه .  
 ولا يجوز له أن يصلي في غيره. فإن خرج من مكة، وكان قد نسي  
 ركعتي الطواف، وأمكنه الرجوع إليها؛ رجع وصلى عند المقام. وإن  
 لم يمكنه الرجوع؛ صلى حيث ذكر، وليس عليه شيء. وإذا كان  
 في موضع المقام زحام، فلا بأس أن يصلي خلفه. فإن لم يتمكن من الصلاة  
 هناك، فلا بأس أن يصلي حياله.

١٠

ووقت ركعتي الطواف، إذا فرغ منه أي وقت كان من ليل أو  
 نهار، سواء كان ذلك بعد العصر أو بعد الغداة، اللهم إلا أن يكون  
 الطواف نافلة. فإنه متى كان كذلك وطاف بعد الغداة أو بعد العصر، أجز  
 الصلاة إلى بعد طلوع الشمس أو بعد الفراق من المغرب. ومن نسي ركعتي  
 الطواف، وأدركه الموت قبل أن يقضيها كان على وليه القضاء عنه .

١٥

### باب السعي بين الصفا والمروة

إذا أراد الإنسان الخروج إلى الصفا يستحب له أن يستلم الحجر  
 الأسود أولاً، ثم يأتي زمزم فيشرب منها، ويصب على بدنه دلواً من مائه.  
 ويكون ذلك من الدلو الذي يجيء بالحج.

فَإِذَا أَرَادَ الْخُرُوجَ إِلَى الصَّفَا، فَلْيَكُنْ خُرُوجُهُ مِنَ الْبَابِ الْمَقَابِلِ  
 لِلْحَجَرِ الْأَسْوَدِ حَتَّى يَقْطَعَ الْوَادِي. فَإِذَا صَعِدَ إِلَى الصَّفَا؛ نَظَرَ إِلَى الْبَيْتِ،  
 وَاسْتَقْبَلَ الرُّكْنَ الَّذِي فِيهِ الْحَجَرُ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَذَكَرَ مِنْ  
 آيَاتِهِ وَبَلَايِهِ وَحَسَنِ مَا صَنَعَ بِهِ مَا قَدَّرَ. وَيُسْتَحَبُّ لَهُ أَنْ يُطِيلَ الْوُقُوفَ  
 عَلَى الصَّفَا. فَإِنْ لَمْ يُمْكِنْهُ، وَقَفَ بِحَسَبِ مَا تيسَّرَ لَهُ. وَلْيُكَبِّرِ اللَّهَ سَبْعًا  
 وَيُهَيِّئْهُ سَبْعًا، وَيَقُولَ: [۷۰ ر] <sup>(۱)</sup> «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ  
 وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ» <sup>(۲)</sup>، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ « ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. ثُمَّ  
 لِيُصَلِّ عَلَى النَّبِيِّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ <sup>(۳)</sup>، وَلْيَدْعُ بِالْدُعَاءِ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ فِي كِتَابِ  
 تَهْذِيبِ الْأَحْكَامِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ لِيَنْجِدِرَ إِلَى الْمَرْوَةِ مَاشِيًا إِنْ تُمْكِنُ مِنْهُ. فَإِنْ لَمْ  
 يَتِمَّكَنْ مِنْهُ <sup>(۴)</sup>، جَازَأَنْ يَرْكَبَ. فَإِذَا انْتَهَى إِلَى أَوَّلِ زُقَاقٍ عَنِ يَمِينِهِ بَعْدَ مَا تَجَاوَزَ  
 الْوَادِي إِلَى الْمَرْوَةِ، سَعَى. فَإِذَا انْتَهَى إِلَيْهِ، كَفَّ عَنِ السَّعْيِ وَمَشَى مَشِيًا.  
 فَإِذَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ الْمَرْوَةِ، بَدَأَ مِنْ عِنْدِ الزُّقَاقِ الَّذِي وَصَفْنَاهُ. فَإِذَا انْتَهَى  
 إِلَى الْبَابِ قَبْلَ الصَّفَا بَعْدَ مَا تَجَاوَزَ الْوَادِي، كَفَّ عَنِ السَّعْيِ وَمَشَى مَشِيًا.  
 وَالسَّعْيُ هُوَ أَنْ يُسْرِعَ الْإِنْسَانُ فِي مَشْيِهِ إِنْ كَانَ مَاشِيًا. وَإِنْ كَانَ  
 رَاكِبًا، حَرَّكَ دَابَّتَهُ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ. وَذَلِكَ عَلَى الرِّجَالِ دُونَ النِّسَاءِ.

۱- از اینجنا تا عنوان باب آینده در مه گ ۷۰ ر و پ نو نویس و نزدیک به نسخه چابی

عربی است و از روی نسخه خ و ص و ملک تصحیح شده است.

۲- در هامش خ پس از این آمده «و هو حی لایموت بیده الخیر».

۳- خ: علیه السلام ۴- در خ و ص و ن «منه» نیست.

- و چون بصفا خواهد شدن ، بدان در بشود که در برابر حجر الاسود است ؛ تا آنکه که بوادی بگذرد ، بر صفا شود ، و بخانه نگیرد ، و روی بدان رکن کند که سنک در روی است ، و حمد خدای تعالی بکند ، و ثنا گوید بروی ، و نعمتهای خدای را یاد کند ، و آن نیکویی که خدا باوی کرده است چندانکه تواند . و مستحبست ویرا که استادن بصفا بدراز کند . پس اگر نتواند ، چندانکه خواهد بایستد ، و هفت تکبیر بکند ، و هفت تهلیل ، و بگوید : « لا اله الا الله وحده لا شریک له ، له الملك ، وله الحمد ، یحیی و یمیت ، و هو حی لا یموت ، یده الخیر <sup>(۱)</sup> ، و هو علی کل شیء قدیر <sup>(۲)</sup> » سه بار بگوید ، و صلوات گوید بر پیغمبر ، صلی الله علیه و آله و سلم <sup>(۳)</sup> ، و آن دعا که در کتاب تهذیب الاحکام بگفته ایم <sup>(۴)</sup> بخواند . ان شاء الله . و از آنجا بمرده شود پیاده ، اگر نتواند . پس اگر نتواند ؛ روا بود که بر نشیند ، چون باوّل کوچه بی رسد بر دست راستش ، پس از آنکه از وادی بگذشته باشد . چون بمرده می شود ؛ از آنجا سعی بکند ، و تیز برود . و چون بدانجا رسد ، از تیز رفتن باز ایستد . و چون از مرده بیاید ؛ همانجا که وصفش بکردیم ، سعی بکند . چون بدان رسد که از وادی بگذشته باشد پیش از صفا ؛ از سعی کردن باز استد ، و برود .
- ۱۰ سعی آن باشد که مردم تیز بروند ، اگر پیاده باشند و اگر بر نشسته باشند ، چهار پای را تیز برانند در آنجا که ذکرش بکردیم . و تیز رفتن بر مردانست ، نه بر زنان .

۱- روی عبارت «وهو... الخیر» در ح نشان «لا-الی» گذارده شده است .

۲- دومین نسخه کهن : و سلم .

۳- تهذیب ۵ : ۱۶۶ .

و سعی از میان صفا و مروه فریضه است، و روا نبود ترك كردن آن. اگر کسی ترك كند متعمداً، ویرا حج نباشد. [۱۰۱] پس اگر فراموش کرده باشد؛ بروی بود که سعی بکند، و چیزی دیگر نبود بروی. و اگر از مگه بیرون شده باشد، و پس یادش آید که وی سعی نکرده است؛ واجب باشد بروی با مگه شدن، و سعی میان صفا و مروه بکردن. پس اگر نتواند با مگه آمدن، روا بود که کسی را بفرماید تا از بهروی سعی بکند. و اگر کسی تیز رفتن صفا و مروه ترك کرده باشد، بروی چیزی نبود. و واجب است ابتدا بصفا کردن پیش از مروه، و ختم بمروه بکردن. و هر کسی ابتدا بمروه بکند پیش از صفا، واجب آید بروی سعی باسر گرفتن.

و آن سعی که فریضه است میان صفا و مروه هفت بار است. و اگر کسی بیشتر از هفت بار سعی کند متعمداً؛ سعی نباشد ویرا، و واجب بود بروی باسر گرفتن سعی. و اگر برسبیل سهو و نسیان کرده باشد؛ آن زیادت بیندازد، و هفت بار بشمار گیرد. و هر که که هشت بار سعی کرده باشد، و ابتدا بصفا کرده باشد؛ اگر خواهد شش بار دیگر با آن مضاف کند. و اگر خواهد، در بُرد. و اگر هشت بار سعی کرده باشد، و وی بنزدیک مروه باشد؛ سعی باسر گیرد، زیرا که وی ابتدا بمروه کرده باشد، بروی واجب بود ابتدا کردن بصفا. و اگر کسی نه بار سعی کرده باشد، و بنزدیک مروه باشد؛ در نُه بار بروی نباشد سعی باسر گرفتن، زیرا که وی ابتدا بدان کرده باشد که خدای ابتدا کرده است، و ختم کرده بدان که خدای ختم کرده است بوی.

و هر که که مردم کمتر از هفت بار سعی کرده باشد برسبیل نسیان، و باز گردد، و پس یادش آید که آن سعی کم کرده است؛ باز پس شود، و تمام بکند آنچه کم کرده بود از وی. پس اگر نداند که چند کم کرده است از وی، واجب باشد ویرا سعی باسر گرفتن. پس اگر موافقت کرده باشد اهلش را پیش از آنکه سعی تمام بکند، واجب آید بروی خون گاوی. و همچنین اگر تقصیر بکند یا ناخن بگیرد؛ بروی بود خون گاوی، و تمام کردن آنچه از وی نقصان کرده باشد. [۱۰۱] و باکی نبود که مردم سعی کند میان صفا و مروه بی وضو. و لکن با وضو فاضلتر باشد.



وَالسَّعْيُ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ فَرِيضَةٌ لَا يَجُوزُ تَرْكُهُ . فَمَنْ تَرَكَهُ مُتَعَمِّدًا ،  
فَلَا حِجَّ لَهُ . وَمَنْ تَرَكَهُ نَاسِيًا ، كَانَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ السَّعْيِ لِغَيْرِهِ . فَإِنْ خَرَجَ مِنْ  
مَكَّةَ ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ قَدْ سَعَى ، وَجَبَ عَلَيْهِ الرَّجُوعُ وَالسَّعْيُ بَيْنَ  
الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّ كُنْ مِنَ الرَّجُوعِ ، جَازَ لَهُ أَنْ يَأْمُرَ مَنْ يَسْعَى عَنْهُ .  
وَإِنْ تَرَكَ الرَّمْلَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . وَيَجِبُ الْبُدْءُ  
بِالصَّفَا قَبْلَ الْمَرْوَةِ وَالخَتْمُ بِالْمَرْوَةِ . فَمَنْ بَدَأَ بِالْمَرْوَةِ قَبْلَ الصَّفَا ، وَجَبَ عَلَيْهِ  
إِعَادَةُ السَّعْيِ لِغَيْرِهِ <sup>(١)</sup> .

وَالسَّعْيُ الْمَفْرُوضُ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ سَبْعُ مَرَّاتٍ . فَمَنْ سَعَى أَكْثَرَ  
مِنْهُ مُتَعَمِّدًا ، فَلَا سَعْيَ لَهُ ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ إِعَادَتُهُ . فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ نَاسِيًا أَوْ سَاهِيًا ،  
طَرَحَ الزِّيَادَةَ وَاعْتَدَّ بِالسَّبْعَةِ . وَمَنْ سَعَى ثَمَانِي مَرَّاتٍ ، وَيَكُونُ قَدْ بَدَأَ  
بِالصَّفَا ، فَإِنْ شَاءَ أَنْ يُضِيفَ إِلَيْهَا سِتًّا ، فَعَلَ ؛ وَإِنْ شَاءَ أَنْ يَقْطَعَ ، قَطَعَ . وَإِنْ  
سَعَى ثَمَانِي مَرَّاتٍ وَهُوَ عِنْدَ الْمَرْوَةِ ، أَعَادَ السَّعْيَ ، لِأَنَّهُ بَدَأَ مِنَ الْمَرْوَةِ وَكَانَ  
يَجِبُ عَلَيْهِ الْبُدْءُ بِالصَّفَا . وَمَنْ سَعَى تِسْعَ مَرَّاتٍ وَكَانَ عِنْدَ الْمَرْوَةِ فِي التَّاسِعَةِ ؛  
فَلَيْسَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ السَّعْيِ ، لِأَنَّهُ بَدَأَ بِمَا بَدَأَ اللَّهُ بِهِ ، وَخَتَمَ بِمَا خَتَمَ بِهِ . وَمَتَى  
سَعَى الْإِنْسَانُ أَقْلَ مِنْ سَبْعِ مَرَّاتٍ نَاسِيًا ، وَأَنْصَرَفَ ، ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ نَقَصَ مِنْهُ شَيْئًا ؛  
رَجَعَ ، فَتَمَّ مَا نَقَصَ مِنْهُ . فَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ كَمْ نَقَصَ مِنْهُ ، وَوَجِبَ عَلَيْهِ إِعَادَةُ السَّعْيِ . وَإِنْ  
كَانَ قَدْ وَاقَعَ أَهْلَهُ قَبْلَ إِتْمَامِهِ السَّعْيِ ، وَجَبَ عَلَيْهِ دَمُ بَقْرَةٍ . وَكَذَلِكَ إِنْ  
قَصَرَ أَوْ قَلَّمَ أَظْفَارَهُ ، كَانَ عَلَيْهِ دَمُ بَقْرَةٍ وَإِتْمَامُ مَا نَقَصَ مِنَ السَّعْيِ . وَلَا بَأْسَ أَنْ  
يَسْعَى الْإِنْسَانُ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ عَلَى غَيْرِ وُضوءٍ ، غَيْرَ أَنَّ الْوُضوءَ أَفْضَلُ .

فإذا دخل وقت صلاة الفريضة، والإنسان في حال السعي؛ قطع السعي، وصلى في بعض المساجد هناك، ثم عاد فتمم السعي. ولا بأس أن يجلس الإنسان بين الصفا والمروة للاستراحة. ولا بأس أن يقطع السعي لقضاء<sup>(١)</sup> حاجة له أو لبعض إخوانه، ثم يعود فيتمم ما قطع عليه. ومن نسي الرمل في حال السعي حتى يجوز موضعه، ثم ذكر، فليرجع القهقري إلى المكان الذي يرمل فيه. [٧٠ پ]

ومتى فرغ من السعي قصر. فإذا قصر، أحل من كل شيء أحرم منه. وأدنى التقصير أن يقص<sup>(٢)</sup> أظفاره، ويجز شيئاً من شعر رأسه، وإن كان سيراً. ولا يجوز له أن يحلق رأسه كله. فإن فعله، كان عليه دم يهريقه. وإذا كان يوم النحر، أمر موسى على رأسه حين يريد أن يحلق. هذا إذا كان حلقه متعمداً. فإن كان حلقه ناسياً، لم يكن عليه شيء. فإن نسي التقصير حتى يهل بالحج، كان عليه دم يهريقه.

وينبغي للمتمتع أن لا يلبس الثياب، ويتشبه بالمحرمين من بعد إحلاله قبل الإحرام بالحج ندباً واستحباباً. فإن لبسها، لم يكن مأثوماً. ومتى جامع الرجل قبل التقصير، كان عليه بدنة إن كان موسراً. وإن كان متوسطاً، فبقرة. وإن كان فقيراً، فشاة. ومن قبل أمراته قبل التقصير، كان عليه دم شاة. ولا بأس بمواقعة النساء بعد التقصير وشم الطيب وفعل جميع ما كان يحرم عليه في حال الإحرام، إلا الصيد خاصة، لأنه في الحرم. ويجل له أن يأكل ما صيد وذبح في غير الحرم.

- و چون وقت نماز فریضه‌یی در آید، و مردم در حال سعی باشد؛ باید که سعی در بُرد، و نماز بکنند در بعضی مسجدها که آنجاست، و پس باسر سعی شود، و تمام بکنند. و باکی نبود که مردم در میان صفا و مروه بنشینند از بهر آسایش. و باکی نبود که مردم سعی در بُرد از بهر حاجتی که ویرا بود، یا بعضی برادران ویرا بود، آن حاجت بگزارد، و پس باز آید، و سعی تمام بکنند آنچه بریده باشد. و اگر کسی در حال سعی تیز رفتن فراموش کند تابدان جایگاه بگذرد که در وی تیز باید رفتن؛ باید که باز پس شود، و بریس بشود تابدان جایگاه شود که تیز باید رفتن، و از آنجا در تیز برود.
- و هر گه که از سعی بپردازد، تقصیر بکند. و چون تقصیر بکرد؛ از هر چه بروی حرم گرفته بود، از وی حلال شد. و کمتر تقصیری آنست که ناخندان بچینند، و از موی سر چیزی بپیراید، و اگر چه اندکی بود. و روا نبود که سر همه بتراشد، ۱۰ که اگر چنین کند، بروی يك خون لازم آید که بریزد. چون روز نحر بود استره بسر فرومالد آنجا که خواهد بتراشد. و این آنکه باید کردن که وی متممداً سر بتراشیده باشد. و گر تراشیدن ناسیاً باشد، بر وی چیزی نباشد. و اگر تقصیری فراموش کند تا آنکه که لبیک بحج بزنند، بروی خونی لازم آید که بریزد.
- و باید که متمتع جامه در نپوشد، و خویشتمن را مانند کسی کنند بکسانی که ۱۵ حرم گرفته باشند پس از آنکه حلال شده باشد از آنکه احرام بحج گیرد. و این بر سمیل ندب و استحباب بود، که اگر در پوشد بزه کار نبود.
- و اگر کسی مجامعت کند پیش از تقصیر؛ بروی اشتری لازم آید؛ اگر توانگر بود. پس اگر میانه بود، گاوی. پس اگر درویش بود، گوسفندی. و اگر کسی زن خویش را بوسه دهد پیش از تقصیر، بروی بود خون گوسفندی که بریزد. و باکی ۲۰ نبود موافقت زنان از پس تقصیر، و طیب بوبیدن، [۱۰۲] و کردن همه چیزی که بروی حرام بود در حال احرام، الا صید کردن خاصه، زیرا که در حرم صید روا نبود کردن. و حلال بود ویرا خوردن آنچه صید کرده باشد، و ذبح کرده باشد نه در حرم.

و نباید که متمتع بعمره بحجّ از مگه بیرون شود پیش از آنکه مناسکها بگذارد، الاّ که ضرورتی بود. که اگر ضرورت بود بیرون شدن، بیرون شود تا بدانجا که حجّ از وی فایت نشود. و چون بیرون شود، حرم بحجّ گرفته بیرون شود. و اگر ممکنش بود که با مگه آید؛ باز آید، الاّ بعرفات شود. و اگر بی حرم بیرون شود، و پس باز آید؛ اگر باز آمدنش در آن ماه بود که در وی برفت، زیانی ندارد ویرا که بی احرام با مگه آید. پس اگر نه در آن ماه با مگه آید که در وی بیرون رفت، باید که حرم بعمره بحجّ گرفته در مگه آید. و این عمره باز پسین آن عمره بود ویرا که بدان متمتع بحجّ کند.

و روان بود هیچ کس را که در مگه شود الاّ حرم گرفته هر وقت که بود. و رخصت کرده اند بیمارانرا و هیمه کشانرا که بی احرام در مگه شوند. و السلام. ۱۰

## باب نهم

### در احرام فرا گرفتن بحجّ

چون مردم خواهند که احرام بحجّ فرا گیرند؛ باید که نزدیک زوال بود پس از آنکه هر دو فریضه بکنند، و بر غسل باشد. و این آنکه بود که تمکین وقت دارد. ۱۵  
پس اگر تمکین ندارد؛ روا بود که چند آنکه از روز مانده بود، احرام فرا گیرد. و اگر کسی روز ترویبه در مگه شود؛ طواف بکند، و سعی بکند، و تقصیر و حلال شود، پس احرام بحجّ فرا بپندد. پس اگر بمگه نرسد الاّ شب عرفه، روا بود ویرا که هم این بکند. و اگر روز عرفه در مگه شود، نیز روا بود که تا زوال حلال شود. و چون زوال آفتاب ببُود؛ عمره از وی فایت شد، و حجّ وی مفرد باشد. و این آنکه بود که ۲۰  
وی داند که وی بعرفات رسد. که اگر غالب ظنّش بود که وی بعرفات نرسد؛ روا نبود ویرا که حلال شود، بل بر احرام مقام کند، و حجّ خویش بامفرد کند.

ولا ينبغي للمتمتع بالعمرة الى الحج أن يخرج من مكة قبل أن يقضى مناسكها كلها إلا لضرورة. فإن اضطر الى الخروج، خرج الى حيث لا يفوته الحج، ويخرج محرماً بالحج. فإن أمكنه الرجوع الى مكة، وإلا مضى الى عرفات. فإن خرج بغير إحرام ثم عاد؛ فإن كان عودته في الشهر الذي خرج فيه، لم يضره أن يدخل مكة بغير إحرام؛ فإن دخل في غير الشهر الذي خرج فيه، دخلها محرماً بالعمرة الى الحج، وتكون عمرته الأخيرة هي التي يتمتع بها الى الحج. ولا يجوز لأحد أن يدخل مكة إلا محرماً أى وقت كان. وقد رخص للمريض والحطابة دخولها من غير إحرام.

### باب الإحرام للحج<sup>(١)</sup> [٧١]

إذا أراد الإنسان أن يحرم للحج؛ فليكن ذلك عند زوال الشمس بعد أن يصلي الفريضة، ويكون على غسل. هذا إذا تمكن منه وكان عليه وقت. فإن لم يتمكن، جاز له أن يحرم بقیة نهاره أى وقت شاء. ومتى دخل إنسان يوم التروية الى مكة؛ طاف وسعى وقصر وأحل، ثم عقد الإحرام للحج؛ فإن لم يلحق مكة إلا ليلة عرفة، جاز له أن يفعل ذلك أيضاً؛ فإن دخلها يوم عرفة، جاز له أن يحل أيضاً ما بينه وبين زوال الشمس. فإذا زالت الشمس؛ فقد فاتته العمرة، وكانت حجة مفردة. هذا إذا علم أنه يلحق عرفات. فإن غلب على ظنه أنه لا يلحقها؛ فلا يجوز له أن يحل، بل يقيم على إحرامه، ويجعل حجته مفردة.

(۱) وإذا أراد الإحرام ؛ فليغتسل وليتظف ، ويـزيل الشعر من  
 جسده ، ويأخذ من شاربیه ، ويقدم أظفاره ، ويفعل جميع ما فعله عند  
 الإحرام الأول. ثم ليلبس ثوبی إحرامه ، ولیدخل المسجد حافياً وعليه  
 السكينة والوقار. ولیصل ركعتین عند مقام ابراهیم ، عليه السلام ، او  
 فی الحجر. وإن صلی ست ركعات ، كان أفضل. وإن صلی فريضة الظهر ،  
 ثم أحرم فی دبرها ، كان أفضل. وأفضل المواضع التي یحرم منها ، المسجد  
 الحرام ، وفي المسجد من عند المقام. فمن أحرم من غير المسجد ، كان أيضاً جائزاً.  
 وإذا صلی ركعتی الإحرام ؛ أحرم بالحج مفرداً ، ويدعوا بالدعاء  
 كما كان يدعوا عند الإحرام الأول ، إلا أنه يذكر الحج مفرداً ، لأن  
 عمرته قد مضت . فإن كان ماشياً ، لبي من موضعه الذي صلی فيه . وإن  
 كان راكباً ، لبي إذا نهض به بعيره . فإذا انتهى إلى الردم ، وأشرف على  
 الأبطح ؛ رفع صوته بالتلبية ، ثم ليخرج إلى منأ . ويكون تليته إلى زوال  
 الشمس من يوم عرفة . فإذا زالت الشمس ، قطع التلبية .  
 ومن سها في حال الإحرام فأحرم بالعمرة ؛ عمل على أنه أحرم بالحج ،  
 وليس عليه شيء . وإذا أحرم بالحج ، لم يجز له أن يطوف بالبيت إلى أن  
 يرجع من منأ . فإن سها فطاف بالبيت ، لم ينتقض إحرامه ، غير أنه يعقده  
 بتجديد التلبية . ومن نسي الإحرام بالحج إلى أن يحصل بعرفات ؛ جدد  
 الإحرام بها ، وليس عليه شيء . فإن لم يذكر حتى يرجع إلى بلده ؛ فإن  
 كان قد قضى مناسكها كلها ، لم يكن عليه شيء .

و چون [۱۰۲پ] خواهد که احرام گیرد؛ غسل بکند، و خویشتن را پاکیزه گرداند، و موی از تن خویش بزایل کند، و از سبلیت موی بگیرد، و ناخن بچیند، و در پیش احرام فرا گیرد<sup>(۱)</sup>، و فاضلتر بود، و هر چه بنزدیک احرام نخستین کرد آنجا نیز بکند، و دو جامه احرام درپوشد، و در مسجد شود پای برهنه، و بر سکون و وقار بود. و بنزدیک مقام ابراهیم، علیه السلام، دور رکعت نماز بکند، یا در حجر نماز بکند. و اگر شش رکعت کند، فاضلتر بود. و اگر فریضه پیشین بکند، پس احرام ها گیرد؛ فاضلتر بود. و فاضلتر جایگاهی که در وی حرم گیرند، مسجد الحرامست، و در مسجد بنزدیک مقام است. و اگر کسی نه در مسجد حرم گیرد، آن نیز جایز بود.

و چون دو رکعت احرام بگیرد؛ احرام بحج مفرد فرا گیرد، و دعا بخواند همچنانکه بنزدیکه احرام نخستین خواند، الا آنست که اینجا ذکر حج مفرد کند، ۱۰ زیرا که عمره بگزارده<sup>(۲)</sup> باشد. و اگر پیاده بود از جایگاه خویش که نماز کرد، دروی لبیک بزند. و اگر راکب بود، چون اشتر وی بر خیزد؛ لبیک بزند. و چون بر دم رسد، و آنجا بر آب طح شود؛ آواز بلبیک بردارد، و پس بمنای شود، و بر لبیک می بود؛ تا زوال آفتاب بیودن روز عرفه. چون زوال آفتاب بیود، لبیک در بُرد.

و اگر کسی را سهو افتد در حال احرام، و احرام بعمره فرا گیرد؛ باید که ۱۰ عمل بران کند که وی احرام بحج گرفته است، و بروی چیزی نبود. و چون حرم بحج فرا گرفت؛ روا نبود ویرا که طواف خانه کند، تا آنکه که از منا باز گردد. پس اگر سهو افتد، و طواف خانه کند؛ احرام ویرا بشکافد. ولیکن باید که احرام خویش فرابندد بنو باز کردن لبیکی. و اگر کسی احرام بحج فراموش کند، تا آنکه که بعرفات حاصل آید؛ باید که احرام نوباز کند بعرفات، و بروی چیزی نبود. ۲۰ پس اگر یادش نیاید، تا آنکه که بشهر خویش آید؛ اگر چنان بود که مناسکها همه گزارده بود، بروی چیزی نبود.

۱- در ح روی عبارت «و در پیش... فرا گیرد» نشان «لا - الی» دارد.

۲- ح روی کلمه: ح بگذشته صح.

## باب دهم

در فرود آمدن بمنّا [۱۰۳]

مستحبست آنکس را که بمنّا خواهد شدن ، که از مگه بیرون نشود ، تا آنکه که نماز پیشین بکند. روز ترویه در مگه ، و پس بمنّا شود ، الاّ امام را خاصه ، که بروی باشد که نماز پیشین و دیگر ، روز ترویه بمنّا کند ، و آنجا بمقام کند تا آفتاب بر آمدن روز عرفه ، و از آنجا بعرفات شود . و اگر کسی مضطرب بود بیرون شدن بدانکه بیمار بود ، و ترسد که بعرفات نرسد ، یا پیری پیر بود که از زحام ترسد ؛ روا بود ویرا که تعجیل کند ، و پیش از نماز پیشین برود .

و چون روی بمنّا کند ، بگوید : «اللَّهُمَّ أَيُّكَ أَرْجُوا، وَإِيَّاكَ أَدْعُوا، فَبَلِّغْنِي ۱۰ أَمَلِي، وَأَصْلِحْ لِي عَمَلِي». و چون بمنّا فرود آید بگوید : «اللَّهُمَّ هَذِهِ مِنَّا، وَهِيَ مِمَّا مَنَّتْ بِهِ عَلَيْنَا مِنَ الْمُنَاسِكِ . فَاسْأَلُكَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ بِمَا مَنَنْتَ عَلَى أَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ . فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُكَ وَفِي قَبْضَتِكَ». وَحَدِّ مِنَّا أَرْضِيانِ عَقْبِهِ تَابُوَادِي مُحَسَّرَاتٍ . وَالسَّلَامُ .

## باب یازدهم

رفتن بعرفات

مستحبست امام را که از منّا بنشود ، الاّ از پس آنکه آفتاب بر آمده باشد روز عرفه . و آنکس که جز امام بود ، روا بود ویرا که چون نماز بامداد بکرده باشد . و نیز بروی فراخ کرده اند تا آفتاب بر آمدن برود . و روا نبود ویرا که از وادی مُحَسَّرِ بگذرد ، الاّ آفتاب بر آمده . و اگر کسی مضطرب بود بر رفتن پیش از فجر ؛ روا بود ویرا که برود ؛ و در راه نماز بکند .



## باب نزولِ مِنَا

يُسْتَحَبُّ لِمَنْ أَرَادَ الْخُرُوجَ إِلَى مِنَا، أَلَّا يَخْرُجَ مِنْ مَكَّةَ حَتَّى يُصَلِّيَ  
الظُّهْرَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ بِهَا، ثُمَّ يَخْرُجَ [٧١ پ] إِلَى مِنَا، إِلَّا الْإِمَامَ خَاصَّةً، فَإِنَّ  
عَلَيْهِ أَنْ يُصَلِّيَ الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ بِمِنَا، وَيَقِيمَ بِهَا إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ  
مِنْ يَوْمِ عَرَفَةَ، ثُمَّ يَعْدُوا إِلَى عَرَفَاتٍ. فَإِذَا اضْطُرَّ الْإِنْسَانُ إِلَى الْخُرُوجِ  
بِأَنْ يَكُونَ عَلِيلاً يَخَافُ أَلَّا يَلْحَقَ، أَوْ يَكُونَ شَيْخاً كَبِيراً، أَوْ يَخَافُ  
الزَّحَامَ؛ جَازَ لَهُ أَنْ يَتَعَجَّلَ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ الظُّهْرَ.

فَإِذَا تَوَجَّهَ إِلَى مِنَا فَلْيَقُلْ: «اللَّهُمَّ إِيَّاكَ أَرْجُوا وَإِيَّاكَ أَدْعُوا. فَبَلِّغْنِي  
أَمَلِي، وَأَصْلِحْ لِي عَمَلِي». فَإِذَا نَزَلَ مِنَا فَلْيَقُلْ: «اللَّهُمَّ هَذِهِ مِنَا، وَهِيَ مِنَا  
مَنْتَ بِهِ عَلَيْنَا مِنَ الْمَنَاسِكِ. فَاسْأَلْكَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّ بِمَا مَنَنْتَ بِهِ عَلَى أَنْبِيَائِكَ. فَإِنَّمَا  
أَنَا عَبْدُكَ وَفِي قَبْضَتِكَ». وَحَدِّثْ مِنَا مِنَ الْعَقْبَةِ إِلَى وَادِي مُحَسِّرٍ.

## بابُ الْغَدْوِ إِلَى عَرَفَاتٍ

يُسْتَحَبُّ لِلْإِمَامِ أَنْ لَا يَخْرُجَ مِنْ مِنَا إِلَّا بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ. مِنْ يَوْمِ  
عَرَفَةَ. وَمَنْ عَدَا الْإِمَامَ يَجُوزُ لَهُ الْخُرُوجُ بَعْدَ أَنْ يُصَلِّيَ الْفَجْرَ بِهَا، وَمَوْسِعٌ  
لَهُ أَيْضاً إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ. وَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَجُوزَ وَادِي مُحَسِّرٍ إِلَّا بَعْدَ طُلُوعِ  
الشَّمْسِ. وَمَنْ اضْطُرَّ إِلَى الْخُرُوجِ قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ، جَازَ لَهُ أَنْ يَخْرُجَ  
وَيُصَلِّيَ فِي الطَّرِيقِ.

فَإِذَا تَوَجَّهَ إِلَى عِرْفَاتٍ ، فَلْيَقُلْ : اللَّهُمَّ أَيَّاكَ صَمَدْتُ وَإِيَّاكَ اعْتَمَدْتُ  
وَوَجْهَكَ أَرَدْتُ . أَسْأَلُكَ أَنْ تُبَارِكَ لِي فِي رَحْلِي ، وَأَنْ تَقْضِيَ لِي حَاجَتِي ، وَأَنْ  
تَجْعَلَ لِي مَمَّنْ تُبَاهِي بِهِ الْيَوْمَ مِنْ هُوَ أَفْضَلُ مِنِّي . وَيَكُونُ عَلَى تَلْبِيئِهِ عَلَى  
مَا ذَكَرْنَا إِلَى زَوَالِ الشَّمْسِ . فَإِذَا زَالَتْ ؛ اغْتَسَلَ وَصَلَّى الظُّهْرَ وَالْعَصْرَ جَمِيعًا ،  
يَجْمَعُ بَيْنَهُمَا ، ثُمَّ يَقِفُ بِالْمَوْقِفِ وَيَدْعُو لِنَفْسِهِ وَلِوَالِدَيْهِ وَلَا خَوَانِهِ الْمُؤْمِنِينَ .  
وَالْأَدْعِيَةَ فِي ذَلِكَ كَثِيرَةٌ لَمْ نوردْهَا ههنا مخافة التَّطْوِيلِ .

وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَضْرِبَ الْإِنْسَانَ خِيبَاتُهُ بَنِمْرَةَ ، وَهِيَ بَطْنُ عُرْنَةَ دُونَ  
الْمَوْقِفِ وَدُونَ عَرَفَةَ . وَحُدُودُ عُرْنَةَ مِنْ بَطْنِ عُرْنَةَ وَثَوِيَّةَ وَنَمْرَةَ إِلَى ذِي الْمَجَازِ .  
وَلَا يَرْتَفِعُ إِلَى الْجَبَلِ إِعْنَادًا لِلضَّرُورَةِ إِلَى ذَلِكَ . وَيَكُونُ وَقُوفُهُ عَلَى السَّهْلِ .  
وَلَا يَتْرُكُ خَلْلًا إِنْ وَجَدَهُ ، إِلَّا سَدَّهُ بِنَفْسِهِ وَرَحْلِهِ . وَلَا يَجُوزُ الْوُقُوفُ تَحْتَ  
الْأَرَاكِ وَلَا فِي نَمْرَةَ وَلَا فِي ثَوِيَّةَ وَلَا فِي ذِي الْمَجَازِ . فَإِنَّ هَذِهِ الْمَوَاضِعَ لَيْسَتْ  
مِنْ عِرْفَاتٍ . فَمَنْ وَقَفَ بِهَا ، فَلَا حِجَّ لَهُ . وَلَا بَأْسَ بِالنَّزُولِ فِيهَا ، غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا  
أَرَادَ الْوُقُوفَ ، جَاءَ إِلَى الْمَوْقِفِ فَوْقَ هُنَاكَ .

بَابُ الْإِفَاضَةِ مِنْ عِرْفَاتٍ وَالْوُقُوفِ بِالْمَشْعَرِ الْحَرَامِ

وَنَزُولٍ مِنْهَا [٧٢]

إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ مِنْ يَوْمِ عَرَفَةَ فَلْيُفِضِ الْحَاجُّ مِنْ عِرْفَاتٍ إِلَى  
الْمَزْدَلِفَةِ . وَلَا يَجُوزُ الْإِفَاضَةُ قَبْلَ غَيْبِ الشَّمْسِ . فَمَنْ أَفَاضَ قَبْلَ مَغِيبِهَا  
مَتَعَمِّدًا ؛ كَانَ عَلَيْهِ بَدَنَةٌ ، يَنْحَرُهَا يَوْمَ النَّحْرِ بِمَنَاءٍ . فَإِنْ لَمْ يَقْدِرْ ، صَامَ ثَمَانِيَةَ  
عَشْرَ يَوْمًا إِمَّا فِي الطَّرِيقِ أَوْ إِذَا رَجَعَ إِلَى أَهْلِهِ . وَإِنْ كَانَتْ إِفَاضَتُهُ قَبْلَ مَغِيبِ  
الشَّمْسِ عَلَى طَرِيقِ السَّهْوِ أَوْ يَكُونُ جَاهِلًا بِأَنَّ ذَلِكَ لَا يَجُوزُ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

و چون روی بعرفات نهد ، بگوید : «اللَّهُمَّ اِيَّاكَ صَمَدْتُ ، وَايَّاكَ اعْتَمَدْتُ ، وَوَجْهَكَ اَرَدْتُ . اَسْأَلُكَ اَنْ تَبَارِكَ لِي فِي رَحْلِي ، وَاَنْ تَقْضِيَ لِي حَاجَتِي ، وَاَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ نُبَاهِي بِه الْيَوْمَ مِنْ هُوَ اَفْضَلُ مِنِّْي » و بر لبیک زدن می باشد چنانکه بگفتیم ، نازوال آفتاب بیودن . چون زوال بیاشد ؛ غسل بکند ، و نماز پیشین و دیگر بکند ، و جمع کند میان هر دو ، پس بموقف باستد ، و دعا کند خویشمن را و پدر و مادر را

۵ و برادران مؤمن را . و دعاها دروی بسیار آمده است ، ولکن ما ذکر نکردیم اینجایگاه که ترسیدیم که دراز شود .

و مستحبست که مردم بار و بینه خویش را بنیره فروزند . و آن بطن عرنه است در پیش موقف [۱۰۳ پ] و در پیش عرفه . و حد عرفه از بطن عرنه است و ثوییه و نیره . و بنیره تا بذی المجاز ، و بر کوه نشود الا که ضرورت بود بدان ، و باید که استادن وی

۱۰ بزیر کوه<sup>(۱)</sup> بود . و هیچ خللی که با خویشمن یابد بر حلس بنگذارد ، الا که آنرا نیک کرده باشد . و روان بود استادن در زیر اراک و نه در نیره و نه در ثوییه و نه در ذی المجاز ، این جایگاهها نه از عرفاتست . و اگر کسی درین جایگاهها بدعا باستد ، و برا حج نبود . و با کی نبود که درین جایگاهها فرود آید . ولکن چون بدعا خواهد استادن ؛ بموقف آید ، و بموقف باستد . و السلام .

۱۵

## باب دوازدهم

در بازگشتن از عرفات و مشعر الحرام باستاندن و بمنای فرود آمدن

چون آفتاب فرو شود روز عرفه ، باید که حاج از عرفات با مزدلفه شوند . و روا نبود پیش از آفتاب فرو شدن ، از عرفات بیامدن . و اگر کسی پیش از آنکه آفتاب فرو شود ، متعمداً از عرفات بیاید ؛ بروی اشتری لازم آید ، که روز نحر بمنای نحر

۲۰ کند . پس اگر نتواند ؛ هجده روز روزه بدارد ، یا در راه ، یا که بازخانه آید . و اگر بیامدن از عرفات پیش از غروب شمس بر طریق سهو بوده باشد ، یا دانسته نباشد که روانیست و برا آن ؛ بروی چیزی نباشد .

و چون خواهد که از عرفات بیاید، بگوید: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلَهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ هَذَا الْمَوْقِفِ، وَارْزُقْنِيهِ أَبَدًا أَبْقِيَّتِي، وَأَقْلِبْنِي<sup>(۱)</sup> الْيَوْمَ مَفْلِحًا مَنجِحًا مَسْتَجَابًا لِي مَرْحُومًا مَغْفُورًا لِي بِأَفْضَلِ مَا يَتَّقَبُ بِهِ الْيَوْمَ أَحَدٌ مِنْ وَفْدِكَ عَلَيْكَ. وَأَعْطِنِي أَفْضَلَ مَا أَعْطَيْتَ أَحَدًا مِنْهُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَالْبَرَكَاتِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ وَالسَّغْفِرَةِ، وَبَارِكْ لِي فِيمَا أَرْجِعُ إِلَيْهِ مِنْ مَالٍ أَوْ أَهْلِ أَوْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ، وَبَارِكْ لَهُمْ فِيَّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

و در رفتن میانه رود رفتنی نیکو. و چون بکشیب الاحمر رسد بردست راست راه، بگوید: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ مَوْقِفِي، وَزِدْ لِي فِي عَمَلِي، وَسَلِّمْ لِي دِينِي، وَتَقَبَّلْ مِنِّي بِمَا يَسْكِي» و نماز شام و خفتن آّبمزدلفه نکند، و اگر چه از شب [۱۰۴] چهار یکی یا سه یکی بشده باشد. اگر باز دارد ویرا عایقی از آمدن بمزدلفه، تا که از شب بیشتر از سه یکی بشود؛ و رابود که نماز شام در راه بگذارد. و باختیار روا نباشد این. و باید که جمع کند میان نماز شام و خفتن بمزدلفه بیک بانگ نماز و دو قامت. و هیچ نافله نکند در میان آن، بلکه تأخیر کند نوافل نماز شام را تا پس از نماز خفتن. و اگر فصل کند میان این دو فریضه بنوافل؛ بزمند نشود، الا که فاضلتر آن بود که ما یاد کردیم. و حدّ مشعر الحرام از نماز مین بود تا بحوضها تا بوادی محسّر، نه باید که مردم باستند<sup>(۲)</sup> الا درین موضع. اگر جایگاه بروی تنگ باشد، و جای نبود ویرا، رابود که بکوه بر آید. و چون روز فجر بامداد بود؛ نماز بامداد بکند، و بدعا باستند<sup>(۳)</sup>،

۱ - ح و ملك : اقبلنی .

۲ - ح : بايستند .

۳ - ح : بايستد .

- فإذا أراد أن يُفِيضَ، فَذَلِّقْ: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ هَذَا الْمَوْقِفِ، وَارْزُقْنِيهِ أَبَدًا مَا أَبْقَيْتَنِي، وَأَقْلِبْنِي الْيَوْمَ مُفْلِحًا مُنْجِحًا مُسْتَجَابًا لِي مَرْحُومًا مَغْفُورًا لِي بِأَفْضَلِ مَا يَنْقَلِبُ بِهِ الْيَوْمَ أَحَدٌ مِنْ وَفْدِكَ عَلَيْكَ. وَأَعْطِنِي أَفْضَلَ مَا أَعْطَيْتَ أَحَدًا مِنْهُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَالْبَرَكَاتِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوَانِ وَالْمَغْفِرَةِ. وَبَارِكْ لِي فِيهَا أَرْجِعُ إِلَيْهِ مِنْ مَالٍ أَوْ أَهْلِ أَوْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ. وَبَارِكْ لَهُمْ فِيَّ».
٥. وَاقْتَصِدْ فِي السَّيْرِ وَسِرِّ سِيرًا جَمِيلًا. فَإِذَا بَلَغْتَ إِلَى الْكُثَيْبِ الْأَحْمَرِ عَنْ يَمِينِ الطَّرِيقِ، فَقُلْ: «اللَّهُمَّ أَرْحَمْ مَوْقِفِي، وَزِدْ فِي عَمَلِي، وَسَلِّمْ لِي دِينِي، وَتَقَبَّلْ مَنَاسِكِي». وَلَا يُصَلِّي الْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ الْآخِرَةَ إِلَّا بِالْمَزْدَلِفَةِ. وَإِنْ ذَهَبَ مِنَ اللَّيْلِ رُبْعَهُ أَوْ ثُلُثَهُ. فَإِنْ عَاقَهُ عَائِقٌ عَنِ الْمَجِيِّ إِلَى الْمَزْدَلِفَةِ إِلَى أَنْ يَذْهَبَ مِنَ اللَّيْلِ أَكْثَرَ مِنَ الثُّلُثِ، جَازِلُهُ أَنْ يُصَلِّيَ الْمَغْرِبَ فِي الطَّرِيقِ. وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ مَعَ الْإِحْتِيَارِ. وَيَنْبَغِي أَنْ يَجْمَعَ بَيْنَ الصَّلَاتَيْنِ بِالْمَزْدَلِفَةِ بِأَذَانٍ وَاحِدٍ وَإِقَامَتَيْنِ. وَلَا يُصَلِّي بَيْنَهُمَا نَوَافِلَ، بَلْ يُؤَخِّرُ نَوَافِلَ الْمَغْرِبِ إِلَى بَعْدِ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ. وَإِنْ فَصَلَ بَيْنَ الْفَرَضَيْنِ بِالنَّوَافِلِ؛ لَمْ يَكُنْ مَأْثُومًا، غَيْرَ أَنَّ الْأَفْضَلَ مَا قَدَّمْنَاهُ.
١٥. وَحَدَّ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ مَا بَيْنَ الْمَازِمَيْنِ إِلَى الْحِيَاضِ وَالْوَادِي مُحَسِّرٍ. فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَقِفَ الْإِنْسَانُ إِلَّا فِي مَا بَيْنَ ذَلِكَ. فَإِنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْمَوْضِعُ، جَازِلُهُ أَنْ يَرْتَفِعَ إِلَى الْجَبَلِ. فَإِذَا أَصْبَحَ يَوْمَ التَّحْرِيرِ؛ صَلَّى الْفَجْرَ، وَوَقَفَ لِلدُّعَاءِ،

إن شاء قريباً من الجبل، وإن شاء في موضعه الذي بات فيه. وَلَيَحْمِدُ اللَّهُ تَعَالَى وَلِيُشْنِ عَلَيْهِ، وَلَيَدُكُرْ مِنَ الْإِثْمِ وَحَسَنِ بِلَائِهِ مَا قَدَّرَ عَلَيْهِ. وَيُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. وَيُسْتَحَبُّ لِلصَّوْرَةِ أَنْ يَطَّأَ الْمَشْعَرَ الْحَرَامَ، وَلَا يَتْرُكُهُ مَعَ الْإِخْتِيَارِ. فَإِذَا كَانَ قُبَيْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ بِقَلِيلٍ، رَجَعَ إِلَى مِئْنَا. وَلَا يَجُوزُ وَاْدَى مُحَسِّرٍ إِلَّا بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ.

وَلَا يَجُوزُ لِلْإِمَامِ أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الْمَشْعَرِ إِلَّا بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ. وَإِنْ أُخِّرَ غَيْرُ الْإِمَامِ الْخُرُوجَ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ. [٧٢ پ] وَلَا يَجُوزُ الْخُرُوجُ مِنَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ. فَإِنْ خَرَجَ قَبْلَ طُلُوعِهِ مُتَعَمِّدًا، كَانَ عَلَيْهِ دَمٌ شَاةٌ. وَإِنْ كَانَ خُرُوجُهُ نَاسِيًا أَوْ سَاهِيًا، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ. وَمُرَّخَصٌ لِلْمَرْأَةِ وَالرَّجُلِ الَّذِي يَخَافُ عَلَى نَفْسِهِ<sup>(١)</sup>، أَنْ يُفِيضًا إِلَى مِئْنَا قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ.

فَإِذَا بَلَغَ وَاْدَى مُحَسِّرٍ، وَهُوَ وَاْدٌ عَظِيمٌ بَيْنَ جُمُعٍ وَمِئْنَا، وَهُوَ إِلَى مِئْنَا أَقْرَبُ، فَلْيَسْعَ فِيهِ حَتَّى يَجَاوِزَهُ. وَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ سَلِّمْ عَهْدِي، وَأَقْبَلْ تَوْبَتِي، وَأَجِبْ دَعْوَتِي، وَأَخْلِفْنِي فِي مَنْ تَرَكْتُ بَعْدِي». فَإِنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي وَاْدَى مُحَسِّرٍ، فَلْيَرْجِعْ وَلْيَسْعَ فِيهِ، إِنْ تَمَكَّنَ مِنْهُ. وَإِنْ لَمْ يَتِمَكَّنْ، فَلْيَسْ عَلَيْهِ شَيْءٌ.

- اگر خواهد نزدیک بکوه، و اگر خواهد هم دران موضع که شب آنجا بوده باشد، و حمد کند خدای تعالی را، و ثنا گوید بروی، و یاد کند از نعمتها و احسان وی چندانکه تواند، و صلوات دهد بر پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم. و مستحب بود صورت را که مشعر الحرام کرد بر آید، و ترك نکند آنرا باختیار. چون نزدیک بود که آفتاب بر آید؛ با منا آید، و از وادی مُحَسِّر درنگذرد، الا پس از آنکه آفتاب بر آمده باشد.
- ۵ و روان بود امام را که از مشعر الحرام بیاید، الا از پس آنکه آفتاب بر آمده باشد. و اگر غیر امام تأخیر کند. بیرون آمدن از آنجا، تا که آفتاب بر آید؛ با کی نبود بدان. و روان بود از مشعر الحرام بیامدن پیش از صبح، اگر پیش از صبح از آنجا بیاید متعیداً، بروی بود کشتن گوسفندی. و اگر بنسیان بیامده بود یا بسهو، هیچ چیز نبود بروی. و رخصت بود زنانرا و کسی را که ترسد بر خویشتن که پیش از صبح از آنجا باز گردد، بیرون آیند، و با منا آیند.

- چون بوادی مُحَسِّر رسد، و آن وادی عظیم است میان جَمْع و منا، و بینا نزدیک تر است؛ باید که سعی کنند دران وادی، یعنی: بیوید تا که اذان در گذرد، و بگوید: «اللَّهُمَّ سَلِّمْ عَهْدِي، وَاقْبَلْ تَوْبَتِي، وَاجِبْ دَعْوَتِي [۱۰۴پ]، وَاخْلُفْنِي فِيمَنْ تَرَكْتُ بَعْدِي». اگر دست بدارد سعی کردن در وادی مُحَسِّر؛ باید که باز گردد، و سعی کند آنجا، اگر تواند. و اگر نتواند، هیچ چیز نبود بروی.
- ۱۵

- و باید که سنگِ جِمار بر گیرد از جَمْع . و اگر از منا بر گیرد یا از راه ،  
 روا بود نیز . و روا بود سنگِ جِمار برداشتن از جمله حرم جز مسجد حرام و مسجد خیف ،  
 و بجز از سنگهایی که يك بار در جِمار بینداخته باشند . و روان بود سنگِ جِمار برداشتن نه از حرم ،  
 و روان بود که در جِمار جز سنگِ چیزی دیگر بیندازند . و مکروه بود که آن سنگ  
 يك رنگ بود . و مستحبّ بود که دو رنگ بود ، و بر مقدار سَر انگشتی بود منقَط  
 ۵ سرمه کون . و مکروه بود که سنگ بشکنند ، بلکه چندانکه بایدش برچینند .  
 و مستحبّ بود که سنگِ جِمار بنه اندازد الا بر طهارت . و اگر نه بر طهارت بود  
 که باندازد ، اعادت نبود بروی . چون خواهد که سنگِ جِمار باندازد ، باید که  
 باندازد آنرا بسر انگشت : هر سنگی از آن بر اندرون انگشت سترک نهد ، و باندازد  
 ۱۰ آنرا بناخن انگشت سبّابه . و از بطن وادی باندازد . و باید که باندازد روز نحر جمره  
 قُصوی بهفت سنگ از پیش روی آن . و مستحبّ بود که میان او و میان جمره مقدار  
 ده ارش بود تا پانزده ازش . و چون خواهد که سنگ باندازد ، بگوید : « اللَّهُمَّ هَوِّلْهُ  
 حَصِيَّاتِي ، فَأَحْصِيْنِ لِي ، وَارْفَعْنِي فِي عَمَلِي » . و بگوید با هر سنگی که می اندازد :  
 « اللَّهُمَّ ادْخِرْ عَنِّي الشَّيْطَانَ . اللَّهُمَّ تَصَدِّقًا بِكِتَابِكَ ، وَعَلَى سُنَّةِ نَبِيِّكَ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 ۱۵ وَآلِهِ . اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُورًا ، وَعَمَلًا مَقْبُولًا ، وَسَعِيًّا مَشْكُورًا ، وَذَنْبًا مَغْفُورًا »



وينبغي أن يأخذ حصى الجمار من جمع . وإن أخذه من مناً أو من بعض الطريق ، كان أيضاً جائزاً . ويجوز أخذ حصى الجمار من سائر الحرم سوى المسجد الحرام ومسجد الخيف ومن حصى الجمار . ولا يجوز أخذ الحصى من غير الحرم . ولا يجوز أن يرمى الجمار إلا بالحصى . ويكره أن تكون صمماً . ويستحب أن يكون برشاً ويكون قدرها مثل الأتملة منقطة كحليته . ويكره أن يكسر من الحصى شيء بل يلتقط بعدد ما يحتاج إليه .

ويستحب أن لا يرمى الإنسان الجمار إلا على طهر . فإن رماها على غير طهر ، لم يكن عليه إعادة . فإذا أراد رمى الجمار ، فليرميها خذفاً : يضع كل حصاة منها على بطن إبهامه ، ويدفعها بظفر السبابة ، ويرميها من بطن الوادي . وينبغي أن يرمى يوم النحر الجمره القصوى بسبع حصيات يرميها من قبل وجهها . ويستحب أن يكون بينه وبين الجمره قدر عشرة أذرع إلى خمس عشر ذراعاً ، ويقول حين يريد أن يرمى الحصى : « اللهم هؤلاء حصياتي فأحصيهن لى وارفعهن فى عملى » . ويقول مع كل حصاة : « اللهم ادحر عتى الشيطان . اللهم تصديقاً بكتابك ، وعلى سنة نبيك ، صلى الله عليه وءاله . اللهم اجعله حجاً مبروراً وعملاً مقبولاً وسعيًا مشكوراً وذنباً مغفوراً » .

## باب الذَّبْحِ

الہندی واجب علی المتمتع بالعمرة الی الحج . ومن لیس بتمتع ،  
 فلا یجب علیہ ذلك . فإن تطوع بہ ، کان لہ فیہ <sup>(۱)</sup> فضل کبیر و ثواب جزیل .  
 وإن لم یفعل ، فلیس علیہ شیء . ومن وجب علیہ الہندی ، ولا یقدر علیہ ؛ فإن  
 ۵ کان معہ ثمنہ ، خلّفہ عند من یثق بہ ، حتی یشترى لہ [۷۳] ہدیاً ، ویذبح  
 عنہ فی العام المقبل فی ذی الحجّة . فإن أصابه ہو فی مدّة مقامہ بمکّہ الی  
 انقضاء ذی الحجّة ، جازلہ أن یشترى ویذبح . وإن لم یصیبه ، ففعل ما ذکرناہ .  
 ومن لم یقدر علی الہدی ولا علی ثمنہ ، وجب علیہ صیام عشرۃ آیام :  
 ثلثہ فی الحجّ وسبعۃ إذا رجع الی أهلہ . وصوم <sup>(۲)</sup> ثلثہ آیام : یوم قبل الترویة  
 ۱۰ ویوم الترویة ویوم عرفۃ . فإن فاتہ صوم ہذہ الثلثہ آیام ، فلیصم یوم الحصبۃ ،  
 وهو یوم النقر ، ویومان بعدہ متوالیات . فإن فاتہ ذلك أيضاً ، صامہن فی  
 بقیة ذی الحجّة . فإن أهلّ المحرم ، ولم یکن قد صامہن ؛ وجب علیہ دم  
 شاة ، و لیس لہ صوم . فإن مات من وجب علیہ الہدی ، ولم یکن معہ ثمنہ ،  
 ولا یكون قد صام أيضاً ؛ صام عنہ ولیہ الثلثہ آیام ، و لیس علیہ قضاء السبعۃ  
 آیام . وإذا صام الثلثہ آیام ، ورجع الی أهلہ ؛ کان علیہ بقیة الصیام من السبعۃ  
 ۱۵ آیام . فإن جاوز بمکّہ ؛ انتظر مدّة وصول أهل بلدہ الی البلد او شہراً ، ثم صام  
 بعد ذلك السبعۃ آیام . ولا یجوز أن یصوم الثلثہ آیام <sup>(۳)</sup> بمکّہ فی آیام التشریق .

۱- ہامش ۴۰: فیہ زیادۃ لم یکن فی خ س، در نسخہا بجزمہ «فیہ» نیست، «فیہ» درمہ

۲- خ: یصوم، ہامش خ: خ صح و صوم .

۳- درخ در ہمہ جات میز این اعداد با الف و لام و معرفہ است .

## باب سیزدهم

### در ذبح کردن

هدی واجب بود بر کسی که حج متمتع کند و کسی که حج وی متمتع نباشد، واجب نبود بروی هدی. اگر تطوع کند بهدی، فضل بسیار باشد ویرا دران. و اگر نکند هیچ چیز نبود بروی. و کسی که هدی بروی باشد، و قادر نباشد بران؛ اگر بهای هدی دارد، باید که (۱) [۱۰۵] کسی که بدو واثق باشد بگذارد، تا از بهرویی هدی بخرد، و از بهرویی ذبح کند در سال آینده در ماه ذی الحجّه. پس اگر وی هدی یابد دران مدت که وی مقام کرده بود بمگه تا ذی الحجّه بسر آمدن؛ و او بود که هدی بخرد، و بکشد. پس اگر نیابد؛ آنچه در پیش بگفتیم، بکند.

- و پس اگر هدی ندارد، و نه بهایش؛ بروی ده روز روزه داشتن واجب باشد: ۱۰ سه روز در حج، و هفت روز چون باز خانه آید. و این سه روز یک روز از پیش ترویبه باشد، و روز ترویبه، و روز عرفه. پس اگر این سه روز از وی بقایت شود؛ باید که روز حصبه، و آن روز نفرست، بروزه باشد. و در روز از پیش پیوسته و روز (۲) نفر آن روز باشد، که از منا بیاید. و اگر فایت شود این روزها؛ نیز در ماه ذی الحجّه، چنان کند که این سه روز پیوسته بدارد. پس اگر ماه محرم نو شود، و وی این سه روز روزه داشته ۱۵ نباشد (۳)؛ بروی خون گوسفندی لازم آید، و روزه نباشد ویرا. و اگر آنکس که هدی بروی واجب شده باشد بمیرد، و ویرا بهای آن نبوده باشد، و نیز روزه نداشته باشد؛ بر ولتی واجب بود، که از بهرویی این سه روز روزه بدارد، و بروی نباشد هفت روز روزه داشتن. پس اگر وی سه روزه روزه بدارد، و با خانه آید؛ بروی بود که هفت روز روزه بدارد. و اگر بمگه مجاورت کند، چندان صبر کند که اهل شهر وی ۲۰ باشهر خویش رسند، یا ماهی، آنکه وی هفت روز روزه بدارد. و روا نبود این روزه داشتن در ایام تشریق بمگه.

۱- بر گ ۱۰۴ ح نو نویس است. ۲- «وروز» در دومین نسخه کهن نیست.

۳- دومین نسخه کهن و ملک: نداشته باشد.

و اگر روزه آن روز که از پیش ترویبه بود از وی قایت بشود؛ روز ترویبه بر روزه باشد، و روزه عرفه<sup>(۱)</sup> پس اگر ازان بود که روزه روز ترویبه از وی بغایت شده باشد؛ روزه عرفه بر روزه نباشد، بلکه سه روز بر روزه باشد پیوسته، چون ایام تشریق بگذشته باشد و ایام تشریق آنجا سه روز باشد از پس عید، و اینجاده روز رخصت کرده اند [۱۰۵ پ] روزه داشتن این سه روز از اول دهه در . و اگر کسی را ظن آید که: اگر وی روزه ترویبه و روزه<sup>(۲)</sup> عرفه روزه دارد، این روزه ویرا ضعیف بکند از قیام کردن بمناسک؛ و رابود ویرا که: این سه روز روزه داشتن، و ایس<sup>(۳)</sup> ایام تشریق افکنند و اگر کسی این روزه سه روز از پس ایام تشریق بدارد، نباید که روزه دارد الا پیوسته . و همچنین اگر پیش ازان دارد، هم پیوسته دارد . و اگر کسی این روزه ندارد، و از پس ایام تشریق براه افتد؛ باید که در راه روزه بدارد . پس اگر نتواند، با هفت روز که بازخانه آید بدارد . و با کی نبود هفت روز را روزه پراکنده بداشتن . و اگر کسی این سه روز بمگه روزه داشته نباشد، و نه در راه تا بازخانه آید، و وی متمکن باشد از هدی؛ باید که هدی بفرستد بمگه، که آن فاضلتر است . و اگر کسی این سه روز روزه بدارد، و پس توانگر شود، یا بهای هدی بیاید؛ فاضلتر آن بود که هدی بخرد . و اگر روزه بدارد آن هفت روز، نیز جایز بود .

۱۵ و اگر متمتع بنده بی بود که بدستوری خداوند خویش حج کرده بود؛ خداوند مخیر است از میان آنکه از بهروی ذبح هدی کند، و از میان آنکه ویرا بفرماید تا روزه بدارد، هر کدام که بکند جایز بود از وی . و اگر بنده را آزادی شدن در وی رسد، پیش از آنکه بدو موقف باستاد؛ واجب آید بروی هدی، و روزه از وی جایز نبود، الا که هدی نیابد . و هر گه که بنده روزه ندارد، تا آنکه که ایام تشریق بگذرد؛

۱- ترجمه عبارت «ثم صام... التشریق» در نسخه ها نیست و در هامش ع آمده :  
 ۲- باید در ایندوجا «روز» باشد .  
 ۳- دومین نسخه کهن : و با پس .  
 «سقط ثم صام... التشریق» کذا فی الاصل .  
 چنانکه در ملی و ع زنده میشود .

ومن فاته صيام يوم قبل يوم التروية بصام يوم التروية ويوم عرفة<sup>(٢)</sup>،  
 ثم صام يوماً آخر بعد انقضاء أيام التشريق. فإن فاته صوم يوم التروية؛  
 فلا يصوم يوم عرفة، بل يصوم الثلاثة أيام بعد انقضاء أيام التشريق  
 متتابعات. وقد رخص في تقديم صوم الثلاثة أيام من أول العشر. ومن ظن  
 أنه إن صام يوم التروية ويوم عرفة، أضعفه عن القيام بالمناسك؛ جازله  
 أن يؤخر صوم هذه الأيام إلى بعد انقضاء أيام التشريق. ومن صام هذه  
 الثلاثة أيام بعد أيام التشريق فلا يصمهن إلا متتابعات. وكذلك أن قدم  
 صومهن على ما ذكرناه من الرخصة. ومن لم يصم هذه الثلاثة أيام، وخرج  
 عقب أيام التشريق؛ فليصمها في الطريق. فإن لم يتمكن من ذلك،  
 صام مع السبعة أيام إذا رجع إلى أهله. ولا بأس بتفريق صوم السبعة أيام.  
 ومن لم يصم الثلاثة أيام بمكة، ولم يصمها أيضاً في الطريق حتى رجع  
 إلى أهله، وكان متيئناً من الهدى؛ فليعتب به إلى مكة، فإنه أفضل  
 من الصيام. ومن صام ثلثة أيام ثم أيسر، أو وجد ثمن الهدى؛ فالأفضل  
 أن يشتري الهدى. وإن صام ما بقي عليه، كان أيضاً جائزاً.

فإن كان المتمتع مملوكاً وكان قد حج بإذن مولاه، كان مولاه  
 مخيراً؛ بين أن يذبح عنه [٧٣ پ] أو يأمره بالصيام؛ أي ذلك فعل، فقد أجزأه. فإن  
 لحق العبد عقب قبل انقضاء الوقوف بالموقفين؛ وجب عليه الهدى، ولم يجزئه  
 الصيام، إلا إذا لم يجد ذلك. وإذا لم يصم العبد إلى أن يمضي أيام التشريق،

فالأفضل لمولاه أن يُهْدَى عنه ولا يأمره بالصيام. وإن أمره، لم يكن به بأسٌ.  
وإنما يكون مخيراً قبل انقضاء هذه الأيام.

ولا يجوز أن يذبح الهدى الواجب في الحج إلا يمناً. وما ليس  
بواجبٍ، جاز ذبحه أو نحره بمكة. ومن ساق هدياً في الحج، فلا يذبحه  
أيضاً إلا يمناً. وإن ساقه في العمرة، فلينحره بمكة قبالة البيت بالحزورة.

• وأيام التحريم أربعاً أيام: يوم النحر وثلاثة أيام بعده. وفي غيره  
من البلدان ثلاثة أيام: يوم التحريم ويومان بعده. هذا لمن أراد أن يتطوع  
بالأضحية. فأما هدى المتعة<sup>(١)</sup> فإنه يجوز ذبحه طول ذى الحجة على ما بيناه.

وأفضل ما يكون الهدى البدن. فإن لم يجد، فمن البقر. فإن لم يجد

١٠ ففحلاً من الضأن، فإن لم يجد فتيساً من المعز. فإن لم يجد إلا شاة، كان

ذلك جائزاً عند الضرورة. ولا يجوز الهدى إذا كان خصيّاً، ولا التضحية

به أيضاً. فإن كان موجواً<sup>(٢)</sup>، لم يكن به بأس. وهو أفضل من الشاة، والشاة

أفضل من الخصى. وأفضل الهدى والأضاحي من البدن والبقر ذوات

الأرحام، ومن الغنم الفحول. ولا يجوز من الإبل إلا الثني فما فوقه.

١٥ ولا يجوز التضحية بثور ولا جمل يمناً. ولا بأس بهما في البلاد. والإناث أفضل.

١- ملك: المتمتع.

٢- خ زير سطر: بكوفته.

فاضلتر آن بود مولای او را که از وی هذی ذبح کند، و روزه نفرماید. و اگر فرماید، با کی نبود. و آنکه مختیر باشد که هنوز ایام تشریق بنگذشته باشد.

و روا نبود هدی واجب را در حج ذبح کردن، الا بمنابر. و آنچه واجب نبود، روا بود ذبح کردن یا نحرش بمگه در. و اگر در حج هدی را براند؛ نیز ذبحش نکند، الا بمنابر. پس اگر در عمره براند، بمگه ذبحش کند برابر خانه بخزوره.

و روزهای نحر بمنابر چهار روز است: روز نحر و سه روز [۱۰۶] از پس وی. و در شهرهای دیگر سه روز است: روز نحر، و دو روز از پس وی. و این آنکس راست که خواهد که تطوع کند قربان کردن. و اما هدی متعه را ذبحش شاید کردن، چندانکه ماه ذی الحجّه بود چنانکه پیدا بگردیم.

- و هدی آن فاضلتر بود که از شتر بود. پس اگر نیابد، از گاو. و پس اگر نیابد، از میش نر. پس اگر نیابد، از بز نر. و پس اگر نیابد<sup>(۱)</sup>. الا کوسفندی، بوقت ضرورت روا بود. و روا نبود هدی چون خصی بود، و نیز قربانرا نشاید. و اگر خایه وی بکوفته باشند، با کی نبود. و آن فاضلتر بود از کوسفند مانه. و کوسفند ماده فاضلتر بود از خصی. و فاضلتر هدی و قربانها، از اشتر و گاو، ماده بهتر بود. و از کوسفندان، نر بهتر بود. و از اشتران روا نبود الا شش ساله یا بالای آن. و روا نبود ورزا<sup>(۲)</sup> را قربان کردن، و نه اشتر نر را بمنابر. و با کی نبود در شهرهای دیگر بدین هر دو قربان کردن. و مادگان فاضلتر باشند.

۱- عبارت «از گاو... نیابد» در ع و مح و ملی نیست.

۲- «ورزا» بطبری گاو کاری را گویند

و مستحبست که چون قربان از گوسفند بود نر باشد، و فربه بود، و سرودار بود، که از سیاهی بنگردد، و در سیاهی رود. و اگر قربان خریده باشد بر آنکه فربه است، لاغر بیرون آید؛ از وی روا بود. و اگر بر لاغری خریده باشد، فربه بیرون آید؛ نیز جایز بود. پس اگر بر لاغری خریده باشد، و هم لاغر بیرون آید؛ روا نبود. و اگر هدی و قربان بدین صفت که ما بگفتیم نیابد، آنچه یابد بخرد و پیدا بگردیم که از اشتران روا نبود قربان کردن، الا آن اشتر که ویرا پنج سال تمام شده باشد، و در ششم سال شده باشد. و از گاو و بز باید که یک سال تمام شده باشد<sup>(۱)</sup>. و روا نبود قربان کردن بمنّا، الا بدان گوسفند که ویرا بعرفات حاضر آورده باشند. و اگر گوسفند خرد بدانکه ویرا بعرفات حاضر آورده اند؛ از وی جایز باشد، و لازم نیاید ویرا که آن گوسفند را بعرفات برد.

و روا نبود در هدی واجب، گاو و اشتر، باتمکین و اختیار، الا از یک کس و چون ضرورت بود، روا بود از پنج کس، و از هفت، و از هفتاد. و هر چند که انبازان کمتر باشند، [۱۰۶ پ] فاضلتر بود. و چون هدی تطوع برد؛ روا بود که جماعتی در وی انباز شوند، چون از اهل یک خوان باشند. و با اختیار نیز روا بود. و چون ضرورت باشد؛ نیز روا بود که انباز شوند، و اگر چه هم سفره نباشند و باکی نبود گاو میش را قربان کردن. اگر نر بود، از یک کس روا بود. اگر ماده بود، از هفت کس روا بود.

۱- در هامش ع آمده «سقط من الاصل و دخل فی الثانية و یخری من الضأن الجذع لسنة»، ترجمه این عبارت در هیچیک از نسخه ها نیست.



- وَيُسْتَحَبُّ أَنْ تَكُونَ الْأَضْحِيَّةُ مِنَ الْغَنَمِ فَحَلًّا سَمِينًا أَقْرَنَ يَنْظُرُ فِي سَوَادٍ وَيَمْشِي فِي سَوَادٍ. فَإِنْ اشْتَرَى أُضْحِيَّةً<sup>(١)</sup> عَلَى أَنَّهَا سَمِينَةٌ، فَخَرَجَتْ مَهْزُولَةً؛ أَجْزَأَتْ عَنْهُ. فَإِنْ اشْتَرَاهَا عَلَى أَنَّهَا مَهْزُولَةٌ، فَخَرَجَتْ سَمِينَةً؛ كَانَتْ أَيْضًا جَائِزَةً. وَإِنْ اشْتَرَاهَا عَلَى أَنَّهَا مَهْزُولَةٌ، فَكَانَتْ كَذَلِكَ؛ لَمْ تُجْزَأْ عَنْهُ. وَإِذَا لَمْ يَجِدِ الْهَدْيَ وَالْأَضْحِيَّةَ بِالصَّحَّةِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا، فَلْيَشْتَرِ مَا تيسَّرَ لَهُ. وَقَدْ بَيَّنَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ مِنَ الْبَدَنِ إِلَّا الثَّنِي، وَهُوَ الَّذِي قَدْ تَمَّ لَهُ خَمْسُ سِنِينَ وَدَخَلَ فِي السَّادَةِ. وَلَا يَجُوزُ مِنَ الْبَقْرِ وَالْمَعِزِّ إِلَّا الثَّنِي، وَهُوَ الَّذِي قَدْ تَمَّتْ لَهُ سَنَةٌ وَدَخَلَ فِي الثَّانِيَةِ. وَيُجْزَىءُ مِنَ الضَّأْنِ الْجَدْعُ لِسَنَتِهِ. وَلَا يَجُوزُ التَّضْحِيَّةُ بِنَاءً إِلَّا بِمَا قَدْ أَحْضَرَ عَرَفَاتٍ. فَإِنْ اشْتَرَاهُ عَلَى أَنَّهُ قَدْ عَرَفَ بِهِ؛ فَقَدْ أَجْزَأَهُ، وَلَا يَلْزَمُهُ هُوَ أَنْ يَعْرِفَ بِهِ.
- ١٠ وَلَا يَجُوزُ [٧٤ر] الْهَدْيُ الْوَاجِبُ الْبَقْرَةَ وَالْبَدَنَةَ، مَعَ التَّمَكُّنِ وَالِاخْتِيَارِ، إِلَّا عَنْ وَاحِدٍ. وَقَدْ يَجُوزُ ذَلِكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ عَنْ خَمْسَةٍ وَعَنْ سَبْعَةٍ وَعَنْ سَبْعِينَ. وَكُلَّمَا أَقَلَّ الْمُشْتَرِ كَوْنُ فِيهِ، كَانَ أَفْضَلَ. وَإِذَا كَانَ الْهَدْيُ تَطَوُّعًا؛ جَازَ أَنْ يَشْتَرِيَ كَوَا فِيهِ جَمَاعَةً، إِذَا كَانُوا أَهْلَ خِيَوَانٍ وَاحِدٍ مَعَ الْإِخْتِيَارِ. وَيَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَ كَوَا فِيهِ عِنْدَ الضَّرُورَةِ، وَإِنْ لَمْ يَكُونُوا مِنْ أَهْلِ خِيَوَانٍ وَاحِدٍ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُضْحِيَ بِالْجَامُوسِ. فَإِنْ كَانَ ذَكَرًا ضَحِيًّا بِهِ عَنْ وَاحِدٍ، وَإِنْ كَانَتْ أُنْثَى جَازَتْ عَنْ سَبْعَةٍ.

وقد بيّنا أنه لا يجوز في الهدى الخصى. فمن ذبح خصيتاً، وكان قادراً على أن يقيم بدله؛ لم يُجزئه ذلك، ووجبت عليه الإعادة. فإن لم يتمكن من ذلك، فقد أجزأ عنه.

وقد بيّنا أنه ينبغي أن يكون الهدى سميناً، ولا يُجزئ إذا كان مهزولاً. وحُدُّ الهزال الذي لا يُجزئ في الهدى أن لا يكون على كليلته شيء من الشحم. ومن اشترى هديه، ثم أراد أن يشتري أسمن منه؛ اشتراه، وباع الأول، إن شاء. وإن ذبحهما، كان أفضل.

ولا يجوز في الهدى والأضحية العرجاء البين عرجها ولا العوراء البين عورها ولا العجفاء ولا الخرماء ولا الجذاء، وهي المقطوعة الأذن، ولا العصباء، وهي المكسورة القرن. فإن كان القرن الداخل صحيحاً؛ فلا بأس به، وإن كان مظهر منه مقطوعاً. فلا بأس به، وإن كانت أذنه مشقوقة أو مثقوبة، إذا لم يكن قُطِعَ منها شيء. ومن اشترى هدياً على أنه تام، فوجده ناقصاً؛ لم يُجزئه عنه، إذا كان واجباً. فإن كان تطوعاً؛ لم يكن به بأس.

وجميع ما يلزم الحاج المتمتع وغير المتمتع من الهدى والكفارات في الإحرام لا يجوز ذبحه ولا نحره إلا يمناً. وكل ما يلزمه في إحرام العمرة، فلا ينحره إلا بمكة. ومن اشترى هديه فهلك؛ فإن كان واجباً أو مضموناً، وجب عليه أن يقيم بدله؛ وإن كان تطوعاً، فليس عليه شيء.

و پیدا بکردیم که در هذنی خَصِی روا نبود. و اگر خَصِی را ذَبِیح کند، و وی قادر بود بر آنکه بدل ویرا فرادارد؛ از وی روا نبود آنکه کرده باشد، و واجب آید بروی باسر گرفتن. پس اگر نتواند، از وی بینگارند.

و پیدا بکردیم که هدی باید که فربه بود، و لاغر روا نبود. و حد لاغری که با وی هدی روا نبود، آنست که بر کَلِیْتِین وی هیچ پیه نبود. اگر کسی هدی بخرد، و پس خواهد که از آن فربه تر یکی دیگر بخرد؛ روا بود که بخرد. و آن نخستین را بفروشد، اگر خواهد. و اگر هر دو را ذبح کند، فاضلتر بود.

و روا نبود در هدی و قربان گوسفندی که لَنک بود لَنک شدنی ظاهر، و نه بَک چشم که بَک چشمی ظاهر بود، و نه لاغر، و نه گوش شکافته، و نه گوش بریده، و نه سُرُوشکسته. و اگر سُرُو اندرونی درست بود؛ باکی نبود، اگر چه آن بیرونی بریده باشد. و باکی نبود اگر گوشش شکافته یا سُنْبیده باشد، چون از وی چیزی بریده نباشد. و اگر کسی هدی خرد بر آنکه تمام است، و پس ویرا ناقص یابد؛ روا نبود از وی، چون واجب بود. اما اگر تطوع بود، باکی نبود.

و هر چه متمتع را و جز متمتع را از هدی و کفارات که در احرام لازم آید،

۱۵ ذبح وی و نحرش نکند، آلا بمنّا. و هر چه در احرام عمره لازم آید؛ نحرش نکند، آلا بمگّه. و اگر کسی هدی خویش بخرد، و هلاک شود؛ اگر واجب باشد و یا مضمون، واجب آید بروی که آنرا بدلی فرادارد؛ و اگر تطوع بود، بروی چیزی نبود.

- و چون هَدی واجب بود ، ویرا نشاید که ازان بخورد . و آن هران ذبیحه‌یی بود که در نذرها و کفارتها لازم شده باشد بروی . و اگر تطوع باشد ، باکی نبود .
- و اگر [۱۰۷] اَر هَدی هَلَک شود پیش از آنکه بمنحَر رسد ؛ باید که نحرش بکند یا ذَبَحش ، و پس نعل در خون نهد ، و بکوهان اشتر باززند ، تا بدانند که آن هدی است .
- ۵ و اگر هدی را شکستن رسد ؛ باکی نبود بفروختنش ، ولیکن بهایش بصدقه دهد ، و بدل فرادارد . و اگر همچنان بمنحَر راند ، از وی بینگارند . و اگر هَدی را بدزدند از جای حصین ، از صاحبش بینگارند . و اگر بدلی هادارد ، فاضلتر بود .
- و اگر کسی هدی کم شده باز یابد ؛ باید که روز نحر و دوّم روز و سیوّم روز تعریف آن بکند . اگر خداوندش را یابد ، و الاّ از بهر وی ذبح بکند . و از خداوندش جایز بود ، چون بمنّا ذبحش کرده باشد . پس اگر جز از منّا ذبحش کرده باشد ، از وی جایز نبود . و اگر هدی هَلَک شود در جایگاهی که کسرا نیابند که بصدقه بوی دهند ؛ باید که نحرش بکند ، و چیزی بر نویسد ، و بروی نهد ، تا هر کسی که بگذرد داند که آن صدقه است . و اگر از مردم هَدی ضایع شود ؛ و بدل آنرا بخرد ، و پس آن نخستین باز یابد ؛ وی مخیر باشد ؛ اگر خواهد ، آن نخستین را ذبح کند ؛ و اگر خواهد ، باز پسین را .
- ۱۵ ولیکن چون نخستین را ذبح کرده باشد ، روا بود ویرا که آن دوّم را بفروشد . و هر گه که هدی باز پسین را ذبح کند ؛ لازم آید که آن نخستین را ذبح کند ، و روا نبود فروختنش . و این آنگاه بود که وی اشعار کرده بود هدی را . که اگر اشعار کرده نباشد ، و نه تقلید ؛ روا بود بفروختن هدی اوّل ، چون هدی دوّم را ذبح کرده باشد . و اگر کسی هدی خرد ، و ذبحش کند ، مردی آن هدی بشناسد ، و گوید که : هدی وی است که از وی کم شده است ، و دو گواه بیارد ؛ گوشت آن هدی ویرا بود ، و از هیچ دو آن هدی روان نبود . و اگر هدی بزاید ، حکم بچه حکم مادرش باشد در آنکه نحرش واجب بود . و باکی نبود که هدی را بر نشینند ، و شیرش بازخورند ، هر گه که هدی را و یا بچه اش را زبانی نرسد .

- والهَدْيُ إِذَا كَانَ وَاجِبًا ، لَا يَجُوزُ أَنْ يَأْكُلَ الْإِنْسَانُ مِنْهُ . وَهُوَ كُلُّ مَا يَلْزَمُهُ فِي التَّدْوِيرِ وَالْكَفَّارَاتِ . وَإِنْ كَانَ تَطَوُّعًا ، فَلَابَّاسٌ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهُ . وَإِذَا هَلَكَ الْهَدْيُ قَبْلَ أَنْ يَبْلُغَ الْمَنْحَرَ ؛ فَلْيَنْحِرْهُ أَوْ يَذِّبْهُ ، وَلْيَغْمِرِ التَّلْعَ فِي الدَّمِ ، وَيَضْرِبْ بِهِ صَفْحَةَ سَنَامِهِ ، لِيَعْلَمَ بِذَلِكَ أَنَّهُ هَدْيٌ . وَإِذَا أَصَابَ الْهَدْيُ كَسْرًا ، فَلَابَّاسٌ بَيْعُهُ . وَلَكِنْ يَتَصَدَّقُ بِشِمْنِهِ ، وَيَقِيمُ آخَرَ بَدَلَهُ . ٥
- وَإِنْ سَاقَهُ عَلَى مَا بِهِ إِلَى الْمَنْحَرِ ، فَقَدْ أَجْزَاهُ . وَإِذَا سُْرِقَ الْهَدْيُ [٧٤٤] مِنْ مَوْضِعِ حَصِينٍ ، فَقَدْ أَجْزَأَ عَنْ صَاحِبِهِ . وَإِنْ أَقَامَ بَدَلَهُ ، كَانَ أَفْضَلَ .
- وَمَنْ وَجَدَ هَدْيًا ضَالًّا ، فَلْيَعْرِفْهُ يَوْمَ التَّحْرِ وَالثَّانِي وَالثَّلَاثَ . فَإِنْ وَجَدَ صَاحِبَهُ ، وَالْأَوَّلَ ذَبَحَ عَنْهُ . وَقَدْ أَجْزَأَ عَنْ صَاحِبِهِ إِذَا ذَبَحَ بَعْمًا . فَإِنْ ذَبَحَ بغيرِهَا ، لَمْ يُجْزِئْهُ . وَإِذَا عَطَبَ الْهَدْيُ فِي مَوْضِعٍ لَا يُوجَدُ فِيهِ مَنْ يَتَصَدَّقُ بِهِ ١٠ عَلَيْهِ ، فَلْيَنْحِرْ وَيَكْتُبْ كِتَابًا وَيُوضِعْ عَلَيْهِ لِيَعْلَمَ مَنْ يَمُرُّ بِهِ أَنَّهُ صَدَقَةٌ .
- وَإِذَا ضَاعَ مِنَ الْإِنْسَانِ هَدْيُهُ وَاشْتَرَى بَدَلَهُ ، ثُمَّ وَجَدَ الْأَوَّلَ ؛ كَانَ بِالْخِيَارِ : إِنْ شَاءَ ذَبَحَ الْأَوَّلَ ، وَإِنْ شَاءَ الْأَخِيرَ . إِلَّا أَنَّهُ مَتَى ذَبَحَ الْأَوَّلَ ، جَازَ لَهُ بَيْعُ الْأَخِيرِ ؛ وَمَتَى ذَبَحَ الْأَخِيرَ ، لَزِمَهُ أَنْ يَذْبَحَ الْأَوَّلَ . وَلَا يَجُوزُ لَهُ بَيْعُهُ .
- وَهَذَا إِذَا كَانَ قَدَاشِعْرَهُ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَدَاشِعْرَهُ وَلَا قَلْدَهُ ، جَازَ لَهُ بَيْعُ الْأَوَّلِ ١٥ بَعْدَ ذَبْحِ الثَّانِي . وَمَنْ اشْتَرَى هَدْيًا وَذَبَحَهُ ، فَاسْتَعْرَفَهُ رَجُلٌ ، وَذَكَرَ أَنَّهُ هَدْيُهُ ضَلَّ مِنْهُ ، وَأَقَامَ بِذَلِكَ شَاهِدَيْنِ ؛ فَإِنْ لَهُ لَحْمُهُ ، وَلَا يُجْزِئُ عَنْ وَاحِدٍ مِنْهُمَا . وَإِذَا نَتِجَ الْهَدْيُ ، كَانَ حَكْمُ وِلْدِهِ حَكْمَهُ فِي وَجُوبِ نَحْرِهِ .
- وَلَابَّاسٌ بِرِ كُوبِ الْهَدْيِ وَشُرْبِ لَبْنِهِ مَا لَمْ يُضِرَّ بِهِ وَلَا بَوْلِهِ .

وَإِذَا أَرَادَ الْإِنْسَانُ أَنْ يُنَحَرَ بَدَنَهُ ؛ فَلْيَنْحَرْهَا وَهِيَ قَائِمَةٌ مِنْ قَبْلِ  
الْيَمِينِ ، وَيَرْبِطُ يَدَيْهَا مَا بَيْنَ الْخُفِّ إِلَى الرَّكْبَةِ ، وَيَطَّأُ فِي لَبَتَيْهَا .  
وَيُسْتَحَبُّ أَنْ يَتَوَلَّى الذَّبْحَ بِنَفْسِهِ . فَإِنْ لَمْ يُحْسِنْهُ ؛ جَعَلَ يَدَهُ مَعَ يَدِ  
الذَّبْحِ ، وَيُسَمِّي اللَّهَ تَعَالَى ، وَيَقُولُ : « وَجَّهْتُ وَجْهِي » <sup>(١)</sup> إِلَى قَوْلِهِ « وَأَنَا  
مِنَ الْمُسْلِمِينَ » ثُمَّ يَقُولُ : « اللَّهُمَّ مِنْكَ وَلَكَ . بِسْمِ اللَّهِ ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ . اللَّهُمَّ  
تَقَبَّلْ مِنِّي » ثُمَّ يُمِرُّ السَّكِينِ . وَلَا يَنْخَعُهُ ، حَتَّى يَمُوتَ . وَمَنْ أَخْطَأَ فِي  
الذَّبْحِ ، فَذَكَرَ غَيْرَ صَاحِبِهَا ؛ كَانَتْ مُجْزِئَةً عَنْهُ بِالنِّيَّةِ . وَيَنْبَغِي أَنْ يَبْدَأَ  
أَيْضًا بِالذَّبْحِ قَبْلَ الْحَلْقِ ، وَفِي الْعَقِيقَةِ بِالْحَلْقِ قَبْلَ الذَّبْحِ . فَإِنْ قَدَّمَ الْحَلْقَ  
عَلَى الذَّبْحِ نَاسِيًا ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .

١٠ وَمِنَ السُّنَّةِ أَنْ يَأْكُلَ الْإِنْسَانُ مِنْ هَدْيِهِ لِمَتَاعِهِ ، وَمِنَ الْأَضْحِيَّةِ ،  
وَيُطْعِمُ الْقَانِعَ وَالْمَعْتَرَ : يَا كُلُّ ثَلَاثَةٍ ، وَيُطْعِمُ الْقَانِعَ وَالْمَعْتَرَ ثَلَاثَةً ، وَيُهْدِي  
لِأَصْدِقَائِهِ الثَّلَاثَ الْبَاقِي . وَقَدْ بَيَّنَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَأْكُلَ مِنَ الْهَدْيِ الْمَضْمُونِ  
إِلَّا إِذَا كَانَ مُضْطَرًّا . فَإِنَّ أَكْلَ مَنْهُ مِنْ غَيْرِ ضَرُورَةٍ ، كَانَ عَلَيْهِ قِيمَتُهُ .  
وَالْبَاسُ بِأَكْلِ لُحُومِ الْأَضْحَى بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَإِدْخَارِهَا . وَلَا يَجُوزُ أَنْ  
يُخْرِجَ مِنْ مِئَا مِنْ لَحْمٍ مَا يُضْحِيهِ . وَالْبَاسُ بِإِخْرَاجِ السَّنَامِ مِنْهُ . وَالْبَاسُ  
١٥ أَيْضًا بِإِخْرَاجِ لَحْمٍ قَدْ ضَحَّاهُ غَيْرُهُ . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ لَا يَأْخُذَ شَيْئًا مِنْ جُلُودِ  
الْهَدْيِ وَالْأَضْحَى ، بَلْ يَتَصَدَّقُ بِهَا [٧٥] كُلِّهَا . وَلَا يَجُوزُ أَيْضًا أَنْ يُعْطِيَهَا  
الْجَزَارَ . وَإِذَا أَرَادَ أَنْ يُخْرِجَ شَيْئًا مِنْهَا لِحَاجَتِهِ إِلَى ذَلِكَ ، تَصَدَّقَ بِشَيْءٍ مِنْهُ .

١- در ملك بس ازین آمده : للذی فطر السموات والارض حنیفاً ما انا من المشركین ان صلوتی  
ونسکی ومحیای ومماتى لله رب العالمین لا شریک له وبذلك امرت وانا من المسلمین . ثم یقول .

- و چون مردم خواهد که اشتر خویش را نحر کند؛ باید که اشتر [۱۰۷پ] برپای ایستاده بود، و بردست راست نحر کند، و دستهایش بسته بود از توته تا بزانو، و طعنه‌بی در سینه‌اش زند. و باید که بنفس خویش تو لای ذبح کند، پس اگر نداند؛ دست خویش در دست ذابح نهد، و نام خدای تعالی را ببرد، و بگوید: «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»، پس بگوید: ۵ «اللَّهُمَّ بِكَ وَمِنْكَ وَلَكَ، بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ. اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّي»<sup>(۱)</sup> و پس کلاد بروی براند. و سر از تن جدا نکند، تا آنکه که بمیرد. و اگر کسی در ذبیحه بخطا افتد، و جز خداوندش را ذکر کند؛ بنیت از وی جایز بود. و باید که بمنابر از نخست ذبح کند، و پس سر تراشد. و در هفت روز کودک سر برتراشد، و پس ذبحش کند. و اگر سر تراشیدن مقدم کند بر ذبح بر سبیل نسیان، بروی چیزی نبود. ۱۰
- و سنت آنست که مردم از هدنی خویش که از بهر متعه ذبح کرده باشند بخورد، و از قربان بخورد، و قانع و معتزراً بخورد دهد، و وی سبکی بخورد، و قانع و معتزراً سبکی بخورد دهد، و سبکی باقی بهدیه بدوستان دهد. و پیدا بکردیم که روا نبود از هدنی مضمون بخورد، الا که ضرورت بود. که اگر بی ضرورت بخورد، بروی قیمت آن لازم آید. و باکی نبود خوردن گوشت قربان از پس سه روز و ذخیره کردن آنرا. و روا نبود که از منا بیارد آنچه وی قربان کرده باشد. و باکی نبود کوهان بیاوردن. و باکی نبود نیز بیاوردن آن گوشت که کسی دیگر قربان کرده باشد. و مستحبست که از پوستهای هدنی و قربان برنگیرد، بل بصدقه بدهد همه. و روا نبود نیز که بجزار<sup>(۲)</sup> دهد. و اگر خواهد که چیزی از ان باخویشتمن بیارد که بدان حاجتش بود؛ بهایش بصدقه بدهد. ۲۰

۱- در هامش دومین نسخه کهن و ع و میج و ملی: صح: «فطر السموات والارض» الی

قوله: «وانامن المسلمین» ثم يقوله: «اللهم منك ولك، بسم الله والله اكبر، اللهم تقبل مني» هـ

۲- دو نسخه کهن زیر سطر: شتر کش.

و روا نبود که مرد سر بترشد یا زیارت<sup>(۱)</sup> خانه کند، الا از پس آنکه ذَبیح بکند، یا هَدی بمجَلّ خویش رسد<sup>(۲)</sup>. و گر چنان بود که در رَحَل وی بمنابر حاصل آمده باشد، چون چنین باشد؛ روا بود و برا حلق کردن وی، و بروی چیزی نبود. و هر گاه که ناسیاً کرده باشد آن، بروی چیزی نبود. و اگر کسی را اشتری بروی واجب شده باشد در نذری یا در کفّارتی، و نیابد؛ بروی بود هفت گوسفند. پس اگر نیابد، هجده روز روزه بدارد یا بامگه در [۱۰۸] یا چون بازخانه آید. و کودك را چون بدو حج متمتع کنند، برویش واجب آید که از بهر وی هَدی ذَبیح کند.

و اگر کسی هَدی نتواند خریدن، الا جاهایی که بوی تجمل کند، بفرشد؛ بروی لازم نیابد کردن آن، و روزه روا بود ویرا.<sup>۱۰</sup> و هدی از قربان روا بود. و اگر هر دو بکند، فاضلتر بود. و اگر کسی قربان نیابد، روا بود که بهای آن بصدقه بدهد. و اگر بهایش مختلف شود، بنسکرد بهای اول و دوم و سوم بهم جمع کند. و پس ثلث آن بصدقه بدهد، و بروی چیزی نبود. و اگر کسی نذر کند خدای تعالی را که ویرا اشتری بکشد، اگر نام جایگاه بُرده باشد؛ واجب آید بروی وفا کردن بدان. و گر نام جایگاه برده نباشد؛ روا نبود نحر کردن آن اشتر، الا بیپیرامن کعبه. و مکر و هاست مردم را که گوسفندی بقربان کند که بدست خویش پروده باشد. و مستحبست که ازان بود که بخرد.

۱- دو نسخه کهن: زیاره. ۲- در هامش دو نسخه کهن و ملی و میج و ع آمده: فی العریة: وهوان يحصل فی رحله. صح.



ولا يجوز أن يحلق الرجل رأسه، ولا أن يزور البيت، إلا بعد الذبح، أو أن يبلغ الهدى محلّه، وهو أن يحصل في رحله. فإذا حصل في رحله يمناً، وأراد أن يحلق؛ جاز له ذلك. ومتى فعل ذلك ناسياً، لم يكن عليه شيء. ومن وجبت عليه بدته في نذر أو كفارة، ولم يجدها؛ كان عليه سبع شياة. فإن لم يجد، صام ثمانية عشر يوماً إما بمكة أو إذا رجع إلى أهله.

والصبي إذا حج به متمماً، وجب على وليه أن يذبح عنه.

ومن لم يتمكن من شراء هدي، إلا يبيع بعض ثيابه التي يتجمل بها؛ لم يلزمه ذلك، وكان الصوم مجزئاً عنه.

ويجزئ الهدى عن الأضحية. وإن جمع بينهما، كان أفضل. ومن لم يجد الأضحية، جاز له أن يتصدق بثمنها. فإن اختلفت أثمانها؛ نظر إلى الثمن الأول والثاني والثالث، وجمعها، ثم يتصدق بثمنها، وليس عليه شيء.

ومن نذر لله تعالى أن ينحر بدته؛ فإن سمى الموضع الذي ينحرها

فيه، وجب عليه الوفاء به، وإن لم يسم الموضع، لم يجز له أن ينحرها إلا بفناء الكعبة. ويكره للإنسان أن يضحى بكبش قد تولى تربيته، ويستحب أن يكون ذلك مما يشتريه.

## بابُ الحلقِ والتقصيرِ

يُسْتَحَبُّ أَنْ يَحْلِقَ الْإِنْسَانُ <sup>(١)</sup> رَأْسَهُ بَعْدَ الذَّبْحِ. وَإِنْ كَانَ صُرُورَةً ،  
لَا يُجْزِئُهُ غَيْرُ الْحَلْقِ. وَإِنْ كَانَ مِنْ حَجِّ حَجَّةِ الْإِسْلَامِ ، جَازَ لَهُ التَّقْصِيرُ ،  
وَالْحَلْقُ أَفْضَلُ . أَللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ لَبَّدَ شَعْرَهُ . فَإِنْ كَانَ كَذَلِكَ ، لَمْ  
يُجْزِئُهُ غَيْرُ الْحَلْقِ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ .

ومن ترك الحلقَ عامداً أو التقصيرَ إلى أن يزور البيتَ ، كان عليه  
دمُ شاةٍ . وإن فعله ناسياً ؛ لم يكن عليه شيءٌ ، وكان عليه إعادةُ الطوافِ .  
ومن رَحَلَ مِنْ مِثْلِ قَبْلِ الْحَلْقِ ، فَلْيَرْجِعْ إِلَيْهَا ، وَلَا يَحْلِقْ رَأْسَهُ إِلَّا بِهَا  
مَعَ الْإِخْتِيَارِ . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّكَنْ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَيْهَا ؛ فَلْيَحْلِقْ رَأْسَهُ فِي مَكَانِهِ ، وَيُرَدُّ  
شَعْرُهُ إِلَى مِثْلِهِ ، وَيَدْفُنُهُ هُنَاكَ . فَإِنْ لَمْ يَتِمَّكَنْ مِنْ رَدِّ الشَّعْرِ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ .  
وَالْمَرْأَةُ لَيْسَ عَلَيْهَا حَلْقٌ ، وَيَكْفِيهَا مِنَ التَّقْصِيرِ مَقْدَارُ أَنْمَلَةٍ .

وإذا أراد أن يحلقَ ، فَلْيَبْدَأْ بِنَاصِيَتِهِ مِنَ الْقَرْنِ الْيَمَنِ وَيَحْلِقْ إِلَى  
الْعَظْمَيْنِ وَيَقُولُ إِذَا حَلَقَ : «اللَّهُمَّ أَعْطِنِي بِكُلِّ شَعْرَةٍ [٧٥ پ] نُوراً يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ» . وَمَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَى رَأْسِهِ شَعْرٌ ؛ فَلْيَمِرَّ الْمَوْسَى عَلَيْهِ ، وَقَدْ أَجْزَاهُ .  
وَإِذَا حَلَقَ رَأْسَهُ ؛ فَقَدْ حَلَّ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ أَحْرَمَ مِنْهُ إِلَّا التَّسَاءُ وَالطَّيْبُ ،  
إِنْ كَانَ مَتَمِّعاً . فَإِنْ كَانَ حَاجِجاً غَيْرَ مَتَمِّعٍ ، حَلَّ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا التَّسَاءُ . فَإِذَا  
طَافَ طَوَافَ الزِّيَارَةِ ، حَلَّ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا التَّسَاءُ . فَإِذَا طَافَ طَوَافَ  
التَّسَاءِ ، حَلَّتْ لَهُ أَيْضاً التَّسَاءُ .

١- ملك وخ وجاهي : للانسان ان يحلق ، متن مانده مه و ص و ن .

## باب چهاردهم

## در سر تراشیدن و موی پیراستن

مستحبست که مردم چون از ذَبْح بپرداخته باشد، سربتراشد. و اگر هیچ بار حج کرده نباشد، روانبود ویرا الا سر تراشیدن. و اگر ازان بود که حج کرده باشد، روا بود ویرا که موی پیراید. و تراشیدن فاضلتر بود، آلا که موی وی نمد شده باشد،<sup>۵</sup> آنکه آلا تراشیدن روا نبود بر همه حالی.

و اگر کسی موی تراشیدن یا پیراستن را ترك کند، تا آنکه که زیارت خانه کند بعمد؛ بروی خون کوسفندی لازم آید. و اگر نسیان افتاده باشد؛ بروی چیزی نبود، و بروی بود که طواف بازسر گیرد. و اگر کسی از مِنا بیاید پیش از حلق؛ باید که با مِنا شود، و سرتراشد آلا بر مِنا باختیار. پس اگر با مِنا نتواند شدن، سربتراشد<sup>۱۰</sup> آنجا که رسیده است. و موی خویش با مِنا فرستد، و آنجا دفن کند، پس اگر با مِنا نتواند بردن، بروی چیزی نبود.

و بر زنان نیست که سرتراشند. و تمام بود ویرا که چند سرانگشتی موی پیراید.

و چون مردم خواهد که سرتراشد؛ ابتدا از پیشانی از سوی راست بکنند، و تا با دو [۱۰۸ پ] استخوان که در برابر گوش برداشته است بتراشد، و بگوید بوقت سرتراشیدن: «اللَّهُمَّ اعْطِنِي بِكُلِّ شَعْرَةٍ نُورًا فِي الدُّنْيَا وَنُورًا فِي الْآخِرَةِ<sup>(۱)</sup>». و اگر کسی را بر سرش موی نبود؛ باید که اُستره بر سر براند، و روا بُودش. و چون سرتراشد؛ هر چه بروی حرام بود حلال شد، آلازن و طیب، اگر متمتع بود. پس اگر متمتع نبود همه چیزی حلال شد، آلازن. و چون طواف زیارت بکرد؛ همه چیزی حلال شد، آلازن. و چون طواف التَّسَا بکرد، زنان نیز حلال شدند.

۱- هاشم دوسنخه کهن: خ صح يوم القيمة.

و مستحبست که جامه درنپوشد ، الا از پس آنکه طواف زیارت بکند . و حرام نیست جامه پوشیدن . و همچنین مستحبست که طیب را نبوید ، تا از طواف التَّسْبِیْر دازد . و اگر بیوید ، حرام نباشد چنانکه بگفتیم .

## باب پانزدهم

### در زیارت خانه و با منآمدن و سنگ انداختن

چون از مناسکها بمنای پرداخت ؛ رُوی بمگه کند ، و زیارت خانه بکند رُوز نحر ، و تأخیر نکند الا از بهر عذری را . که اگر تأخیر کند از عذری را ، باید که فردا زیارت بکند . و بیشتر از آن تأخیر نکند ، اگر متمتع بود . پس اگر مفرد بود یا قارن بود ، روا بود که تأخیر کند تا بدان وقت که وی خواهد . و لکن زن بروی حلال نبود . و طواف بمعجیل بکردن قارن و مفرد فاضلتر بود از تأخیر کردنش . ۱۰

و مستحبست آنکس را که زیارت خانه خواهد کردن ، که غسل بکند پیش از آنکه بمسجد شود ، و ناخن بگیرد ، و موی لب بگیرد ، و پس زیارت کند . و باکی نبود که مردم بمنابر غسل کند ، و بمگه آید ، و بدان غسل طواف خانه بکند . و باکی نبود که بروز غسل کند ، و بشب طواف کند ؛ هر گاه که غسل را بشکافته نبود بحدثی . ۱۵  
که اگر نقض کرده باشد بحدثی یا خوابی ، غسل باسر گیرد بر طریق استحباب تا طواف بر غسل کرده باشد . و زنرا نیز مستحبست غسل کردن از پیش طواف .

وَيُسْتَحَبُّ أَلَّا تَلْبَسَ الثِّيَابَ الْإِبْعَدَ الْفَرَاغِ مِنْ طَوَافِ الزِّيَارَةِ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ. وَكَذَلِكَ يُسْتَحَبُّ أَلَّا يَمَسَّ الطَّيِّبَ الْإِبْعَدَ الْفَرَاغِ مِنْ طَوَافِ النِّسَاءِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ مَحْظُورًا عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ.

### بابُ زِيَارَةِ الْبَيْتِ وَالرَّجُوعِ إِلَى مَنَاوِرِ مِي الْجِمَارِ

- فَإِذَا فَرَغَ مِنْ مَنَاسِكَهِ بَيْمَنًا؛ فَلْيَتَوَجَّهْ إِلَى مَكَّةَ، وَلْيَزِرِ الْبَيْتَ يَوْمَ النَّحْرِ، وَلَا يُؤَخِّرْهُ إِلَّا لِعُذْرٍ. فَإِنْ أَخَّرَهُ لِعُذْرٍ؛ زَارَ مِنَ الْغَدِ وَلَا يُؤَخِّرُ<sup>(١)</sup> أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ. هَذَا إِذَا كَانَ مَتَمِّعًا. فَإِنْ كَانَ مُفْرِدًا أَوْ قَارِنًا؛ جَازَ لَهُ أَنْ يُؤَخِّرَ إِلَى أَيِّ وَقْتٍ شَاءَ، غَيْرَ أَنَّهُ لَا تَجِلُّ لَهُ النِّسَاءُ. وَتَعْجِيلُ الطَّوَافِ لِلْقَارِنِ وَالْمُفْرِدِ أَفْضَلُ مِنْ تَأْخِيرِهِ.
- وَيُسْتَحَبُّ لِمَنْ أَرَادَ زِيَارَةَ الْبَيْتِ أَنْ يَغْتَسِلَ قَبْلَ دُخُولِ الْمَسْجِدِ وَالطَّوَافِ بِالْبَيْتِ، وَيُقَلِّمَ أَظْفَارَهُ، وَيَأْخُذَ<sup>(٢)</sup> مِنْ شَارِبِهِ، ثُمَّ يَزُورُ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَغْتَسِلَ الْإِنْسَانُ بَيْمَنًا، ثُمَّ يَجِيءُ إِلَى مَكَّةَ، فَيَطُوفُ بِذَلِكَ الْغُسْلِ بِالْبَيْتِ. وَلَا بَأْسَ أَنْ يَغْتَسِلَ بِالنَّهَارِ وَيَطُوفَ بِاللَّيْلِ مَا لَمْ يَنْقُضْ ذَلِكَ الْغُسْلَ بِحَدِيثٍ أَوْ نَوْمٍ. فَإِنْ نَقَضَهُ بِحَدِيثٍ أَوْ نَوْمٍ؛ فَلْيُعِدِّ الْغُسْلَ اسْتِحْبَابًا، حَتَّى يَطُوفَ وَهُوَ عَلَى غُسْلِ. وَيُسْتَحَبُّ لِلْمَرْأَةِ أَيْضًا أَنْ تَغْتَسِلَ قَبْلَ الطَّوَافِ.

١- ص و ن و ج ا ب ي : يؤخره .

٢- خ : ياخذ شيئاً .

وإذا أراد أن يدخل المسجد؛ فليقف على بابِه، ويقول: «اللهم  
 أعني على نسكك» إلى آخر الدعاء الذي ذكرناه في الكتاب المقدم  
 ذكره<sup>(١)</sup>. ثم يدخل المسجد، ويأتي الحجر الأسود فيستلمه ويقبله. فإن  
 لم يستطع، استلمه بيده وقبل يده. فإن لم يتمكن من ذلك أيضاً؛ استقبله،  
 وكبر، وقال ما قال حين طاف بالبيت يوم قدم مكة. ثم يطوف بالبيت  
 أسبوعاً كما قدمنا وصفه. ويصلي عند المقام ركعتين. ثم ليرجع إلى  
 الحجر الأسود فيقبله، إن استطاع، ويستقبله ويكبر. ثم ليخرج إلى  
 الصفا، فيصنع عنده ما صنع يوم دخل مكة. ثم يأتي المروة، ويطوف  
 بينهما سبعة أشواط، يبدأ بالصفا ويختم بالمروة.

١٠ فإذا فعل ذلك، [٧٦ ر] فقد حل له كل شيء أحرم منه إلا النساء.  
 ثم ليرجع إلى البيت، فيطوف به طواف النساء أسبوعاً، يصلي عند المقام  
 ركعتين، وقد حل له النساء.

وأعلم أن طواف النساء فريضة في الحج وفي العمرة المبتولة. وليس  
 بواجب في العمرة التي يتمتع بها إلى الحج. فإن مات من وجب عليه  
 طواف النساء، كان على وليه القضاء عنه. وإن تركه وهو حي، كان  
 ١٥ عليه قضاؤه. فإن لم يتمكن من الرجوع إلى مكة، جاز له أن يأمر من  
 ينوب عنه. فإذا طاف النائب عنه، حدث له النساء. وطواف النساء فريضة  
 على النساء والرجال والشيوخ والخصيان، لا يجوز لهم تركه على حال.

و چون در مسجد خواهد شدن؛ بدر مسجد باستد، و بگوید: «اللَّهُمَّ اَعِنِّي عَلَى نُسُكِكَ» تا آخر دعا که در تهذیب<sup>(۱)</sup> بگفته‌ایم. و پس در مسجد شود و بسنک سیاه آید و در بر گیرد و بوسه بر دهد. [۱۰۹] پس اگر نتواند؛ روی فراوی کند<sup>(۲)</sup>، و تکبیر بکند، و آنچه آنجا گفت که طواف نخستین کرد بگوید<sup>(۳)</sup>، و هفت بار بگردد چنانکه بگفتیم. و بنزدیک مقام دور کعت نماز بکند، و پس با حجر الاسود شود، و بوسه بر دهد، اگر تواند، و تکبیر بکند، پس بصفا شود، و همچنان کند که از پیش ازین کرد يوم دَخَلَ مَكَّةَ. و پس بمروه شود، و هفت بار سعی کند میان صفا و مروه، ابتدا بصفا کند، و ختم بمروه.

و چون چنین کرده باشد؛ هر چه بروی حرام بود حلال شود، الا زنان. پس باخانه آید، و طواف النَّسَا بکند هفت بار، و بنزدیک مقام دور کعت نماز بکند، آنکه ۱۰ زنان بروی حلال شوند.

و بدانکه طواف النَّسَا فریضه است در حج و عمره بریده، و دران عمره که بدان تمتع بحج کنند واجب نیست. اگر بمیرد آنکس که طواف النَّسَا بروی فریضه شده باشد، بر ولی وی بود که از بهر وی قضا کند. و اگر ترك کند، و وی زنده بود؛ بروی بود قضای آن بکردن. پس اگر نتواند باز مگه شدن، رو ابود ۱۵ که کسیرا بفرماید تا از وی نیابت آن بدارد. و چون نیابت داروی از وی طواف کرده باشد، زنان بروی حلال شوند. و طواف النَّسَا فریضه است بر زنان و مردان و خصیان و پیران، و روا نبود ترك کردن آن بر هیچ حالی.

۱- تهذیب ۵: ۲۵۲.

۲- در هاشم ع آمده «سقط فی الاصل: استلمه بیده و قبل بیده فان لم يتمكن من ذلك ايضا» و ترجمه این عبارت در نسخه‌ها نیست.

۳- هاشم دو نسخه کهن و مج و ملی: خ: و آنچه آنجا گفت آنگاه که طواف خانه می کرد آن روز که بمکه رسید نگوید. صح، این عبارت در متن ع آمده بانسان «من- الی نسخه بدل» روی آن.

- و چون مردم از طواف پیرداخت با منا شوند ، و شبهای تشریق الا بی‌نا نباشند .  
 که اگر بجز از منا باشد ، بروی خون کوسفندی لازم آید . و اگر بمگه باستد  
 بشبهای تشریق ، و بطواف مشغول شود ؛ بروی چیزی نبود . و اگر بعبادت و طواف  
 مشغول نشود ، بروی بود آنچه بگفتیم . و اگر کسی از منا بیاید پس از نیم شب ؛  
 روا بود که بیخبر بر منا بخسبد ، ولکن درمگه نشود ، الا پس از آنکه فجر بر آمده باشد .  
 و اگر بتواند کردن ؛ بشرود از آنجا ، الا پس از آنکه فجر بر آید ، فاضلتر بود . و هر آنکس  
 که این هر سه شب نه بر منا بخسبد متعمداً ، بروی سه کوسفند لازم آید . و فاضلتر  
 آنست که مردم ایام التشریق از منا بنشود . و اگر خواهد که بمگه آید از بهر طواف  
 تطوع ، [ ۱۰۹ پ ] روا بود . ولکن فاضلتر آن بود که ما بگفتیم .
- ۱۰ و چون مردم بی‌نا آید ، از بهر رمی چهار بروی بود که سه روز سنگ اندازد :  
 روز دوم از نحر و سیوم و چهارم ، هر روزی بیست و یک سنگ ، و آن بیست و یک  
 سنگ نزدیک زوال باید انداختن ، که فاضلتر بود . و اگر کسی از آن گاه که آفتاب  
 بر آید تا آفتاب فرو شود در میانه هر وقت که بود بیندازد ، باکی نبود .
- و چون خواهد که سنگ اندازد ؛ از نخست جمره نخستین را سنگ بیندازد  
 ۱۵ بردست چپ از بطن مسیل در هفت سنگ بسرانگشت ، و با هر سنگی تکبیری بکند ،  
 و آن دعا که بگفتیم بخواند . و پس بردست چپ راه روی فراقبله کند ،



فإذا فرغ الإنسان من الطواف فليرجع إلى منأ ولا يبيت ليالي، التشرية  
إلا بها. فإن بات في غيرها، كان عليه دم شاة. فإن بات بمكة ليالي التشرية،  
ويكون مشتغلاً بالطواف والعبادة؛ لم يكن عليه شيء. وإن لم يكن  
مشتغلاً بهما، كان عليه ما ذكرناه، وإن خرج من منأ بعد نصف الليل؛  
جاز له أن يبيت بغيرها، غير<sup>(١)</sup> أنه لا يدخل مكة إلا بعد طلوع الفجر. وإن  
تمكن ألا يخرج منها إلا بعد طلوع الفجر، كان أفضل. ومن بات الثلث  
ليال بغير منأ متعمداً، كان عليه ثلاثة من الغنم. والأفضل أن لا يرح  
الإنسان أيام التشرية من منأ. فإن أراد أن يأتي من مكة للطواف بالبيت  
تطوعاً؛ جاز له ذلك، غير أن الأفضل ما قدمناه.

وإذا رجع الإنسان إلى منأ لرمى الجمار، كان عليه أن يرمي ثلاثة  
أيام: الثاني من التحير والثالث والرابع، كل يوم بإحدى وعشرين حصاة.  
ويكون ذلك عند الزوال، فإنه الأفضل. فإن رماها ما بين طلوع الشمس  
إلى غروبها، لم يكن به بأس.

فإذا أراد أن يرمي؛ فليبدأ بالجمرة الأولى، فليرميها عن يسارها<sup>(٢)</sup>  
من بطن المسيل بسبع حصيات يرميهن خذفاً. ويكبر مع كل حصاة،  
ويدعوا بالدعاء الذي قدمناه. ثم يقوم عن يسار الطريق ويستقبل القبلة،

١- خ: الا.

٢- ملك: على.

وَيَحْمِدُ اللَّهَ تَعَالَى<sup>(١)</sup>، وَيُنْشِئُ عَلَيْهِ، وَيُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ،  
ثُمَّ لِيَتَقَدَّمَ قَلِيلًا وَيَدْعُوا وَيَسْأَلُهُ أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُ. ثُمَّ يَتَقَدَّمُ أَيْضًا وَيَرْمِي  
الْجَمْرَةَ الثَّانِيَةَ، وَيَصْنَعُ عِنْدَهَا كَمَا صَنَعَ عِنْدَ الْأُولَى، وَيَقِفُ وَيَدْعُوا،  
ثُمَّ يَمْضِي إِلَى الثَّلَاثَةِ فَيَرْمِيهَا كَمَا رَمَى الْأَوْلَيَيْنِ، وَلَا يَقِفُ عِنْدَهَا.

وَإِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ [٧٦ پ]، وَلَمْ يَكُنْ قَدْ رَمَى بَعْدُ؛ فَلَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ  
يَرْمِيَ إِلَّا فِي الْغَدِ. فَإِذَا كَانَ مِنَ الْغَدِ؛ رَمَى لِيَوْمِهِ مَرَّةً وَمَرَّةً، قِضَاءً لِمَا  
فَاتَهُ، وَيَفْصِلُ بَيْنَهُمَا بِسَاعَةٍ. وَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الَّذِي يَرْمِي لِأَمْسِهِ بُكْرَةً،  
وَالَّذِي لِيَوْمِهِ عِنْدَ الزَّوَالِ. فَإِنْ فَاتَهُ رَمَى يَوْمَيْنِ؛ رَمَاهَا كُلَّمَا يَوْمَ التَّقْرِيرِ،  
وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ. وَقَدْ بَيَّنَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ الرَّمْيُ بِاللَّيْلِ. وَقَدْ رُخِّصَ لِلْعَلِيلِ  
وَالْخَائِفِ وَالرُّعَاةِ وَالْعَبِيدِ، الرَّمْيُ بِاللَّيْلِ. وَمَنْ نَسِيَ رَمَى الْجِمَارِ إِلَى أَنْ أَتَى  
مَكَّةَ؛ عَادَ إِلَى مَنَاءَ، وَرَمَاهَا، وَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ. وَحَكْمُ الْمَرْأَةِ فِي جَمِيعِ  
مَا ذَكَرْنَاهُ حَكْمُ الرَّجُلِ سِوَاهُ.<sup>(٢)</sup>

فَإِنْ لَمْ يَذْكَرْ إِلَى أَنْ يَخْرُجَ مِنْ مَكَّةَ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ. إِلَّا أَنَّهُ  
إِنْ حَجَّ فِي الْعَامِ الْمُقْبِلِ، أَعَادَ مَا كَانَ قَدْ فَاتَهُ مِنْ رَمَى الْجِمَارِ. وَإِنْ لَمْ يَحْجْ  
أَمْرٌ وَلِيَهُ أَنْ يَرْمِيَ عَنْهُ. فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ، اسْتَعَانَ بِرَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ  
فِي قِضَاءِ ذَلِكَ عَنْهُ.

و حمد. و ثنای خدای گوید، و صلوات بر پیغمبر، صلی الله علیه و آله، فرستد. و پس اندک فرمایش شود، و دعا بخواند. و از خدای تعالی درخواهد تا زوی پذیرفته<sup>(۱)</sup> کند و پس فرمایش شود، و جمره دؤم را سنگ بیندازد، همچنانکه جمره نخستین را انداخت، و باستد، و دعا بخواند. و پس بجمره سؤم رود، و سنگ بیندازد، همچنانکه هر دو جمره را انداخت، و بجمره سؤم بنه استد.

و چون آفتاب فرو شود، و سنگ انداخته نباشد، روا نبود که سنگ اندازد، الا فردارا. و چون فردا بود؛ روزش را یکبار بیندازد، و آن دیگر را قضا کند، و از میان هر دو ساعتی فصلی کند. و باید که از دیگرینه<sup>(۲)</sup> بامداد بیندازد، و ازان روز نزدیک زوال. و اگر دو روز فایت شده باشد؛ همه روز نقر بیندازد، و بروی چیزی نبود. اما پیدا بگردیم که سنگ انداختن بشب روا نبود. و بیمار را، و کسی را که نرسی بود، و شبانان را، و بند کافرا، رخصت کرده اند بشب انداختن. و حکم زن درین چیزها که ما بگفتیم حکم مرد است راست.

و گر یادش نیاید تا از مگه بشود، بروی چیزی نبود. الا آنست که چون سال آینده را حج کند، قضای آن سنگ که فایت شده است انداختنش بجمار بکنند. و اگر حج نکند، و لیش را بفرماید تا از بهروی سنگ بیندازد. و اگر ویرا ولی ۱۵ نباشد؛ استعانت کند بمردی از جمله مسلمانان، [۱۱۰ر] تا از بهروی سنگ بیندازد.

۱- دومین کهن: پذیرفته.

۲- ع و مج و ملک و ملی و چابی: دینه.

و ترتیب واجبست در سنگ انداختن : از نخست جمره العظمی را بیندازد ،  
 و پس وسطی را ، و پس جمره العقبه را . و اگر کسی خلاف این کند ، بروی بود  
 باسر گرفتن . و اگر کسی نخست جمره العقبه را بیندازد ، و پس جمره الوسطی را ،  
 و پس اولی را ؛ وسطی را باسر گیرد ، و پس جمره العقبه را بیندازد ، و روا بود ویرا .  
 و اگر فراموش کند ، و جمره نخستین را سه سنگ بیندازد ، و دو جمره دیگر را  
 تمام بیندازد ؛ بروی بود که همه جمرها باسر گیرد . و اگر جمره نخستین را چهار  
 سنگ بینداخته باشد ، و دو جمره دیگر را تمام بیندازد ؛ بروی بود که جمره نخستین را  
 سه سنگ دیگر بیندازد . و همچنین اگر جمره وسطی را کمتر از چهار سنگ انداخته  
 باشد ؛ بروی بود که باسر گیرد ، و آنچه از پس آن بود . و اگر چهار سنگ انداخته بود ؛ تمام  
 بکند ، و بروی نبود باسر گرفتن سؤم . و اگر کسی جمره بی را شش سنگ بیندازد ،  
 و یکی از وی کم شود ؛ يك سنگ دیگر اعادت کند بر جمره . و اگر بادیگر روز بود ؛  
 روان بود که ازان سنگ که بجمار انداخته باز بر گیرد ، و بیندازد . و اگر کسی داند که  
 از سنگ چیزی کم کرد ، و نداند که از کدام جمار کم انداخته است ؛ بر هر <sup>(۱)</sup> جمره سنگی  
 بیندازد . و اگر کسی سنگ بیندازد ، و در محمول وی افتد ، بجایگاه آن سنگ سنگی  
 دیگر بیندازد . و اگر بر مردم یا بر چهار پای آید ، و پس بر جمره افتد ؛ روا بود ویرا .  
 و باکی نبود که مردم بر اشتر نشسته سنگ اندازد . و اگر پیاده بود ، فاضلتر  
 بود . و باکی نبود که از بهر بیمار سنگ بیندازد ، و از بهر کسی که شکمش درد کند  
 یا از هوش شده باشد ، و از بهر کودک .

- والترتيب واجب في الرمي . يجب أن يبدأ بالجمرة العظمى ثم الوسطى ثم جمرة العقبة . فمن خالف شيئاً منها ، أورماها منكوسة ؛ كان عليه الإعادة . ومن بدأ بجمرة العقبة ثم الوسطى ثم الأولى ، أعاد على الوسطى ثم جمرة العقبة وقد أجزأه . فإن نسي فرمى الجمرة الأولى بثلاث حصيات ، ورمى الجمرتين الأخرتين على التمام ؛ كان عليه ان يعيد عليها كلها . وإن كان قد رمى من الجمرة الأولى بأربع حصيات ثم رمى الجمرتين على التمام ، كان عليه أن يعيد على الأولى بثلاث حصيات . وكذلك إن كان قد رمى على الوسطى أقل من أربعة ، أعاد عليها وعلى ما بعدها . وإن رماها بأربعة ؛ تممها ، وليس عليه شيء من الإعادة على الثالثة . ومن رمى حمرة بسيت حصيات ، وضاعت عنه واحدة ؛ أعاد عليها بحصاة ، وإن كان من الغيد . ولا يجوز له أن يأخذ من حصي الجمار فيرمي بها . ومن علم أنه قد نقص حصاة واحدة ، ولم يعلم من أي الجمار هي ؛ أعاد على كل واحدة منها بحصاة . فإن رمى بحصاة ، فوَقعت في محمليه ؛ أعاد مكانها حصاة أخرى . فإن أصابت إنساناً أو دابة ؛ ثم وقعت على الجمرة ، فقد أجزأه . ولا بأس أن يرمي الإنسان راكباً . وإن رمى ماشياً ، كان أفضل .
- ولا بأس أن يرمي عن العليل والمبطون والمغمى عليه والصبي .

وينبغي أن يكبر الإنسان بمنأ عقيب خمس عشرة صلاة. يبدأ بالتكبير يوم التجر من بعد الظهر الى صلاة الفجر من اليوم<sup>(١)</sup> الثالث من أيام التشريق، وفي الأمصار<sup>(٢)</sup> عقيب [٧٧ر] عشر صلوات، يبدأ عقيب الظهر من يوم التجر الى صلاة الفجر من اليوم<sup>(٣)</sup> الثاني من أيام التشريق، ويقول في التكبير: «الله أكبر، الله أكبر، لا إله إلا الله، والله أكبر، الله أكبر» على ما هدانا. والحمد لله على ما أولانا ورزقنا من بهيمة الأنعام.

### باب النفر من منأ ودخول الكعبة ووداع البيت

لابأس أن ينفر الإنسان من منأ اليوم<sup>(٤)</sup> الثاني من أيام التشريق وهو اليوم<sup>(٥)</sup> الثالث من يوم التجر. فإن أقام الى النفر الأخير، وهو اليوم الثالث<sup>(٦)</sup> من أيام التشريق والرابع<sup>(٧)</sup> من يوم التجر؛ كان أفضل. فإن كان ممن أصاب النساء في إحرامه أو صيداً، لم يجوز له أن ينفر في التفر الأول. ويجب عليه المقام الى التفر الأخير. وإذا أراد أن ينفر في التفر الأول؛ فلا ينفر إلا بعد الزوال، إلا أن تدعوه ضرورة إليه من خوف وغيره، فإنه لابأس أن ينفر قبل الزوال، وله أن ينفر بعد الزوال ما بينه وبين غروب الشمس. فإذا غابت الشمس؛ لم يجوز له التفر، وليبيت بمنأ الى الغد. وإذا نفر في النفر الأخير، جاز له أن ينفر من بعد طلوع الشمس أي وقت شاء. فإن لم ينفر وأراد المقام بمنأ؛ جاز له ذلك، إلا الإمام خاصة، فإن عليه أن يصلّي الظهر بمكة.

١- مه و ملك و ص: يوم. ٢- ن: الفجر من يوم الرابع من النحر الثالث  
من ايام التشريق فى الامصار. ٣- ملك و ص: يوم. ٤- مه و خ و س و ن: يوم.  
٥- مه و ص: يوم. ٦- ن: وهو الثالث. ٧- مه: او.

و باید که مردم بمنابر، از پس یا نرده نماز، تکبیر گویند. ابتدا کند بتکبیر گفتن روز نحر از پس نماز پیشین تا نماز بامداد روز سوّم از ایّام تشریق. و در دیگر شهرها از پس ده نماز، ابتدا از پس نماز پیشین بکنند روز نحر تا بنماز بامداد روز دوّم از ایّام تشریق، و بگویند در تکبیر: «الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، والله اکبر، الحمد لله علی ما هدانا، والحمد لله علی ما اولانا، والحمد لله علی ما رزقنا من بهیمة الانعام»<sup>(۱)</sup> [۱۰ پ] °

## باب شانزدهم

در بازگشتن از منّا و در کعبه رفتن و وداع با خانه کردن

با کی نبود که مردم روز دوّم ایّام تشریق از منّا بیاید، و آن سهّم<sup>(۲)</sup> روز بود از روز نحر در. و اگر مقام کند تا بنقر پسین، و آن سوّم روز بود از ایّام تشریق، و چهارم روز بود از روز نحر در، فاضلتر بود. و اگر ازان بود که این مرد با زنان نزدیکی کرده بود<sup>۱۰</sup> در احرام، یا صید کرده بود؛ روان بود که اوّل بنقر اول بیاید، و بروی واجب بود مقام کردن تا بنقر پسین. و چون بنقر اوّل خواهد که بیاید، آلا از پس زوال بنیاید، آلا که ضرورتی بود ویرا، چون خوفی و مانند آن، که آنکه با کی نبود که بنقر اوّل از پیش زوال بیاید. و از پس زوال ویرا هست که بیاید تا آفتاب فرو شدن. چون آفتاب<sup>۱۵</sup> فرو شود، روان بود که بیاید. و باید که بیمنّا بخشید تا با دیگر روز. و چون بنقر پسین بیاید، روان بود چون آفتاب براید هر وقت که خواهد بیاید. پس اگر بنیاید؛ روان بود ویرا آن، آلا امام را خاصه که بروی باشد که نماز پیشین بمگه بکنند.

۱- هامش دو نسخه کهن: «نسخه صحیح: الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر والله اکبر علی ما هدانا والحمد لله علی ما اولانا و رزقنا من بهیمة الانعام». زیر سطر: ح صح: الله اکبر علی ما هدانا.

۲- دومین نسخه کهن: سیم، ملک و مج و ملک و مج و ملی: سبوم، ع سوم.

- واگر کسی از منا بیاید، و همه مناسک بگذرانده<sup>(۱)</sup> باشد؛ رو آورد که در مگه نشود.
- واگر بروی از مناسک چیزی مانده بود، لابد بود ویرا رجوع کردن باوی. و فاضلتر آن بود بر همه حالی که باز مگه آید از بهر وداع کردن خانه و طواف وداع.
- و مستحبست که مردم بمسجد منابر، نماز بکنند. و آن مسجد الخیف است.
- و پیغمبر را، صلی الله علیه و آله، مسجدی بود آنجا که نزدیک آن مناره است که در میان مسجد است، و بالایش را تا بقبله مقداری گز، و از دست راست و از دست چپ همچندان. اگر توانی که نماز گاه تو در وی بود، بکن. و مستحبست مردم را که شش رکعت نماز کند در مسجد منا. و چون بمسجد الحسبا رسد، و آن مسجد پیغمبر است، صلی الله علیه و آله و سلم؛ درو شود؛ و آسوده گردد اندکی<sup>(۲)</sup> دروی، و بقضا باز افتد.
- و چون بمگه آید، در کعبه شود اگر تواند، که سنت است و استحباب و آنکس که هیچ بار حج کرده نباشد، بشکندارد در کعبه شدن با اختیار. پس اگر [۱۱۱] ر] نتواند، بروی چیزی نبود.
- و چون در کعبه خواهد شدن؛ غسل بکند پیش از آنکه در کعبه شود، که سنتی مؤکداست. و چون در کعبه شده باشی<sup>(۳)</sup>، بینی پاك نکنند در وی، و خیونینندازد.
- و روا نبود با کفشی<sup>(۴)</sup> و موزه دروی شود و با نعلین. و پای برهنه در شود. و بگوید چون در کعبه شود: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ قُلْتَ: وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا، فَأَمَّتِي مِنْ عَذَابِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا رَحِيمَ الرَّاحِمِينَ»

۱- دومین نسخه کهن و ملک: بگذرانده.

۲- دومین نسخه کهن: در وی اندکی.

۳- ملک و ملی و میج و ع: باشد.

۴- ملک و ملی و میج و ع: کفش.



ومن نَفَرَ مِنْ مِئْنَا، وكان قد قضى مناسكَه كُلِّهَا؛ جاز له أن لا يدخل مكة. وإن كان قد بقي عليه شيء من المناسك، فلا بدَّ له من الرجوع إليها. والأفضل على كُلِّ حال الرجوع إليها لتوديع البيت وطواف الوداع.

- ° ويستحب أن يصلي الإنسان بمسجد مِئْنَا، وهو مسجد الخيف. وكان رسول الله، صلى الله عليه وآله، مسجده عند المنارة التي في وسط المسجد وفوقها إلى القبلة نحواً من ثلثين ذراعاً، وعن يمينها وعن يسارها مثل ذلك. فإن استطعت أن يكون مصلاًك فيه، فافعل. ويستحب أن يصلي الإنسان ست ركعات في مسجد مِئْنَا. فإذا بلغ مسجد الحصباء، وهو مسجد رسول الله، صلى الله عليه وآله، فليدخله ولا يستريح فيه قليلاً ولا يستلق على قفاه.
- ١٠ فإذا جاء إلى مكة فليدخل الكعبة، إن تمكن من ذلك سنةً واستحباً. والصَّرورة لا يترك دخولها على حال مع الاختيار. فإن لم يتمكن من ذلك، لم يكن عليه شيء.

- فإذا أراد دخول الكعبة فليغتسل قبل دخولها [٧٧] سنة مؤكدة. فإذا دخلها؛ فلا يمتخط فيها، ولا يبصق. ولا يجوز دخولها بحذاء<sup>(١)</sup>.
- ١٥ ويقول إذا دخلها: «اللهم إني أتيتك من دُخْلِكَ كان آمناً، فأمتي من عذابك عذاب النار»

١- ملك: بحذاء بمعنى النعل.

ثُمَّ يُصَلِّي بَيْنَ الْأَسْطُوَانَتَيْنِ عَلَى الرُّخَامَةِ الْحُمْرَاءِ رَكَعَتَيْنِ ، يَقْرَأُ فِي  
 الْأُولَى مِنْهُمَا حَمَّ السَّجْدَةِ ، وَفِي الثَّانِيَةِ عِدَّةَ آيَاتِهَا ، <sup>(١)</sup> ثُمَّ لِيُصَلِّ فِي زَوَايَا الْبَيْتِ  
 كِلَيْهَا ، ثُمَّ يَقُولُ : «اللَّهُمَّ مِنْ تَهَيُّأً وَتَعَبًا» إِلَى آخِرِ الدَّعَاءِ . فَإِذَا صَلَّى عِنْدَ  
 الرُّخَامَةِ عَلَى مَا قَدَّمَ مِنْهَا ، وَفِي زَوَايَا الْبَيْتِ ، قَامَ فَاسْتَقْبَلَ الْحَائِطَ بَيْنَ الرُّكْنِ  
 الْيَمَانِيِّ وَالْغَرْبِيِّ ، وَيَرْفَعُ يَدَيْهِ ، وَيَلْتَصِقُ بِهِ ، وَيَدْعُو . ثُمَّ يَتَحَوَّلُ إِلَى  
 الرُّكْنِ الْيَمَانِيِّ ، فَيَفْعَلُ بِهِ مِثْلَ ذَلِكَ . ثُمَّ يَأْتِي الرُّكْنَ الْغَرْبِيَّ ، وَيَفْعَلُ بِهِ <sup>(٢)</sup>  
 أَيْضًا مِثْلَ ذَلِكَ ، ثُمَّ لِيَخْرُجَ . وَلَا يَجُوزُ أَنْ يُصَلِّيَ الْإِنْسَانُ الْفَرِيضَةَ جَوْفَ  
 الْكَعْبَةِ مَعَ الْإِخْتِيَارِ . فَإِنْ اضْطُرَّ إِلَى ذَلِكَ ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ <sup>(٣)</sup> بَأْسٌ بِالصَّلَاةِ فِيهَا .  
 فَأَمَّا التَّوَافُلُ فَالصَّلَاةُ فِيهَا مُنْدُوبٌ إِلَيْهِ .

فَإِذَا خَرَجَ مِنَ الْبَيْتِ وَنَزَلَ عَنِ الدَّرَجَةِ ، صَلَّى عَنْ يَمِينِهِ رَكَعَتَيْنِ . فَإِذَا  
 ١٠ أَرَادَ الْخُرُوجَ مِنْ مَكَّةَ ، جَاءَ إِلَى الْبَيْتِ ، فَطَافَ بِهِ أُسْبُوعًا طَوَافَ الْوُدَاعِ  
 سُنَّةً مُؤَكَّدَةً . فَإِنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَسْتَلِمَ الْحَجَرَ وَالرُّكْنَ الْيَمَانِيَّ فِي كُلِّ  
 شَوِّطٍ ، فَعَلَ . وَإِنْ لَمْ يَتِمَّكَنْ ، افْتَتَحَ بِهِ ، وَخَتَمَ بِهِ ، وَقَدْ أَجْزَأَهُ . فَإِنْ لَمْ  
 يَتِمَّكَنْ مِنْ ذَلِكَ أَيْضًا ، لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْءٌ . ثُمَّ يَأْتِي الْمَسْتَجَارَ ، فَيَصْنَعُ عِنْدَهُ  
 ١٥ كَمَا صَنَعَ يَوْمَ قَدَمِ مَكَّةَ . وَيَتَخَيَّرُ لِنَفْسِهِ مِنَ الدَّعَاءِ مَا أَرَادَ . ثُمَّ يَسْتَلِمُ  
 الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ ، ثُمَّ يُودِعُ الْبَيْتَ وَيَقُولُ : «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ  
 بَيْتِكَ» . ثُمَّ لِيَأْتِيَ زَمْزَمَ فَيَشْرَبُ <sup>(٤)</sup> مِنْهُ ، ثُمَّ لِيَخْرُجَ ، وَيَقُولُ : «عَائِبُونَ  
 تَائِبُونَ ، عَابِدُونَ ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ ، إِلَى رَبِّنَا رَاجِعُونَ» .

٢- در مه وخ و ص «به» نیست .

١- ن : آيها ، جايي : آياتها من القرآن .

٣- ملك : به . ٤- ص : فليشرب من ما فيها .

پس نماز کند از میان دو استون بر رخام سرخ، دُور کعت نماز بکند<sup>(۱)</sup>؛ در اوّل ر کعت الحمد و حم السّجده، و در دوّم ر کعت الحمد و سورة الرّحمن بخواند. پس در گوشه‌های خانه همه نماز بکند. پس بگوید: «اللّهُمَّ مِنْ تَهَيَّأَ وَتَعَبَّأَ تا با آخر دعا. و چون بر رخام نماز بکرده باشد چنانکه بگفتیم، و در گوشه‌های خانه؛ برخیزد، و روی بدان دیوار کند، که از میان رُکن یمانی است و غربی، و دست بردارد، و بدیوار باز نهد، و دُعا بخواند. و پس با رُکن یمانی آید، و همچنین بکند. و پس با رُکن غربی آید همچنین بکند، و پس بیرون شود.

و روانبود فریضه کردن در اندرون کعبه با اختیار. و اگر ضرورت بود، با کی نبود نماز کردن. و اما نوافل مندوبست در کعبه کردن.

- ۱۰ و چون از خانه بیرون آید؛ از پایه نردبان زیر آید، بردست راست، دور کعت نماز بکند. و چون از مگه بیرون خواهد شدن؛ بکعبه آید، و هفت بار طواف بکند طواف وداع، که سنتی موکد است. و اگر تواند، هر باری که بگردد سنگ را و رُکن را دربر گیرد. و اگر نتواند؛ بار نخستین دربر گیرد، و ختم بوی بکند، و روا بود ویرا. و اگر نتواند ازان، نیز بروی چیزی نبود. و پس بمسجدار آید، و همان بکند که پیش ازین بگفتیم که در مگه آمده و کرد. و از بهر خویش دُعا کند ۱۵ چندانکه خواهد. و پس سنگ در بر گیرد، و وداع خانه بکند، و بگوید: «اللّهُمَّ لَا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ بَيْتِكَ» و پس بزُمزم آید. و از آب زُمزم بخورد، پس بیرون شود، و بگوید: «آبُون، تَائِبُونَ، عَابِدُونَ، لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، الی [۱۱۱] پ رَبَّنَا رَاغِبُونَ، وَإِلَيْهِ رَاغِبُونَ»<sup>(۲)</sup>

۱ - در ح روی عبارت «نماز بکند» نشانه‌ای گذارده شده که گویا می‌رساند که زاید است، ملک؛ و دور کعت نماز کند، در ر کعت الحمد، دومین نسخه کهن؛ در ر کعت اول.  
۲ - هاشم دو نسخه کهن؛ خ ص: الی ربنا راجعون.

و چون از مسجد بیرون آید؛ باید که بدر گندم فروشان بدر آید، و بدر مسجد بسجده شود، و برخیزد، و روی بکعبه کرده بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَنْقَلَبَ عَلَى لَالِهِ إِلَّا اللَّهُ».

پس اگر نتواند طواف وداع کردن، یا شغلی پیش آید ویرا که ازان منع کند، و بیاید؛ بروی چیزی نبود. و چون از مکه بیرون خواهد آمدن، بیک درم خرما بخرد، و بصدقه بدهد تا کفارت آن چیزی باشد که در احرام افتاده باشد. ان شاء الله تعالی وحده.

## باب هفدهم

### در فریضهای حج

فریضهای حج احرام گرفتن است از میقاتش، و چهار لبیک زدن، و طواف خانه کردن. اگر متمتع بود، سه طواف: طواف عمره، و طواف الزیاره، و طواف النساء. و گرقارن بود، یا مفرد؛ بروی دو طواف بود: طوافی از بهر حج، و طواف النساء. و باهر طوافی لازم آید دور کعت نماز بنزدیک مقام بگردن. و آن هر دور کعت فریضه است. و سعی از میان صفا و مروه، و بدو موقف بایستادن: عرفات و بمشعر الحرام. و اگر متمتع بود؛ هذی نیر بروی واجب بود، یا آنچه بجای وی بایستد.

۱۵ و اگر کسی احرام را ترك کند متمعداً، ویرا حج نبود. و اگر فراموش کرده باشد تا بمیقات بگذرد؛ بروی بود که باز پس شود، و از میقات حرم فرا گیرد، اگر تواند. و اگر نتواند از بهر تنگی وقت، یا خوف، یا چیزی که مانند آن بود از سببهای ضرورت؛ از جایگاه خویش حرم فرا گیرد، و روا بود ویرا. و اگر در مکه شده باشد و ممکن باشد که بیرون مکه شود؛ باید که بیرون شود، و حرم فرا گیرد از بیرون در. ۲۰ پس اگر نتواند آن، بجایگاه حرم فرا گیرد.

و اگر کسی لبیک زدن را ترك کند متمعداً، ویرا حج نبود. پس اگر فراموش کند؛ لبیک نوباز کند، و بروی چیزی نبود.

فإذا أخرج من باب المسجد، فليكن خروجه من باب الحنطين. فيخبر ساجداً،  
ويقوم مستقبل الكعبة، فيقول: «اللهم انى أنقلب على لآله إلا الله».  
ومن لم يتمكن من طواف الوداع، أو شغله شاغل عن ذلك حتى،  
خرج؛ لم يكن عليه شيء. فإذا أراد الخروج من مكة؛ فليشتري بدرهم  
تمرأ، وليتصدق به، ليكون كفارة لما دخل عليه فى الإحرام، إن شاء الله. (١)

باب فرائض الحج

فرائض الحج، الإحرام من الميقات والتلبى الأربع (٢) والطواف  
بالبیت؛ إن كان متممًا، ثلاثة أطواف: طواف للعمرة وطواف للزيارة (٣)  
وطواف للنساء؛ وإن كان قارناً ومفرداً، طوافان: طواف للحج وطواف للنساء؛  
ويأزمه مع كل طواف ركعتان عند المقام، وهما أيضاً فرضان؛ [٧٨ ر] ١٠  
والسعى بين الصفا والمروة، والوقوف بالموقنين: عرفات والمشعر الحرام؛  
وإن كان متممًا، كان الهدى أيضاً واجباً عليه أو ما يقوم مقامه.  
فمن ترك الإحرام متممًا، فلاحج له. وإن تركه ناسياً حتى يجوز  
الميقات، كان عليه أن يرجع إليه. ويحرم منه، إذا تمكن منه. فإن لم يتمكن  
لضيق الوقت أو الخوف أو ما جرى مجراهما من أسباب الضرورات، أحرم ١٥  
من موضعه وقد أجزأه. فإن كان قد دخل مكة، وأمكنه الخروج إلى  
خارج الحرم، فليخرج وليحرم منه. فإن لم يستطع ذلك، أحرم من موضعه.  
ومن ترك التلبية متممًا، فلاحج له. وإن تركها ناسياً؛ ثم ذكر؛  
فليجدد التلبية، وليس عليه شيء.

١- درخ «ان شاء الله» نيس، ن: ان شاء الله تعالى. ٢- مه و ملك و خ و ن:  
والتلبية الاربعة، ص و چاپى: التلبيات الاربع. ٣- چاپى: الحج، ص: الزيارة.

ومن ترك طواف الزيارة متعمداً، فلاحج له. وإن تركه ناسياً، أعاد الطواف أى وقت ذكره.

ومن ترك طواف النساء متعمداً؛ لم يبطل حجّه، إلا أنه لا تجل له النساء، حتى يطوف أو يطاف عنه حسب ما قدمناه. ور كعتا الطواف متى

٥ تر كهما ناسياً، كان عليه قضاءهما حسب ما قدمناه. ومن ترك السعى متعمداً، فلاحج له. فإن تركه ناسياً، كان عليه قضاءه حسب ما قدمناه.

١٠ ومن ترك الوقوف بعرفات متعمداً، او بالمشعر الحرام<sup>(١)</sup>؛ فلاحج له. فإن ترك الوقوف بعرفات ناسياً؛ كان عليه أن يعود، فيقف بها ما بينه وبين طلوع الفجر من يوم التّحر. فإن لم يذكر إلا بعد طلوع الفجر، وكان قد وقف بالمشعر؛ فقد تم حجّه، وليس عليه شيء.

١٥ وإذا ورد الحاج ليلاً، وعلم: أنه إذا مضى الى عرفات، وقف بها وإن كان قليلاً، ثم عاد الى المشعر الحرام قبل طلوع الشمس؛ وجب عليه المضى اليها والوقوف بها، ثم يجيء الى المشعر الحرام. فإن غلب على ظنّه أنه إن مضى الى عرفات، لم يلحق المشعر قبل طلوع الشمس؛ اقتصر على الوقوف بالمشعر، وقد تم حجّه، وليس عليه شيء.

ومن أدرك المشعر الحرام قبل طلوع الشمس؛ فقد أدرك الحج. وإن أدركه بعد طلوع الشمس؛ فقد فاتته الحج.

١- ملك: الوقوف بالمشعر الحرام او بعرفات متعمداً.

و اگر کسی طواف الزیاره نکند متعمداً، ویرا حج نبود. و اگر فراموش کند؛ طواف باسر گیرد هر وقت که یادش آید.

و اگر کسی طواف النساء را ترك کند متعمداً؛ حج وی باطل نشود، و لکن زنان بر وی حلال نباشند، [۱۱۲ ر] تا آنکه که طواف بکند، یا از بهر وی طواف بکنند، چنانکه بگفتیم در پیش. و دور کعت طواف فریضه است. اگر کسی ترك کند، بروی بود قضا کردن آن چنانکه در پیش بگفتیم.

و اگر کسی سعی از میان صفا و مروه نکند متعمداً، ویرا حج نبود. و اگر فراموش کرده بود، بروی بود قضای آن بکردن حسب ماقدّمناه.

و اگر کسی بعرفات باستان ترك کند متعمداً، یا بمشعر الحرام؛ ویرا حج نبود.

و اگر فراموش کرده باشد؛ بروی بود که باز آنجا شود، و باستد تا فجر بر آمدن روز نحر. که اگر یادش نیاید، آلا از پس از آنکه فجر روز نحر بر آمده باشد، و وی بمشعر باستاده باشد؛ حج وی تمام بود، و بروی چیزی نباشد.

و اگر حاج فرار رسند و داند که اگر وی بعرفات شود، آنجا باشد، و اگر چه

اندکی بود، و پس بمشعر آید پیش از آنکه آفتاب بر آید؛ واجب باشد بروی بعرفات

شدن، و باستان، و پس باز مشعر آید. و اگر غالب ظنّش بود که وی چون بعرفات شود،

با مشعر نرسد پیش از آنکه آفتاب بر آید؛ اقتصار باستان بمشعر الحرام بکند، و حج وی تمام باشد، و بروی چیزی نباشد.

و اگر کسی مشعر الحرام در یابد پیش از آنکه آفتاب بر آید، حج دریافت. و اگر

پس از آنکه آفتاب بر آمده باشد در یابد، حج از وی فایت شده باشد.

و اگر کسی بعرفات باستد ، و پس قصد مشعر کند ، و در راه عایقی منع کند ، و بمشعر نرسد تا نزدیک زوال ؛ حجّ وی تمام باشد ، اندکی که بمشعر باستد ، و با منبا شود . و اگر کسی بعرفات استاده نباشد ، و مشعر دریابد پس از آنکه آفتاب برآمده باشد ؛ حجّ از وی فایت شده باشد ، زیرا که وی از دو موقف یکی را بوقت خویش نرسیده است .

و اگر کسی را حجّ فایت شود ؛ باید که بر احرام می باشد ، تا آنکه که ایام تشریق بگذرد . و پس با مگه آید ، و طواف خانه بکند ، و سعی از میان صفا و مروه بکند ، و حجّ را با عمره کند . و اگر هدنی را با خویشتن برانده باشد ؛ بمگه نحرش کند ، و بروی بود که سال آینده را حجّ کند ، اگر این حجّ که از وی فایت شود حجة الاسلام بود . پس اگر حجّ تطوّع بود ، وی مخیر باشد ؛ اگر خواهد حجّ کند سال [۱۱۲پ] آینده ، اگر خواهد حجّ کند ، و اگر خواهد حجّ نکند . و اگر کسی بهمه مناسکها بحاضر آید ، و بجایگاه خویش ترتیب نهد ، الا آن بود که وی مست بود ؛ و برا حجّ نبود ، و بروی بود حجّ کردن سال آینده را . <sup>(۱)</sup> و السلام .

### باب هژدهم <sup>(۲)</sup>

#### در مناسک زنان در حجّ و عمره

پیدا بگردیم پیش ازین که حجّ بر زنان واجب است ، همچنانکه بر مردان . و هر که که زنا شوهری بود ، باید که باوی بحجّ شود <sup>(۳)</sup> . و اگر شوهر وی و برا منع کند از رفتن بحجة الاسلام ؛ روا بود و برا خلاف کردن شوهر ، و بحجّ رفتن . پس اگر حجّ تطوّع خواهد کردن ، و شوهر و برا منع کند ؛ و برا نبود مخالفت کردن شوهر . و باید که با محرمی بشود چون پدری ، یا برادری ، یا عمتی ، یا خالی . پس اگر و برا هیچ کس ازینها نبود ، روا بود که با کسی که واثق باشد بدین وی از جمله مؤمنان بشود .

۱ - در دومین نسخه کهن و ملك «والسلم» نیست .

۲ - در نسخه کهن : ۱۸، ملك هژدهم ، ملی و مجلس و ع : هیچدهم .

۳ - هاشم دومین نسخه کهن : خ صح : باید که بیرون نشود الا باوی (مانند ع و

مج و ملی) ، ملك : باید که الا باوی بحجّ نشود .



ومن وقف بعرفات، ثم قصد المشعر، فعاقه في الطريق عائق، فلم يَلْتَقِ إلى قُرْبِ الزَّوَالِ؛ فقد تمَّ حجُّه، ويقف قليلاً بالمشعر ويمضي إلى مناً. ومن لم يكن قد وقف بعرفات، وأدرك المشعر بعد طلوع الشمس؛ فقد فاتته الحج، لأنَّه لم يَلْتَقِ أحدَ الموقفين في وقته.

- ومن فاتته الحج؛ فليقم على إحرامه إلى انقضاء أيام التشريق، ثم
- يحيى إلى مكة، فيطوف بالبيت، ويسعى بين الصفا والمروة، ويجعل حجته عمرة. وإن كان [٧٨٧] قد ساق معه هدياً؛ فليَنَحِرْ بِمَكَّةَ وكان عليه الحج من قابل إن كانت حجته حجَّة الإسلام. وإن كانت <sup>(١)</sup> حجَّة التطوع؛ كان بالخيار: إن شاء حج، وإن شاء لم يحج. ومن حضر المناسك كلها ورتبها في مواضعها، إلا أنه <sup>(٢)</sup> كان سكراناً؛ فلا حج له، وكان عليه الحج من قابل.

### باب مناسك النساء في الحج والعمرة

- قد بينا فيما تقدم من أن الحج واجب على النساء كوجوبه على الرجال. فمتى كانت المرأة لها زوج، فلا تخرج إلا معه. فإن منعها زوجها من الخروج في حجَّة الإسلام، جاز لها خلافه. ولتخرج، وتحج حجَّة الإسلام. وإن أرادت أن تحج تطوعاً، فمَنَعَهَا زوجها؛ فليس لها مخالفته.
- وينبغي أن لا تخرج إلا مع ذي محرم لها من أب أو أخ أو عم أو خال. فإن لم يكن لها أحد ممن ذكرناه، جاز لها أن تخرج مع من تثق بدينه من المؤمنين.

وإذا كانت المرأة في عِدَّة الطلاق؛ جاز لها أن تَخْرُجَ في حِجَّةِ الإِسْلَامِ،  
سواءُ كانَ للزَّوجِ عليها رَجْعَةٌ أو لم تكن. وليس لها أن تَخْرُجَ إذا كانت  
حِجَّتَها تَطَوُّعًا، إِلَّا أن تكونَ العِدَّةُ لزوجها عليها فيها رَجْعَةٌ. فأما عِدَّةُ  
المتوفى عنها زوجها، فلا بأس بها أن تَخْرُجَ فيها إلى الحجِّ فرضاً كان أو نفلاً.

وإذا خرجت المرأة، وبلنت ميقات أهلها؛ فعليها أن تُحْرِمَ منه، ولا  
تُؤَخِّرَهُ. فإن كانت حائضاً؛ توضأت وضوء الصلاة واحتشمت واستثفرت  
وأحرمت، إلا أنها لا تُصَلِّيَ ركعتي الإحرام. فإن تركت الإحرام ظناً  
منها أنه لا يجوز لها ذلك، وجازت الميقات؛ كان عليها أن ترجع إلى  
الميقات، فتُحْرِمَ منه، إذا أمكنها ذلك. فإن لم يمكنها؛ أحرمت من  
موضعها، إذا لم تكن قد دخلت مكة. فإن كانت قد دخلت مكة؛ فلتَخْرُجْ  
إلى خارج الحرم، وتُحْرِمَ من هناك. فإن لم يمكنها ذلك؛ أحرمت من  
موضعها، وليس عليها شيء.

فإذا دخلت المرأة مكة، وكانت متمتعة؛ طافت بالبيت، وسعت بين  
الصفاء والمروة، وقصرت. وقد أحلت من كل ما أحرمت منه مثل الرجل  
سواءً (١)

و اگر زن در عده طلاق باشد، روا بود که بحجّه الاسلام بشود، چه اگر شوهر را بوی رجعت بود یا نبود. و چون حجّ تطوّع بود؛ ویرا نبود که در عده بشود، الا که عده‌بی باشد که شوهر را دران عده باری رجعتی نباشد. اما آن عده را که شوهر مرده باشد؛ با کی نبود که در وی بحجّ شود. اگر فرض بود و اگر نفل.

- و چون زن بحجّ شده باشد، و بیبقات اهلش رسد؛ بروی بود که بمیقات احرام فراگیرد، و تاخیر نکند و اگر حیاض بود؛ وضوی نماز بکند، و خوبشتمن را ببندد؛ و احرام فراگیرد، و لیکن دور کعت احرام نکند. و اگر احرام را ترک کند، و پنداشته باشد. که ویرا روا نبود احرام گرفتن، و از میقات بگذرد؛ بروی بود که باز میقات شود، و از آنجا احرام<sup>(۱)</sup> فراگیرد، اگر ممکن بود. پس اگر نتواند؛ از جایگاه احرام فراگیرد<sup>(۲)</sup>، هر گاه که در مگه شده نباشد. که اگر در مگه شده باشد؛ بیرون حرم<sup>۱۰</sup> شود، و از آنجا احرام فراگیرد. پس اگر نتواند؛ از جایگاه احرام بگیرد، و بروی چیزی نبود.

و چون زن در مگه شود، و متمّعه باشد؛ طواف خانه بکند، و سعی از میان صفا و مروه بکند، و تقصیر بکند، [۱۳] و حلال شود از هر چه حرم گرفته باشد از وی، همچنانکه آن مرد راست.

۱- ملك : حرم .

۲- عبارت « اگر ممکن ... فراگیرد » در ع و مع و ملی و ملك نیست . از سنجیدن آن سه نسخه باملك در همینجا با چند سطر پس و پیش روشن میشود که آن سه از روی اصل دیگری جز نسخه ملك نوشته شده است .

و اگر حیاض باشد؛ پیش از طواف منتظر باشد، تا بدان وقت که دروی بعرفات شوند. اگر پاك شده باشد؛ طواف بکند و سعی. و اگر پاك شده نباشد؛ حج متمتع وی گذشته باشد. و حج وی با مفرد باشد، و مناسکها همه بگزارد، و پس آن عمره مبتوله بیارد. و اگر طواف خانه سه شوط کرده باشد، و پس حیاض شود؛ حکمش همان حکم است که هیچ طواف نکرده باشد. و اگر چهار شوط طواف کرده باشد، و پس حیاض شود؛ طواف دربردد، و سعی از میان صفا و مروه بکند، و پس موی بییراید و احرام بحجّ فراگیرد، و متعه وی تمام شده باشد.

چون از مناسک بپردازد، و پاك شود؛ طواف تمام بکند. و اگر طواف همه کرده باشد، و دو رکعت نزدیک مقام کرده نباشد؛ از مسجد بیرون شود، و سعی بکند، و آنچه گفتیم در پیش بکند از احرام گرفتن بحجّ، و مناسک گزاردن. و پس قضای دو رکعت بکند، چون پاك شود. و چون طواف خانه بکرد، و سعی میان صفا و مروه، و موی بییراست، و پس احرام بحجّ فراگرفت، و نرسد که حیضش رسد ازین پس، و طواف زیارت نتواند کردن، و طواف التّسا؛ روا بود ویرا که هر دو طواف سعی میان صفا و مروه از پیش بکند، و پس بشود، و مناسکها همه بگزارد، و پس بازخانه خویش شود.

و اگر طواف الزّیاره کرده باشد، و طواف التّسا بروی مانده باشد؛ از مگه بیرون نیاید، تا طواف التّسا بنکند. و اگر از طواف التّسا چهار بار بگردیده باشد، و خواهد که بیاید؛ روا بود که بیاید، و اگر چه طواف تمام بنکند.

فإن حاضت قبل الطواف، انتظرت ما بينها وبين الوقت الذي تخرج إلى عرفات. فإن طهرت؛ طافت وسعت. وإن لم تطهر؛ فقد مضت متعتها، وتكون حجة مفردة، تقضى المناسك كلها ثم تعتمر بعد ذلك عمرة مبتولة. فإن طافت بالبيت ثلثة أشواط ثم حاضت؛ كان حكمها حكم من لم يطف. وإذا طافت أربعة أشواط، ثم حاضت؛ [٧٩] ٥  
 قطعت الطواف، وسعت بين الصفا والمروة، وقصرت، ثم أحرمت بالحج، وقد تمت متعتها.

فإذا فرغت من المناسك، وطهرت تمت الطواف. وإن كانت قد طافت الطواف كله، ولم تكن قد وصلت الركعتين عند المقام؛ فلتخرج من المسجد، ولتسع، وتعمل<sup>(١)</sup> ما قدمناه من الإحرام بالحج وقضاء المناسك، ١٠  
 ثم تقضى الركعتين إذا طهرت. وإذا طافت بالبيت بين الصفا والمروة وقصرت، ثم أحرمت بالحج، وخافت أن يلحقها الحيض فيما بعد، فلا تتمكن من طواف الزيارة وطواف النساء؛ فجازئ لها أن تقدم الطوافين معاً، والسعى بين الصفا والمروة، ثم تخرج فتقضى المناسك كلها، ثم ترجع إلى منزلها. ١٥

فإن كانت قد طافت طواف الزيارة، وبقي عليها طواف النساء؛ فلا تخرج من مكة إلا بعد أن تقضيه. وإن كانت قد طافت منه أربعة أشواط وأرادت الخروج؛ جاز لها أن تخرج وإن لم تتم الطواف.

والمستحاضة لا بأس بها أن تطوف بالبيت، وتُصَلِّيَ عِنْدَ الْمَقَامِ، وَتَشْهَدَ  
المناسك كلها؛ إذ فعلت ما تفعله المستحاضة. والفرق بينها وبين الحائض،  
أنَّ الحائضَ لَا يَجِلُّ لَهَا دُخُولُ الْمَسْجِدِ، فَلَا تَمَكَّنُ مِنَ الطَّوَافِ، وَلَا يَجُوزُ لَهَا  
أَيْضًا الصَّلَاةُ، وَالطَّوَافُ لَا بُدَّ فِيهِ مِنَ الصَّلَاةِ، وَلَيْسَ هَذَا حَكْمُ الْمُسْتَحَاضَةِ.  
وَإِذَا أَرَادَتِ الْحَائِضُ وَدَاعَ الْبَيْتِ؛ فَلَا تَدْخُلُ الْمَسْجِدَ، وَتُودِعُ مِنْ أَدْنَى بَابٍ  
مِنْ أَبْوَابِ الْمَسْجِدِ، وَتَنْصَرِفُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ عَلِيَّةً لَا تَقْدِرُ عَلَى الطَّوَافِ بِطَيْفَ بِهَا، وَتَسْتَلِمُ  
الْأَرْكَانَ وَالْحَجَرَ فَإِنْ كَانَ عَلَيْهَا عَلَيْهِ زَحْمَةٌ، فَتُكْفِيهَا الْإِشَارَةُ. وَلَا تُزَاحِمُ  
الرِّجَالَ. وَإِنْ كَانَ بِهَا عَدَّةٌ تَمْنَعُ مِنْ حَمَائِمِهَا وَالطَّوَافِ بِهَا؛ طَافَ عَنْهَا  
وَلِيَّهَا، وَلَيْسَ عَلَيْهَا شَيْءٌ. وَكَذَلِكَ إِذَا كَانَتِ عَلِيَّةً لَا تَعْقِلُ عِنْدَ الْإِحْرَامِ؛  
أَحْرَمَ عَنْهَا وَلِيَّهَا، وَجَنَّبَهَا مَا يَجْتَنِبُ الْمُحْرِمُ، وَقَدْ تَمَّ إِحْرَامُهَا. وَإِيسَ  
عَلَى النِّسَاءِ حَلْقٌ وَلَا دُخُولُ الْبَيْتِ. فَإِنْ أَرَادَتْ دُخُولَ الْبَيْتِ، فَلْتَدْخُلْهُ  
إِذَا لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ زَحَامٌ. وَلَا يَجُوزُ لِلْمُسْتَحَاضَةِ دُخُولُ الْبَيْتِ عَلَى حَالٍ.

### بابُ مَنْ حَجَّ عَنْ غَيْرِهِ

مَنْ وَجِبَ عَلَيْهِ الْحَجُّ، لَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَحُجَّ عَنْ غَيْرِهِ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَقْضِيَ  
حَجَّتَهُ الَّتِي وَجِبَتْ عَلَيْهِ. فَإِذَا قَضَاهَا، جَازَ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ أَنْ يَحُجَّ عَنْ غَيْرِهِ.  
وَمَنْ لَيْسَ لَهُ مَالٌ يَجِبُ عَلَيْهِ الْحَجُّ، جَازَ لَهُ أَنْ يَحُجَّ عَنْ غَيْرِهِ. فَإِنْ تَمَكَّنَ  
بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْمَالِ؛ كَانَ عَلَيْهِ أَنْ يَحُجَّ عَنْ نَفْسِهِ، وَقَدْ أَجْزَأَتِ الْحَجَّةُ [٧٩ پ]  
الَّتِي حَجَّهَا عَنْ حَجِّ عَنْهُ.

و مستحاضه را با کسی نبود که طواف خانه کند، و نماز کند بنزدیک مقام و بهمه  
 مناسک حاضر شود، هر که که آنچه مستحاضه را باید کردن بکند. و فرق از میان  
 حیض و مستحاضه آنست که حیض را حلال نبود در مسجد شدن، پس نتواند طواف  
 کردن، و نیز روان بود ویرا نماز کردن، و طواف را لابد باشد [۱۳۳ پ] از نماز. و حکم  
 مستحاضه چنین است. و اگر حیض خواهد که وداع خانه کند، در مسجد نشود،  
 و داع بکند از نزدیک تر دری که مسجد را هست، و باز گردد. ان شاء الله وحده.

و اگر زن بیمار بود، و طواف نتواند کردن، بوی طواف بکنند، و وی رکنها  
 و سنک را در بر گیرد، و اگر زحام غلبه کند، تمام بود که اشارتی کند، و در میان مردان  
 نشود. و اگر ویرا علتی بود که از بر گرفتن وی منع افتد، و بدو طواف کردن؛ از بهر  
 ۱۰ وی و لیس طواف بکند، و بر وی چیزی نبود. و همچنین اگر بیمار بود بوقت بیماری  
 که عقل از وی زایل کرده باشد؛ و لیس از وی احرام فرآگیرد، و از وی دور دارد  
 آنچه از محرم دور دارد، و احرام وی تمام باشد. و بر زنان سر تراشیدن نیست، و نه  
 در خانه رفتن. و اگر خواهد که در خانه رود، روا بود چون زحامی نبود. و مستحاضه را  
 روان بود در خانه شدن بر هیچ حال. و التّسلم.

### باب نوزدهم

۱۵

در آن کسی که حج کند از بهر کسی

هر که را که حج بر وی واجب شد؛ روا نبود که از بهر کسی بحج شود، الا  
 از پس از آنکه حج خویش بگذارد. چون حج خویش بگذارده باشد، روا بود ویرا  
 پس از آن که از بهر کسی حج کند. و اما کسی که مال نبود که حج بر وی واجب شود،  
 ۲۰ روا بود که از بهر کسی بحج شود. و اگر پس از آن مالی باشد ویرا؛ بر وی بود که از  
 بهر خویشتمن حج بکند، و آن حج که از بهر کسی دیگر بکرد روا بود از آن کس.

و باید که آنکس که از بهر غیرى بحجّ شود، که آن غیرا ذکر کند در همه جایگاهها، و بنزدیک احرام بگوید: «اللَّهُمَّ مَا أَصَابَنِي مِنْ تَعَبٍ أَوْ نَصَبٍ أَوْ لُغُوبٍ فَأَجْرُ فَلَانِ بْنِ فَلَانٍ وَأُجْرُنِي فِي نِيَابَتِي عَنْهُ» و همچنین در لَبَّيْكَ، و ط-واف، و سعی، و بهر دو موقف، و آنجا که ذبح کند، ذکر وی بکنند، و آنجا که همه مناسکها گزارد. اگر ذکر وی نکنند درین جایگاهها، و نیت وی آن بود که از بهر وی حجّ می کند؛ روا بود.

و اگر کسی غیرى را بفرماید تا حجّ متمتع کند؛ [۱۱۴] و برا نبود که از وی حجّ مفرد کند، و نه قارن. اگر حجّ از بهر وی چنین کند؛ روا بود و برا، و بروی بود با سر گرفتن حجّ. و گر فرموده باشد که از بهر وی حجّ قارن کند، یا مفرد، روا بود که از وی حجّ متمتع کند، زیرا که عدول بدان فاضلتر کرده باشد. و اگر کسی غیرى را بفرماید تا بر راهی معین بحجّ شود؛ روا بود و برا که عدول کند از آن راه باراهى دیگر، و بحجّ شود. و اگر بفرماید تا وی بنفس خویش حجّ کند از بهر وی؛ او را نبود که کسی دیگر را فرماید، تا از بهر وی نیابت دارد. پس اگر کار کردن در وی بحجّ فراوی کند، روا بود و برا که غیرى را بشیابت فرودارد در حجّ کردن. و چون فرا گرفت حجّ کردن از غیرى؛ روا نبود او را که فرا گیرد حجّ دیگر، تا این حجّ که گرفته بود بگزاردن.

و چون از غیرى حجّی فرا گیرد، و ویرا از بعضی راه منع کند؛ بروی بود که آن مقدار از راه که مانده بود آنچه گرفته است باز پس دهد، آلا که حجّ را در خویشتم پذیرد، که آنکه آبنده را بنفس خویش تو لای آن کند.



وينبغي لمن يحج عن غيره أن يذكره في المواضع كلها، فيقول عند الإحرام: اللهم ما أصابني من تعب أو نصب أو لغوب فأجر فلان بن فلان. وأجرني في نيابتي عنه. وكذلك يذكره عند التلبية والطواف والسعي وعند الموقنين وعند الذبح وعند قضاء جميع المناسك، فإن لم يذكره في هذه المواضع، وكانت نيته الحج عنه؛ كان جائزاً.

ومن أمر غيره أن يحج عنه متممًا، فليس له أن يحج عنه مفرداً ولا قارناً. فإن حج عنه كذلك؛ لم يجزئه، وكان عليه الإعادة. وإن أمره أن يحج عنه مفرداً أو قارناً؛ جاز له أن يحج عنه متممًا، لأنه يعدل إلى ما هو الأفضل. ومن أمر غيره أن يحج عنه على طريق بعينها، حاز له أن يعدل عن ذلك الطريق إلى طريق آخر. وإذا أمره أن يحج عنه بنفسه، فليس له أن يأمر غيره بالتبابة عنه. فإن جعل الأمر في ذلك إليه، جاز له أن يستنيب غيره فيه. وإذا أخذ حجة عن غيره؛ لا يجوز له أن يأخذ حجة أخرى، حتى يقضى التي أخذها.

وإذا حج عن غيره، فصد عن بعض الطريق؛ كان عليه ما أخذه بمقدار ما بقي من الطريق. اللهم إلا أن يضمن الحج فيما يستأنف، ويتولاه بنفسه.

فإن مات التائب في الحج؛ وكان موته بعد الإحرام ودخول الحرم، فقد سقطت عنه عهدة الحج، وأجزى<sup>(١)</sup> عن حج عنه. وإن مات قبل الإحرام ودخول الحرم؛ كان على ورثته، إن خلف في أيديهم شيئاً، مقدار ما بقي عليه من نفقة الطريق. وإذا أخذ حجة، فأنفق ما أخذه في الطريق من غير إسراف، واحتاج إلى زيادة؛ كان على صاحب الحجة<sup>(٢)</sup> أن يئمه استحباباً. فإن فضل من الثقة شيء؛ كان له، وليس لصاحب الحجة لرجوع عليه بالفضل. ولا يجوز للإنسان أن يطوف عن غيره وهو بمكة، إلا أن يكون الذي يطوف عنه مبطوناً لا يقدر على الطواف بنفسه، ولا يمكن حمله والطواف به. وإن كان غائباً، جاز أن يطف عنه.

وإذا حج الإنسان عن غيره من أخيه أو أب أو ذي قرابة أو مؤمن، فإن ثواب ذلك يصل إلى من حج عنه من غير أن ينقص<sup>(٣)</sup> من ثوابه شيء. وإذا حج الإنسان عن حج عليه الحج بعد موته تطوعاً منه بذلك، فإنه يسقط عن الميت بذلك فرض الحج.

ومن كان عنده وديعة، فمات صاحبها، وله ورثة، ولم يكن قد حج حجة الإسلام؛ جاز له أن يأخذ منها بقدر ما يحج عنه، [٨٠] ويرد الباقي على ورثته، إذا غلب على ظنه أن ورثته لا يقضون عنه حجة الإسلام. فإن غلب على ظنه أنهم يتولون القضاء عنه، فلا يجوز له أن يأخذ منها شيئاً إلا بأمرهم.

١ - خ و ص و ن : أجزاء ، ملك : اجزى .  
٢ - خ و ملك : ينقص (بحالت مجهولى).  
٣ - خ و ملك : ملك : الحج .

- و اگر بمیرد این کس که حج نیابت می‌دارد، و مُردن از پس آن بود که احرام گرفته بود، و در حرم رفته؛ عهده حج از وی بیفتاد، و از آنکس که حج از بهر وی می‌کرد روا بود، و اگر پیش از احرام بمیرد، و پیش در حرم رفتن؛ بر ورثه وی بود، اگر چیزی در دست ایشان بگذاشته باشد، بمقدار آن باقی راه، مال باز پس دهند. و اگر حجی فرا گیرد، و آنچه گرفته باشد در راه نفقت کند بی‌اسرافی، و محتاج بزیادت آن بود؛ برخداوند حج بود که تمام بکنند برسبیل استحباب. و اگر از نفقت چیزی بماند؛ ویرا بود، و خداوند حج را نبود که آن فضله بازستاند.
- و روان بود مردم را که از بهرگیری طواف کنند، و وی درمگه بود، الا آنکس را که درد شکم بود، که بنفس خویش طواف نتواند کردن، یا ویرا بر نتواند گرفتن، و بدو طواف کردن. پس اگر غایب بود، روا بود که از بهر وی طواف کنند.
- ۱۰ و چون مردم از کسی حج کنند [۱۱۴ پ] که برادری بود یا پدر یا خویشاوندی یا مؤمنی، ثواب آن بدانکس رسد که از بهر وی حج کرده باشد، بی‌ازانکه از ثواب وی چیزی نقصان شود. و چون حج کند از کسی که حج بروی واجب شده باشد پس از مرگ وی بتطوع از وی، بدان حج کردن از مرده فرض حج بیفتد بدان تطوع که وی بکنند. و اگر کسی را و دیمه بی‌بندیدک وی باشد، و خداوند و دیمت بمیرد، و ویرا وارثان باشند، و وی حجة الاسلام کرده نبود؛ روا بود ویرا که از و دیمت آن قدر که بوی حج بکنند، از بهر وی برگیرد، و باقی با وارثان دهد، هر که که غالب ظنش بود، که وارثان وی از بهر وی قضای حجة الاسلام نکنند. که اگر غالب ظنش بود که ایشان قضای حج کنند از بهر وی؛ روان بود ویرا که از و دیمت چیزی برگیرد<sup>(۱)</sup>،
- ۲۰ الابفرمان ایشان.

و با کی نبود که زن از بهر مرد حج کند، چون وی حجّه الاسلام بکرده باشد،  
و عارفه باشد. پس اگر وی حجّه الاسلام کرده نباشد، روا نبود که از بهر کسی حج  
کند بر هیچ حال.

و روا نبود هیچ کس را که از بهر کسی که مخالف وی بود در اعتقاد، حج کند،  
الا که پدرش بود، که آنکه روا بود که از بهر وی حج کند. والسلام.

## باب بیستم

### در عمره مفرد

عمره فریضه است همچون حج، و روا نبود ترك کردن عمره. و آنکس که حج  
متمّم کند، فرض عمره از وی بیفتاد. پس اگر حج متمّم نکرده باشد؛ بروی بود  
۱۰ که عمره بیارد از پس آنکه حج بگذاشته باشد. اگر خواهد، از پس ایّام تشریق عمره  
بیارد. و اگر خواهد، تاخیر کند تا با استقبال محرم. و آنکس که در مگّه شود بعمره  
مفرد نه در ماههای حج؛ روا نبود و برا که بدان عمره، تمّتع بحج کند و اگر تمّتع  
بحج خواهد کردن؛ بروی بود که عمره بی نوباز کند، و بیارد در ماههای حج. و اگر  
در مگّه شود بعمره مفرد در ماههای حج؛ روا بود و برا که عمره بگذارد، و باز شهر  
خویش شود، تا هر آنجا که خواهد. و فاضلتر آن بود و برا که بنشینند تا حج بکنند،  
۱۵ و متعه کند. و اگر بنیت [۱۵] در مگّه شده باشد؛ روا نبود که با عمره مفرد  
کند، و از مگّه بیرون شود، زیرا که وی بنیت حج شده است. و فاضلتر عمره آنست  
که در رَجَب بود، که آن حج بود در فضل.

و مستحبست که مردم در هر يك ماه عمره بی آرند، اگر تواند. و روایت کرده اند<sup>(۱)</sup>  
۲۰ که روا بود که بهره روز عمره بی آرند. اگر کسی برین کار کند، با کی نبود.

۱- فقیه ۲: ۲۷۸، کافی ۴: ۵۳۴، استبصار ۲: ۳۲۶، تهذیب ۵: ۳۲ و ۴۳۵،

ولا بأس أن تحج المرأة عن الرجل إذا كانت قد حجت حجة الإسلام،  
وكانت عارفة. وإذا لم تكن حجت حجة الإسلام، وكانت صرورة؛  
لم يجوز لها أن تحج عن غيرها على حال.  
ولا يجوز لأحد أن يحج عن غيره إذا كان مخالفاً له في الاعتقاد،  
اللهم إلا أن يكون أباه، فإنه يجوز له أن يحج عنه.

### باب العمرة المفردة

العمرة فريضة مثل الحج، لا يجوز تركها. ومن تمتع بالعمرة الى  
الحج، سقط عنه فرضها. وإن لم يتمتع؛ كان عليه أن يعتمر بعد انقضاء  
الحج، إن أراد، بعد انقضاء أيام التشريق؛ وإن شاء، آخرها إلى استقبال  
المحرم. ومن دخل مكة بالعمرة المفردة في غير أشهر الحج، لم يجوز له  
أن يتمتع بها إلى الحج. فإن أراد التمتع كان عليه تجديد عمرة في أشهر  
الحج. وإن دخل مكة بالعمرة المفردة في أشهر الحج؛ جازله أن يقضيها؛  
ويخرج إلى بلده أو أي موضع شاء. والأفضل له أن يقيم حتى يحج،  
ويجعلها متعة. وإذا دخلها بنية التمتع؛ لم يجوز له أن يجعلها مفردة، وأن  
يخرج من مكة، لأنه صار مرتبطاً بالحج. وأفضل العمرة ما كانت في  
رجب، وهي تلي الحج في الفضل.

ويستحب أن يعتمر الإنسان في كل شهر إذا تمكن من ذلك. وقد روي  
أنه يجوز أن يعتمر في كل عشرة أيام. فمن عمل على ذلك، لم يكن به بأس.

وينبغي إذا أحرم المَعْتَمِرُ أَنْ يذْكَرَ فِي دَعَائِهِ أَنَّهُ مُحْرِمٌ بِالْعُمْرَةِ الْمَفْرَدَةِ .  
 وَإِذَا دَخَلَ الْحَرَمَ ، قَطَعَ التَّلْبِيَةَ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَا . فَإِذَا دَخَلَ مَكَّةَ ، طَافَ بِالْبَيْتِ  
 طَوَافًا وَاحِدًا لِلزِّيَارَةِ ، وَيَسْعَى بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ ، ثُمَّ يَقْصِرُ إِنْ شَاءَ ، وَإِنْ شَاءَ  
 حَلَّقَ . وَالْحَلْقُ أَفْضَلُ . وَيَجِبُ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ لِمَحَلَّةِ النِّسَاءِ طَوَافٌ ، وَقَدْ  
 أَحَلَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْرَمَ مِنْهُ .

### بابُ الْمَحْصُورِ وَالْمَصْدُورِ

الْمَحْصُورُ هُوَ الَّذِي يَلْحَقُهُ الْمَرَضُ فِي الطَّرِيقِ ، فَلَا يَقْدِرُ عَلَى التَّفْوِذِ  
 إِلَى مَكَّةَ . فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ ، فَإِنْ كَانَ قَدْ سَاقَ هَدِيًّا ، فَلْيَبْعَثْ بِهِ إِلَى مَكَّةَ ،  
 وَيَجْتَنِبُ هُوَ جَمِيعَ مَا يَجْتَنِبُهُ الْمُحْرِمُ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ . وَمَحَلُّهُ  
 ١٠ مِثْلُ يَوْمِ النَّحْرِ ، إِنْ كَانَ حَاجًّا . وَإِنْ كَانَ مَعْتَمِرًا ، فَمَحَلُّهُ مَكَّةَ [ ٨٠ پ ]  
 بِفِنَاءِ الْكَعْبَةِ . فَإِذَا بَلَغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ ؛ قَصَرَ مِنْ شَعْرِ رَأْسِهِ ، وَحَلَّ لَهُ كُلُّ  
 شَيْءٍ إِلَّا النِّسَاءَ ، وَيَجِبُ عَلَيْهِ الْحَجُّ مِنْ قَابِلٍ ، إِذَا كَانَ صَرُورَةً . وَإِنْ لَمْ  
 يَكُنْ صَرُورَةً ؛ كَانَ عَلَيْهِ الْحَجُّ مِنْ قَابِلٍ اسْتِحْبَابًا ، وَلَمْ تَحِلَّ لَهُ النِّسَاءُ إِلَى  
 أَنْ يَحْجَّ فِي الْقَابِلِ ، إِنْ كَانَ مِمَّنْ يَجِبُ عَلَيْهِ ذَلِكَ ، أَوْ يَأْمُرُ مِنْ يَطُوفُ  
 ١٥ عَنْهُ طَوَافَ النِّسَاءِ ، إِنْ كَانَ مَطْوُوعًا . فَإِنْ وَجَدَ مِنْ نَفْسِهِ خِفَّةً بَعْدَ أَنْ بَعَثَ  
 هَدْيَهُ ، فَلْيَلْحَقْ بِأَصْحَابِهِ . فَإِنْ أَدْرَكَ مَكَّةَ قَبْلَ أَنْ يَنْحَرَ هَدْيَهُ ؛ قَضَى  
 مَنَاسِكَهَ كُلَّهَا ، وَقَدْ أَجْزَاهُ ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ الْحَجُّ مِنْ قَابِلٍ .

و باید که معتمر چون حرم گیرد، در دعای خویش بگوید که وی احرام بعمره مفرد گرفته است. و چون در حرم شود، لثیمک در بُرد چنانکه در پیش بگفتیم. و چون در مگه شود؛ طواف از بهر زیارت بکنند، و سعی میان صفا و مروه بکنند، و پس موی بپیراید. و اگر خواهد، بتراشد. و تراشیدن فاضلتر بود. و واجب باشد بروی پس از آن از بهر حلال شدن زنان يك طواف بگردن. و از هر چه احرام گرفته باشد گشوده شود. ۵

## باب بیست و یکم

### در آنکس که ویرا از حج بازدارند

محضور آنکس بود که ویرا در راه بیماری رسیده باشد، و نتواند بمگه شدن. چون چنین بود، و وی هدنی برانده باشد؛ باید که آن هدی بمگه فرستد، و وی از آنچه محرم پرهیز کند، پرهیزد، تا آنکه که هدی بمحلّ خویش رسد. و محل ۱۰ هدنی مناسبت روز نحر، اگر حاج بود. و اگر معتمر بود، محلّ هدی مگه باشد پیرامون کعبه. و چون هدنی بمحلّ خویش رسد؛ و وی موی سرش بپیراید، و همه چیزی ویرا حلال شد، الا زنان. و واجب آید بروی که سال آینده را حج کند، اگر هیچ بار حج کرده نباشد. و پس اگر حج کرده باشد؛ آینده را حج بروی مستحب بود، و زنان ویرا حلال نباشند، تا آنگاه که سال آینده را حج بکنند، اگر حج بروی ۱۵ واجب بوده باشد. پس اگر تطوع بود، کسی را بفرماید تا از بهر وی طواف التسابکند. و اگر از خویشان سبکی یاود<sup>(۱)</sup>، پس از آنکه هدنی بفرستاده باشد؛ باید که باصحاب خویش در رسد. اگر مگه را دریابد، پیش از آنکه هدنی ویرا نحر کرده باشند، مناسکها همه بگذارد، و از وی روا بود، و آینده را بروی حج نبود. [۱۱۵پ]

۱- ح: یاود، ملك: سبکی بایرود، چایی: خویشان (یکبار) رود، دیگر نسخه‌ها: یابد.

پس اگر اصحاب خویش را یابد که هَدی را ذَبَح کرده باشند؛ حج آزوی فایت شده باشد، و بروی بود که آینده را حج کند. و این از بهر آنست که ذَبَح کردن روز نحر بود. و چون ایشان را یابد<sup>(۱)</sup> هدی کرده، هر دو موقوف آزوی فایت شده باشد. و اگر ایشان را یابد پیش از ذَبَح، روا بود که وی از دو موقوف یکی در یابد. که هر گه که از دو موقوف یکی را در نیابد، حج نیز از وی فایت شده باشد. و آنکس که هَدی با خویش نداشتن ندارد؛ باید که بهای هَدی با اصحاب خویش بفرستد، و ایشان را وعده دهد که بوقتی معین هَدی از بهر وی بخرند، و از بهر وی ذَبَح کنند، و پس وی حلال شود از پس ازان. و اگر آن درمها که وی بدیشان داده بود، بازوی آرند، و هَدی یافته نباشند، و وی حلال شده باشد؛ بروی چیزی نبود. و واجب آید بروی که سال آینده را بفرستد، و وی امساک کند از آنچه مُحَرَّم آزوی امساک کند، تا آنکه که ذَبَح کردن از بهر وی. و اگر محصور عمره گرفته باشد، هر چه ما بگفتیم بکند. و عمره فریضه باشد بروی در آن ماه که در وی شود، اگر عمره واجب باشد. پس اگر عمره نافلة باشد؛ بروی تطوع باشد، در آن ماه که در وی شود عمره ببايد کردن.

۱۰ اقامه صدود آنکس بود که دشمن ویرا باز دارد از رفتن در مکه، چنانکه پیغمبر را، صلی الله علیه و آله، باز داشتند. چون چنین کند؛ هدی را ذَبَح کند در آن جایگاه که ویرا منع کرده باشند، و از هر چه احرام گرفته باشد حلال شود از زن و جُز ازان. و محصور را چون منع افتد، و احرام به حج قارن گرفته باشد؛ بروی نبود که سال آینده حج متمتع کند، بل در مثل آن شود که از وی بیرون آمد.



- وإن وجدهم قد ذبحوا الهدى؛ فقد فاته الحج، وكان عليه الحج من قابل. وإنما كان الأمر على ذلك، لأن الذبح إنما يكون يوم التجر. فإذا وجدهم قد ذبحوا الهدى؛ فقد فاته الموقفان، وإن لحقهم قبل الذبح، يجوز أن يلحق أحدا الموقفين. فمتى لم يلحق واحدا منهما، فقد فاته أيضاً الحج. ومن لم يكن قد ساق الهدى فليبعث بثمنه مع أصحابه، ويواعدهم وقتاً بعينه بأن يشتروه ويذبحوا عنه، ثم يحل بعد ذلك. فإن ردوا عليه الدراهم، ولم يكونوا وجدوا الهدى، وكان قد أحل؛ لم يكن عليه شيء. ويجب عليه أن يبعث به في العام القابل، ويمسك مما يمسك عنه المحرم إلى أن يذبح عنه. وإن كان المحصور معتمراً؛ فعل ما ذكرناه، وكانت عليه العمرة فرضاً في الشهر الداخل، إذا كانت واجبة. وإن كانت نفلاً، كان عليه العمرة في الشهر الداخل<sup>(١)</sup> تطوعاً.
- وَأما المصدود، فهو الذي يصدّه العدو عن الدخول إلى مكة، كما صدوا رسول الله، صلى الله عليه وآله. فإذا كان ذلك، ذبح هديه في المكان الذي صد فيه، ويحل من كل شيء أحرم منه من النساء وغيره<sup>(٢)</sup> والمحصور إن كان قد أُحصِر، وقد أحرم بالحج قارناً؛ فليس له أن يحج في المستقبل متمماً، بل يدخل بمثل ما خرج منه.

١- ملك زير سطر: آتى.

٢- جابى: غيرها، ملك و من و مه: غيره، خ: غيرهن (مانند س ٣ ص ٢٨٧).

ومن أراد أن یبعث بہدی تطوعاً ؛ فلیبعثہ ، ویواعد أصحابہ یوماً بعینہ ، ثم لیجتنب جمیع ما یجتنبہ المجرم من الثیاب والتساء والطیب وغیرہ ، إلا أنه لا یلبی . فإن فعل شیئاً مما یحرم علیہ ، كانت علیہ الکفارة ، كما ینبغ علی المجرم سواء .<sup>(۱)</sup> فإذا كان الیوم الذی واعدہم ، أحل . وإن بعث بالہدی من أفق من الأفاق ، یواعدہم یوماً بعینہ بإشعارہ وتقلیدہ .

فإذا كان ذلك الیوم اجتنب ما یجتنبہ المجرم الی أن یتلغ الہدی محلہ ، ثم إنه قد أحل من کل شیءٍ أحرم منه .

### باب آخر من فقہ الحج [ ۸۱ ]

إذا وصی الرجل بحجۃ ، و كانت حجۃ الإسلام ، أخرجت من أصل المال . وإن كانت نافلة ، أخرجت من الثلث . فإن لم یتلغ الثلث ما یحج بہ عنہ من<sup>(۲)</sup> موضعه ، حج عنہ من بعض الطریق . فإن لم یسکن أن یحج بہ أصلاً ، صیرف فی وجوہ البر . ومن نذر أن یحج لله تعالیٰ ، ثم مات قبل أن یحج ، ولم یکن أيضاً قد حج حجۃ الإسلام ؛ أخرجت عنہ حجۃ الإسلام من صلب المال ، وما نذر فیہ من ثلثہ . فإن لم یکن المال إلا بقدر ما یحج بہ عنہ<sup>(۳)</sup> حجۃ الإسلام ، حج بہ . ویستحب لولیہ أن یحج عنہ ما نذر فیہ . ومن وجبت علیہ حجۃ الإسلام ، فخرج لأدائها ، فمات فی الطریق ؛ فإن كان قد دخل الحرم ، فقد أجزأ عنہ ؛ وإن لم یکن قد دخل الحرم ، كان علی ولیہ أن یقضی عنہ حجۃ الإسلام من ترکته .

۱- خ : سواء . ۲- مہ و ملک و ص : یحج عنہ من ، خ : یحج بہ عنہ من ، ن : یحج بہ من . ۳- خ و چاہی : بہ عنہ ، در نسخہ های دیگر « بہ » نیست .

- و آنکس که خواهد که هندی تطوع بفرستد ، باید که بفرستد و اصحاب خویش را روزی معین وعده کند . وی بپرهیزد از هر چه مُحَرَّم پرهیز کند از جامه و زنان و طیب و جزایان ، الا آنست که لَبِیک نزند . اگر چیزی کرده آید ویرا ازین چیزها که [۱۶] بر وی حرام شده باشد ؛ کفّارت لازم آید ویرا ، همچنانکه بر مُحَرَّم راست . و چون آن روز بود که ایشانرا وعده داده بود ، حلال شود . و اگر این هدی از جانبی از جمله آفاق فرستاده باشد ، وعده کند اصحاب خویش را روزی معین تا شاعارش و تقلیدش کنند . چون آن روز بود ، وی اجتناب کند از آنچه مُحَرَّم را اجتناب باید کردن ، تا آنکه که هندی بمحلّ خویش رسد ، و پس وی حلال شود از هر چه حُرْم گرفته بود .

## باب بیست و دوم

### دیگر از فقه حج (۱)

۱۰

- چون مرد وصیت کند بیک حج ، و آن حجّه الاسلام بود ؛ از اصل مال بیرون کنند . پس اگر نافله بود ، از ثلث مال بیرون کنند . و اگر ثلث مال بفرسد ، و چندان نبود که حج کنند از جایگاه وی ؛ باید که از بعضی راه حج کنند . پس اگر ممکن نبود که بدان حج کنند اصلا ، در وجهی از وجوه قربت بکار برند . و اگر کسی نذر کند خدایرا که وی حج کند ، و پس بمیرد حج ناکرده ، و نیز حجّه الاسلام کرده نباشد ؛ ۱۵ از نخست حجّه الاسلام از صلب مالش بکنند ، و آن حج که نذر کرد از ثلث مال بکنند . پس اگر مال الا آن قدر نبود که بوی حجّه الاسلام کنند ، باید که حجّه الاسلام بکنند . و آنچه نذر کرده است ، مستحب بود و لیش را که حج نذر کند از بهر وی . و اگر کسی را حج الاسلام بروی واجب شده باشد ، بحج شود ، تا ادایش بکنند ، در راه بمیرد ؛ اگر در حُرْم شده باشد ، از وی بینگارند ؛ و اگر در حُرْم شده نباشد ، بر ولّی وی بود که ۲۰ از بهر وی حج الاسلام قضا کنند از ترک مالش .

و اگر کسی وصیت کند تا از بهر وی هر سالی حج کنند از وجهی معین، و آن مال هر سالی حج کردن را نمی‌رسد؛ روا بود که بهر دو سال حج کنند. و اگر کسی وصیت کند که از بهر وی حج کنند، و نگوید که چند بار و نه بچند مال<sup>(۱)</sup>؛ واجب آید که از هر چه ثلث مال وی بود، چندان حج که بشاید کردن، بکنند.

۵ و اگر کسی بیرون حرم حدّنی کرده باشد، و پناه با حرم دهد؛ باید که طعام و شراب بر وی تنگ گردانند، تا وی بیرون شود، و حدّ بروی برانند [۱۶ اپ].

و اگر حدّ در حرم کرده بود، آن حدّ که بر وی اقامت حدّ واجب آید؛ بر وی باید که حدّ بروی برانند. و نباید که کسی حاجیانرا منع کند از فرود آمدن در سراهای مکه و منزلهای آن، زیرا که خدای تعالی گفت: «سَوَاءَ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ» و نباید که کسی بنا کند بلندتر از کعبه.

۱۰ و اگر کسی در حرم چیزی یابد، روا بود بر گرفتن آن چیز. پس اگر بر گرفته باشد، تعریفش بکند يك سال. اگر خداوندش باز نیابد؛ از بهر وی بصدقه بدهد، و ضامن آن باشد که: چون خداوندش بیاید، و رضا ندهد بدان که وی کرده است؛ تا وانش باز دهد. و اگر چیزی یابد نه در حرم، باید که يك سال تعریفش کند. و پس چون مال وی بود؛ هر چه خواهد بدان کند، آلا آنست که ضامنش بود. چون خداوندش بیاید، باز وی دهد.

۲۰ و مکروه است در راه مکه سه جایگاه نماز کردن: بَیِّنَاتُ الصَّلَاةِ، و ضِجَّان. و مستحبّست نماز تمام کردن در هر دو حرم مکه و مدینه، مادام تا در وی بود؛ اگر چه نیت مقام کردن ده روز کرده نباشد. و اگر تمام نکند، و تقصیر کند؛ بر وی چیزی نبود. و همچنین مستحبّست تمام بکردن نماز در مسجد کوفه، و مشهد حسین بن علی، صلوات الله علیه. و روایتی کرده‌اند در تمام بکردن نماز در حرم امیرالمؤمنین علی، صلوات الله علیه، و حرم حسین بن علی، علیه السلام. برین روایت روا بود تمام بکردن نماز در نفس مشهد که بر نجف است و بیرون حیر<sup>(۲)</sup>، آلا آنست که احوط تر آنست که ما در پیش بگفتیم<sup>(۳)</sup>.

ومن أوصى أن يحج عنه كل سنة من وجه بعينه ، فلم يسع ذلك المال الحج في كل سنة جاز أن يجعل مال سنتين لسنة واحدة . ومن أوصى أن يحج عنه ، ولم يذكر كم مرة ولا بكم من ماله ؛ وجب عليه أن يحج عنه ما بقي من ثلثه شيء يمكن أن يحج به <sup>(١)</sup>

ومن أحدث حدثاً في غير الحرم ، فلدجأ إلى الحرم ؛ فليضيق عليه في المطعم والمشرب ، حتى يخرج ، فيقام عليه الحد .

فإن أحدث في الحرم ما يجب عليه إقامة الحد ، أقيم عليه فيه . ولا ينبغي لأحد أن يمنع الحاج شيئاً من دور مكة ومنزلها ، لأن الله تعالى قال : «سواء العاكف فيه والباد» . ولا ينبغي لأحد أن يرفع بناءً فوق الكعبة .

ومن وجد شيئاً في الحرم ، فلا يجوز له أخذه . فإن أخذه ، فليعرقه سنة . فإن جاء صاحبه ؛ وإلا تصدق به ، وكان ضامناً ، إذا جاء صاحبه ، ولم يرض بعليه . وإذا وجد في غير الحرم فليعرقه سنة ، ثم هو كسبيل ماله يعمل به ماشاء ، إلا أنه ضامن له ، إذا جاء صاحبه . وتكره الصلاة في ثلثة مواضع : في طريق مكة : البيداء ، وذات الصلاصل ، وضجنان .

ويستحب الإتمام في الحرمين : مكة والمدينة مادام مقيماً وإن لم ينو المقام عشرة أيام . فإن لم يفعل وقصر ، لم يكن عليه شيء . وكذلك يستحب الإتمام في مسجد الكوفة والحائر . وقد رويت رواية في الإتمام في حرم أمير المؤمنين ، عليه السلام ، وحرم الحسين ، عليه السلام . فعلى هذه الرواية يجوز الإتمام في نفس المشهد بالنجف وخارج الحير <sup>(٢)</sup> ، إلا أن الأحوط ما قدمناه .

١- ملك وجاهي : عنه . ٢- ص و خ و ن و جايي : الحائر ، مه و ملك : الحير .

وَيُكْرَهُ الْحَجُّ وَالْعُمْرَةُ عَلَى الْإِبْلِ الْجَلَالِاتِ .  
وَيُسْتَحَبُّ لِمَنْ حَجَّ عَلَى طَرِيقِ الْعِرَاقِ أَنْ يَبْدَأَ أَوَّلًا بِزِيَارَةِ النَّبِيِّ ،  
عَلَيْهِ السَّلَامُ [٨١١] بِالْمَدِينَةِ <sup>(١)</sup> ، فَإِنَّهُ لَا يَأْمَنُ أَنْ لَا يَتِمَّكَنَ مِنَ الْعَوْدِ إِلَيْهَا . فَإِنْ  
بَدَأَ بِمَكَّةَ ، فَلَا بُدَّ لَهُ مِنَ الْعَوْدِ إِلَيْهَا لِلزِّيَارَةِ .

وَإِذَا تَرَكَ النَّاسُ الْحَجَّ ، وَجِبَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُجَبِّرَهُمْ عَلَى ذَلِكَ .  
وَكَذَلِكَ إِنْ تَرَكَوا زِيَارَةَ النَّبِيِّ ، كَانَ عَلَيْهِ إِجْبَارُهُمْ عَلَيْهَا . وَلَا بَأْسَ أَنْ  
يَسْتَدِينَنَّ الرَّجُلُ مَا يَحُجُّ بِهِ ، إِذَا كَانَ مِنْ وِرَائِهِ مَا إِنْ مَاتَ قُضِيَ عَنْهُ .  
فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ ، كُرِهَ لَهُ الْإِسْتِدَانَةُ لِلْحَجِّ . وَيُسْتَحَبُّ الْإِجْتِمَاعُ يَوْمَ  
عَرَفَةَ ، وَالِدَعَاءُ عِنْدَ مَشَاهِدِ الْأَثْمَةِ ، عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . وَلَيْسَ ذَلِكَ بِوَاجِبٍ . وَيُسْتَحَبُّ  
لِلرَّجُلِ إِذَا انْصَرَفَ مِنَ الْحَجِّ أَنْ يَعِزِّمَ عَلَى الْعَوْدِ إِلَيْهَا ، وَيَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى ذَلِكَ .  
وَأَشْهُرُ الْحَجِّ قَدْ بَيَّنَّا أَنَّهَا شَوَّالٌ وَذُو الْقَعْدَةِ وَذُو الْحِجَّةِ . وَالْأَيَّامُ  
الْمَعْلُومَاتُ أَيَّامُ <sup>(٢)</sup> التَّشْرِيقِ . وَالْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ هِيَ عَشْرُ ذِي الْحِجَّةِ .  
وَمَنْ جَاوَرَ بِمَكَّةَ ، فَالطَّوْفُ لَهُ أَفْضَلُ مِنَ الصَّلَاةِ ، مَا لَمْ يُجَاوِزْ ثَلَاثَ  
سِنِينَ . فَإِنْ جَاوَزَهَا ، أَوْ كَانَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ ، كَانَتِ الصَّلَاةُ لَهُ أَفْضَلُ .  
وَلَا بَأْسَ أَنْ يَحُجَّ الْإِنْسَانُ عَنْ غَيْرِهِ تَطَوُّعًا ، إِذَا كَانَ مَيِّمًا ، فَإِنَّهُ يُلْحَقُهُ  
ثَوَابُ ذَلِكَ ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَمْلُوكًا ، فَإِنَّهُ لَا يُحُجُّ عَنْهُ . وَتُكْرَهُ الْمَجَاوِرَةُ  
بِمَكَّةَ .

- و مکروه است حج و عمره کردن بر اشتری که پلیدی خورد .
- و مستحبست آنکس را که بر راه عراق بحج شود ، که وی از نخست ابتدا کند زیارت کردن پیغمبر ، صلی الله علیه و آله ، بمدینه ، زیرا که آمن نباشد که باز جای تواند آمدن . و اگر ابتدا بمکه بکند ، لابد باشد ویرا باز مدینه آمدن از بهر زیارت .
- و اگر مردم حج را بگذارند ، بر امام واجب بود که بستم ایشانرا بران دارد
- ۵ که حج کنند ، و همچنین اگر ترک زیارت پیغمبر ، صلی الله علیه و آله ، کنند ؛ بر امام بود اجبار کردن ایشانرا بر آن . و با کی نبود که مردم [۱۱۷] و ام گیرد چندانی که بدو حج کند ، هر گه که ویرا چندانی بود که اگر وی بمیرد از وی قضا کنند . پس اگر ویرا آن نباشد ، مکروه باشد از بهر حج دین گرفتن . و مستحبست گیر دشن روز عرفه ، و دعا خواندن بمشهدهای ائمه ، علیهم السلام ، و واجب نیست . و مستحبست مرد را
- ۱۰ که چون از حج باز گردد ؛ عزم کند بر باز حج شدن ، و از خدای تعالی آن خواهد . و ماههای حج پیدا بکردیم که سؤال و ذوالقعدة و ذوالحجه است ، و ایام المعلومات ایام التشریق است ، و ایام المعدودات دهه ذی الحجه است .
- و آنکس که مجاورت کند ؛ طواف کردن ویرا فاضلتر بود از نماز کردن ، هر گه که مجاورت وی از سه سال بگذشته نباشد . چون سه سال بگذشت ؛ وی از اهل
- ۱۵ مکه بود ، ویرا نماز کردن فاضلتر بود . و با کی نبود که مردم از بهر کسی که مرده بود حج تطوع کند ، که ثواب آن بدو برسد ، آلا که بنده بی بود که از بهر وی حج تطوع نکند . و مکروه است ، بمکه مجاورت کردن .

حاشیه صفحه ۲۸۸ فارسی :

- ۱- هامش دومین نسخه کهن : نکوید که چندبار و چند مال .
- ۲- ح : حیره (با حرکات) ، هامش دومین نسخه کهن : نسخه حایر (نیز ع و مج) ، متن دومین نسخه کهن : حیر .
- ۳- بنگرید به ص ۱۳۶ همین کتاب .

و مستحبست مردم را که چون از مناسک پرداخت، از مگه بیرون آید و اگر کسی از مسجد الحرام سنگ یا چیزی بیرون آرد، بروی واجب بود با آن جایگاه بردن. و مکروهست مردم را که از هر دو حرم بیرون آید، پس از آنکه آفتاب بر آمده بود<sup>(۱)</sup> بیش از آنکه هر دو نماز بکنند. و چون هر دو نماز بکرده باشد، اگر خواهد بیرون شود.

و چون مردم از مگه بیرون آید، باید که روی بمدینه کند از بهر زیارت کردن پیغمبر، صلی الله علیه و آله و چون بمعرّس رسد؛ در وی شود، و دور کعت نماز بکند که مستحبست، اگر شب رسد و اگر بروز. پس اگر از وی بگذرد، و فراموش کند؛ باز پس شود، و دور کعت بکند، و اندکی بر پهلو افتد. و چون بمسجد غدیر رسد؛ در وی شود، و نیز دو رکعت نماز بکند. و بدان که مدینه را حرم است چون حرم مگه. و حدش از میان لایتمین است. و آن از ظلّ عايردر بود تا بظلّ و غیر. و باید که آنجا در ختان نشکند، و نبرد. و باکی نبود از صید وی خوردن، الا آن صید که در میان حرتین کرده باشند [۱۱۷ پ].

و مستحبست که چون در مدینه خواهد شدن؛ غسل کنند. و همچنین چون بمسجد پیغمبر، صلی الله علیه و آله، خواهد شدن. و در مسجد شود، بگور پیغمبر آید، و زیارت بکند. و چون پیردازد از زیارت؛ بمنبر آید، و خویشتمن را در وی مالد، و هر دو پایه منبر را دست در مالد. و مستحبست که از میان کور و منبر دور کعت نماز بکند، که در وی سبزه بی است از سبزه های بهشت. و روایتست<sup>(۲)</sup> که فاطمه را، علیها السلام، در آن جایگاه دفن کردند. و نیز روایت کرده اند که ویرا در خانه خویش دفن کردند. و روایت کرده اند که ویرا بقیع دفن کرده اند. و این بعید است، و هر دو روایت پیشین قریب تر است بصواب. و مردم که زیارت فاطمه، علیها السلام، کنند، بنزدیک روضه بکند.

۱- دومین نسخه کهن و ملک و ملی و ع و مچ: باشد.

۲- تهذیب ۹: ۶، فقیه ۲: ۳۴۱، کافی ۱: ۴۶۱، مقننه ص ۷۲.



وَيَسْتَحَبُّ لِلإِنْسَانِ إِذَا فَرَّغَ مِنْ مَنَاسِكِهِ الخُرُوجَ مِنْهَا. وَمَنْ أَخْرَجَ شَيْئاً مِنْ حَصَى المَسْجِدِ الحَرَامِ، كَانَ عَلَيْهِ رُدُّهُ إِلَيْهِ. وَيُكْرَهُ لِلإِنْسَانِ أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الحَرَمِينَ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ الصَّلَاتَيْنِ. فَإِذَا صَلَّاهُمَا، خَرَجَ إِنْ شَاءَ.

- ٥ فَإِذَا خَرَجَ الإِنْسَانُ مِنْ مَكَّةَ فَلْيَتَوَجَّهْ إِلَى المَدِينَةِ لِزِيَارَةِ النَّبِيِّ، عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَإِذَا بَلَغَ إِلَى المَعْرَسِ، فَلْيَدْخُلْهُ وَلْيُصَلِّ فِيهِ رَكَعَتَيْنِ اسْتِحْبَاباً لَيْلاً كَانَ أَوْ نَهَاراً. فَإِنْ جَازَهُ وَنَسِيَ، فَلْيَرْجِعْ، وَلْيُصَلِّ فِيهِ رَكَعَتَيْنِ. وَلْيَضْطَجِعْ فِيهِ قَلِيلاً. وَإِذَا نَتَهَى إِلَى مَسْجِدِ الغَدِيرِ، فَلْيَدْخُلْهُ وَلْيُصَلِّ فِيهِ رَكَعَتَيْنِ. وَاعْلَمْ أَنَّ لِلْمَدِينَةِ حَرَمًا مِثْلَ حَرَمِ مَكَّةَ. وَحُدُودُ مَا بَيْنَ لَابِتَيْهَا وَهُوَ مِنْ ظِلِّ عَائِشَةَ إِلَى ظِلِّ عُيَيْرٍ، لَا يُعْضَدُ شَجَرُهَا. وَلَا بَأْسَ أَنْ يُؤْكَلَ صَيْدُهَا، إِلَّا مَا صِيدَ بَيْنَ الحَرَتَيْنِ.
- ١٠ وَيَسْتَحَبُّ أَلَّا يَدْخُلَ الإِنْسَانُ المَدِينَةَ إِلَّا بَغُسلٍ. وَكَذَلِكَ إِذَا أَرَادَ دُخُولَ مَسْجِدِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ <sup>(١)</sup>، فَإِذَا دَخَلَهُ، أَتَى قَبْرَ النَّبِيِّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ <sup>(٢)</sup>، وَزَارَهُ. فَإِذَا فَرَّغَ مِنْ زِيَارَتِهِ أَتَى المِنْبَرَ فَمَسَحَهُ اسْتِحْبَاباً. وَيَمْسَحُ أَيْضاً رِمَانَتَيْهِ. وَيَسْتَحَبُّ أَنْ يُصَلِّيَ مَا بَيْنَ القَبْرِ وَالمِنْبَرِ رَكَعَتَيْنِ. فَإِنْ فِيهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجَنَّةِ. وَقَدْ رُوِيَ أَنَّ فَاطِمَةَ، عَلَيْهَا السَّلَامُ، مَدْفُونَةٌ <sup>١٥</sup> هُنَاكَ. وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهَا مَدْفُونَةٌ فِي بَيْتِهَا. وَقَدْ رُوِيَ أَنَّهَا مَدْفُونَةٌ [٨٢ ر] بِالْبَقِيعِ. وَهَذَا بَعِيدٌ. وَالرِّوَايَاتُ الأُولَى أَيْضاً أَشْبَهُ وَأَقْرَبُ إِلَى الصَّوَابِ. وَيَنْبَغِي أَنْ يَزُورَ فَاطِمَةَ، عَلَيْهَا السَّلَامُ، مِنْ عِنْدِ الرَّوْضَةِ.

وَيُسْتَحَبُّ الْمَجَاوِرَةُ فِي الْمَدِينَةِ <sup>(١)</sup> وَإِكْتِثَارُ الصَّلَاةِ فِي مَسْجِدِ النَّبِيِّ ،  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ <sup>(٢)</sup> . وَيُكْرَهُ النَّوْمُ فِي مَسْجِدِ النَّبِيِّ ، عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ <sup>(٣)</sup>  
 وَيُسْتَحَبُّ لِمَنْ لَهُ مُقَامٌ بِالْمَدِينَةِ أَنْ يَصُومَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ : الْأَرْبَعَاءَ وَالْخَمِيسَ  
 وَالْجُمُعَةَ . وَيُصَلِّي لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ عِنْدَ أُسْطُوَانَةِ أَبِي لُبَابَةَ . وَهِيَ أُسْطُوَانَةُ  
 التَّوْبَةِ . وَيَقْعُدُ عِنْدَهَا يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ ، وَيَأْتِي لَيْلَةَ الْخَمِيسِ الْأُسْطُوَانَةَ  
 الَّتِي تَلِي مَقَامَ رَسُولِ اللَّهِ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَمُصَلَّاهُ . وَيُصَلِّي عِنْدَهَا  
 وَيُصَلِّي لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ عِنْدَ مَقَامِ النَّبِيِّ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ <sup>(٤)</sup> . وَيُسْتَحَبُّ أَنْ  
 تَكُونَ هَذِهِ الثَّلَاثَةُ أَيَّامٍ مَعْتَفِكًا فِي الْمَسْجِدِ . وَلَا يَخْرُجُ مِنْهُ إِلَّا لِالضَّرُورَةِ .  
 وَيُسْتَحَبُّ إِتْيَانُ الْمَشَاهِدِ كُلِّهَا بِالْمَدِينَةِ : مَسْجِدِ قُبَا ، وَمَشْرَبَةِ أُمِّ  
 إِبْرَاهِيمَ ، وَمَسْجِدِ الْأَحْزَابِ ، وَهُوَ مَسْجِدُ الْفَتْحِ ، وَمَسْجِدِ الْفَضِيحِ ، وَقُبُورِ <sup>(٥)</sup>  
 الشَّهَدَاءِ كُلِّهِمْ . وَيَأْتِي قَبْرَ حَمْزَةَ بِأَحَدٍ ، وَلَا يَتْرُكُهُ إِلَّا عِنْدَ الضَّرُورَةِ ،  
 إِنْ شَاءَ اللَّهُ <sup>(٦)</sup> .

١- ن و هامش خ ، با لمدينة .  
 ٢- ملك وخ : عليه السلام ، مه بالاي سطر :  
 ٣- خ وص وملك : عليه السلام .  
 ٤- ملك : عليه السلم .  
 ٥- اين كلمات در خ ، رفوع است و در مه مجرور و در ملك برخي مجرور و ابن اخيري  
 رفوع است و درص كلمه « مشربة » منصوب است .  
 ٦- ملك وخ وص ون : « ان... الله » ندارد .

و مستحبست مجاورت کردن بمدینه ، و نماز بسیار کردن در مسجد پیغمبر ،  
 علیه السلام . و مکروه است خواب کردن در وی . و مستحبست آنکس که مقام کند  
 بمدینه که سه روز روزه دارد : چهار<sup>(۱)</sup> شنبه ، و پنجشنبه ، و آدینه . و شب چهارشنبه  
 باستون بوابه نماز کند . و آن استون توبه است ، و برابر مقام رسول ، علیه السلام ، است .  
 و آنجا بنشیند روز چهارشنبه ، و شب پنجشنبه با نزدیک استون آید ، که در وی مقام  
 پیغمبرست ، صلی الله علیه و آله ، و نماز گاه وی ، و نماز کند آنجا . و شب آدینه  
 بمقام پیغمبر آید ، و نماز کند . و مستحبست که این سه روز معتکف شود در مسجد ،  
 و از وی بیرون نیاید ، الا ضرورتی بود .

و مستحبست همه مسجد ها آمدن که بمدینه است ، و مسجد قبا ، و مشربه مادر  
 ابراهیم<sup>(۲)</sup> ، و مسجد احزاب ، و آن مسجد فتح است ، و مسجد<sup>(۳)</sup> فضیح ، و گورهای  
 شهیدان . و بگور حمزه آید که باحدث است ، و ترك آن نکند ، الا که ضرورتی بود . ان شاء الله .  
 والسلام .<sup>(۴)</sup>

۱- ح و ملی و مج و ع : و چهار ، در ش و ملك «و» نیست .

۲- در نسخه ها بجز ملك و ع زیر كلمه : ابن النبی علیه السلام .

۳- در ش «مسجد» نیست .

۴- در هامش دومین نسخه کهن (ش) آمده است : «آخر الجزء الاول من نسخه المصنف

رضی الله عنه» .

کتابُ الجهاد و سیرة الإمام<sup>(۱)</sup>

## باب یکم

در آنکه جهاد فریضه است و بر که واجبست و شرطهای واجب شدن آن  
و حکم رباط<sup>(۲)</sup>

جهاد فریضه است از فریضهای اسلام، و رکنی است از ارکان وی، و فرض  
بر کفایتست. [۱۱۸ ر] و معنی این آنست که چون قومی بدین قیام کردند که  
بدیشان کفایت باشد، و گزیر باشد از دیگران، و خلی از چیزی در کار دین در نیفتد؛  
از دیگر مسلمانان بیفتد. و هر که که هیچ کس بدو قیام نکند؛ نم بهمگنجان برسد،  
و همه مستحق عقاب باشند. و جهاد بیفتد از زنان، و کودکان، و پیرانی بزرگ،  
و دیوانگان، و بیماران، و آنکس که وی بشرط جهاد قیام نتواند کردن.

۱۰ و اما آنکه کسیرا بجایگاه خویش فراتواند داشتن در دفع کردن از وی،  
و وی بنفس خویش قیام نتواند کردن؛ واجب بود بروی که کسی را بجایگاه خویش  
فرودارد، و بهانههای وی بردارد در آنچه ویرا حاجت بود بدان. و گر آنکس بنفس خویش  
قیام تواند کردن، و کسی را بجایگاه خویش فرودارد؛ فرض جهاد از وی بیفتاد،  
۱۵ آلا که ناظر در کار مسلمانان ویرا الزام کند قیام کردن بنفس خویش، آنکه ویرا  
واجب آید که تولای جهاد کند، و تمام نبود کسیرا بجایگاه خویش فروداشتن.

و آنکس را که جهاد بروی واجب شود، بشرطها واجب شود. و از شرطها امام  
عادلست، که روانبود قتال کردن، آلا بفرمان وی، اگر ظاهر بود، یا آنکس که امام  
ویرا نصب کرده باشد بقیام کردن بکار مسلمانان حاضر بود، پس ایشانرا بجهاد خواند،  
۲۰ آنکه برایشان واجب شود قیام کردن بدان. و هر گه که امام ظاهر نبود، و نه آنکس  
که امام ویرا نصب کرد حاضر نبود؛ روانبود مجاهدت کردن دشمن. و جهاد کردن

۱- درج آمده: کتاب الجهاد و سیرة الامام ۶۶ بابا (نیز دومین نسخه کهن)، ملک  
و ملی و مج و ع: کتاب ششم در جهاد و این شش باب است باب اول.

۲- دومین نسخه کهن و ع در هاشم یا زیر سطر: یعنی: هابستن بفرگاه اسب را  
و خویشتن را.

## كتاب الجهاد وسيرة الامام باب فرض الجهاد ومن يجب عليه وشرائط وجوده وحكم الرباط

الجهاد فريضة من فرائض الاسلام ورُكن من أركانه، وهو فرض على الكفاية. ومعنى ذلك أنه إذا قام به من فى قيامه كفاية وغناء عن الباقين، ولا يؤدى الى الإخلال بشىء من أمر الدين؛ سقط عن الباقين. ومتى لم يقم به أحد؛ لحق جميعهم الدم، واستحقوا بأسرهم العقاب. ويسقط الجهاد عن النساء والصبيان والشيوخ الكبار والمجانين والمرضى ومن لبس به نهضة الى القيام بشرطه.

١٠ ومن كان متمكناً من إقامة غيره مقامه فى الدفاع عنه، وهو غير متمكن من القيام بنفسه؛ وجب عليه إقامته، وازاحة عنته فى ما يحتاج اليه. ومن تمكن من القيام بنفسه، فأقام غيره مقامه؛ سقط فرضه، إلا أن يلزمه التأخر فى أمر المسلمين القيام بنفسه، فحينئذ يجب عليه أن يتولى هو الجهاد، ولا يكفيه إقامة غيره.

١٥ ومن وجب عليه الجهاد إنما يجب عليه عند شروط، وهى أن يكون الإمام العادل الذى لا يجوز [٨٢ پ] لهم القتال إلا بأمره ولا يسوغ لهم الجهاد من دونه ظاهراً، أو يكون من نصبه الإمام للقيام بأمر المسلمين حاضراً، ثم يدعوه الى الجهاد، فيجب عليهم حينئذ القيام به. ومتى لم يكن الإمام ظاهراً، ولا من نصبه الإمام حاضراً؛ لم يجز مجاهدة العدو. والجهاد

مع أئمة الجور او من غير إمام، خطأ يستحق فاعله به الأثم. وإن أصاب  
 لم يوجز عليه. وإن أصيب كان مأثوماً. اللهم إلا أن يدّهم المسلمين أمر  
 من قبل العدو يخاف منه على بيضة الإسلام ويخشى بواره، او يخاف  
 على قوم منهم، وجب حينئذ أيضاً جهادهم ودفعهم. غير أنه يقصد  
 المجاهد، والحال على ما وصفناه. الدفاع عن نفسه وعن حوزة الإسلام.  
 وعن المؤمنين، ولا يقصد الجهاد مع الإمام الجائر، ولا مجاهدتهم  
 ليدخلهم في الإسلام.

والمرا بطة في سبيل الله، فيها فضل كبير وثواب جليل. غير أن  
 الفضل فيها يكون حال كون الإمام ظاهراً. وحدها ثلاثة أيام الى أربعين  
 يوماً. فإن زاد على ذلك، كان حكمه حكم المجاهدين وثوابه ثوابهم.  
 ومتى لم يكن الإمام ظاهراً، لم يكن فيه ذلك الفضل. فإن نذر في  
 حال استتار الإمام وانقباض يده عن التصرف أن يرايط، وجب عليه الوفاء به.  
 غير أنه يكون حكمه ما ذكرناه من أنه لا يبدأ العدو بالقتال، وإنما يدفعهم  
 إذا خاف سطوتهم.

وإن نذر أن يصرف شيئاً من ماله الى المرابطين في حال ظهور  
 الإمام، وجب عليه الوفاء به. وإن نذر ذلك في حال انقباض يد الإمام،  
 صرف ذلك في وجوه البر. اللهم إلا أن يكون قد نذر ظاهراً ويخاف  
 في الإخلال به الشنعة عليه. فحينئذ يجب الوفاء به.

با امامان جوزیابی امام<sup>(۱)</sup>، خطا است، و فاعل وی مستحق بزه شود. و اگر بکشد مزد نیابد. و اگر ویرابکشند؛ بزه کار بود، الا که مسلمانان را از دشمن کاری پیش آمده باشد که بر بیضه اسلام خوف بود، و ترسند که هلاک شود. آنکه واجب بود جهاد کردن، و دفع کردن ایشان. و لکن مجاهد، چون حال این بود که ماوصف بکردیم، قصد دفع کند از خویشتن و از جز خود از مسلمانان و مؤمنان، و قصد جهاد نکند با امام جابر، و نه مجاهدت ایشان تابدان در اسلام جماعت آیند.

و اما مرابطت در [۱۱۸ پ] سبیل خدای تعالی، در وی فضلی بسیار است، و ثوابی بزرگ. و لکن آنکه بود این حال که امام ظاهر بود. و حد مرابطت سه روز بود تا چهل روز. و چون زیادت آن شد؛ حکم وی حکم مجاهدان بود، و ثوابش ثواب ایشان بود. و هر گه که امام ظاهر نبود، در وی آن فضل نبود. و اگر نذر کند مرابطت را ۱۰ در حال غیبت امام و انقباض دست وی از تصرف، واجب آید بروی بدان وفا کردن. و لکن حکمش آنست که ما بگفتیم که بادشمن کارزار ابتدایان کند، و دفع ایشان کند، چون از سطوت ایشان ترسد.

و اگر کسی نذر کند که چیزی از مال خویش در حال ظهور امام بمرا بطن صرف کند، واجب آید بروی وفا کردن بدان. و اگر در حال انقباض بردست امام نذر کند؛ ۱۵ آن مال در وجوه بر صرف کند، الا که آن نذر ظاهر رفته باشد، و در اخلال کردن بدان از شنعت ترسد؛ آنکه واجب آید بروی وفا کردن بدان.

و اگر کسی از مردی چیزی فرا گیرد در حال غیبت امام ، تاوی از بهر روی مرابطت کند ؛ باید که باز جایگاه دهد ، و لازم نیاید ویرا بدان وفا کردن . پس اگر آنکس را نیابد ، واجب آید بروی وفا کردن بدان .

و آنکس که بنفس خویش مرابطت نتواند کردن ؛ اسبی بدیشان فرستد ، یا چیزی که معاونت ایشان کند ، که ویرا دران مزدی بزرگ بود .

و اگر کسی در زمین دشمنی شود بزنهاش ایشان ، قومی دیگر از کافران بغزای ایشان آمده باشند ؛ روا بود ویرا معاونت این قوم کردن . و باید که قصد او بدان دفع از خویشتمن بود ، و قصد معاونت مشرکان و کافران نکند .

## باب دؤم

در آنکه کارزار کردن با مشرکان و اجیست و آنکه کارزار ایشان چگونه باید کردن

هر آنکس که مخالفت کرد اسلام را از همه صنفهای کافران ، واجب باشد جهاد کردن ایشان ، و کارزار کردن . و لکن برد و قسمت اند :

قسمتی آنند که از ایشان فرانیذیرند الا اسلام ، و در رفتن در مسلمانان با ایشان<sup>(۱)</sup> ؛  
 ۱۵ [ ۱۱۹ ر ] یا بکشند ، و بچگان ایشان ببردگی<sup>(۲)</sup> بیاورند ، و مالهای ایشان بیاورند .  
 و ایشان همه صنفهای کافران باشند ، که با ایشان این باید کردن ، الا جهودان و ترسیان و کپیرکان .

و قسمت دؤم این سه قوم اند که ما بگفتیم . و اینها اند که از ایشان جزیت فراگیرند . و حکم اینان آنست که چون اینها گردن نهند جزیت دادن را ، و فرانیذیرند ، و بشرطهای آن قیام کنند ؛ روانبود کارزار کردن با ایشان ، و روانبود فرزندان ایشان ببردگی بیاوردن . و هر که که ایشان جزیت دادن را ابا کنند ، و کردن تنهند ، و یا خلل کنند بشرطهای آن ؛ حکم ایشان حکم دیگر کافران بود در آنکه کشتن ایشان واجب آید ، و ببردگی آوردن ، و بچگان و مالها بر گرفتن .

۱- ع : یا ایشان را ، ملک : با ایشان بکشند . ۲- دومین نسخه کهن (ش) : ببردگی .



ومن أخذ من إنسان شيئاً، ليرابط عنه في حال انقباض يد الإمام؛ فليرد عليه، ولا يلزمه الوفاء به. فإن لم يجد من أخذه منه؛ وجب عليه الوفاء به، ولزمته المراقبة.

ومن لا يمكنه المراقبة بنفسه، فربط دابة، أو أعان المزابطين بشيء يقوم بأحوالهم؛ كان له في ذلك أجر كبير.

ومن دخل أرض العدو بأمان من جهتهم، فغزاهم<sup>(١)</sup> قوم آخرون من الكفار؛ جاز له قتالهم، ويكون قصده بذلك الدفاع عن نفسه، ولا يقصد معاونة المشركين والكفار.

باب من يجب قتاله<sup>(٢)</sup> من المشركين وكيفية قتالهم [٨٣ر]

كُلُّ مَنْ خَالَفَ الْإِسْلَامَ مِنْ سَائِرِ أَصْنَافِ الْكُفَّارِ يَجِبُ مُجَاهَدَتُهُمْ  
وَقِتَالُهُمْ. غَيْرَ أَنَّهُمْ يَنْقَسِمُونَ قَسْمَيْنِ:

قَسْمٌ لَا يُقْبَلُ مِنْهُمْ إِلَّا الْإِسْلَامُ وَالْدُخُولُ فِيهِ، أَوْ يُقْتَلُونَ وَتُسَبَّى ذُرَارِيُّهُمْ  
وَتُؤَخَذُ أَمْوَالُهُمْ. وَهُمْ جَمِيعُ أَصْنَافِ الْكُفَّارِ، إِلَّا الْيَهُودَ وَالتَّصَارِيَّ وَالْمَجُوسَ.  
وَالْقَسْمُ الْآخَرُهُمُ<sup>(٣)</sup> الَّذِينَ تُؤَخَذُ مِنْهُمْ الْجِزْيَةُ. وَهُمْ الْأَجْنَاسُ الثَّلَاثَةُ

الَّذِينَ ذَكَرْنَاهُمْ. فَإِنَّهُمْ مَتَى أَنْقَادُوا لِلجِزْيَةِ وَقَبِلُوهَا وَقَامُوا بِشَرَايِطِهَا، لَمْ  
يَجْزُ قِتَالُهُمْ، وَلَمْ يَسْغُ سَبْيُ ذُرَارِيهِمْ. وَمَتَى أَبَوْا الْجِزْيَةَ أَوْ أَخْلَوْا بِشَرَايِطِهَا،  
كَانَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ غَيْرِهِمْ مِنَ الْكُفَّارِ فِي أَنَّهُ يَجِبُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ وَسَبْيُ الذَّرَارِيِّ  
وَأَخْذُ الْأَمْوَالِ.

١- مه اصلاح شده : و غزاهم ، هاشم مه : خ س فغزاهم صح (مانند ديگر نسخه ها).

٢- ص ون و چابی : قتالهم . ٣- مه و ص : وهم .

ولا يجوز قتال أحد من الكفار إلا بعد دعائهم الى الإسلام وإظهار  
الشهادتين والاقرار بالتوحيد والعدل والتزام جميع شرائع الإسلام. فمتى  
دُعوا الى ذلك، فلم يُجيبوا حلّ قتالهم. ومتى لم يُدعوا، لم يُجزّ قتالهم. والداعي  
ينبغي أن يكون الامام او من يأمره الامام.

ولا يجوز قتال النساء. فإن قاتلن المسلمين وعاون أزواجهن ورجالهن،  
أمسك عنهن. فإن اضطروا الى قتلهن؛ جاز حينئذ قتلهن، ولم يكن به بأس.  
وشرائط الدمة الامتناع من مجاهرة المسلمين بأكل لحم الخنزير  
وشرب الخمر وأكل الربا ونكاح المحرمات في شريعته الاسلام. فمتى  
فعلوا شيئاً من ذلك؛ فقد خرجوا من الدمة، وجرى عليهم أحكام الكفار.

ومن أسلم من الكفار وهو بعد في دار الحرب، كان إسلامه حقناً لديه  
من القتل، وولده الصغار من السبي. فأما الكبار منهم والبالغون، فحكمهم  
حكم غيرهم من الكفار. وماله<sup>(١)</sup> من الأخذ، كل<sup>(٢)</sup> ما كان صامتاً أو متاعاً أو أثاثاً،  
وما يمكن نقله الى دار الإسلام. واما الآرضون والعقارات وما لا يمكن  
نقله، فهو في<sup>(٣)</sup> للمسلمين.

١- ملك : مالهم من الاخذ كلها كان.

٢- خ : كل ( برفع ) .

٣- ملك : فيء، كلها ، ن : فهو من المسلمين .

و روا نبود کارزار کردن یکی از کافران ، الا از پس آنکه ایشان را با اسلام خوانند ، و اظهار کردن شهادتین ، و اقرار دادن بتوحید و عدل ، و التزام کردن بهمۀ شرایع اسلام . و هر که ایشانرا بدین چیزها بخوانده باشند ، و اجابت نکنند ؛ حلال شد کارزار کردن ایشان . و چون ایشانرا دعانکنند باسلام ، نشاهد<sup>(۱)</sup> قتل کردن ایشان . و این خواننده باید که امام بود ، یا کسی که امام ویرا بفرماید .

و روا نبود کارزار کردن زنان . پس اگر ایشان با مسلمانان کارزار کنند ، و شوهران خویش را یاری دهند ، و مردان خویشرا ؛ نیز امساک کنند از ایشان . پس اگر ضرورت بود کشتن ایشان ، آنکه روا بود .

و شرطهای ذمت آنست که خویشتمن را بازدارند از آنکه با شکارا [ی] مسلمانان

گوشت خوک خورند ، و خمر خورند ، و ربای خورند ، و زنانی که در شریعت اسلام محرم باشند نکاح ایشان کنند بظاهر . هر که که چیزی ازین بکنند ؛ از ذمت بیرون شده باشند ، و احکام کافران بدیشان برود .

و آنکس که وی مسلمان شود از جمله کافران ، و وی هنوز در سرای حرب باشد ؛ اسلام وی خون وی بپایید<sup>(۲)</sup> از کشتن ، و فرزندان خودرا از بردگی . اما فرزندان

بزرگ و بالغان ، حکمش حکم جزایشان باشد از کافران . و مال او که برگیرند ، هران مالی بود که صامت بود ، یا متاع بود ، یا آن چیز بود [۱۱۹ پ] که ممکن باشد نقل کردن وی باسرای اسلام . و اما زمینها ، و عقارات ، و آن چیز که ممکن نبود نقل وی کردن ، آن غنیمت همۀ مسلمانان را بود .

۱- دو نسخه کهن : نشاهد ، نسخه های دیگر : نشاید .

۲- ع : بتابد ، ملک و موج و ملی : بیاید .

و روایتی که روایت کرده که کارزار کردن کافران بهمه گونه: از کشتن، و سببهای آن، الا زهر که روایتی که در شهرهای کافران افکندن و هر که که جایگاهی از آن ایشان بر مسلمانان عاصی شوند؛ مسلمانان را روایتی که منجینها، و آتشها، و جزازان، برایشان اندازند، و آن چیزها که فتح ایشان در آن بود، و اگر چه در جمله قومی از مسلمانان نزول کرده باشند برایشان. و هر که که آن مسلمانان که در میان ایشان باشند هلاک شوند، یا از مالهای ایشان چیزی هلاک شود؛ لازم نیاید بر مسلمانان و غیر مسلمانان، غرامت<sup>(۱)</sup> ایشان، و دیت ایشان بدادن، و آن ضایع شده باشد.

و باکی نبود کارزار کردن کافران هر وقت که بود، و در هر ماهی که بود، الا ماههای حرام. که آن قوم که از کافران باشند، این ماهها را حرمتی بینند، با ایشان ابتدا<sup>(۲)</sup> [ی] کارزار نکنند. پس اگر کافران ابتدا کنند، آنکه روایتی که کارزار کردن ایشان. پس اگر ابتدا نکنند، از ایشان امساک کنند تا این ماهها بشود. اما دیگر کافران که این ماه را حرمت بینند، باکی نبود ابتدای کارزار کردن بر همه حالی درین ماهها. و باکی نبود مبارزت کردن در میان دو صف در حال کارزار. و روایتی که طلب مبارزت کردن، الا بدستور امام. و روایتی که هیچ کسی را که کس را ایمن بکنند بنفس خویش، و پس بکشد، که غدر کننده باشد. و از جمله بردگان دارند، هر آنکسی را که وی هنوز موی پیش کنار ندارد. و آنکس را که موی پیش کنار بر آمده باشد؛ ویرا از جمله مردان شمرند، و حکم مردان بر وی برانند. و مکروه است کشتن آنکس که کشتنش واجب آمده باشد بصبر، و باید که بروجهی دیگر بکند. و در کشتن بصبر سه قول آمده است: بعضی گفته اند که: آن باشد که دست و پای در بندند، و بکشند. و بعضی گفته اند که: باز دارند و پس بکشند، و بعضی گفته اند که: یکی را می کشند، و یکی می بینند.<sup>(۳)</sup> و [۱۲۰ ر] روا نبود که یک کس از یک کس بگریزد و نه از دو کس، که اگر بگریزد از کسانی که بیشتر ازدو باشند، بروی چیزی نبود.

۱ - در ح این کلمه طوری نوشته شده که «غراقه» هم میشود خواند ازین روی در دو مین نسخه کهن آمده «غراقه» و این نیز دلیلی است دیگر که این یکی از روی ح نوشته شده است.  
 ۲ - در ملک و ع و م و ملی «ابتدا» نیست. ۳ - این تفصیل که در ح نشانه «حاشیه الی» دارد در متن نیست. خبری در باره صبر در تهذیب (۶: ۱۷۳) هست (وسایل: ۴: ۱۳۲ ق ۲: ۶۶۷) و در عوالی اللئالی (مستدرک ۲: ۲۶۷) و تفسیری در سرائر این ادریس.

ويجوز قتال الكفار بسائر انواع القتل وأسبابه إلا السم، فإنه لا يجوز أن يلقى في بلادهم السم. ومتى استعصى على المسلمين موضع منهم، كان لهم أن يرموهم بالمناجيق والنيران وغير ذلك مما يكون فيه فتح لهم، وإن كان في جملتهم قوم من المسلمين التازلين عليهم. ومتى هلك المسلمون فيما بينهم، أو هلك لهم من أموالهم شيء؛ لم يلزم المسلمين ولا غيرهم غرامتهم من الدية والأرش، وكان ضائعاً.

ولابأس بقتال المشركين في أي وقت كان، وفي أي شهر كان، إلا الأشهر الحرم. فإن من يرى منهم خاصة لهذه الأشهر حرمة لا يبتدئون فيها بالقتال. فإن بدؤهم<sup>(١)</sup> بقتال المسلمين، جاز حينئذ قتلهم. وإن لم يبتدؤا. [٨٣ پ]

١٠ أمسك عنهم إلى انقضاء هذه الأشهر. فأما غيرهم من سائر أصناف الكفار فإنهم يبتدئون فيها بالقتال على كل حال. ولا بأس بالمبارزة بين الصفيين في حال القتال، ولا يجوز له أن يطلب المبارزة، إلا بإذن الإمام. ولا يجوز لأحد أن يؤمن إنساناً على نفسه ثم يقتله، فإنه يكون غادراً. ويلحق بالذري من لم يكن قد أنبت بعد. ومن أنبت؛ ألحق بالرجال، وأجرى عليه أحكامهم. ويكره قتل من يجب قتله صبراً. وإنما يقتل على غير ذلك الوجه. ولا يجوز أن يفر واحد من واحد ولا اثنين. فإن فر منهما، كان ماثوماً. ومن فر من أكثر من اثنين، لم يكن عليه شيء.

## بابُ قسمةِ الفَيِّ وأحكامِ الأسارى

قد بيّنا في كتاب الزكاة كيفية قسمة الفَيِّ على التفصيل، غير أنا نذكره ههنا مجملاً، ونزيد عليه ما يحتاج إليه مما يليق بهذا المكان. كل ما غنمه المسلمون من المشركين، ينبغي للإمام أن يخرج منه الخمس، فيصرفه إلى أهله ومستحقه حسب ما قدمناه في كتاب الزكاة.

والباقى على ضربين:

ضربٌ منه للمقاتلة خاصة دون غيرهم من المسلمين.

وضربٌ هو عام لجميع المسلمين مقاتلتهم وغير مقاتلتهم.

فالذى هو عام لجميع المسلمين، فكل ما عدا ما حوى<sup>(١)</sup> العسكر من

الأرضين والعقارات وغير ذلك، فإنه بأجمعه في المسلمين: من غاب منهم

ومن حضر على السواء.

وما حوى العسكر يُقسم بين المقاتلة خاصة، ولا يشرّ كهم فيه غيرهم.

فإن قاتلوا، وغنموا، فلحقهم قومٌ آخرون لمعاونتهم؛ كان لهم من القسمة<sup>(٢)</sup>

مثل ما لهم، يشار كونهم فيها. وينبغي للإمام أن يسوي بين المسلمين

في القسمة، ولا يفضل أحداً منهم لشره أو علمه أو زهده على من ليس

كذلك في قسمة الفَيِّ.

١- س: حواه، ملك: حوا.

٢- هامش مه: خ س من، متن مه: في، خ و ص و ملك و ن: من.

## باب سوّم

### در قسمت غنیمت و در حکمهای اسیران

ما پیدا بگردیم در کتاب الزّکاة چگونگی قسمت کردن بتفصیل . ولیکن اینجا مجمل ذکر آن بکنیم ، و زیادت کنیم بر وی آنچه حاجت اقتد بوی ازانچه بدین جایکه لایق بود .

آنچه مسلمانان بغنیمت یابند از مشرکان ، باید که امام از وی خمس بیرون کند ، و بمستحقّان خمس رساند ، چنانکه در کتاب زکات بگفتیم .  
و باقی بردو ضربت :

ضربی کارزار کنندگان راست خاصه ، و کسی دیگر از مسلمانان را دران

۱۰ نصیبی نیست .

و ضرب دیگر همه مسلمانان راست ، چه کارزار کنندگان و جز ایشان .  
اما آنچه جمله مسلمانان راست ، هران چیزی بود که لشکران باخود برتواند گرفتن : از زمینها و عقارات و جز ازان . آن بجمله غنیمت همه مسلمانان راست ، آنان که غایب باشند آنان که حاضر باشند ، همه راست باشند در وی .

۱۵ و آنچه لشکر برتواند گرفتن خاصه ، قسمت کنند بر کارزار کنندگان ، و کسی دیگر با ایشان مشارک نبود . و اگر کارزار کرده باشند ، و غنیمت گرفته ، قومی دیگر از بهر معاونت ایشان بدیشان رسند ؛ ایشانرا نیز قسمت بود همچندان که کارزار کنندگان را . و باید که امام قسمت راست بکند میان مسلمانان ، و هیچ کس را افزونی ندهد از بهر شرفش را ، و علمش را ، و زهدش را ، بر آنکس که همچنان نیست ،  
در قسمت غنیمت .

۲۰

و باید که سوار را دوسهم بدهد، و پیاده را يك سهم. و اگر با کسی جماعتی اسبان باشند، الا دو اسب را قسمت ندهند. و اگر کسی در زمین جهاد از مادر جدا شود، ویرا نیز قسمت دهند چندانکه کارزار کننده را. و اگر قومی در کشتی کارزار کنند، و غنیمت یابند<sup>(۱)</sup>، و درین قوم سوار و پیاده باشند؛ سواران دو قسمت دهند،

و پیاده را يك قسمت، همچنانکه بر خشک<sup>(۲)</sup>.

و بندگان کافران چون بمسلمانان رسند، و اسلام آرند پیش از خداوندانشان؛ ایشان آزاد باشند، و حکم ایشان حکم مسلمانان باشد، و اگر بمسلمانان رسند، پس از خداوندانشان؛ حکم ایشان، حکم بندگان باشد.

و هر که که مشرکان غارت کنند بر مسلمانان، و این کافران از مسلمانان فرزندانرا [۱۲۰ پ] و بندگانرا ببردگی ببرند، و مالهاشان بربگیرند، پس مسلمانان بر ایشان ظفر یابند، و از ایشان بازستانند آنچه بر گرفته باشند؛ فرزندان مسلمانانرا با مسلمانان دهند چون بندگان بیست بگیرند، و ببندهای نگیرند ایشانرا. و اما بندگانرا قیمت بکنند در سهام کارزاریان، و امام بدهد خداوندانشان را بهای ایشان از بیت المال. و حکم متاعها و کالاهایشان، هم این بود راست.

و اما اسیران بر دو ضرب اند: ضربی هر آن اسیری است که ویرا پیش از آنکه که کارزار باز نشیند، بگرفته باشند. و امام را روان بود که ویرا استبقا کند، و مخیر باشد امام از میان آنکه: گردنهایشان بزنند، یا دست و پایشان ببرد، و بگذارد تا بمیرند. و ضربی دیگر هر آن اسیری بود که ویرا پس ازین بگیرند که کارزار باز نشسته باشد، امام مخیر بود در وی: خواهد ممت دهد بروی و رهایش کند، و اگر خواهد ببندگی گیرد ویرا، و اگر خواهد باز فروشد.

۱- ح: یابند، ش یابند، دیگر نسخه‌ها این جمله را ندارند.

۲- ملك: خشکان، ملی و میج و ع: خشکی.



وينبغي أن يتقسم الفارس سهمين وللراجل سهماً؛ فإن كان مع الرجل أفراس جماعة لم يسهم منها إلا لفرسين منها. ومن ولد في أرض الجهاد، كان له من السهم مثل المقاتل على السواء. وإذا قاتل قوم من المسلمين المشركين في السفينة، فغنموا. وفيهم الفرسان والرجال؛ كان قسمتهم مثل قسمتهم لو قاتلوا على البر، سواء<sup>(١)</sup>: للفارس سهمان، وللراجل سهم.

وعبيد المشركين، إذا لحقوا بالمسلمين قبل مواليهم، وأسلموا، كانوا أحراراً، وحكمهم حكم المسلمين. وإن لحقوا بهم بعد مواليهم [٨٤ر] كان حكمهم حكم العبيد.

ومتى أغار المشركون على المسلمين، فأخذوا منهم ذراريهم وعبدهم وأموالهم، ثم ظفر بهم المسلمون، فأخذوا منهم ما كانوا أخذوا منهم المشركون؛ فإن أولادهم يردون إليهم بعد أن يقيموا بذلك بينة، ولا يسترقون. فأما العبيد فإنهم يقومون في سهام المقاتلة. ويعطى الإمام مواليهم أثماتهم من بيت المال. وكذلك الحكم في أثمانهم وأثانائهم<sup>(٢)</sup> على السواء. والأسارى على ضربين: ضرب منهم هو كل أسير أخذ قبل أن

تضع الحرب أوزارها، وينقضى القتال، فإنه لا يجوز للإمام استبقاؤهم؛ ويكون مخيراً بين أن يضرب رقابهم أو يقطع أيديهم وأرجلهم، ويتركهم حتى ينزفوا ويموتوا. والضرب الآخر هو كل أسير أخذ بعد أن وضعت الحرب أوزارها، فإنه يكون الإمام فيه مخيراً: إن شاء من عليه فأطلقه، وإن شاء استعبده، وإن شاء فآده.

١- خ: سواء. ٢- م و ملك و ن: اثنائهم:

ومن أخذ أسيراً، فَعَجَزَ عَنِ الْمَشْيِ، ولم يكن معه ما يحمله عليه الى  
الإمام؛ فَلْيُطَبِّقْهُ، فإنه لا يدري: ما حكم الإمام فيه. ومن كان في يده  
أسيرٌ، وجب عليه أن يُطعمه وَيَسْقِيَهُ، وإن أرادوا قتله بعد لحظة.

والمسلم إذا أسره المشركون، لم يجز له أن يتزوج فيما بينهم. فإن  
اضطر، جاز له أن يتزوج في اليهود والنصارى. فأما غيرهم فلا يقر بهم  
على حال.

## باب قتال أهل البغي والمحاربين وكيفية قتالهم والسيرة فيهم

كُلُّ مَنْ خَرَجَ عَلَى إِمَامٍ عَادِلٍ، وَنَكَثَ بَيْعَتَهُ، وَخَالَفَهُ فِي أَحْكَامِهِ؛  
فَهُوَ بَاغٍ، وَجَازَ لِلْإِمَامِ قِتَالُهُ وَمُجَاهَدَتُهُ. وَيَجِبُ عَلَى مَنْ يَسْتَنْهِضُهُ الْإِمَامُ  
فِي قِتَالِهِمْ، النُّهُوضُ مَعَهُ. وَلَا يَسُوغُ لَهُ التَّأَخُّرُ عَنْ ذَلِكَ. وَمَنْ خَرَجَ عَلَى  
إِمَامٍ جَائِرٍ، لَمْ يَجْزُ قِتَالُهُمْ عَلَى حَالٍ. وَلَا يَجُوزُ لِأَحَدٍ قِتَالُ أَهْلِ الْبَغْيِ إِلَّا  
بِأَمْرِ الْإِمَامِ. وَمَنْ قَاتَلَهُمْ، فَلَا يَنْصَرِفُ عَنْهُمْ إِلَّا بَعْدَ الظُّفْرِ أَوْ يَفِيءُوا إِلَى الْحَقِّ.  
وَمَنْ رَجَعَ عَنْهُمْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ، كَانَ فَارًّا مِنَ الرَّحْفِ.

وَأَهْلُ الْبَغْيِ عَلَى ضَرِيئِينَ: ضَرْبٌ مِنْهُمْ يِقَاتِلُونَ وَلَا تَكُونُ لَهُمْ فِئَةٌ  
يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ. وَالضَّرْبُ الْآخِرُ تَكُونُ لَهُمْ فِئَةٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ.  
فَإِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُمْ فِئَةٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ لَا يُجَازُ<sup>(١)</sup> عَلَى جَرِيحِهِمْ وَلَا يَتَّبَعُ  
مُدْبِرُهُمْ وَلَا تُسَبَّى ذُرَارِيُّهُمْ، وَلَا يُقْتَلُ أَسِيرُهُمْ.

١- خ و ملك: يجهز، جابى و مه و ص و ن: بجاز.

و اگر کسی اسیری را بگیرد، و عاجز آید از رفتن، و با وی هر کوبی نباشد که ویرا بگیرد و بامام برده؛ باید که رهایش کند، که وی نداند که: حکم امام در وی چیست. و اگر کسی را در دستش اسیری بود، واجب باشد بروی نان و آب دادنش، و اگر چه بخواهد کشتن ویرا از پس لحظتی.

- و اگر مسلمانی را کافران باسیری بگیرفته باشند، روا نبود ویرا که در میان ایشان زن کند. پس اگر ضرورت بود؛ روا بود که جهود را و ترسا را بزن کند، و جز از ایشان را بزن نکند بر هیچ حال.

## باب چهارم

در کارزار کردن اهل بغی و محاربان و آنکه کارزار ایشان

- ۱۰ چگونه باید کردن و سیرت در ایشان چگونه باید رفتن  
هر آنکسی که وی خروجی کند بر امامی عادل، و بیعت وی بازشکافد، و مخالفت کند ویرا در احکامش؛ وی باغی بود، و روا بود امام را کارزار کردن وی، و مجاهدت کردن. و واجب باشد بر هر کسی که امام ویرا بکارزار وی خواند، بر خاستن<sup>(۱)</sup> با امام، و روانبود ویرا باز پس استادن ازان کارزار. [۱۲۱ر] و اگر کسی بر امام جای خروج کند، و روانبود کارزار کردن وی بر هیچ حال. و روا نبود هیچ کس را کارزار کردن اهل بغی، الا بدستوری امام. و آنکس که کارزار ایشان کند؛ باید که از ایشان بازنگردد؛ الا از پس ازانکه بر ایشان ظفر یافته بود، یا ایشان باز حق آمده باشند. و اگر کسی از ایشان باز گردد بجز ازین؛ وی از زحف بگریخته باشد.
- و اهل بغی بر دو ضرب اند: ضربی آنانند که کارزار کنند ایشان، و ایشانرا رئیس نبود که با رای وی رجوع کنند. و ضربی دیگر آنانند که ایشانرا رئیس بود که با رای وی رجوع کنند.

چون رئیس نبود ایشانرا که با وی رجوع کنند؛ جراحت رسیدگان ایشانرا ضرب نکنند، یعنی: نکشند بتمام، و از پس گریخته ایشان نشوند، و فرزندان ایشانرا ببردگی نبرند، و اسیران ایشان بکشند.

۱- ش و ملی و میج و ع: بر خواستن، ح و ملک: بر خاستن.

و هر گه که ایشان را رئیسی بود که بارای وی رجوع کنند؛ بر جراحات رسیدگان ایشان ضرب کنند، و از پس گریخته ایشان بشوند، و اسیرانشان را بکشند. و روان بود فرزندان ایشان ببردگی بیاوردن بر هیچ حال. و روا بود امام را که از مالهای ایشان برگیرد آنچه لشکر با خویشتن دارد، و بر کارزاریان قسمت کند، چنانکه در پیش بگفتیم. و آنچه لشکر با خویشتن نکرفته باشد، امام را راهی نبود بر هیچ حال.

و محارب هر آنکسی بود که قصد کند بمال مردم بر گرفتن، و سلاح بظاهر کند، اگر در خشک بود و گر در دریا، اگر در سفر بود و گر در حضر. و هر که که چیزی از این بود، روا بود مردم را که از خویشتن و از مال خویشتن محارب را دفع کند. و اگر چه موذی بود با کشتن دزد، بر وی چیزی نبود. و اگر موذی بود با قتل وی؛ شهید بود، و ثوابش ثواب شهیدان بود. والسلام<sup>(۱)</sup>.

## باب پنجم

### در زیادات کتاب جهاد

روا بود امام را که قومی را از کافران زنهار دهد. و روا بود ویرا که صلح کند با ایشان چندانکه وی بیند. و روان بود هیچ کس را که زنهار دهد، آلا بدستوری امام.

و اگر جماعتی از مسلمانان در سرّیه بی باشند، یکی ازین مسلمانان مشرکی را زنهار داد؛ آن زنهار وی ماضی بود بر همه، و روان بود هیچ کس را از ایشان خلاف بروی؛ [۱۲۱ پ] و اگر آنکس زیرتر ایشان بود در شرف، و اگر آزاد بود و اگر بنده. و اگر قومی از مشرکان طلب زنهار کنند از مسلمانان، مسلمانان ایشانرا گویند ما زنهار ندهیم<sup>(۲)</sup> شما را؛ این مشرکان بدیشان آیند، و ظنّ ایشان چنین بود که ایشان زنهار داده اند ایشانرا؛ این مشرکان ایمن باشند، و هیچ کس را برایشان سبیل نبود. و گر کسی مشرکی را زنهار دهد یا جز مشرک را، و پس زنهار بشکافد؛ وی غدرکننده باشد، و بزه کار بود.

۱- درح «والسلم» نیست. ۲- ح وش: بدهیم؛ ملک: دهیم، ع ومج وملی: ندهیم.

ومتى كان لهم فتة يرجعون اليه ، جاز للإمام أن يجيز<sup>(۱)</sup> على جرحا هم  
 وأن يتبع مدبرهم وأن يقتل أسيرهم. ولا يجوز [۸۴] أسبى الذراري على حال.  
 ويجوز للإمام أن يأخذ من أموالهم ما حوى العسكر ، ويقسم على مقاتلة  
 حسب ما قدمناه. وليس له ما لم يحويه العسكر ، ولا له اليه سبيل على حال .  
 والمجارب هو كل من قصد الى أخذ مال الإنسان وأشهر السلاح  
 في بر او بحر او سفر او حضر . فمتى كان شيء من ذلك ، جاز للإنسان  
 دفعه عن نفسه وعن ماله . فإن أدى ذلك الى قتل اللص ، لم يكن عليه شيء .  
 وإن أدى الى قتله هو<sup>(۲)</sup> ؛ كان شهيداً ، وثوابه ثواب الشهداء .

### باب من الزيادات في ذلك

يجوز للإمام أن يذم لقوم من المشركين ، ويجوز له أن يصالحهم  
 على ما يراه . ولا يجوز لأحد أن يذم عليه إلا بإذنه . وإذا كانوا جماعة من  
 المسلمين في سرية ، فأذم واحد منهم لمشرك ؛ كانت ذمته ماضية على الكل ،  
 ولم يجز لأحد منهم الخلاف عليهم ، وإن كان أدونهم في الشرف ، حراً  
 كان او عبداً . ومتى استندم قوم من المشركين الى المسلمين ، فقال لهم  
 المسلمون لا نذمكم ، فجاؤا اليهم ظناً منهم أنهم أذموهم ؛ كانوا مأمونين<sup>(۳)</sup> ،  
 ولم يكن عليهم سبيل . ومن أذم مشركاً او غير مشرك ، ثم أخفاه<sup>(۴)</sup> ونقض  
 ذمامه ؛ كان غادراً أثماً .

۱- مه و ص و ن : يجيز ، ملك و خ : يجهز (مضارع معلوم از باب افعال در اینجا) .

۲- کلمه «هو» در ملك و خ نیست ، در ملك آمده : كان هو ، در ص آمده : ما كان .

۳- هاشم خ : خ مومنين صح . ۴- مه و ن : خفره .

وَيُكْرَهُ أَنْ يُعْرَقَ الْإِنْسَانُ الدَّابَّةَ عَلَى جَمِيعِ الْأَحْوَالِ . فَإِنْ وَقَفَتْ عَلَيْهِ فِي أَرْضِ الْعَدُوِّ ، فَلْيَخْلِبْهَا وَلَا يُعْرَقْ بِهَا .

وَإِذَا اشْتَبَهَ قَتَلَى الْمَشْرُكِينَ بِقَتَلَى الْمُسْلِمِينَ ، فَلْيُؤَاوِرْ مِنْهُمْ مَنْ كَانَ صَغِيرَ الذِّكْرِ عَلَى مَا رُوِيَ فِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ .

وَلَا بَأْسَ أَنْ يَغْزَوْا الْإِنْسَانَ عَنْ غَيْرِهِ ، وَيَأْخُذَ مِنْهُ عَلَى ذَلِكَ الْجُعْلَ .  
وَيُكْرَهُ تَبَيُّتُ الْعَدُوِّ لَيْلًا ، وَإِنَّمَا يُبْلَقُونَ بِالتَّهَارِ . وَيُسْتَحَبُّ أَلَّا يُؤْخَذَ فِي الْقِتَالِ إِلَّا بَعْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ ، فَإِنْ اقْتَضَتِ الْمَصْلَحَةُ تَقْدِيمَهُ قَبْلَ الزَّوَالِ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بَأْسٌ . وَلَا يَجُوزُ التَّمْثِيلُ بِالْكَفَّارِ وَلَا الْغَدْرُ بِهِمْ وَلَا الْغُلُولُ مِنْهُمْ . وَلَا يَنْبَغِي أَنْ تُقَطَّعَ الْأَشْجَارُ الْمُثْمِرَةُ فِي أَرْضِ الْعَدُوِّ وَالْإِضْرَارُ بِهِمْ ، إِلَّا عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَيْهَا . وَلَا يَنْبَغِي تَغْرِيقُ الْمَسَاكِينِ وَالزَّرْعِ إِلَّا عِنْدَ الْحَاجَةِ الشَّدِيدَةِ إِلَى ذَلِكَ .

وَلَيْسَ لِلْأَعْرَابِ مِنَ الْغَنِيمَةِ شَيْءٌ ، وَإِنْ قَاتَلُوا مَعَ الْمُهَاجِرِينَ .

بَابُ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَمَنْ لَهُ (١)  
إِقَامَةُ الْحُدُودِ وَالْقَضَاءُ وَمَنْ لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ

الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرَضَانِ مِنْ فَرَائِضِ الْإِسْلَامِ ، وَهُمَا فَرَضَانِ عَلَى الْأَعْيَانِ ، [ ٨٥ ر ] لَا يَسَعُ أَحَدًا تَرْكُهُمَا وَالْإِخْلَالَ بِهِمَا .

و مکروه است که مردم آسب را پی بکنند بر همه حالی. و اگر آسب در زمین مشرک باشد؛ باید که رهایش بکنند، و پیش بشکنند.

و اگر کشتگان مشرکان و کشتگان مسلمانان مشتبه شوند؛ باید که از کشتگان هر آنکس که ویرا نذگرش خرد بود دفنش بکنند، چنانکه در بعضی اخبار روایت کرده اند<sup>(۱)</sup>

- و با کسی نبود که مردم از بهر کسی غذا کنند، و بران جعلی فرا گیرد.
- و مکروه است شبیخون بردن بر دشمن، و باید که بروز ملاقات کنند. و مستحبست که کارزار نکنند الا از پس زوال آفتاب. و اگر مصلحت اقتضا کند پیش از زوال، با کسی نبود. و روا نبود کافرانرا مثلله کردن، و نه غدر کردن بر ایشان، و نه خیانت کردن. و نباید که درختان میوه در زمین دشمن ببرند یا بشکنند از بهر زیانی که بدیشان رسد، الا که بدان حاجتی بود. و نباید سراهای ایشان و کشتهای ایشان بآب خراب کردن، الا که بدان حاجتی سخت بود.
- و اعراب را از غنیمت هیچ نبود، و اگر چه با مهاجران کارزار کرده باشند.
- والسالم<sup>(۲)</sup>.

۱۰

### باب ششم

در امر بمعروف و نهی از منکر

و آنکس که ویرا بود اقامت حدها کرد و قضا کرد و آنکس که ویرا نبود کردن آن بدانکه امر بمعروف و نهی از منکر هر دو فریضه بی اند از فریضه های اسلام، و هر دو فریضه اند بر اعیان، و هیچ کس را نبود ترک کردن هر دو، و نه خلل کردن بوی.

۱- المبسوط فصل فی حکم المبارزة- تهذیب ۶: ۱۷۲- سرائر باب قتال اهل البنی- مختلف ۲: ۱۵۸

۲- درح زیر عبارت «واعراب... کارزار کرده باشند» آمده: «لان الله تعالی قال الاعراب اشد کفراً و نفاقاً» (نیز هاشم ع و میج و ملی) درش این حاشیه پس از «والسلام» و در متن گذارده شده است. این هم دلیلی دیگر که ش از روی ح نوشته شده است (بنگرید به کافی ۵: ۲۳- تهذیب ۶: ۱۴۸- تذکره ۱: ۴۴۲ و ۴۴۷- مختلف ۲: ۱۵۹- سرائر باب قسمة الغنیمه)

و امر بمعروف و نهی از منکر هر دو واجب اند بدل، و بزبان، و بدست، چون مکلف متمکن باشد ازان، و داند که موذی نیست با ضرری که ویر آید یا یکی از مؤمنان نه در حال و نه در مستقبل اوقات، یا ظنش بود بدان. که اگر ضرری داند بر وی، یا بر غیر وی، در حال یا در مستقبل اوقات [۱۲۲ر] یا غالب ظنش بود؛ واجب نباشد بر وی ازین انواع، آلا آنچه وی ایمن بود از ضرر بر همه حالی.

و امر بمعروف و بدست و زبان بود. اما بدست آنست که معروف بکند، و از منکر بپرهیزد بر وجهی که مردمان پس روی وی کنند. و اما بزبان آنست که مردم را بمعروف خواند، و بر کردن آن وعده مدح و ثواب دهد، و بر خلل کردن آن زجر ایشان کند، و بترساندیشان بعقاب. و هر گه که مردم متمکن نباشند ازین هر دو نوع کردن بدانکه نرسد که ضرری با وی دهد یا با غیر وی، اقتضای بران بکند که اعتقاد کند بدل که: امر بمعروف واجبست، و بروی بیشتر ازان نبود.

و امر بمعروف باشد که بدست بود بدانکه مردم را بروی دارند بتادیب، و ردع کردن، و کشتن مردم بعضی، و جراحتها کردن، آلا آنست که این یکی ضرب واجب نباشد کردنش، آلا بدستوری سلطان وقت، که از بهر ریاست عام فراداشته باشد. و اگر دستوری از جهت وی مفقود باشد، اقتضای بران نوعها که ما از پیش بگفتیم بکند.



والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر يجبان بالقلب واللسان واليد ،  
 إذا تمكّن المكلف من ذلك ، وعلم أنه لا يؤدي الى ضرر عليه ولا على أحد  
 من المؤمنين لا في الحال ولا في مستقبل الأوقات ، او ظن ذلك . فإن علم  
 الضرر في ذلك ، إما عليه او على غيره ، إما في الحال او في مستقبل  
 الأوقات ، او غلب على ظنه ، لم يجب عليه من هذه الأنواع ، إلا ما يأمّن  
 معه الضرر على كل حال .

والأمر بالمعروف يكون باليد واللسان . فأما باليد ، فهو أن يفعل  
 المعروف ويجنب المنكر على وجه يتأسي به الناس . وأما باللسان ، فهو  
 أن يدعوا الناس الى المعروف ، ويعدّهم على فعله المدح والثواب ،  
 ويذمهم ، ويحذّرهم في الإخلال به من العقاب . فمتى لم يتمكن من هذين  
 النوعين ، بأن يخاف ضرراً عليه او على غيره ، اقتصر على اعتقاد وجوب الأمر  
 بالمعروف بالقلب ، وليس عليه أكثر من ذلك .

وقد يكون الأمر بالمعروف باليد بأن يحمل الناس على ذلك بالتأديب  
 والرّدع وقتل النفوس وضرب من الجراحات ، إلا أن هذا الضرب لا يجب  
 فعله إلا بإذن سلطان الوقت المنصوب للرياسة . فإن فقد الإذن من جهته ،  
 اقتصر على الأنواع التي ذكرناها .

وإنكار المنكر يكون بالأنواع الثلاثة التي ذكرناها: فأما باليد، فهو أن يُؤدَّب فاعله بضرب من التأديب: إما الجراح أو الأثم أو الضرب<sup>(١)</sup>، غير أن ذلك مشروط بالاذن من جهة السلطان حسب ما قدمناه. فمتى فقد الأذن من جهته اقتصر على الإنكار باللسان والقلب. ويكون الإنكار باللسان، بالوعظ والإنذار والتخويف من فعله بالعقاب والدم. وقد يجب عليه إنكار المنكر بضرب من الفعل، وهو أن يهجر فاعله، ويعرض عنه وعن تعظيمه، ويفعل معه من الاستخفاف ما يرتدع معه من المناكير. وإن خاف الفاعل للإنكار باللسان ضرراً، اقتصر على الإنكار بالقلب حسب ما قدمناه في المعروف سواء<sup>(٢)</sup>.

فأما إقامة الحدود، فليس يجوز لأحد إقامتها، إلا لسلطان الزمان المنصوب من قبل الله تعالى، أو من نصبه الإمام لإقامتها. ولا يجوز لأحد سواهما إقامتها على حال. وقد رخص في حال قصور أيدي أئمة الحق وتغلب الظالمين، أن يُقيم الإنسان الحد على ولده وأهله ومماليكه، إذا لم يخف في ذلك ضرراً من الظالمين، وأمن من بوائقهم. فمتى لم يأمن ذلك، لم يجوز له التعرض لذلك على حال.

١- مه و ص: و .

٢- ابن كلمات درخ مجرور و در مه و ملك مرفوع است .

٣- خ: سواء، مه و ص: سواء .

- و انکار کردن منکر هم بدین سه نوع باشد که ذکرش کردیم. و اما بدست آن بود که فاعل منکر را نادید کند، و اما جراحتهایها، و آلم یا ضرب رسانیدن<sup>(۱)</sup>.
- ولکن این نوع مشروطست بدستوری از جهت سلطان، چنانکه در پیش بگفتیم. و هر که که دستوری سلطان از جهت وی مفقود باشد، اقتصار در انکار بزبان و بدل بکنند.
- و انکار بزبان، بوعظ بود، و اندرز، و بمرسانیدن بعقاب و ذم از کردن آن. و نیز واجب بود انکار کردن منکر بضربی از فعل، و آن آن بود که از فاعل منکر هجران کند، و از وی اعراض کند، و از تعظیم وی، و با وی استخفاف کند که ویرا زجری بود<sup>(۲)</sup> از منکرها کردن. و اگر آنکس که انکار کند بزبان از ضرر ترسد؛ اقتصار بر انکار کردن بدل بکنند، همچنانکه در معروف بگفتیم.
- ۱۰ و اما حدّهازدن هیچ کس را روانبود، الا که سلطان وقت را که از قبل خدای تعالی منصوب بود. یا آنکس که امام ویرا فراداشته بود. از بهر اقامت حدود را. و روانبود کسی دیگر جز ایشان اقامت کردن حدود بر هیچ حال. و رخصت [۱۲۲ پ] کرده اند در آن حال که ائمه حق را دستها کوتاه بود، و ظالمان را تغلب بود، که مردم حدّ برانند بر فرزند و اهل خویش و بندگان خویش، چون نترسد که ضرری از ظالمان رسد، و از ضرب ایشان ایمن بود. و هر که که ایمن نبود از آن، روانبود ویرا تعرض کردن ۱۵ فراوی بر هیچ حال.

۱- ملك و چایی: و اما جراحتهایها (چایی: یا) الم رسانیدن یا ضرب رسانیدن،  
 معج و ملی: و اما جراحتهای با الم یا ضرب رسانیدن، ع: یا الم.  
 ۲- ح و ش: که ویرا از جزوی بود، ملک و ملی و ع و مع و چایی: که ویرا  
 زجری بود.

و اگر کسی را سلطانی ظالم بر قومی بخلیفه خویش کند . و اقامت حدود فراوی کند ؛ روا بود ویرا که اقامت حدود کند بر کمال ، و اعتقاد کند که : وی هر چه می کند بدستور سلطان حق می کند ، نه بدستور سلطان جور . و واجب باشد بر مؤمنان معاونت وی کردن ، و تمکین وی دادن ، هر گه که وی تعدی حق نکند ، و از آنچه در شریعت اسلام مشروع است فراتر نشود . که اگر فراتر شود از حق ؛ روا نبود ویرا قیام کردن بدان ، و نه کسی را معاونت کردن وی بدان . الا که بر نفس خویش ترسد ، که آن گه روا بود در حال تقیه ، که ازین معانی بکند ، مادام تا بدانجا نرسد که کسیرا باید کشتن ، که در کشتن مردم تقیه نیست بر هیچ حال .

و اما حکم کردن از میان مردم و قضا راندن از میان دو مختلف ، روا نبود نیز الا آنکس را که سلطان حق ویرا دستوری داده باشد دران .

و ائمه حق ، علیهم السلام ، حکومت با فقهای شیعت افکنده اند در حالی که ایشان متمکن نباشند از آنکه نفس خویش تولای آن کنند . و اگر کسی متمکن باشد<sup>(۱)</sup> از راندن حکمی ، یا صلحی از میان مردم ، یا گزارشی<sup>(۲)</sup> از میان دو مختلف ، و این چیزها بکند ؛ ویرا دران مزد و ثواب بود ، مادام تا دران خوفی بر خویشان و بر کسی از اهل ایمان نبود ، و از ضرر ایمن بود . پس اگر ترسد از چیزی ازین چیزها ، روا نبود ویرا تعرض کردن فراوی بر هیچ حال . و اگر کسی یکی را بفقیهی از فقهای اهل حق خواند تا از میان ایشان کاری گزارد<sup>(۳)</sup> ، و آنکس ویرا اجابت نکند ، و اختیار آن کند که بدان کس شود که متولی بود از قبل ظالمان ؛ وی پای از حق بنهاده بود ، و مرتکب بزهها<sup>(۴)</sup> باشد .

- ۱- عبارت «از آنکه. . . باشد» در ح و ش نیست ولی در نسخه های دیگر هست .
- ۲- ملی و ع و مع : گذارشی ملک : گذارش .
- ۳- مانند پیش به ذال در آن چهار نسخه .
- ۴- ش زیر سطر : کناه .

وَمَنْ اسْتَخْلَفَهُ [٨٥ پ] سُلْطَانٌ ظَالِمٌ عَلَى قَوْمٍ، وَجَعَلَ إِلَيْهِ إِقَامَةَ الْحُدُودِ؛  
 جاز له أن يُقِيمَهَا عَلَيْهِمْ عَلَى الْكَمَالِ، وَيَعْتَقِدُ أَنَّهُ إِنَّمَا يَفْعَلُ ذَلِكَ بِإِذْنِ  
 سُلْطَانِ الْحَقِّ، لَا بِإِذْنِ سُلْطَانِ الْجَوْرِ. وَيَجِبُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مَعُونَتَهُ وَتَمَكِينَهُ  
 مِنْ ذَلِكَ، مَا لَمْ يَتَعَدَّ الْحَقُّ فِي ذَلِكَ، وَمَا هُوَ مُشْرَعٌ فِي شَرِيعَةِ الْإِسْلَامِ.  
 ٥ فَإِنْ تَعَدَّى فِي (١) مَا جُعِلَ إِلَيْهِ، الْحَقُّ (٢)؛ لَمْ يَجْزُ لَهُ الْقِيَامُ بِهِ، وَلَا لِأَحَدٍ مَعَاوَنَتُهُ عَلَى  
 ذَلِكَ. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَخَافَ فِي ذَلِكَ عَلَى نَفْسِهِ، فَإِنَّهُ يَجُوزُ لَهُ حِينَئِذٍ أَنْ يَفْعَلَ  
 فِي حَالِ التَّقِيَّةِ مَا لَمْ يَبْلُغْ قَتْلَ النَّفْسِ. فَأَمَّا قَتْلُ النَّفْسِ فَلَا يَجُوزُ فِيهِ  
 التَّقِيَّةُ عَلَى حَالٍ.

وَأَمَّا الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ وَالْقَضَاءُ بَيْنَ الْمُخْتَلِفِينَ، فَلَا يَجُوزُ أَيْضًا إِلَّا لِمَنْ  
 ١٠ أَدْنَى لَهُ سُلْطَانُ الْحَقِّ فِي ذَلِكَ.

وَقَدْ فَوَّضُوا ذَلِكَ إِلَى فُقَهَاءِ شِيعَتِهِمْ فِي حَالٍ لَا يَتِمَكَّنُونَ فِيهِ مِنْ تَوَلِّيهِ  
 بِنَفْسِهِمْ. فَمَنْ تَمَكَّنَ مِنْ إِنْفَازِ حُكْمٍ أَوْ إِصْلَاحِ بَيْنِ النَّاسِ أَوْ فَضْلِ (٣)  
 بَيْنَ الْمُخْتَلِفِينَ؛ فَلْيَفْعَلْ ذَلِكَ، وَلَهُ بِذَلِكَ الْأَجْرُ وَالْثَوَابُ، مَا لَمْ يَخَفْ فِي  
 ذَلِكَ عَلَى نَفْسِهِ وَلَا عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ، وَيَأْمَنُ الضَّرَرَ فِيهِ. فَإِنْ  
 ١٥ خَافَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَجْزُ لَهُ التَّعَرُّضُ لِذَلِكَ عَلَى حَالٍ. وَمِنْ دَعَا غَيْرِهِ إِلَى  
 فِقْهِهِ مِنْ فُقَهَاءِ أَهْلِ الْحَقِّ لِيَفْصِلَ بَيْنَهُمَا، فَلَمْ يُجِبْهُ وَعَاقِبَتُهُ إِلَى التَّوَلِّيِ  
 مِنْ قِبَلِ الظَّالِمِينَ؛ كَانَ فِي ذَلِكَ مَتَعَدِّيًّا لِلْحَقِّ مَرْتَكِبًا لِلْآثَامِ.

١- «في» در مه و ملك نیست، ن: فيما يجعل.

٢- ص: الحق في ذلك.

٣- متن ملك قضاء.

ولا يجوز لمن يتولى الفصل بين المختلفين والقضاء بينهم أن يحكم  
إلا بموجب الحق ، ولا يجوز له أن يحكم بمذاهب أهل الخلاف .  
فإن كان قد تولى الحكم من قبل الظالمين ، فلْيَجْتَهِدْ أيضاً في تنفيذ الأحكام  
على ما تقتضيه شريعة الإيمان<sup>(١)</sup> . فإن اضطر إلى تنفيذ حكم على  
مذاهب أهل الخلاف بالخوف على النفس أو الأهل أو المؤمنين أو على  
أموالهم ، جاز له أن ينفذ الحكم ما لم يبلغ ذلك قتل النفوس ، فإنه  
لا تقيّة له في قتل النفوس حسب ما بيّناه .

ويجوز لفقهاء أهل الحق أن يجتمعوا بالناس الصلوات كلها و صلاة الجمعة  
والعديدين ويخطبون الخطبتين ويصلون بهم صلاة الكسوف ما لم يخافوا في  
ذلك ضرراً . فإن خافوا في ذلك الضرر ، لم يجوز لهم التعرض لذلك على حال .  
ومن تولى ولاية من قبل ظالم في إقامة حد أو تنفيذ حكم ؛  
فليعتقد أنه متولٍ لذلك من جهة سلطان الحق ، وليقيم به على ما تقتضيه  
شريعة الإيمان . ومهما تمكن من إقامة حد على مخالف له ؛ فليقمه ،  
فإنه من أعظم الجهاد .

ومن لا يحسن القضايا والأحكام في إقامة الحدود وغيرها ، لا يجوز له  
التعرض لتولي ذلك على حال . فإن تعرض لذلك ، كان مأثوماً . [٨٦ ر] فإن  
أكره على ذلك ؛ لم يكن عليه في ذلك شيء ، ويجتهد لنفسه التنزه<sup>(٢)</sup> .  
من الأباطيل .

١- جابى : الاسلام والايمن . ٢- ص و جابى : وليجتهد .

٣- جابى : ان يجتنب ، مه و خ و ص و ن : يجتهد لنفسه من ، ملك : التنزه .

و روا نبود آنکس را که تولای 'حکم کند از میان دو مختلف، و قضا کند از میان مردم، که 'حکم کند الا بموجب حق. و روا نبود ویرا که حکم کند بمذبههای اهل خلاف. و اگر تولای حکم از بهر ظالمان کند، [۱۲۳] نیز جهد کند تا حکمها چنان راند که اقتضا کند شریعت ایمان. و اگر ضرورت بود ویرا بحکم راندن در مذبههای اهل خلاف بدانکه بنفس خویش، یا اهل خویش، یا مؤمنان ترسد، یا بر مالهای ایشان؛  
 ○ روا بود آنچه که حکم برانند تا بدانجا ترسد که کسی را بیاید کشتن، که در کشتن مردم تقیه نیست چنانکه در پیش پیدا بکردیم.

و روا بود فقهای حق را که همه نمازها بجماعت کنند، و نماز آدینه، و نماز هر دو عید کنند، و دو خطبه بخوانند، و نماز کسوف بجماعت بکنند، مادام تا خایف نباشند در کردن آن از ضرری. پس اگر خایف باشند، روا نبود تعرض کردن در هیچ حال.  
 ۱۰. و اگر کسی ولایتی از قبل ظالمی دارد در حدّ زدن و حکم راندن؛ اعتقاد کند که: وی تولای از جهت سلطان حق می کند؛ و او بدان قیام کند چنانکه شریعت ایمان اقتضای آن کند. و هر که که تمکین یابد در حدّ راندن بر مخالفی، آن حدّ براند که آن عظیم تر جهادی باشد.

و اگر کسی قضاها و حکمها در اقامت حدّها نداند، روا نبود ویرا تعرض کردن تولای آن بر هیچ حال. که اگر تولای آن کند، بزه کار باشد. و اگر بستم و برابران<sup>(۱)</sup> دارند؛ بر وی چیزی نبود، و جهد کند تا بیاطل چیزی نکند.

و روان بود هیچ کس را که اختیار نظر کند از قبل ظالمان . الا از پس از آنکه عزم بکنند که وی از واجب تعدی نکند ، و بجز از حق نرانند ، و چیزها بجایگاه خویش فرانهد از صدقات و اخماس و جزازان . پس اگر داند که وی تمکین این چیزها نیابد ، روان بود ویرا تعرض کردن با اختیار . پس <sup>(۱)</sup> اگر باستم ویرا بران دارند ؛ روان بود .  
 ○ آنکه کردن آن ، و جهد کند چنانکه بگفتیم .



ولا يجوز لأحد أن يختار النظر من قبل الظالمين ، إلا بعد أن يعزم أنه لا يتعدى الواجب ، ولا يقضي بغير الحق ، ويضع الأشياء مواضعها من الصدقات والأخماس وغير ذلك . فإن علم أنه لا يتمكن من ذلك ، فلا يجوز له التعرض لذلك مع الاختيار . فإن أكره على الدخول فيه ؛ جاز له حينئذ ذلك ، وليجتهد<sup>(١)</sup> حسب ما قدمناه .

## كتاب الديون والكفالات والحوالات والوكالات

### باب كراهية الدين وكراهية النزول على الغريم

يكره للإنسان الدين إلا عند الضرورة الداعية إليه . فأما مع الإختيار ، فلا ينبغي أن يستدين . فإن فعل ، فلا يفعل إلا إذا كان له ما يرجع إليه ، فيقضى به دينه . فإن لم يكن له ما يرجع إليه ، وكان له ولي يعلم أنه إن مات قضى عنه ؛ قام ذلك مقام ما يملك . فإذا خلا من الوجهين ، فلا يتعرض له على حال . وعند الضرورة أيضاً لا يستدين إلا مقدار حاجته إليه من نفقته ونفقة عياله .

وقد روى جواز الاستدانة إذا صرف ذلك في الحج ونفقته . وذلك محمود على أنه إذا كان له ما يرجع إليه . فأما إذا لم يكن له ذلك ؛ فلم يكن الحج واجباً عليه ، فكيف يجوز أن يجب عليه أن يستدين ويقضى ما لم يجب عليه .

ومن اضطر إلى دين ، ولا يملك شيئاً يرجع إليه ، وكان ممن يجد الصدقة ؛ فالأفضل له أن يقبل الصدقة ، ولا يتعرض للدين ، لان الصدقة حق جعلها الله له في الأموال .

ومن كان عليه دين لا ينوي قضاؤه ، كان بمنزلة السارق . وإذا كان عازماً على قضاؤه ساعياً في ذلك ؛ كان له بذلك أجر كبير وثواب جزيل ، ويعينه الله تعالى على ذلك .

## کتاب دینها و پایندهانیها و حوالتها و وکالتها

### باب یکم<sup>(۱)</sup>

در آنکه اوام کردن مکروهست و نزول کردن بر اوام دار مکروه

مکروهست مردم را وام کردن آلا که ضرورتی بدان خواند ، اما باختیار نباید

- که وام گیرد . پس اگر وام گیرد ؛ نگیرد وام ، آلا که ویرا چیزی بود ، که با آن چیز رجوع کند ، و از وی وام بازدهد . پس اگر ویرا چیزی نبود [ ۱۲۳ پ ] که با وی رجوع کند ، و ویرا ولتی بود ، و داند که اگر وی بمیرد آن ولتی وی از بهر وی وام بازدهد ؛ آن نیز قایم باشد مقام ملک خویش . و هر که که ازین دووجه خالی بود ، تعرض اوام گرفتن نکند بر هیچ حال . و چون ضرورت بود ، نیز اوام نگیرد آلا آن مقدار که ویرا بدان حاجت بود از نفقت خویش و نفقت عیالش .
- ۱۰ و روایت کرده اند<sup>(۲)</sup> که روا باشد اوام گرفتن چون بکار برد در راه حج . و آن روایت بران گرفته اند که چون ویرا چیزی بود که با آن رجوع کند . اما چون ویرا چیزی نبود ؛ حج بروی واجب نباشد ، پس چگونه روا بود ویرا وام گرفتن ، و قضای آن چیز کردن که بروی واجب نباشد .
- ۱۵ و اگر کسی را ضرورت بود وام گرفتن ، و وی مالک آن چیز نباشد که وقت دوام با وی رجوع کند ، و از وی وام بازدهد ، و وی ازان بود که صدقه خلال بود ویرا ؛ فاضلتر آن باشد که قبول صدقه کند ، و تعرض وام نکند ، زیرا که صدقه حقی است که خدای تعالی از بهر وی در مالها پدید کرده است .
- و آنکس که بروی وام بود ، و نیت نکند آن وام باز دادن ، بمنزلت دزد بود .
- ۲۰ و هر که که عزم کرده بود بر قضا کردن دین ، و دران سعی کند ؛ ویرا دران مزدی بزرگ بود<sup>(۳)</sup> ، و ثوابی بسیار ، و خدای تعالی ویرا یاری دهد بدان .

۱- ح: کتاب دینها... و وکالتها ۷، ۱۵ بابا، باب ۱ در آنکه اوام کردن... مکروه، ش: کتاب دینها... و وکالتها ۷ باب ۱ در آنکه... مکروه، ملک و ملی: کتاب هفتم در دینها و پایندهانیها (مجموعه ملی: پایندهانیها) و حوالتها و وکالتها و این کتاب ده باب است باب اول در آنکه افام کردن مکروه است و نزول کردن بر اوام دار مکروه است. مکروه است مردم را اوام (ع و مع و ملی: وام) کردن. ۲- فقیه ۳: ۱۱۱- المبسوط کتاب الحج فصل یکم. ۳- ش: باشد.

و اگر کسیرا وامی بود بر غیر، مکره بود ویرا نزول کردن بروی. پس اگر نزول کند، بیشتر از سه روز نزول نکند. و هر گه که وامدار چیزی بهدیت بوی دهد که عادت نرفته بود ویرا، و آن از بهر وامداری کرده بود؛ مستحب بود ویرا که آن هدیت از وام بینگارد، و بروی واجب نبود.

و اگر خداوند وام، و امدا را ببیند در حرم؛ روا نبود ویرا مطالبت کردن وی در حرم، و نه ملازمت کردن، و لکن بگذارد تا از حرم بیرون آید، و پس مطالبت کند چنانکه خواهد.

و آنکس که بروی دینی بود؛ واجب بود بر وی که سعی کند در قضا کردن دین، و اسراف نفقت نکند، و باید که بمیان قناعت کند، و واجب نبود بر وی که بر خویشان تنگی کند، بلکه میانه بزند [۱۲۴].

## باب دوم

### در آنکه قضای دین واجبست با مرده و زنده

هر که را که بروی دینی بود، واجب بود بروی قضای آن بکردن، همچنانکه بر وی بود؛ اگر حاله<sup>(۱)</sup> بود، واجب بود قضای آن بکردن در حال مطالبت؛ و اگر موجل بود، واجب بود قضای آن بکردن بوقت اجل با مطالبت. و آنکس که دین بروی واجب بود، روان بود ویرا مظل کردن و مدافعت با آنکه قادر بود بر قضا کردن آن. اگر مظل کند، و مدافعت کند؛ بر حاکم بود که ویرا حبس کند، و الزام کند تا از آن بیرون آید، که بروی واجبست. و اگر حاکم ویرا حبس کند، و پس ظاهر شود ویرا پس از آن درویشی وی؛ واجب آید بر حاکم رها کردن وی. پس اگر درویش نبود، و مدافعت کند حاکم را؛ روا بود که متاع و عقار وی بر وی بفروشد، و از بهر وی قضای آن دین بکند که بر وی واجب آمده باشد.

۱- دو نسخه کهن (حوش) زیر سطر: یعنی دین حال.

ومن كان له على غيره دين ؛ كره له النزول عليه . فإن نزل ، فلا يكون ذلك أكثر من ثلثة أيام . ومتى أهدي له المدين شيئاً لم يكن قد جرت به عادته ، وإنما فعله لمكان الدين ؛ استحب له أن يحتسبه من الدين ، وليس ذلك بواجب . وإذا رأى صاحب الدين المدين فى الحرم ؛ أم يجوز له مطالبته فيه ولا ملازمته ، بل ينبغى له أن يتركه حتى يخرج من الحرم ، ثم يطالبه كيف شاء .

ومن كان عليه دين ؛ وجب عليه السعى فى قضايه ، وترك الإسراف فى النفقة . وينبغى أن يتقنع بالقصد . ولا يجب عليه أن يضيق على نفسه ، بل يكون بين ذلك قواماً . [٨٦ پ]

## ١٠ باب وجوب قضاء الدين إلى الحى والميت

كل من عليه دين ، وجب عليه قضاؤه حسب ما يجب عليه . فإن كان حالاً وجب عليه قضاؤه عند المطالبة فى الحال . وإن كان مؤجلاً ، وجب قضاؤه عند حلول الأجل مع المطالبة . ومن وجب عليه الدين لا يجوز له مطلقه ودفعه مع قدرته على قضايه . فإن مطلق ودفع ، كان على الحاكم حبسه والزامه الخروج مما وجب عليه . فإن حبسه ثم ظهر له بعد ذلك إعساره ، وجب عليه تخليته . وإن لم يكن معسراً ، غير أنه يدفع به ؛ جاز للحاكم أن يبيع عليه متاعه وعقاره ، ويقضى عنه ما وجب عليه .

وإن كان من وجب عليه الدين وثبت غائبا، وجب أيضاً على الحاكم سماع البينة عليه. ويجوز له أن يبيع عليه شيئاً من أملاكه، غير أنه لا يسلمه إلى خصمه إلا بعد كفلاء. فإن حضر، ولم يكن له بيته تبطل بيته صاحب الدين؛ برئت ذمته وذمة الكفلاء. وإن كانت له بيته تبطل بيته، رد<sup>(١)</sup> الكفلاء عليه المال.

ومتى كان المدين معسراً، لم يجز لصاحب الدين مطالبته والإلحاح عليه. بل ينبغي أن يرفق به، وينظره إلى أن يوسع الله عليه، أو يبلغ خبره الإمام، فيقضي دينه عنه من سهم الغارمين، إذا كان قد استدانه وأنفقه في طاعة<sup>(٢)</sup>. وإن كان لا يعلم فيماذا أنفقه، أو علم أنه أنفقه في معصية<sup>(٣)</sup>؛ لم يجب عليه القضاء عنه. بل إذا وسع الله عليه، قضى عن نفسه.

ولا يجوز أن تباع دار الإنسان التي يسكنها ولا خادمه الذي يخدمه في الدين إذا كان مقدار ما فيها كفايته. فإن كانت دار غلة ألزم بيعها. وكذلك إن كانت كبيرة واسعة، وله في دونها كفاية؛ ألزم بيعها والإقتصار على الآدون منها. ويستحب لصاحب الدين ألا يلزمه ذلك، ويصبر عليه. ومتى ألح صاحب الدين على المدين، وأراد حبسه، وخاف المدين: إن أقربه من الحبس فيضير ذلك به وبعياله؛ جاز له أن ينكروا ويحلف بالله: ماله قبله شيء، وينطوي على أنه إذا تمكن من قضاائه قضاؤه، ولا شيء عليه. فإذا تمكن من قضاائه، قضاؤه.

١- مه: ردوا. ٢- ملك وخ: طاعة الله، جابى: طاعة الله تعالى.

٣- ملك: معصيته.

- و گر آنکس که دین بر وی واجب بود، و درست شده باشد، غایب بود؛ بر حاکم نیز واجب بود سماع بیئت کردن بر وی. و روا بود حاکم را که چیزی از املاک وی بر وی بفروشد، و لکن بخصم تسلیم نکند، الا از پس آنکه پایندان فرا گیرد. که چون خصم حاضر آید، و ویرا بیئتی نبود که بیئت صاحب دین را باطل کند؛ ذمت صاحب دین و ذمت پایندان بری شد. و اگر ویرا بیئتی بود که بدان بیئت خصم را باطل کند، پایندان مال باز وی دهد.
- و هر گه که وام دار درویش بود؛ روا نبود خداوند دین را مطالبت وی کردن، و الحاح کردن بروی، باید که با وی رفق کند، و مهلت دهد، تا آنکه که خدای تعالی بر وی فراخ بکند، یا خبر وی بامام رسد، و امام قضای دین وی بکند از سهم غارمین، اگر وی آن دین در طاعت نفقت کرده باشد و اگر نداند که وی در چه نفقت کرده است، یا داند که وی در معصیت نفقت کرده است؛ بر امام واجب نبود قضای دین وی کردن، بلکه چون خدای تعالی فراخی دهد از نفس خویش قضا کند.
- و روا نبود سرایی که مردم در وی نشیند بفروختن، و نه خادمی که خدمت وی کند از بهر وام، چون [۱۲۴ پ] آن مقدار بود که در وی کفایت وی بود. پس اگر سرایی بود که ویرا غله می بود، الزام کنند بفروختن آن. و همچنین اگر سرای بزرگ بود فراخ، و ویرا بدون آن کفایت بود؛ الزام کنند تا آن بفروشد<sup>(۱)</sup>، و اقتضای کند بردن آن. و مستحبست صاحب دین را که این الزام نکند ویرا، و صبر کند بروی. و هر گه که خداوند دین بروام دار الحاح کند، و خواهد که ویرا حبس کند، و وام دار ترسد که: اگر مقر آید بران دین، ویرا حبس کند، و ضرر رسد بر وی و بعیالش؛ روا بود ویرا که انکار کند، و سوگند خورد بخدای تعالی که: ویرا از قبل وی چیزی نیست، و در خویشتم بیندیشد که: چون اوام باز تواند دادن، باز دهد؛ و بروی چیزی نبود؛ و پس چون قضای آن تواند کردن، بکند.

- وهر که که مردمرا بر کسی دینی بود، و ویرا سوگندی بدهد بران؛ روانبود  
ویرا مطالبت کردن آن بهیچ حال. پس اگر آنکس که سوگند خورد بیاید توبه کرده،  
و مال وی بوی بازدهد؛ روانبود ویرا فرا گرفتن. و اگر با سرمایه سودی نیز بیارد<sup>(۱)</sup>؛  
وی سرمایه فراگیرد، و نیمه سود. پس اگر سوگند داده نباشد، و لکن فرامی تواند  
گرفتن از وی مال خویش، و از مال وی چیزی بنزدیک وی افتد؛ روا بود ویرا که  
حقوق خویش از مال برگیرد بی زیادتی. پس اگر آن مال بنزدیک وی برسیمیل  
و دیعت بود، روا نبود ویرا گرفتن آن، و دران هیچ خیانت نکند.
- و اگر کسی را دینی بروی واجب شود، و خداوند دین بر وی<sup>(۲)</sup> غایب شود،  
غیبتی که بروی قادر نباشد؛ واجب آید که بنیت قضای آن دین بکند، و آن مال از ملک  
خویش ب جدا کند. و اگر وفات بحاضر آید، وصیت کند فرا کسی که بدو واثق بود  
بدان دین. و اگر آنکس که خداوند دین بود بمیرد، آن دین بوارثان وی تسلیم کند.  
پس اگر وارثی نشناسد ویرا، جهد کند در طلب کردن وارث. پس اگر ظفر نیابد؛  
از بهروی بصدقه بدهد، و بر وی چیزی نبود.
- وهر که که زن وام گیرد بر شوهر خویش، و وی غایب بود، و زن این وام بمعروف  
نفقت کند؛ واجب آید بر شوهر قضای آن بکردن. پس اگر زیادت معرفت بود، واجب  
نیاید [۱۲۵ ر] قضای آن بکردن.
- و اگر کسی را برگیری مالی بود؛ روانبود ویرا که آن مال بمضاربت کند باوی،  
الّا از پس آنکه مال را قبض کند، و بوی دهد، پس اگر خواهد، بمضاربت کند باوی.  
و اگر کسی وام دار خویش را بیند که چیزی می فرورد که مسلمانانرا حلال نبود  
بملك گرفتن آن چیز، چون گوشت خوک و خمر و جزازان، و بهای آن فرا گیرد؛  
ویرا روانبود که از وام دار آن بها فرا گیرد، و ویرا حلال بود، و گناه آن بر آنکس بود  
که فروخته باشد.



ومتى كان للإنسان على غيره دينٌ فحلَّفه على ذلك، لم يَجْزُله مطالبتَه بعد ذلك بشيءٍ منه. فإن جاء الحالفُ تائباً، وردَّ عليه ماله؛ جاز أخذه. فإن أعطاه مع رأس المالِ ربحاً، أخذ رأس ماله ونصف الربح. وإن لم يُحلِّفه، غير أنه لم يتمكَّن من أخذه منه، ووقع له عنده مالٌ؛ جاز له أن يأخذ [١٨٧] حقه منه من غير زيادةٍ عليه. وإن كان ما وقع عنده على سبيلِ الوديعة؛ لم يَجْزُله ذلك، ولا يخون فيها.

ومن وجب عليه دينٌ، وغاب عنه صاحبه غيبةً لم يقدر عليه معها؛ وجب عليه أن ينوي قضاءه، ويعزل ماله من ملكه. فإن حضرته الوفاة، أو وصى به إلى من يثق به. فإن مات من له الدين، سلمه إلى ورثته. فإن لم يعرف له وارثاً، اجتهد في طلبه. فإن لم يظفر به؛ تصدق به عنه، وليس عليه شيء. ١٠  
وإذا استدانت المرأة على زوجها، وهو غائب عنها، فأنفقته بالمعروف؛ وجب عليه القضاء عنها. فإن كان زائداً على المعروف، لم يكن عليه قضاؤه. ومن له على غيره مالٌ؛ لم يَجْزُله أن يجعله مضاربةً، إلا بعد أن يقبضه، ثم يدفعه إليه، إن شاء للمضاربة.

١٥ ومن شاهد مديناً له قد باع مالا يحلُّ تملكه للمسلمين من خمر أو خنزير وغير ذلك، وأخذ ثمنه؛ جاز له أن يأخذ منه، فيكون حلالاً له، ويكون ذنبٌ ذلك على من باع.

وإذا كان شريكاً لهما مال على الناس، فتقاسما، واحتال<sup>(۱)</sup> كل واحد منهما شيئاً منه، ثم قبض أحدهما، ولم يقبض الآخر؛ كان الذي قبضه أحدهما بينهما على ما يقتضيه أصل شر كتهما، وما يبقى على الناس أيضاً مثل ذلك.

ومن كان له دين على غيره، فأعطاه شيئاً بعد شيء من غير الجنس الذي له عليه، ثم تغيرت الأسعار؛ كان له يسعير يوم أعطاه تلك السلعة، لا يسعير وقت محاسبته إياه.

### باب قضاء الدين عن الميت

يجب أن يقضى الدين عن الميت من أصل تركته، وهو أول ما يبدأ به بعد الكفن، ثم تليها الوصية. فإن أقيم بينة على ميت بمال، وكانت عادلة؛ وجب معها على من أقامها اليمين بالله: أن له ذلك المال حقاً، ولم يكن الميت قد خرج إليه من ذلك ولا من شيء منه. فإذا حلف؛ كان له ما أقام عليه البينة، وحلف عليه. وإن امتنع عنه؛ لم يكن له عليه<sup>(۲)</sup> شيء، وبطلت بينته. ولم يلزم الورثة اليمين. فإن ادعى عليهم العلم بذلك، لزمهم أن يحلفوا أنهم لا يعلمون له حقاً على ميتهم.

۱- چاپیون: اختار، خ زبر سطر: حوالت کند.

۲- در مه «عليه» آمده ودر دیگر نسخه‌ها نیست.

و اگر دوانباز باشند که ایشانرا بر مردم مالی بود، و این دو انباز بازبخشند، و هر یکی چیزی ازان مال حوالت کند بر یکدیگر، و پس یکی قبض آن مال کند که حوالت باخویشتن گرفته باشد، و آن دیگر قبض نکند؛ آنچه قبض کرده باشد یکی از دوانباز از میان هر دو بود، چنانکه اصل شرکت ایشان بوده باشد، و آنچه بر مردم باقی بود نیز همچنان باشد.

و اگر کسی را بر غیر دینی بود، و وی چیزی از پس آن چیز فراوی دهد، نه ازان جنس که بر وی واجب باشد، و پس ازین نرخها بگردد؛ ویرا بود که نرخ آن روز که آن اهریان<sup>(۱)</sup> داده باشد باز نکند، و بنرخ روز شمار باز کند. والسلام.<sup>(۲)</sup>

## باب سوم

### أوام بازدادن از مرده

۱۰

واجبست أوام بازدادن از مرده از اصل ترکتش. و اول چیزی که از پس کفن بدوا ابتدا کنند وام دادنست، و پس ازان وصیت. و اگر بیتمی بینگیزند بر مرده بمالی، و آن بیتمت عادل بود؛ واجب باشد بر آنکس که اقامت بیتمت کرد، بایتمت سوگندی خوردن بخدای تعالی که: ویرا این مال حق است، و مرده از آن بیرون نیامد، و نه چیزی ازین مال. چون این سوگند بخورد؛ ویرا بود آنچه بران بیتمت بینگیخت، و سوگند بر وی بخورد، پس اگر امتناع کند از سوگند خوردن؛ ویرا چیزی نبود، و بیتمت وی باطل بود. و بر وارثان وی لازم نیاید سوگند خوردن. پس اگر خصم دعوی کند بر وارثان که علم این دانند، لازم آید آنکه ایشانرا که سوگند خورند که ایشان ویرا هیچ حقی ندانند بر مردهشان.

۱- چاپی: آن چیز (!؟)، ملی و مع و ملک: آخریان، دو نسخه کهن (حوش): اهریان.

۲- در ح «و السلام» نیست ولی در ش هست

وهر که که مُرده چیزی بنگذارد، بر وارثان چیزی لازم نیاید [۱۲۵پ] وام وی باز دادن بهیچ حال. پس اگر تبرّع کند بوام کسی باز دادن، ویرا بدان مزد و ثوابی بود. و روا بود که آن وام باز دادن، از زکات مال بیسگارد.

وهر که که یکی از وارثان بدین مُقرّ آید، بر وی لازم آید که آن مقدار که از اصل تر که بوی رسد در حصّه خویش آن دین باز دهد. پس اگر دو کس از وارثان گواهی دهند بدین، و هر دو عدل باشند پسندیده؛ گواهی ایشان اجازت کنند بر دیگر وارثان. پس اگر عدل نباشند؛ الزام کنند تا در حصّه خویش بدان مقدار که بدیشان رسد بدهند، چنانکه در پیش بگفتم، و دین بر کمال لازم نیاید ایشانرا.

۱۰ و اگر کسی بمیرد، و بر وی دینی بود؛ مستحبّ بود که از برادران مؤمن کسی از بهر وی قضای آن دین بکند. و اگر قضای آن نکند، از سهم غارمین که از زکات باشد نیز روا بود، چنانکه در پیش بگفتم. و اگر مُرده بنگذارد، الا آن مقدار که در کفن وی کنند؛ وام از وی بیقتاد، بدان مال که بگذاشته باشد کفن وی بکنند. پس اگر کسی تبرّع کند بکفن کردن وی؛ آنچه بگذاشته باشد خداوندان دین را بود، و وارثان را نبود.

۱۵ و اگر کسیرا بکشند، و بروی دینی بود؛ واجب آید که آن دین باز دهند از دیت وی، چه اگر قتل وی عمد بود و چه اگر خطا. و آن از آن بود که آن دین که بروی بود، چندان بود که همه دیت وی، و ویرا بعمد کشته باشند؛ اولیای ویرا نبود که قاتلش را باز کشند، الاّ از پس از آنکه ضمان دین بکنند که باز دهند. پس اگر نکنند، ایشانرا نبود باز کشتن قاتل بهیچ حال. و روا بود که عفو بکنند بدان مقدار که بدیشان رسد. ۲۰

و اگر کسی تبرّع کند بضمّان دین از مُرده در حال حیاتش یا از پس وفاتش؛ ذمّت وی بری شد، چه اگر قضای آن مال بکند چه اگر نکند، هر گه که خداوند دین بضمّان وی راضی شده باشد. پس اگر راضی شده نباشد، در ذمّت مُرده باشد همچنانکه بود.

ومتى لم يُخْلَفِ الميِّتُ شيئاً ، لم يَلْزَمِ الورثة قضاء الدين عنه بحال .  
فإن تبرَّعَ منهم إنسانٌ بالقضاء عنه ، كان له بذلك الأجرُ والثوابُ ، ويجوزُ  
أن يكونَ ذلك القضاءُ مما يَحْتَسَبُ به من مالِ الزكاةِ .

ومتى أَقَرَّ بعضُ الورثةِ بالدينِ ، لَزِمَ في حصِّتهِ بمقدارِ ما يَصِيبُه من  
أصلِ التركةِ . [ ٨٧ پ ] فإن شَهِدَ نَفْسَانِ منهم ، وكانا عدلينِ مَرَضِيَّيْنِ ؛  
أَجِيزَتِ شهادتُهُما على باقى الورثةِ . وإن لم يكونا كذلك ؛ أَلْزَمَا في  
حصَّتِهِما بمقدارِ ما يَصِيبُهُما حَسَبَ ما قَدَمَناه ، ولا يَلْزَمُهُما الدينُ على الكمالِ .  
ومن مات وعليه دينٌ ، يُسْتَحَبُّ لبعضِ إخوانِه أن يَقْضِيَ عنه . وإن  
قضاه من سهمِ الغارمينِ من الصَّدَقَاتِ ، كان ذلك جائزاً حَسَبَ ما قَدَمَناه .  
وإذا لم يُخْلَفِ الميِّتُ إلا مقداراً ما يَكْفِيُّ به ، سَقَطَ عنه الدينُ ، وَكُفِّنَ بما  
خَلَّفَ . فإن تبرَّعَ إنسانٌ بتكفينِه ، كان ما خَلَّفَه لِلدَّيَّانِ دونَ الورثةِ .

وإن قُتِلَ إنسانٌ وعليه دينٌ ؛ وَجِبَ أن يَقْضَى ما عليه من دينِه ، سواءً  
كان قَتَلَه عمدًا أو خطأً . فإن كان ما عليه يُحِيطُ بدينِه ، وكان قد قُتِلَ عمدًا ؛  
لم يكنْ لأوليائه القَوْدُ ، إلا بعد أن يَضْمَنُوا الدينَ عن صاحِبِهِم . فإن لم  
يَفْعَلُوا ذلك ؛ لم يكنْ لهمُ القَوْدُ على حالٍ ، وَجازَ لهمُ العفوُ بمقدارِ ما يُصِيبُهُم .  
وإذا تبرَّعَ إنسانٌ بضمَّانِ الدينِ عن الميِّتِ في حالِ حياتِه أو بعد  
وفاتِه ؛ برئتْ ذمَّةُ الميِّتِ ، سواءً قَضَى ذلك المَالُ الضَّامِنُ أو لم يَقْضِ ، إذا  
كان صاحِبُ الدينِ قد رَضِيَ به . فإن لم يكنْ قد رَضِيَ به ، كان في  
ذمَّةِ الميِّتِ على ما كان .

ومن مات وعليه دينٌ مؤجلٌ بحلٍّ أجلٌ ماعليه، ولزم ورثته الخروجُ  
مما كان عليه. وكذلك إن كان له دينٌ مؤجلٌ حلٌّ؛ أجلٌ ماله، وجاز  
للورثة<sup>(١)</sup> المطالبةُ به في الحال.

ومتى مات وعليه دينٌ لجماعةٍ من الناس؛ تحاصوا ما وجد من تركته  
بمقدار ديونهم، ولم يُفضلْ بعضهم على بعض. فإن وجد واحدٌ منهم متاعه  
بعينه عنده، وكان للميت مالٌ يُقضى ديونُ الباقيين عنه برده عليه، ولم يُحصيه  
بأقبي الغرماء. وإن لم يُخلفْ غير ذلك المتاع، كان صاحبه وبأقبي الغرماء  
فيه سواء<sup>(٢)</sup>. وكذلك لو كان حياً والتوى على غرماءه؛ ردَّ عليه ماله، ولم  
يُحصيه بأقبي الغرماء.

وإذا مات من له الدينُ، فصالح المدينُ ورثته على شيءٍ مما كان عليه؛  
كان ذلك جائزاً، وتبرراً بذلك ذمته، إذا أعلمهم مقدار<sup>(٣)</sup> ماعليه من المالِ،  
ورضوا بمقدار ما صالحوه عليه. ومتى لم يعلمهم مقدار<sup>(٤)</sup> ما عليه، أو لم  
يرضوا به؛ لم يكن ذلك الصلحُ جائزاً.

### بابُ بيعِ الديونِ والارزاقِ

لابأس أن يبيعَ الإنسانُ ماله على غيره من الديونِ نقداً. ويُكرهُ أن  
يبيعَ الإنسانُ ذلك نسيئةً. ولا يجوزُ [٨٨ر] بيعه بدينٍ آخر مثله. فإن وقى  
الذي عليه الدينُ المشتري، وإلا رجع على من اشتراه منه بالدرَكِ.

١- ملك و مه: اورثته، ص و خ و ن و ج ا ب ي: للورثة، هامش مه: س ح للورثة صح.

٢- خ و ملك: سواء، مه: سواء. ٣- خ. بمقدار. ٤- ص: بمقدار.

و اگر کسی بمیرد، و بروی دَینِی بود مُوَجَّل؛ اَجَل بَسر آمده باشد، لازم آید  
ورنه را که از آن بمیرون آیند. و همچینا اگر مُرده را دَینِی بود بر کسی مُوَجَّل؛ [۱۲۶ر]  
اَجَل بسر آید، و ارثانرا بود مطابقت کردن آن مال در حال.

و هر که که بمیرد، و بر وی دَینِی بود جماعتی مردم را؛ باید که آنچه یابند  
از تر که بَحَصّه مقدار دَین خویش هر کسی بر کسی، و کسی را بر کسی افزون ندهند. ۵  
و گر کسی متاع خویش بعینه بیابد، و مُرده را دیگر مال بود که بدان قضای دَین  
دیگر اُوام داران کند؛ آن متاع وی بوی باز دهند، و با دیگر وام داران بَحَصّه بر نگیرند. پس  
اگر هیچ دیگر بگذاشته نباشد الا آن متاع، خداوند متاع و دیگر اُوام داران راست باشند  
در آن متاع. و همچین بود اگر مرد زنده بود، و مفلس شده باشد؛ مال وی بوی  
باز دهند، و با دیگر وام داران بَحَصّه بر نگیرند. ۱۰

و اگر بمیرد آنکس که وِرا دَینِی بود بر کسی، و آنکس با وارثان وی صلح  
بندد بر چیزی؛ روا بود، و بدان ذمّت وی بری شود، هر که که وارثانرا بگوید که  
چه مقدار مال بر وی بود، و ایشان رضا دهند بدانچه بروی صلح بسته باشند. و هر که  
که ایشانرا معلوم بکنند که چه مقدار مال بروی بود، یا ایشان راضی نشوند؛ آن صلح  
جایز نبود. و السلام. ۱۵

## باب چهارم

### در فروختن اُوامها که بر مردم بود و ارزاق

باکی نبود که مردم بفروشد آنچه وِرا بر غیر وی بود از اُوامها بنقد، و مکر و هست  
که بنسیه بفروشد. و روان بود فروختن دَینِی بدَینِی دیگر مثل آن. چون وفا کند  
آنکس که بر وی دَینِی بود خریدنده دَین را، و آلا رجوع کند با آنکس که خریده ۲۰  
باشد بدرک آن.

و اگر کسی دین بفروشد بکمتر ازان که ویرا بر اوام دار بود ، اوام دار را لازم نیاید بیشتر ازان که خریدننده برسختمه بود از مال . و روانبود فروختن ارزاقی که ازسلطان بود زیرا که آن نه مضمونست .

### باب پنجم

در ذکر آنکه اوام بر گردن مملوك لازم شود یانه

مملوك اگر مأذون التجاره نبود ؛ هر دینی که بروی افتد خداوندش ازان راهیچ لازم نیاید ، و نیز دران دین آن بنده را کار نفرمایند . بلکه آن مال ضایع شده باشد . پس اگر دستوری داده باشد ویرا در بازار گانی کردن ، دستوری داده نباشد [۱۲۶ پ] در اوام کردن ؛ هر دینی که بروی حاصل آید ، بنده را دران کار بفرمایند ، و خداوندش را ازان چیزی لازم نیاید . پس اگر دستوری داده باشد ویرا در اوام کردن ؛ خداوندش را لازم آید هر چه بروی بود از دین ، و از کردن وی بیفکندن ، اگر خواهد همچنان ببندگی بگذارد ویرا ، یا خواهد که ویرا بفروشد . پس که اگر آزادش کند ؛ ویرا چیزی از آنکه بروی بود ، لازم نیاید ، و مال در ذمت بنده بود . و اگر خداوند بمیرد ، و بروی دینی بود ؛ اوامداران بنده و اوامداران وی هر دو راست باشند ، و بجهت برگیرند ، چنانکه اصل مال ایشان اقتضا کند ، و کسی را بر کسی افزونی ندهند .

### باب ششم

در قرض و احکام آن

در قرض فضلی بزرگ است ، و ثوابی بسیار . و روایت کرده اند <sup>(۱)</sup> که از صدقت فاضلتر است . و هر گه که مردم چیزی بقرض فراگیرند ؛ زکات آن بروی بود ، اگر همچنان بحال خویش بگذاشته باشد . پس اگر در تجارت می گرداند ؛ بروی بود مثل آنکه اگر مال ملك وی بود ، و زکات ازان قرض دهند ببقصد ، آلا که قرض گیرنده بشرط کرده باشد بروی زکات از بهرویی بدهد ، آنکه زکات بر قرض دهنده باشد .

۱- المبسوط کتاب البیوع فصل فی حکم القرض- تذکرة الفقهاء ۲ : ۳۰ .



ومن باع الدين بأقل مما له<sup>(١)</sup> على المدين، لم يلزم المدين أكثر مما وزن المشتري من المال. ولا يجوز بيع الأرزاق من السلطان، لأن ذلك غير مضمون.

### باب المملوك يقع عليه الدين

المملوك إذا لم يكن مأذوناً له في التجارة، فكل ما يقع عليه من الدين، لم يلزم مولاه شيء من ذلك، ولا يستسعى أيضاً فيه، بل كان ضائعاً.   
 وإن كان مأذوناً له في التجارة، ولم يكن مأذوناً له في الاستدانة؛ فما يحصل عليه من الدين، استسعى فيه، ولم يلزم مولاه من ذلك شيء.   
 وإن كان مأذوناً له في الاستدانة؛ يلزم مولاه ما عليه من الدين، إن استبقاه مملوكاً، أو أراد بيعه. فإن أعتقه؛ لم يلزمه شيء مما عليه، وكان المال في ذمة العبد. فإن مات المولى وعليه دين، كان غرماء العبد وغرماءه سواء.   
 يتحاصون<sup>(٢)</sup> ما يحصل من جهته من المال على ما يقتضيه أصول أموالهم من غير تفضيل بعض منهم على بعض.

### باب القرض وأحكامه

القرض فيه فضل كبير وثواب جليل. وقد روي أنه أفضل من الصدقة بمثله في الثواب. وإذا استقرض الإنسان شيئاً، كان عليه زكاته إن تركه بحاله. وإن أداره في تجارة<sup>(٣)</sup>، كان عليه مثل ما لو كان المال له ملكاً. وتسقط زكاته عن القارض<sup>(٤)</sup>، إلا أن يشترط المستقرض عليه أن يزكّيه عنه، فحينئذ تجب الزكاة على القارض<sup>(٥)</sup> دون المستقرض.

١- ملك : من ماله ، س : باقل ماله ، ح و م و ن : ماله . ٢- خ و ملك و ص :

يتحاصرون ، م : اصلاح شده و ن : يتحاصون . ٣- ملك : لتجارة ، چابی و خ : للتجارة ،

ص و ن : ندارد ، م : في تجارة . ٤- چابی : الزكاة على المقرض . ٥- چابی و ملك : المقرض .

وإذا أقرض الإنسان مالا فردّ عليه أجود منه من غير شرط ، كان ذلك جائزاً. وإن أقرض وزناً فردّ عليه عدداً ، أو أقرض عدداً فردّ عليه وزناً من غير شرط ، زاد أو نقص ، بطبيعة نفسٍ منهما ؛ لم يكن به بأس . وإن أقرض شيئاً على أن يعامله المستقرض في التجارات ، جاز ذلك . وإن أعطاه الغلّة وأخذ منه الصّحاح ، شرط ذلك أو لم يشرط ؛ لم يكن به بأس . وكذلك إن أقرض حنطة فردّ عليه شعير ، أو أقرض شعيراً فردّ عليه حنطة ، أو أقرض جُلّة من تمر فردّ عليه جُلّتان ، كلُّ ذلك من غير شرط ؛ لم يكن به بأس . وإن أقرض شيئاً وارتهن على ذلك ، وسوّغ له صاحب الرهن الانتفاع به ؛ جاز له ذلك ، سواء كان ذلك متاعاً أو أمانة أو مملوكاً أو جارية أو أئى [١٨٨ پ] شئ كان ؛ لم يكن به بأس ، إلا الجارية خاصة ، فإنه لا يجوز له استباحة وطئها باباحتها إياها لمكان القرض . وإذا أهدي له هدايا ؛ فلا بأس بقبولها إذا لم يكن هناك شرط . والأولى تجنب ذلك أجمع .

ولا بأس أن يُقرض الإنسان الدرهم أو الدنانير ، ويشترط على صاحبه أن ينقدها له بأرضٍ أخرى ، ويلزمه الوفاء به . ومتى كان له على إنسان درهم أو دنانير أو غيرهما ، جاز له أن يأخذ مكان ماله <sup>(١)</sup> من غير الجنس الذي له عليه بسعر الوقت .

و هر که که مردم مالی بقرض فرا گیرد، و بهتر از آن باز دهد بی شرطی؛ روا بود.  
 و اگر بوزن فرا گیرد بقرض، و بعدد باز دهد یا بعدد فرا گیرد، و بوزن باز دهد بی شرطی؛  
 اگر زیادت و نقصان بدلخوشی هر دو بود، با کی نبود. و اگر چیزی بقرض فرادهد بر آنکه  
 قرض گیرنده بدان معاشرت کند در بازار گانی، روا بود و اگر یاره<sup>(۱)</sup> فرادهد و درست فرا گیرد  
 از وی، اگر بشرط کند و اگر نکند، با کی نبود. و همچنین اگر گندم بقرض فرادهد،  
 و وی جو باز گیرد؛ یا جو بقرض فرادهد، و گندم بوی باز دهد؛ یا قوسره بی<sup>(۲)</sup> خرما  
 بقرض فرادهد، و وی دو قوسره باز دهد، این همه بی شرط کنند؛ با کی نبود.

و اگر چیزی بقرض فرادهد، و بر آن چیزی رهن فرا گیرد، و خداوند رهن  
 ویرا مسوغ<sup>(۳)</sup> بکند بر نفع بر گرفتن آن؛ روا بود ویرا، چه اگر آن رهن متاع بود، یا  
 جامه یا بند، یا کنیزک، یا هر کدام چیز که بود، با کی نبود بدان آلا کنیزک خاصه [۱۲۷] ۱۰  
 که آنرا روا نبود و طی کردنش با باحت خداوندش از بهر قرض را. و اگر ویرا هدیهها  
 دهند<sup>(۴)</sup>؛ با کی نبود قبول کردن آن، هر گه که شرطی نبود آنجا. و اولیتر آن بود که  
 ازان تجنّب کنند.

و با کی نبود که مردم درم یا زر بقرض فرادهد، و شرط کند که آن بزیمینی  
 دیگر بهم آن نقد بوی دهند، و لازمش آید که بدان وفا کند. و هر گه ویرا بر کسی درم ۱۵  
 بود، یا زر، یا جز ازان؛ روا بود که بجایگاه مال خویش چیزی فرا گیرد، نه ازان  
 جنس که ویرا بر وی بود، و بشرخ وقت گیرد.

۱- ملی و ع و مچ و ملک و چایی: قراضه، ملی و ع و مچ زیر سطر؛ و اگر یاره فرادهد.

۲- مچ و ع و ملی و ملک و چایی: قوسره.

۳- مچ و ع و ملی و ملک و چایی: دستوری بدهد، ملی و ع و مچ زیر سطر مسبوغ بکند بر نفع گرفتن، ح: مسبوغ، ش: مسموع، بگواهی متن عربی باید «مسوغ» باشد.

۴- ملی و ع و مچ و چایی: هدیه بها دهند، ع تصحیح شده: هدیهها دهند، ملک: هدیه بها دهند.

## باب هفتم

## در صلح

صلح رواست از میان دو مسلمان ، مادام تا موّدی نبود با آنکه حرامی بحلالی کند ، یا حلالی بحرام کند . و هر گه که دو کس باشند که هر دورا بنزدیک یکدیگر چیزی بود از طعامی یا متاعی یا جزازان ، و متعیّن می باشد هر دورا ، یا متعیّن نباشد ، با هر دو دانند که چه مقدارست ، یا ندانند ، و صلح کنند بر آنکه هر دو بجا بگذارند ، و یکدیگر را حلال کنند ؛ روا بود . و چون چنین کرده باشند ، یکی را از هر دو نبود که رجوع کنند با آن دیگر پس ازان ، هر گه که بدلخوشی هر دو رفته باشد .

و اگر کسی را دینی بود برغیری ، و آجل بر نیامده باشد ، و چیزی ازان با کم کند ، اگر اندک بود و اگر بسیار ، و درخواهد تا باقی بزودی بدهد ؛ ویرا باشد ، و روا بود .  
و دوا نیاز چون باز بخشند ، و صلح بسته باشند بر آنکه سود و زیان بر یکی بود ، و آن دیگر سرمایه خویش بتمامی بر گیرد ؛ روا بود .

و هر گه که با دو کس دو درم باشد ، یکی ازین دو گانه گوید که : هر دو درم مراست ، و آن دیگر گوید که : از میان من و تو است ؛ باید که آنکس را که دعوی هر دو کرد یک درم بوی دهند ، از بهر آنکه صاحبش اقرار داده است بدان ، و آن یک درم دیگر از میان هر دو بدو نیم باز بخشند . و هر گه که با مردی مثلا بیست درم بود ازان کسی معین ، و کسی دیگر را با وی سی درم بود ، و بهر دو بضاعت جامه بی خرید ، و پس بهم آمیخته شود ، و ویرا متمیّز نشود ؛ بفروشد ، و مال برینج جزو قسمت کنند ، [۱۲۷ پ] و سه بخداوند سی دهند ، و دو بخداوند بیست .

## بابُ الصَّلْحِ

الصَّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ مَا لَمْ يُؤَدَّ إِلَى تَحْلِيلِ حَرَامٍ أَوْ تَحْرِيمِ حَلَالٍ. وَإِذَا كَانَ نَفْسَانِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا شَيْءٌ عِنْدَ<sup>(١)</sup> صَاحِبِهِ مِنْ طَعَامٍ أَوْ مَتَاعٍ أَوْ غَيْرِهِمَا، تَعَيَّنَ لِهَذَا ذَلِكَ أَوْ لَمْ يَتَّعَيَّنْ، أَحَاطَا عِلْمًا بِمَقْدَارِهِ<sup>(٢)</sup> أَوْ لَمْ يَحِيطَا، فَاصْطَلَحَا عَلَى أَنْ يَتَّارَ كَا وَيَتَحَلَّلَا<sup>(٣)</sup>، كَانَ ذَلِكَ جَائِزًا بَيْنَهُمَا. ٥  
فَإِذَا فَعَلَا، لَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا الرَّجُوعُ عَلَى صَاحِبِهِ بَعْدَ ذَلِكَ، إِذَا كَانَ ذَلِكَ بَطِيبِيَّةِ نَفْسٍ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا.

وَمَنْ كَانَ لَهُ دَيْنٌ عَلَى غَيْرِهِ آجِلًا<sup>(٤)</sup>، فَتَقَصَّ مِنْهُ شَيْئًا، قَلَّ ذَلِكَ أَمْ كَثُرَ، وَسَأَلَ تَعْجِيلَ الْبَاقِي؛ كَانَ ذَلِكَ سَائِعًا جَائِزًا.

- ١٠ والشريكان إذا تقاسما وأصطاحا على أن يكون الربح والخسران على واحد منهما، ويرد<sup>(٥)</sup> على الآخر رأس ماله على الكمال؛ كان ذلك جائزاً. وإذا كان مع نفسيين درهمان، فذكر أحدهما: أُنْهَمَالِي، وَقَالَ الْآخَرُ: هُمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ، أُعْطِيَ الْمُدَّعِي لِهَذَا مَعًا دَرَهْمًا لِأَقْرَارِ صَاحِبِهِ بِذَلِكَ، وَيُقَسَّمُ بَيْنَهُمَا الْآخَرُ نِصْفَيْنِ. وَإِذَا كَانَ مَعَ إِنْسَانٍ مِثْلًا عَشْرُونَ دَرَهْمًا لِإِنْسَانٍ بَعِينِهِ، وَالْآخَرُ مَعَهُ ثَلَاثُونَ دَرَهْمًا، فَاشْتَرَى بِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْبَضَاعَتَيْنِ ثَوْبًا، ١٥  
ثُمَّ اخْتَلَطَا، فَلَمْ يَتَمَيِّزْ لَهُ؛ يَبِيعَا، وَيُقَسِّمَ الْمَالُ عَلَى خَمْسَةِ أَجْزَاءٍ؛ فَمَا أَصَابَ الثَّلَاثَةَ أُعْطِيَ صَاحِبَ الثَّلَاثِينَ، وَمَا أَصَابَ الْإِثْنَيْنِ أُعْطِيَ صَاحِبَ الْعَشْرَيْنِ.

١- ملك: على. ٢- مه وخ و ص و ن و جايي: بمقداره، ملك: بمقدارهما.

٣- ن و جايي: يتحللا، خ: او يتحللا. ٤- ملك و جايي: مؤجلا، مه و ص و خ و ن: آجلا.

٥- ص: يرد (مجهول)... رأس، مه و ملك بحالت مضارع معلوم.

وَإِذَا اسْتَوْدَعَ رَجُلٌ رَجُلًا دِينَارَيْنِ، وَاسْتَوْدَعَهُ آخَرَ دِينَارًا، فَضَاعَ دِينَارٌ مِنْهُمَا<sup>(١)</sup>؛ أُعْطِيَ صَاحِبُ الدِّينَارَيْنِ مِمَّا يَبْقَى دِينَارًا، وَقُسِمَ الدِّينَارُ الْآخَرُ بَيْنَهُمَا نِصْفَيْنِ.

### بَابُ الْكِفَالَاتِ وَالضَّمَانَاتِ وَالْحَوَالَاتِ

٥ من كان عليه حق، فسأل غيره ضمانه عنه لصاحبه، فضمنه، وقبل المضمون له ضمانه، وكان الضامن ملياً بماضين؛ فقد وجب عليه الخروج الى صاحبه مماضين، وبرئ المضمون عنه [٨٩ر] من مطالبة من كان له عليه، غير أنه يثبت له حقه على من ضمن عنه. فإن أراد مطالبته بذلك، كان ذلك له. ومتى تبرع الضامن من غير مسألة المضمون عنه ذلك، وقبل المضمون له ضمانه؛ فقد برئ عهدة المضمون عنه، إلا أن ينكر ذلك ويأباه، فيبطل ضمان المتبرع<sup>(٢)</sup>، ويكون الحق على أصله، لم ينتقل عليه بالضمان. وليس للضامن على المضمون عنه رجوع فيما ضمن إذا تبرع بالضمان عنه.

١٥ ومن ضمن حقاً وهو غير ملي به؛ لم يبرأ المضمون عنه بذلك، إلا أن يكون المضمون له قد علم ذلك، وقبل ضمانه مع ذلك، فلا يجب له مع هذه الحال الرجوع على المضمون عنه.

١- ملك وص: منهما، چاپی و خ و ن و متن مه: منها، هامش مه: س ح منهما صح.

٢- هامش مه: المختار صحة الضمان.

و اگر مردی دو دینار بودیعت فرا کسی دهد، و یک دینار هم بودیعت بوی دهد، و ازین جمله یک دینار ضایع شود؛ خداوند دو دینار را از آنچه مانده است یک دینار بدهند، و یک دینار دیگر را از میان هر دو بدو نیم قسمت کنند. والسلام.

## باب هشتم

### در پابندانیها و ضمانها و حوالتها

هر که را بر وی حقی بود، و از غیری درخواهد تا پابندانی وی بکنند از خداوند مال، و وی ضمانت کند، و خداوند مال قبول کند ضمان وی، و ضامن ملی باشد بدانچه ضمان کرده باشد؛ واجب آید بر ضامن که آنچه ضمان کرده باشد بپایان آید، و بخداوند مال دهد و آنکس که از بهر وی ضمان کرد بری شد از مطالبت کردن آنکس که ویرا بر وی دین بود، و لکن ویرا حق خویش بر آنکس بود که از بهر وی ضمان کرده باشد. پس اگر خواهد مطالبت وی کند بدان مال، ویرا بود که آن کند. و هر گه که ضامن از خویشتم تبرع ضمان کند، بی از آنکه مضمون عنه از وی درخواهد، و خداوند مال قبول کند ضمان وی؛ عهده آنکس که مال می بایست دادن بری شد، آلا که انکار کند، و ضمان وی نخواهد، آنکه ضمان متبرع باطل شود، و حق بر اصل باشد، و انتقال نیفتد آن مال از وی بضامن تبرع، و ضامن آنرا نباشد. که رجوع کند با مضمون عنه در آنچه ضمان کرده است، هر گه که تبرع کرده باشد بضامن.

و هر گه که کسی ضمان حقی کند، و وی ملی نباشد بدان حق؛ آنکس که ویرا مال باید دادن بری نشود، آلا که خداوند مال دانسته باشد که وی ملی نیست، و ضمان وی پذیرفته<sup>(۱)</sup> باشد باین حال<sup>(۲)</sup> چنین، واجب نیاید رجوع کردن با آنکس که از وی ضمان کرده باشد.

و هر که که ضامن مَلّی بود بدانچه ضامن کرده باشد دران حال که ضامن کرده باشد، و خداوند مال ضامن وی قبول کند، و پس ازان عاجز آید از آنچه ضامن کرده باشد؛ خداوند مال را نبود که رجوع کند باصل، و آنکه رجوع کند که ضامن مَلّی نباشد [۱۲۸] در وقت ضامن. و اگر ظن آید ویرا در حال ضامن که وی مَلّی است، و پس ازان روشن شود که وی مَلّی نبود در حال ضامن؛ ویرا بود که رجوع کند باصل.

و دُرست نباشد ضامن مالی، و نه ضامن نفس، اَلّا بِأَجَل. و اگر کسی ضامن کند از کسی نفس غیرى تا بِأَجَلِی معلوم بشرط ضامن التّفوس، و پس ویرا بوقت أَجَل نیارد؛ آنکس<sup>(۱)</sup> را که از بهر وی ضامن غیرى کرده بود، باشد که ویرا<sup>(۲)</sup> حبس کند، تا آنکه مضمون<sup>۱۰</sup> عنه را بحاضر آید، تا از آنچه ویرا بر وی است بیرون آید. و اگر کسی ضامن کند غیرى را تا بِأَجَلِی، و گوید که: اگر ویرا بتیّارم برمن چندینی بود، و أَجَل بحاضر آید؛ بر وی لازم نیاید اَلّا بحاضر کردن مُرد. پس اگر گوید: برمن است چندین تا بچندین، اگر فَلَانرا بحاضر نیارم؛ پس اگر حاضر نیارد، واجب آید بروی آن مال که گفته باشد. و اگر مال معین بکرده نباشد، و گوید: من ضامن وی ام آنچه ترا بروی ثابت شود، اگر ویرا تا فَلَان وقت نیآورده باشم، و پس ویرا بحاضر نکنند؛<sup>۱۵</sup> واجب آید بروی آنچه بیئت بخیزد خداوند مال را، و لازمش نیاید آنچه بیئت بدان بیندگیخته نباشد از آنچه بحساب آرند از دقتری یا نوشته یی. و اما آن لازم آید ویرا که بیئت بدان ثابت شود، یا خصم وی بران سو کند خورد. و اگر سو کند خورد بدانچه دعوی کند، و وی اختیار آن کند؛ واجب آید بیرون آمدن ازان.

۱- ح هامش: مضمون له.

۲- ح زیر کلمه: مضمون.



وإذا كان الضامن مَلِيًّا بما ضَمِنَ في الحالِ التي ضَمِنَ فيها، وقيل المضمون له ضمانه، ثم عَجَزَ بعد ذلك عما ضَمِنَ؛ لم يكن للمضمون له الرجوعُ على المضمونِ عنه. وإنما يَرِجِعُ عليه، إذا لم يكن الضامن مَلِيًّا في وقت الضمان. فإن ظَنَّ في حال ما يَضْمَنُ عنه أنه مَلِيٌّ بذلك، ثم انكشَفَ له بعد ذلك أنه كان غير مَلِيٍّ في تلك الحال؛ كان له الرجوعُ على المضمونِ عنه.

ولا يصحُّ ضمانُ مالٍ ولا نفسٍ إلا بأجلٍ. ومن ضَمِنَ لغيره نفسَ إنسانٍ الى أجلٍ معلومٍ بشرطِ ضمانِ النفوسِ، ثم لم يَأْتِ به عند الأجلِ؛ كان للمضمونِ له حبسه حتى يُحْضِرَ المضمونَ، أو يُخْرِجَ اليه مَتَاعِيهِ. ومن ضَمِنَ غيره الى أجلٍ، وقال: إن لم يَأْتِ<sup>(١)</sup> به كان عَلَيَّ كذا، وحضَرَ الأجلُ؛ ١٠ لم يَلْزَمُهُ إلا إحضارُ الرَّجُلِ. فإن قال: عَلَيَّ كذا الى كذا<sup>(٢)</sup> إن لم أُحْضِرْ فلاناً، ثم لم يُحْضِرْهُ؛ وجب عليه ما ذكره من المال. وإن لم يكن عَيْنَ المالِ، وقال: أنا أَضْمَنُ له ما يَثْبُتُ لك عليه، إن لم يَأْتِ به الى وقت كذا، ثم لم يُحْضِرْهُ؛ وجب عليه ما قامت به البَيِّنَةُ للمضمونِ عنه، ولا يَلْزَمُهُ ما لم تَقُمْ به البَيِّنَةُ مِمَّا يُخْرِجُ به الحِسابُ في دَفْتَرِ أو كتابٍ. وإنما يَلْزَمُهُ ما قامت ١٥ له به البَيِّنَةُ، أو يَخْلِفُ خِصْمَهُ عليه. فإن حَلَفَ على ما يَدَّعِيهِ، واختار هو ذلك؛ وجب عليه الخروجُ منه.

٢- ملك : الى وقت كذا.

١- ن : آتاه ، هاشم مه : خ س آتاه صح .

٣- خ و چاپی : من .

ومن خَلَى غريماً لرجلٍ من يده قهراً وإكراهاً، كان ضامناً لما عليه. فإن خَلَاهُ بمسئلةٍ وشفاعةٍ، لم يلزمه شيءٌ، إلا أن يضمنَ عنه ما عليه حسب ما قدمناه. ومن خَلَى قاتلاً من يدِ ولىِّ المقتولِ بالجبر والإكراه؛ كان ضامناً ليدية المقتولِ، إلا أن يردَّ القاتلَ الى الولىِّ، ويُمكنه منه.

ومن كان له على غيره مالٌ، فأحاله به<sup>(١)</sup> على غيره، وكان المُحال عليه مَلِيّاً به في الحال، وقَبِلَ الحوالةَ، وأبرأه منه؛ لم يكن له رجوعٌ عليه، ضَمِنَ ذلك [١٨٩ پ] المُحال به عليه أو لم يضمنَ، بعد أن يكون قد قَبِلَ الحوالةَ. فإن لم يقبلِ الحوالةَ إلا بعد ضمان المُحال عليه، ولم يضمنَ من أُحيلَ عليه ذلك؛ كان له مطالبةُ المُحيلِ، ولم تَبْرَأْ ذمته بالحوالة. فإن انكشف لصاحب المالِ، أن الذي أُحيلَ به غير مَلِيٍّ بالمالِ؛ بطلت الحوالةُ، وكان له الرجوعُ على المديونِ بحقه عليه. ومتى لم يُبرئِ المُحال له بالمالِ المُحيلِ في حالِ ما يُحيلُه<sup>(٢)</sup>؛ كان له أيضاً الرجوعُ عليه أى وقت شاء.

### بابُ الوَكَالاتِ

من وَكَّلَ غيره في الخصومةِ عنه والمطالبةِ والمحاكمةِ والبيعِ والشِرى وجميعِ أنواعِ ما يتصرَّف فيه بنفسه، فقبِلَ الوَكَّلَ<sup>(٣)</sup> عنه ذلك، وضمنَ القيامَ به؛ فقد صار وكيلاً، يجبُ له ما يجبُ لموكِّله، ويجبُ عليه ما يجبُ على موكِّله، إلا ما يقتضيه الإقرارُ من الحدودِ والادابِ والأيمانِ.

١- ملك زير سطر: بدينه .

٢- مه بخط تازهر و اصلاح شده: تخليه.

٣- هامش خ: خ الوكيل عنه، س: المتوكل.

و اگر کسی وام‌دار مردی رها کند از دست وی با کراه و ستم، وی ضامن باشد آنچه را که بروی بود. پس اگر بشفاعت و مسئلت رها کند؛ بر وی چیزی لازم نیاید، الا که ضامن از وی بکند، چنانکه در پیش بگفتم. و اگر کسی کُشنده بی را از دست ولتی کُشته برها کند، با کراه و ستم؛ وی ضامن باشد دیت کُشته را، الا که کُشنده را باز ولتی دهد، و ولتی را مَمکن وی بکند.

- و اگر کسی را مالی بود، و بر غیر حواله کند بدان مال بر غیر، و آنکس که حواله بروی کند مال بتواند دادن در حال، و حواله فرایزیرد، و هر دورا بری بکند؛ ویرا نبود که بدان مال رجوع کند، اگر ضامن کرد و اگر نکرد، [۱۲۸پ] چون حواله پذیرفته<sup>(۱)</sup> باشد. پس اگر حواله فرایزیرد، الا از پس از آنکه ضامن بکند آنکس که حواله بروی کنند، و آنکس ضامن نکند؛ چون چنین باشد، ویرا بود که با اصل شود، و نَمَت اصل بری نشود بحواله. پس اگر پیدا شود خداوند مال را که این کس که حواله بروی کردند مالی نیست بمال؛ حواله باطل شود، و ویرا بود که رجوع کند با اصل حق خویش. و هر گاه که آنکس که حواله بروی کنند بمال در حال حواله هر دورا بری بکنند، آنکه نیز بود که رجوع با اصل کند هر وقت که خواهد.
- والسلم<sup>(۲)</sup>.

۱۵

## باب نهم

### در وکالتها

- اگر کسی غیر را بوکیل خویش کند در خصومت کردن از وی، و مطالبت کردن از بهر وی، و داوری کردن، و چیزی خریدن و فروختن، و جمله انواع تصرف که بنفس خویش کند، و آنکس قبول وکالت کند از وی، و ضامن کند قیام کردن بدان وکالت، و چون چنین بود، بوکیل وی بود، واجب بود ویرا آنچه موکیل را واجب بود، و واجب آید بروی آنچه بر موکیلش واجب آید، الا آن چیز که اقرار اقتضای آن کند از حدود و ادب و سوگند.

۱- دومین نسخه کهن (ش): پذیرفته.

۲- درح «والسلم» نیست ولی درش هست.

و در وکالت آن شرط که موکِّل کند معتبر بود. اگر شرط کند که وکالت وی در چیزهای مخصوص بود، روا نبود ویرا وکالت کردن در چیزها جز ازان که وی گفته باشد. و اگر شرط کند که وکالت عام باشد، و کیل قائم بمقام موکِّل بود<sup>(۱)</sup> بر همه چیزها. و وکالت حاضر درست بود، همچنانکه وکالت غایب. و واجب نیاید حکم کردن بر وکالت بر طریق تبرع بی آنکه التزام کند و کیل باختیار موکِّل و ایشارش.

و آنکس را که در امور مسلمانان ناظر بود، و حاکم؛ روا بود که بر سفیهان، و یتیمان، و ناقص عقلا، و کیل فرادارد، تا حقوق ایشان طلب کنند؛ و از بهر ایشان حجّت انگیزد. و خداوندان مرّت را باید که و کیلی فرادارد از بهر خویش در مطا لبت حقّها و بنفس خویش مباشرت خصومت نکنند.

و مسلمان را بود که وکالت کند از بهر مسلمانی<sup>(۲)</sup> بر ذمی، و از بهر اهل ذمّت بر مانند گان خویش خاصه. و وکالت نکند ذمی بر مسلمان و وکالت [کند]<sup>(۳)</sup> ذمی از برای مسلمان بر ذمی و از برای اهل ذمّت بر امثال ایشان از کافران. و روا نبود که وکالت کند بر یکی از اهل اسلام، نه از بهر ذمی، و نه از بهر مسلمان<sup>(۴)</sup>، بر هیچ حال.

و باید که و کیل عاقل [۱۲۹] و بصیر بود بحکم کردن در آنچه باز گذاشته باشد در وکالت بدو، و عارف بود بدان لغت که در مناظرت کردن در وکالت بدان حاجت بود، تا آن نباشد که وی لفظی راند که اقتضای اقرار دادن به چیزی کند، و مراد وی جز ازان باشد. و روا نبود حاکم را که از و کیلی سماع کند، الاّ از پس ازانکه بیعت بخیزد ویرا بدرستی وکالت وی از آنکس که وکالت وی می کند.

۱- تنها در ع کلمه «بود» هست.

۲- در نسخه‌ها ترجمه «اهل الاسلام» و «نیست چنانکه در هاشم ع بدان اشارت شده است.

۳- تنها در ع «کند» هست.

۴- کلمه «مسلمان» در نسخه‌ها مگر ع پیش از کلمه «ذمی» است ولی در ح بالای آنها نشان «ح - ق» دارد و میرساند که باین ترتیب باید باشد که من در متن گذارده‌ام، در میج و ملی در اینجا افتادگی دارد.

والوكالة يُعتبر فيها شرطُ الموكل. فإن شرط أن يكون في خاصٍ من الأشياء، لم يجز فيما عداه. وإن شرط أن تكون عامةً، قام الوكيلُ مقامَ الموكلِ على العمومِ حسبَ ما قدمناه. والوكالة تصحُّ للحاضرِ كما تصحُّ للغائبِ. ولا يجبُ الحكمُ بها على طريقِ التبرعِ دونَ أن يلتزمَ ذلك بإيثارِ الموكلِ واختياره.

وللناظر في أمور المسلمين ولحاكمهم، أن يوكل على سفهائهم وأيتامهم ونواقصي عقولهم، من يطالب بحقوقهم، ويحج عنهم ولهم. وينبغي لذوي المرؤات من الناس، أن يوكلوا لأنفسهم في الحقوق، ولا يباشروا الخصومة بنفوسهم.

- ١٠ وللمسلم أن يتوكل للمسلم على أهل الإسلام وأهل الذمة، ولأهل الذمة على أهل الذمة خاصةً، ولا يتوكل للذمي على المسلم. ويتوكل الذمي للمسلم على الذمي ولأهل الذمة على أمثالهم من الكفار. ولا يجوز له أن يتوكل على أحد من أهل الإسلام للذمي ولا المسلم على حال. وينبغي أن يكون الوكيل عاقلًا بصيرًا في الحكم فيما أسند إليه
- ١٥ الوكالة فيه عارفًا باللغة التي يحتاج إلى المحاوره بها في وكالته إنمَّا يأتي بلفظ يقتضي إقراراً بشيء وهو يريد غيره. ولا يجوز لحاكم أن يسمع من متوكلٍ لغيره إلا بعد أن تقوم له عنده البيئته بثبوت وكالته عنه.

ومن و كَلَّ و كَيْلًا ، وأشهد على و كَالْتِه ، ثُمَّ أَرَادَ عَزَلَهُ ؛ فَلْيُشْهِدْ  
 على عزله عَلَانِيَةً بمحضير من الوكيل ، [٩٠] أو يُعَلِّمُهُ ذَلِكَ كَمَا أَشْهَدُ عَلَى  
 وَ كَالْتِه . فَإِذَا أَعْلَمْتَهُ عَزَلَهُ <sup>(١)</sup> ، أو أَشْهَدُ عَلَى عَزَلِهِ ، إِذَا لَمْ يُمَكِّنْهُ إِعْلَامُهُ ؛  
 فَقَدْ انْعَزَلَ الْوَكِيلُ عَنْ وَ كَالْتِه . فَكُلُّ أَمْرٍ يُنْقِذُهُ بَعْدَ ذَلِكَ ؛ كَانَ بَاطِلًا ،  
 لَا يَلْتَزِمُ الْمُوَكَّلَ مِنْهُ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ . وَإِنْ عَزَلَهُ ، وَلَمْ يُشْهِدْ عَلَى عَزَلِهِ ، أَوْ لَمْ  
 يُعَلِّمُهُ ذَلِكَ مَعَ امْكَانِ ذَلِكَ ؛ لَمْ يَنْعَزِلِ الْوَكِيلُ . وَكُلُّ أَمْرٍ يُنْقِذُهُ بَعْدَ ذَلِكَ ،  
 كَانَ مَاضِيًا عَلَى مَوْكَلِهِ إِلَى أَنْ يُعَلِّمَ <sup>(٢)</sup> بَعَزَلِهِ . فَإِنْ اخْتَلَفَ الْمُوَكَّلُ وَالْوَكِيلُ  
 فِي الْعَزْلِ ، فَقَالَ الْمُوَكَّلُ : قَدْ أَعْلَمْتُهُ الْعَزْلَ ، وَأَنْكَرَ ذَلِكَ الْوَكِيلُ ؛ كَانَ  
 عَلَى الْمُوَكَّلِ الْبَيِّنَةُ بِأَنَّهُ أَعْلَمَهُ ذَلِكَ ، وَلَمْ يَكْفِهِ إِقَامَةُ الْبَيِّنَةِ عَلَى أَنَّهُ قَدْ عَزَلَهُ .  
 ١٠ فَإِنْ لَمْ يُمَكِّنْهُ إِقَامَةُ الْبَيِّنَةِ عَلَى ذَلِكَ ، كَانَ عَلَى ذَلِكَ <sup>(٣)</sup> الْوَكِيلُ الْيَمِينُ ؛ أَنَّهُ  
 مَا عَلِمَ بَعَزَلَهُ عَنِ الْوَكَالَةِ . فَإِنْ حَلَفَ ، كَانَتْ وَ كَالْتِهَ ثَابِتَةً حَسَبَ مَا قَدَّمْنَا .  
 وَإِنْ أَمْتَعَ مِنَ الْيَمِينِ ، بَطُلَتْ وَ كَالْتِهَ مِنْ وَقْتِ مَا أَقَامَ الْبَيِّنَةَ عَلَى عَزَلِهِ .  
 وَمَتَى تَعَدَّى الْوَكِيلُ شَيْئًا مِمَّا رَسَمَهُ الْمُوَكَّلُ ، كَانَ ضَامِنًا لِمَا تَعَدَّى  
 فِيهِ . فَإِنْ وَكَّلَهُ فِي تَزْوِيجِ امْرَأَةٍ ، بَعَيْنِهَا ، فَزَوْجِهَا غَيْرَهَا ؛ لَمْ يَثْبُتِ التِّكَا حُ ،  
 ١٥ وَ لَزِمَ الْوَكِيلُ مَهْرُهَا ، لِأَنَّهُ غَرَّهَا . وَإِنْ عَقَّدَ لَهُ عَلَى الَّتِي أَمَرَهُ بِالْعَقْدِ عَلَيْهَا ،  
 ثُمَّ أَنْكَرَ الْمُوَكَّلُ أَنْ يَكُونَ أَمْرُهُ بِذَلِكَ ، وَلَمْ يَقُمْ لِلْوَكِيلِ بَيِّنَةٌ بِوَكَالَتِهِ ؛

١ - ملك : و عزله . ٢ - مه : يعلم بعزله ، ملك : يعلم

١ - ملك : و عزله .

(معلوم منصوب) عزله ، ص : يعلمه بعزله خ ، : يعلم (مجهول منصوب) بعزله ، ن يعلم عزله .

٣ - «ذلك» در ص و ملك و خ و ن نیست ولی در مه هست .

- واگر کسی و کیلی فرادارد، و گواه بر گیرد برو کالت وی، و پس خواهد که ویرا معزول کند؛ باید که بر عزل وی گواه بر گیرد آشکارا بحضور و کیل، یا ویرا خبر دهد بر عزلش، همچنانکه برو کالت گواه بر گرفت. چون ویرا خبر داده باشد بر عزلش، یا گواه بر گرفته باشد در عزلش، چون ممکن نبود خبر دادنش؛ و کیل معزول باشد از کالت، و هر کاری که وی کند درین معنی از پس آن باطل بود،
- و موکل را ازان هیچ چیز لازم نیاید، نه قلیل و نه کثیر. و اگر ویرا عزل کند، و گواه برنگیرد بر عزلش، یا خبر ندهد ویرا، با آنکه خبر تواند دادن ویرا؛ و کیل معزول نشود، و هر کاری که وی راند از پس آن رونده بود بر موکلش، تا آنکه که وی عزل خویش بداند. و اگر خلاف افتد موکل را باو کیل در عزل: موکل گوید: ترا خبر دادم بعزل، و کیل انکار کند؛ بر موکل بود بیئت آوردن بدانکه ویرا خبر داده است،
- و تمام نبود گواه آوردن بر آنکه ویرا معزول کرد. و اگر گواه نتواند آوردن، بر آن و کیل بود که سو کند بخورد که عزل خویش ندانست از کالت. و چون سو کند بخورد، و کالت وی ثابت باشد همچنانکه در پیش بگفتم. و اگر امتناع کند از سو کند خوردن، و کالت وی باطل شد ازان وقت در که بیئت بر عزل وی بینگیخت.
- و هر که که و کیل تعدی کند از آنچه موکل فرموده باشد، ضامن آنچه باشد
- که در وی تعدی کرده باشد. و اگر ویرا بو کیل کند در آنکه زنی معین را از بهر وی بخواهد، و تزویج بندد، و وی جز ازان زنی دیگر را تزویج بندد؛ آن نکاح دُرُست نباشد، و و کیل را مهر لازم آید، از بهر آنرا که وی تغیر کرده است زنرا. و اگر عقد بندد بران زن که وی فرموده باشد، [۱۲۹ پ] و پس موکل انکار کند بر آنکه وی فرموده است، و و کیل بیئت بآید بر و کالت خویش؛

- لازم آید و کیل را مهر زن بدادن، و موگُل را هیچ لازم نیاید. و روا بود زنی که از پس آن شوهر کند، ولیکن حلال نباشد موگُل را فیما بینته و بین الله تعالی، آلا که آن زنی را طلاق دهد، زیرا که عقد بر وی ثابت شده است. و اگر کسی غیر وی بو کیل خویش کند در آنکه زنی را طلاق دهد، رآنکس غایب بود؛ روا بود و کیل را طلاق دادن. پس اگر حاضر بود، روانبود و کیل را طلاق دادن.
- و هر گه که مرد مهر دختر خویش فرا گرفت، و دختر خرد باشد، و در حجره وی بود؛ نَمَت شوهر از مهر بری شد بر همه حالی، و دختر را نبود چون بالغ شود مطالبت مهر کردن. پس اگر دختر بالغ بود، و پدر را بو کیل خویش کرده بود در مهر گرفتن، نَمَت وی نیز بری شده باشد. پس اگر پدر را بو کیل کرده نباشد؛ نَمَت شوهر بری نشود، و زن را بود که شوهر را مطالبت کند بمهر، و شوهر را بود که رجوع کند با پدر بمهر. پس اگر پدر بمُرده باشد؛ ویرا بود که با وارثان رجوع کند، و ایشانرا مطالبت کند، همچنانکه ویرا بود که مطالبت پدر کند در حال حیاتش.

## باب دهم

در چیزی که یابند و آنچه گم شده باشد (۱)

چیزی که یابند بردو ضرب است: ۱۵

ضربی از وی آنست که بر شاید گرفتن. و بر آنکس که آن بر گرفته باشد ضمان آن نباشد، و نه تعریف کردن. و آن هر آنچه چیزی بود که کمتر از درمی بود، یا در جایگاهی یابند که آن جایگاه خراب شده باشد، و هیچ کس در وی ننشیند، و رسم آن جایگاه ناپیدا شده باشد.

۱- ح و ش بالای عنوان: اللقطة و الضالة، در ملی و معجوع عنوان «اللقطة والضالة» پیش از آن عنوان فارسی آمده است و در ملک ابن عنوان عربی نیست و همین خود میرساند که نسخه ملک از روی نسخه اصل دیگری نوشته شده است.



لَزِمَ الْوَكِيلُ أَيْضاً مَهْرَ الْمَرْأَةِ، وَلَمْ يَلْزَمْ الْمُوَكَّلَ شَيْءٌ، وَجَازَ لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَتَزَوَّجَ بَعْدَ ذَلِكَ. غَيْرَ أَنَّهُ لَا يَجِلُّ لِلْمُوَكَّلِ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا أَنْ يُطَلِّقَهَا. لِأَنَّ الْعَقْدَ قَدْ ثَبَتَ عَلَيْهِ. وَمَنْ وَكَّلَ غَيْرَهُ فِي أَنْ يُطَلِّقَ عَنْهُ امْرَأَتَهُ، وَكَانَ غَائِباً؛ جَازَ طَلَاقُ الْوَكِيلِ. وَإِنْ كَانَ شَاهِداً، لَمْ يَجْزُ طَلَاقُ الْوَكِيلِ.

٥. وَالرَّجُلُ إِذَا قَبِضَ صَدَاقَ ابْنَتِهِ، وَكَانَتْ صَبِيَّةً فِي حَجْرِهِ، بَرَأَتْ ذِمَّةَ الزَّوْجِ مِنَ الْمَهْرِ عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَلَمْ يَكُنْ لِلْبِنْتِ مَطَالِبَتُهُ<sup>(١)</sup> بِالْمَهْرِ بَعْدَ<sup>(٢)</sup> الْبُلُوغِ. وَإِنْ كَانَتْ الْبِنْتُ بِالغَةِ<sup>(٣)</sup>، فَإِنْ كَانَتْ وَكَلَّتْهُ فِي قَبْضِ صَدَاقِهَا؛ فَقَدْ بَرِيَ أَيْضاً ذِمَّتُهُ. وَإِنْ لَمْ تَكُنْ وَكَلَّتْهُ عَلَى ذَلِكَ، لَمْ تَبْرَأْ ذِمَّةَ الزَّوْجِ، وَكَانَ لَهَا مَطَالِبَتُهُ بِالْمَهْرِ، وَلِلزَّوْجِ الرَّجُوعُ عَلَى الْآبِ فِي مَطَالِبَتِهِ بِالْمَهْرِ.
١٠. فَإِنْ كَانَ الْآبُ قَدَمَاتٍ، كَانَ لَهُ الرَّجُوعُ عَلَى الْوَرِثَةِ وَمَطَالِبَتِهِمْ بِهِ كَمَا كَانَ لَهُ مَطَالِبَتُهُ فِي حَالِ حَيَاتِهِ.

### بَابُ اللَّقْطَةِ وَالضَّالَّةِ

اللَّقْطَةُ عَلَى ضَرْبَيْنِ:

١٥. ضَرْبٌ مِنْهُ يَجُوزُ أَخْذُهُ، وَلَا يَكُونُ عَلَى مَنْ أَخَذَهُ ضَمَانُهُ وَلَا تَعْرِيفُهُ، [٩٠٠] وَهُوَ كُلُّ مَا كَانَ دُونَ الدَّرْهِمِ، أَوْ يَكُونُ مَا يَجِدُهُ فِي مَوْضِعٍ خَرِبٍ قَدْ بَادَ أَهْلُهُ وَأَسْتَنْكَرَ رَسْمُهُ.

١- ص: المطالبة. ٢- متن خ: عند، هامش خ و متن مه و ملك و ن: بعد.

٣- هامش مه: خ س بالغاً صح، ملك و ص و ن و خ بالغاً، متن مه: بالغاً.

والضرب الآخر، وهو الذي لا يجوز له أخذه، فإن أخذه لزمه حفظه وتعريفه؛ فعلى ضربين:

ضرب منه ما يجده في الحرم، والضرب الآخر في غير الحرم.

فما يجده في الحرم، يلزمه تعريفه سنة في المواقف والمواسم.

فإن جاء صاحبه، ردّ عليه. وإن لم يجرىء صاحبه بعد السنة؛ تصدق به عنه،

وليس عليه شيء. فإن جاء صاحبه بعد ذلك، لم يلزمه شيء. فإن أراد أن

يخيره بين أن يعرّم له ويكون الأجر له، واختار ذلك صاحب المال؛

فعل، وليس ذلك واجباً عليه.

وأما الذي يجده في غير الحرم، فيلزمه أيضاً أن يعرّفه سنة. فإن جاء

صاحبه ردّ عليه. وإن لم يجرىء؛ كان سيئله كسييل ماله، ويجوز له التصرف

فيه. إلا أنه يكون ضامناً له: متى جاء صاحبه، وجب عليه رده. فإن

تصدق به عنه، لزمه أن يعرّمه عنه متى جاء، إلا أن يشاء صاحب المال أن

يكون الأجر<sup>(١)</sup> له، فيحتسب له بذلك عند الله.

ومتى هلك اللقطة في مدة زمان التعريف من غير تفریط، لم يكن

على من وجدها شيء. فإن هلكت بتفریط من قبله، أو يكون قد تصرف

فيه؛ ضمنه، ووجب عليه غرامته بقيمته يوم هلك<sup>(٢)</sup>.

١- ملك وچاڤی: الاجروالثواب . ٢- ٤: بقيمته يوم هلك ، خ : بقيمة يوم

هلك ، ملك : بقيمته (بجر) يوم هلك ، ص و ن : بقيمة يوم (نصب) هلك .

و ضرب دیگر آنست که روا نبود بر گرفتارش. و اگر بر گیرد، لازمش آید که نگاه دارد، و خبر دهد مردم را. و آن نیز بر دو ضربست:

ضربی آنست که در حرم یابند، و ضربی دیگر آنست که نه در حرم یابند.

اما آنچه در حرم یابند، لازمش آید که يك سال تعریف کند بمواسم و موافق در.

اگر خداوندش بیاید، بوی باز دهد. و اگر نیابد از پس سالی؛ از بهروی بصدقه دهد، و بر وی چیزی نبود. اگر خداوندش بیاید از پس ازان، ویرا چیزی [۱۳۰] لازم نیاید. و اگر خواهد؛ مُخیر بکند ویرا میان آنکه غرامت وی بکشد، و مُزد ویرا بود، و خداوند مال این اختیار بکند که وی غرامت بکشد، و آن بروی واجب نباشد.

و اما آنچه در جز حرم یابند، نیز لازم آید که يك سال تعریف آن بکند. اگر

خداوندش بیاید، بوی باز دهد. و اگر نیاید؛ آن مال را چون سبیل مال وی بود، ویرا روا بود تصرف کردن در آن. آلا آنست که ضامن آن باشد. هر که که خداوندش بیاید، واجب باشد بر وی رد کردن آن. و اگر بصدقه بدهد از بهر وی، لازمش آید که چون وی بیاید غرامت بکشد. آلا که خداوند مال خواهد که مُزد ویرا بود، از وی یشکارند بنزدیک خدای تعالی.

و هر که که لُقطه در دست وی هلاک شود، دران روز گسار که تعریف اُقطه می کند، بی تقصیری که وی کرده باشد؛ بر وی چیزی نباشد. پس اگر هلاک شود بتقصیری از قبل وی، یا وی در اُقطه تصرف کرده؛ ضامن آن شود، و واجب باشد بروی که غرامت آن بکشد بقیمت آن روز که هلاک شده باشد.

و هر گه که بمال اَنْطَه کنیز کی خَرَد، و خداوند مال بیاید، و آن کنیزک دختر وی باشد؛ لازم نیاید فرا گرفتن کنیزک، و ویرا بود که بدان مال که کنیزک بوی خرید مطالبت کند ویرا. و این دختر در ملک وی حاصل نیاید، زیرا که آزاد شود بدانکه در ملک وی دَرشود، بلکه دختر حاصل باشد در ملک غیری، و وی ضامن آن باشد که وی یافته باشد. پس اگر خداوند مال اجازت دهد خریدن وی دختر را؛ آزاد شود پس از آن، و روان بود ویرا فروختن وی.

و هر گه که در اَنْطَه تصرف کند پیش از یک سال، و بدان تصرف سودی بفایده وی آید؛ آن سود خداوند مال را بود. و اگر این تصرف از پس سالی بود؛ سود آن مال ویرا بود، و بر وی ضامن مال بود، چنانکه بگفتیم.

۱۰ و اگر کسی گنجی یابد در سرایی که بمیراث بوی نقل افتاده باشد ویرا از اهل خویشتش؛ ویرا بود گنج و انبازان ویرا در میراث، اگر ویرا انبازی بود دران ملک. پس اگر سرای نقل افتاده باشد بوی [۱۳۰ پ] بدانکه خریده باشد از قومی، و آنکس را که فروخته باشد معلوم شود؛ تعریف بکند. اگر نشان بدهد؛ بوی بازدهد، و الا خمس از وی بیرون کند، و بمستحقان خمس دهد، و باقی ویرا بود. و همچنین ۱۵ است اگر اشتری خریده باشد یا گاوی یا گوسفندی، و این چیزها یکی را ذبح کند و در شکم وی چیزی یابد که آنرا قیمتی بود؛ آنکس را که آن فروخته باشد<sup>(۱)</sup> تعریف بکند. اگر نشان بدهد، بوی بازدهد. و اگر نشان ندهد؛ از وی خمس بیرون کند، و باقی ویرا بود. و گر ماهی خَرَد، و در شکم وی مُرواریدی یابد، یا سببکه یی، و مانند آن؛ خمس بیرون کند، و باقی ویرا بود.

ومتى اشترى بمال اللقطة جارية، ثم جاء صاحبها، فوجدها بنته؛ لم يلزمه أخذها، وكان له أن يطالبه بالمال الذي اشترى به ابنته، ولا تحصل هذه البنت في ملكه، فتكون قد انعتقت به، بل هي حاصلة في ملك الغير، وهو ضامن لماله الذي وجده. فإن أجاز شراؤه لهما انعتقت بعد ذلك، ولم يجز له بيعها.

ومتى تصرف في اللقطة قبل السنة واستفاد بها ربحاً، كان الربح لصاحب المال. وإن كان تصرفه بعد السنة؛ كان الربح له، وعليه ضمان المال حسب ما قدمناه.

- ومن<sup>(١)</sup> وجد كنزاً في دار انتقلت إليه بمراث عن أهله؛ كان له ولشركائه في الميراث، إن كان له شريك فيه. فإن كانت الدار قد انتقلت إليه بابتاع من قوم، عرف البائع. فإن عرفه، وإلا أخرج خُمسه إلى مستحقه<sup>(٢)</sup>، وكان له الباقي. وكذلك إن ابتاع بعيراً أو بقرة أو شاة، فذبح شيئاً من ذلك، فوجد في جوفه شيئاً له قيمة؛ عرفه من ابتاع ذلك الحيوان منه. فإن عرفه، أعطاه. وإن لم يعرفه؛ أخرج منه الخُمس، وكان له الباقي. فإن ابتاع سمكة، فوجد في جوفها ذرة أو سبيكة وما أشبه ذلك؛ [٩١ ر] ١٥ أخرج منه الخُمس، وكان له الباقي.

ومن وجد في داره شيئاً؛ فإن كانت الدار يدخلها غيره، كان حكمه حكم اللقطة. وإن لم يدخلها غيره، كان له. وإن وجد في صندوقه شيئاً كان حكمه مثل ذلك، ومن وجد طعاماً في مفازة؛ فليقومه على نفسه، ويأكله<sup>(١)</sup>. فإذا جاء صاحبه، رد عليه ثمنه. وإن وجد شاة في برية<sup>(٢)</sup>؛ فليأخذها وهو ضامن لقيمتها. ويترك البعير إذا وجدته في المفازة<sup>(٣)</sup>، فإنه يصبر على المشى والجوع. فإن وجد بعيراً قد خلاه<sup>(٤)</sup> صاحبه من جهد، وكان في كلاء وماء؛ لم يجز له أخذه. فإن وجدته في غير كلاء ولا ماء؛ كان له أخذه، ولم يكن لأحد بعد ذلك منازعته. وكذلك إن وجد دابة، فالحكم فيها مثل الحكم في البعير سواء. ويكره أخذ ماله قيمة سيرة مثل العصا والشظاظ والوتد<sup>(٥)</sup> والجبل والعقال وأشباه ذلك، وليس ذلك بمحظور.

ومن أودعه لص من اللصوص شيئاً من المغصوب<sup>(٦)</sup>، لم يجز له رده عليه. فإن عرف صاحبه، رده عليه. وإن لم يعرف، كان حكمه حكم اللقطة سواء. والشاة إذا وجدها، حبسها عنده ثلاثة أيام. فإن جاء صاحبها، ردها، وإلا تصدق بها. ١٥

١- ملك: وليا كله. ٢- ملك زير سطر: صحرا. ٣- ملك زير سطر: بيابان. ٤- ملك: خلاله. ٥- ملك زير روى. ٦- مه: المغصوب.

و اگر کسی در سرای خویش چیزی یابد، اگر کسی دیگر در آن سرای جز از وی دخول می کند؛ حکم آنچه که یافته باشد حکم اَلْقَطَه باشد. و اگر کسی دیگر جز از وی در آن سرای دخول نکند، آن چیز ویرا بود. و اگر کسی در صندوق خویش چیزی یابد، حکمش همینست. و اگر کسی در بیابان طعامی یابد؛ باید که با نفس خویش قیمت بر آن نهد، و بخورد. چون خداوندش بیاید، بهای آن بوی بازدهد. و اگر گوسفندی را یابد؛ باید که بگیرد، و ضامن قیمتش شود. و چون اشتر را یابد، بجا بگذارد، و بگیرد که وی برفتن و گسنگی<sup>(۱)</sup>، صبر تواند کردن. و اگر اشتری را یابد که خداوند اشتر ویرا کرده باشد از بسیاری رنج، آن اشتر در چراب و خور<sup>(۲)</sup> باشد، روان بود بگرفتنش. پس اگر نه در چراگاه و آبخور باشد؛ ویرا بود بگرفتن وی، و هیچ کس را نبود پس آن منازعت کردن با وی. ۱۰ و حکم اسب، همچنین است که در اشتر گفته آمد. و مکر و هاست بر گرفتن چیزی که ویرا قیمت اندک بود چون عصا و جوال بند و مینخ و رسن و پایبند و مانند آن، و محظور نیست.

و اگر کسی را دزدی از جمله دُزدان چیزی از مالهای غضب بوی بودیعت بَنَد، روا نبود ویرا که آن باز وی دهد. اگر خداوندش را شناسد، باز وی دهد. و اگر نشناسد، حکم حکم اَلْقَطَه بود راست.

و چون گوسفند را بیابد، سه روز بنزدیک خویشتن بدارد. اگر خداوندش، باز آید؛ بوی بازدهد، [۱۳۱ر]، و الا از بهروی بصدقه بدهد.

۱- ح و ش: گسنگی، ع و م و ملی و ملک: گرسنگی.

۲- ح و ش: چراب و خور، ملک و چابی: چراب و خور، ع و م و ملی:

چرا و خور.

- و اگر مسلمانی راه بر گرفته‌بی<sup>(۱)</sup> رایابد؛ آزاد بود، و بنده نبود. و باید که خبر وی بسططان الاسلام بردارد، تا از بهر وی نفقت از بیت‌المال مطلق بکند. پس اگر سلطان را نیابد، که بروی نفقت کند؛ استعانت کند بر مسلمانان در نفقت کردن بر وی. پس اگر نیابد کسی را که وی را یاری دهد بدان، بروی نفقت کند. و ویرا بود چون لقیط بالغ شود، و توانگر شود؛ رجوع کند بدان نفقت که کرده باشد، الا که متبرّع بود بر وی بدان نفقت. و اگر نفقت کند بر لقیط، و کسی را یافته باشد که ویرا معاوت کند در نفقت کردن بر وی بتبرّع؛ ویرا بیاری در بخواد، آنکه ویرا نبود رجوع کردن بالقیط بهیچ چیزها ازان نفقت که کرده باشد.
- و چون لقیط بالغ شود، تولای خویش بهر کسی که خواهد کند از جملت مسلمانان. و آنکس را که بروی نفقت کرده باشد ولایش نباشد، الا که لقیط ولای خویش بکند. پس اگر ولای خویش بهیچ کسی نکند تا بمردن، ولای وی مسلمانان را بود.
- و گر مالی بگذارد، و فرزند و قرابت نباشد ویرا از مسلمانان؛ آنچه بگذاشته بود بیت‌المال را بود.
- و اگر کسی چیزی یابد، و پس ضایع کند بی تقصیری، یا بنده بگریزد بی تعدّبی که بروی کرده باشد؛ بر وی چیزی نباشد. و اگر بتقصیر وی هرزه شده باشد، وی ضامن آن باشد. و اگر گریختن بنده بتعدّبی باشد که از وی بر بنده رفته باشد، همچنین بود. و اگر نداند که گریختن بنده بتعدّبی وی بوده است یا جز ازان؛ واجب آید بر وی سوگند بخدای تعالی که: وی تعدّی نکرد در وی، و عهده وی بری شد.

۱- ح و ش روی کلمه: لقیط، ملك و ملی و مع: راه لقیط بر گرفته، در ع آمده «راه لقیطی بر گرفته» و روی کلمات «راه» و «بر گرفته» خط کشیده شده است، چایی: اگر مسلمانی را لقیط یابد (؟).



وإذا وجد المسلم لقيطاً؛ فهو حرٌ غيرُ مملوكٍ، وينبغي له أن يرفعَ خبره إلى سلطان الإسلام ليُطبقَ له التَّفَقَّةَ عليه من بيتِ المالِ. فإن لم يوجد سلطانٌ يُنفِقُ عليه، استعانَ بالمسلمينَ في التَّفَقَّةِ عليه. فإن لم يجد من يُعينه على ذلك، أنفقَ عليه. وكان له الرجوعُ بنفقته عليه، إذا بلغ وأيسرَ، إلا أن يتبرعَ بما أنفقَ عليه. وإذا أنفقَ عليه، وهو يجد من يُعينه في التَّفَقَّةِ عليه تبرعاً، فلم يستعين به؛ فليس له رجوعٌ عليه بشيءٍ من التَّفَقَّةِ. وإذا بلغ اللقيطُ؛ تولى من شاء من المسلمين، ولم يكن ليلدَى أنفقَ عليه ولاؤه إلا أن يتوالاه. فإن لم يتوال أحدٌ حتى مات، كان ولاؤه للمسلمين.

١٠ وإن ترك مالا ولم يترك ولدًا ولا قرابةً له من المسلمين كان ماتركه<sup>(١)</sup> لبيتِ المالِ.

ومن وجد شيئاً من اللُّقطةِ والضَّالةِ، ثم ضاع من غيرِ تفريطٍ، أو أبقَ العبدُ من غيرِ تعدٍ منه عليه؛ لم يكن عليه شيءٌ. فإن كان هلاكٌ ما هلك بتفريطٍ من جهته، كان ضامناً. وإن كان إباقُ العبدِ بتعدٍ<sup>(٢)</sup> منه، كان عليه مثلُ ذلك. وإن لم يعلم أنه كان لتعدٍ<sup>(٣)</sup> منه أو لغيره؛ وجب عليه اليمينُ بالله: أنه ما تعدى فيه، وبرئتْ عهدته<sup>(٤)</sup>.

١- چایی: يترکه، ملک: کانت ترکته. ٢- چایی: بتفريط. ٣- ملک ون:

بتعد، مه وخ: لتعد. ٤- چایی: وقد برئت عنه ذمته، ملک: وبرى، من عهدته.

ولابأسَ لِلإِنسَانِ أَنْ يَأْخُذَ [۹۱ پ] الْجُعْلَ عَلَى مَا يَجِدُهُ مِنَ الْإِيقِ وَالضَّالِّ. فَإِنْ جَرَتْ هُنَاكَ مُوَافَقَةٌ، كَانَ عَلَى حَسَبِ مَا اتَّفَقَ عَلَيْهِ. فَإِنْ لَمْ تَجْرِ مُوَافَقَةٌ، وَكَانَ قَدْ<sup>(۱)</sup> وَجَدَ عَبْدًا أَوْ بَعِيرًا فِي الْمَصْرِ؛ كَانَ جُعْلُهُ دِينَارًا قِيمَتُهُ عَشْرَةُ دِرَاهِمٍ. فَإِنْ كَانَ خَارِجَ الْمَصْرِ، فَأَرْبَعَةُ دَنَانِيرٍ قِيمَتُهَا أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا فَضْلاً. وَفِيمَا عَدَا الْعَبْدَ وَالْبَعِيرَ، لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مُوَظَّفٌ، بَلْ يَرْجَعُ فِيهِ إِلَى الْعَادَةِ حَسَبَ مَا جَرَتْ فِي أَمْثَالِهِ، فَأَعْطِيَ<sup>(۲)</sup> إِيَّاهُ.

۱۰. وَمَنْ وَجَدَ شَيْئًا مِمَّا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفَقُّهِ عَلَيْهِ، فَسَيَبْلُغُهُ أَنْ يَرْفَعَ خَبْرَهُ إِلَى السَّلْطَانِ لِيُنْفِقَ عَلَيْهِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ. فَإِنْ لَمْ يَجِدْ وَأَنْفَقَ هُوَ عَلَيْهِ، كَانَ لَهُ الرَّجُوعُ عَلَى صَاحِبِهِ بِمَا أَنْفَقَهُ عَلَيْهِ. وَإِنْ كَانَ مِنْ<sup>(۳)</sup> أَنْفَقَ عَلَيْهِ قَدْ انْتَفَعَ بِشَيْءٍ مِنْ جِهَتِهِ إِمَّا بِخِدْمَتِهِ أَوْ رُكُوبِهِ أَوْ لَبَنِهِ؛ كَانَ ذَلِكَ بَأْزَاءً مَا أَنْفَقَ عَلَيْهِ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ الرَّجُوعُ عَلَى صَاحِبِهِ<sup>(۴)</sup>.

۱- «قد» در مه نیست، ن: ما وجد.

۲- چایی: جرت به فی امثاله فیعطی، ملك: فلیعطی.

۳- هامش مه: ح س ماصح.

۴- چایی: صاحبه به.

و با کی نبود مردم را که بدانچه یابد، جعلی فرا گیرد از گریخته و کم شده. و اگر آنجا موافقه بی رفته باشد؛ بر حسب آنکه بروی اتفاق افتاده، باشد. و اگر موافقت نرفته باشد، و بنده بی یابد یا اشتتری در شهر؛ جعل وی یک دینار بود که قیمت وی ده درم باشد. و اگر بیرون شهر یابد، چهار دینار باشد که قیمت وی چهل درم نقره بود. و در آنچه جز از بنده و اشترباشد چیزی [۱۳۱ پ] مؤظف نیست، بل رجوع کنند با عادت، چنانکه عادت رفته باشد در مانند آن بوی دهند.

و اگر کسی چیزی یابد که محتاج بود بنفقت کردن بروی؛ سبیل آنست که خبر بر سلطان بردارد، تا بر وی از بیت المال نفقت کند. پس اگر نیابد و نفقت کند وی از خویشتمن بر وی؛ ویرا بود که با خداوند آن چیز رجوع کند بدانچه نفقت کرده باشد بروی. و اگر از آن بود که آنچه را که بروی نفقت کند، منفعتی از جهت وی بردارد، <sup>۱۰</sup> اما بخدمتش، یا برنشستش بر وی، یا شیرش، و آن منفعت برابر آن نفقت بود؛ ویرا نبود رجوع کردن با خداوندان چیز.

## کتابُ الشَّهادة

باب یکم<sup>(۱)</sup>

در عدل بگردن گواهان و آنکس که گواهی وی فرایزیدند  
و آنکس که فرایزیدند

- ۵ آن عدل که روا بود گواهی وی فرایزیدفتن از بهر مسلمانان و برایشان، آن بود که ظاهر وی ظاهر ایمان بود، و پس ویرا شناسند به ستر، و صلاح، و عفاف، و باز گرفتن خویشتمن از شکم، و فرج، و دست، و زبان از ناشایست، و ویرا شناسند که پرهیز کار بود ازان کبایری که خدای تعالی بروی وعده دوزخ کرده است از خوردن خمر، و زنا، و ربا، و عاق شدن در پدر و مادر، و از زحف بگریختن، و جز ازان، و پوشنده باشد عیبهارا، و بیوسمه دارد تعهد کردن نماز پنج را<sup>(۲)</sup> بمواظبت<sup>(۳)</sup> و مداومت نگه دار بود، و وقفهای نماز را، و متوقر بود بر حاضر آمدن بجماعت مسلمانان، و باز نه ایستد<sup>(۴)</sup> از جماعت، الا که بیماری، یا علتی، یا عذری بود.
- ۱۰ و در گواهی زنان اعتبار کنند ایمان، و مسئوری، و عفاف، و طاعت داشتن شوهران، و قول فحش نگفتن، و بجمع مردان نیامدن.
- ۱۵ و روا نبود گواهی ظنین و متهمان فرایزیدفتن، و خصم، و خاین، و مزدور. و قبول نکنند گواهی فاسقان الا بر خویشتمنشان. و قبول نکنند گواهی بازیگر و فحش گوی. و رد کنند آنکس که وی نرد و شطرنج بازد، و جز ازان از نوعهای قمار، و چهارده دره<sup>(۵)</sup>، و شاهین.
- ۲۰ و با کسی نبود [۱۳۲] گواهی پیشه‌وران، هر پیشه‌ی که بود، چون آن شرایط که ما بگفتیم در وی بود.

۱- ح: کتاب الشَّهادة ۸ (الشَّهادات صح) ۸ بابا باب ۱، ش: کتاب الشَّهادة ۸، باب ۱، ملی و ملک: کتاب هشتم در شهادت و این کتاب هشت باب است. باب اول، مع و ع: کتاب هشتم در شهادت... ۲- ع و مع و ملی: پنج نماز را. ۳- خ: بمواظبت. ۴- ح: نه استند، ش: ناستند، ملی و مع: نه ایستد، ع: نایستد. ۵- چاپی و ع و مع و ملی و ملک: درم، عبارت «الاربعة عشر» در کافی (۳۹۶:۷) و فقیه (۲۷:۳) و تهذیب (۲۴۳:۶) آمده است. ابن ادریس در سرائر تفسیری نکرد همین اندازه درباره «شاهین» گفته است که تشبیه است و گرفته از «شاه» فارسی. در مکاسب محظوره او از «الاربعة عشر» همان یاد کرد و بس.

## كتاب الشهادات

### باب تعديل<sup>(١)</sup> الشهود ومن تقبل شهادته ومن لا تقبل

- العدل الذي يجوز قبول شهادته للمسلمين وعليهم، هو أن يكون ظاهره ظاهر الإيمان، ثم يعرف بالسير والصلاح والعفاف والكف عن البطن والفرج واليدو اللسان، ويعرف باجتناب الكبائر التي أو عدالله تعالى عليها النار من شرب الخمر والزنا والربا وعقوق الوالدين والفرار من الزحف وغير ذلك، السائر<sup>(٢)</sup> لجميع عيوبه، ويكون متعاهداً للصواب الخمس مواظباً<sup>(٣)</sup> عليهم، حافظاً لمواقيتهم، متوقفاً على حضور جماعة المسلمين، غير متخلف<sup>(٤)</sup> عنهم إلا لمرض أو علة أو عذر.
- ويعتبر في شهادة النساء الإيمان والسير والعفاف وطاعة الأزواج. وترك البذاء<sup>(٥)</sup> والتبرج إلى أندية<sup>(٦)</sup> الرجال.
- ولا يجوز قبول شهادة الظنين والمتهم والخصم والخائن والأجير. ولا تقبل شهادة الفساق إلا على أنفسهم. ولا تقبل شهادة ماجن<sup>(٧)</sup> ولا فحاش. وترد شهادة اللاعب بالترد والشطرنج وغيرهما من أنواع القمار<sup>(٨)</sup> والأربعة عشر والشاهين.
- ولا بأس بشهادة أرباب الصنائع أي صنعة كانت إذا جمعوا الشرائط التي ذكرناها.

١٥

١- ملك زيرسطر: راست كردن. ٢- ملك و خ برقع. ٣- ملك زير سطر: بوقت، هامش: نگاهداشتن. ٤- ملك: مختلف. ٥- ملك زيرسطر: بدی. ٦- ملك زيرسطر: انجمن. ٧- ملك زيرسطر: هرزه گوی. ٨- خ: الملاهي والقمار.

ولا يجوز شهادة من ينبغي على الأذنان الأجر ، ولا من يرتشى في الأحكام . ولا يجوز شهادة السائلين على أبواب الدور وفي الأسواق .

ويجوز شهادة ذوى الفقر [٩٢ر] والمسكنة المتجملين الساترين لأحوالهم ، إذا حصل فيهم شرائط العدالة . ولا يجوز شهادة ولد الزنا .  
 ٥ فإن عرفت منه عدالة<sup>(١)</sup> ، فبطلت شهادته فى الشيء الدون . ولا بأس بشهادة القاذف إذا تاب وعرفت توبته . وحد توبته من القذف أن يكذب نفسه فيما كان قدف<sup>(٢)</sup> به . فإذا فعل ذلك ، جاز قبول شهادته بعد ذلك .

ولا يجوز شهادة الشريك لشريكه فيما هو شريك فيه . ولا بأس بشهادته له فيما ليس بشريك فيه . ومن قطع به الطريق فأخذوا اللصوص فشهد بعضهم لبعض عليهم ؛ لم تقبل شهادتهم . وإنما تقبل شهادة غيرهم ،  
 ١٠ أو يحكمم بأقرار اللصوص . ولا بأس بشهادة الوصى على من هو وصى له وله . غير أن ما يشهد به عليه يحتاج أن يكون معه غيره من أهل العدالة . ثم يحلف الخصم على ما يدعيه . وما يشهد للورثة مع غيره من أهل العدالة لم يجب مع ذلك يمين .

١٥ ولا بأس بشهادة ذوى الأفات والعاهات فى الخلق ، إذا كانوا من أهل العدالة . ولا بأس بشهادة الأعمى إذا أثبت ولم تكن شهادته فيما يحتاج فيه الى الرؤية<sup>(٣)</sup> . وإن كانت شهادته فى حال صحته ، ثم عمى ؛ جاز قبول شهادته فيما يعتبر الرؤية فيه<sup>(٤)</sup> . ولا بأس بشهادة الأصم . غير أنه يؤخذ بأول قوله ، ولا يؤخذ بثانيه .

وروا نبود گواهی آنکس که بر بانگ نماز مُزد طلب کند ، و نه گواهی آنکس که در داوری رشوت گیرد. و روا نبود گواهی آنکسان که بر دسر اها و بازارها سؤال کنند. و روا بود گواهی درویشانی که متجمل باشند ، و احوال خویش پوشیده دارند ، چون شرایط عدالت در ایشان حاصل بود . و روا نبود گواهی وَاذْ لَرْنَا ، و اگر چه از وی عدالت دانند ، و گواهی وی در چیزی دُون فرایذیرند . و باکی نبود گواهی قاذف ، چون توبه کرده باشد ، و از وی توبه دانسته باشند ، و حَدَّ تَوْبَهُ وی از قذف آنست که خوبشتم را بَدْرُوغَزَن کند در آنچه گفته باشد . چون آن بکرد ، گواهی وی قبول شاید کردن از پس آن .

- وروا نبود گواهی انباز از بهر انباز ، در آنچه انبازی بود و برا دران . و باکی نبود گواهی انباز در آنچه با وی دران انبازی نبود . و گر کسی را راه بر وی بزنند ، و پس دُزدانرا بگیرند ، و این قوم از بهر یکدیگر گواهی دهند بر ایشان ؛ گواهی ایشان فرایذیرند ، و اما گواهی غیر ایشان فرایذیرند ، یا حکم کنند با قرار دُزدان . و باکی نبود گواهی وصتی بر آنکس که وی وصتی و بست و از بهر وی ، و لکن در آنچه گواهی دهد محتاج بود که با وی غیر بود از بهر عدالت ، و پس خصم را سوگند دهد بر آنچه وی دعوی کرده است . و اما در آنچه گواهی دهد از بهر وارثان ، بایکی از اهل عدالت ، واجب نیاید مع ذلك سوگند خوردن .

- و باکی نبود گواهی آنکس که آفْتَكُنْ باشد در خلقت ، چون از اهل عدالت باشد . و باکی نبود گواهی کور ، چون اثبات کند ، و گواهی وی دران چیزی نبود که بر رؤیت حاجت بود . پس اگر گواهی وی در حال صحّت بوده باشد ، پس ازان کور شده باشد ؛ روا بود قبول کردن گواهی وی در آنچه اعتبار رؤیت کند در وی . و باکی ۲۰ نبود گواهی کر ، و لکن باوّل قولش بگیرند ، و بدوّم بشگیرند .

و اگر کسی مزد خویش را بگواه کند بر گواهی، و پس از مزدوری وی بشود؛ [۱۳۲ پ] گواهی وی روا بود از بهر وی. پس اگر جدا شده نباشد، روا بود گواهی وی بروی. و باکی نبود<sup>(۱)</sup> گواهی مهمان چون از اهل گواهی باشد.

و روا نبود گواهی آنکس که مخالف حق بود از اهل بدع و اعتقادات باطل، و اگر چه بظاهر اسلام و مستور و عقیف باشند.

و اقرار عاقلان روا است بخویشتمشان در آنچه حکمی بواجب کند در شریعت اسلام، چه اگر ملکی بود یا کافر، یا مطیع بود یا عاصی، و بر همه حالی. الا که بنده بود که اقرار وی بخویشتمن فرای پذیرند، زیرا که آن اقرار وی بر نفس خویش اقرار بر غیر است، از بهر آنکه ویرا از نفس خویش هیچ ملک نیست.

و چون فاسق بگواه بود بر غیر در حال فسق، و پس چون اقامت شهادت کند عدل شده باشد؛ گواهی وی فرای پذیرد. و گواهی آنکس که کبوتر بازی کند فرای پذیرند، چون از وی فسقی ندانند. و باکی نبود گواهی آنکس که گرو بندد در اشتر و اسب و تیر، و اما جز آنان قمار بود. والسلام.

## باب دَوْم

در چگونگی شهادت و آنکه چگونه اقامت باید کردن

روا نبود که مردم<sup>(۲)</sup> امتناع کند از گواهی، چون ویرا بدان خوانند تا بگواه باشد، هر که که از اهل آن باشد. الا آن که حاضر آمدن وی زبانی خواهد کردن بچیزی از کار دین، یا بیکی از مسلمانان. و چون بحاضر آید، روا نبود که بگواه باشد الا بر آنکس که ویرا شناسد. و اگر بگواهانند ویرا بر کسی که نشناسد ویرا، باید که بگواه باشد بتعریف کسی که بدو واثق باشد چون دومرد مسلمان. و چون اقامت گواهی کند، همچنان اقامت کند.

۱- ح: و روا بود (روی آن نشانه بی گذارده و بالای آن نوشته شده: و باکی نبود. صح)

۲- ش: و باکی نبود که مرد مرا.



ومن أشهد أجيراً له على شهادة، ثم فارقه، جازت شهادته له. وتجوز شهادته عليه، وإن لم يفارقه. ولا بأس بشهادة الضيف إذا كان من أهلها. ولا يجوز شهادة من خالف الحق من أهل البدع والاعتقادات الباطلة، وإن كانوا<sup>(١)</sup> على ظاهر الإسلام والستر والعفاف.

وأقرار العقلاء جائز على نفوسهم فيما يوجب حكماً في شريعة الإسلام، سواء كان ميئاً أو كافراً، أو<sup>(٢)</sup> مطيعاً كان أو عاصياً، وعلى كل حال. إلا أن يكون عبداً، فإنه لا يقبل إقراره على نفسه، لأن إقراره على نفسه أقرار على الغير، لأنه لا يملك من نفسه شيئاً.

والفاسق إذا شهد على غيره في حال<sup>(٣)</sup> فسقه، ثم أقام الشهادة وهو عدل؛ قبلت شهادته. وتقبل شهادة من يلعب بالحمام إذا لم يعرف منه فسق. ولا بأس بشهادة المراهن في الخف والحافر والریش<sup>(٤)</sup>، وما عدا ذلك فهو قمار.

### باب كيفية الشهادة وكيفية إقامتها

لا يجوز أن يمتنع الإنسان من الشهادة، إذا دعى إليها ليشهد، إذا كان من أهلها، إلا أن يكون [٩٢هـ] حضوره مضراً بشيء من أمر الدين أو بأحد من المسلمين. وإذا حضر، فلا يجوز له أن يشهد إلا على من يعرفه. فإن أشهد على من لا يعرفه، فليشهد بتعريف من يثق إليه من رجلين مسلمين. وإذا أقام الشهادة، أقامها كذلك.

١- خ هامش: كان صح. ٢- ن «او» نادر. ٣- مه: حال (بجر).

٤- ملك زير سطر: الخف: اشترى الحافر: اسب، خزير سطر: الابل وامثالها - الفرس - السهم.

١- خ و ملك: العدالة، مه ون: عدالة. ٢- هامش مه: بخط المصنف «قرف» بالراء، چایی: فيما ادعى وكان قذف به، ملك ون: فيما كان قد قذف به.

٣- ملك: فيما يحتاج اليه الرؤية، خ: فيما يحتاج اليه في الرؤية، متن مانند مه ون.

٤- خ: فيه الرؤية.

وَإِذَا أُشْهِدَ عَلَى امْرَأَةٍ، وَكَانَ يَعْرِفُهَا بَعَيْنِهَا؛ جَازَ لَهُ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْهَا،  
 وَإِنْ لَمْ يَرَ وَجْهَهَا. فَإِنْ شَكَّ فِي حَالِهَا، لَمْ يَجْزُ لَهُ أَنْ يَشْهَدَ إِلَّا بَعْدَ أَنْ  
 تَسْفَرَ (١) عَنْ وَجْهِهَا وَيَتَبَيَّنَ (٢) بِصَفَتِهَا. فَإِنْ عَرَفَهَا مِنْ يَمِينِهِ؛ جَازَ لَهُ أَنْ  
 يَشْهَدَ، وَإِنْ لَمْ تَسْفَرَ أَيْضًا عَنْ وَجْهِهَا، غَيْرَ أَنَّ الْأَحْوَطَ مَا قَدَّمْنَاهُ.

وَيَجُوزُ أَنْ يَشْهَدَ الْإِنْسَانُ عَلَى الْآخَرِ، إِذَا عَرَفَ مِنْ إِشَارَتِهِ  
 الْإِقْرَارَ. وَيُقِيمُ شَهَادَتَهُ كَذَلِكَ، وَلَا يُقِيمُهَا بِمَجْرَدِ الْإِقْرَارِ، لِأَنَّ ذَلِكَ كَذِبٌ.  
 وَيَجُوزُ أَنْ يَشْهَدَ عَلَى شَهَادَةِ رَجُلٍ آخَرَ، غَيْرَ أَنَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يَشْهَدَ  
 رَجُلَانِ عَلَى شَهَادَةِ رَجُلٍ وَاحِدٍ لِيُقِيمَا مَقَامَهُ. فَأَمَّا وَاحِدٌ فَلَا يَقُومُ مَقَامَ  
 وَاحِدٍ. وَذَلِكَ لَا يَكُونُ أَيْضًا إِلَّا فِي الدِّيُونِ وَالْأَمْلاكِ وَالْعُقُودِ. فَأَمَّا  
 ١٠ الْحُدُودُ، فَلَا يَجُوزُ أَنْ يُقْبَلَ فِيهَا شَهَادَةٌ عَلَى شَهَادَةٍ. وَلَا يَجُوزُ شَهَادَةُ عَلَى  
 شَهَادَةٍ عَلَى شَهَادَةٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ. وَمَنْ شَهِدَ عَلَى شَهَادَةِ آخَرَ، وَأَنْكَرَ  
 ذَلِكَ الشَّاهِدَ الْأَوَّلَ، قُبِلَتْ شَهَادَةُ أُعْدِلِيهِمَا. فَإِنْ كَانَتْ عَدَالَتُهُمَا سَوَاءً،  
 طُرِحَتْ شَهَادَةُ الشَّاهِدِ الثَّانِي. وَلَا بَأْسَ بِالشَّهَادَةِ عَلَى شَهَادَةٍ، وَإِنْ كَانَ الشَّاهِدُ  
 الْأَوَّلُ حَاضِرًا غَيْرَ غَائِبٍ، إِذَا مَنَعَهُ مِنْ إِقَامَةِ الشَّهَادَةِ مَانِعٌ مِنْ مَرَضٍ وَغَيْرِهِ.  
 ١٥ وَمَنْ رَأَى فِي يَدِ ذِيهِ شَيْئًا، وَرَأَاهُ يَتَصَرَّفُ فِيهِ تَصَرَّفَ الْمَلِكِ؛ جَازَ  
 لَهُ أَنْ يَشْهَدَ بِأَنَّهُ مَلِكُهُ، كَمَا أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَشْتَرِيَهُ عَلَى أَنَّهُ مَلِكُهُ.  
 وَلَا بَأْسَ أَنْ يَشْهَدَ الْإِنْسَانُ عَلَى مَبِيعٍ، وَإِنْ لَمْ يَعْرِفْهُ، وَلَا عَرَفَ (٣) حُدُودَهُ  
 وَلَا مَوْضِعَهُ، إِذَا عَرَفَ الْبَائِعَ وَالْمَشْتَرِيَ ذَلِكَ (٤).

١- ملك زير سطر: برهنه. ٢- چاڤي: اوڭبتها. ٣- ملك: يعرف. ٤- ملك: من ذلك.

و چون بگواه کنند بر زنی که ویراشناسد بعینها؛ روا بود ویرا که بدان بگواه باشد، و اگر چه رویش نبیند. پس اگر بشك باشد در حال آن زن؛ روا نبود او را که بگواه باشد، الا از پس از آنکه روی وی گشوده باشد، و صفت وی خویشتمن را پیدا کند. و اگر کسی که بدو واقف باشد تعریفش کند؛ روا بود ویرا که بگواه باشد، و اگر چه روی بشکاشد، و لکن احتیاط آنست که ما بگفتیم.

و روا بود مردم را که بر لال بگواه باشند؛ هر گاه که از اشارت وی اقرار وی بدانند، و همچنان گواهی خویش اقامت کند. [۱۳۳] و اقامت گواهی نکند بمجرّد اقرار، زیرا که آن دروغ بود.

و روا بود که بگواه باشد بر گواهی مردی دیگر، الا آنست که باید که دو مرد بگواه باشند بگواهی مردی، تا هر دو بجای یکی بایستند. فاما یکی بجای یکی بنا بستند، و آن نیز نباشد الا در دینها و املاک و عقود. و اما در حدود روا نبود که در وی گواه بر گواه بپذیرند. و روا نبود گواهی بر گواهی بر گواهی در هیچ چیز. اگر کسی گواهی دهد بر گواهی دیگری، و آن گواه اول انکار کند؛ از دو گانه آنکس که گواهی وی عدلتر بود، قبول کنند؛ و اگر عدالت هر دو راست بود، گواهی دوم فرافکنند. و با کسی نبود گواهی بر گواهی، و اگر چه گواه اول حاضر بود، و غایب نبود چون منعی باشد ویرا از اقامت کردن گواهی چون بیماری، و جزازان.

و اگر کسی در دست کسی چیزی ببیند، که وی دران تصرف کرده باشد تصرف مَلَّک در ملک خویش؛ روا بود ویرا که گواهی دهد بدان که آن ملک وی است، همچنانکه روا بود ویرا که از وی بخرد که ملک وی است. و با کسی نبود که مردم بگواه باشند بر مبیعی، اگر چه آن مبیع را نداند و حدود وی و جایگاه وی نداند، و چون فروشنده و خریدنده آنجا بگواه دانند.

و مکروه است مؤمن را که از بهر مخالفی بگواه باشد، تا نبود که لازمش آید اقامت کردن آن گواهی، و بود که رد آن گواهی کنند، و وی نفس ذلیل کرده باشد. و هر که که مردم را بگواهی خوانند، تا اقامت آن گواهی کند؛ روا نبود امتناع کردن ازان بر هیچ حال، الا که داند که در اقامت کردن آن گواهی مضرتی بمؤمنی رسد که مستحق آن مضرت نبود، بدانکه بروی ذینمی بود، و وی درویش بود، و داند که: اگر بر وی گواهی دهد؛ حاکم ویرا حبس کند، و بدو زبانی رسد، و بعیالش، روا نبود اقامت کردن آن گواهی.

و چون خواهد که اقامت گواهی کند؛ روا نبود اقامتش کردن، الا بر آنچه داند. و معول نکند بر آنچه خط خویش نبسته باشد بدان. که اگر خط خویش نوشته یابد، ۱۰ و گواهی باد ندارد؛ [۱۳۳ پ] روا نبود ویرا اقامت گواهی کردن. پس اگر یابدش نیاید، و با وی یکی دیگر نقت گواهی دهد؛ روا بود ویرا آنکه اقامت کردن گواهی<sup>(۱)</sup>. و اگر چیزی داند، و ویرا بر آن گواه کرده نباشد، ویس بدان گواهی خوانند؛ وی مخیر باشد: بر اقامت کردن آن گواهی، و در آنکه امتناع کند از وی. الا که داند که اگر وی آن گواهی را اقامت نکند، حق مؤمنی بباطل شد، آنکه واجب آید بر وی اقامت گواهی کردن. و روا نبود گواه را که گواهی دهد از پیش آنکه ویرا بیسرسند از گواهی. همچنانکه ویرا که روا نبود پنهان کردنش، چون بدان خوانند که اقامتش کند، الا که گواهی وی حقی بباطل کند، و از میان وی و خدای تعالی داند، یا موددی بود با ضرری [بر]<sup>(۲)</sup> مشهود علیه، و وی مستحق آن نبود، که آنکه روا نبود اقامت کردن گواهی، اگر چه ویرا بدان خوانند.

۱- ابن ادریس در سرائر باب کیفیت الشهادة و کیفیت اقامتها و علامه در مختلف (ص ۱۷۲ کتاب القضاء) از این حکم خرده گرفته اند. در فقه رضوی که همان شرایع ابن بابویه است (ص ۴۰) نزدیک بهمین عبارت آمده است همانکه علامه در مختلف در همینجا از همین شرایع آورده است و این حکم بگفته ابن ادریس نزدیک بهمانست که در کتاب التکلیف ابن ابی العزاق شلمغانی آمده است چه او روادانسته است که مردم بسود و ستان خود از گفته آنها گواهی دهند ۲- ع (بقرینه متن).

ويكره للمؤمن أن يشهد لمخالف له في الاعتقاد، لئلا يلزمه إقامتها،  
فربما ردت شهادته، فيكون قد أذل نفسه.

ومتى دعى الإنسان لإقامة شهادة؛ لم يجز له الامتناع منها على حال،  
إلا أن يعلم: أنه إن أقامها؛ أضر ذلك بمؤمن ضرراً غير مستحق؛ بأن يكون  
ذلك عليه دين وهو معسر، ويعلم: إن شهد عليه؛ حبسه الحاكم، فاستضر  
به هو وعياله، لم يجز له إقامتها.

وإذا أراد إقامة شهادة؛ لم يجز له أن يقيم، إلا على ما يعلم. ولا يعول  
على ما يجد خطه به مكتوباً. فإن وجد خطه مكتوباً، ولم يدكر الشهادة؛  
لم يجز له إقامتها. فإن لم يدكر، وشهد معه آخر ثقة؛ جاز له حينئذ  
إقامة الشهادة.

١٠

ومن علم [٩٣ر] شيئاً من الأشياء، ولم يكن قد أشهد عليه، ثم دعى  
إلى أن يشهد؛ كان بالخيار في إقامتها وفي الامتناع منها. اللهم إلا أن  
يعلم: أنه إن لم يقيمها، بطل حق مؤمن؛ فحينئذ يجب عليه إقامة الشهادة.  
ولا يجوز للشاهد أن يشهد قبل أن يسأل عن الشهادة، كما لا يجوز

له كتمانها، وقد دعى إلى إقامتها، إلا أن تكون شهادته تبطل حقاً قد  
علمه فيما بينه وبين الله تعالى، أو يؤدى إلى ضرر على المشهود عليه لا يستحبه.  
فإنه لا يجوز له حينئذ إقامة الشهادة، وإن دعى إليها.

١٥

## باب شهادة الولد لوالده وعليه، والوالد لولده وعليه، والمرأة لزوجها وعليه، والزوج لزوجته وعليها

لابأس بشهادة الوالد لولد وعليه مع غيره من أهل الشهادة. ولا بأس  
بشهادة الولد لوالده. ولا يجوز شهادته عليه. ولا بأس بشهادة الأخ لأخيه  
وعليه، إذا كان معه غيره من أهل الشهادات. ولا بأس بشهادة الرجل  
لامرأته وعليها، إذا كان معه غيره من أهل العدالة. ولا بأس بشهادتها له  
وعليه فيما يجوز قبول شهادة النساء فيه، إذا كان معها غيرها من أهل الشهادة.

## باب شهادة العبيد والاماء والمكاتبين والصبيان

لابأس بشهادة العبيد، إذا كانوا عدولاً وعلى ظاهر الايمان<sup>(١)</sup>،  
لساداتهم وعلى غير ساداتهم ولهم. ولا يجوز قبول شهادتهم على ساداتهم.  
وإذا شهد العبد على سيده بعد أن يعتق، قُبِلَتْ شهادته عليه.  
وإذا أشهد رجل عبيد له على نفسه بالإقرار بوارث<sup>(٢)</sup>، فَرَدَّتْ  
شهادتهما، وحاز الميراث غير المقر له، فأعتقهما بعد ذلك، ثم شهدا للمقر  
له؛ قُبِلَتْ شهادتهما له، ورجع بالميراث على من كان آخذه، ورجعا  
عبيدين. فإن ذكر: أن مولاها كان أعتقهما في حال ما أشهدهما؛ لم يجوز  
للمقر له أن يردهما في الرق، وتقبل شهادتهما في ذلك، لأنهما أحيا حقه.

١- چایبی: الاسلام. ٢- ملك: بالإقرار منه لو ارث، چایبی: بوارث له.

## باب سوّم

در گواهی فرزند از بهر پدر و بر وی، و گواهی پدر از بهر فرزند و بر وی،  
و گواهی زن از بهر شوهر و بر وی، و گواهی شوهر از بهر زن و بر وی

با کی نبود گواهی پدر از بهر فرزند و بر وی، چون با وی غیری بود از اهل  
گواهی . و با کی نبود گواهی فرزند از بهر پدر . و روا نبود گواهی فرزند بر پدر .  
و با کی نبود گواهی برادران از بهر برادر، و بر وی، چون با وی غیری بود از اهل  
گواهی . و با کی نبود گواهی مرد از بهر زن، و بر وی، چون با وی غیری بود از اهل  
عدالت . و با کی نبود گواهی زن از بهر شوهر، و بر وی، در آنچه گواهی زنان قبول  
شاید کردن در وی، هر گه که با وی غیری بود از اهل شهادت .

## باب چهارم

در گواهی بندگان و پرستاران و مکاتبان و کودکان

با کی نبود گواهی بندگان، چون عدل باشند، و بر ظاهر ایمان باشند، از بهر  
خداوندانشان، و نیز بر کسانی که خداوندان نشان نباشند از بهر ایشان . و روا نبود  
گواهی ایشان قبول کردن بر خداوندانشان . و چون بنده گواهی دهد بر خداوندش،  
پس از آنکه آزاد شده باشد، گواهی وی قبول کنند در وی .

۱۵

و اگر [۱۳۴] مردی دو بنده خویش را بر خویشتم بگواه کند، بدانکه اقرار  
دهد بوارثی، و گواهی ایشان رد کنند، و میراث کسی دیگر ببرد جز از ان وارث، و ایشانرا  
آزاد کنند پس از ان، و پس ایشان گواهی دهند از بهر آن وارث؛ گواهی هر دو قبول  
کنند، و میراث با آنکس دهند که از وی باز گرفته بودند، و ایشان هر دو بنده شوند.  
و اگر گوید که خداوند ایشان در ان حال که ایشانرا بگواه کرد، ایشانرا بآزاد کرد؛  
این وارث را نبود که ایشانرا باز بندگی برد، بل گواهی ایشان نپذیرند در ان، زیرا  
که ایشان حقّ وی زنده کردند .

۲۰

و باکی نبود گواهی کسانی که مکاتب و مدبّر باشند. و گواهی مکاتب قبول کنند بدان مقدار که آزاد شده باشند بر خداوندانشان. و هر کسی که ما ذکرش بکردیم از بندگان و مکاتب و مدبّر، قبول گواهی ایشان کنند بر اهل اسلام، الا بر خداوندانشان که استمنا بکردیم، و از بهر اهل اسلام، و از بهر مخالفان اهل اسلام، از آزادان و بندگان در همه حقهها و حدّها و جزازان، از آنچه مراعات گواهی کنند در وی.

و روا بود گواهی کودکان چون ده ساله باشند و بیشتر تا بالغ بیودن در آن که چیزی از اندام کسی بشکسته باشد، و قصاص کردن آن. و باؤل قولشان بگیرند، و باآخر بگیرند، و در جزازان گواهی ایشان نکنند، چون حدود و حقوق و دینها. و اگر کودک را بگواه کنند بر حقی، و پس بالغ شود، و آن گواهی یادش آید؛ روا بود ویرا که بدان گواهی دهد، و گواهی وی قبول کنند، چون از اهل آن باشد. و السلام<sup>(۱)</sup>.

## باب پنجم

### در گواهی زنان

گواهی زنان بر سه ضربت :

- (۱) ضربی آنست که روان بود پذیرفتنش بر هیچ وجه.
- (۲) و ضربی دیگر آنست که روان بود پذیرفتنش، چون باایشان مردان گواهی دهند.
- (۳) و ضربی دیگر آنست که روان بود گواهی ایشان قبول کردن، و گرچه باایشان مردان گواهی ندهند.

(۱) اما آن جایگاه که روان بود گواهی زنان قبول کردن بر هیچ وجهی، اگر باایشان مردان باشند و گر نباشند، و آن دیدن ماه است و طلاق، که گواهی ایشان قبول نکنند، و اگرچه بسیار باشند. [۱۳۴پ].



ولا بأس بشهادة المكاتبين والمدبرين . وتقبل شهادة المكاتبين بمقدار ما عتقوا على ساداتهم . وكل من ذكرنا من العبيد والمكاتبين والمدبرين ، تقبل شهادتهم على أهل الإسلام ، إلا من استثنيناه من ساداتهم <sup>(١)</sup> ، ولأهل الإسلام ولمن خالف الإسلام من الأحرار والعبيد في سائر الحقوق والحدود وغير ذلك مما يراعى فيه الشهادة .

ويجوز شهادة الصبيان إذا بلغوا عشر سنين فصاعداً [٩٣ پ] الى أن يبلغوا في الشجاج والقصاص . ويؤخذ بأول كلامهم ولا يؤخذ بأخيره . ولا تقبل شهادتهم فيما عدا ذلك من الديون والحقوق والحدود . وإذا أشهد الصبي على حق ، ثم بلغ ، وذكر ذلك ؛ جاز له أن يشهد بذلك ، وقبلت شهادته ، إذا كان من أهلها .

### باب شهادة النساء

شهادة النساء على ثلاثة أضرب :

(١) فضرب منها لا يجوز قبولها على وجه .

(٢) وضرب يجوز قبولها إذا كان معهن الرجال .

(٣) وضرب يجوز قبولها وان لم يكن معهن رجال .

(١) فأما لا يجوز قبول شهادة النساء فيه على وجه ، كان معهن رجال اولم يكن ؛ فرؤية الهلال والطلاق ، فإنه لا يجوز قبول شهادة النساء في ذلك ، وإن كثرت .

(۲) وَأَمَّا مَا يَرَاغَى فِيهِ مَعَ شَهَادَةِ النِّسَاءِ شَهَادَةُ الرِّجَالِ، فَكَأَنَّ الرَّجْمَ، فَإِنَّهُ إِذَا شَهِدَ ثَلَاثَةُ رِجَالٍ وَأَمْرَاتَانِ عَلَى رَجُلٍ بِالزَّانَا، قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ، وَوَجِبَ عَلَى الرَّجُلِ الرَّجْمُ إِنْ كَانَ مُحْصِنًا. وَإِنْ شَهِدَ رَجُلَانِ وَأَرْبَعُ نِسْوَةٍ بِذَلِكَ، قُبِلَتْ أَيْضًا شَهَادَتُهُنَّ. وَلَا يُرْجَمُ الْمَشْهُودُ عَلَيْهِ، بَلْ يُحَدُّ حَدَّ الزَّانِي. فَإِنْ شَهِدَ رَجُلٌ وَسِتُّ نِسَاءٍ أَوْ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ، لَمْ يَجْزُ قَبُولُ شَهَادَتِهِمْ، وَجُلِدُوا كُلُّهُمْ حَدَّ الْفِرْيَةِ. وَإِذَا شَهِدَ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ عَلَى امْرَأَةٍ بِالزَّانَا، فَادَّعَتْ أَنَّهَا يَكْرُ؛ أَمَرَ النَّسَاءُ بِأَنْ يَنْظُرْنَ إِلَيْهَا: فَإِنْ كَانَتْ كَمَا قَالَتْ؛ دُرِيَ عَنْهَا الرَّجْمُ وَالْحَدُّ، وَجُلِدَ الْأَرْبَعَةُ حَدَّ الْفِرْيَةِ. وَإِنْ لَمْ تَكُنْ كَذَلِكَ، رُجِمَتْ أَوْ حُدَّتْ. وَيَجُوزُ شَهَادَةُ النِّسَاءِ فِي الْقَتْلِ وَالْقِصَاصِ إِذَا كَانَ مَعَهُنَّ رَجَالٌ أَوْ رَجُلٌ: بِأَنْ يَشْهَدَ رَجُلٌ وَأَمْرَاتَانِ عَلَى رَجُلٍ بِالْقَتْلِ أَوْ الْجِرَاحِ. فَأَمَّا شَهَادَتُهُنَّ عَلَى الْإِنْفِرَادِ، فَإِنَّهَا لَا تُقْبَلُ عَلَى حَالٍ.

وَتُقْبَلُ شَهَادَتُهُنَّ فِي الدِّيُونِ مَعَ الرِّجَالِ وَعَلَى الْإِنْفِرَادِ. فَإِنْ شَهِدَ رَجُلٌ وَأَمْرَتَانِ بَدِينٍ، قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمْ. فَإِنْ شَهِدَ امْرَأَتَانِ؛ قُبِلَتْ شَهَادَتُهُمَا؛ وَوَجِبَ عَلَى الَّذِي تَشْهَدَانِ لَهُ الْيَمِينُ، كَمَا يَجِبُ عَلَيْهِ الْيَمِينُ إِذَا شَهِدَ لَهُ رَجُلٌ وَاحِدٌ.

۱- ملك زير سطر: ای رفع .

۲- مه : جلدوا .

۳- در مه «عليه» نیست .

- (۴) اما آن جایگاه که گواهی ایشان مراعات کنند با گواهی مردان ، چون رَجْم بود ، که چون سه مرد و دو زن گواهی دهند بر مردی بزنا ؛ گواهی ایشان قبول کنند ، و بر مرد رَجْم واجب آید ، اگر مُحْصَن بود . و اگر دُو مرد و چهار زن گواهی دهند ؛ گواهی قبول کنند ، ولکن رَجْم نکنند مشهود علیه را ، بل حدّ بزنند . و اگر يك مرد و شش زن یا بیشتر ، گواهی دهند ؛ گواهی ایشان روا نبود قبول کردن ، و همه را حدّ فریت بزنند . و اگر چهار مرد بر زنی گواهی دهند بزنا ، و زن دعوی کند که وی بکر است ، زنا را بفرمایند : تا ویرا بِنِگَرند ؛ اگر چنان بود که وی گفت ؛ از وی حدّ بیفتد ، و آن چهار کانه را حدّ فریت بزنند . و اگر چنان نبود که وی گفته باشد ، رجمش کنند یا حدّش بزنند . و روا بود که گواهی زنان فرایزیرند در قتل و قصاص کردن ، چون با ایشان مردان گواهی دهند یا يك مرد ، چنانکه يك مرد و دو زن گواهی دهند بر مردی بقتل یا جراحتمها . و اما گواهی ایشان برای انفراد نپذیرند بر هیچ حال .

- و گواهی ایشان فرایزیرند در دَیْنها با مردان و بر افراد . اگر يك مرد و دُو زن گواهی دهند بدَیْنی ، گواهی ایشان فرایزیرند . و اگر دو زن گواهی دهند ، گواهی ایشان فرایزیرند . و واجب شود بر آنکس که ایشان گواهی داده باشند از بهر وی سوگندی ، همچنانکه سوگند واجب شود چون يك مرد گواهی داده باشد از بهر وی .

(۳) و اما آنجا یگانه که گواهی زنان بر افراد فرای پذیرند ، هر آنچه چیزی بود که مردان بدان نتوانند بپوشش کردن ، چون دوشیزگی و کارهای باطن که بزنان تعلق دارد . و گواهی قابله بتمها فرای پذیرند در آنکه کودکی بانگ بر آورد ، و رُبُع میراث بدهند . و گواهی يك زن در رُبُع وصیت نیز بشنوند . و گواهی دو زن در نیمه میراث كودك که بانگ برداشته باشد ، و در نیمه<sup>(۱)</sup> وصیت ، پس از آن برین حساب . و این روا نبود الا عند آنکه مردان نباشند . و روا نبود گواهی زنان در هیچ حدی جز آنکه ما بگفتیم در حدّ زنا و خون [۱۳۵] . و آن از بهر آنست که تا خون هیچ مسلمانی ضایع نشود . و لکن بگواهی زنان ، باز گشتن اثبات نکنند ، بل دیت واجب شود بر کمال .

### باب ششم

#### در گواهی آنکس که مخالف اسلام بود

روان بود گواهی آنکس مخالف اسلام بود بر مسلمانان در حال اختیار . و روا بود قبول کردن گواهی ایشان در حال ضرورت خاصه در وصیت ، و در حکمی دیگر روا نبود . و روا بود گواهی مسلمانان بر ایشان و از بهر ایشان . و از بهر اهل ملّتی ، و از بهر اهل ملّتی ، و از بهر اهل ملّتی ، نه از ملّت ایشان ، و نه از بهر ایشان . الا مسلمانان خاصه ، چنانکه در پیش بگفتیم ، که گواهی مسلمانان بر ایشان و از بهر ایشان قبول کنند از اصناف کفار چندانکه باشند . و گواهی ایشان فرای پذیرند در احکام مسلمانان خاصه در وصیت ، چنانکه در پیش بگفتیم . و هر که که ذمی را بگواهند کنند ، و پس مسلمان شود ؛ روا بود قبول گواهی ایشان کردن بر مسلمانان . و السّلم

(۳) وأما ما تُقبَلُ فيه شهادةُ النساءِ على الإفرادِ، فَكُلُّ ما لا يَسْتَطِيعُ الرِّجَالُ التَّنْظُرُ إليه، مثلُ العُدْرَةِ والامورِ الباطِنَةِ بالنِّساءِ. وتُقبَلُ شهادةُ القابِلَةِ وحدها في استِهلالِ الصَّبِيِّ في رُبْعِ ميراثه. وتُقبَلُ شهادةُ امرأةٍ واحدةٍ في رُبْعِ الوصِيَّةِ، وشهادةُ امرأتينِ في نصفِ ميراثِ المُستَهْلِ ونصفِ الوصِيَّةِ، ثُمَّ على هذا الحِسابِ، وذلك لا يجوزُ الا عندَ عدمِ الرِّجالِ. ولا يجوزُ شهادةُ النساءِ في شيءٍ من الحدودِ سِوَى ما قدَّمناه من الرِّجَمِ، وحدِّ الزَّنا والدمِّ خاصَّةً، لِئَلَّا يَبْطُلَ دمُّ امرِئٍ مسلمٍ، غيرَ أَنَّهُ لا يَثْبُتُ بشهادتِهنَّ القَوْدُ، وتَجِبُ بها الدِّيَّةُ على الكَمالِ.

### بابُ شهادةٍ من خالفِ الإسلامَ

- ۱۰ [ ۹۴ ] لا يجوزُ قبولُ شهادةٍ من خالفِ الإسلامَ على المسلمينِ في حالِ الإختیارِ. ويجوزُ قبولُ شهادتِهم في حالِ الضَّرورةِ في الوصِيَّةِ خاصَّةً، ولا يجوزُ في غيرها من الأحكامِ. ويجوزُ شهادةُ المسلمينِ عليهم ولهم. ويجوزُ شهادةُ بعضهم على بعضٍ ولهم، كُلُّ (۱) أَهْلِ (۲) مِلَّةٍ على أَهْلِ مِلَّتِهِ خاصَّةً ولهم. ولا تُقبَلُ شهادةُ أَهْلِ مِلَّةٍ منهم لغيرِ أَهْلِ مِلَّتِهِم ولا عليهم، إلا المسلمينِ خاصَّةً حَسَبَ ما قدَّمناه، فَإِنَّهُ تُقبَلُ شهادتُهم لهم وعلى غيرهم ۱۵ من أصنافِ الكفَّارِ. وتُقبَلُ لهم في أحكامِ المسلمينِ في الوصِيَّةِ خاصَّةً حَسَبَ ما قدَّمناه. والذِّمِّيُّ إِذَا أُشْهِدَ ثُمَّ أَسْلَمَ، جاز قبولُ شهادتِهِ على المسلمينِ.

۱- درمه روى عبارت « ويجوز ... كل » نشانه « لا - لا » گذارده شده است

۲- تنها درهامش خ « اهل » آمده است.

باب الحكم بالشاهد الواحد مع اليمين والقسامة<sup>(١)</sup>

إذا شهد لصاحب الدين شاهد واحد؛ قُبِلَتْ شهادته، وحلّف مع ذلك، وقضى له به. وذلك في الدين خاصة. ولا يجوز قبول شهادة واحد والحكم بها في الهلال والطلاق والحدود والقصاص وغير ذلك من الأحكام. والقسامة لا تُقبَلُ إلا في الدماء خاصة.

وصفة القسامة أنه إذا لم يوجد في الدم رجلان عدلان يشهدان بالقتل، فأحضر ولي المقتول خمسين رجلاً من قومه يُقسِمُونَ بالله تعالى على أنه قتل صاحبهم؛ فإذا حلفوا، قضى لهم بالدية. فإن حضر دون الخمسين؛ حلّف ولي الدم بالله من الأيمان ما يتم بها الخمسين، وكان له الدية. فإن لم يكن له أحد يشهد له؛ حلّف هو خمسين يميناً، ووجبت له الدية.

ولا تكون القسامة إلا مع التهمة للمطالب بالدم والشبهة في ذلك. والقسامة فيمادون النفس يكون بحساب ذلك. وسنبيّن ذلك في كتاب الديات إن شاء الله.

## باب هفتم

## در حکم کردن بیک گواه با سوگند و قسامت

- هر که که خداوند دین را بیک گواه گواهی دهد؛ گواهی وی قبول کنند، و سوگند بدهند<sup>(۱)</sup> با آنکه بیک گواه دارد، و حکم کنند ویرا بدان، و آن الا در دین نیست. و روان بود گواهی بیک کس فرایدیرفتن، و حکم کردن بدان در ماه و طلاق و در حدود و قصاص و جزازان در احکامهای دیگر، و قسامت پذیرند الا در خونها خاضه و صفت قسامت آنست که چون در خون، دو مرد عدل نیابند که گواهی دهند. باید که ولتی مقتول پنجاه مرد را از قوم خویش بخاطر کند، تا ایشان سوگند بخدای تعالی بخورند بر آنکه خصم صاحب ایشانرا کشته است. چون این سوگند بخوردند، حکم کنند از میان ایشان بدیت فرا گرفتن. و اگر زیر پنجاه باشند، ولتی خون چندان سوگندها بخدای تعالی بخورد که بدان تمام شود پنجاه، تا ویرا دیت باشد. و اگر ویرا هیچ کس نبود که گواهی دهد از بهر وی [۱۳۵ پ]؛ پنجاه سوگند بخورد، و دیت واجب ویرا.
- و قسامت نبود الا ولتی دم را تهمت باشد، یا شبهه‌یی باشد دران. و قسامت در آنچه زیر نفس بود بدین حساب بود، و ما پیدا بکنیم پس ازین در کتاب دیات، ان شاء الله.

## باب هشتم

## در گواهیهای بدروغ

روان بود هیچ کس را که گواهی بدروغ دهد، و بدانچه نداند در هر چه بود، اگر اندک بود و گر بسیار، بر آنکس که بود، و اگر منافق بود و گر مخالف. و هر گه که بدان گواهی دهد؛ بزه کار بود، و ضامن باشد. و اگر چهار مرد گواهی دهند بر مردی بزنا، و وی مُحَصَّن بود، و رجمش بکنند، و پس یکی ازین گواهان باز آید، و گوید: قصد کردم بدان گواهی؛ ویرا بکشند، و این سه کس دیگر سه رُبع دیت بوارثان وی دهند. پس اگر گوید بوهم گفتیم؛ الزام کنند تا رُبع دیت بدهد. و اگر دو گواه باز آیند، و گویند: ما را وهم افتاد؛ الزام کنند تا نیم دیت بدهند. پس اگر گویند: ما قصد کردیم، و اولیای مقتول که بر جم گنجه باشد، خواهند که هر دورا بکشند؛ ایشانرا بود که هر دورا بکشند، و بورثه هر دو یک دیت تمام بدهند، تا ایشان از میان یکدیگر بر راستی قسمت کنند، و آن دو گواه دیگر نیم دیت با ورثه هر دو دهند، تا از میان یکدیگر بر راستی قسمت کنند. و اگر اولیای مقتول خواهند که ازین دو گواه یکی را بکشند؛ بکشند ویرا، و آن گواه دیگر با گواهان دیگر سه رُبع دیت با ورثه مقتول دهم دهند. و اگر همه گواهان از گواهی باز آیند، حکم ایشان همان حکم است که در دو بگفتیم.

و اگر دو مرد گواهی دهند بر مردی بر طلاق زنش، و زن عدت بدارد، و شوهر بکند، و شوهر دخول کند بوی، و پس گواهان از گواهی باز آیند؛ واجب آید بر هر دو حد، و بفرمایند تا ضمان مهر بکنند از شوهر دهم، و زنرا باشوهر اول دهند از پس آنکه استبرأ کرده باشد بعدت از شوهر دهم.



بابُ شَهَادَاتِ الزَّوْرِ <sup>(١)</sup>

لا يجوز لأحد أن يشهد بالزور وبما لا يعلم، في أي شيء كان قليلاً  
 أو كثيراً، وعلى من كان موافقاً كان أو مخالفاً. فمتى شهد بذلك؛ أثم، وكان  
 ضامناً. فإن شهد أربعة رجال على رجل بالزنا، وكان محصناً، فرجم، ثم  
 رجع أحدهم، فقال: تعمّدت ذلك؛ قُتِلَ وأدى إلى ورثته الثلثة الباقيون <sup>(٢)</sup>  
 ثلثة أرباع الدية. وإن قال: أوهمت <sup>(٣)</sup> ألزم رُبع الدية. وإن رجع اثنان  
 وقال: أوهمنا <sup>(٤)</sup>، ألزمنا نصف الدية. وإن قال: تعمّدنا، وأراد أولياء المقتول  
 بالرجم قتلهم؛ قتلوهما <sup>(٥)</sup>، [٤٤٩٥] وأدوا إلى ورثتهما دية كاملة يتقاسمان <sup>(٦)</sup>  
 بينهما على السوية، ويؤدى الشاهدان الآخران على ورثتهما أيضاً <sup>(٧)</sup> نصف  
 الدية يتقاسمان بينهما بالسوية. وإن اختار أولياء المقتول قتل واحد <sup>(٨)</sup>  
 منهما؛ قتلته <sup>(٨)</sup>، وأدى الآخر مع الباقيين من الشهود على ورثة المقتول الثاني  
 ثلثة أرباع دية. وإن رجع الكل عن شهادتهم، كان حكمهم حكم  
 الإثنين سواء.

وإن شهد رجلان على رجل بطلاق امرأته فاعتدت، وتزوجت،  
 ودخل بها، ثم رجعا؛ وجب عليهما الحد، وضمنا المهر للزوج الثاني، <sup>(٩)</sup>  
 وترجع المرأة إلى <sup>(٩)</sup> الأول بعد الاستبراء بعدة من الثاني.

١- ملك ون وجابي: شهادة. ٢- در مه وخ «الباقون» ليست. ٣- خ: وهمت.  
 ٤- خ: وهمنا. ٥- مه ومن: قتلهم وأدى؛ خ: قتلوهما وأدى، هامش خ: وادوا.  
 ٦- خ: يتقاسمانها، مه ومن وملك ون: يتقاسمان. ٧- خ: أيضاً. ٨- هامش خ:  
 قتل (مجهول). ٩- ملك: على.

فإن شهيدا بسرقة، فُقطِعَ المشهودُ عليه، ثم رجعا؛ أُلزِمَا ديةَ يدِ المقطوعِ. فإن رجع أحدهما، أُلزِمَ نصفَ ديةِ يديه. هذا إذا قالا: وَهِمْنَا<sup>(١)</sup> في الشهادة. فإن قالا: تَعَمَّدْنَا، قُطِعَ يَدُ واحدٍ منهما بيدِ المقطوعِ وأدى الآخرُ نصفَ ديةِ على المقطوعِ الثاني. وإن أراد المقطوعُ الأوَّلُ قَطْعَهُمَا؛ قَطَعَهُمَا، وأدى إليهما ديةَ يدٍ واحدةٍ يتقاسمانِ بينهما على السواء.

وكذلك إن شهيدا على رجلٍ بدينٍ ثم رجعا؛ أُلزِمَا مقدارَ ما شهدا به. فإن رجع أحدهما، أُلزِمَ بمقدارِ ما يصيبه من الشهادة وهو النصفُ. ومتى شهدا على رجلٍ بدينٍ<sup>(٢)</sup>، ثم رجعا قبل أن يحكم الحاكم؛ طُرِحَتْ شهادتهما، ولم يلزما شيئا، بل يتوقف<sup>(٣)</sup> الحاكم عن<sup>(٤)</sup> انفاذ الحكم.

وإن كان رجوعهما بعد حكم الحاكم؛ غَرِمَا ما شهدا به، إذا لم يكن الشيء قائما بعينه. فإن كان الشيء قائما بعينه؛ رُدَّ على صاحبه، ولم يلزما شيئا. وإذا شهدا على رجلٍ بسرقة، فُقطِعَ، ثم جاء بأخر، وقالا: هذا الذي سرق، وإِنَّمَا وَهِمْنَا<sup>(٥)</sup> على ذلك؛ غَرِمَا ديةَ اليد، ولم تُقبَلْ شهادتهما على الآخر.

وينبغي للإمام أن يعزِّرَ شهودَ الزورِ ويَشْهَرَهُمْ في أهلِ محلَّتِهِمْ، لكنِّي يرتدع غيرُهُمْ عن مثله في مستقبلِ الأوقات.

١- ملك: قد اوهمنا، خ: قد وهمنا، ن: اوهمنا. ٢- درمه و ص و ن «بدين»

٣- ملك زير سطر: باز استد. نیست ولی درخ وملك هست.

٤- ملك وخ و ص: علي، مه و ن: عن. ٥- ملك: اوهمنا.

- و اگر گواهی دهند بر دزدی، و مشهود<sup>۱</sup> علیه را دست [۱۳۶] ببرند، و پس گواهان باز آیند؛ الزام کنند تادیت دست بریده بدهند. و اگر یکی باز آید، الزام کنند تا نیم دیت دستش<sup>(۱)</sup> بدهد. و این آنکه بود که ایشان گویند: ما این گواهی بوهم گفتیم. که اگر گویند: قصد کردیم، دست یکی از ایشان ببرند بیدل دست بریده، و آن دیگر نیم دیت با دست بریده دؤم دهد. و اگر مقطوع نخستین خواهد که دست هر دو ببرد؛ ببرد، و یک دیت ببرد دهد، تا ایشان بر راستی قسمت کنند.
- و همچنین اگر بر مردی گواهی دهند بدینی، و پس باز آیند؛ الزام کنند تا آن مقدار بدهند که بروی گواهی داده باشند. پس اگر یکی باز آید؛ الزام کنند که بنصیب خویش از گواهی بدهند، و آن نیمه بی بود. و اگر بر مردی گواهی دهند، و پس باز آیند پیش از آنکه حاکم حکم کند؛ گواهی ایشان فرافکنند، و هیچ چیز الزام نکنند ایشانرا، بل حاکم توقف کند از راندن حکم. و اگر باز آمدن ایشان از پس آن بود که حاکم حکم کرده باشد؛ غرامت افکنند ایشانرا بدانچه گواهی داده باشند، هر که که آنچیز بر جای استاده نباشد بعینه. پس اگر آنچیز بعینه بر جای بود، باز خداوندش دهند، و ایشانرا هیچ الزام نکنند.
- ۱۰ و اگر گواهی دهند بر مردی بدزدی، و ویرا دست ببرند، و پس یکی دیگر را آورند، و گویند که: اینست که دزدی کرده است، و ما بوهم گفتیم؛ آن نخستین را غرامت افکنند هر دو را دیت دست، و گواهی ایشان قبول نکنند بران دیگر.
- و باید که امام تعزیر کند گواهان دروغ را، و مشهور بکنند ایشانرا بر اهل محلت خویششان، تا ردع افتد ایشانرا عند<sup>(۲)</sup> آن مانند کردن در مستقبل اوقات.
- ان شاء الله تعالی وحده.

۲۰

۱- ملك و چایی: دستش دیتش، ع و میج و ملی: نیم دیت دستش، ح و ش: نیم

دستش بدهد. ۲- ملی و میج و ع: نزد.

## کتاب القضا یا و الاحکام

باب یکم<sup>(۱)</sup>

در ادبها<sup>(۲)</sup> و قضاها و آنچه واجب آید که قاضی باید

که<sup>(۳)</sup> بران<sup>(۴)</sup> احوال بود

ما پیدا بکردیم در کتاب جهاد که کراست تولای قضا و حکمها از میان مردم؛  
و کیست که ویرا نبود حکم کردن .

و باید که تعرض نکند هیچ کس بقضا کردن ، تا آنکه که بخویشتم و ائق بود  
قیام کردن بدان . [ ۱۳۶ پ ] و هیچکس نباید که بدان و ائق بود از خویشتم ، تا آنکه

که وی عاقل و کامل بود ، و عالم بود بکتاب ، و ناسخش و منسوخش ، و عامش  
و خاصش ، و ندب و ایجابش ، و مُحکم ، و مُتسابهش ، و عارف بود بسنت و ناسخ و منسوخ

وی ، و عالم بود بلغت ، و دانا بود بمعانی سخن عرب ، و بینا بود بوجوه اعراب ،  
و یارسا بود از محارم خدای تعالی ، و زاهد بود در دنیا ، و متوقر بود بکارهای نیکو ،

و مُجتنب بود کبایر و سیئات را ، و سخت پرهیزگار بود از هوای نفس ، و حریرص بود  
بر تقوی . هر که که بدین و صفها بود که ما بگفتیم ، روا بود ویرا که تولا کند قضا

و داوری کردن از میان مردم . ۱۵

و چون خواهد که بقضا بنشیند ، باید که کارهای خویشتمش که نفس وی بدان

متعلق بود از بیشتر ببرد ، تا بحکومت پردازد ، و فارغ باشد ، و دل وی بدان مشغول

نباشد . و پس وضوی نماز باز کند ، و جامه نیکو اندر پُشود ، و پاکیزه تر ، و بدان

مسجدی شود که در شهر بزرگتر بود . چون در مسجد شود ؛ دو رکعت نماز بکند ،

و بنشیند ، و پشت بقبله باز دهد ، تاروی خصم در برابر قبله بود ، چون پیش وی بایستد . ۲۰

۱- ح : کتاب القضا یا و الاحکام ۹ ، ۴ بابا ، باب ۱۱ - ش : کتاب القضا یا و الاحکام ۹ ،

باب ۱ ، ملی و ملک و موجوع : کتاب نهم در قضا یا و احکامش و این کتاب چهار بابست باب اول .

۲- ش و ملک آدابها . ۳- ش : باید کرد که . ۴- ح و ملک و ملی و موجوع : بران ، ش : بدان .

## كتاب القضايا والأحكام

### باب آداب القضاء وما يجب أن يكون القاضي عليه من الأحوال

قد بيّنا في كتاب الجهاد من له تولى القضاء والأحكام بين الناس ومن ليس له ذلك.

وينبغي أن لا يتعرض للقضاء أحد حتى يثق من نفسه بالقيام به. وليس يثق أحد بذلك [٩٥] من نفسه حتى يكون عاقلاً كاملاً، عالماً بالكتاب وناسخه ومنسوخه، وعامه وخاصه، وندبه وإيجابه، ومحكمه ومتشابهه، عارفاً بالسنة وناسخها ومنسوخها، عالماً باللغة، مضطرباً<sup>(١)</sup> بمعاني كلام العرب، بصيراً بوجوه الإعراب، ورعاً عن محارم الله تعالى، زاهداً في الدنيا، متوقفاً<sup>(٢)</sup> على الأعمال الصالحات، مجتنباً للكبائر والسيئات، شديد الخدر من الهوى، حريصاً على التقوى. فإذا كان بالصفات التي ذكرناها؛ جاز له أن يتولى القضاء، والفصل بين الناس.

وإذا أراد أن يجلس للقضاء؛ ينبغي أن ينجز حوائجه التي تتعلق نفسه بها، ليفرغ للحكم، ولا يشتغل قلبه بغيره، ثم يتوضأ وضوء الصلاة، ويلبس أحسن ثيابه وأطهرها، ويخرج إلى المسجد الأعظم في البلد الذي يحكم فيه. فإذا دخله؛ صلى ركعتين، ويجلس مستديراً القبلة، لتكون وجوه الخصم<sup>(٣)</sup> إذا وقفوا بين يديه مستقبلة القبلة.

١- ملك زير سطر: دانا توانا.

٢- ملك زير سطر: دانا توانا.

٣- چایی و خ و هامش ملك: الخصوم.

وَلَا يَجْلِسُ وَهُوَ غَضْبَانٌ وَلَا جَائِعٌ وَلَا عَطْشَانٌ وَلَا مَشْغُولُ الْقَلْبِ بِتِجَارَةٍ  
وَلَا خَوْفٍ وَلَا حُزْنٍ وَلَا فِكْرٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ. وَلَيَجْلِسُ وَعَلَيْهِ هَدْيٌ (١)  
وَسَكِينَةٌ وَقَارٌ.

فَإِذَا جَلَسَ، تَقَدَّمَ إِلَى مَنْ يَأْمُرُ كُلَّ مَنْ حَضَرَ لِلتَّحَاكُمِ إِلَيْهِ أَنْ  
يَكْتُبَ اسْمَهُ وَاسْمَ أَبِيهِ وَمَا يُعْرَفُ بِهِ مِنَ الصِّفَاتِ الْغَالِبَةِ عَلَيْهِ دُونَ الْأَلْقَابِ  
الْمَكْرُوهَةِ. فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ، وَكَتَبُوا أَسْمَاءَهُمْ وَأَسْمَاءَ خُصُومِهِمْ فِي الرَّقَاعِ؛ قَبَضَ  
ذَلِكَ كَلَّهُ، وَخَلَطَ الرَّقَاعَ، وَجَعَلَهَا تَحْتَ شَيْءٍ يَسْتُرُهَا بِهِ عَنِ بَصَرِهِ. ثُمَّ  
يَأْخُذُ مِنْهَا رَقْعَةً، فَيَنْظُرُ فِيهَا، وَيَدْعُوا بِأَسْمِ صَاحِبِهَا وَخَصْمِهِ، فَيَنْظُرُ بَيْنَهُمَا.  
وَإِذَا دَخَلَ الْخُصْمَانِ عَلَيْهِ، وَجَلَسَا، وَأَرَادَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْكَلَامَ، يَنْبَغِي  
لَهُ أَنْ يَأْذَنَ لِلَّذِي سَبَقَ بِالدَّعْوَى. فَإِنْ أَدْعَيَا جَمِيعًا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ؛ أَمَرَ مَنْ  
هُوَ عَلَى يَمِينِ صَاحِبِهِ أَنْ يَتَكَلَّمَ، وَيَأْمُرُ الْأَخْرَجَ بِالسَّكُوتِ إِلَى أَنْ يَفْرُغَ مِنْ دَعْوَاهُ.  
وَإِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ الْخُصْمَانِ، فَلَا يَبْدَأُ أَحَدُهُمَا بِالْكَلَامِ. فَإِنْ سَلَّمَ أَوْ  
سَلَّمَ أَحَدُهُمَا، رَدَّ السَّلَامَ دُونَ مَا سِوَاهُ. وَلَيْكُنْ نَظْرُهُ إِلَيْهِمَا وَاحِدًا  
وَمَجَاسُهُمَا بَيْنَ يَدَيْهِ عَلَى السَّوَاءِ.

وَلَا يَنْبَغِي لِلْحَاكِمِ أَنْ يَسْأَلَ الْخُصْمَيْنِ، بَلْ يَتْرُكُهُمَا حَتَّى يَبْدَأَ  
بِالْكَلَامِ. فَإِنْ صَمَتَا وَلَمْ يَتَكَلَّمَا، قَالَ حِينَئِذٍ لِهَؤُلَاءِ: إِنْ كُنْتُمَا حَاضِرَيْنِ  
لِشَيْءٍ، فَأَذْكُرَاهُ. فَإِنْ ابْتَدَأَ أَحَدُهُمَا بِالدَّعْوَى عَلَى صَاحِبِهِ؛ سَمِعَهَا، ثُمَّ  
أَقْبَلَ عَلَى صَاحِبِهِ، فَسَأَلَهُ عَمَّا عِنْدَهُ فِيمَا أَدْعَاهُ خَصْمَهُ.

(١) جاي: هدي، ملك و ن: هدي، مه و ص: هدي، خ: هدي.

و بدآوری کردن نشینند در آن حال که خشم گرفته بود، یا گرسنه یا تشنه بود، یا دل مشغول بود، یا بازگانی، یا خوفی یا اندوهی یا ننگری در چیزی ازین چیزها. و چون بنشینند باید که بر خاموشی و ساکنی و وقار بود.

و چون بنشینند؛ بفرماید تاهر کس که بدآوری آمده باشند؛ نام وی و نام پدرش

- و آنچه که بدان معروف باشند، بنویسند. و لقبها که مکروه باشد، ننویسند. و نامهای خصمان ایشان نیز بنویسند. و هر کسی را با خصم خویش برقعہ بی جدایگانه کند، و رقعها<sup>(۱)</sup> بهم بیامیزد، و در چیزی کند که از چشم وی پوشیده شود. و پس دست فراز کند، و رقعہ رقعہ برمی دارد. و آنکه نخست دست بوی رسیده باشد، بردارد در وی نکرد. و آنکس که نام وی نوشته باشد بخواند و خصمش را، و از میان ایشان داوری کند

- و چون دو خصم در پیش وی آیند، و بنشینند، و هر یکی از دو گانه خواهد که ۱۰ سخن گوید؛ [۱۳۷ر] باید که آنکس را دستوری دهد در سخن گفتن که نخست دعوی بکرده باشد. پس اگر هر دو بیک وقت دعوی بکرده باشند، بفرماید: تا آنکس که بردست راست خصم بود<sup>(۲)</sup>، سخن گوید، و آن دیگر را بفرماید: تا خاموش شود، تا آنکه که وی از دعوی خویش بپردازد.

- و چون دو خصم در نزد یک وی آیند، با هر یکی ابتدا سخن نکند. پس اگر هر دو ۱۵ سلام کنند، یا یکی سلام کند؛ سلام تنها رد کند، و چیزی دیگر نگوید. و باید که نگرستن وی بهر دو یکی بود، و نشستن هر دو در پیش وی بر راستی بود.

و نباید که حاکم از هر دو خصم بپرسد چیزی، بل بگذارد هر دو را تا ایشان ابتدا کنند سخن گفتن. پس اگر هر دو خاموش شوند، و سخن نگویند؛ آنکه گوید

- ایشانرا که: اگر شما از بهر چیزی حاضر آمده اید، بگویند. و چون یکی از ایشان ابتدا ۲۰ کند بدعوی بر صاحب خویش؛ بشنود، و پس روی بدان دیگر کند، و از وی بپرسد آنچه بنزدیک وی است از آنچه خصمش دعوی کرد در وی.

اگر مُقِرّ آید بدان؛ و حاکم را در عقل وی و اختیار وی شکّی نبود؛ الزام کند ویرا تا بیرون آید از وی. و آلا؛ خصم را بفرماید تا با وی ملازمت کند، تا آنکه که ویرا خشنود کند. پس اگر خصم طلب کند بازداشتن وی بر آنکه امتناع می کند از دادن آنچه اقرار داده است بوی؛ حاکم ویرا باز دارد. و اگر پس ازان ظاهر شود حاکم را که باز داشته بود که: وی درویش است، و چیزی ندارد، و نتواند بدادن آنچه اقرار داده است بوی؛ رهایش کند، و بفرماید تا حقّ خصم بروز کار بدهد، و سعی کند دران تا ازان بیرون آید.

و اگر حاکم را شکّی بود در سخن گفتن مُقِرّ، یا شکّی بود در عقل وی، یا اختیار اقرار وی؛ توقّف کند آن حکم راندن، تا آن وقت که استبرای حال وی بکند.

پس اگر مدّعی علیه انکار کند، دعوی مدّعی را؛ بی‌رُسد از وی که: ترا بیئت هست بر دعوی؟ اگر گوید که: هست، و حاضر است؛ نظر کند در بیئت وی. پس اگر گوید: بیئت هست، و لکن حاضر نیست؛ ویرا گوید: حاضر کن. اگر گوید: بحاضر کنم؛ ویرا برخیزاند و در حکم غیری نظر کند [۱۳۷پ] تا آنکه که وی بیئت بحاضر آرد. و اگر مدّعی گوید: بیئت بحاضر نمی‌توانم آوردن؛ مدّتی از روز کار بدهد ویرا، تا بیئت بحاضر آرد، و خصم را پایندان فرا گیرد. اگر بحاضر آرد، در وی نظر کند. و اگر بحاضر نیارد عند آنکه اجل بسر آید، خصم وی از پایندانی بیرون آمده باشد.

و اگر گوید که: مرا بیئت نیست، ویرا گوید که: چه خواهی؟ اگر گوید: حقّ من از خصم فرا گیر، منکر را گوید: سوگند خوری؟ اگر گوید: آری؛ رُوی با خداوند دعوی کند، ویرا گوید: بشنیدی، و سوگند وی خواهی؟ اگر گوید: نه؛ هر دو را برخیزاند، و در حکم غیری نظر کند. اگر گوید: آری، سوگند وی خواهم؛ با منکر شود، و ویرا وعظی کند، و بخدای تعالی بفرساند.



فإن أقرببه، [٩٥پ] ولم يرتب<sup>(١)</sup> بعقله واختياره؛ ألزمه الخروج إليه منه. فإن خرج، وإلا أمر خصمه بملازمته حتى يرضيه. فإن التمس الخصم حبسه على الامتناع من أداء ما أقرببه، حبسه له. فإن ظهر له بعد أن حبسه: أنه معدم<sup>(٢)</sup> فقير لا يرجع إلى شيء، ولا يستطيع الخروج مما أقرببه؛ خلى سبيله، وأمره: أن يتحمل<sup>(٣)</sup> حق خصمه، ويسعى في الخروج مما عليه. ٥

وإن ارتاب<sup>(٤)</sup> الحاكم بكلام المقر، وشك في صحة عقله أو اختياره للإقرار<sup>(٥)</sup>؛ توقف عن الحكم عليه، حتى يستبرأ حاله.

وإن أنكر المدعى عليه ما ادعاه المدعى؛ سأله: ألك بينة على ذلك؟

فإن قال: نعم هي حاضرة، نظر في بينته. وإن قال: نعم، غير أنها ليست

حاضرة؛ قال له: أحضرها. فإن قال: نعم؛ أقامه، ونظر في حكم غيره ١٠  
إلى أن يحضر الأول بينته. وإن قال المدعى: لست أتمكن من إحضارها؛ جعل معه مدة من الزمان ليحضر فيه بينته، ويكفل بخصمه. فإن أحضرها، نظر فيها. وإن لم يحضرها عند انقضاء الأجل، خرج خصمه عن حد الكفالة.

وإن قال: لا بينة لي، قال له: فما تريد؟ فإن قال: تأخذ لي بحقي من

خصمي، قال للمنكر: أتخلف له؟ فإن قال: نعم؛ أقبل على صاحب الدعوى، ١٥  
فقال له: قد سمعت، أفر يد يمينه؟ فإن قال: لا بأقامهما، ونظر في حكم غيرهما. وإن قال: نعم، أريد يمينه؛ رجع إليه، فوعظه وخوفه بالله.

١- چابی : ولم يرتب ای لا یرتاب العاکم بنقص عقله اوعدم اختیار، ملک زیر سطر :  
دتهه (٤) . ٢- ملک زیر سطر: درویش . ٣- چابی : يتحمل، ملک زیر سطر: کسب کند،  
خ زیر سطر: يتدبر. ٤- ملک زیر سطر: دشک (٤) . ٥- ملک: او ایشاره الاقرار،خ: فی صحة من.

فإن أقر الخصم بدعواه، ألزمه الخروج إليه من الحق. وإن حلف، فرق بينهما. وإن نكل عن اليمين، ألزمه الخروج إلى خصمه مما ادعاه عليه. فإن قال المنكر عند توجه اليمين عليه: «يخلف هذا المدعى على صحة دعواه، وأنا أدفع إليه ما ادعاه»؛ قال الحاكم للمدعى: أتخلف على صحة دعواك؟ فإن حلف، ألزم خصمه الخروج إليه مما حلف عليه. وإن أبى اليمين، بطلت دعواه.

وإن أقام المدعى البيّنة، فذكر المدعى عليه: أنه قد خرج إليه من حقه؛ كان عليه البيّنة بأنه قد وقاه الحق. فإن لم تكن له بيّنة، وطالب صاحب البيّنة بأن يخلف بأنه: ما استوفى ذلك الحق منه؛ كان له ذلك. فإن امتنع من ذلك خصمه، وأبى أن يخلف أنه: لم يأخذ حقه؛ بطل حقه. ١٠  
وإن قال المدعى: ليس معي بيّنة، وطالب من خصمه اليمين، فحلفه الحاكم، ثم أقام بعد ذلك البيّنة على صحة ما كان يدعيه؛ لم يلتفت إلى بيّنته، وأبطلت.

وإن اعترف المنكر بعد يمينه بالله بدعوى خصمه عليه، وندم على إنكاره؛ ألزمه [٩٦ر] الحق والخروج منه إلى خصمه. فإن لم يخرج إليه منه، كان له حبسه. فإن ذكر إيساراً، كشف عن حاله: فإن كان على ما قال، أنظر ولم يجبس؛ وإن لم يكن كذلك، ألزم الخروج إلى خصمه من حقه. ومتى بدأ الخصم باليمين من غير أن يخلفه الحاكم؛ لم يبرئه ذلك من الدعوى، وكان متكلفاً.

اگر خصم مُقرّ آید بدعوی وی ، الزام کند تا از حقّ بیرون آید . و اگر سوگند بخورد ، از یکدیگر جدا کند . و اگر از سوگند خوردن باز آید ، الزام کند تا حقّ خصم بدهد . بدانچه بر وی دعوی کرد . و اگر منکر گوید عند آنکه سوگند بر وی متوجه شده باشد : مدعی را بگو : تا بر دعوی خویش سوگند بخورد ، تا من آنچه وی دعوی می کند بدهم ؛  
 ۵ حاکم مدعی را بگوید : بدرستی خویش سوگند خوری ؟ اگر سوگند بخورد ؛ خصمش را الزام کند ، تا از حقّ وی بیرون آید . پس اگر سوگند نخورد ، دعوی وی باطل شد .

اگر مدعی بیئت بیارد ، آنکه مدعی علیه گوید : وی این مال بداده است ؛ بر وی باشد که بیئت بیارد که : وی آن حقّ تمام داده است . پس اگر بیئت ندارد ، و خداوند بیئت را مطالبت کند ، تا سوگند بخورد که : وی حقّ خویش از وی نگرفته است ؛ ویرا بود  
 ۱۰ که این مطالبت کند . اگر امتناع کند از سوگند خوردن ؛ بر آنکه وی حقّ خویش از وی نگرفته است ، حقّ وی باطل شد .

و اگر مدعی گوید با من بیئت نیست ، و از خصم سوگند طلب کند ، و حاکم ویرا سوگند بدهد ، و از پس آن بیئت آرد بر درستی دعوی خویش ؛ حاکم با بیئت وی  
 ۱۵ نمگرد ، و باطل باشد .

پس اگر منکر از پس سوگند بخدای تعالی مُعترف شود بدعوی خصمش ، و پشیمان شود بر انکار خویش ؛ لازم آید حقّ بدادن بخصم خویش . پس اگر بدهد ، [۱۳۸] ویرا حبس کند . اگر گوید که : درویش است ، حال وی بداند ؛ اگر چنان بود که وی گفته باشد ، مهلتی بدهند ، و باز ندارند ؛ و اگر نه چنان بود ، الزام کنند ، تا حقّ  
 ۲۰ خصم بدهد .

و هر که که سوگند ابتدا کند بی آنکه حاکم ویرا سوگند دهد ؛ آن سوگند وی از دعوی خصم بری نکند ویرا ، و تکلفی کرده بود بر خویشتمن .

و اگر مدعی علیه مُقَرَّآید بدانچه خصم وی دعوی کرد، و گوید: میخوام  
 نامرا مهلتی دهد، تا من بروز کار حق وی بدهم؛ حاکم خصمش را گوید: بنزدیک  
 تو چیست آنچه وی میگوید؟ اگر خاموش شود، و هیچ جوابی ندهد؛ حاکم ساعتی  
 توقف کند، و پس ویرا گوید: بگو: آنچه بنزدیک تو است! اگر چیزی نکوید،  
 ویرا برخیزاند، و در کار غیري نظر کند. و اگر گوید: مهلتش بدهم، ویرا بود.  
 و اگر مهلت ندهد؛ حاکم را نبود که بوی شفاعت کند، یا اشارت کند بمهلت دادن  
 یا بجز آن. و لکن حکم میکند در آنچه از میان ایشان بود چنانکه در پیش بگفتم.  
 اگر حاکم را معلوم شود که: این کس که اقرار داده است بنده است، یا محجور علیه  
 است، از بهر کم عقلی وی اقرار بیاطل کند، و اگر حاکم را این از پس آن پیدا شود  
 ۱۰ که مال بخصم داده بود؛ الزام کند تا آنکس که مال گرفته است باز پس دهد، و کسیرا  
 بفرماید تا محجور علیه را نگاه دارد، و آن مال بولتی وی دهد.  
 و اگر کسی مُقَرَّآید غیري را بمالی نزدیک حاکم، و آنکس که مُقَرَّله بود  
 از حاکم در خواهد، تا اقرار خصمش اثبات کند بنزدیک خویش؛ روان بود حاکم را  
 اثبات کردن از اقرار، الا که عارف بود بدین مُقَرَّ و عیثش و نامش و نسبتش، یا مُقَرَّله  
 ۱۵ بیبنتی عادل بیارد بر آنکه این کس که اقرار داده است فلان است پسر فلان بعیثش و نامش  
 و نسبتش، زیرا که ایمن نبود که دو کس یا یکدیگر انداخته باشند که: نام کسی  
 غایب فرادهند، و نام پدر و نسبت با پدرانش، تا یکی از دو گانه اقرار دهد صاحبش  
 را بمالی که آنرا اصلی نبود. چون حاکم اثبات آن کند بی بصیرتی، مُخْطِی و مُغَرِّر بود.

وإن أقر المدعى عليه بما ادعاه خصمه، وقال: أريد أن ينظر نبي حتى  
 أتمحلته؛ قال الحاكم لخصمه: ما عندك فيما يقول؟ فإن سكت، ولم يجب  
 بشيء؛ توقف عليه القاضي هنيهة<sup>(١)</sup>، ثم قال له: قل: ما عندك؟ فإن لم يقل  
 شيئاً؛ أقامه، ونظر في أمر غيره. وإن قال: أنظره، فذاك له. وإن أبى؛  
 لم يكن للحاكم أن يشفع إليه فيه، ولا يشير عليه بالإنظار ولا غيره، ولكن  
 يبت الحكم فيما بينهما بما ذكرناه.

وإن ظهر للحاكم أن المقر عبد أو محجور عليه<sup>(٢)</sup> لسفه، أبطل إقراره.  
 وإن كان تبينه لذلك بعد دفعه ما أقربه إلى خصمه؛ ألزم الأخذ له رده،  
 وتقدم بحفظه على المحجور عليه، ويرد ذلك على مولى المقر.

وإذا أقر إنسان لغيره بمال عند الحاكم، فسأل المقر له الحاكم أن  
 يثبت إقراره عنده؛ لم يجز له ذلك، إلا أن يكون عارفاً بالمقر بعينه  
 واسمه ونسبه أو يأتي المقر له بينة عادلة على أن الذي أقر هو فلان بن فلان  
 بعينه واسمه ونسبه، لأنه لا يأمّن أن يكون نفسان قد تواطيا على انتحال<sup>(٣)</sup>  
 اسم إنسان غائب واسم أبيه والانتساب إلى آباءه، ليقر أحدهما لصاحبه  
 بما ليس له أصل. فإذا أثبت الحاكم على ذلك على غير بصيرة، كان مخطئاً مغرراً.  
 ١٥

١- ملك زير سطر: اندكى.

٢- خ هامش: خ ل صح عبد او محجور عليه، مانند ص و ملك و مه در متن، در ن و متن

٣- ملك زير سطر: بدزد.

خ آمده: كان عبدا او محجورا عليه.

وَإِذَا ادَّعى إِنسانٌ على أُخرى شَيْئاً، توَصَّلَ الحاكِمُ إلى إِفهامِهِ الدَّعوى  
ومعرفة ما عنده فيها من إِقرارٍ أو إنكارٍ. فَإِن أَقرَّ بالإشارة، أو أنكرَ؛  
حَكَمَ عليه بذلك. وَإِن كان يَتساکتُ<sup>(١)</sup> عن خصمه، وهو صحيحٌ قادرٌ  
على الكلام، وإِنما يعانِدُ بالسَّكوتِ؛ أمرٌ بحبسِهِ حتَّى يُقرَّ أو يُنكَرَ، إلا  
أن يَعمُو الخصمُ عن حَقِّهِ عليه. وكذلك إِن أَقرَّ بشيءٍ، ولم يَبَيِّنْهُ، كأنَّهُ  
يقولُ: له علىَّ شيءٌ، ولا يذکرُ ما هو؛ ألزَمَهُ الحاكِمُ بيانَ ما أقرَّ به. فَإِن  
لَمْ يَفْعَلْ حبسَهُ حتَّى يَبَيِّنَ.

### بابُ سَماعِ البيناتِ وِ كِيفِيَةِ الحِكمِ بِها وأَحكامِ القِرعةِ

إِذا شَهِدَ عندَ الحاكِمِ شاهِدانِ، وكانا عدلينِ، وشَهِداً في مَكانٍ واحدٍ  
على وجهِ واحدٍ، ووافقَ شَهادتُهُما الدَّعوى المَدعى، وجبَ على الحاكِمِ  
الحِكمُ بشَهادتِهِما. وإِذا شَهِدَ عنده من لا يَعرِفُهُما بعدالَةٍ ولا جِرحٍ؛ [٩٦ پ]  
سَمِعَ شَهادتَهُما، وأثبتها عنده، ثُمَّ اسْتَكشَفَ أحوالَهُما وأثبَتَهُما<sup>(٢)</sup>. فَإِن  
وجدَهُما مَرضِيينِ جازِيينِ الشَّهادَةِ، حَكَمَ بشَهادتِهِما. وَإِن وجدَهُما على  
غيرِ ذلك، طَرَحَ شَهادتَهُما. وإِذا شَهِدَ عنده من يَتَتَمَعُ<sup>(٣)</sup> في شَهادتِهِ أو  
يَتَلَعَّمُ<sup>(٤)</sup>؛ فلا يَسُدُّه، ولا يَتُرَكُّ أحداً يَدلِّقُهُ، بل يَتَمَهَّلُ حتَّى يَفْرغَ من شَهادتِهِ.  
فإِذا فَرَّغَ، فَإِن كانت شَهادتُهُ موافِقَةً للدَّعوى؛ قَبِلَها، وإِلا طَرَحَها.

١- ملك زير سطر : خاموش . ٢- ملك زير سطر: درستی.

٣- ملك زير سطر: بضطرب، هامش: التعتمة تردد في الكلام من حصره اوعى.

٤- ملك زير سطر: يتحير، بیست .

- و اگر دعوی کند کسی بر لالی [۱۳۸ پ] بچیزی؛ باید که حاکم توصل کند، تا افهام دعوی ویرا از وی بداند: آنچه نزدیک وی است از اقرار دادن، یا انکار کردن. و اگر باشارت انکار کند، یا اقرار دهد؛ بران حکم کند. و اگر کسی قصد کند بسخن نگفتن، و وی قادر بود بسخن، و آلت سخن ویرا هیچ عیبی نبود، و عناد کند با خصم خویش بخاموشی بودن؛ حاکم بفرماید تا حبشش کنند، تا آنکه که 'مقر آید، یا انکار کند، آلا که خصم ویرا بعفو کند آن حق خویش. و همچنین اگر بچیزی اقرار دهد، و پیدا بنکند، چنانکه می گوید که: ویرا بر من چیزی است، و بنگوید که: چیست؛ حاکم ویرا الزام کند تا بیان اقرار خویش بکند. پس اگر نکند حبشش کند، تا پیدا بکردن. والسلام.

۱۰

## باب دؤم

در شنیدن بیّنات و چگونگی حکم کردن بدان واحکام قرعه

- چون دو گواه گواهی بدادند بتزديك حاکم، و هر دو عدل باشند، و در یکی جایگاه گواهی دهند بر یکی وجه، و گواهی ایشان موافق باشد با دعوی مدعی؛ واجب آید بر حاکم حکم کردن بگواهی ایشان. اگر گواهی دهد بتزديك وی کسی که نشناسد ویرا نه بعدالت و نه بجرّح؛ گواهی ایشان بشنود، و بتزديك خویش ۱۵ اثبات کند، و از پس آن کشف احوال ایشان کند، و ثابت بکند: اگر پسندیده یابد ایشانرا، چنانکه گواهی ایشان؛ روا بود، حکم کند بگواهی ایشان؛ و اگر نه بران صفت یابد، گواهی ایشان طرح کند. و اگر گواهی دهد بتزديك وی کسی که در گواهی دادن سخن راست نگوید، و در سخن می بماند، یا زبانش شکسته همی شود؛ تلقینش نکند، و هیچ کس را نگذارد که تلقین وی کند، بل بگذارد تازی فارغ شود ۲۰ از گواهی دادن. و چون فارغ شده باشد، و گواهی وی موافق بود با دعوی مدعی قبول کند؛ و الآ، طرحش کند.

- و هر که که خواهد که احتیاط بجای آورده باشد، و حزم کرده باشد در پذیرفتن گواهی؛ باید که گواهانرا جدا جدا بکنند، و يك يك را بخواند، و گواهی ایشان بشنود، و اثبات کند بنزد يك خویش، و ویرا بر خیزاند، و یکی دیگر را بحاضر کند، و گواهی [۱۳۹ ر] وی بشنود، و اثبات کند، و پس مقابل کند گواهیهارا: اگر متفرق باشند، مقابله کند بادعوی مدعی؛ اگر موافق آید بادعوی، بران حکم کند؛ و اگر مختلف آید، طرح کند، و باوی نمگرد. و همچنین؛ اگر گواهی ایشان موافق یکدیگر باشد، و لکن موافق دعوی نباشد؛ طرح<sup>(۱)</sup> کند و بر وی کار نکند. و این حکمی است رونده در همه احکام و حقها از دینها و املاک و عقود و دما و فروج و قصاص و شکستن اندام، که احتیاط درین همه آنست که گواهانرا جدا کنند. پس
- ۱۰ اگر جمع کند، و گواهی ایشان بشنود، نه از آن بود که در گواهی ایشان بواجب کند، یا بخلاف آن حکم بگردن بواجب کند، و لکن احتیاط آنست که گفته آمد.
- و اگر کسی را بنزد يك وی دوعدل گواهی دهند که: حق زید راست، و دو گواه دیگر بیابند، و گواهی دهند که آن حق عمر و راست؛ پس اگر دست هر دو از این حق بیرون باشد، باید که: حاکم حکم آنکس کند که گواهان وی عدل تر باشند.
- ۱۵ پس اگر در عدالت راست باشند؛ حکم آنرا بود که گواه بیشتر دارد، یا سوگندی بخدای تعالی که حق ویراست. پس اگر در عدالت راست باشند، از میان ایشان قرعه بزنند؛ هر که را که نام بر آید؛ سوگندش بدهند، و حکم ویرا بود. پس اگر امتناع کند، این کس که نام وی در قرعه بر آمده باشد، از سوگند خوردن؛ آن دیگر را سوگند بدهند، حکم ویرا بود. پس اگر هر دو امتناع کنند از سوگند خوردن،
- ۲۰ آن حق از میان هر دو بدو نیم بود.

۱- درح آمده «و طرح» و روی «و» خط خورده است. در ش «و» آمده و روی آن خط کشیده نشده است. اینهم دلیل دیگر که ش از روی ح نوشته شده است.



ومتى أراد الاحتياط والأخذ بالحزم<sup>(١)</sup> في قبول الشهادة؛ ينبغي<sup>(٢)</sup> له أن يفرق بين الشهود، ويستدعي واحداً واحداً، ويسمع شهادته، ويشتمها عنده، ويقيمه؛ ويحضر الآخر، فيسمع شهادته ويشتمها؛ ثم يقابل<sup>(٣)</sup> بين الشهادات. فإن اتفقت، قابلهما مع دعوى المدعى؛ فإن وافقتها؛ حكم بها؛ وإن اختلفت طرحتها، ولم يلتفت إليها. وكذلك إن اتفقت، غير أنها لم توافق الدعوى؛ طرحتها أيضاً، ولم يعمل بها. وهذا حكم سائر في جميع الأحكام والحقوق من الديون والأموال والعقود والدماء والفروج والقصاص والشجاج. فإن الأحوط فيها أجمع أن يفرق بين الشهود. وإن جمع بينهم، وسمع شهادتهم؛ لم يكن ذلك مما يوجب رد شهادتهم، ولا موجباً للحكم بخلافها، غير أن الأحوط ما قدمناه.

ومن شهد عنده شاهدان عدلان على: أن حقاً ما لزيد، وجاءه آخران فشهدا: أن ذلك الحق لعمر؛ فإن كانت أيديهما خارجتين منه، فينبغي للحاكم أن يحكم لأعدليهما شهوداً. فإن تساويا في العدالة، كان الحكم لأكثرهما شهوداً مع يمينه بالله، تعالى: أن الحق له. فإن تساويا في العدد، أقرع بينهم: فمن خرج عليه؛ حلف، وكان الحكم له. فإن امتنع من خرج اسمه في القرعة من اليمين، حلف الآخر وكان الحكم له. فإن امتنعا جميعاً من اليمين، كان الحق بينهما نصفين.

١- ملك زير سطر: هشارى . ٢- ملك : فينبغى .

٣- در ملك و خ و ص اين فملها (يستدعى... يقابل) منصوب است.

ومتى كان مع واحد منهما يد متصرفه، فإن كانت البينة تشهد بأن  
الحق ملك له فقط، وتشهد للأخر<sup>(١)</sup> بالملك أيضاً؛ انتزع الحق من اليد المتصرفه،  
وأعطى اليد الخارجة. وإن شهدت البينة لليد المتصرفه بسبب الملك  
من بيع او هبة او معاوضة، كانت أولى من اليد الخارجة.

ومتى شهد نفسان على امرأة: أنها زوجة لزيد، وجاء آخران فشهدا:  
أنها زوجة عمرو، حكم لأعدلهما شهوداً. فإن تساويا في العدالة، أُقِرَّعَ  
بينهما: فمن خرج اسمه؛ كانت زوجته، [٩٧] وكان أحق بها.

ومتى كانت جارية مع رجل وامرأة، فدعى الرجل أنها مملو كته<sup>(٢)</sup>،  
وآدعت المرأة أنها بنتها، وهي حرة، وأنكرت الجارية الدعوين جميعاً؛  
كان على الرجل البينة بأن هذه الجارية مملو كته ولم يعتمها. فإن أقام  
بينة بذلك، سلمت إليه. وكذلك إن أقرت الجارية بأنها مملو كته،  
وكانت بالغة؛ سلمت إليه. وإن لم يقم بينة، ولا تكون هي بالغة<sup>(٣)</sup>، وتكون  
بالغة غير أنها لا تقر؛ انتزعت من يده. فإن أقامت المرأة البينة: أنها  
ابنتها، سلمت إليها. وإن لم تكن لها بينة، تركت الجارية تمضي حيث شاءت.  
ومتى كانت جارية بين شركاء، فوطئوها كلهم في طهر واحد،  
وحملت وولدت، فدعى كل واحد منهم أن الولد له؛ أُقِرَّعَ بينهم: فمن  
خرج اسمه؛ ألحق الولد به، وغرم للباقي قيمة الولد على قدر مالهم من  
الجارية، ورد مع ذلك أيضاً ثمن الجارية على قدر حصصهم.

١- ملك و مه : و تشهد للاخر، س و خ و ن : و يشهد ( خ : تشهد )؛ الاخر.

٢- ملك : مملوكة . ٣- هامش مه : خ المصنف بالغا بالف .

و اگر بایکى ازین دو گانه دستى تصرف کنند بود، و گواهان گواهی داده باشند که حق و ملک وی است فقط، و گواهان گواهی دهند دیگری را نیز بملك؛ حق از دست تصرف کننده بدر کنند، و بدان دست دیگر دهند. و اگر بیئت گواهی دهند از بهر دست تصرف کننده بسبب ملک بدان که خرید، و فروخت، یا کسی بخشید،

۵. یا بعبوض چیزی گرفت؛ آنکه دست تصرف کننده اولیتر بود از دست بیرونی.

و هر گاه که دو کس گواهی دهند بر زنی که وی زن [۱۳۹ پ] زید است، و دو کس دیگر بیابند، و گواهی دهند که وی زن عمرو است؛ حکم آنرا بود که گواه عدل تر بود. پس اگر راست باشند در عدالت؛ قرعه بزنند از میان هر دو: هر که را که نامش بر آید؛ زن، زن وی بود، و وی بدو حق تر بود.

۱۰. و هر گاه که کنیز کی بود با مردی و زنی، و مرد دعوی کند که کنیزك ملك وی است، و زن دعوی کند که دختر وی است و آزاد است، و کنیزك هر دو دعوی را انکار کند؛ بر مرد بود بیئت بیاوردن بر آنکه این کنیزك مملوکه وی است، و نفروخت و آزادش نکرد. و چون بیئت را اقامت کرد بدین، کنیزك بوی تسلیم کنند. و همچنین اگر کنیزك مقرر آید که وی مملوکه و یست، و بالغ بود؛ تسلیم کنند بوی. و اگر بیئت نیارد، و کنیزك بالغ نبود، یا اگر بالغ بود مقرر نیاید؛ از دست وی بگیرند. ۱۵. و اگر زن بیئت بیارد که دختر وی است، بدو دهند. پس اگر بیئت نبود زنها؛ کنیزك را رها کنند، تا هر کجا که خواهد شود.

و هر گاه که کنیز کی بود از میان انبازان، و همه در يك پا کیز کی ویرا وطی کنند، و بار بر گیرد، و فرزند آید، و هر یکی دعوی کنند که فرزند وی است؛ از میان ایشان قرعه بزنند؛ هر که را نام بر آید، فرزند بوی الحاق کنند، و غرامت ۲۰ دیگر انبازان بکشند در قیمت فرزند بران مقدار که مال ایشان بود، و با آن نیز بهای کنیزك با ایشان دهد بر مقدار حصه ایشان.

و هر که که خانه‌یی بر قومی افتد، و بمیرند، و از ایشان دو کودک بازماند، یکی ازین دو گانه مملوک بود، و آن دیگر آزاد بود، و مملوک بنسبه وی بود، و نمی‌دانند آنرا ازان؛ قرعه بزیند از میان هر دو: هر کرا که نام بر آید، وی آزاد بود، و آن دیگر مملوک وی بود.

۵ و اگر مردی گوید: اول بنده‌یی که من بمالك باشم، وی آزادست؛ و آن بنذری کند، و پس جماعتی بندگان در يك وقت بملك وی باشند؛ قرعه بزیند: از میان ایشان هر کرا که نام بر آید، وی آزاد بود.

و اگر کسی وصیت کند که سیکی از بندگان آزاداند، و معین بنکند ایشانرا؛ قرعه بزیند از میان ایشان: هر که را که نام بر آید، آزاد بکنند. [۱۴۰] و اگر مولودی بزاید، که ویرا نبود آنچه مردانرا بود، و نه آنکه زنانرا بود؛ قرعه بزیند بر وی: اگر سهم مردان بر آید، ویرا الحاق کنند بمردان، و میراث مردان دهند

۱۰ ویرا؛ و اگر سهم زنان بر آید، بر زنان الحاق کنند ویرا، و میراث زنان دهند ویرا. و هر کاری که مشکل و مجهول آید، و حکم درو مشتبّه شود؛ باید که دروی قرعه براندازند. و روایتی کرده‌اند<sup>(۱)</sup> از ابی الحسن موسی بن جعفر، علیه السلام، و از غیر وی از پدرانش و پسرانش که ایشان گفتند: «هر مجهولی در وی قرعه‌است». ۱۵  
راوی گوید: ویرا گفتم که: «قرعه را خطا و صواب افتد!» وی گفت: هر آنچه خدای تعالی بدان حکم کند، خطا نباشد.

و ما پیدا بکردیم در کتاب الشهادات که گواهی کودک کجا فرایزیرند. و آن آنجاست که چیزی بود که قصاص بواجب کند، و زیر نفس بود. و باید که ۲۰ کودکانرا جدا کنند در گواهی دادن، و باوّل قولشان بگیرند، و بدوّم بتگیرند. و اگر قولشان مختلف شود، باهیچ قولشان بتگیرند. و نیز قولهای ایشان که رجوع کنند بدان از اقوال نخستین. [والسلام]<sup>(۲)</sup>.

۱- تهذیب ۶: ۲۳۳-۲۴۰- فقیه ۳: ۵۲- دعائم الاسلام ۲: ۵۲.

۲- در ح نیست.

ومتى سَقَطَ بَيْتٌ عَلَى قَوْمٍ، فَمَاتُوا، وَبَقِيَ مِنْهُمْ صَبِيَّانِ، أَحَدُهُمَا مَمْلُوكٌ وَالْآخَرُ حُرٌّ، وَالْمَمْلُوكُ عَبْدٌ لَذَلِكَ الْحُرِّ، وَلَمْ يَتَمَيَّزْ أَحَدُهُمَا مِنَ الْآخَرِ؛ أَقْرِعَ بَيْنَهُمَا: فَمَنْ خَرَجَ اسْمُهُ؛ فَهُوَ الْحُرُّ، وَكَانَ الْآخَرُ مَمْلُوكًا لَهُ. وَإِذَا قَالَ الرَّجُلُ: أَوْلُ مَمْلُوكٍ أَمْلِكُهُ فَهُوَ حُرٌّ، وَجَعَلَ ذَلِكَ نَذْرًا، ثُمَّ مَلَكَ جَمَاعَةً فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ؛ أَقْرِعَ بَيْنَهُمْ: فَمَنْ خَرَجَ اسْمُهُ، أُعْتِقَ. ٥  
وَإِذَا أَوْصَى إِنْسَانٌ بَعْتَقِ ثَلَاثِ عبيده، وَلَمْ يُعَيِّنْهُمْ، أَقْرِعَ بَيْنَهُمْ، وَأُعْتِقَ مَنْ خَرَجَ اسْمُهُ.

وَإِذَا وُلِدَ مَوْلُودٌ لَيْسَ لَهُ مَالٌ لِلرِّجَالِ وَلَا مَالٌ لِلنِّسَاءِ، أَقْرِعَ عَلَيْهِ: فَإِنْ خَرَجَ سَهْمُ الرِّجَالِ<sup>(١)</sup>، أُلْحِقَ بِهِمْ، وَوَرِثَ مِيرَاثَهُمْ؛ وَإِنْ خَرَجَ سَهْمُ النِّسَاءِ، أُلْحِقَ بِهِنَّ، وَوَرِثَ مِيرَاثَهُنَّ. ١٠

وَكُلُّ أَمْرٍ مُشْكَلٍ مَجْهُولٍ يَشْتَبِهُ الْحَكْمَ فِيهِ، فَيَنْبَغِي أَنْ تُسْتَعْمَلَ فِيهِ الْقَرَعَةُ، لِأَنَّ رُوِيَ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى، عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَعَنْ غَيْرِهِ مِنْ آبَائِهِ وَأَبْنَائِهِ مِنْ قَوْلِهِمْ: «كُلُّ مَجْهُولٍ فِيهِ الْقَرَعَةُ». قُلْتُ لَهُ: «إِنَّ الْقَرَعَةَ تُخْطِئُ وَتُصِيبُ!» فَقَالَ: «كُلُّ مَا حَكَّمَ اللَّهُ بِهِ، فَلَيْسَ بِمُخْطِئٍ».

وَقَدْبَيْتًا فِي كِتَابِ الشَّهَادَاتِ مَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ الصَّبِيَّانِ فِيهِ، وَمَا يَجِبُ فِيهِ الْقِصَاصُ فِيمَا دُونَ النَّفْسِ. وَيَنْبَغِي أَنْ يُفْرَقَ بَيْنَهُمْ فِي الشَّهَادَةِ، وَيُؤْخَذُ بِأَوَّلِ قَوْلِهِمْ، وَلَا يُؤْخَذُ بِثَانِيهِ. وَمَتَى اخْتَلَفُوا، لَمْ يُدْتَفَعْ إِلَى شَيْءٍ مِنْ أَقْوَالِهِمْ. وَلَا يُعْتَدَى بِشَيْءٍ مِنْ أَقْوَالِهِمْ الَّتِي يَرْجِعُونَ إِلَيْهَا مِنَ الْأَقْوَالِ الْأَوْلَى. ١٥

## باب كيفية الاستحلاف

[٩٧٧] قد بينا في كتاب الايمان والندور ما يجوز ان يحلف الانسان به وما لا يجوز، وما اذا حلف به كان حالفاً، وما لا يكون كذلك.

وينبغي للحاكم اذا اراد ان يحلف الخصم ان يخوفه بالله تعالى، ويذكره العقاب الذي يستحقه على اليمين الكاذبة والوعيد عليها. فان أنجع<sup>(١)</sup> ذلك، وراجع الحق؛ حكم بما يقتضيه الحال مما يوجب الشرع. وإن أقام على الإنكار واليمين؛ استخلفه بالله تعالى لا غير، أو بشيء من أسمائه. ولا يجوز ان يحلف بغير أسماء الله تعالى بشيء من جميع الموجودات: لا بالكتب المنزلة ولا المواضع المشرفة ولا الرسل المعظمة ولا الأئمة المنتجة. فان اليمين بجميع ذلك بدعة في شريعة الاسلام. ولا يحلف بالبراءة<sup>(٢)</sup> من الله، تعالى، ولا من رسوله ولا من الأئمة ولا من الكتب ولا بالكفر ولا بالعتق ولا بالطلاق. فان ذلك كله غير جائز.

وإن اقتصر على أن يقول له: قل: «والله ما له قبلي حق»، كان كافياً. فان أراد الزيادة في الردع والإرهاب<sup>(٣)</sup>، قال له: قل: «والله الذي لا إله إلا هو، الرحمن الرحيم الطالب الغالب الضار النافع المدرك المهلك الذي يعلم من السر ما يعلمه من العلانية، ما لهذا المدعى على ما ادعاه، ولا له قبلي حق بدعواه». فإذا حلف، فقد برئت ذمته.

١- ملك زير سطر: اي اثر فيه . ٢- ملك زير سطر: رها .

٣- ملك زير سطر: زجر، ترس.

## باب سوّم

### در کیفیت سوگند دادن

پیدا بگردیم در کتاب سوگندان و نذرها، که بچه چیز روا بود مردم را سوگند خوردن، و بچه روا نبود، و آنچه بدان سوگند خورده باشد، و آنچه سوگند خورده نباشد.

و باید که چون حاکم سوگند خواهد دادن خصم را؛ از نخست بخدای تعالی بترساند، و آن عقاب که برسوگند بدروغ مستحقّ شود، ویرا بگوید، و وعید کند بران. اگر در وی کارگر آید، و باز حق آید؛ آنچه اقتضای حال کند بدان حکم کند، از آنچه شرط بواجب کند. و گر برانکار باستد، و سوگند خورد؛ سوگندش بدهند بخدای تعالی، و بچیزی دیگر سوگند ندهد، آلا بچیزهایی از نامهای خدای تعالی.

و روا نبود سوگند دادن بجز از نامهای خدای تعالی بچیزی از جمله موجودات، و نه بکتابهای منزل، و نه بجایگاههای شریف، و نه بیغمبران [۱۴۰ پ] مُعْظَم، و نه بامامان مُنْتَجَب، که سوگند بدین همه بدعت است در شریعت اسلام. و سوگند ندهد به بیزارشدن از خدای تعالی، و نه از بیغمبران، و نه از کتابها، و نه بکفر، و نه بازاد کردن بنده، و نه بطلاق، که این همه روا نیست.

و اگر اقتضای کند بران که گوید ویرا: بگویی: « بخدای که فلانرا بتزديك من حقی نیست »؛ تمام بود. و اگر خواهد زیادت کند در زجر و ترسانیدن وی، بگوید ویرا که: بگویی: «وَاللّٰهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ، الْمَلِكُ الطَّالِبُ الْغَالِبُ النَّافِعُ الضَّارُّ الْمُدْرِكُ الْمُهْلِكُ، الَّذِي يَعْلَمُ مِنَ السِّرِّ مَا يَعْلَمُهُ مِنَ الْعَلَانِيَةِ،» که این مدعی را بر آنچه دعوی کرد بر من، ویرا بتقبل من حقی بدعوی وی نیست.» چون سوگند بخورد، ذمّت وی بری شد.

و سو کند دادن اهل کتاب نیز بخدای تعالی بود ، یا بچیزی از نامهای خدای ،  
و نیز روا بود سو کند دادن ایشان بدانچه ایشان سو کنند بینند خوردن . و امر دران  
بازحا کم باشد ، چنانکه وی زاجرتر داند ، و عظیم تر داند برایشان .

و مستحبست سو کند دادن در جایگاهی که معظّم باشد چون قبله ، و نزدیک  
منبر باشد ، و جایگاههایی که مردم را بترسانند از دلیری کردن بر خدای تعالی .

و چون حاکم خواهد که لال را سو کند دهد ؛ باید که باشارت و ایما فرانامهای  
خدای تعالی سو کند دهد ، و دست وی در مصحف در نام خدای تعالی نهد ، و ویرا خبر  
دهد سو کند دادش بر انکار ، همچنانکه وی ویرا بشناسد اقرارش و انکارش<sup>(۱)</sup> . و اگر مصحف  
حاضر نبود ، نام خدای تعالی بر چیزی نویسد ، تا وی دست بران نام نهد ؛ جایز بود .  
و باید که در سو کند خوردن وی کسیرا بحاضر کند که غرضها و اشارتهای وی بشناسد .  
و روایت کرده اند<sup>(۲)</sup> که نسخه سو کند بر لوحی نویسد<sup>(۳)</sup> ، و پس بشویند آن لوح را ،  
و آبش در چیزی کند ، و بفرماید تا بازخورد . اگر بازخورد ، سو کند خورده باشد .  
و اگر امتناع کند از باز خوردن آن آب ، الزام کنند تا حق بخصمش دهد .

و باید که حاکم هیچ کس را سو کند نهد ، الا [ ۱۴۱ ] در مجلس حکم .  
پس اگر کسی سو کند بروی متوجه شده باشد ، و از حضور مجلس مانع باشد که ویرا  
منع کند از بیماری ، یا عجزی ، یا جزازان ؛ حاکم را بود که کسی را بخلیفه کند ،  
تا بنیابت وی بدانجا رود ، و ویرا سو کند دهد ، چنانکه شریعت اسلام اقتضا کند .

۱ - ملك و ملی و مع و ع : اقرار وی بشناسند و انکارش ، ش : همچنانکه ویرا ،

ح : «وی» روی «ویرا» گذارده شده است

۲ - روایت ۲۶ باب ۴ که پس ازین میآید .

۳ - گویا در ح «نویسند» هم بشود خوانند .



وأستحلاف أهل الكتاب يكون أيضاً بالله أو بشيء من أسمائه .  
ويجوز أيضاً أن يحلفوا بما يرونهم الاستحلاف به . ويكون الأمر في  
ذلك إلى الحاكم وما يراه أنه أدرع<sup>(١)</sup> لهم وأعظم عليهم .

ويستحب أن يكون الاستحلاف في المواضع المعظمة كالقبلة أو  
عند المنبر والمواضع التي تُرهَّب من الجرأة<sup>(٢)</sup> على الله تعالى .

وإذا أراد الحاكم أن يحلف الأخرس ، حلفه بالإشارة وبالإيماء إلى  
أسماء الله ، وتوضع يده على اسم الله في المصحف وتعرف يمينه على  
الانكار كما يعرف إقراره . وإن لم يحضر المصحف ، وكتب اسم الله  
تعالى ، ووضعت يده عليه أيضاً ؛ جاز . وينبغي أن يحضر يمينه من له  
عادة بفهم أغراضه وإيمائه وإشاراته . وقد روي أنه : يكتب نسخة اليمين  
في لوح ، ثم يغسل ذلك اللوح ، ويجمع ذلك الماء ، ويؤمر بشربه . فإن  
شرب ، كان حالفاً . وإن امتنع من شربه ، أُلزم الحق .

وينبغي للحاكم أن لا يحلف أحداً إلا في مجلس الحكم . فإن كان  
هناك من توجهت عليه اليمين ، ومنعه من حضور المجلس مانع من مرض  
أو عجز [ ٩٨ ر ] أو غير ذلك ؛ جاز للحاكم أن يستحلف من ينوب عنه  
في المضي<sup>(٣)</sup> إليه ، وأستحلافه على ما تقتضيه شريعة الإسلام .

١- ملك زير سطر: ازجر. ٢- ملك زير سطر: از دلیری. ٣- ملك زير سطر: رفتن.

والمرأة إِذَا وَجِبَتْ عَلَيْهَا الْيَمِينُ؛ اسْتَحْلَفَهَا الْحَاكِمُ فِي مَجْلِسِ الْحَكْمِ، وَعَظَّمَ عَلَيْهَا الْإِيمَانَ. فَإِنْ كَانَتْ الْمَرْأَةُ لَمْ تَجْرِ لَهَا عَادَةٌ بِالْخُرُوجِ عَنْ مَنْزِلِهَا إِلَى مَجْمَعِ الرِّجَالِ، أَوْ كَانَتْ مَرِيضَةً، أَوْ بِهَا عِلَّةٌ تَمْنَعُهَا مِنَ الْخُرُوجِ إِلَى مَجْلِسِ الْقَضَاءِ؛ أَنْفَذَ الْحَاكِمُ إِلَيْهَا مَنْ يَنْظُرُ بَيْنَهَا وَبَيْنَ خَصِمِهَا مِنْ ثِقَاتِهِ وَعَدُولِهِ. فَإِنْ تَوَجَّهَ عَلَيْهَا الْيَمِينُ؛ اسْتَحْلَفَهَا فِي مَنْزِلِهَا، وَلَمْ يَكْتَلِفْهَا الْخُرُوجَ إِلَى مَجْمَعِ الرِّجَالِ. وَإِنْ تَوَجَّهَ عَلَيْهَا الْحَقُّ أَلْزَمَهَا الْخُرُوجَ مِنْهُ عَلَى مَا يَقْتَضِيهِ شَرْعٌ<sup>(١)</sup> الْإِسْلَامِ. فَإِنْ أَمْتَنَتْ مِنْ ذَلِكَ، كَانَ لَهُ حَبْسُهَا كَمَا أَنَّ لَهُ حَبْسُ الرِّجَالِ.

### بابُ جَامِعِ فِي الْقَضَايَا وَالْأَحْكَامِ

- ١٠ (١) رَوَى أَبُو شُعَيْبٍ الْمَحَامِلِيُّ عَنِ الرَّفَاعِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، عَنْ رَجُلٍ يَحْفِرُ لَهُ بَشْرًا عَشْرَ قَامَاتٍ بِعَشْرَةِ دَرَاهِمٍ، فَحَفَرَ لَهُ قَامَةً، ثُمَّ عَجَزَ. قَالَ: تُقَسَّمُ عَشْرَةٌ عَلَى خَمْسَةٍ وَخَمْسِينَ جِزًّا. فَمَا أَصَابَ وَاحِدًا فَهُوَ لِلْقَامَةِ الْأُولَى، وَالْإِثْنَيْنِ لِلْإِثْنَيْنِ، وَالثَّلَاثَةَ لِلثَّلَاثَةِ، وَعَلَى هَذَا الْحِسَابِ إِلَى عَشْرَةٍ.
- ١٥ (٢) وَرَوَى حَمَّادُ بْنُ عَيْسَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَتَى بِعَبِيدِ لِدْمِي قَدْ أَسْلَمَ، فَقَالَ: أَذْهَبُوا، فَيُعِيدُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَأَدْفَعُوا ثَمَنَهُ إِلَى صَاحِبِهِ، وَلَا تُقْرَؤُهُ عِنْدَهُ.

و چون بر زن سو گند واجب آید؛ حاکم ویرا در مجلس 'حکم سو گند دهد، و تعظیم سو گند کند بروی . و اگر زنانرا عادت رفته نباشد بیرون آمدن و بجمع مردان شدن ، یا بیماری بود ، یا علتی بود که ویرا منع کند از آنکه بمجلس قضا آید؛ حاکم کسی را بفرستد که از میان وی و خصمش نظر کند از جمله نقسات و عدول خویش . و اگر سو گند متوجه شود بر زن ؛ در سرای او سو گند بدهند ، و تکلیف نکند ویرا بمجمع مردان آمدن . و اگر حق متوجه شود ، الزام کنند تا بدهد چنانکه شرع اسلام اقتضای آن کند . پس اگر امتناع کند از دادن حق ، حاکم را بود حبس کردن وی همچنانکه حبس مردان . والسلام .

## باب چهارم

### جامع در قضاها و حکمها

۱۰

- (۱) روایت کرد ابو شعیب המחاملی از رفاعی که: وی گفت که: از ابو عبدالله، علیه السلام پرسیدم که: مردی از مردی فرایزید که ده قامت چاهی بگند بده درم . يك قامت بگند، و پس عاجز شد . گفت: ده را برینجاه و پنج جزو قسمت باید کردن . يك قسمت قامت اول را بود، و دو قامت دؤم را بود، و سه سوم را، برین حساب تا بده .
- (۲) روایت کرد حماد بن عیسی بن عبدالله (۱) از ابو عبدالله، علیه السلام، که: امیر المؤمنین ۱۵ صلوات الله علیه، را بنده بی آوردند از ان نیمی که . مسلمان شده بود . گفت: از وی بستانید، و بمسلمانی فروشید ، و بها با خداوندش دهید ، و بتزدیک وی بمگذارد .

(۴) و روایت کرد حریر از ابو عیینده که: وی گفت: ابو جعفر و ابو عبدالله، علیهما السلام، را گفتم: مردی هزار درم بمردی دهد، و وی بمال خویش بیامیزد، و بدان تجارت کند. و چون خداوند مال از وی آن هزار دینار طلب کند، گوید که: مال برفت. و مثل آن از غیر او با او باشد، و مالی بسیار از بسیار کسان بتزديك وی بود. قال، گفت: ایشان چه کردند؟ گفت: ایشان مال خود بر گرفتند. [۱۴۱پ] ابو جعفر و ابو عبدالله، علیهما السلام، گفتند هر دو که: خداوند هزار درم رجوع کند با وی بمال خویش طلب کردن، و هزار درم خویش از آنکس طلب کند که بوی داده باشد، و وی با ایشان رجوع کند، و طلب کنند آنچه ایشان گرفته اند.

(۴) محمد بن اسمعیل گوید: از جعفر بن عیسی که وی گفت: با ابو الحسن، علیه السلام، نوشتم: جُعِلَتْ فِدَاكَ! زن بمیرد، و پدر زن دعوی کند که بعضی از متاع که بتزديك وی است بعاریت فرای داده بود. آن دعوی بی بیئت فرای پذیرند یا نه؟ گفت، علیه السلام، بوی نوشت: روا بود بی بیئت. قال: بنوشتم بوی که اگر شوهر این زن مرده دعوی کند، و پدر شوهرش و مادر شوهرش، از متاعها، و بنده زن مثل این دعوی کند که پدر وی کرد، از عاریت دادن بعضی متاع یا بنده، ایشان بمنزله پدر باشند در دعوی؟ و کتَبَ: لا.

(۵) و روایت کرد محمد بن الحسین بن ابی الخطاب از یزید بن اسحاق از هرون بن حمزه قال: پرسیدم از ابو عبدالله، علیه السلام، که مردی مزدوری بگیرد، و هیچ دو ایمن نباشند بر یکدیگر. مزد بردست مردی نهند. آن مرد بمیرد، و هیچ بشکدارد، و آن مزد مستهلك شود. قال، گفت: آنکس که مزدور گرفته است ضامن بود مزد ۲۰ مزدور را تا بوی دادن. الا اگر مزدور از وی درخواست باشد، که بفلان مرد سپار، و راضی شده باشد بدان.

(٣) وروى حريز عن أبي عبيدة قال: قلت: لأبي جعفر محمد<sup>(١)</sup> وأبي عبد الله، عليهما السلام: رجل دفع إلى رجل ألف درهم، فخلطها<sup>(٢)</sup> بماله، ويتجر<sup>(٣)</sup> بها. فلما طلبها منه، قال: ذهب المال. وكان لغيره معه مثلها، ومال كثير لغير واحد. فقال: كيف صنع أولئك؟ قال أخذوا أموالهم. فقال: أبو جعفر وأبو عبد الله، عليهما السلام جميعاً: يرجع عليه بماله، ويرجع هو على أولئك بما أخذوا.

(٤) وروى محمد بن إسماعيل عن جعفر بن عيسى قال: كتبت إلى أبي الحسن، عليه السلام: جعلت فداك: المرأة تموت فيدعى أبوها أنه أعارها بعض ما كان عندها من متاع وخدم. أيقبل دعواه بلائنة، أم لا يقبل دعواه إلا بيئنة؟ فكتب إليه: يجوز بلائنة. قال: وكتبت إليه: إن ادعى زوج المرأة الميتة وأبوزوجها وأمزوجها من متاعها وخدمها مثل الذي ادعاه أبوها من عارية [٩٨ پ] بعض المتاع أو الخدم، أيكونون بمنزلة الأب في الدعوى؟ فكتب: لا.

(٥) وروى محمد بن الحسين بن أبي الخطاب عن يزيد بن إسحاق عن هرون بن حمزة، قال: سألت أبا عبد الله، عليه السلام، عن رجل استأجر أجيراً، فلم يأمن أحدهما صاحبه، فوضع الأجير على يدرجل، فهلك ذلك الرجل ولم يدع وفاء، واستهلك الأجر. فقال: المستأجر ضامن لأجرة الأجير حتى يقضى، إلا أن يكون الأجير دعاه إلى ذلك، فرضى بالرجل. فإن فعل، فحقه حيث وضعه ورضى به.

(٦) وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، يَقُولُ :

قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، بَرْدَ الْحَيْسِ وَإِنْفَازِ الْمَوَارِيثِ .

(٧) وَرَوَى يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ، عَلَيْهِ

السَّلَامُ ، قَالَ : قَلْتُ : عَشْرَةٌ كَانُوا جُلُوسًا ، وَوَسَطَهُمْ كَيْسٌ فِيهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ ،

فَسَأَلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا : أَلَكُمُ هَذَا الْكَيْسُ ؟ فَقَالُوا <sup>(١)</sup> كَلِّمُهُمْ : لَا . فَقَالَ وَاحِدٌ

مِنْهُمْ : هُوَ لِي . فَلَمَنْ هُوَ ؟ قَالَ : لِلَّذِي أَدَعَاهُ .

(٨) وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُسْكِينٍ عَنِ

رِفَاعَةَ التَّخَّاسِ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قَالَ : إِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ

وَفِي بَيْتِهَا مَتَاعٌ ، فَلَهَا <sup>(٢)</sup> مَا يَكُونُ لِلنِّسَاءِ . وَمَا يَكُونُ لِلرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ

قُسِمَ بَيْنَهُمَا . وَإِذَا طَلَّقَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ ، فَادَّعَتْ أَنْ الْمَتَاعَ لَهَا ، وَادَّعَى أَنْ

الْمَتَاعَ لَهُ ؛ كَانَ لَهُ مَا لِلرِّجَالِ ، وَلَهَا مَا لِلنِّسَاءِ .

(٩) وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِيُّ عَنِ الْقَسِيمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ سَلِيمَانَ بْنِ

دَاوُدَ <sup>(٣)</sup> الْمِنْهَاقِيِّ عَنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ الدَّرَّاورِدِيِّ قَالَ : سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ،

عَلَيْهِ السَّلَامُ ، عَمَّنْ أَخَذَ أَرْضًا بِغَيْرِ حَقِّهَا <sup>(٤)</sup> وَبَنَى فِيهَا . قَالَ : يُرْفَعُ بِنَاؤُهُ ،

وَيَسَلَّمُ التُّرْبَةُ إِلَى صَاحِبِهَا . لَيْسَ لِعِرْقٍ ظَالِمٍ حَقٌّ <sup>(٥)</sup> .

(١٠) وَرَوَى عَمْرُو بْنُ شَمْرٍ عَنِ جَابِرِ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَنِ أَبِيهِ عَنِ عَلِيِّ ، عَلَيْهِ السَّلَامُ :

أَنَّهُ قَضَى فِي رَجُلَيْنِ اخْتَصَمَا فِي خُصٍّ <sup>(٦)</sup> ، فَقَالَ : إِنَّ الْخُصَّ لِلَّذِي إِلَيْهِ

الْقَمْطُ <sup>(٧)</sup> . وَقَالُوا : الْقَمْطُ هُوَ [الَّذِي إِلَيْهِ شِدْءُ] الْجَبَلِ ، وَالْخُصُّ الطَّنُّ الَّذِي

يَكُونُ فِي السَّوَادِ بَيْنَ الدُّورِ . فَكَانَ مِنْ إِلَيْهِ الْجَبَلُ هُوَ أَوْلَى مِنْ صَاحِبِهِ .

١- هامش مه: بخط المصنف فقال صح. ٢- ص: لها، جابي وملك: فلها، مه در متن وخون: ولها، هامش

مه: بخط المصنف ولها بواو صح. ٣- مه: دواد. ٤- متن: خ: حق ٥- ملك: وخ: لعرق (بي تنوين).

٦- ملك زير سطر: ب: رچين. ٧- ملك زير سطر: شتيون-يا- بشتيون (درست خوانده نميشود).

(۶) و روایت کرد محمد بن مسلم، گفت شنیدم از ابی جعفر، علیه السلام، که: وی گفت: امیر المؤمنین علی، صلوات الله علیه و سلامه، قضا کرد بدانکه حمیس را رد کرد، و در میراث براند.

(۷) و روایت کرد یونس بن عبدالرحمن از منصور بن حازم از ابو عبدالله، علیه السلام، قال گفت: ده کس نشسته باشند، و در میان ایشان کیسه‌ی نهاده باشد که در وی هزار درم باشد. یکی یکی را گوید: شما راست این کیسه؟ همه گویند ما را نیست. پس آن یکی از جمله ایشان گوید مراست. کرا بود این کیسه؟ گفت: آنکس را که دعوی کرد.

(۸) و روایت کرد محمد الحسین بن ابی الخطاب از حسن بن مسکین از رفاعه نخاس از ابو عبدالله، علیه السلام، که وی گفت: چون مرد طلاق دهد زنرا، [۱۴۶] و در خانه وی متاعی بود، و چیزهایی بود که زنرا شاید<sup>(۱)</sup>، و چیزهایی بود که مردانرا شاید و زنانرا شاید، آن متاع از میان هر دو قسمت باید کردن. و چون طلاق دهد مرد زنرا، و زن دعوی کند که آن متاع جمله ویراست، و مرد گوید که: جمله مراست، آنچه مرد را شاید بمرد دهند، و آنچه زنرا شاید بزن.

(۹) و روایت کرد علی بن محمد القاسانی از قاسم بن محمد از سلیمان بن داود المنقری از عبدالعزیز بن محمد الدرّ اوزدی، قال: پرسیدم از ابو عبدالله، علیه السلام، که: کسی زمینی بنا حقّ فرا گیرد، و در وی بنا کند. جواب داد، علیه السلام، که: بنا بر باید داشت، و تربت زمین با خداوند زمین باید دادن، که عرق ظالم را هیچ حقی نیست.

(۱۰) و روایت کرد عمرو بن شمر از جابر از ابو جعفر، علیه السلام، از پدرش از علی، صلوات الله علیهم اجمعین، که وی: حکم کرد در دومرد که خصومت کردند بایکدیگر در بستانی. گفت: بستان آنکس را که رَسَن<sup>(۲)</sup> باوی باشد، و این کس اولیتر که رَسَن دیوار باز بستان تا سرای وی باشد.

۱- گویا باید افزود: که ایشان راست (یا مانند این). ۲- ح زیر سطر: ققط.

(۱۱) وروایت کردالحسین بن علی بن یقطين از اُمیة بن عمرو از شعیری قال: پرسیدم از ابو عبدالله، که گشتی شکسته شود، و آن مال بعضی ملاحان بیرون آوردند، و بعضی دریا آنرا اندازد از آنچه غرقه شده باشد. گفت آنچه ملاحبانان<sup>(۱)</sup> بیرون آوردند ایشانرا باشد، و آنچه دریا بیرون انداخت خداوندش را، که خدای تعالی بیرون آورده است.

(۱۲) و روایت کرد ابن ابی عمیر از جمیل بن درّاج از جماعتی اصحابیان ما از ابو جعفر و ابو عبدالله، علیهما السلام، که گفتند: غایب را قرض از وی باز جای دهند، چون بیئت بروی بر خیزد و مال وی بفروشد، و از وی قرض باز دهند، و وی غایب بود، و غایب بر حجّت خود می باشد، چون در اید از غیبت، و گفت: مال بدانکس ندهند که بیئت بینگیخت الا بیابندان.

(۱۳) و روایت کرد محمد بن یحیی الخزاز از غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش: گفت علی، علیه السلام، مرد را مفلس کردی، چون بر او امدادان مدافعت کردی. [۱۲۲ پ] و پس از آن بفرمودی: تا مال وی قسمت کردی از میان امدادان بحصّت. و گر ابا کردی بفروختی، و از میان ایشان قسمت کردی.

(۱۴) و روایت کرد غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش که علی، علیه السلام، در قرض بازداشتی مرد را. چون بدانستی که: درویش است، رها کردی، تا مال بدست آوردی.

(۱۵) و روایت کرد سکونی از ابو عبدالله، علیه السلام، از پدرش از علی، علیه السلام، که: زنی بر شوهر تشنّیع می کرد که شوهر نفقت وی نمی داد، و شوهر درویش بود، نخواست که ویرا بازدارد. گفت: انّ مع العسر یسراً، با درویشی توانگری است.

۱ - ح و س : ملاحبانان ، ملك : ملاح بانان ، ملی و میج : ملاح ان ، ع : ملاحان

چاپی : ملاح بانان.



(١١) وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ عَنْ أُمِّةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ:  
سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَنْ سَفِينَةٍ انْكَسَرَتْ فِي الْبَحْرِ، فَأَخْرَجَ بَعْضُهَا<sup>(١)</sup> بِالْغَوْصِ  
وَأَخْرَجَ الْبَحْرُ بَعْضَ مَا غَرِقَ فِيهَا. فَقَالَ: أَمَا مَا أَخْرَجَهُ الْبَحْرُ، فَهُوَ لِأَهْلِهِ، اللَّهُ  
أَخْرَجَهُ. وَأَمَا مَا أَخْرَجَ بِالْغَوْصِ، فَهُوَ لَهُمْ، وَهُمْ أَحَقُّ بِهِ.

(١٢) وَرَوَى ابْنُ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا  
عَنْهُمَا، عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: قَالَ: [٩٩] الْغَائِبُ يُقْضَى عَلَيْهِ إِذَا قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيْتَةُ.  
وَيُبَاعُ مَالُهُ وَيُقْضَى عَنْهُ دَيْنُهُ وَهُوَ غَائِبٌ، وَيَكُونُ الْغَائِبُ عَلَى حُجَّتِهِ إِذَا  
قَدِمَ. قَالَ<sup>(٢)</sup>: وَلَا يُدْفَعُ الْمَالُ إِلَى الَّذِي أَقَامَ الْبَيْتَةَ إِلَّا بِكِفْلَاءٍ.

(١٣) وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْخَزَّازُ عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَبِيهِ:  
أَنَّ عَلِيًّا، عَلَيْهِ السَّلَامُ، كَانَ يُفْلِسُ الرَّجُلَ إِذَا التَمَّى<sup>(٣)</sup> عَلَى غُرْمَائِهِ، ثُمَّ يَأْمُرُ  
بِهِ، فَيُقَسِّمُ مَالَهُ بَيْنَهُمْ بِالْحِصَصِ. فَإِنْ أَبِي؛ بَاعَهُ، فَقَسَمَهُ بَيْنَهُمْ، يَعْنِي: مَالَهُ.  
(١٤) وَعَنْهُ عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ أَبِيهِ أَنَّ عَلِيًّا، عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
كَانَ يَحْبِسُ فِي الدِّينِ. فَإِذَا تَبَيَّنَ لَهُ إِفْلَاسٌ وَحَاجَةٌ خَلَّى سَبِيلَهُ حَتَّى  
يَسْتَفِيدَ مَالًا.

(١٥) وَرَوَى السَّكُونِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ص عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ، عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
أَنَّ امْرَأَةً اسْتَعَدَّتْ<sup>(٤)</sup> عَلَى زَوْجِهَا: أَنَّهُ لَا يَنْفِقُ عَلَيْهَا، وَكَانَ زَوْجُهَا مُعْسِرًا.  
فَأَبَى أَنْ يَحْبِسَهُ، وَقَالَ: إِنْ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.

١- مه: بعضه. ٢- در مه پس ازین «عليه السلام» آمده و رویش خط کشیده اند.

٣- ملك زير سطر: بپچیدن. ٤- ملك زير سطر: طلب.

(١٦) وعنه عن جعفر عن أبيه أن علياً ، عليه السلام ، كان يحبس<sup>(١)</sup> في الدين ، ثم ينظر : فإن كان له مال ، أعطى الغرماء ؛ وإن لم يكن له مال ، دفعه الى الغرماء فيقول : لهم اصنعوا به ما شئتم : إن شئتم ، فأجروه ؛ وإن شئتم ، استعملوه . وذكر الحديث .

(١٧) وروى ابن اذنية عن زرارة عن أبي جعفر ، عليه السلام ، قال : كان على ، عليه السلام ، لا يحبس في السجن إلا ثلاثة : الغاصب ، ومن أكل مال اليتيم ، ومن أتمن على أمانة ، فذهب بها ؛ وإن وجد له شيئاً<sup>(٢)</sup> ، باعه غائباً كان أو شاهداً . قال الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن المصنف ، رضي الله عنه<sup>(٤)</sup> : هذا الخبر

محمول على أنه ، عليه السلام ، ما كان يحبس أحداً على جهة<sup>(٥)</sup> العقوبة لهم إلا الثلاثة المذكورين ، أو ما كان يحبس الحبس المخصوص<sup>(٦)</sup> إلا المذكورين . فأما غير هؤلاء من الغرماء وغيرهم ، فإنه كان يحبسهم على غير ذلك الوجه<sup>(٧)</sup> . وروى أبو بصير عن أبي جعفر ، عليه السلام ، قال : إن الحاكم إذا أتاه أهل التورية وأهل الإنجيل يتحاكمون اليه ، كان ذلك اليه : إن شاء حكم بينهم ، وإن شاء تركهم .

(١٩) وروى طلحة بن زيد والسكوني جميعاً عن جعفر عن أبيه عن علي ، عليه السلام : أنه كان لا يجيز كتاب قاض الى قاض في حد ولا غيره ، حتى وليت بنو أمية ، فأجازوا بالبيئات .

١- هامش ٤٤: خ المصنف ان عليا كان يحبس في الدين، متن ٤٤ : عن علي عليه السلام انه كان  
٢- ٤٤-٤: واجر وه. ٣- هامش ٤٤: س خ شي صح. ٤- متن ما نندملك، چاپي: ابو جعفر محمد بن الحسن ره، مه وس  
ون: قال محمد بن الحسن، خ: الشيخ ابو جعفر محمد بن الحسن رحمه الله. ٥- هامش ٤٤: س وجه صح.  
٦- هامش ٤٤: في الحبس المخصوص. ٧- متن: خ: على هذا الوجه، هامش ٤٤: غير ذلك الوجه صح.

(۱۶) و نیز روایت کرد از جعفر از پدرش از علی، علیه السلام، گفت: در قرض، مرد بازداشتی، و پس نظر کردی: اگر چیزی بودی، ویرا باوام داران دادی؛ و گر چیزی نداشتی، مرد بدیشان دادی، و گفتی ایشانرا: بکنید بدو آنچه خواهید: اگر خواهید بمزد فراز دهید، و گر خواهید کارش بفرمایید.

(۱۷) و روایت کرد ابن اذینه از زراره از ابی جعفر، علیه السلام، که وی گفت: علی، علیه السلام، سه کس را بازداشتی<sup>(۱)</sup>: غاصب را، و آنکس را که مال یتیمان بخوردی، و آنکس را که امانتی بوی سپردندی، وی آن امانت تباہ کردی. اگر چیزی یافتی از ایشان؛ بفر وختی، اگر حاضر بودندی، و گر غائب.

و خواجه ابو جعفر الطوسی رحمه الله علیه<sup>(۲)</sup> گوید که: این خبر بران باید گرفتن که علی، علیه السلام، در زندانی مخصوص آلا این سه کس را حبس نکردی. و اما کسان دیگر را از او امداران و جز ایشان بروجهی دیگر حبس کردی که جز ازین سه گانه بودندی.

(۱۸) و روایت کرد ابو بصیر، رحمه الله علیه، از ابو جعفر، صلوات الله علیه، که وی گفت که: چون حاکم را اهل توریت و انجیل بدآوری پیش وی آیند؛ اگر خواهد داوری کند میان ایشان، و گر خواهد نکند.

(۱۹) و روایت کرد طلحه بن زید و سکونی جمیعاً از جعفر<sup>(۳)</sup> علیه السلام، از پدرش از علی، صلوات الله علیهم اجمعین، که: وی روانداشتی نامه قاضی بقاضی در حدی، و نه جز ازان. تا بنی امیه ولایت گرفتند، رواداشتند بیئت نامه قاضی بقاضی.

۱- هامش ح: [بازداشتی] الا سه کس را صح (مانند نسخه های دیگر بجز ش).  
 ۲- روی این عبارت در دو نسخه کهن: (ح و ش) و محمد بن الحسن، روی عبارت «خواجه... علیه» در ح هم خط کشیده شده و هم نشان «لا الی» دارد، در ملک و ملی و مج و ع آمده: «و محمد بن الحسن گوید» پس باید این دومی درست باشد.

۳- در متن آمده «ابو عبدالله علیه السلام» و روی آن خط کشیده شده و در بالای آن آمده «از جعفر علیه السلام»، در ش در متن آمده «از عبدالله علیه» و روی آن «جمیعاً از جعفر علیه السلام»، ملک: ابو عبدالله علیه السلام، ع و مج و ملی: جمیعاً از ابو عبدالله علیه السلام (ملی: ع)

(۲۰) و روایت کرد هرون بن حمزه از ابو عبدالله، [۴۳] علیه السلام، قال: وبرا گفتم: دُو مرد از اهل کتاب جهود یا ترسا میان ایشان خصومت بُرد، وحا کمی از حاکمان ایشان حُکم بَجور بکنند از میان ایشان، و آنکس که بر وی حکم رانده باشد ابا کند، و قبول نکنند آن حُکم، و در خواهد تا با حُکم مسلمانان آرند؟ قال: گفت علیه السلام که: با حکم مسلمانان ردّ باید کردن.

(۲۱) و روایت کرد حریر از محمد بن مسلم، وزیر از هر دو امام، علیهما السلام، که گفتند: سو کند نباید دادن هیچ کس را بتزديك گور پیغمبر، صلی الله علیه وءاله، بر کمتر از آنکه قطع واجب آید بروی.

(۲۲) و روایت کرد عاصم بن حمید از ابو حمزه الثمالی از ابو جعفر، علیه السلام، قال: گفتم: ویرا، جُعِلت فِداك! كودك چند زمان بیاید که حکمها رانند بروی؟ گفت: سیزده سال، یا چهارده سال. گفتم: و گر هنوز احتمال افتاده نباشد؟ گفت: و اگر چه احتمال افتاده نباشد، که احکام بر وی برانند.

(۲۳) و روایت کرد ابو بصیر، قال: پرسیدم از ابو عبدالله، علیه السلام، که: مردی غلام خویش مُدبّر بکنند، و بر وی اوامی باشد، و از اوام گریخته باشد؟ گفت: آن مُدبّری دُرست نباشد. و اگر مُدبّر کرده باشد در آن حال که وبرا اوام نباشد؛ مُدبّری درست باشد، و دُیان را سبیلی نباشد بر وی.

(۲۴) و روایت کرد غیاث بن کثوب از اسحق بن عامر از جعفر از پدرش که: علی، علیه السلام، گفت: ضَمان نیست بر خداوند گر مابه از آنچه جامه بی بدزدند؛ زیرا که مُزد بر گر مابه گرفت، نه بر جامه نگه داشتن.

(۲۵) و روایت کرد عبدالرحمن بن سیّبه از ابو عبدالله، علیه السلام، که وی گفت: بر امام باشد که بازداشتگان بزندان از بهر اُوام، رُوژ آدینه و روز عیدشان بیرون فرستد، و موکِلان با ایشان بفرستد، تا چون نماز آدینه و عید بگذارند بازندانشان آورند.

(٢٠) وَرَوَى هَرُونَ بن حمزة عن أبي عبد الله ، عليه السلام ، قال : قلت :  
رجالين من أهل الكتاب نصرانيين او يهوديان كان بينهما خصومة <sup>(١)</sup> فقضى  
بينهما حاكم من حكامهما بجور ، فأبى الذى قضى عليه أن يقبل ، وسأل  
أن يرده الى حكم المسلمين ؟ قال <sup>(٢)</sup> : "يرد الى حكم المسلمين . [ ٩٩ ]

(٢١) وَرَوَى حَرِيْزٌ عن مُحَمَّدِ بنِ مُسْلِمٍ وَزُرَّارَةَ عنهما جميعاً : قال <sup>(٣)</sup> :  
لا يُحَلِّفُ أَحَدٌ عند قبر النبى ، عليه السلام ، على أقل مما يجب فيه القطع .

(٢٢) وَرَوَى عاصمُ بنُ حَمِيْدٍ عن أبي حمزة الثمالي عن أبي جعفر ، عليه  
السلام ، قال : قلت له : جعلت فداك ! فى كم تجرى الأحكام على الصبيان ؟  
قال : فى ثلاث عشرة سنة او أربع عشرة سنة . قلت : فإنه لم يحتلم فيها .  
قال : وإن لم يحتلم ، فإن الأحكام تجرى عليه .

(٢٣) وَرَوَى أَبُو بصيرٍ : قال : سألت أبا عبد الله ، عليه السلام ، عن رجل  
دبر غلامه ، وعليه دين ، فراراً من الدين . قال : لا تدبير له . وإن كان دبره فى  
صحة منه وسلامة ، فلا سبيل للديان عليه .

(٢٤) وَرَوَى غِيَاثُ بنُ كَلْبٍ <sup>(٤)</sup> عن إسحاق بن عمار عن جعفر عن أبيه : أن

١٥ علياً ، عليه السلام ، كان يقول : لا ضمان على صاحب الحمام فيما ذهب من الثياب ،  
لأنه إنما أخذ الجعل على الحمام ولم يأخذ على الثياب .

(٢٥) وَرَوَى عَبْدُ الرَّحْمَنِ بنُ سَيَابَةَ <sup>(٥)</sup> عن أبي عبد الله ، عليه السلام ، أنه قال :

على الإمام أن يخرج المحبسين <sup>(٦)</sup> فى الدين يوم الجمعة الى الجمعة ويوم العيد  
الى العيد فيرسل معهم . فإذا قضاوا الصلاة والعيد ، ردهم الى السجن .

(۲۶) وَرَوَى ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، قَالَ: سَأَلْتُ  
 أَبَاعِبِدَ اللَّهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، عَنِ الْأَخْرِسِ كَيْفَ يَحْتَلِفُ، إِذَا ادَّعَى عَلَيْهِ دَيْنٌ وَلَمْ يَكُنْ  
 لِلْمُدَّعَى بَيِّنَةٌ؟ فَقَالَ: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَتَى بِأَخْرِسٍ، وَادَّعَى عَلَيْهِ  
 دَيْنٌ فَأَنْكَرَ<sup>(۱)</sup>، وَلَمْ يَكُنْ لِلْمُدَّعَى بَيِّنَةٌ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُخْرِجْنِي مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى بَيَّنْتَ<sup>(۲)</sup> لِلْأُمَّةِ جَمِيعَ مَا تَحْتَاجُ  
 إِلَيْهِ. ثُمَّ قَالَ: إِيْتُونِي بِمُصْحَفٍ! فَأَتَى بِهِ. فَقَالَ لِلْأَخْرِسِ: مَا هَذَا؟ فَرَفَعَ  
 رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَأَشَارَ بِهِ: أَنَّهُ<sup>(۳)</sup> كِتَابُ اللَّهِ. ثُمَّ قَالَ: إِيْتُونِي بِوَلِيَّتِهِ فَأَتَى  
 بِأَخْرِسٍ لَهُ. فَأَقْعَدَهُ إِلَى جَنْبِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا قَبْرُ! عَلَيَّ بِدَوَاةٍ وَكِتْفٍ! فَأَتَاهُ بِهِمَا.  
 ثُمَّ قَالَ لِأَخِ الْأَخْرِسِ: قُلْ: لِأَخِيكَ هَذَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ، إِنَّهُ عَلَيَّ. فَتَقَدَّمَ  
 إِلَيْهِ بِذَلِكَ. ثُمَّ كَتَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ  
 وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الطَّالِبُ الْغَالِبُ الضَّارِعُ التَّافِعُ الْمَدْرِكُ الْمَهْلِكُ  
 الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ وَالْعَلَانِيَةَ، أَنَّ فُلَانَ بْنَ فُلَانٍ الْمُدَّعَى لَيْسَ لَهُ قَبْلَ فُلَانَ بْنِ  
 فُلَانَ أَعْنِي الْأَخْرِسَ حَقٌّ وَلَا طَلِبَةٌ بُوْجِهٍ مِنَ الْوُجُوهِ مِنَ الْوُجُوهِ وَلَا سَبَبٌ<sup>(۴)</sup>  
 مِنَ الْأَسْبَابِ» ثُمَّ غَسَلَهُ، وَأَمَرَ الْأَخْرِسَ أَنْ يَشْرَبَهُ فَأَمْتَمَعَ، فَأَلْزَمَهُ الدِّينَ.

۱- چابی: وانکر، مه ندارد. ۲- متن خ: تبینت. ۳- مه ون: به کتاب، خ متن: به الی  
 کتاب، هامش آن: به کتاب، ص: اشار انه کتاب، ملک به انه کتاب. ۴- ملک وخ: بسبب.

حاشیة ص ۳۵۶ عربی ۱- هامش مه: المصنف حکومت صحیح. ۲- مه پس ازین «علیه السلام» آمده  
 وروی آن خط کشیده شده است. ۳- چابی وخ و صون: عنهما جیعا قال، ملک: عنهما  
 جیعا علیهما السلام قال، هامش آن: خ قال، لا، مه: عنهما جیعا قال. ۴- متن ملک: عنود،  
 هامش و زیر سطر آن: کلوب. ۵- در مه و ح روی کلبه نشانه «خف» آمده است.  
 ۶- ملک و متن خ: المحبوسین.

- (۲۶) و روایت کرد ابن ابی عمیر عن حماد عن محمد بن مسلم قال: پرسیدم از ابو عبدالله، علیه السلام، که: سوگند لال چون دهند، چون دعوی کنند دینی، و او مُنکر شود، و مدعی را بیتمی نباشد؟ فقال: «إِنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، أُتِيَ بِأَخْرَسٍ وَأَدْعَى عَلَيْهِ دَيْنٌ فَأَنْكَرَ، وَلَمْ يَكُنْ لِلْمُدْعَى بَيِّنَةٌ»، گفت: لالی را پیش امیرالمؤمنین علی، علیه السلام، آوردند که سوگند بر وی متوجه شده بود<sup>(۱)</sup>. [۱۴۳ پ] فقال: ۵
- امیرالمؤمنین علی<sup>(۲)</sup>، علیه السلام، الحمد لله، که خداوند تعالی مرا از دنی بیرون نبرد تا زهر اقامت پیدا بکردم هر چه بایست. پس گفت مرتضی، علیه السلام<sup>(۳)</sup>: مُصْحَفِي بِيَارِيدُ: مُصْحَفٌ بِيَأْوُرِدُنِي. پس گفت لال را که: این چیست؟ سر بر آسمان کرد، و دست بر آسمان داشت، و اشارت کرد که کتاب خدای تعالی<sup>(۴)</sup> است، عز وجل. پس گفت: و ليش را بیارید!
- پس برادری از آن وی بیاوردند. و برا بر پهلویی وی بنشانند. پس گفت یا قنبر دواتی ۱۰ و شاهینی بیاور! قنبر<sup>(۴)</sup> هر دو بیاورد. پس برادر لال را گفت: بگو برادر ترا چنانکه میان تو و میان اوست که: من علی ام، علیه السلام. از نخست این بکرد. و پس امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه بنوشت: «وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الطَّالِبِ الْغَالِبِ الصَّارِ النَّافِعِ الْمُدْرِكِ الْمُهِلِكِ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ وَالْعَلَانِيَةَ» که فلان پسر فلان را که<sup>(۵)</sup> دعوی کرد، نیست بر فلان، یعنی: لال، حقی، و نه طلبتی، بروجهی ۱۰ از جوه، و نه سببی از اسباب. و پس بشست، و لال را فرمود تا باز خورد. لال امتناع کرد، و باز نخورد. آنگاه الزام کرد و برا دین بدادن. و السلام<sup>(۴)</sup>.

۱- روی عبارت «گفت لالی را ... بود» درح نشانه‌هایی گذارده شده و گویا میرساند که زاید است، در ملک و ملی و مجوع و چایی عبارت عربی «ان... بیته» نیامده و چنین است: گفت امیرالمؤمنین را علیه السلام لالی آوردند و بروی دعوی دینی کردند وی انکار کرد و مدعی را بیته نبود امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که خدای تعالی مرا از دنیا نبرده (با اندکی اختلاف). ۲- ش. ۳- ش: مرتضی ع (درح و ملی نیست). ۴- ش: قنبر. ۵- درح و ش «که» نیست.

## کتاب المکاسب

باب یکم<sup>(۱)</sup>

## در کار کردن سلطان و بخشش ایشان گرفتن

کار کردن از بهر سلطان ، که امر بمعروف کند ، ونهی از منکر کند ، و چیزها بجایگاه خویش بنهد ، رواست ، و در وی رغبت افکنده اند ، و بود که بحدّ و جوب رسد از آنکه در وی باشد از تمکین امر بمعروف ، ونهی از منکر ، و چیزها بجایگاه خویش فرانهادن .

و اما سلطان جور چون مردم دانند یا ظنّ وی غلبت آید که هر که که تولای آن کار کند از قبل وی ، تمکین یابد از آنکه حدّها تواند راندن ، و امر معروف ونهی منکر تواند کردن ، و خمس و صدقات بخداوندان بتواند رسانیدن ، و با برادران نیکویی تواند کردن ، و با این همه چیزی خلل نکند بهیچ واجبی ، و هیچ قبیحی نکند که ویرا نباید کردن ؛ و آنکه ، مستحبّ بود ویرا [۱۴۴] تعرّض کردن از آنکه تولای شغل کند از قبل ایشان .

و هر که که داند یا غالب ظنّش بود که : وی این همه نتواند کردن ، و لابدّ بود که ویرا تقصیری رسد در قیام کردن بواجبات ، یا محتاج بود بدانکه ارتکاب چیزی کند از مقبّلات ؛ روا نبود ویرا تعرّض کردن آن بر هیچ حال . اگر الزام کنند ویرا کار کردن الزامی که بدان حدّ نرسد ، که اگر نرک آن شغل کند ، ویرا بر نفس و مال خوف بود ، ولکن بعضی ضرری بوی رسد از<sup>(۲)</sup> بعض گرانی و ضرر را ؛ اولیتر بود که بر خویشتمن گیرد ، و تعرّض عمل سلطان نکند .

۱- ح : کتاب المکاسب ۱۰ ، ۴ بابا باب ۱ ، ش : کتاب المکاسب ۱۰ باب ۱ ، ملک : کتاب دهم فی المکاسب و این کتاب چهار بابست باب اول ، ع و م و ملی : کتاب دهم در مکاسب و این کتاب چهار بابست باب اول .  
 ۲- ح و ش : آن ، دیگر نسخه ها : از .



## كتابُ المكاسب [١٠٠ر]

## بابُ عملِ السلطانِ وأخذِ جوائزِهِم

تَوَلَّى الأَمْرَ من قِبَلِ السلطانِ العَدَلِ الأَمْرَ بالمعروفِ والنَهْيِ عن المنكرِ الواضِعِ الأَشْيَاءَ مواضِعَهَا، جَائِزٌ مُرَغَبٌ فِيهِ وَرُبَّمَا بَلَغَ حَدَّ الوَجُوبِ، لَمَّا فِي ذَلِكَ مِنَ التَّمَكُّنِ مِنَ الأَمْرِ بالمعروفِ والنَهْيِ عَنِ المنكرِ، وَوَضِعِ الأَشْيَاءِ مواضِعَهَا.

وَأَمَّا سُلْطَانُ الجَوْرِ، فَمَتَى عَلِمَ الإِنْسَانُ أَوْ غَلَبَ عَلَى ظَنِّهِ: أَنَّهُ مَتَى تَوَلَّى الأَمْرَ من قِبَلِهِ، أَمَكْنَهُ التَّوَصُّلُ إِلَى إِقَامَةِ الحُدُودِ والأَمْرِ بالمعروفِ والنَهْيِ عَنِ المنكرِ وَقَسَمَ<sup>(١)</sup> الأَخْمَاسَ وَالصَّدَقَاتِ فِي أَرْبَابِهَا وَصَلَةَ الإِخْوَانِ، وَلَا يَكُونُ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ مُخِلًّا بِوَأَجِبٍ وَلَا فَاعِلًا لِقَبِيحٍ؛ فَإِنَّهُ يُسْتَحَبُّ ١٠ لَهُ أَنْ يَتَعَرَّضَ لِتَوَلَّى الأَمْرِ من قِبَلِهِم.

وَمَتَى عَلِمَ أَوْ غَلَبَ عَلَى ظَنِّهِ: أَنَّهُ لَا يَتِمَكَّنُ من جَمِيعِ ذَلِكَ، وَأَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَلْحَقَهُ ضَرْبٌ مِنَ التَّقْرِيطِ فِي القِيَامِ بِالوَأَجِبَاتِ، أَوْ يَحْتَاجُ إِلَى ارْتِكَابِ شَيْءٍ مِنَ المَقْبَحَاتِ؛ فَلَا يَجُوزُ لَهُ التَّعَرُّضُ لَهُ عَلَى حَالٍ. فَإِنْ أُزِمَ الوِلَايَةَ الإِزْمَا لَا يَبْلُغُ تَرْكُهُ إِلَى الخَوْفِ عَلَى النَّفْسِ وَسلبِ الأَمْوَالِ، ١٥ غَيْرَ أَنَّهُ يَلْحَقَهُ بَعْضُ الضَّرْرِ وَتَحْمُلُ بَعْضُ الأَثْقَالِ؛ فَالْأَوْلَى لَهُ أَنْ يَتَحَمَّلَ ذَلِكَ، وَلَا يَتَعَرَّضَ لَعَمَلِ السُّلْطَانِ.

فإن خاف من الإمتناع من ذلك على النفس أو على الأهل أو على المال أو على بعض المؤمنين في ذلك؛ جاز له أن يتولى الأمر، ويجهتهد أن يضع الأشياء مواضعها. فإن لم يتمكن من الجميع، فما يتمكن منه يجتهد في القيام به. وإن لم يمكنه ذلك ظاهراً، فاعله سراً وإخفاً، وخاصة ما يتعلق بقضاء حقوق الإخوان والتخفيف عنهم فيما يلزمهم من جهة السلاطين الجورة<sup>(١)</sup> من الخراج وغيره. فإن لم يتمكن من إقامة حق على وجهه، والحال ما وصفناه في التفتية؛ جاز له أن يتقى في جميع الأحكام والأمر، ما لم يبلغ ذلك إلى سفك الدماء المحرمة، فإنه لا تقية له في سفكها على حال.

ومتى ما تولى شيئاً من أمور السلطان من الإمارة والجبائية<sup>(٢)</sup> والقضاء وغير ذلك من أنواع الولايات، فلا بأس أن يقبل على ذلك الأرزاق والجوائز والصلوات<sup>(٣)</sup>. فإن كان ذلك من جهة سلطان عادل، كان ذلك حلالاً له طلقاً. وإن كان من جهة سلطان الجور؛ فقد رخص له في قبول ذلك من جهتهم، لأن له حظاً في بيت المال.

ويجهتهد أن يخرج من جميع ما يحصل له من جهتهم الخمس، ويضعه في أربابه، والباقي يواسي منه<sup>(٤)</sup> إخوانه [١٠٠] من المؤمنين، ويصلهم بعبضه ويتفق هو بالعبض. ولا يجوز له أن يقبل من جوائزهم وصلاتهم ما يعلمه ظالماً وغصباً، ويتعين له. فإن لم يتعين له ذلك<sup>(٥)</sup>، وإن علم أن المجهز له ظالم؛ لم يكن به بأس بقبول جوائزه، ويكون مباحاً له، والإثم على ظالمه.

١- ملك وچايي: الجائزة. ٢- ملك زير سطر: بادشاهي- خراج. ٣- ملك زير سطر: بخشش. ٤- خ: به. ٥- چايي: ذلك جاز له اخذه. ص: ذلك وعلم، ملك ذلك فان علم، ن: ومه: وذلك وان.

پس اگر خوف بود در امتناع کردن از آن بر نفس، یا بر اهل، یا بر مال، یا بر بعضی مومنان؛ روا بود که آنگاه تولای آن کار کند، و جهد کند تا چیزها بجای خویش فرانهد. و اگر چه همه بجای نتواند آوردن، آنچه تواند کردن جهد کند. و اگر بظاهر نتواند کردن، پوشیده بکند خاصه آنچه تعلق دارد بقضای حق برادران و تخفیف کردن از ایشان در چیزهایی که ایشانرا از جهت سلاطین جور لازم آید. <sup>۵</sup> از خراج و جزازان.

پس اگر نتواند هیچ حقی بجای آوردن؛ و حال این بود که ما بگفتیم در تقیّت کردن؛ روا بود که در همه احکام و همه کارها تقیّت کند، مادام تا بدان نرسد که خونهای نا حق بیاید <sup>(۱)</sup> ریختن، که دران تقیّت نیست بر هیچ حال.

و هر که که تولای چیزی کند از کارهای سلطان از فرمان دادن، و مال استدن، <sup>۱۰</sup> و داوری داشتن، و جز ازان از انواع ولایات؛ با کی نبود که بران ارزاق و بخشش فراگیرند. و اگر آن از جهت سلطان عادل بود، و برا حلال طلق بود. پس اگر از جهت سلطان جور بود؛ رخصت کرده اند و برا در <sup>(۲)</sup> قبول کردن آن از جهت ایشان، از بهر آنکه و برا در بیت المال حظی هست.

و جهد کند تا آنچه از قبل ایشان حاصل آید؛ خمس بیرون کند، و بارباب <sup>۱۵</sup> خمس برساند، و باقی مواسات کند برادران مؤمن را، و بعضی ازان صلّت برادران کند، و وی بعضی بنفع برگیرد. و روان بود و برا که قبول کند صلّت ایشان، و بخشش ایشان؛ آنچه داند که [۴۴ پ] ظلم و غصب است، و متعیّن شده باشد و برا. پس اگر معین نباشد او را. اگر چه داند که بخشنده آن ظالمست؛ با کی نبود پذیرفتن آن بخشش، و مباح بود و برا، و بزه بر ظالم و غاصب بود. <sup>۲۰</sup>

- و هر که که مر دم بتواند کرد که تركُ معاملت کند با ظالمان [در] بازرگانی و معاملات و فروختن ، اولیتر آن بود که نکند . پس اگر نتواند ، و راهی نیابد بگر دیدن دران ؛ روا بود خرید و فروخت کردن با ایشان ، و معاملت . و چیزی نخرد از ایشان که بغصب فرا گرفته باشند و وی داند که چنانست ، و چیزی فرانیذیرد از ایشان که آن چیز محظور بود در شریعت اسلام . پس اگر ترسد بر خویشتن ، و بر مال ، اما صِلَتْ<sup>(۱)</sup> ایشان ردّ کردن و بخشش ، که وی داند که غصب است ؛ فرانیذیرد . و اگر ممکن باشد ، با خداوندش دهد . و اگر نتواند ، بصدقه کند از بهر خداوندش .
- و با کسی نبود خریدن طعام و حبوب ، بر اختلاف اجناس ، از سلاطین جور ، و اگر چه از احوال ایشان داند که ایشان بغصب فرا گرفته اند ، و آنچه ایشان همی گیرند مُسْتَحِقِّ ایشان نهاند ، مادام تا نداند بچیزی معین که آن چیز غصب است . که اگر غصب آن داند معین ، تعرّض آن نکند . و اما آنچه که ایشان همی گیرند از خراجها و صدقات ، و اگر چه ایشان مستحقّ آن نهاند ؛ روا بود ترا خریدن از ایشان .
- و هر که که ظالمی چیزی بغصب فرا گیرد از کسی ، و آنکس از پس آن تمکین یابد بازپس استدن ، یا بعوض آن از مال ظالم بر گرفتن ؛ روا بود ویرا که بقدر مال خویش بر گیرد بی زیادتی . و اگر بگذارد ؛ فاضلتر بود ، و ثوابش بیشتر .
- و اگر این ظالم بنزدیک وی ودیعتی فرانهد ، و ویرا بران بآمین کند ؛ روا نبود ویرا که باز گیرد ، و واجب بود ویرا ردّ آن ودیعت کردن بازوی ، و خیانت نکند دران ودیعت . و اگر چیزی بودیعت بوی بنهد ، که وی داند که آن چیز غصب است ، و خداوندش را شناسد ؛ روا نبود که آن باز موذّع دهد ، و باید که با خداوندش دهد .
- پس اگر خداوندش را نداند ؛ بنزدیک خویش باز گیرد ، تا آنکه که خداوندش را بداند .
- [۱۴۵] پس اگر ییدانشود ویرا که خداوند وی کیست ؛ از بهر وی بصدقه بدهد ، و با ظالم ندهد ، بهیچ وجه . و السّلم<sup>(۲)</sup> .

۱- هاشم ش : از صله ، در ح روی «اما» خطی نشانه گذارده شده است .

۲- ش : و السّلم ، ملك : و الله اعلم ، ح و معج و ع چیزی ندارند .

وإذا تمكن الإنسان من ترك معاملة الظالمين في التجارات والمعاملات والمبايعات، فالأولى تركها. فإن لم يمكنه ذلك، ولا يجد سبيلاً إلى العدل عنه؛ جاز له مبايعتهم ومعاملتهم، ولا يشتري منه مغضوباً يعلمه كذلك، ولا يقبل منهم ما هو محظور في شريعة الإسلام. فإن خاف من رد جوائزهم التي يعلمها غضباً على نفسه وماله، فليقبلها. فإن أمكنه أن يردها إلى أربابها، ففعل. وإن لم يتمكن من ذلك، تصدق بها عن صاحبها. ولا بأس بشراء الأطعمة وسائر الحبوب والغلات على اختلاف أجناسها من سلاطين الجور، وإن علم من أحوالهم أنهم يأخذون ما لا يستحقون، ويغصبون ما ليس لهم، ما لم يعلم في ذلك شيئاً بعينه غضباً. فإن علمه كذلك فلا تعرض لذلك. فأما ما يأخذونه من الخراج والصدقات، وإن كانوا غير مستحقين لها؛ جاز له شراؤها منهم.

ومتى غضب ظالم إنساناً شيئاً، ثم تمكن بعد ذلك المظلوم من ارتجاعه، أو أخذ عوضه من ماله بذلك القدر؛ جاز له أن يأخذه من غير زيادة عليه. وإن تركه، كان أفضل له وأكثر ثواباً.

فإن أودعه الظالم وديعةً وأتمننه منها؛ لم يجوز له حبسها، ووجب عليه ردها، ولا يخونه فيها. وإن أودعه شيئاً يعلم أنه غضب، ويعرف صاحبها؛ لم يجوز له رده على موذبه، وينبغي له أن يرده على صاحبها. وإن علم أنه غضب، ولم يعرف صاحبها؛ حبسه عنده إلى أن يعرف صاحبها. فإن لم يتبين له صاحبها<sup>(١)</sup>؛ تصدق به عنه، ولا يرده على الظالم على حال.

باب ما يجوز للرجل أن يأخذ من مال ولده، ومال المرأة  
من مال زوجها، ومن يجبر الإنسان على نفقته

لا يجوز للولد أن يأخذ من مال والده شيئاً على حال، إلا بأذنه، قل  
ذلك أم أكثر، لا مختاراً ولا مضطراً. فإن اضطر ضرورة شديدة، حتى يخاف  
تلف النفس؛ أخذ من ماله ما يمسيك به رمة، كما يتناول من الميتة والدم.  
والوالد، فمادام الولد ينفق عليه مقدار ما يقوم [١٠١] بأوديه <sup>(١)</sup> وسد <sup>(٢)</sup>  
خلفته من الكسوة والطعام بالمعروف، فليس لوالده أن يأخذ من ماله  
شيئاً. فإن لم يكن الولد ممن ينفق عليه، وكان الوالد مستغنياً عن ماله؛  
فلا يجوز له أيضاً أن يأخذ من ماله شيئاً على حال. فإن احتاج الى ذلك؛  
أخذ من ماله قدر ما يحتاج اليه من غير إسراف، بل على طريق القصد <sup>(٣)</sup>.  
وإذا كان للولد مال، ولم يكن لوالده؛ جاز له أن يأخذ منه ما يوجب به  
حجة الإسلام. فأما حجة التطوع، فلا يجوز له أن يأخذ نفقتها من ماله إلا  
بأذنه. وإذا كان للولد جارية <sup>(٤)</sup> لم يكن وطئها ولا مسها بشهوة؛ جاز  
للوالد أن يأخذها، ويطأها بعد أن يقومها على نفسه قيمة عادلة، ويضمن  
قيمتها في ذمته. ١٥

ومن كان له ولد <sup>(٥)</sup> صغيراً، فلا يجوز له أن يأخذ شيئاً من أموالهم  
إلا اقراضاً على نفسه.

١- ملك زيرسطر: كشي. ٢- ملك: بسد، زيرسطر: بازدارد حاجت.  
٣- ملك زيرسطر: میانجی. ٤- ملك و چایی: ولم. ٥- خ وهامش ملك: نسخه اولاد.

## باب دؤم

آنچه روا بود که مرد از مال فرزند بگیرد (۱)، و آنچه زن را روا بود که از مال شوهر بگیرد، و کدام کس باشد که بستم بفرمایند تا بر وی نفقت کند

- روانبود فرزندانرا که از مال پدر چیزی برگیرد بر هیچ حال، الا بدستوری وی،
- اگر اندک بود و کر بسیار، اگر در حال اختیار بود و کر در اضطرار. پس اگر ضرورتی سخت بود تا بدان حد که ترسد که نفسش هلاک شود؛ از مال وی چندان برگیرد که جان بدان بدارد، همچنانکه از مردار و خون برگیرد.
- و پدر را مادام تا فرزند بر وی نفقت همی کند بدان مقدار که ویرا تمام بود از جامه و نان بمعروف، پدر را نبود از مال وی چیزی بر گرفتن. پس اگر فرزند نفقت نکند بروی، و پدر مستغنی بود از مال وی؛ روانبود ویرا نیز که از مال وی چیزی برگیرد بر هیچ حال. پس اگر محتاج بود بدان؛ از مال وی آن مقدار برگیرد که بوی حاجتش بود بی اسراف، بل بر طریق اقتصاد برگیرد. و هر گه که فرزند را مال بود، و پدر را مال نبود، آن قدر را روانبود پدر را که از مال وی برگیرد که بدان حجة الاسلام بکند. اما حج تطوع، روانبود ویرا که نفقت از مال فرزند برگیرد،
- الا بدستوری وی. و هر گه که فرزندانرا کمیز کی بود که فرزند ویرا وطی کرده نباشد، و شهوت دست بوی کشیده نباشد؛ پدر را روانبود که آن کمیز را برگیرد و وطیش کند از پس آنکه قیمتی عادل بر خویشتن بکند کمیز را، و ضمان قیمت در نفقت خویش بکند.
- و اگر فرزندان خرد باشند؛ روانبود ویرا که از مال ایشان چیزی برگیرد،

الا که بر خویشتن بقرض کند.

۱ - نسخه‌ها بجزح؛ برگیرد.

- و مادر را روان بود که از مال فرزند چیزی بر گیرد ، الا بر سبیل قرض بخویشتمن .  
و روا نبود زنی را که از خانه شوهر چیزی بر گیرد ، الا بدستوری وی و بفرمان  
وی ، الا که نان خورش باشد ، و چیزی دیگر<sup>(۱)</sup> که مباح باشد ویرا دران تصرف کردن ،  
و بدان کس که خواهد بخشیدن ، مادام تا موّدی نبود باسراف ، و زیان شوهر [۱۴۵پ]  
۵ که اگر موّدی بود ، با زیانی ؛ روان بود ویرا بر گرفتن هیچ چیز ازان بر همه حال .  
و مرد را بستم بفرمایند تا نفقت کنند بر فرزند و پدر و مادر و جدّه و زن ،  
و بر ستم نفرمایند ویرا نفقت کردن بر کسی جز ازی که ما بگفتیم ، و اگر چه  
خویشاوندان باشند . و روایت کرده اند<sup>(۲)</sup> که اجبار کنند ویرا بر نفقت کردن بر کسی  
که نزدیک تر بود بر وی در خویشاوندی ، هر گه که میراث وی بوی رسد ، و ویرا  
۱۰ وارثی دیگر جز از وی نباشد<sup>(۳)</sup> . و این روایت بر سبیل استحباب گرفته اند .  
و گر زن چیزی بشوهر دهد ، ماضی بود . و اگر بدهد چیزی ، بر وی شرط  
کنند تا وی بدان نفع بر میگیرد ؛ روا بود ویرا آن ، و حلال بود ویرا تصرف کردن آن ،  
و سود آن ویرا بود . و مکروه بود ویرا که بدان مال ، کتیزک خرد ، و وطیش کنند ،  
زیرا که : غم آن باز وی شود که مال بدو داده است . پس اگر بدستوری وی بود ،  
۱۵ با کسی نبود . و السّلم<sup>(۴)</sup> .

۱- روی «و چیزی دیگر» در ح خط گذارده شده ، ملك : و چیزی که دیگر که ،  
در متن عربی «فقط» آمده پس باید این عبارت زاید باشد .  
۲- المبسوط کتاب النفقات فصل فی النفقة علی الاقارب - دعائم الاسلام ۲ : ۲۵۴ -  
فقیه ۳ : ۵۹ - تهذیب ۶ : ۳۴۷ و ۲۹۳ - استبصار ۳ : ۴۳ و ۴۴ - کافی ۴ : ۱۳ .  
۳- ش : نباشد جز از وی . ۴- ش .



والوالدة لا يجوز لها أن تأخذ من مال ولدها شيئاً إلا على سبيل  
القرض على نفسها .

ولا يجوز للمرأة أن تأخذ من بيت زوجها من غير أمره وإذنه، إلا المأدوم<sup>(١)</sup>  
فقط ، فإن ذلك مباح لها أن تتصرف فيه وتهب<sup>(٢)</sup> لمن تشاء<sup>(٣)</sup> ، ما لم يؤد  
ذلك إلى الإسراف والضرر بزوجها . فإن أدى ذلك<sup>(٤)</sup> إلى ضرره ، لم يجز  
لها أخذ شيء منه على حال .

ويجبر الرجل على نفقة ولده والديه وجدته وزوجته ،  
ولا يجبر على نفقة أحد غير من سمّيناه ، وإن كانوا من ذوى أرحامه .  
وقد روى: أنه يجبر على نفقة أقرب ذوى أرحامه إليه ، إذا كان ممن يرثه ،  
ولم يكن له وارث غيره . وذلك محمول على الاستحباب .

وإذا وهبت المرأة لزوجها شيئاً ، كان ذلك ماضياً . فإن أعطته شيئاً ،  
وشرطت له الإلتفاع به ، جاز له ذلك ، وكان حلالاً له التصرف فيه ،  
والربح له . ويكره له أن يشتري بذلك المال جارية يطاها ، لأن ذلك  
يرجع بالغم على زوجته التي أعطته المال . فإن أذنت له في ذلك<sup>(٥)</sup> ،  
لم يكن به بأس .

١٥

١- ملك زير سطر: خوردين (بزبان طبري). ٢- ملك زير سطر: بخشش .

٣- ملك هامش: من غير اذنه صح . ٤- درخ «ذاك» ليست . ٥- چاپي: ذلك جاز و .

## باب التصرف في أموال اليتامى

لا يجوز التصرف في أموال اليتامى إلا لمن كان ولياً لهم أو وصياً

قد أذن له في التصرف في أموالهم. فمن كان ولياً يقوم بأمرهم وجمع

أموالهم وسدّ خلاتهم<sup>(١)</sup> وجمع غلاتهم ومراعات مواشيهم، جازله حينئذ

أن يأخذ من أموالهم قدر كفايته وحاجته من غير إسراف<sup>(٢)</sup> ولا تفریط<sup>(٣)</sup>.

ومتى اتجر الإنسان بمال اليتيم نظراً لهم وشفقة عليهم، فربح؛ كان

الربح لهم؛ وإن خسر، كان عليهم. [١٠١] ويستحب له أن يخرج من

جملته الزكاة. ومتى اتجر به لنفسه، وكان متمكناً في الحال من ضمان

ذلك المال وغرامته، إن حدث به حادث؛ جاز<sup>(٤)</sup> ذلك، وكان المال قرضاً

عليه. فإن ربح، كان له. وإن خسر؛ كان عليه<sup>(٥)</sup>، وتلزمه في حصته

الزكاة، كما يلزمه لو كان المال له، ندباً واستحباباً. ومتى اتجر لنفسه

بمألهم، وليس بتمكّن في الحال من مثله وضمانه، كان ضامناً للمال.

فإن ربح، كان ذلك للآيتام. وإن خسر، كان عليه دونهم.

ومتى كان لليتامى على إنسان مال، جاز لو ليّهم أن يصالحه على شيء

يراه صلاحاً في الحال ويأخذ الباقي، وتبرأ بذلك ذمّة من كان عليه المال.

وإذا كان لإنسان على غيره مال، ومات؛ جاز لمن عليه الدين أن يوصله

إلى ورثته، وإن لم يدكر لهم؛ أنه كان عليه ديناً، ويجعل ذلك على جهة الصلّة

لهم والجائزة، ويكون فيما بينه وبين الله تعالى غرضه فكالك<sup>(٦)</sup> رقبته ممّاعليه.

١- ملك زير سطر: حاجت، خ: بسد خلاتهم. ٢- ملك زير سطر: جز زيادت. ٣- ملك زير سطر:

تقصير. ٤- ملك وخ وچا ہی: جازله. ٥- ملك: عليه حينئذ دونهم. ٦- ملك زير سطر: آزاد.

## باب سوّم

### در تصرف کردن مالهای یتیمان

- روا نبود تصرف کردن در مال یتیمان ، الا آنکس را که ولّی ایشان بود ، یا وصّی وی بود ، که ویرا دستوری داده باشد در تصرف کردن مال ایشان . پس هر گه که ولّی بود که بکار ایشان قیام کند ، و بجمع کردن مال ایشان و غلّهای ایشان ، و مراعات کردن چهارپای ایشان ، و خللها از ایشان برداشتن ؛ روا بود ویرا که از مال ایشان آن قدر که ویرا کفایت بود برگیرد بی اسراف و تفریطی .
- و هر گه که مردم بمال یتیم تجارت کنند از بهر نگرش ایشان ، و شفقت ایشان ، و سود کنند ؛ سود ایشانرا بود . و اگر زیان کند ، همچنین . و مستحبّ بود ویرا که از آن جمله زکات بیرون کند . و هر گه که بمال ایشان بازرگانی از بهر خویشتمن میکند ، و در حال متمکّن بود از ضّمان مال ، و غرامت آن بکشیدن ؛ اگر حدّی پدید آید ، روا بود ویرا ، و مال قرض بر وی بود . و اگر سود کند ، ویرا بود . و اگر زیان کند ، بر وی . و در حصّه خویشتمن زکات لازم آید ، همچنانکه مال ویرا بودی زکات لازم آید ویرا بر سیل ندب و استحباب . و هر گه که تجارت کند از بهر خویشتمن [۱۴۶] بمال ایشان ، و در آن حال متمکّن نبود از مثل آن مال ضّمان کردن ؛ ضامن آن مال بود . و اگر سود کند ، یتیمانرا بود . و اگر زیان کند ، بروی بود نه برایشان . و هر گه که یتیمانرا بر کسی مالی بود ؛ ولّی ایشانرا روا بود که بر چیزی که وی مصلحت بیند ، در حال صلح بندد ، و باقی فراگیرد ، و ذمّت آنکس که مال بروی است بری شود بدین صلح که وی بندد .
- و اگر کسیرا بر غیر وی مالی بود و آنکس بمیرد ؛ روا بود این کس را که اوام بروی بود که آن مال بوارثان وی رساند ، و اگر چه ایشانرا نگوید که آن دینی بوده است بروی ، و آن بر جهت صله بی کند بتزویک ایشان ، و بخششی از میان وی و از خدای تعالی ، غرض وی آن بود که گردن خویش آزاد کند از آنچه بروی بوده است .

و آنکس که متولّی بود نفقت کردن بر یتیمان؛ باید که بر هر یکی می نویسد آنچه ویرا لازم می آید از جامعه، بدان قدر که ویرا حاجت بود بدان. و اما خوردنی، روا بود که همه را راست دارد. و اگر خواهد که ایشانرا باخویشتن و فرزندان خویش مخالط کند؛ یتیم را همچون یکی از فرزندان خویش کند، و از مال وی بنفقت کند بدان قدر که از مال خویش نفقت کند، و ویرا افزونی نهد بر خویشتن و بر فرزندان، بل خویشتن را افزونی نهد بر وی که چنین فاضلتر بود.

و آنکس که متولّی بود مالهای یتیمانرا، و بکارهای ایشان قیام کرده بود؛ وی مستحقّ اجرت مثل بود در آنچه ویرا تمام بود از مال ایشان بی زیادت و نقصانی. و اگر نقصان بود در اجرت مثل، ویرا دران فضلی و ثوابی بود. و اگر نکند، ویرا بود که حقّ خویش تمام برگیرد از اجرت مثل. و اما زیادت، روان بود. <sup>(۱)</sup> و السّلم.

## باب چهارم

### در کسبهای حرام و مکروه و مباح

هر آنچه چیزی که خدای تعالی مباح کرده است، یا بدو رغبت افکنده است؛ کسب کردن بدان، و تصرف کردن در وی، روا است، از هر پیشه بی که بود، و بازرگانی، و جز ازان.

و هر آنچه چیزی که خدای تعالی بحرام کرده است، و در وی پرهیز فرموده است؛ روا نبود بدان کسب کردن، و تصرف کردن در وی بهیچ حال.

و از محرّمات خمر است، [۱۴۶ پ] و تصرف کردن در وی حرام است بر همه وجوهی از بیع و شرا، و بخشش کردن، و بعوض چیزی فرا گرفتن، و بر گرفتنش، و گرد کردنش <sup>(۲)</sup>، و جز ازان از انواع تصرف حرام است.

۱- درح «و السّلم» نیست. ۲- ملك: فرا گرفتن و بر کردنش، ملی و میج و ع: فرا گرفتن و بر گرفتنش و کردنش، چایی: فرا گرفتن و بر کردنش.

والمتوَلَّى لِلتَّقَّةِ عَلَى الْيَتَامَى ، يَنْبَغِي أَنْ يُثَبَّتَ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ ، مَا يَلْزَمُهُ عَلَيْهِ مِنْ كِسْوَتِهِ بِقَدْرِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ . فَأَمَّا الْمَأْكُولُ وَالْمَشْرُوبُ ، فَيَجُوزُ أَنْ يُسَوَّى بَيْنَهُمْ <sup>(١)</sup> . وَمَتَى أَرَادَ مَخَالَطَتَهُمْ بِنَفْسِهِ وَأَوْلَادِهِ ، جَعَلَهُمْ كَوَاحِدٍ مِنْ أَوْلَادِهِ ، وَيُنْفِقُ مِنْ مَالِهِ بِقَدْرِ مَا يُنْفِقُ مِنْ مَالِ نَفْسِهِ ، وَلَا يُفْضِلُهُ فِي ذَلِكَ عَلَى نَفْسِهِ وَأَوْلَادِهِ ، بَلْ يُفْضِلُ نَفْسَهُ عَلَيْهِ <sup>(٢)</sup> ، فَإِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ لَهُ .

والمتوَلَّى لِأَمْوَالِ الْيَتَامَى ، وَالْقَيْمُ بِأَمْوَالِهِمْ ، يَسْتَحِقُّ أَجْرَةَ مِثْلِهِ ، فِيمَا يَقُومُ بِهِ مِنْ مَالِهِمْ ، مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَلَا تَقْصَانٍ . فَإِنْ نَقَصَ نَفْسَهُ ، كَانَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَضْلٌ وَثَوَابٌ . وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ ، كَانَ لَهُ الْمَطَالَبَةُ بِاسْتِيفَاءِ حَقِّهِ مِنْ أَجْرَةِ الْمِثْلِ . فَأَمَّا الزِّيَادَةُ ، فَلَا يَجُوزُ لَهُ أَخْذُهَا عَلَى حَالٍ .

### ١٠ بابُ الْمَكْسَبِ الْمَحْظُورَةِ وَالْمَكْرُوهَةِ وَالْمُبَاحَةِ

كُلُّ شَيْءٍ أَبَاحَهُ <sup>(٣)</sup> اللَّهُ تَعَالَى ، أَوْ نَدَبَ <sup>(٤)</sup> إِلَيْهِ وَرَغِبَ فِيهِ ، فَلَا كِتْسَابَ بِهِ وَالتَّصَرُّفُ فِيهِ ، حَالًا جَائِزٌ سَائِعٌ مِنْ صِنَاعَةٍ وَتِجَارَةٍ وَغَيْرِهِمَا .

وَكَُلُّ شَيْءٍ حَرَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَزَهَّدَ <sup>(٥)</sup> فِيهِ ، فَلَا يَجُوزُ التَّكْسِبُ بِهِ وَلَا التَّصَرُّفُ فِيهِ عَلَى حَالٍ .

١٥ فَمِنَ الْمَحْرَمَاتِ الْخَمْرُ . فَالتَّصَرُّفُ فِيهَا حَرَامٌ عَلَى جَمِيعِ الْوُجُوهِ ، مِنْ الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ وَالْهَبَةِ وَالْمَعَاوِضَةِ وَالْحَمْلِ لَهَا وَالصَّنْعَةِ لَهَا وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَنْوَاعِ التَّصَرُّفِ .

١- ملك : بينهم فيه . ٢- ملك وچایی : عليهم . ٣- ملك و ص و ، مه و خ : اباح ، چایی : اباحه . ٤- ملك زير سطر : واخواند . ٥- ملك زير سطر : رغبت نكند .

- ومن ذلك لحم الخنزير . فيبيعه وهبته وأكله حرام . وكذلك كل ما كان [١٠٢] من الخنزير من شعرٍ وجلدٍ وشحمٍ وغير ذلك .
- ومنها عمل جميع أنواع الملاهي والتجارة فيها والتكسب<sup>(١)</sup> بها، مثل العيدان<sup>(٢)</sup> والطنابير وغيرهما من أنواع الأباطيل، محرّم محظور . وعمل الأصنام والصُّلبان والتماثيل المجسّمة والصُّور والشطرنج والترّد وسائر أنواع القمار حتى لعب الصبيان بالجوز، فالتجارة فيها والتصرّف والتكسب بها حرام محظور .
- وكلُّ شراب مسكّر حكمه حكم الخمر على السواء، قليلاً كان أو كثيراً . وكذلك حكم الفقاع حكمه، فإن شربه وعمله والتجارة فيه والتكسب به حرام محظور .
- وكلُّ طعامٍ أو شرابٍ حصل فيه شيءٌ من الأشربة المحظورة أو شيءٌ من المحظورات والتجاسات، فإن شربه وعمله والتجارة فيه والتكسب به والتصرّف فيه حرام محظور .
- وجميع التجاسات محرّم التصرّف فيها والتكسب بها على اختلاف أجناسها، من سائر أنواع العذرة والأبوال وغيرهما، إلا أبوال الأبل خاصة، فإنه لا بأس بشربه والاستشفاء<sup>(٣)</sup> به عند الضرورة .
- وبيع الميتة والدم ولحم الخنزير وما أهل لغير الله به والتصرّف فيه والتكسب به حرام محظور . وبيع سائر المسوخ<sup>(٤)</sup> وشرؤها والتجارة فيها والتكسب بها محظور، مثل القردة<sup>(٥)</sup> والفيلة والديّة<sup>(٦)</sup> وغيرها من أنواع المسوخ .

- و ازین جمله گوشت خوک، فروختنش، و بخشیدنش، و خوردنش، حرام است.
- و همچنین هرچه از خوک بود از موی و پوست و پیه، و جز ازان.
- و ازان جمله کردن نوعهای ملاحی و بدان تجارت کردن و کسب کردن، چون چغانها و طنبورها و جز ازان، از انواع اباطیل، محرّمست و محظور. و کردن صّمها و صلیبها و تمائلهای تنه شخص پیکر و صورتهای<sup>(۱)</sup>، و شطرنج و نرد، و نوعهای قمار، تا آنجا که بازی کودکان بجزز، و بازرگانی کردن در وی، و تصرف کردن، و بدان کسب کردن؛ حرامست و محظور.
- و هر شرابی که مستی کند حکمش حکم خمر است، اگر اندک بود و گریسیار. و همچنین است حکم فقاع، باز خوردنش، و کردنش، و بدان تجارت کردن، و کسب کردن، حرام است و محظور. و هران طعامی یا شرابی که چیزها از شرابهای محظور، یا چیزی از محظورات و نجاسات در وی حاصل آید، خوردن آن، و کردن آن، و تجارت کردن در وی، و تصرف کردن در وی، حرام است.
- و جمله نجاسات محرّم است تصرف کردن در وی، و بدان کسب کردن بر اختلاف اجناسش از همه انواع پلیدیها و بولها و غیرهما، الا بول اشر خاصه که باکی نیست باز خوردن آن، و بدان طلب شفا کردن بوقت ضرورت.
- و فروختن مردار و خون و گوشت خوک، و چیزی که نه بر نام خدای تعالی کشته باشند، و تصرف کردن دران، و کسب کردن بدان حرامست و محظور. و بیع کردن همه مسوخ، و خریدنش، و بدان بازرگانی کردن، و کسب کردن، حرامست. و آن چون بوزنه بود، و پیل، و خرس، و جز ازان.

۱۵

۱- متن مانند ح و ش و ملک و ملی مگر اینکه در ملک «صورتهای» نیست.

و رشوت گرفتن در داوری، سخت حرام بود.

و همچنین بهای سگ، الا آن سگ که سلوقی بود، و صید را شاید، که باکی نبود فروختنش و خریدن، و بهای آن خوردن، و بدان کسب کردن. و فروختن همهٔ دکان، و تصرف کردن در وی، و کسب کردن بدان، حرام است، الا بوز خاصه که باکی نبود که بدان کسب و تجارت کنند، که آن صید را شاید. [۱۴۷] و باکی نبود خریدن گربه و فروختنش، و بهایش بخوردن. و حرامست فروختن ماهی طیر<sup>(۱)</sup>، و مار ماهی، و آن ماهی که در آب مرده باشد. و هر آن ماهی که حلال نبود خوردنش، و همچنین وزغ و لافک پشت، و هر چه حلال نبود خوردنش، بیع آن و کسب آن حرامست، و تصرف کردن در وی.

۱۰ و باری ظالمان کردن، و بدان مزد فرا گرفتن، حرامست و محظور. و هر آنچه چیزی که در وی خیانت کرده باشند، بازرگانی کردن در آن؛ و کسب کردن بدان بخریدن و فروختن، و جز ازان، حرامست و محظور. و آموزیدن، و بیاموختن چیزی که خدای تعالی حرام کرده است. و بران مزد فرا گرفتن، محظور است در شریعت اسلام. و زینت کردن مردان بدانچه خدای تعالی حرام کرده است بر ایشان، حرامست. ۱۵ و فروختن سلاح بهمهٔ کافران و دشمنان دین، حرامست. و همچنین کردن، و بدان کسب کردن. و باری ایشان دادن بر کشتن مسلمانان، و بران مزد فرا گرفتن حرام است. و کسب سرود گویان، و آموزیدن سرود حرامست. و کسب مویه گران باباطیل حرامست. و باکی نبود که براهل دین کلامی حق بگوید و مزد فرا گیرد.

۱- دو نسخهٔ کهن (ح و ش) روی کلمه: جری، خود کلمه هم را در این دو نسخه

«ظنر» و «ظنر» هم میشود خواند، ملك: ماهی نرجری، ملی و مج و ع: طنز جری، چاپی:

ماهی جری.



والرُشافي الأحكام سُحِتْ.

و كذلك ثمن الكلبِ إلا ما كان سلو قياً<sup>(١)</sup> للصيد، فإنه لا بأس ببيعه  
 وشرائه وأكل ثمنه والتكسب به. وبيع جميع السباع والتصرف فيها  
 والتكسب بها محظور، إلا الفهود<sup>(٢)</sup> خاصة، فإنه لا بأس بالتكسب بها  
 والتجارة فيها، لأنها تصلح للصيد. ولا بأس بشري الهير وبيعه وأكل  
 ٥ ثمنه. وبيع الجري والمار ماهي والطاقى. وكل سمك لا يحل أكله،  
 وكذلك الضفادع والسلاحف<sup>(٣)</sup>، وجميع ما لا يحل أكله، حرام بيعه  
 والتكسب به والتصرف فيه.

ومعونة الظالمين وأخذ الأجرة على ذلك محرّم محظور. وكل شيء  
 ١٠ عُش فيه، فالتجارة فيه والتكسب به بالبيع والشراء وغير ذلك حرام  
 محظور. وتعليم ما حرّمه الله تعالى وتعلمه، وأخذ الأجرة على ذلك، محظور  
 فى شريعة الإسلام. ومعالجة الزينة للرجال بما حرّمه الله عليهم حرام. وبيع  
 السلاح لسائر الكفار وأعداء الدين حرام، وكذلك عمله لهم، والتكسب  
 بذلك، ومعونتهم على قتال المسلمين وأخذ الأجرة على ذلك حرام.  
 ١٥ وكسب المغنّيات وتعلم الغناء حرام [١٠٢]. وكسب التوائح  
 بالأباطيل حرام. ولا بأس بذلك على أهل الدين بالحق من الكلام.

١- ملك زير سطر: نام ديه ٢- ملك زير سطر: يوز. ٣- ملك زير سطر: الهر:

گر به، الجرى: بوسى، الطاقى: مرده ماهى، الضفادع: وک (بطبرى)، السلاحف: لاک پست.

حاشية صفحة ٣٦٥ عربى ١- خ و ص: فالتجارة. ٢- ملك زير سطر: بر بط. ٣- متن ٥:  
 والاشتفاء، هامش ٥، بخط المصنف والاشتفاء به صح. ٤- ملك زير سطر: بگردانیده.  
 ٥- ملك زير سطر: بوزنه، خ والقرودة والخنازير، چاى، والذئبة والغنزير ٦- ملك زير سطر: خرس.

وأخذ الأجرة على غسل الاموات وحملهم ومواريتهم<sup>(١)</sup> حرام، لأن ذلك فرض على الكفاية على أهل الإسلام. وأخذ الأجر<sup>(٢)</sup> على الأذان والصلاة بالناس حرام.

والتكسب بحفظ كتب الضلال، ونسخه حرام محظور. والتكسب بهجاء أهل الإيمان حرام. ولا بأس بهجاء أهل الضلال وأخذ الأجر على ذلك. وكسب الزانية ومهور البغايا محرّم محظور. وتعلم السحر وتعليمه والتكسب به وأخذ الأجرة عليه حرام محظور. وكذلك التكسب بالكهانة والقيافة والشعبذة<sup>(٣)</sup> وغير ذلك محرّم محظور.

ولا يجوز التصرف في شيء من جلود الميتة ولا التكسب بها على حال. وأما ما هو مباح، فمن ذلك إذا أعطى الإنسان غيره شيئاً ليضعه في الفقراء وكان هو محتاجاً الى شيء من ذلك، جاز له أن يأخذ منه مثل ما يعطى غيره، ولا يفضل نفسه على أحد إلا أن يفضله صاحب المال. وإن أمر صاحب المال أن يضعه في مواضع مخصوصة، لم يجز له أن يتعدى ما أمره به على حال.

ولا بأس ببيع ما يكتن من آلة السلاح لأهل الكفر<sup>(٤)</sup> مثل الدروع<sup>(٥)</sup> والخفاف<sup>(٦)</sup>. وتجنب ذلك أفضل على كل حال.

١- ملك زير سطر: درگور کردن. ٢- ملك ون: الاجرة.

٣- ملك زير سطر: فال، ... فال گرفتن، شعبده بازی. ٤- چاپی وملك وخ وص: الكفار، هامش مه: شخ الكفار صح، مهون، الكفر ٥- ملك زير سطر: زره. ٦- خ: التجفاف، ص: والجفاف، هامش آن: خ التجفاف بخط المصنف- التجفاف برگستوان بالفارسية اما التجفاف فهو بعيد، مه وملك ون التجفاف، چاپی: والتخافيف، ملك زير سطر: موزه.

و مزد فرا گرفتن بر مُرده شستن، و بر حَمّالی آن کردن، و بردفن ایشان کردن، حرامست، زیرا که آن فرض بر کفایتست بر همه اهل اسلام. و مزد فرا گرفتن بر بانگ نماز، و پیش نمازی، حرامست.

- و کسب کردن، بازبیر<sup>(۱)</sup> بکردن ضلال<sup>(۲)</sup>، و نسخ کردن آن، حرام است. و کسب کردن بهجا گفتن اهل ایمان حرام است. و باکی نبود هجای اهل ضلال کردن، و بران مزد فرا گرفتن. و کسب زانیه، و مهر بغيّه؛ محرمّ و محظورست. و آموختن جادویی و آموزیدن، و بدان کسب کردن، و مزد فرا گرفتن حرام و محظورست. و همچنین کسب کردن بگندایی<sup>(۳)</sup> و بکاهنی و شعبده و جز ازان، محرمّ است و محظورست.

- و روانبود تصرف کردن در چیزی از پوستهای مردار، و نه بدان کسب کردن بر هیچ حال.

- و اما آنچه که مُباح کرده است ازان آنست که کسی چیزی فرآوری دهد، تا بدرویشان دهد، و وی نیز محتاج باشد بچیزی ازان، روانبود [۱۴۷ پ] که مثل آن که بگیری دهد ازان مال بر گیرد، و خویشتمن را تفضیل نهد بر کسی، الا که خداوند مال ویرا تفضیل داده باشد. اگر خداوند مال فرموده باشد تا بجایگاهی مخصوص فرانهد؛ ویرا روانبود که ازان تعدی کند، که وی فرموده باشد بر هیچ حال. و باکی نبود فروختن آنچه که مردرا بازپوشد از آلات سلاح کافران، چون زرها و خودها، و پرهیز کردن ازان بر همه حالی فاضلتر بود.

۱- درج بالا و پایین هردو دو نقطه دارد و میشود «یا» و «تا» هردو خواند، ملک و مع و ملی: تازبر، درع زیر کلمه «ضلال» آمده «کتب» و روی آن «فی اللفظ العربی» و روی عبارت آمده «والتکسب بحفظ کتب الضلال و نسخه حرام محظور- کتبی»، در متن عربی در مه و ن «کتب» نیامده است. ۲- هامش ح: لفظ الضلال.

۳- ح و ع و مع زیر سطر: قیافت، ملک، کندانی، ملی و مع و ع، کندای.

و کسب مشاطگان حلالست چون غشی نکنند، و تدلیس نکنند در کار خویش :  
و موی کسان بُموی کسی دیگر هم از آدمیان بنمیوندند، و وشم نکنند، و کُلکُونه  
بَر رُوی نکنند، و چیزی نکنند که در شریعت اسلام روا نبود. و اگر موی که نه آن  
آدمیان بود، بُموی زنان پیوندند با کی نبود.

و کسب قابله حلالست. و کسب حجّام حلالست، و مکروه است ویرا که شرط  
کند. و خداوندان مرّوت را باید که پرهیز کنند خویشتمن را از خوردن کسب  
حجّام. پس اگر ویرا غلامی بود که صنعت وی حجّامی بود؛ ازان بَنخورد، و بغیری دهد،  
و محظور نیست.

و کسب کردن خداوندان فحل از اشتر و گاو و کوسفند، چون از بهر زهه<sup>(۱)</sup>  
باشد، با کی نبود، و ترک کردن آن فاضلتر بود.

و مکروه است مُزد فرا گرفتن برآموزیدن چیزی از قرآن، و هم چنین برنسخ  
کردن مُصحفها، و محظور نیست. و آن مکروه است که آنجا شرطی بود. پس اگر  
شرطی نبود، آنجا با کی نبود. و با کی نبود مُزد فرا گرفتن برآموزیدن حکمتها  
و ادبها، و برنسخ کردن آن، و پوست کردن آن کتابها. و باید که معلّم راستی کند  
از میان کود کان در تعلیم کردن، و برایشان گرفتن، و تفضّل نکند بعضی را بر بعضی  
دران.

و كسبُ المواشطِ حلالٌ ، إذا لم يَغشَّشَنَّ ولا يَدْلِسَنَّ في عملِهِنَّ :  
فَيَصِلَنَّ شَعْرَ النَّسَاءِ بِشَعْرِ غَيْرِهِنَّ مِنَ النَّاسِ ، وَيُوشِمَنَّ<sup>(١)</sup> الخدودَ وَيَسْتَعْمِلَنَّ  
مَالًا يَجُوزُ فِي شَرِيعَةِ الْإِسْلَامِ . فَإِنْ وَصَلَنَّ شَعُورَهُنَّ بِشَعْرِ غَيْرِ النَّاسِ ،  
لَمْ يَكُنْ بِذَلِكَ بِأَسُ .

و كسبُ القابِلةِ حلالٌ . و كسبُ الحِجَّامِ حلالٌ ، وَيُكْرَهُ لَهُ أَنْ يَشْرِطَ<sup>(٢)</sup> .  
و يَنْبَغِي لِدَوَى الْمَرْوَةِ أَنْ يُنَزَّهَ نَفْسَهُ عَنْ أَكْلِ كَسْبِ الْحِجَّامِ . فَإِنْ كَانَ لَهُ  
غُلَامٌ ذَلِكَ صَنَعْتُهُ وَ كَسْبُهُ ، فَلَا يَأْكُلُ هُوَ مِنْ كَسْبِهِ ، وَيُعْطِيهِ غَيْرَهُ . وَ لَيْسَ  
ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ .

و كسبُ صَاحِبِ الْفَحْلِ مِنَ الْإِبِلِ وَالْبَقَرِ وَالْغَنَمِ إِذَا أَقَامَهُ لِلتَّيَاجِ ؛  
لَيْسَ بِهِ بِأَسُ ، وَ تَرَكَهُ أَفْضَلُ .

و يُكْرَهُ أَخْذُ الْأَجْرَةِ عَلَى تَعْلِيمِ شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ ، وَ كَذَلِكَ عَلَى  
نَسْخِ الْمَصَاحِفِ ، وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ . وَإِنَّمَا يُكْرَهُ ذَلِكَ إِذَا كَانَ هُنَاكَ  
شَرْطٌ . فَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ شَرْطٌ ، لَمْ يَكُنْ بِهِ بِأَسُ . وَ لَا بِأَسُ بِأَخْذِ الْأَجْرِ<sup>(٣)</sup>  
عَلَى تَعْلِيمِ الْحِكْمِ وَالْأَدَابِ وَعَلَى نَسْخِهَا وَ تَخْلِيدِهَا<sup>(٤)</sup> الْكُتُبِ . وَ يَنْبَغِي لِلْمُعَلِّمِ  
أَنْ يُسَوِّيَ بَيْنَ الصِّبْيَانِ فِي التَّعْلِيمِ وَالْأَخْذِ عَلَيْهِمْ ، وَ لَا يُفْضِلُ بَعْضَهُمْ فِي  
ذَلِكَ عَلَى بَعْضٍ .

١- متن خ: يشمن ، هامش خ: خ صح يوشمن (مانند دیگر نسخه ها). ٢- ملك: يشترط.

٣- ملك وخ ون: الاجرة . ٤- خ: و تجليدها ، هامش خ: اي تجليد العلوم في الكتب  
و هو تبييتها - و تجليدها [و تجليدها] (معا - بالغاء) للكتب ، ص: تجليد الكتب ، هامش آن ،  
تجليدها من الخلود ه ، ملك: تجليدها للكتب (جمع كتاب) ، ن: تجليد الكتب ، م: تجليدها الكتب.

ولابأس بأخذ الأجر والرزق على الحكم والقضاء بين الناس من جهة السلطان [١٠٣] العادل حسب ما قدمناه. فأما من جهة سلطان الجور، فلا يجوز إلا عند الضرورة أو الخوف على ما قدمناه. والتنزه عن أخذ الرزق على ذلك في جميع الأحوال أفضل.

ولابأس بأخذ الأجر على نسخ كتب العلوم الدينية والدينية<sup>(١)</sup>. ولا يجوز نسخ كتب الكفر والضلال وتخليدها<sup>(٢)</sup> إلا لإثبات الحجج بذلك على الخصم أو التقض له. ولابأس بمدائح أهل الإيمان وأخذ الأجر على ذلك بالصدق من الأقوال. ولابأس بأخذ الأجر على الخطب في الإملاكات<sup>(٣)</sup> و عقود النكاح.

ولابأس بأجر المغنية في الأعراس، إذالم يغنين بالأباطيل، ولا يدخلن على الرجال ولا يدخل الرجال عليهن. ولابأس بأخذ الأجر على ختن الرجال وخفض الجوارى.

ويكره من المكاسب مباشرة الصروف، لأن صاحبها لا يكاد يسلم من الربا. ويكره بيع الأكفان، لأن صاحبها لا يسلم من تمني موت الأحياء. ويكره بيع الطعام، لأنه لا يسلم معه من الاحتكار. ويكره بيع الرقيق وشراؤهم. وكذلك يكره صنعة الدبج والنحر، لأنهما يسلبان الرحمة من القلب. وكل ذلك ليس بمحظور، إذا أدى الإنسان فيه الأمانة، واستعمل ما يسوغ<sup>(٤)</sup> في شرع الإسلام.

٢- ن : تجليده ، ملك و خ ، تجليدها .

٤- ملك زير سطر : روا .

١- ملك الدنياوية .

٣- خ زير سطر : القبالات .

و باکی نبود مُزد فرا گرفتن و رِزق برداوری بر حکم ، و قضا کردن از میان مردم ، از جهت سلطان عادل ، چنانکه بگفتیم در پیش . اما از جهت سلطان جور ، روانبود ، الا بوقت ضرورت که خوفی بود چنانکه در پیش بگفتیم . و تنزه کردن از گرفتن رزق بران فاضلتر بود بر همه حالی .

- و باکی نبود مُزد بر نسخ گرفتن کتابهای علوم دینی و دنیاوی . و روانبود نسخ کردن کتابهای کفر و ضلال ، و یوست کردن آن ، الا از بهر آن نسخ کنند تا حجّت بر خصم اثبات کند ، یا نقض وی کنند . [۴۸] و باکی نبود مدح کردن اهل ایمان ، و مزد فرا گرفتن بران هر گاه که صدق گوید . و باکی نبود مُزد فرا گرفتن بر خطبها کردن در زنا شوهری ، و عقد نکاح بستن .
- و باکی نبود مُزد زنی که در سُورِها چیزی بر گوید ، هر گاه که باطل نکوید ، و دَر نزدیک مردان نشود ، و مردان بَنزدیک ایشان نشود . و باکی نبود مُزد فرا گرفتن بر ختمه کردن مردان ، و خفض کردن دختر کان .

- و مکروه است از کسبها ، دست کشیدن بصر فها و صیرفی ، زیرا که صاحب وی سلامت کم یابند از ربا . و مکروه است بیع کردن کفننها ، زیرا که صاحب آن سلامت کم یابد از تمنا کردن مرگ زندگان و مکروه است بیع کردن گندم و جو ، زیرا که سلامت نیابد بدان از احتکار . و مکروه است فروختن بندگان و خریدنشان . و همچنین مکروه است پیشه گوسفند کشتن و اشتر ، زیرا که رحمت از دل بستاند . و این همه که بگفتیم محظور نیست ، چون مردم در وی امانت بجای آورند ، و آنچه در شرع اسلام روا بود بکار دارد .

و همچنین هرپیشه‌یی از پیشهای مُباح، چون مردم در وی امانت بجای آرد؛ باکی نبود. و اگر امانت بجای نیارد، یا متمسکین نبود از قیام کردن بواجبات، و مقبّحات را ترك کردن؛ روا نبود و برا تعرض کردن چیزی از آن. و باکی نبود جولاهگی و بافندگی کردن، و تنزه کردن از وی فاضلتر بود.

و باکی نبود خریدن مصحفها و فروختنش، و بدان کسب کردن. ولیکن روا نبود مکتوب بفروشد، بل باید پوست و کاغذ بفروشد. اما دیگر کتابها باکی نبود فروختنش و خریدنش باطلاق.

و کسب کودک از بندگان و جز از ایشان مکروه است.

و اگر کسی مال از حلال و حرام جمع کرده باشد، و جُدانشود و برا این ازان، باید که خمس از وی بدهد، و باقی حلال بود و برا. پس اگر متمیز آید و برا حلال از حرام، واجب آید بر وی که با خداوندش دهد. و روانبود و برا جز ازان کردن. و اگر خداوندش نیابد، با وارثانش ردّ کند. پس اگر وارثی نیابد، و برا از بهروی بصدقه بدهد.

و روانبود بر گرفتن چیزی که در سُورها برافشانند، آلا بدست فرادهند، یا داند

۱۵ که قصد خداوندش اباحت کردن [۱۴۸ پ] بر گرفتن است.

و باکی نبود مُزد بر گرفتن عقارات از سراها و مسکنها، آلا که در وی چیزی از محظورات و محرّمات کنند. و همچنین باکی نبود مُزد گرفتن کشتیها و مانند آن، آلا که داند که آنچه وی برمی گیرد چیزی از محرّمات در وی است. و باکی نبود چوب فروختن بدان کس که بصنم کند، یا بصلیب کند، یا بچیزی کند از ملامی، زیرا که ۲۰ و زران بر آنکس بود که وی چنان کند، نه بر آنکس که آلات فروخته باشد.



و كذلك كلُّ صنعةٍ من الصناعاتِ المباحةِ ، إذا أدَّى فيها الأمانةُ ، لم يكن بها بأسٌ . فإن لم يُودَّ فيها الأمانةُ أو لا يتمكَّنُ معها من القيامِ بالواجباتِ وتركِ المقبَّحاتِ ؛ فلا يجوزُ له <sup>(١)</sup> التعرُّضُ لشيءٍ منها . ولا بأسٌ بالحياكةِ <sup>(٢)</sup> والنساجةِ ، والتنزُّهُ عنهما <sup>(٣)</sup> أفضلُ .

ولا بأسٌ بشراءِ المصاحفِ وبيعِها والتكسبِ بها ، غيرَ أنَّه لا يجوزُ أن يبيعَ المكتوبَ ، بل ينبغي له أن يبيعَ الجلدَ والورقَ . وأما غيرها من الكتبِ ، فلا بأسٌ ببيعِها وشراؤها بالإطلاقِ .

و كسبُ الصَّيْبِانِ مِنَ المَمَالِكِ وَغَيْرِهِمْ مَكْرُوهٌ .

ومن جمع مالاً من حلالٍ وحرامٍ ، ثم لم يتميِّزْ له ؛ فأخرجَ منه الخمسَ ، وحلَّ له الباقي . فإن تميِّزَ له الحرامُ منه ؛ وجب عليه ردهُ على صاحبه ، لا يسوغُ له سواه . فإن لم يجدْه ردهُ <sup>(٤)</sup> على ورثته . فإن لم يجدْ له وارثاً ، تصدَّقَ به عنه . ولا يجوزُ أخذُ شيءٍ ممَّا ينثرُ في الأعراسِ والإملاكاتِ <sup>(٥)</sup> إلا ما أُعطيَ باليدِ أو عُلِمَ من قصدِ صاحبه الإباحةُ لأخذه .

ولا بأسٌ بأجرِ العقاراتِ من الدورِ والمسكنِ ، إلا إذا عُمِلَ فيها شيءٌ من المحظوراتِ والمحرَّماتِ . وكذلك لا بأسٌ بأجرةِ السُّفُنِ <sup>(٦)</sup> والأحمولاتِ ، إلا ما عُلِمَ أنَّه يُحمَلُ فيها وعليها شيءٌ من المحرَّماتِ <sup>(٧)</sup> . ولا بأسٌ ببيعِ الخشبِ لمن يجعلُه صنماً أو صليباً أو شيئاً من الملاهي ، لأنَّ الوِزْرَ [١٠٣٠ پ] على من يجعلُه كذلك ، لا على الذي باعَ الآلةَ .

١- درمه وملك و ن «له» نیست ولی درخ هست . ٢- ملك زیر سطر: جامه باف .

٣- مه وملك ون: عنها، خ: عنهما . ٤- مه: رد، درهامش: بخط المصنف رد بغيرها . ٥- ملك زیر سطر: زف، خ: زیر سطر: قبالة کردن . ٦- ملك زیر سطر: کشتی . ٧- ملك: المحظورات .

ولا بأس ببيع عظام الفيل والتكسب بصنعتيه واتخاذ الأمشاط منها وغير ذلك. ولا بأس ببيع جلود السباع، مثل الفهد والاسد والنمر<sup>(١)</sup> وغير ذلك، إذا كانت مدكاة.

ولا يجوز بيع السرقة والخيانة وشرأؤهما، إذا عرفهما الإنسان بعينهما. فإذا لم يعرفهما بعينهما، لم يكن به<sup>(٢)</sup> بأس. ومن وجد عنده سرقة، كان ضامناً لها، إلا أن يأتي على شراؤها بيئته.

ولا بأس أن يشتري من السلطان الإبل والغنم والبقر، إذا أخذها من الصدقة، وإن لم يكن هو مستحقاً لها. وكذلك الحكم في الأطعمة والحبوب. ولا بأس بعمل الأشربة المباحة وأخذ الأجر عليها.

ويكره ركب البحر للتجارة. ولا يجوز سلوك طريق خطر<sup>(٣)</sup> مع ظهور أمارة الخوف فيها.

ولا بأس بأخذ الأجرة في النيابة عن إنسان في وكالة بالشري والبيع وغير ذلك. ولا يجوز لأجير الإنسان في وقت معلوم أن يعمل لغيره في ذلك الوقت عملاً. فإن أذن له المستاجر في ذلك، كان جائزاً.

ولا يجوز بيع تراب الصاغة<sup>(٤)</sup>. ومتى باعوه، وجب عليهم أن يتصدقوا بثمنه. وإذا مر الإنسان بالثمرة، جاز له أن يأكل منها قدر كفايته، ولا يحمل شيئاً على حال.

١- ملك زير سطر: الامشاط: شانه، الفهود: يوز، الاسد: شير، النمر: پلنگ. ٢- مه: بعينها... بها (بحالت افراد)، خ: به باس، ملكون: بهما باس (در هر دو ضماير ديگر بحالت تشبيه است). ٣- خ: طريق خطر (باضافه طريق به خطر بحالت مصدرى)، ملك: طريق فيه خطر ٤- ملك زير سطر: زرگر.

و با کی نبود استخوان پیل فروختن، و بضعت آن کسب کردن، و شانها کردن و جزازان بروی. و با کی نبود فروختن پوستهای د د کان چون بوز و شیر و پلنک و جزازان، چون کشتار بود.

و روا نبود فروختن دزدبها و خیانت و خریدنش<sup>(۱)</sup>، چون خداوندش را شناسد. و چون خداوندش را نشناسد، با کی نبود. و اگر کسی را بنزدیک وی دزدیده می یابند، و ضامن آن باشد الا که بر خریدن آن گواه بیارد.

و با کی نبود که از سلطان اشتر و کاو و کوسفند بخرند، چون وی بصدقه گرفته باشد، و اگر چه مستحق آن صدقه نیست. و همچنین است حکم در طعامها و حبوب. و با کی نبود شرابها که مباح بود کردنش، و بدان 'مزد فرا گرفتن'.

و مکروه است در دریا نشستن از بهر بازرگانی. و روا نبود خطر بر راه بر رفتن با ظهور نشان خوف در وی.

و با کی نبود 'مزد فرا گرفتن'، از نیابت داشتن کسی در وکالت وی بخریدن و فروختن و جزازان. و روانبود کسی را که 'مزدور کسی بود در وقتی معلوم، که از بهر غیر وی دران وقت کار کند. پس اگر آنکس دستوری دهد ویرا دران کار، روا بود.

۱۵

و روانبود فروختن خاك زر گران. و هر گه که بفروشد، واجب باشد برایشان که بهای آن بصدقه بدهند.

و اگر مرد بر میوه بی گذر کند؛ روا بود ویرا که ازان میوه بخورد، چندانکه ویرا تمام بود، و چیزی بر نگیرد بر هیچ حال.

۱- ح بی نقطه است، ش: خرید پس، ملک و ع و مچ و ملی، خریدنش.

و مکروه است مردم را که خرانرا کسفی کنند بر اسبان ، و محظور نیست .  
 و باکی نبود که مردم بدرقه کنند قافلها را ، و بدان مزد فراگیرند .  
 و اگر کسی بنده خویش بمزد فرادهد ، و آن بنده چیزی تباه کند ؛ [۱۴۹ر]  
 بر خداوندش نبود ضمان آن تباهی ، و لکن بنده را بفرماید تا بمقدار آن تباهی کار کند .  
 و باکی نبود فروختن پرتهای مرغان که ایشان شکار کنند ، و بهای آن گرفتن  
 و بدان کسب کردن بهمه نوعی .

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

تمام شد مجلد اول از کتاب نهایه ، و بعد ازین نوشته شود

مجلد دوم ، ان شاء الله .

۱۰ و افراغ افتاد از نوشتن آن در هفتم ماه محرم سنه ست و ثمانین و ستمایه<sup>(۱)</sup> . [۱۴۹پ]

۱- و افراغ افتاد از نوشتن آن در هفتم ماه شوال سنه اثنی و تسعین و ثماناء هجره  
 (دومین نسخه کهن: ش) ، کسب کردن بهمه انواع والله اعلم بالصواب تمام شد مجلد اول  
 از کتاب نهایه بعون الله تعالی بتاريخ ۲۲ شهر شوال سنه ۲۲ کاتبه اقل العباد محمد مقیم (ملک).

وَيُكْرَهُ لِلإِنْسَانِ أَنْ يُنَزِّيَ الحَمِيرَ عَلَى الدَّوَابِّ ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِمَحْظُورٍ .  
 وَلَا بَأْسَ أَنْ يُبَدِّقَ الإِنْسَانُ القَوَافِلَ ، وَيَأْخُذَ عَلَى ذَلِكَ الأَجْرَ .  
 وَمَنْ أَجَرَ مَمْلُوكًا لَهُ ، فَأَفْسَدَ المَمْلُوكُ شَيْئًا <sup>(١)</sup> ؛ لَمْ يَكُنْ عَلَى مَوْلَاهُ  
 ضَمَانٌ مَا أَفْسَدَهُ ، لَكِنَّهُ يُسْتَسْعَى <sup>(٢)</sup> العَبْدُ فِي مَقْدَارِ مَا أَفْسَدَهُ .  
 وَلَا بَأْسَ بِبَيْعِ جَوَارِحِ <sup>(٣)</sup> الطَّيْرِ كَيْلِهَا وَأَخْذِ ثَمَنِهَا وَالتَّكْسَبِ بِهَا بِجَمِيعِ  
 الوجوه .

تَمَّ الجِزْوُ الأَوَّلُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَحَسَنِ تَوْفِيقِهِ <sup>(٤)</sup> [١٠٣٠ پ] .

- 
- ١- «شياء» در مه خط خورده و درخ و ن نیست ولی در ملك هست.  
 ٢- ملك زير سطر : كارفر مايند . ٣- ملك زير سطر : شكارى .  
 ٤- ملك : الوجوه بحمد الله وحسن توفيقه الحمد لله رب العالمين وصلواته على رسوله محمد وآله الطاهرين وحسين الله ونعم الوكيل .  
 خ : تم الجزء الاول من كتاب النهاية ويتلوه الجزء الثانى منه اوله : كتاب المتاجر ، ان شاء الله ، وبه الثقة . والحمد لله رب العالمين . وصلواته على سيدنا محمد وآله الطاهرين .  
 ن : تم المجلد الاول ويتلوه فى الثانى كتاب المتاجر من كتاب النهاية املاء الشيخ السعيد الاجل الموفق عماد الدين ابى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى رضى الله عنه بحمد الله تعالى ومنه والصلوة على نبينا محمد وآله اجمعين .  
 چاپى : الوجوه تم المجلد الاول من كتاب النهاية .





DATE DUE

FEB 23 2003

GAYLORD

PRINTED IN U.S.A.



COLUMBIA UNIVERSITY



0026516730

893.799

T8733

v.1

JUN 1 1965

